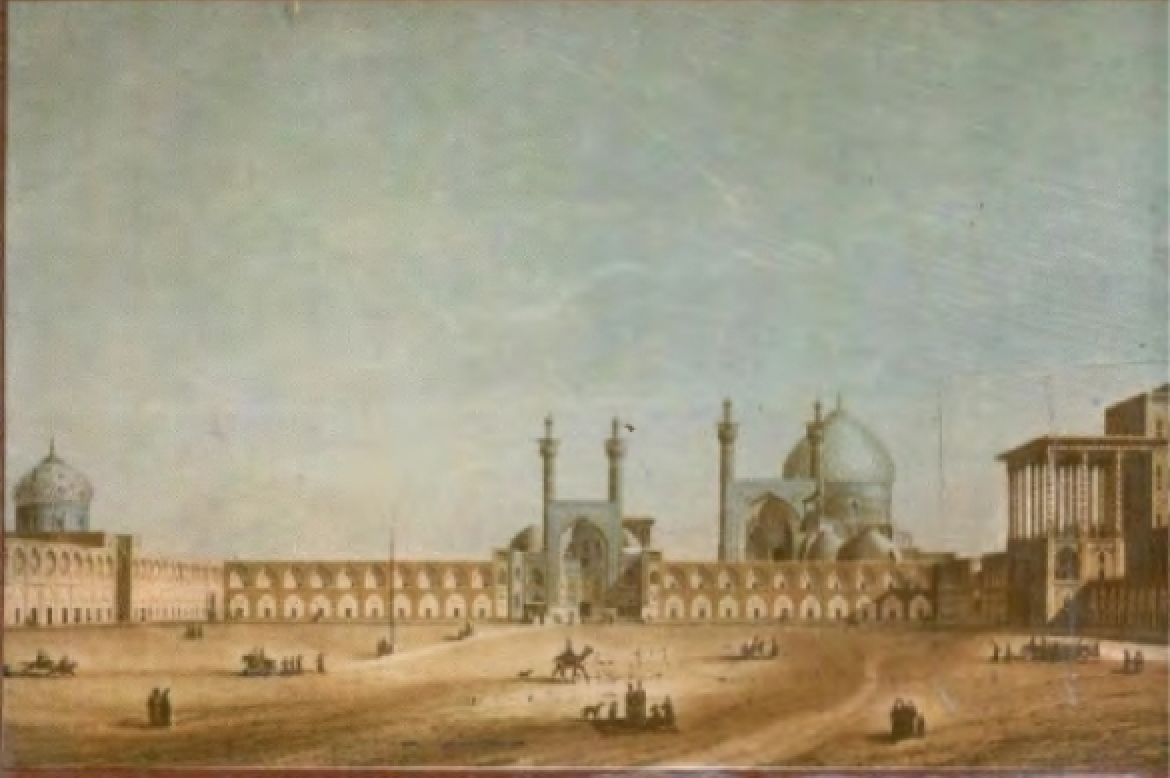
سفرنامهٔ

اوژن فلاندن

به

ایران



سفرنامه
اوژن فلاندن
به
ایران

ترجمه

حسین نور صادقی

چاپ سوم

ناشر:

انتشارات اشراقی، خیابان شاه‌آباد، تلفن ۳۱۹۹۰۸-۳۰۲۸۵۴
شماره ثبت کتابخانه ملی ۶۳۰

چاپ‌سوم این کتاب بتعداد دوهزار جلد بسال ۲۵۳۶ در چاپ نقش جهان بطبع رسیده است

مقدمهٔ مترجم

درمقدمهٔ چـاپ دوم این سفرنامه از چگونگی و سبب ترجمه شرحی بیان داشته کـه تکرارش را در اینجا زاید دانسته فقط بمختصر یادداشتی اکتفا میگردد.

در سال ۱۳۱۵ شمسی کـه استادان عالیقدر دانشسرایعالـی، شادروانان سعید نفیسی و رشید یاسمی رسالهٔی تکمیلی تحصیلی مرا **اصفهان** تعیین نمودند بوقتی‌که در صدد گردآوری مدارکی جهت تدوین مطالب بودم بدو جلد کتاب فرانسه (همین سفرنامه) دسترسی یافتم.

پس از انتشار کتاب اصفهان در سال ۱۳۱۶ که بوسیلهٔی شرکت مطبوعات انتشار یافت بسیاری از دانش‌پژوهان بخصوص چندتن از اساتید دانشگاه مرا بترجمهٔی این اثر نفیس تشویق و ترغیب نمودند که اطاعت امرشان را برخود واجب دیده توفیقی حاصل شد کـه توانستم در مدتی قریب بچهار ماه ترجمهٔی آنرا بپایان رسانم.

اولین مرتبه در سال ۱۳۲۱ بطور پاورقی در روزنامه عرفان منتشر گردید و در سال ۱۳۲۴، با وجود عدم توانائی چاپخانه روزنامه نقش‌جهان، که بیشتر وقت کارگرانش صرف حروفچینی روزنامه میشد بتدریج مبادرت بچاپ این کتاب گردید که با حروف ریز بقطع وزیری در ۳۷۲ صفحه در فروردین‌ماه ۱۳۲۶ خاتمه پذیرفت.

ازآن پس در اندك مدتی چاپ دوم نایاب گردید و با اینکه خواستارانی داشت معهذا بعلت عدم فرصت مناسب، نتوانستم به‌تجدید چاپ مبادرت جویم اما پیوسته درمی‌یافتم نوشته‌های این سیاح دانشمند که با بی‌نظری مدت دوسال به‌تهیه این کتاب پرداخته مورد استفاده اهل علم قرارگرفته ازجمله در سبك‌شناسی‌بهار، لغت‌نامه دهخدا وکتاب سرگذشت موسیقی ایران تألیف خالقی چندین‌جا بمطالب این سفرنامه اشاره گردیده و اخیراً هم باستان‌شناس و محقق نامی آقای سید محمدتقی مصطفوی در گـزارشهای سومین مجمع سالانهٔ کـاوش‌ها و پژوهشهای باستانشناسی در ایران در ۱۳۵۳ در سخنرانی مفصل و جامع خود بعنوان: سخنانی در بارهٔ تخت‌جمشید پیش از آغاز کاوشهای علمی آنجا، از این مؤلف بدین نحو یاد نموده:

«دانشمند و جهانگرد فرانسوی اوژن فلاندن که در زمان محمدشاه قاجار در سالهای ۱۸۴۰ ــ ۱۸۴۱ میلادی (برابر۱۲۵۶ ــ ۱۲۵۸ قمری = ۱۲۱۹ و ۱۲۲۱خورشیدی) به‌اتفاق هنرمند هموطن خود بنام پاسکال کست به‌ایران آمده و آثار تخت‌جمشید و نقش رستم رامانند بسیاری آثار تاریخی دیگر ایران بدقت دیده و بررسی نموده است. درکتاب مفید و ارزنده خود

بنام مسافرت بایران در سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ شرح مفصل و گویائی در بارهٔ آثار تخت‌جمشید نگاشته است و چگونگی نوشته‌های او حکایت از تیزبینی و صاحب‌نظری و مراتب دانش و بینش وی در آن زمان میکند.

چند قسمت ترجمه نوشته‌های دانشمند نامبرده از سفرنامه وی که بوسیله آقای حسین نورصادقی مدیر روزنامه نقش‌جهان تدوین شده و چاپ و منتشر گشته است در اینجا نقـل مینماید....»

مرحوم پیرنیا در جلد اول ایران‌باستان راجع به ایندو مینویسد: «در ۱۸۴۰ – ۱۸۴۱ فلاندن و کست بطورکلی نقشه تخت‌جمشید را ترسیم و ضمناً حجاریهای جالب توجهی کشف کردند. از آثار معلوم شد که طالار بزرگ (اپه‌دان) کجا و چگونه بوده...»

روزنامه کیهان در شماره ۱۵۱۶۵ سه‌شنبه ۲۷ اردیبهشت ۳۶ بعنوان ۶۳ کتاب قدیمی و نایاب در بارهٔ فرهنگ و تاریخ ایران تجدید چاپ شده چنین توضیح میدهد:

«به‌سرپرستی عالیه والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی پنجاه کتاب نایاب و قدیمی در باره تاریخ و فرهنگ ایران در ۶۳ جلد تجدید چاپ شد. این کتابها که با ۹ زبان زنده دنیا انتشار یافته است سالها و بلکه قرنها نایاب بوده و بیشتر آنها بشمار نامحدودی در اصل چاپ شده و میتوان گفت که شاید هیچیك ازکتابخانه‌های دنیا همه این کتابها را در ذخیره خـود نداشته باشند. کتابهای نایاب با همکاری هیأتی از دانشمندان چند کشور برگزیده شده و همه آنها بقطع و رنگهای اصلی و بدون هیچ تغییری در متن چاپ شده است...

پرارزش‌ترین و گـران‌بهاترین کتاب درباره ایران سفرنامه فلاندن و کست در ۶ جلد است که تابلوهای زیبا و بی‌نظیری از آثار قدیمی ایران دارد.. در این کتاب تابلوهائی از تمام آثار ایران تا دوران ناصرالدینشاه چاپ نشده و نمونه قدیمی‌ترین نقاشی‌های ایرانی درآن موجود است و برای تعمیر بسیاری از آثار نقاشی‌های ایران به‌این‌کتاب مراجعه میشود.»

باید یادآور شوم این ترجمه که در دسترس خوانندگان قرار میگیرد بغیر از شش‌جلدی است که محتوی تابلوهای نقاشی و نقشه‌ها و شرح هریك میباشد.

تابلوهای نقاشی این‌کتاب‌ازدوره‌ی شش‌جلدی‌است‌که در بالا ذکری از آنها شده و بقلم اوژن فلاندن میباشد. پاسکال کست در فن معماری مهارت داشته که درمقدمه دوم بتفصیل در باره‌اش توضیح داده شده است.

پس از آگاهی از اینکه نوشته‌های مفید مؤلف مرتباً مورد استفاده قرار میگیرد در صدد تجدید چاپ برآمدم، خوشبختانه در صنعت چاپ و صحافی هم دگرگونیهائی پدید آمده و ماشینهای اتوماتیك حروفچینی جای دستگاههای حروفچینی دستی سابق را گرفته که میتوان کتب را به‌بهترین وضع از چاپ خـارج ساخت لذا با همکاری آقای محمد اشراقی صاحب انتشارات اشراقی که آمادگی خود را از هرحیث برای چاپ سوم اعلام داشتند توفیقی حاصل گردید که در مدتی کمتر از چهارماه کتاب بصورت فعلی در دسترس علاقه‌مندان قرار بگیرد.

امید است‌که زحمات و خدمات صادقانه اوژن فلاندن مورد توجه واقع شده دانش‌پژوهان بخصوص جوانان روشنفکر و باذوق بتوانند حداکثر استفاده را از این کتاب بنمایند.

حسین نورصادقی

فصل چهل و هفتم

عزیمت از فیروزآباد ــ طوفان‌برف ــ میمند ــ گرگ ــ فسا ــ تل‌ضحاك ــ دارابجرد ــ استحکام قدیمی ــ نقش برجسته.

از صفحه ۳۹۱ تا صفحه ۳۹۸

فصل چهل و هشتم

خروج ما از دارابجرد ــ سروستان ــ دریاچه آب‌شور ــ بازگشت به‌شیراز ــ حوادث غرب ــ قربانی ابراهیم ــ لوطی‌ها.

از صفحه ۳۹۹ تا صفحه ۴۰۵

فصل چهل و نهم

عزیمت ما از شیراز ــ بندامیر ــ قناره ــ مراجعت به تخت‌جمشید ــ قالب‌گیری ــ آتش‌گاه نزدیك مادر سلیمان ــ بازگشت به‌اصفهان ــ موسیو بره ــ محمودخان.

از صفحه ۴۰۷ تا صفحه ۴۱۴

فصل پنجاهم

منظره کلی ایران ــ ملت ایران ــ مختصات ــ فقر عمومی ــ حکومت ایران ــ دادگستری ــ زنان ــ حرکت کردن ما از اصفهان ــ طوفان در کاشان.

از صفحه ۴۱۵ تا صفحه ۴۲۴

فصل پنجاه و یکم

بازگشت به‌تهران ــ نوروز ــ شاهزاده سیف‌الدوله میرزا ــ ملاقات با شاه ــ وضع ناگوار دبیران فرانسوی ــ طرح مسافرت نمودن بمازندران.

از صحفه ۴۲۵ تا صفحه ۴۳۰

فصل پنجاه و دوم

خروج ما از تهران ــ بازگشت به تبریز ــ موسیو فورنیه لازاریست ــ حکم قتل سرکرده‌ی دزدان ــ مشکلاتی که بما برای مراجعت به‌فرانسه رویداد ــ حرکت ما به‌سلماس ــ نقوش برجسته خسروی.

از صفحه ۴۳۱ تا صفحه ۴۳۶

فهرست عکس‌ها

شرح	مقابل صفحه
منظره داخلی قصر آئینه اصفهان	۲۵۶
خرابه‌های مادرسلیمان	۲۶۴
نقش رستم	۲۷۲
نقش رجب	۲۸۸
تخت‌جمشید قصر شماره ۵	۲۹۶
تخت‌جمشید قصر شماره ۶	۳۰۴
تخت‌جمشید قصر شماره ۸	۳۱۲
تخت‌جمشید قصر شماره ۶	۳۱۶
تخت‌جمشید	۳۲۰
تخت‌جمشید	۳۲۸
مادرسلیمان	۳۳۶
خرابه‌های شاپور	۳۷۲
شوشتر	۳۷۶
شوشتر	۳۸۴
خرابه‌های قصر ساسانی درفیروزآباد	۳۸۸
پل ساسانی	۳۹۲
دارابجرد	۴۰۰
سروستان	۴۰۸
پل‌خواجو یا پل حسن‌بیك اصفهان	۴۱۲
بازار حاجی سیدحسین اصفهان	۴۱۶
بازار خیاطها اصفهان	۴۲۰
حمام کاشان	۴۲۴
کلاه فرنگی ــ تهران	۴۳۰
تیسفون	۴۵۶

مقدمه اول

پیش ازآنکه ساکنین ممالك خارجی به‌ایران نظرافکنند تنها دسایس مذهبی بدو چشم داشتند، اولین کسانیکه باین کشور پا گذاشتند و اروپا را به‌مردم ایران شناسانیدند مبلغین فرانسوی بودند. درآن زمان چند نفر پرتقالی و ایتالیائی نیز مانند فرانسویان به‌ایران‌آمدند، این مبلغین در تحت حمایت سلاطین صفویه در اصفهان اقامت گرفتند و شاه‌عباس بزرگ بویژه با ملاطفت آنها را پذیرفت و جانشینانش نیز از مساعدت به‌آنها دریغ نکردند.

در بین مبلغینی که امید داشتند ایرانیان تازه مذهب را (شیعه) بتغییر مذهب وادارند یسوعی‌ها، کبوشین‌ها و کشیشان عبدالاحد بیش از همه جد داشتند لیکن از پیشرفت نکردن تبلیغاتشان ناامید شده بعلاوه از ترس محمود افغان که بر ایران غلبه کرد و سلسله صفویه را منقرض ساخت از تبلیغ دست برداشته در اواخر قرن هفدهم ایران را ترك کردند.

مدتی بعد نام این کشور بزرگ دوباره مردان سیاسی و علمای اروپا را به‌خود متوجه ساخت. از میان رجال اروپا که چشم به‌ایران دوختند ناپلئون بیش ازهمه بدان تمایل جست. ناپلیون‌کبیر می‌خواست شاه ایران را با اندیشه خود که حمله بردن بمستعمرات بریتانیای کبیر (هندوستان) باشد همراه سازد. این اندیشه شاه ایران را بیش از پیش خوشحال میساخت چه می‌توانست از این کشور توانا همه نوع مساعدت بخواهد. ناگفته نماند که در سال ۱۸۰۵ شاه وقت را تحریك ساختند کمك‌هائی از ناپلیون بخواهد و ناپلیون هم موسیو ژوبر را بایران فرستاد که هم ارتش ایران را سر و صورتی دهد و نیز با فتحعلیشاه عقد اتحادی بندد.

امپراطور دانست که حکومت‌های پطرزبورك و لندن چشم‌ها را بکمترین حرکات مأمورینش دوخته‌اند لذا با احتیاط کامل مأمور دیگری سرهنگ رومیو را به‌ایران فرستاد. وی هنوز بدربار ایران نرسیده تلف شد و سبب حقیقی مرگش هم معلوم نگردید(۱).

۱ــ عقیده عموم اهالی ایران و سیاستمداران فرانسه براینستکه در تهران بموسیو رومیو و معاونش موسیو اوتری که از بدو کنسولگری موسیو رومیو درترابوزان همراهش بود زهر خورانیدند ولی موسیو اوتری بعلت مزاج قوی نجات یافت.

جمهوری فرانسه صاحبان شرکت هندوستان را بدسایسی واداشت که در نتیجه یك نفر دریانورد فرانسوی اعدام گشت از اینرو ناپلیون فرصت بدست آورده تعرضی کرد که بافکار بلندش بی‌نهایت کمك شد. ناپلیون خبرهائی یافت و بهتر دانست سرهنگ گاردن را که یکی از نیاکانش قبلا بایران آمده و سمت وزیرمختاری داشت بایران اعزام دارد(۱) سرهنگ در ۱۸۰۷ بدربار فتحعلیشاه آمد و با سمت نمایندگی خواست کارهائی بزرگ کند که هم برای خودش مفیدواقع شود و نیز کشورش رابزرگ جلوه‌سازد و از اینرو ابتدا در دربارایران بخوبی پذیرفته شد لیکن کمی بعد با مشکلاتی سخت مواجه گردید.

بزودی رقیبی خوفناك از طرف انگلیس بایران فرستاده شد که مستقیماً با مقاصد وی مخالفت کرد. این شخص سرجان‌ملکم بود. مدت کشمکش ایندو طولانی گشت و معلوم نیست سرجان ملکم در اثر اعتماد دربار یا عمل دیگر از مسیو گاردن پیش برد. سرانجام نماینده فرانسه کاری از پیش نبرد و انگلیس‌ها صاحب اختیار مطلق ایران شدند(۲).

از موقعیت مناسبی که انگلیس در هندوستان می‌گرفت برای ایران گران تمام میشد چه دریانوردهای انگلیس‌می‌توانستند بسهولت در خلیج فارس رفت وآمد کنند و ایران را سخت مضطرب سازند. از اینجهت مناسبات سیاسی انگلیس با این کشور برفرانسه مزیت داشت. با وجود فتوحات اخیر انگلیس در اوسترلیتزوینا در صورتیکه باید ایرانیان از همسایگانشان سخت در هراس باشند بیشتر بدان‌ها تمایل جسته اظهار می‌داشتند فرانسه بسیار از ما دور است و نمی‌تواند در موقع خطر بما کمك کند.

از سال ۱۸۰۹ که موسیو گاردن ایران را ترك گفت تا سی سال بعد مناسباتی بین فرانسه و ایران وجود نداشت لیکن روز بروز توجه اروپائیها بمشرق‌زمین بیشتر میشد. صلح طولانی اروپا بروس و انگلیس فرصت داد وقت را غنیمت شمرده در دو انتهای آسیا جای خود را محکم سازند در شمال روس پیشرفت شایان کرد، گردنه‌های قفقاز قدم‌بقدم بتصرفش آمد، عقاب روس در بلندترین قلل‌قفقازبال‌بگشود و چیزی نمی‌ماند که دشتهای گرجستان را هم بچنگ آورد. در شرق نیز انگلیس به‌تدریج نفوذ می‌یافت. انگلیس از آنطرف هیمالیا یعنی از جائیکه می‌توانست پنجابرا تهدید کند جلو آمد و انتظار می‌کشید که با مرگ روژه سینك این ناحیه تماماً بتصرفش آید. برای افغانستان هم دسایسی بکار میبرد یعنی نوبه‌بنوبه جاه‌طلبی شاهزادگان این کشور را برآن میداشت که‌با همدیگر بجنگ پردازند و امید داشت که با این حیل آنها را مرعوب ساخته خود آقا و سرور این کشورگردد.

مدت‌ها فرانسه از خوشبختی و سعادت بزرگی که بدو روی آورده بود سود میبرد. حکومت فرانسه در صدد تقویت داخلی کشور شد و بینائی رؤسای دولت به‌خوبی میتوانست تا نقاط دوردست را بدون مانع بنگرد. پرچم فرانسه در تمام دریاها باهتزاز درآمد. کلیه سواحلی

۱ــ در یك‌قرن پیش فرانسه وزیرمختاری از همین خانواده بایران فرستاده که از خود هیچ یادبودی نگذاشته است.

۲ ــ سرجان ملکم مشت مشت طلا میداد وبازهم قول میدادکه خواهیم داد تا فتحعلیشاه رابرانگیخت که پیشکشیهای سفیر امپراطوری را پس دهد و پیغام فرستد که ایران را ترك گوید.

را که عایدات تجارتی داشتند بتصرف آورد و پرچم خود را در آنجاها برافراشت و تنها ایران از دایره قدرتش بیرون بود. معهذا این کشور وسیع ولی کم‌فایده که آنرا هم تماماً انگلیس میبرد میتوانست بازارهای جدیدی برای صنعت فرانسه باشد، پس فرانسه باو علاقمند گشت و مایل شد درهای بازارهای این کشور را بروی خود باز نماید.

از اینجهت لازم گشت با دولت ایران معاهداتی بندد لیکن بطوریکه مطابق شأن فرانسه باشد و مردم فرانسه بتوانند درآن سکونت گیرند و تجارت نمایند. خلاصه کلام، فرانسه میخواست به‌کشوریکه مدت مدیدی از نظرش محو بوده پا بگذارد.

برای این مقصود لازم دانست سفیری بدربار ایران فرستد تا به‌بیند پادشاه ایران مایلست مناسباتی بین دوکشور برقرار شود؟ بویژه اینکه فرانسویان میتوانند به‌آرامش و آسایش در آن سکونت گیرند؟

علاوه بر دلایل قاطعی که حکومت فرانسه در این سؤالات سیاسی و تجاری می‌یافت از طرف دیگر وقایعی در اینزمان رویداد که همه را حکومت فرانسه باعث پیشرفت کار خود دانست. یکی از اینوقایع اختلاف شاه ایران و وزیرمختار انگلیس بر سر محاصره هرات شد. وزیرمختار انگلیس خیال داشت با اتباعش به‌ارض روم برود و تمام مناسبات سیاسی ایران و بریتانیای‌کبیر قطع شود. دسایسی هم که در ۱۸۵۸ بکار بردند تا اقدامات موسیو گاردنرا عقیم گذارند هنوز ادامه داشت و سعی وافر داشتند که مناسبات خود را دومرتبه با ایران برقرار سازند چه میدیدند موقعیتشان خطرناك و در دربار پادشاه ایران تنها یك رقیب یعنی وزیر روس رادارند.

حادثه دیگر رسیدن یکی از بزرگان ایران بپاریس است. محمدشاه، حسین‌خان را بنزد لوئی فیلیپ فرستاد و از او تقاضا کرد چند نفر افسرکارآزموده بایران فرستد تا افراد ارتش ایران را تربیت کنند. اعتمادیکه از اینراه بدست آمدشاه فرانسه را برآن داشت‌که نماینده‌ای به‌ایران فرستد.

تصور میرفت با ایجاد سفارتی در ایران باب‌دوستی بین دو کشور ایجاد خواهدگشت. فرانسه از ایران اطلاعات کامل نداشت و از وضع حکومت، مردم، ارتش، صنایع و حالت عمومی ایران چیزی نمی‌دانست.

از مطالعه قسمت‌های بالا فهمیده میشود که چگونه این کشور مستقلا نه‌در مرکز دایره وسیعی می‌توانست استقامت کند، لیکن چگونه دو دولت پرزور از دو طرف او را زیرفشار می‌گذاردند.

سرنوشت این کشور معلوم نیست چه‌باشد، در دو سر آسیا روس و انگلیس‌برآنند که بهمدیگر برخورد نمایند، این دو حریف پر زور سر شطرنجی نشسته هریك در صدد پیشروی و مغلوب کردن دیگریست تا کلیه این قطعه عظیم عالم را مالك شود.

بنابراین دولت فرانسه با این موقعیت وخیم برای تحقیقات عمیقانه باید عدهٔ را بسمت این نمایندگی انتخاب کند که عالم ومدبر باشند. موسیو اددوسرسی(۱) را بسمت‌وزیرمختاری

---

1 - M. ed. de sercy

و موسیو والت، موسیو ارشیاك، ژرار و شازل را جهت دبیری نامزد کردند.

بهریك از این دبیران کاری مخصوص محول شد. موسیو دوگرانژ هم کـه مدتی در قسطنطنیه سمت‌مترجمی داشت باید بدانها ملحق گردد تا اطلاعات کاملی که ازعادات و لباس های شرقی داشت بدانها بدهد. دو افسر نیز موسیو بوفور فرمانده ستاد و موسیو دارو فرمانده سوارنظام بدانها ملحق گشتند. هریك از اینان برحسب رشته تخصصی خود باید اطلاعات کامل در باب میدان‌های جنگ، وسایل دفاع، وضع ارتش، سلاح و سوارنظام ایران پیدا کند. موسیو دکتر لاشز و موسیو کازی میرسکی برشتن هم با آن‌ها همراه شدند. اولی جهت پزشکی و دومی برای مترجمی چه فارسی را خوب می‌دانست.

بغیر از اشخاص بالا دو نفر دیگر را هم انتخاب کردند. موسیو کست معمار و موسیو اوژن فلاندن نقاش که باید هریك تحقیقات و کاوشهائی کرده در باب ساختمانها و نقاشی‌های ایران اطلاع کامل حاصل کنند. پس از این‌که نمایندگان مهیا شدند پاریس را ترك گفتند(۱).

۱ـ موسیو ادوار دو سرسی پسر دریاسالار معروف بهمین نام سابقاً دبیر اول و کاردار پطرزبورك بوده.

موسیو مارکی دولا والت پیشتر دبیر و کاردار استکهلم.

موسیو لوویکنت دارشاك

موسیو لوویکنت‌ژرار

موسیو لوویکنت دوشارل

سابق بر این در سفارت پطرزبورك کار می‌کرده‌اند.

اولی در زمین‌شناسی و دو دیگر در صنایع مستظرفه کارکرده و باید در این قسمت‌ها عمل نمایند.

موسیو ویکنت پل دارو فرمانده سوارنظام ماموریت یافت که در این قسمت تحقیقات نماید.

موسیو دگرانژ دبیر زبان ترکی در دبیرستان فرانسه سابق دبیر اول فرانسه در سفارت قسطنطنیه مامور بود که در موقع عبور از خاك ترکیه با ترکها صحبت بنماید.

موسیو کازی میرسگی بی‌برستن مترجم زبان‌های عربی‌وفارسی بفرانسه‌کارش‌مترجمی زبان فارسی شد.

موسیو دکتر لاشز چند سال در مصر بسر برده و جهت پزشکی معین گردید.

موسیو پاسکال کست معمارکه چند سال درمصراقامت داشته با موسیو اوژن فلاندن نقاش ازطرف فرانسه دستور داشتند که آنچه راجع به‌باستان‌شناسی است کاوش وبررسی کنند.

مقدمه دوم

پس از اینکه نمایندگان سفارت که باید بایران بروند معین شدند ما هم از طرف انجمن صنایع مستظرفه انتخاب گردیدیم(۱) تنها سختی ما این بود که باید تحقیقات کامل و باستانی در خاك قدیم اکباتان، تخت‌جمشید و بابل بنمائیم. گرچه در اینموقع وسایل کار بهتر از پیش آماده گشته و مسلما تحقیقات و کاوشهای ما از پیشینیان بهتر عملیست لیکن نمیشود پنهان داشت که چقدر مشگلست.

در حقیقت آنچه از یادبودها و ابنیه قدیم‌مانده و آثار عالم قدیم آسیائیرا نشان میدهد خیلی زحمت دارد بررسی کرد.

از مدتی پیش هیئت سیاسیون انگلیس و ارتشهای شرکت هندوستان درهای آسیای‌مرکزی را بروی سیاحان و باستان‌شناسان بازکردند اما چگونه میتوان جرأت کرد در جاده‌هائیکه آنها قدم گذاشته‌اند پا نهاد! بوژن، موریه، کی‌پر و کرپورته نتوانستند حتی کلمه‌ای درباره پادشاهان،تمدن‌وصنایع این‌سرزمین‌بگویند، پس‌ازآنهانیزکرنی، بروین، نی‌به‌بوهر، پیترودولاوال و شاردن پیروی اعمال سیاحان پیشین را نمودند لیکن اینان هم کاری از پیش نبردند. اگرچه ممنوندار این اشخاصیم که راهرا برای ما و امثال ما بازکردند ولی آکادمی فرانسه است که خواست کار پیشینیانرا تعقیب نموده بجائی رساند. اگرچه‌پیشینیان هرکدام مختصری در باستان‌شناسی کار نمودند ولیکن همه ناتمام گذاشتند.

بنابراین ما از طرف انجمن صنایع مستظرفه معین شدیم که به ایران مسافرت کنیم. باید آثار باستانی ایران خواه بزرگ یا کوچکتر را مورد تحقیق قرار داده ازکوچکترین چیزی که میشود بروحیات و احوال اجتماعی، صنعتی و تاریخ ملل پی برد صرفنظر نکنیم، بعلاوه در ابنیه و تمدن قدیم و جدید، پارت و ایران دقت کامل کنیم.

۱ـ انجمن صنایع مستظرفه کاریرا در بین معماران، نقاشان بمسابقه‌گذاشت، از بین این عده باید دو نفریرا انتخاب کرد که وزیر امور خارجه هم قبولشان نماید، عده زیادی کارهای خودشانرا بانجمن صنایع مستظرفه نشان دادند و در نتیجه موسیو کست و موسیو اوژن فلاندن مسابقه را ربودند.

انقلابات گوناگون که بسرزمین ایران رسیده از هرجهت در وی تغییراتی داده که هر یك را بایستی مبداء تاریخی دانست.

ملت ایران مانند اغلب ملل که در عالم حکمفرمائی کرده گاهی مغلوب و زمانی فاتح گشته است.

در ایران آثاری از دوره اسارت یا تحول دیده نمیشود آنچه که از ابنیه ایران باقیمانده همگی ادوار باشکوه و پرافتخار ایران را میرسانند، آثاریکه از غلبه اسکندر بهایرانستچیزی نمانده. عمارات واژگون و ویران، ستونهای تختجمشید، نقوش عظیمی که ساسانیان برروی سنگهای فارس نقش کردهاند، گنبدهای زیبا و لاجوردی که پادشاهان صفوی جهت تشیع برپا ساختهاند تماماً جلا و زیبائی دارند. پس آنچه را که مربوط بابنیه قدیم یا جدید ایرانست باید هیئت اعزامی فرانسه مورد مطالعه قرار داده بشکل مجموعهٔ کامل جمعآوری کند. با وجود اینکه اینکار بسیار مشگل و وقت زیاد لازم داشت ما با عزمی ثابت کمر بدان بسته قـرار گذاشتیم با طرز مقایسه و رویهایکه در علوم پدید شده عمل کنیم.

قسمتی که مربوط بعلمالنفس و احوال اجتماعی و صنعتی ملل است دانوئی بوهر (۱) از ابنیه قدیمه بابل، ماد و ایران فراهم ساخته بود. در معماری و حجاری شاردن و تونو صفحاتی فراهم ساختهاند. اگرچه ایندو زحمت بسیارکشیدهاند لیکن کارشان مرغوب درنیامد چه نقشها را روی کاغذ خوب در نیاوردند. طرحشان بد درآمدو از اینرو اسناد صحیح و دقیقنمیباشد. تنها چیزیکه هست این نقشهها انسانرا بهوس میاندازد که دنبال رویه آنها را گرفته ازصنعت ایران قدیم چیزی بدست آورد.

پس از این اشخاص سررو برکه پورته مجموعهای درست کرد که بمراتب نفیستر و بهتر از پیشینیانست. برتریش ازدرستی، سادگی و هنرمندی درپروراندن موضوعاتست. کارهای وی بمراتب بهتر از پیشینیانست لیکن در نظر سیاحان انگلیسی قدر و قیمتیندارد. در صنایع خود بویژه معماری و حجاری اعجازکرده و بیشتر سیاحان از وی پیروی کرده و سعی دارند که کارهایشان بهتر از او شود.

اما بزمان حال بسیاری از نویسندگان توانستهاند بهتر و خوبتر از پیشینیان بهآداب و وضع حقیقی ایران پیبرند و کاملا ادوار تاریخی، ابنیه و صنایع ظریفهاشرا بررسی کنند. اولین کسیکه بایران آمد و بنظر ما شایستگی و لیاقت دارد شاردن میباشد. وی در زمان پرشکوه صفویه تمام ایرانرا گردش کرد. پس از شاردن، ملکم، پوزلی، موریه نویسندگان انگلیسی در زمانی بسیار نزدیك بما یعنی در اواخر دورهٔ که جلال ایران روبانهدام میرفت باین کشور آمده از عادات و تاریخ آن یادداشتهای بسیار خوبی برداشت کردند.

شاید این سیاحان تمام ایرانرا دید و بازدید کرده تا آنجائیکه شده از کلیه امورش سخن رانده باشند اما برما نیز لازمست از دوباره مطالعات عمیق بنمائیم. باید گفت مسافرین بالا تمام نقاط ایرانرا ندیده چه اولا مدت کافی نداشته و ثانیاً پولشان کفاف نمیداده استهرکدام مطابق ذوق شخصی بمحلی رفته چند روزی گردش کردهاند زیرا گردش اینهمه جا کار مشگلی

---

1 - Le Danois Niebuhr

است که حوصله و وقت زیاد لازم دارد، بعلاوه باستان‌شناس باید مطالعات سودمند کند و جزئی ترین کارها را مورد نظر قرار دهد یعنی بجزئیات یك معبد یا قصر، یك صفحه برجسته یا کتیبه‌ای خوب پی‌برد. اینکه میگوییم، بدون غرض و صادقانه است. عمال و مأمورینی که مأمور اینکار میشوند دردسر و زحمات زیاد دارند. باید این مامورین ازمدت اقامت، طول زمان، مخارج کافی و وسایل لازم را داشته باشند تا براحتی بتوانند کار خود را انجام‌دهند. این قبیل اشخاص کارهای سودمندی میکنند که در عالم اسمشان باقی میماند و بعالم علم حقی بزرگ دارند.

اکنون باید بگوئیم دولت فرانسه در تمام ازمنه سیاحان و مأمورین تحقیقات علمی را تشویق کرده است بعلاوه یادبودها و کتابهای نفیشانرا که خدمتی بزرگ‌بفرهنگ میکند چاپ و نشرکرده تا دیگران استفاده برند. کار بزرگیکه در مصر شد نام مونژ، دنون، ژنرال‌بناپارت را که از جان و دل در راه مساعدت بعلمادریغ نکرده‌اند در عالم منتشر ساخت، پس از اینان شامپولیون نماینده انجمن و حکومت فرانسه توانست در این کشور کار آنها را دنبال کند بویژه خط هیروقلی را اکتشاف کرد که بعالم خدمتی شایان نمود و در دنیا نامش مشهور و هرگز فراموش نخواهد شد.

سپس در موره (۱)،آسیای وسطی و الجزیره علمای‌فرانسه بتحقیقات و اکتشافات‌پرداختند و نام فرانسه را زنده و بزرگترین خدمتی استکه بعالم علم و ادب کرده‌اند.

همان مخارجی را کـــه دولت فرانسه برای کارهای مصر و یونان متحمل شد جهت ایران نیز قبولدار گشت. بخوبی دانست که تاریخ بناهای کشور تاریخ دو کشور دیگـــر را کامل میکند بعبارة آخری این سه کشور لازم و ملزوم یکدیگرند، دانست تاریخ صنعت ناقص است و با مأمورین منتخبه میتواند یکایك بلاد ایرانرا گردش کرده آنرا تکمیل نماید. از اینرو شد که مأمورینی از طرف فرانسه انتخاب شدند تا در ایران گردش نموده اطلاعاتی حاصل نمایند. در آخر مه سال ۱۸۴۵ که سفیر فرانسه ازایران بازگشت‌نمود ایندو تن باقی ماندند و بایستی تا آنجائیکه میشود از جزئیات آثار باستانی و تمدن و تاریخ ایران‌اطلاعاتی بدست آورند. طولی نکشید که به‌تحقیقات و اکتشافات پرداختند و هیچ آرزو و آمالی جز یافتن چیزی و یا کشفی مهم نداشتند.

ایندو مسافر لایق و عاشق علم و صنعت از مرز بغداد گرفته در شهرستانهای همدان، اکباتان قدیم، کنگاور، نقوش برجسته و کتیبه‌های بیستون، کرمانشاه و طاق‌بستان مشغول بررسی شدند و سپس از سمت مغرب متوجه کوههای زاکرس گشته تا حلوان، بناهای قدیمه سر پل، تخت خسرو و دکان داود پیش رفتند چیزی نداشتند که ببغداد رسیده بیابانهای بابل را تماماً تماشا کنند که در ایران مقیم شدند و بطرف جنوب شرقی رفته ناحیه‌ای را که هیچیك از مسافرین پا بدان نگذاشته بودند و چیزی از آن نمیدانستند مشاهده کردند. دره‌هائی را که بدامنه کوههای لرستانست طی کرده از بروجرد و نهاوند که شهرتشان از جنگ بین ایرانیان و اعرابست و با آن کیش زرتشتی از میان رفت گذشتند.

---

1 - Morée

پس از اینکه مدتی در اصفهان اقامت گزیده تا هوا از شدت حرارتش بکاهد بسمت ایالات جنوبی ایران پیش رفتند، در تخت‌جمشید اقامت گرفتند، در قصر جمشید کــه بین ایرانیان شهرت دارد و آثار اطرافش، تحقیقات عمیق کردند دو ماه در این محل بسر بردند، در اینمدت هر دو مشغول بررسی، اکتشاف، حفاری و غیره بودند. ازکلیه جزئیات معماری و حجاری بویژه نقوش و کتیبه‌های تخت‌جمشید، استخر، نقش‌رستم، نقش رجب و شیخ‌علی آگاهی یافتند.

از این پیش‌آمد خوب استفاده کرده بسمت جنوب رهسپار شدند، چندین بنای قدیمی‌مجاور شیراز را دیدن کردند، در شهرستان شاپور بحیرت و بهتی عظیم دوچار گشتند که چگونه تابلوهای متحجر بزرگ و سخت توانسته‌اند در برابر سیلابهای مهیب ایستادگی کنند و نام پادشاهان ساسانیرا باقی گذارند. نقوش و خرابه‌های شهر شاپور را که اهمیتی بسزا دارند بدقت دیدن کردند، صنعت ایرانرا که از دو زمان قابل ملاحظه هخامنشیان و ساسانیانست‌برروی کاغذ آوردند و الوانی بسیار قشنگ و استادانه در آنها بکار بردند.

فراموش نکنم که کارهای دیگری هم در سواحل خلیج فارس، فیروزآباد، فسا، دارابجرد کرده‌اند که بی‌اندازه قابل توجه و مورد دقت است. در این قسمت مسافرتشان بویژه بناهائیرا اکتشاف کردند که تا آنوقت کسی نمیدانست و اولین دفعه‌ای بود که بررسی‌های لازمه در آنها شد، اگر چه بیشتر سیاحان دیگر آنها را دیده و یادبودهائی گذاشته‌اند لیکن هیچیك قابل استفاده نیست.

سپس بسمت شمال آمده از خاك، تهران، تبریز و ارومیه که از آنجا صخره متحجر سلماس دیده میشود گذشته بمرز خاك کردها داخل گشتند. از ساوجبلاغ گذشته مرز ایرانرا در پناه طی کردند، از راه سلیمانیه بدشتهای فرات وارد شده خود را ببغداد رسانیدند. در حوالی بغداد آنچه را که میخواستند بدیدارش نائل شده خرابه‌های تیسفون قصر انوشیروان که در ساحل فرات است مشاهده کردند، در ساحل فرات بدور دست ویرانه‌های بابل و حله که چشم و چراغ عالم پیشین و پایتخت بابلیانست زیارت کردند.

از بابل که در آن بررسیهای لازمه را نمودند روبموصل یعنی خاك نینوا کردند، تــا اینزمان کسی بفکر نبود در آثار باستانی این خاك غور نماید و آنچه را که از تاریخ و تمدن آسوری بدست میدهد جمع‌آوری نماید(۱).

پس از دو سال و نیم مشقت و خطر سرانجام بااکتشافات و مطالعاتی مفید نائل شده بفرانسه بازگشتند. با خود غنائم یعنی کارتن‌هائی داشتند که هنگام عبور از صحراها گرد و خاك رویشان را پوشانیده بود. چون بفرانسه رسیدند بفوری بانجمن خطوط و صنایع مستظرفه رفته کارهای خود را نشان دادند.

دولت فرانسه که با مسافرت هردو موافقت‌نموده‌بود پیش ازاینکه‌رضایت خاطرشان‌رافراهم ساخته تشویقشان کند خواست تصدیق و نتیجه‌کار دو اکادمی را بداند پس مجمعی تشکیل داده

۱ــ در ظرف سال ۱۸۴۳ موسیو بوتا سفیر فرانسه در موصل اشتیاق تمام داشت ابنیه‌ایکه زمان‌آسوریها را معین میسازد اکتشاف کند، در آخر اینسال موسیو اوژن‌فلاندن نیز معین شد که بموصل رفته با سفیر مزبور کمك نماید و تا حدیکه میشود بررسیهای لازمه راجع باین آثار قدیم بنماید.



آنچه را که از حیث وقایع و تاریخ و غیره برای تألیف خوب بنظر میرسید جمع‌آوری نموده سپس گزارش دادند که نتیجه‌اش چنین شد. باید این قسمت‌ها چاپ و نشر شود(۱).
موسیو دوشاتل وزیرکشور پیروی آرای مجمع اکادمیرا بر خود لازم دانست و وسایل،

۱ ــ در باب زحمات موسیو کست و موسیو فلاندن وزیر ازانجمنی که از اعضای هیئت کمیته‌ها و صنایع مستظرفه تشکیل شد درخواست نمود که راجع باعمال ایندو سیاح تشویق‌نامه‌ای ترتیب دهند بدین مضمون:

باستان‌شناسی ــ سیاحت موسیو کست و فلاندن بایران ــ انجمن کتیبه‌ها و ادبیات و هیئت صنایع مستظرفه راپورت بعد را از موسیو رائول روشت در باب سفر کست و فلاندن بایران مینگارد:

انجمن صنایع مستظرفه از مدیر انجمن وزرا مارشال دوك دو دالماتی خواهش نمود که بهمراهی سفیر مامور ایران در آخــر سال ۱۸۳۹ دو صنعت‌گر یکی معمار و دیگری نقاش انتخاب نماید تــا از بقایــا و آثار قدیمه این کشور در ازمنه مختلفه یادداشتها و نقشه‌هائی بردارند. پس موسیو کست و موسیو فلاندن که اولی مدتی در بناهای قاهره کارکرده و از خود ابراز لیاقت نشان‌داده بود باکادمی معرفی‌شدند. دستورات به‌توسط منشی این انجمن و انجمن کتیبه‌ها و ادبیات نگاشته شد و بوسیله وزیر به‌دو صنعتگر داده شد. بعلاوه بدانها قول داد که وسایل کارشان را از هرحیث فراهم ساخته در تحت حمایت و ضمانت حکومت فرانسه کار نمایند. انجمن صنایع مستظرفه نیز بدین دو دستور داد که بقدر وسع خود در ایران کارکرده تا بغداد پیش روند و در آنجا بکار خــاتمه دهند اکنون بعــد از ارسال اطلاعاتی از نقاط مختلفه ایــران باکادمی صنایع مستظرفه سه محل را بازرسی کرده و در محال دیگر نیز بزودی مشغول عملیات خواهندشد(۲) این انجمن بخوبی دانست که ایندو صنعتگر قابل با منتهای جدیت مأموریت خود را تعقیب خواهند کرد چه بر خود واجب می‌دانستند اعمالیرا که از آنها خواستار شده‌اند با دقت انجام دهند. امروز زحماتشان مورد آزمایش دو اکادمی قرارگرفته و ارزش و قیمت کارشان معلوم گشته. امکنه مخصوص ایران‌جدید، محالی که بناهای قدیم کم و بیش قابل توجه دارند بتوسط سیاحان شرح داده شد و همگی بدو زمان مهم هخامنشیان و ساسانیان تعلق دارند اما موسیو کست و موسیو فلاندن در تهران، اصفهان، همدان، کرمانشاه، کنگاور، بیستون، سر پل زهاب، مادرسلیمان، پازارگاد، استخر، تخت‌جمشید، چهل‌منار، صفحه قصور هخامنشیان، نقش رجب، نقش رستم، شیراز، شاپور، فیروزآباد، فسا، دارابجرد و سروستان، ایالت شوشتر یا سوزیان قدیم اکتشافاتی کرده‌اند. بعضی از این امکنه در اثر اشکالاتی زیاد مانع ورود سیاحان گردیده‌اند و تاکنون کسی از سیاحان اروپائی پا بدانها نگذاشته بود. باید گفت دو نفر مأمور ما خوب از عهده کــار خود برآمده و با دقت و فرصت زیاد یکایك بناها و جزئیاتشانرا بررسی کرده‌اند. مثلا هجده روز درکرمانشاه و دو ماه در تخت‌جمشید چادر برپا ساخته تا توانستند کار خود را کاملا اجرا نمایند. نقشه‌هائی که از این کشور وسیع برداشته‌اند بعضی بمعماری و برخی بحجاری تعلق دارد ۱۶۳ صفحه راجع بمعماری و ۸۶ نقش از حجاری میباشد. بعلاوه ۳۵ کتیبه که مقداری بزبان پهلوی سه تا بخط کوفی و دیگران میخی است.

تمام این نقشه‌ها بویژه آنهائیکه برجسته است تماماً صحیح و سالم و در موقع چاپ زحمتی‌ندارند سیاحان پیشین نیز گرده‌هائی از این ابنیه برداشته‌اند که خوب از کار در نیامده است اما نقشه‌های ایندو تماماً برعکس صحیح و با دقت طراحی شده و بدان‌ها اعتمــاد کامل هست. گمان نمی‌کنم نقشه‌های فلاندن لازم بتوصیف باشد چه از هرجهت صحت، رسم و طرز عمل او بدو انجمن فرانسه ثابت شد. حجاری‌های تخت‌جمشید را تاکنون کسی مانند وی با دقت و هنرمندی طرح نکرده و نقشه‌هایش از هرحیث مورد پسند و اطمینان واقع گشته است. گراورهای کر پورته که در عالم علم شهرتی عظیم داشت در موقع انتشار نقشه‌های‌فلاندن از خاطره‌ها فراموش گشت. پس باید فرانسه بوجود چنین شخصی مفتخر باشد و خود را برانگلیس ازجهت ←

۲ ــ سایر اطلاعات هم در موقعی بفرانسه رسید که این راپورت را هرد وانجمن خوانده بودند.

نشر این زحمات را فراهم ساخت.

مصنفین امیدوار بودند که زحمتشان هدر نرفته مجموعه یادداشت‌هایشان نشر شود تا حداکثر استفاده از آن‌ها بشود. این مجموعه در تحت حمایت حکومت فرانسه بچاپ‌رسید.

علم برتر بداند.

کمی هم از عملیات موسیو کست صحبت بداریم. دقتی که این‌شخص در عملیات معماری کرده و اندازه‌ها و طرز معماری بناهای قدیمه را معین داشته ویرا معماران فرانسه از هرجهت شایسته تمجید و تشویق دانستند بعلاوه غالب صفحات بویژه از مادرسلیمان و استخر اهمیت تاریخی این امکنه را معین‌میدارند.

همین تعاریف‌را در باره کتیبه‌ها که بتعداد ۲۳ در خرابه‌های تخت‌جمشید تنها وجود دارد باید گفت موسیو اوژن‌بورنو که در باره این کتیبه‌ها سررشته کاملی دارد آنها را به دسته تقسیم میکند:

سبك تخت‌جمشیدی، سبك مادی و سبك آشوری که خواندن و کتیبه کردنشان مشگل است، تا حال کسی بجز موسیو کست نتوانسته است در این کتیبه‌ها کاملا تعمق و بررسی کرده با دقت و دلسوزی‌مأموریت خود را انجام دهد.

هرقدر از اهمیت نقشه‌های کست و فلاندن صحبت کنیم کافی نیست و ارزش حقیقی زحماتشان معین نمیگردد. در تخت‌جمشید کار عمده مأموریتشان نه‌تنها نقوش برجسته را مورد بررسیشان گذاشت بلکه آثار قصورش نیز مورد دقتشان قرار گرفت، چند نقش برجسته را که تا نصف بزیر آوارهای دوران اسکندر فرو رفته‌اند بعضی سیاحان پیشین نقش و طرح برداشته‌اند از جمله شالبرون(۱)و شاردن از قدیمیان، اوزلی نی‌یه‌بوهروکرپورته از جدیدیها. سایر حجاری‌ها که در زیر آوارهای قصور پنهان گشته‌اند نه‌فقط از نظر سیاحان ناپدید مانده بلکه از جفای تیشه مسلمانها هم محفوظ مانده‌اند. در اثر مجاهدت ایندو درخرابه‌های تخت‌جمشید و نقش رستم نقوش و کتیبه‌هائی بدست آمد. هشت نقش برجسته که اغلب کامل و دست نخورده است در اثر این حفاریها بدست آمد مثلا یکی ورزابی‌استکه در تخت‌جمشید پیدا شد و برای صنعت علم بـه آثار و تاریخ گوهری گرانبها است، از زحمات ایندو استکه امروز میتوان بجزئیات و سبك معماری قصور تخت‌جمشید پی‌برد. صنعتگران‌ما، زمین، صفحه و پلکانهای هفت قصر شاهی، دالان بزرگ چهلستون و کلیه عناصر بقایای این قصور را بررسی و بازرسی کردند. از بین اینهمه آثارگرانبها که قدر و ارزش ایندو را در عالم علم مشهود میسازد تنها یك قسمت را تذکر میدهیم تا بزحمات و نتیجه‌کار اینان پی برده شود. دوازده کتیبه خطمیخی به‌سه‌نوع بدست آوردند یکی از آنها که به‌سبك کتیبه‌های تخت‌جمشید است موسیو اوژن‌بورنوف نام اردشیر منمون(۲)را پیداکرد سپس هم در مجموعه کتیبه‌های موسیوریش محقق گردید. در مجموعه دو صنعتگر ما ازکتیبه‌های خط پهلوی هم یافت میشود که دوتایشان مطول یکی از نقش رجب ۳۱ خط دارد، هیچ دست نخورده و بدون عیب مانده و تنها اوزلی دیده که این نقش در پشت درختی پنهان است، دیگری نزدیك اسب شاپور. اوزلی و کرپورته هردو دیده‌اند و در سطورش هر دو بخطا رفته نی‌بوهر هم چند سطری بدانها افزوده لیکن کست با حوصله تمام این کتیبه مهم و مطول را کپیه برداشت کترمر هم که بعداً با دقت این کتیبه را کپیه نمود بهمین‌طور درآورد و صحت عمل کست به‌حقیقت پیوست. سرانجام باید گفت ایندو صنعتگر بطور مختصر و مفید مأموریت خود را انجام دادند نه‌فقط در این‌قسمت خوب عمل کرده بلکه اعمالشان درکرمانشاه، کنگاور، سرپل‌زهاب، شیراز، شاپور، فیروزآباد، دارابجرد، تیسفون نیز این مدعا را ثابت کرد، پیشتر جز روایات و نقشه‌های بی‌ارزش از این آثارکسی چیزی نمیدانست نقوش برجسته مادها که سرپل زهاب مکشوف گشته قدر حقیقی کارگران ما را معلوم داشت. انجمن صنایع مستظرفه نقشه‌های این دو را با گراور های سایر سیاحان مطابقت و مقایسه کرده ارزش حقیقی نقشه‌های آنها را به‌آکادمی فرانسه اطلاع داد. اکادمی هم اغلب نقشه‌ها را آزمایش و بازدید نمود بوزیر امور خارجـه گزارش داد که : کارهای موسیو کست و موسیو فلاندن کاملا مورد دقت و بررسی قرار گرفت، تحقیقات و زحماتشان معلوم گشت کمك شایانی بشناسائی ازمنه قدیم، تاریخ و صنعت نموده‌اند، بنابراین اگـــر زحماتشان مورد نشر و چاپ واقع شود بعالم علم فایده‌ای بزرگ رسیده وکشور ماسرفراز ومفتخرگردیده است.

1 - C. Lebrun

2 - Artaxerce Mnemon

فصل اول

عزیمت ما از تولون ـ ایستگاه پالرم ـ مسین ـ میلو ـ آتن ـ ملاقات با پاشای عثمانی ـ داردانل ـ قسطنطنیه ـ کشتی بل‌پول و شاهزاده ژوئن‌ویل ـ ملاقات با سلطان عبدالحمید ـ عزیمت ازقسطنطیه ـ بسفر ـ دریای سیاه ـ ایستگاه سینوپ ـ ترابوزان.

روز عزیمت فرا رسید، ولوس (کشتی بخاری) برای عزیمت ما به‌قسطنطنیه معین شده بود. بزحمت در این کشتی جای گرفتیم چه اشخاصی که مختصر اطلاعی از وضعیت کشتی بخاری دارند می‌دانند که گنجایش چندانی ندارد.

سی‌ام اکتبر ساعت پنج بعدازظهر با چند کرجی ساحل را ترك گفته بطرف ولوس رهسپار شدیم. عموم اعضای سفارت روی پل کشتی جمع شده با بشاشت به‌مشرق زمین چشم دوخته از ساحل فرانسه خداحافظی میکردند هیچیك بزحمات و خستگی‌های این سفر طولانی اعتنائی نداشت و در بین ما تنها سه چهارنفری با یکدیگر آشنائی داشتند و سایرین همدیگر را نمی‌شناختند اما از آن جائی که تماماً یك مسافرت را در پیش و ماه‌ها باید با هم مصاحب و یار باشند بزودی طرح آشنائی و رفاقت ریخته شد.

از صبح بر ما یقین حاصل شد که در این روز دریا بشدت متلاطم است و برما سخت خواهد گذشت و چون از خلیج گذشتیم گمان ما بحقیقت پیوست مسافرین ضعیف‌البنیه با عجلـه باتاق‌های خود پناه بردند. اطلاق اتاق باین پناهگاه‌ها بیمورد است زیرا هرچهاردیواری باندازه شش قدم مکعب بدون هوا و روشنائی و در هریك چهار نفر مجبور باقامت بودند. در هرحال چون وضعیت هوا بد بود تا فردا صبح از رفتن بسکان کشتی صرفنظر شد، روز بعد باز دریا سخت متلاطم ولی با زحمات زیاد بارتفاعات خلیج کرس رسیدیم. تمام این روز را بطرف جزیرهٔ که از دور مشاهده میشد می‌رفتیم کوه‌های پر از برف در نزدیکی ما سر به‌آسمان کشیده بودند. مدت چند روز باد پیوسته با ما مخالفت مینمود لیکن در آخرین ساعات روز

چهارم این تلاطم از بین رفت و بهسیسیل رسیدیم. صبح روز پنجم رعد و برق روشنائی یك طوفان مهیب توانست بما کمك دهد و با آن خشگی را تشخیص دهیم. در اندك مدتی دماغه (ویتو) نمایان شد سپس از چند دماغه دیگر هم گذشتیم بدون این که رگبار قطع شود. ساعات روز سپری میشد و شب نزدیك میگشت، تاریکی جای روشنائی را میگرفت. ما در هراس و بخود می‌گفتیم آیا چه پیش خواهد آمد خوشبختانه بدماغه سانگالو رسیدیم. بسوی ساحل رفته در بندر پالرم لنگر انداختیم. دو روز درآنجا ماندیم ولی این مدت برای رؤیت عمارات زیبا و کلیسای قشنگ و قصور زیادش کم بود باید گفت پالرم رقیب حقیقی ناپل و گل سر سبد دو سیسیل و تاج آنست. روز هفتم این شهر را ترك گفته بسمت مسین رفتیم و در آن یکروز بیش نماندیم. روز نهم قدم بقدم گنبدها، منازل سفید تا اورمینا، ژاسی، کاتان را که برروی نشیب‌های سبز اتنا (۱) ساخته شده‌اند می‌دیدیم. قله آتش‌فشانی مستور از برف کـــه رویش را سطحی دودفرا گرفته با منظره قشنگی از زیر چشمانمان میگذشت. عصر به‌اگوستا رسیدیم کلیه افراد ما بویژه افسران‌دریائی علاقه داشتند که‌این بندرکوچك را ببینندچه‌این‌بندر بعلت فتوحات تاریخی که نیروی دریائی فرانسه کرده شهرت زیاد یافته است. در همین‌آب‌های آگوست بود کـــه در ۲۲ آوریل ۱۶۷۶ جنگی در بین دوکسك[2] و نیروی متحده دریائـــی اسپانی و هلند از طرف دیگر واقع شد و بالنتیجه دریاسالار مشهور رویتر مغلوب و زخـــم جانگدازی برداشت.

وقتی از آگوستا حرکت کردیم مسیر اولیه را ترك گفتیم چه مقرر بود بطرف مشرق حرکت کنیم تا بدماغه ماتابان برسیم. در اندك زمانی که هوا کاملا مناسب و مساعد بود مصب خلیج آدریاتیك را گذشته روز سوم که در واقع دوازدهمین روز مسافرتمان باشـد سواحل یونان را طی کرده از کانال ژیریکو (سیتر قدیمی) که بطرف راست ما واقعست وارد آبهای مجمع‌الجزایر شدیم. این جزیره امروز زمین بایر وسنگلاخی است جنگل‌های قشنگش که مورد توجه شعرا بوده بعلت تابش آفتاب سوخته و بزمین‌های سنگلاخ تبدیل شده است. در سیتر امروزی دیگر سایه‌بانهای مرموز وجود ندارد درختان غار و گل سرخش از بین رفته و فقط علف‌های وحشی هستند که بسختی در نشیب صخره‌ها روئیده‌اند.

مسیرکشتی و دور شدنش از ساحل بما میفهماند که با سرعت زیاد بسمت میلو نزدیك میشویم. از اینجا احتیاج بناخدائی یونانی داشتیم چه ناخدایان یونانند که میتوانند برروی این دریای مملو از تخته‌سنگها زندگی نمایند و بی‌باکانه در آن دریانوردی کنند. ناخدای مزبور باید ما را به پیره برساند. صبح چهاردهم به میلو رسیدیم چون عجله داشتیم آتن رابه‌بینیم بسرعت پیاده شده سوار کالسکه‌ای آلمانی شدیم این کالسکه را یکنفر سرباز چریك یونانی میبرد بکمك آن دشت وسیعی که از پیره بدامنه اکروپل میرود پیمودیم. سفیر بما اجازه داد دو روز در آتن متوقف شده آنرا کاملا تماشا نمائیم اما دو روز برای مشاهده خرابه‌های معبد زیبای (مینور) و بقایای صنایعی که سرمشق بوده اندکم است. از طرف دیگر هم نمیتوان امر

---

1 - L. Etna

2 - Duquesque

سغیر را اطاعت نکرد ناچار از این مدت کم استفاده کرده آنچه را بیشتر قابل توجه میبود مورد دقت قرار دادیم از جمله معبد تزه، ژوپیتر، پروبیله‌ها، پارتنن یا ارکنئون، طاق‌نصرت آدریان، معبد فیلو پاپوس و تخت مستوریکه از بالایش دموستن در برابر پادشاه مقدونیه خطابه‌های غرض‌آمیز خود را با فصاحت بیان کرد مشاهده نمودیم.

پیش از حرکت لازم بود بدربار شاه یونان رفته نسبت به‌ملکه و وی احترامات خود را تقدیم داریم. از ما در این ملاقات پذیرائی شایان بعمل‌آمد.

بامداد روز هفده و بهنگامیکه باد خنکی میوزید ولی‌دریا طوفانی بود حرکت‌کردیم‌ساعت اولیه به‌خوشی طی شد، هوا کاملا با ما موافق بود ولی پس از اندک‌زمانی که از سواحل سالامین دور شده بدور دماغه سونیوم دور زدیم ستون‌های سیاهرنگ طوفان موقعیت بدی را پیش‌بینی میساختند در حقیقت غرش دریا پی‌درپی زیاد میشد و صدای باد شدید و برف لاینقطع بجلوی کشتی برمیخورد، پناهگاهی در خلیج ماندری یافتیم و دو روز طوفان ما را در اینجا معطل گذاشت.

روز بیستم دریا آرام شد اما هنوز باد ملایمی از سمت شمال شرقی وزان بود که چندان اهمیتی نداشت کشتی‌ما ازدماغه ارو(۱) و جزیره‌نگروپن(۲) گذشت‌وبزودی به‌ایسپارا رسیدیم سر آفتاب بیست و یکم به تندو رسیده منتظر کشتی دریاسالار لالاند شدیم لیکن اطلاع یافتیم که وی عازم ازمیر شده تا زمستان را در آنجا بسربرد. چون هوا آرامش یافت حرکت کرده به‌تنگه داردانل وارد شدیم اینروز را تماماً از جلوی شهرهای کوچکی که در دو طرف و حدفاصلی بین آسیا و اروپاست بگذشتیم. از دور عده زیادی آتشبار دیدیم که توپهای زیاد داشتند. برج و باروهایشان را با آهك سفید کرده بودند. مناره‌ها از وسط شاخ و برگ درختان سرو که دائماً سبز و در مقابل سرمای زمستان مقاومت میورزند نمودار بود. از هرسو باب خوشی بروی ما مفتوح شده همگی بروی عرصه کشتی نشسته با دقت اطراف را تماشا می‌کردیم.

پس از اینکه از خرابه‌های اپیدوس و لامپ‌ساشی که در سمت راست دریا و قلعه گالی‌پولی و مزرعه زیبای آن که در طرف چپ است گذشتیم تنگه وسیع شد و عصر بود که بدریای مارمارا وارد شدیم.

این دریای کوچك هنگام شب پیموده شد زیرا راننده کشتی با دقت کامل و سرعت کم کشتی‌را میراند صبح بمسافت کمی از قسطنطنیه خود را دیدیم مناره‌ها و گنبدها ابتدا جلب توجه ما را نمودند چه اشعه طلائی صبح که از روی کوه‌های نیکمدی بر آن برمیخوردتلالوئی مخصوص میبخشد این مسافت کم را بسرعت پیش رفته از سمت مشرق شهر دیوارها را پیموده از زیرکنگره‌های قصر گذشته وارد بندر شدیم. قصر شاهی، گنبدهای طلائی مناره‌های‌مساجد، بروج کهنه روم شرقی، دخمه‌های سبز مقابر با دیرکهای کشتی‌های عموم ممالك توأماً بروی دریای قشنگ خم شده بودند. هزاران قایق، کرجی کوچك و قشنگ آبرا بهم میزدند و باین مناظر دلربا روح می‌بخشیدند. بعداً به‌بسفر رفتیم. سواحل را پیموده از هزاران‌عمارات

---

1 - d'oro

2 - Négrepont

زیبا که از زیر سایه‌های درختان کهن باغات سبز دائمی سربلند کرده آتش‌بار عثمانی که با پرچم سرخ و پیوسته در اهتزاز است گذر نمودیم اسکوتاری شهر قشنگ زیبائیست که آسیا از آن شروع میگردد. بازارهای امتعه‌ای دارد که در آن محصولات ایران و هندوستان بکمال وفور یافت میشود.

در جلوی ما بفاصله کمی کشتی زره‌پوشی که با پرچم سه رنگ آراسته شده لنگر انداخته بود. نامش بل‌پول و راننده‌اش را شاهزاده ژوئن‌ویل میخواندند. ولس پیوسته بجلومی‌راند و همیشه سمت چپش با زره‌پوش مواجه بود. ولس وقتی آتش کرد که خدمه کشتی‌هر کدام بجائی و فریاد می‌کردند شاهنشاه زنده باد، در حقیقت این سلام دریانوردان بدریاسالار و سلام فرانسه به امپراطورش بود. چون از تهیه منزل آسوده‌خاطر گشتیم برای رفتن بدرون شهر آماده شده حرکت نمودیم. شب بود، از دیدن هزاران مشعل‌های پرنورکه مانند ستارگان دربالای مساجد می‌درخشیدند بحیرت درآمدیم چه هنگام ورود باین شهر مصادف با ماه رمضان بود. باید بگویم روزه مسلمانان بسیارمشکلتر از ما است. درتمام مدت این یك‌ماه ازاذان صبح تا غروب آفتاب از خوردن، آشامیدن و دود کشیدن احتراز می‌جویند، مردم با شتاب و بیحوصلگی علاقه دارند که این ماه سپری و به‌آخر رسد. سرانجام بهرطوری هست این یك ماه را با روزه بسر برده تا این که شب عید تلافی نموده تا صبح بخوشی بگذرانند.

عید رمضان بود که وارد استانبول(۱) شدیم. کوچه‌ها از رفت‌وآمد عابرین و قنادان دوره‌گرد پر بود. در قهوه‌خانه‌ها مشتری تا دم درش نشسته و مطربان سازهای گوناگون می‌نواختند که صدای هریك بگوش حتی وحشی‌ها ناهنجار می‌آمد چه‌رسد بگوش‌ماکه‌سازهای موزون و دلفریب داریم. دوسر مناره‌های مساجد را از چراغهـــای درخشنده با تارهای غیرمرئی بهم متصل کرده و چراغهائی بانقش‌های مختلف از قبیل توپ، ستاره، کشتی یا آیات قرآن آنها را تزیین کرده بودند.

چند روزی وقت داشتیم که در قسطنطنیه بمانیم، با استفاده از این موقعیت و عدم اشکال پیش‌بینی نمودیم که چیزهائی را به‌بینیم. از واجب‌ترین کارهای سفیر رفتن بحضور سلطان عثمانی بود. گرچه این پادشاه سناً بیش از هجده سال نداشت لیکن در اثر کیاست و تعقیب سیاست‌های پدرش محمود، نامش در سرتاسر اروپا اشتهار یافته و باین جهة همگی آرزو داشتیم بزیارتش‌موفق گردیم. هنگام عصری برای‌دیدارش رهسپارگشته ازکوچه‌های پرا(۲) که بی‌نهایت زیبا و دارای چیزهای عجیب است گذر کردیم. در این موقع موسیو پن‌توا وزیرمختار بندر بزرگ هادی ما شد. وی با موسیو سرسی در جلو و ما از عقب روان شدیم. مستخدمین و مشعل‌داران با چراغها و مشعل‌ها در پیشاپیش ما حرکت می‌کردند و در عقب‌آن‌ها پاسبانان مخصوص وینی‌چریکها. ازکوچه‌ها که می‌گذشتیم گاهگاهی در خانهٔ باز و سر و گـــردنی

---

۱ ـ شهر قدیم بیزانس را یونانیان قسطنطنیه یا قسطنطینوپ می‌نامند، ترکها که بر او دست‌یافتند بزبان خود آن را اسلام‌پولی یا اسلامبول شهر اسلامی یا شهر منهبی نامیدند. از این نام که ریشه یونانی دارد ترکها اسلامبول را گرفته امروزه پای تخت رسمی و محل سلطان عثمانی است.

۲ ـ استامبول شهر وسیعی از ترکیه، پراوگالا تا دو محله بزرگ عیسوی‌نشین آن و در سمت دیگر دریا در مقابل این بندر ساخته شده‌اند.

پیدا می‌شد. کلیه اهالی در حیرت که چرا خانه‌هایشان نورانی شده است. در مقابل پنجره‌ای جوانی یونانی با گیسوان آشفته و لباس خواب سر بیرون آورده چپقش را با بیحالی‌میکشید. معلوم بود که حس کنجکاوی او را وادار کرده بتماشا آید.

در این کوچه‌های تنگ و تاریك از روشنائی مشعل‌ها هیچ کم نمی‌شد پیوسته در اثـر دیوارها و طارمی‌های چوبی منازل، مشعل‌ها انعکاس پیدا میکردند و روشنائی می‌دادند. از کوچه بکوچه رفتیم تا بجائی رسیدیم که محل سوار شدن بود و قایق‌های ولس انتظار ما را می‌کشیدند. بکشتی‌ها سوار شده بطرف ساحل روان گشتیم از دور مشعل‌های قصر در تلالـو بودند. درآن محل اسب‌های زین و لجام شده را برای مانگاهداشته و انتظار ما را میکشیدند.

بزودی بدر قصر سلطان رسیدیم. وارد باغ‌های وسیع متعددی شدیم که در خیابانهایش سربازان مسلح ایستاده بودند. از چندین حیاط گذشته بقصر سلطان رسیدیم. در اول‌وارد سالنی شدیم که درآن خسرو پاشا، خلیل‌پاشا، و رشیدپاشا وزیرمختاران سابق فرانسه و لندن از ما پذیرائی کردند. پشت‌سرهم سبیل‌ها را آتش داده بما تعارف میکردند و پیوسته مربا و قهوه و چای می‌آوردند. سپس از پله‌کانی بالا رفته وارد سالنی شدیم که از آئینه‌ها، طلاکاری‌ها و فرش‌های نفیس تزیین شده بود. این سالن بسالن دیگری اتصال داشت که چون بدانها داخل شدیم بمراتب بزرگتر و نفیس‌تر از اولی بنظرمان آمد. در گوشهٔ از این سالن پردهٔ آویزان بود که چون دربان آن را پس کرد سلطان را دیدیم دردیوان نشسته فینه سرخ (با ماه و ستاره، نشان دولت عثمانی) بر سر وجلیقهٔ پر از جواهرات و المال برتن داشت. شنلی بفـرم نظام بر دوش انداخته که بمد فرنگی لیکن چندان قابل توجه نبود. پالتوئی با یقه برودوری شده که یك قزن‌قفلی درخشان به‌آن زده بروی شانه انداخته بود. معلوم نیست برای چه این لباس ساده و بی‌اسلوب را پذیرفته زیرا دور از حشمت و جلال سلطان ترك است.

سلطان جوان قیافهٔ مشعوف و مهربان داشت، معلوم ما شد کـه بسیار مهمان‌دوست است چـون پیش رفتیم ابتدا موسیو پن‌توا موسیو سرسی را بسلطان عبدالمجید معـرفی نمود و سپس موسیو سرسی هم همراهانش را یکایك بوی شناسانید سلطان بتوسط رشیدپاشا کـه مترجمش بود بما گفت: «اگرچه میدانم مسافرتی که در پیش گرفته‌اید بسیار سخت و پرمشقت است لیکـن تا اندازه‌ای کـه شده دستور داده‌ام اشکـالات را برطرف سازنـد خوشبخت خواهم شد که بازگشت شما را بدینجا دوباره ببینم» سپس مدت ده دقیقه ازطرفین تعارفات و احترامات رد و بدل شد و بعد چندین بار تعظیم نموده خارج شدیم.

از آنجـا ما را بسالنی برده مجددا تشریفات را ازسر گـرفتند و چـون خـاتمه یافت از آنجا خارج گشتیم.

وقت عزیمت رسید لیـکن از رفتن هیـچ صحبتی در بین نبود. سفیر میل داشت‌که ولس ما را تا ترابوزان ببرد تـا از حمل و نقل یك کشتی بدیگری راحت باشیم. اما ولس کشتی جنگی نوارهـائی بدیرکهـا و توپهائی در درون داشت و بنا بر معاهده‌یونکیارایسکله

سی (۱) معاهده مقدسی که در ساحل راست بسفر بسته شده هیچ کشتی جنگی کشوریکه صورت ظاهر نظامی دارد نمیتواند در دریای سیاه وارد شود. پس اگر ولس بچنین کاری‌مبادرت میکرد نقض تعهد نموده بود. لذا باید بوسائلی متشبث شد که نتیجه‌بخش باشد ابتدا این وسائل سخت بنظر میرسید لیکن طولی نکشید که بر مشگلات فائق آمدیم یعنی کلیه سلاح نظامی ولس را پنهان ساخته وارد دریای سیاه شویم. این معطلی ایجاب کرد که من دراین مدت بهتر بتوانم قسطنطنیه را ببینم. باغات شاهی، قصور اودوس، حصارهای قدیمی، میدان اسب‌دوانی، چشمه‌ها، گورستانها بویژه مساجدش مرا بخود جلب نمود که بتحقیق وتحصیلم واداشتند. آنقدر این ابنیه و آثار تاریخی قابل تحسین و تمجیدند که‌هرقدر تعریف کنم کم کرده‌ام منارهای عظیم، غلامگردش‌های دندانه‌دار با کنگره‌ها و مقرنسها که در آن بهترین سلیقه بکار رفته، سنگهای مرمر که در آنها گل و بوته‌هائی به‌سبك عربی حجاری شده و کنگره های طلائی و لاجوردی قصور قبه‌های ترکی بقدری با شکوه و عظمت بود که با قصور سلطنتی امپراتوران شرقی برابری میکرد.

قبور مردگان (باغات حقیقی ارواح) در زیر سایه درختان کهن و انبوه سدرها با حالی خوش مستقر شده افکار و عقاید مذهبی در مقابل این مرمرهای زیبائیکه مدفن پیشینیان و مردگانست و از گل های طلائی با زمینه لاجوردی تزئین شده‌اند. بجوش و خروش درآمده انسان را بفکر عالم ابدی می‌اندازد قطعاً مردمان قسطنطنیه بمرگ اهمیتی نمیدهند که مردگان را در چنین فضائی خندان و با طراوت مدفون میسازند.

زمان مانند من قدمهای بلند برمیداشت. موقع عزیمت فرامیرسید شب اول دسامبر کوس حرکت ما را از رفتن آگاهی میداد، بکنار دریا رفته بکشتی سوار شده منتظر شدیم که صبح حرکت کنیم، باران بشدت میبارید و موقعیت بنظرمان بد می‌آمد لیکن اهمیت نمیدادیم زیرا بسفر در ازاء ما را بی‌اندازه مشعوف میساخت. درکرانه رفقای تازه بریاست موسیو کشیش اسکافی مبلغ مذهب لازار را دیدیم که میخواست با ما همسفر شود. این راهب پاك طینت حاضر شد دیرش را در قسطنطنیه ترك گفته با ما در این مسافرت طولانی که احتیاج بهادی و راهنمای مذهبی داشتیم همراه شود. وی از شهرهائی که از آنها صحبت خواهیم نمود بخوبی باخبر بود زیرا با موسیو اوژن‌بره که در ایران اقامت گزیده و میخواست مدرسه‌ای فرانسوی تأسیس کند تا تبریز رفته بود و بر ما لازم شد بهرقیمتی هست وی را همراه برده تا از تجاربی که این کشیش خوش قلب در ضمن سفر کرده استفاده

۱ــ معاهدهٔ یونکیارایسکله‌سی نامش از محلی مخصوص استکه در ساحل آسیائی بسفر واقع شده، روسها در ۱۸۳۳ در آن موقعیتی باین عنوان: قسطنطنیه را در مقابل تهاجم مصریها محفوظ میدارند پیدا کردند. در این محل‌استکه پورت با وزیرمختار روس معاهدهٔ بسته سزار و سلطان با هم متحد شده و حالت تهاجمی گیرند. در اثر شرائط مخصوص تنگه‌های داردانل بر روی تمام کشتیهای جنگی اروپائی بسته شد و تنها برای عبور نیروی روس آزاد گشت، از اینزمان تنگه‌های داردانل و بسفر جهت حکومت روس حصارهائی شده وی صاحب و سرور دریای سیاه گردید، در اثر همین معاهده ولس اجازه نداشت در آبهائی که مسافرین را بترابوزان میبرد وارد گردد.

1 - d; Unkiar Iskelessi



ترابوزان

نمائیم. (۱)

هنگام صبح کــه هوا لطیف و باد میوزید ولس بروی دریائی آرام که حد فاصل بین آسیا و اروپاست شروع بحرکت نمود. از تماشای مناظر بما حالت خوشی دست میداد، در سمت چپ قصور تابستانی سلطان، دهکده‌های زیبائی که درختان از هر سو آنها را مفرح ساخته و شاخه‌های هریك بسمت آب خم شده، منازل قشنگ و روح‌افــزا کــه بنیادشان بــر روی سنگهای کرانه ساخته شده و وقتیکه امواج از دریای سیاه بمارمارا فرستاده میشود بزیبائیشان می‌افزاید از جلوی بویوك‌دره «درهٔ‌بزرگ» و تراپیا گذشتیم. این دو دهستان بته‌دهانه‌های بسفر قرار دارند. اینجاستکه سفرای اروپائی از مشقات جانگداز سیاست‌های ملال‌آور آسوده خاطر میشوند. در سمت راست قطعه آسیا است که مناظری سخت‌تر و خشن‌تر از اروپا دارد، در عقب درختان سرو سیاهرنگ کــه ارتفاعات اسکوتاری را احاطه کرده‌اند چندین خانه مجزا از یکدیگر دیده میشود، این منازل در شاخ و برگــهای درختان سرو پنــهان شده تاکستانها و باغات متعدد دارد که اغلب در سراشیبی قرار گرفته و در پای این شیبها قلعه‌های کوچکی ساخته‌شده که در هریك‌عراده‌های‌توپ چندی‌گذاشته‌اند. دهانه‌های گشاد و سیاه توپها از درگاهها دیده میشود، در انتهای این منظره و بمحض ورود بدریای روس چند کشتی بادی منتظر وزیدن باد بودند، بدورتر رشته سیاهی افق را میگرفت. در بعضی جاهایش سیاهی از یکدیگر دور شده و سفیدیهائی از لابلای آنها پدیدار بود، گرچه بملاحان علامت‌هائی را نشان میداد لیکن در بالای سرمان آسمان زلال بود. بزودی از محلی که آبهای دریای سیاه میخواستند با سرعت خود را وارد تنگه کنند گذشتیم. درآغاز کشتیها زیاد و افق وسیع و هوا ملایم و دریا هنوز آرام بود.

با حال خوشی بروی پل یا دیرکهائیکه از آنها بالا رفته بودیم نشسته از امواج ووزش باد حظ میبردیم اما همینکه قدری از جاده اصلی منحرف شدیم بــاد وزیدن گرفت. امواج کم‌کم بزرگ شدند تــا به‌جائی کــه به‌سختی بجدار کشتی برمیخوردند، خورشید ناپدید شد و ابرهای ضخیم رویش را گرفته و هرلحظه بر شدت امواج افزوده میشد. گودالهائی عمیق درست می‌کــردند کــه ولس را در خود پنهان میساختند، مدت دو روز از طوفان در اذیت بودیم. کشتی شکاف میخورد، دریا آنقدر متلاطم که عموم حتی ملوانان سخت بیمار شدند، برای مدت زمانی نامعلوم سرما حالت دورانی داشت، سرانجام فرمانده برآن شد در سینوپ‌مسکن و پناهگاهی بیابد.

این محل بندرکوچك اناطولی بودکه پیش‌تر یکی ازشهرهای بزرگ پافلاگونی‌وپایتخت شاهان پن (۲) بوده است بعلاوه اهمیتش از خرابه های قدیمی آن مفهوم میشود سپس جزء دیوژن شده و با اینوصف امروز چیز جالب توجهی ندارد. دیوارها در بعضی نقاط از عبارات

۱ــ موسیو کشیش اسکافی جزء هیئت پرلازاریست و از مبلغینی استکه مرکزشان در قسطنطنیه میباشد در ۱۸۳۸ موسیو بره که میخواست از اینشهر به‌آسیای مرکزی، کلده و ایران برود موسیو ابه اسکافی با وی همسفر شد، او را تا تبریز همراهی کرده به‌دیرپرا بازگشت تا وسائل انتشار و ترویج نیات موسیو بره را که خیال داشت مدرسهٔ بازکند مرتب سازد.

2- Pont

و حاشیه‌ها مستورند، همچنین قطعاتی از معماری بسبك یونان و روم دارد که شلوغ و درهم و بدون شك ازدوره نامساعدی استکه میخواسته‌اند این محوطه را استحکام دهند.

سینوپ محلی جهت ساختن کشتی های نظامی دارد متأسفانه کارکنانش با جدیت کار نمیکنند، وقتی از آن میگذشتیم مشغول ساختن یك کشتی چند عرشهٔبودند، پاشا حاکم آنجا بسیار مغرور وازخودراضی بود، با نخوت تام نمونه‌ای که قصرش را تـزئین میساخت بمـا نشان‌داد. اینشهر از لحاظ بازرگانی هم چندان اهمیتی ندارد وبی‌رونقی بازرگانی، فقر اهـالی را فراهم ساخته است امروزبزحمت دربین‌خرابه‌های سینوپ چند محله آباد دیده میشود. درآنجا موسیویل انگلیسی را ملاقات کردیم، این مرد با پول خود مشغول ساختن یك کشتی بنـام دیکسن شده‌بود که در ۱۸۳۶ ازسرپرستان روسی که درساحل چرکس کشتی‌ها رامواظب‌بودند گرفته بود، مسیویل دراثر فداکاری مشهورگشت و تاتوانست ازجان و مال دریغ نکرد. پس‌از اینکه مرگ دونفر از هم‌میهنانش راکه درجنگ برضد چرکسها کشته شدند دید بهرطوری بود خود را نجات داد و فرارکرد، خواست با یك کشتی کوچك چرکسی بقسطنطنیه برود لیکن هوای منقلب وی را در سینوپ متوقف ساخت. پاشای این محل امریه‌ای از حکومتش داشت که باید کشتی وی را بدو باز دهند.

چرکسهائیکه ما دراین محل دیدیم همه جنگجو و مغرورند، لباس نظامی که درتن‌دارند بقامتشان میخورد، هرگز سرشان بزیر نیست و پیوسته بجلو یا بالاست، از رؤیت آنها معلوم میشود که برای دولت روس اداره کردن آنها چقدر مشگل است.

شب بود که سینوپ را ترك گفتیم اما با اینکه باد از وزیدن افتاد هنوز دریا منقلب بود. بنا بر گفته ملاحان درز کشتی بهم رفته بود لیکن ما اطمینان کامل نداشتیم، خوشبختانه این قسمت دریا را پیموده هشتم دسامبر به‌ترابوزان رسیدیم و سپس در نوعی خلیج که از انحناء ساحلی تشکیل شده متوقف گشتیم. فرمانـده برای پیاده شدن ما اشکالاتـی تراشید زیـرا نمیخواست کارگران و قایق‌های کوچکش را در معرض خطر اندازد. کشتیهای کوچك ترکی درساحل صف کشیده بودند ولیکن در اثر بدی هوا وضع خطرناك بنظر میرسید. بهرجهت با زحمات زیاد خود را بساحل رساندیم. ناگفته نماند در ساحل ترابوزان تخته‌سنگهای عظیمی هست کـه در موقع انقلابی دریا خطراتی بزرگ ایجاد میکنند در این موقع‌استکه نمیشود دیگر راهرا ادامه داد و تنها با بلم میشود حرکت نمود. این اعمال ویژه اهالی آنجاست لیکن‌ملاحان ولس از آن بیخبر بوده نمیتوانستند اینکار را انجام دهند. سرانجام نزد امیرکشتی رفته از احتیاط‌کاریش تشکر نمودیم چه در غیر اینصورت شاید ما و کارکنانش همگی بخطر می‌افتادیم. بالاخره برای مدتی نامعلوم پا بخشگی گذاشتیم، کلیه مدت سفر دریائی سی و هشت روز طول کشید، از اینجا باید فکر دریا و سختی‌هایش را فراموش کرده امید داشت که آینده بخوشی و خوبی بگذرد، از این محل هوا تغییر یافت و تا پایتخت ایران آسمان پیوسته صاف و هوابسیار مطبوع بود.

فصل دوم

اقامت در ترابوزان ــ آثار قدیمه ــ صومعه یونانیها ــ عید فطر ــ فقرا ــ مسومسو ــ مسیو ماسون ــ ترکی که در الجزیره مجروح شده بود ــ پذیرائی از سفیر ــ عزیمت.

همینکه بخاك ترابوزان قدم نهادیم خدمتگذاران ویژه سفارت فرانسه پیش دویده مارا بطرف موسیو اوتری هدایت کردند سفیر و فامیلش از ما چنان پذیرائی کردند که کاملا خجالتمندشان شدیم. پیشکشی و رفت و آمد بحدی شد که دیگر بزحمت بودیم. از بدی هوا در وحشت و هرکس قیافه‌ای غمگین داشت که بنظر مادام اوتری و فرزندانش چنین آمد غذاهای ما مقوی نیست باینجهت در صدد برآمدند آنطور که باید وسائل آسایش مارافراهم سازند. از فرانسه صحبت بمیان آمد، اینان مدت مدیدی است از میهنشان دور افتاده در گوشهٔ کوچك زمینی بانتهای دریای سیاه مسکن گزیده‌اند. نظر به‌علاقمندی بمیهن هرکس از هم‌میهنانشان را که از کشتی پیاده میشود با آغوش باز می‌پذیرند و بوی میهن را ازاینان استشمام میکنند. بجزئی‌ترین نکات توجه داشتند و با اینکه از وطن دورافتاده‌اند لیکن حقوق میهن را مانند علاقه خانوادگی درنظر دارند.

وزیر مختار از جهت سفیر و همراهانش منزلی تهیه کرده بود. این خانه بسیارکوچك و ما را سخت زحمت میداد. از برای اینکه هم خود و هم رفقایمان آسوده شوند موسیو کست و من، خواهش یکنفر فرانسوی را که ازکوچکی بترابوزان آمده و مقیم شده قبول کرده

موسیو ماسون، آقائیکه ما را دعوت کرد قیافه‌اش بیشتر بترکها شباهت دارد. لباسش کاملا شرقی و بزبان مادریش بسختی میتوانست صحبت نماید. از جان و دل خانه زیبایش را که مطابق سلیقه ترکهاست بما واگذاشت. این خانه برای گردش‌گاه ایوانی فوقانی داشت که ستون‌های گچ‌بری و سقف‌چوبی منبت‌کاریش زیبا و بیشتر از آنجا منظره دریا و قسمتی

بزرگ از شهر را میشود تماشا نمود. حرکت ما بصورت کاروانی لااقل دویست قاطرواسب لازم داشت که مقدمات‌آن چند روز بطول می‌انجامید. ازموقعیت استفاده کرده بشهر رهسپار شدیم تا آنچه را کــه قابل توجه است مشاهده کنیم.

ترابوزان یا تراپزوس قدیم پایتخت ثانی سلسله پن، امروزه هم شهری بسیار مهم است نامش از تراپز (ذوذنقه) اشتقاق یافته که معلوم میشود طرح ساختمانیش باین‌شکل بوده. هنوز دیوار های قدیمش با ضخامت زیادی برپاست. سطح کلی دیوار ها را پیچك مستور داشته و تنها بزحمت کنگره‌ها نمایان است، این دیوار های کهنه عده بیشماری باغ را احاطه کرده و بمنظره زیبای شهرکمکی بسیار بزرگ مینماید. درکنار دریا بقایای قصری باقیست کــه امواج دریا پایه و بنیاد شهر را منهدم ساخته‌اند. گرچه از سنگهای مستحکم و حجاریش چیزی نمانده لیکن از صخره هائیکه تا نیمه در آب فرو رفته‌اند می‌توان به‌اهمیت آن‌پی‌برد.

چیزیکه بتوان با آن دولت کمنن را بخاطرآورد وجود ندارد تنها در قله‌کوهی مجاور، بقایای قصری دلگشا باقیست که میگویند یکی از ملکه‌های روم شرقــی آنــرا ساخته‌است. هرقدر جستجو کردم نتوانستم حتی اسمش را پیدا کنم بعلاوه دلیلی هم که روایت بالارا مدلل سازد یافت نشد. اکنون این محل صومعه‌ای برای یونانیان مقدس شده که در آن به‌عبادت میپردازند. در جلوی حیاط، نمازخانه کوچك زیرزمینی دیدم کــه نقاشیهائی ظریف دارد و بر روی سنگ حجاری شده‌اند. بقدری این نقشها پیچ در پیچ و درهم است که حتی بزحمت می‌شود آنها را به‌قرون اولیه صنعت روم شرقــی نسبت داد. اثاث‌البیت این سرداب‌را چندین تابلوی شبیه بهم، قندیلها، شمعدان‌های بزرگ و یك‌صندلی تشکیل میدهد. روز و شب این سرداب یکسانست و تنها روشنائی ضعیفی از میله‌های دو پنجره فوقانی بدان داخل می‌شود. این زیرزمین رنگ غریبی دارد کــه بر غرابت تزئیناتش می‌افزاید. بنظرم کلیسائی‌از عیسویان اولیه می‌آید. در تاریکترین نقطه‌اش چشمه‌آبی روان است که نزد اهالی محترم میباشد.

در نقاط مختلفه شهر چندین خرابه استکه ظرافت حجاریشان تماشائیست. درطی نیمساعت راه بسمت جنوب شهر، بنای کوچکی هست که تنها از نظر قدمت مورد توجه میباشد. سابق براین کلیسائی بوده باسم سن صوفی که ترکها بمسجدی تغییر داده لیکن بهمان اسم خوانده میشود. ترابوزان شهری کاملا تجارتیست و انبار مال‌التجاره کلیه تجاریست که از ارمنستان و شمال ایران برای عزیمت باروپا بدانجا می‌آیند یا بعکس اشخاصیکه از قسطنطنیه به‌آسیا میروند مجبورند در این محل از کشتی پیاده شوند، بازارهایش تماماً قشنگ بطوریکه جلب مشتری میکند و در آن انواع لباس های یونانی، چرکسی، گرجی، ارمنی، کردی، آشوری و عربی یافت می‌شود.

ترابوزان جزو منطقه معتدله ولیکن هوایش بشدت گرم است. انواع میوه از قبیل خربوزه ــ خیار ــ بویژه انگورکه به‌قیمت نازل به‌فروش میرسد درآن بحد وفور است. کلیه اعیاد بویژه عید فطر رمضان بدان جنب و جوش و انبساطی میبخشد اقسام بازی و رقــص، سختی روز های روزه را از خاطر فراموش میسازد، مسلمان و ارمنی در میدان و قهوه‌خانه با یکدیگر قاطی شده شادی و عیش میکنند فقط گاه بگاه صدای مؤذن استکه سرو صداهارا خاموش میسازد و آنها را از لذت باز میدارد. در بین این صداها صدای نخراشیده دراویش

و فقرا تشخیص داده میشود که گویا با اینوسیله میخواهند شفقت مردمرا بخود جلب سازند بعلاوه با انواع حرکات و وسائل مصنوعی طوری خود را جلوه میدهند کـه هم مذهبانشان تصور کنند اینان برای خاطر رمضان بدین مصائب و بلایا گرفتار شده‌اند.

این حقه‌بازها جمیع شکنجه را بخود هموار میسازند مثلا یکی تیغه آهنی نوك تیز را مستقیما در صورت خود فرو میبرد و به‌آن گلوله های سربی وزین آویزان میکند، بیحرکت میایستد و خود را بزحمت وامیدارد. دیگری با سوزن بازوی خود را مجروح ساخته بطوریکه خون جاری گردد. کلیه این اعمال را چنین جلوه میدهند که میخواهند نزد حضرت‌محمد، ص و عمر بمقامی بلند حائز شوند.

با این دسایس مضحك است که رحم و شفقت مسلمان و عیسوی را بخود جلب میدارند چه از امتیازات تعصب مذهبی ترکها استفاده کرده و تقریبا قادرند آنچه را کـه بخواهند بنمایند. احدی هم حتی حاکم ترکیه نمیتواند با تمایلاتشان مخالفت نماید. هروقت بخواهند میتوانند منزلش را اشغال نموده او را تحمیل بمهمان‌نوازی کنند. کسیکه بخواهد اعانـه دهد باید بی‌سروصدا باشد زیرا آشکار آن گناهی عظیم است. این سجایا نه ویژه ترکهاست بلکه در تمام مشرق زمین حکمفرماست اما آنچه ویژه ترابوزان و عجیب است طایفه‌ای هستند بنام مسومسو کـه دونوع مذهب دارند در قصبه‌ای بخارج شهر بنام کروم مسکن گرفته و اهالیش را از اینجهت کرومی مینامند. این طایفه از مشکل‌پسندیها و خرافات مذهبی خشنود میگردند. مذهب را جهت منافع مادیش میخواهند لیکن نمیتوانند از منافع مذهب عیسوی استفاده نمایند زیرا آنها را پای‌بند میکند و این مخالف با مرتد شدنشان است باین جهت بیشتر در راه اسلام سنگ بسینه میزنند تا از حقائق سری قرآن سوء استفاده کرده امتیازاتی از دولت ترك بچنگ آورند. روزها در مساجد بعبادت پرداخته و شب بپای صومعه عیسویان میروند. این طـایفه منفور ترك‌ها هستند و اگـر کسی از بینشان در آستانه کلیسائی دیـده شود به‌قتل می‌رسد.

برای اینکه مواقع بیکاری را در ترابوزان مشغول باشیم تصمیم گرفتیم صفحاتی چند از لباس‌های مختلف نقاشی برداریم. صاحب منزلمان بسیار رؤف بود و آنچه را که لازم داشتیم بفوری فراهم ساخت. باید گفت که این صنعت از شرقیها بدور است و بدون شك آنرا باید از خوی فرانسوی بودنش دانست. آداب و صورت ظاهر ملیت هنوز از موسیو ماسون دور نشده و تا حدی خرافات زمانه در او باقیست ولی بهر طور که ممکن شد جدیت کرده و بکمك او توانستیم کارمان را بپایان رسانیم، تابلوئی نفیس درآمد که بیش از پیش یادداشت های مرا جالب کرد چه زن موسیو ماسون را نشان میداد که گیسوان خواهرشوهرش را شانه میکرد، هر دو با بهترین لباسهای قشنگشان بنزد من آمدند. شرمنده بودم که تا چه‌اندازه بمن لطف دارند، پس از رد و بدل تعارفات و تقدیم احترامات خود آندو را بروی نیمکتی بنشانـدم. موسیو ماسون که تعصب مشرقیها را نداشت مرا با آندو تنها گذاشت، ازاینوقت بین ما اشاراتی بسیار خنده‌آور رد و بدل شد، از زبان یونانی حتی کلمه‌ای نمیدانستم اما ترکی دوسه کلمه یاد گرفته بودم که آنچه را میخواستم بدانها میفهماندم. وقتیکه خواستم شروع به‌نقاشی کنم پی‌درپی خنده‌های بی‌ملاحت می‌نمودند لوازم نقاشی از قبیل رنگ مداد و مدادپاك‌کن‌بنظرشان

چیزهای عجیب می‌آمد. تصورش را بکنید برای کسیکه از مسافتی بعید آمده فامیل ومیهنش را ترك گفته میخواهد تصویر دو شخص را که زبانش را نمیدانند و عاداتشان کاملا مخالف با رسوم اوست بردارد چه دردسری دارد! هیچ اشارات و حرفهای مرا نمیفهمیدند و سخت در حیرت بودند و پس از اینکه خنده را به‌آخر رسانیدند شروع بکار نمودم، چنان مطیع شدند که بی‌حرکت مانده و توجـه داشتند کـه به‌بینند پایان کار چه خواهد شد. همین که از کشیدن چشمانشان فراغت یافتم دانستم حیرتشان از طرف من بوده که بنظرشان خارق‌العاده آمده‌است. کشوریکه باهمیت آثار قلمی و صنایع پی نبرده چطور ممکن است بحیرت نیفتد از اینکـه به‌بیند کسی اوقات خود را صرف کشیدن خطوط صورت، چینها و نقشهای پارچـه میکند! چون کارم تمام شد برخاستند لیکن بسیار متأسف بودم که چرا مترجمی ندارم تا سپاسگذاری نمایم. برای اینکه یادبودی از خود نزد موسیو ماسون باقی گذارم تابلوئی نقاشی کردم که پسر کوچك قشنگش مادر را متابعت میکرد.

در ترابوزان تنها یك چیز عجیب مـرا بحیرت انداخت و آنهم در همین خانـه بود. صاحب خانه پیشخدمتی ترك با قیافه خوب داشت، یکروز در وقتی که لباس قشنگش رامیدیدم دریافتم که دوانگشت کمتر دارد؛ از او سوال کردم چرا دوانگشت نداری؟ جواب داد: «در الجزیره بسال ۱۸۳۵ فرانسوی‌ها بامپراتوری ما حمله کردند با اینکه ما سخت مقاومت نمودیم شکست خوردیم چه خدا با آنها بود» این سرباز شجاع و میهن‌پرست در راه وطن دوانگشت را داده و میگفت تقدیر چنین بوده است. این فلسفه که گاهگاهی با ناتوانی شروع میشود اغلب در خود حقیقتی دارد که ظاهر میشود و بزدلی و سستی را از بین میبرد. برای ترکان هم چاره خوبی در مقابل نامیدی یا کینه است، مثلا همین سربازی که دوانگشتش در میدان جنگ فرانسویها از بین رفته الساعه بخدمت یکنفر فرانسوی مشغول است، از فلاکت‌ها و زحمتهایش صحبت میداشت اما از خدمت و جان‌فشانی بموسیو ماسون دریغ نداشت چه‌میگفت آقایم از ورود من بجنگ برای خدمت برئیس سابق‌الجزیره ممانعتی نکرد.

هنگامی‌که سفیر در ترابوزان اقامت داشت امتیازات منصبی را از دست نداد ترکی که بکشتن کسی مقصر شده بود بمنزل موسیو سرسی پناهنده شد. قانون جهت او مجازاتی شدید تعیین کرد که چون زخم زده باید دو دستش بریده شود. برای گریختن از این شکنجه بخانه سفیر آمد. در مشرق مرسوم است خانه‌هائیکه خارجیها در آن سکنی میگیرند از هرآسیبی مصون است، حاکم دانست کـه مقصر بسفیر پناهنده شده بسفیر احترام گذاشت و خواهش کرد هر مجازاتی را که فراخور حال وی میباشد در حق مجرم مجری دارند، جواب بتأکید داده شد و پاشا شکرگذاری نمود.

کم‌کم مدتی بود که در ترابوزان باقی مانده و کاروان آماده حرکت میشد. فرانسه را مدتی استکه ما ترك نموده و عازم بکشوری کوهستانی شده‌ایم که زمستانی بسیار سخت وپیش از وقت تمامش را برف مستور داشته بود. در وقتی که به‌قسطنطنیه متوقف بودیم بما گفتند محال است بتوانید از قلل کوه ارمنستان عبور کنید با این وصف دیگر جا نداشت بمانیم و هرچه زودتر باید روان شد.

پانزدهم دسامبر همینکه همگی در حیاط خانه سفیر جمع شدیم موسیو کشیش اسکافی

نماز گذارد و مقداری پول جهت اعانه بکاتولیك‌های فقیر شهر جمع‌آوری نمود. سپس سوار شده حرکت نمودیم. در اینوقت کارمندان سفارتخانه‌های فرانسه، اتریش، انگلیس با افسران ولس و چند تن از ساکنین محترم شهر با این‌که باران بشدت می‌بارید بدرقه ما آمدند و از صمیم قلب با همدیگر دست داده خدا حافظی گفته روان شدیم.

فصل سوم

عزیمت‌ما ازترابوزان– ژوی‌زلیك– پر کوپ‌رو چشمه‌های آهن‌دار – کوه زنگنه – گمیش‌خانه – منازعه با موتسلیم بیروت – سرهنگی که از طرف حافظ پاشا نزد سفیر آمد – مسقط – خوشاب – پونار. عبور ما از یکی از شعبات فرات – پوشیکی– ورود به ارض روم.

همینکه از ترابوزان بیرون آمدیم جاده‌ای صعب، مشکل و مشقت‌آوری پدیدار شد، سنگ لغزش اسبان و زمین خوردن آنها را باعث میشد این اسبان بیچاره ببردن بار عادت‌دارند و هرگز خوشبختی بخود تصور نخواهند کرد که مرکوب سفیری بشوند. چون به‌منتهی‌الیه کتل رسیدیم چندین دفعه بعقب سربرگشته برای آخرین بار با این دریائیکه بما سخت آزار رسانید خداحافظی نمودیم. ولس را که دیرکهای سیاهش بزحمت در مه هویدا بودسلام‌دادیم، وی پس از اینکه ما را بساحل آسیا رسانید ازدوباره بهاروپا مسافرت کرد تا شرح وقایع ما را بدوستانمان خبر دهد، مانند نقطة در افق دیده میشد لیکن همین ما را کفایت میکرد زیرا بوی میهن را بما میرسانید. کم‌کم دگلش محو گردید و پرچم بزرگش نامرئی شد؛ خود را در جاده مطولی که تا اصفهان میرود دیدیم. بطرف مرکز آسیا یعنی سواحل بسفر روانه شدیم، چون از تنگه سنگی عبور کردیم وارد کشوری شدیم که غرق در گل بویژه گل طاوس وخلنك بود. اینروز هوا خوب، آسمان زلال و ابر و بادی وجود نداشت. بزودی از خلنك‌ها دوری جسته وارد جاده تنگی شدیم کـــه در کوهی پر از درخت کهن پیچ میخورد. در ته دره بطرف راستش جوی کوچکی روان بود که پیوسته به سنگها برمیخورد و آهنگ موزونش با صدای قدم اسبان ما یکی میشد، همه‌جا در بالای سر خود صخره‌های عظیم قله‌کوهی مخروطی شکل را میدیدیم کـــه درختان صنوبر احاطه‌اش کرده بودند.

یکمرتبه هوا تغییر یافت و بکوه‌هائی مرتفع و مستور از برف نزدیك شدیم. هیچ‌گمان

نمی‌رفت در این محل دچار بلایا و زحماتی گردیم. پس از این که چند دهکده کوچك را گذشتیم در آخر روز به‌زولیك رسیدیم. از روی پلی یکدهنه و خیلی بلند که جاده روی آن بدو طرف سرازیر می‌شود گذر نمودیم. اولین ایستگاه در این محل شد زیرا چاروادارها عادت دارند که در این نوع منازل بمانند تا قاطرانشان رفع خستگی نموده ضمناً آذوقـه و علیق به‌دواب بدهند. قاطرچیان هیچ تشویش بخود راه ندادند که تکلیف این عده چیست و در کجا بسر خواهند برد. بیشتر اطاق‌هایش با طویله چندان فرقی نداشت. انبار غله، سالن ناهار خوری ما شد و تخته‌ای که بروی دو صندوق کوچك انداختند میز ناهارخوری مارا تشکیل داد. غذاهایمان را گوسفند کباب کرده و مرغ‌های پخته شده قرار داده بودند. چلیك و سبد هرچه یافت شد بجای صندلی بکار بردیم و بدون رودربایستی هرچه سرسفره یافت مـی‌شد بخوردیم. چون خواستیم بخوابیم پنجره‌ها را بدون شیشه و درهـا را دیدیم بسته نمی‌شوند. باران که تا این وقت ادامه داشت چنین بنظر می‌آمد که تا صبح خیال باریدن دارد، از بدو ورود به‌آسیا با خود شرط کردیم که حاضر نشویم در منزل‌های بد بمانیم لیکن برای منزل اول آرزویمان عملی نشد و بهرطوری بود با آن ساختیم. بامداد از صدای حمل‌قاطرچیان‌بیدار شده براه افتادیم، مناظر بیش از پیش جلب توجه می‌کرد و راه در جاهای مختلف به تنگه‌های خیلی بلند برمیخورد. از بیشه‌های مصفا و سبزکه درختان کهن داشتند گذر نمودیم. سیلاب‌ها درآبشارهای متعدد بر زیبائی این مناظرمی‌افزودند. سنگ‌های غارها را دیدیم که در اثر ریزش باران گود شده ملجأ ومأوای گله‌ها که در دامنه کوه میچریدند شده بود. باران و مشکلات طبیعی بویژه تنگی راه بیش از پیش راهرا بما سخت کردند. قاطری در سر راه بلغزید وچون بلندش کردند کلیه بارش را بدره انداخت. بارش دو صندوق شراب بود که بلغزیدند و بته دره رفتند. هرچه جلو می‌رفتیم بسختی و سربالائی افزوده می‌شد و باران هم تندتر می‌گشت. بحدی هوا سرد کرد که باران به‌برف تغییر حالت داد، شب را در یرکوپ‌رو که ده کوره‌ای ویران است بسر بردیم، هرکس برای خود منزلی فراهم ساخت من هم منزلی تهیه کردم که صاحبش آنرا حاضر بود در مقابل دوازده فرانك بمن بفروشد. بدو گفتم این معامله کمی فکر دارد، نزدیك دهکده چشمه آب آهن‌داری است که درجه حرارتش به‌سیزده چهارده سانتی‌گراد میرسد. ابتدا تصور می‌کردیم که از شدت سردی هوا آب یخ بسته لیکن دکتر لانش بما فهماند که این اثر خاصیت سردی نیست بلکه در نتیجه خاصیت ویژه این آب است که دارای سنگ های آهکی، اکسیددوفر و اسیدکربونیك میباشد. در دهانه چشمه‌ها، کمی ازاین گاز ورسوبات مواد آهکی یافت میشد. این رسوبات آهکی در نقطه‌ای تشکیل تودهٔ پستانی شکل می‌دهند که از سطح زمین شش متر مرتفع‌تر است. همین که آب قسمت‌های آهکیش را باقی گذاشت در آب تنها مواد آهنی باقی میماند کـه بعدا مقداری از اکسیددوفرش را هم از دست میدهد. این آب تمام خواص آب های آهن‌دار اروپا را حاوی است لیکن متحیرم کـه چگونه‌اهالی مصرفش را ندانسته و نمی‌دانند از آن چطور استفاده برند تا علاوه بر این که مزاج و صحت خود را با آن تأمین کنند ثروتی هم بدست کشور خود اندازند.

چون آفتاب طلوع کرد از یرکوپ‌رو بیرون شده مدتـی پیاده طی طریق کـردیم زیـرا جـاده لغزنده، سراشیب و پـرمشقت است. در اوائل راه مناظـری بسیار زیبـا

مشاهده کـردیم، از جنگلی گـذشتیم کـه درختان کهن عرعر، صنوبر و افـرا داشت. برف پیوسته از شاخـه‌ها می‌ریخت، گیاهـان خزنده و انواع قارچهـا و خزه‌هـا از اطـراف سر بهم آورده بودند. این جنگل در طول درهٔ عمیقی کشیده شده جریان آبی شدید از آن عبور میکند که فاصله بفاصله پلی بر روی آن زده شده است. پس از چند ساعت راه‌پیمائی از این دره بیرون شده سر تـا سر دشت را مستور از برف دیدیم، سرمـا بشدت رسیده و سرماسنج درجـه ۱۵ را نشان می‌داد. در این وقت مـا به‌مرتفع‌تـرین قلل کـوه زنگنه رسیده بودیم. باد بشدت می‌وزید و گرده‌باد برف‌ها را بسوی ما پرتاب می‌نمود. هیچ راهی دیده نمی‌شد کاروان جادهٔ متحرکی ترتیب داد که بکمك آن پیش برود لیکن آن هم اغلب در زیردست وپای اسبان که مجبور بودند پشت‌گردن هم باشند گم میشد. این جاده مانند نـوار سیاه درازی که روی قلل و تپه‌ها پیچ می‌خورد. در وسط این بیابان پربرف سربازان ترك برای امنیت راه و مسافرین خانه کوچك پستی ترتیب داده و چون بدانجا رسیدیم از مـا تقاضای انعام نمودند.

پس از مشقات بقلعهٔ زنگنه رسیدیم. از این‌جا راه سرازیر گشته ولیکن از سختیش کاسته نمیشود. اسبان بدون آن‌که نقطه اتکائی داشته باشند پیوسته میلغزیدند از این جهت بهتـر دیدیم پیاده پیش برویم تا نه خود و نه حیوانات بیچاره را بخطر اندازیم. کم‌کم راه آسان‌تر شد و عاقبت بدهستان زنگنه رسیده در طویله‌های این دهستان شب را بسربردیم.

سفیر برای رفع کسالت و مشقاتی که بما در راه رسیده بود از بین ما یك نفر را مأمور کرد که چون به‌کنك برسیم مراقبت و مواظبت کامل از جهت تهیه منزل بنماید. این مأمور همیشه پیش از ما بمحلی که باید اقامت گرفت می‌رفت و وسائل را تماماً فراهم میساخت. من رفتن بدین مأموریت را بربودن باکاروان ترجیح دادم و عصر با عده‌ای که بنا بود همـراه من باشند براه افتادیم. از جاده سنگلاخ و صعب‌العبور گذشتیم و خودرا بدهکدهٔ بش‌کلیسیه (۱) رساندیم. این محل تنها مخروبه‌هائی از بقایای پنج کلیسا دارد و چون دیدیم اقامت در آن غیر میسر است راهرا ادامه داده بگمشخانه دهستان کوچکی که درکمر کوه و سراشیب‌های دره، آن را خوشمنظر میسازد رسیدیم.

نزد موتسلیم یا حاکم آن‌جا رفته خود را از طرف سفیر معرفی کردیم. حاکم مردی کوتاه قد و چاق با چشمان گرد که از دیدارش بحماقت او پی‌برده میشد. موتسلیم‌اجازهٔ حضور داد لیکن ما امانش نداده فرمان سلطان عثمانی را بدو ارائه دادیم و خواهش کردیم دستور دهد منزلی که شایسته سفیر و همراهانش باشد مرتب سازند. ابتدا جواب سربالائی میداد اما همین که ما را مصر دید ناچاراً جواب مثبت داد و خواست سالنی از خانه‌اش را بما وابگذارد لیکن نپذیرفته خواهش کردیم منزلی شایسته و متناسب که گنجایش همگی را داشته باشد تهیه نماید. چند خانه بما نشان دادند که هیچکدام با شرایط ما مطابقت نمی‌کرد و بما ثابت شد که نمی‌خواهند از ما پذیرائی کنند در کوچه‌ای که سفیر بدان می‌رسید توقف‌کردیم تا وقتی آمد تمام وقایع را برایش شرح دهیم.

---

۱ ـ ۵ کلیسا

از طرفی هم قاطرچی‌باشی راهدستش نبود از راهی‌که کمی دشوار و بگمشخانه می‌رفت برود، ایلچی را قانع کرده بود در دهی که چند کلبه چوبی و سه‌قهوه‌خانه پست دارد بمانند.
ایلچی چنان مطیع قاطرچی شد که ما نتوانستیم کلمه‌ای در وصف گمشخانه بگوئیم و در خانه‌ای که قاطرچی حیواناتش را در آن می‌بست قرارگرفتیم. از طرز پذیرائی کردن موتسلیم، سفیر ناچار شد نارضایتی خود را بتوسط یك نفر وابسته سفارتی و یك‌نفر مترجم باو تذکر دهد. نه‌تنها با سفیر بدرفتاری کرد بلکه، رعایت احترام فرمان سلطان را هم ننمود. به‌او تذکر دادند از آینده این پیش‌آمد بترسد لیکن وقعی نگذاشت و میان ما چنان تیره شد که حتی دعوتی که از ما نمود مطرود داشتیم.
پس از مدتی فهمیدیم که از حکومت گمشخانه معزول شده است. اسم این شهر از معادن نقره‌ایست که در مجاور دارد باینجهت او را خانه نقره می‌نامند لیکن از لحاظ قلت جمعیت و کمی محصول اهمیتی ندارد. هنگام شب برف وافری بارید، فردا بدهستان تکیه رسیدیم، قبلا این محل برای توقف‌گاه ظهر معین شده بود وای چون روز قبل بجای این که در بش‌کلیسا نمانیم بگمشخانه آمدیم سفیر دستور داد که پیش رفته بخانه برویم. این محل کاشانه بدی است و وجه تسمیه‌اش از بقایای برجی است که در نوك صخره باقی مانده است. خانه بنظر ما خیلی بد آمد و بزحمت خود را ببالاخور رسانیدیم. درجه هوا بشانزده درجه زیر صفر میرسید.
ازبالاخور به‌بیروت رفتیم، این شهر جزء منطقه ارض روم و حاکمش حافظ پاشا برادر حکومت ارض روم بود. وی در اثر حمله‌ای که در جنگ نزیب(۱) به ابراهیم پاشا نموده شهرت یافته است. در جلوی بیروت عده‌ای افسر ارشد و سوار ایستاده بودند و چون ما نزدیك شدیم خبردارکرده ما را مشایعت نمودند. این موتسلیم بیروت بود که با یکنفر سرهنگ و یك افسر دیگر از جانب دربار پاشای ارض روم پیش‌باز سفیر می‌آمد. این عده از طرف حافظ‌پاشا مأموریت داشتند به پیشباز موسیو سرسی آمده باو خوش‌آمد گویند و نگذارند از اولین محلی که مربوط به‌ناحیه ارض روم است به‌ما بد بگذرد.
این پیش‌آمد را بفال نیك گرفته یقینمان شد که پاشا از ما پذیرائی شایان خواهد کرد. در بیروت خانه‌ای بزرگ بما واگذار شد که از هرحیث وسائل معیشت ما در آن فراهم بود، در پیش یعنی در منطقه ترابوزان بما هیچ خوش نگذشت و ازهرجایش که گذشتیم بی‌اسم و رسم و ناشناس بود. در عوض از این محل ببعد بواسطه توجه و محافظتی که پاشای ارض روم از ما می‌نمود بهرمحل حتی دهکده‌های پست که وارد میشدیم از ما خوب پذیرائی می‌کردند.
بیروت درپای کوه‌های مرتفع و درگلوی تنگه‌تنگی واقع شده است. این شهر برقلعه‌ای خراب و کهنه مشرف است که سابقاً اهمیت زیاد داشته لیکن امروزه جمعیتش بسیار کم که در چند خانهٔ محقر و پست زندگی می‌نمایند. منازلی که برای ما در این منطقه ترتیب داده شد از هیچ جهت با خانه‌های ترابوزان قابل مقایسه نبود. موتسلیم سخت بخود زحمت داد تا توانست

1 - Nezib

آنطورکه باید از ما توجه کند مهمان‌نوازی را بجائی رسانید که خودش بشخصه بهریك از اطاق‌های ما سرکشی می‌نمود و تا مطمئن نمی‌شد هیچ نقیصه‌ای در وسائل آسایش ما نیست ما را ترك نمی‌گفت.

این قسمت از پیش‌بینی و دقتی شد که بـه‌او طرز رفتار حاکم گمشخانه را یادآور شده بودند، بعلاوه غیرممکن بود فرمان مافوق بویژه سفارشات حافظ‌پاشا را نادیده بگیرد.

با این همه ملاطفت و مهربانی‌های حاکم فردا براه افتادیم. برادر پاشا نیز با عده‌ای از همراهانش ببدرقه ما تا نزدیك قلمرو خود آمد و با این‌که سرما و یخبندان بود قریب دو ساعت ما را همراهی کـرد. موسیو سرسی از او خواهش کـرد که بازگردد، عاقبت پس از عذرخواهی بازگشت نمود ولی دو افسری که از ارض روم جهت همراهی ما آمدند با ما باقی مانده و بایستی ما را تا سرحد ایران دنبال باشند.

همان دره‌ای که از بیروت شروع میشد پیمودیم. این دره بسیار تنگ و رودی کوچك بسرتاسرش جاریست. مرداب‌هائی دارد که علف‌های بلند بر رویش خمیده‌اند و بصدای قدم اسبان عده زیادی قناری‌و گنجشگ بپرواز درمی‌آمدند.

پس از شش ساعت و نیم راه‌پیمائی در این دره، بدهکده کوچك مسا که بر روی کوهی بلند و در خارج از جاده واقع شده رسیدیم. مجبور شدیم در این محل مانده تا قوای از دست رفته تجدید شود. این قریه مانند بیشتر قصبات از کلبه‌های کوچکی تشکیل شده که در زیرزمین ساخته‌اند بطوری که سقفشان با کف کوچه مسطح است. خانه‌ها را بدین‌طـریق ساخته‌اند تا از سرمائیکه مدت شش‌ماه به‌سختی ادامه دارد برحذر باشند.

این کلبه‌ها از دو قسمت تشکیل می‌شوند یك قسمت وسیع و جادار که برای طویله است و آخورهائی دارد. قسمت دوم که بواسطه نرده‌ای از قسمت اول جدا می‌شود منـزل صاحب‌خانه است. بخاری کوچکی دارد که بخاری سازهای کشور ما را بدنام می‌کند. چوب در این ناحیه بندرت یافت میشود به‌این جهت سوخت آن‌ها بیشتر تپاله است که از فضولات حیوانات و خاك که کمی کاه به‌آن زده شده تشکیل می‌یابد. این ماده محترقه عجیب، حرارتش خیلی کم و دود غلیظی دارد که بواسطه نبودن لوله‌بخاری در فضای اطاق پراکنده شده چشم را کور و سینه را بسرفه می‌اندازد. تنها در سقف سوراخی کوچك موجود است که دود با کندی از آن خارج می‌گردد.

پس منزل ما در طویله‌هائی شد که مدفوعات هزاران حیوانات را با بوئی متعفن و تحمل نکردنی منتشر میساختند. بعلاوه وسائل گرم کردن خود را در مقابل سرمای شانزده درجه زیر صفر که پیوسته از شکاف‌های در و درزها وارد اتاق میشد نداشتیم.

تنها همین بدبختی باقی بود کـه چون سر ببالین خواب گذاشتیم هزاران گزندگان کوچك سیاهرنگ که پاهای زیاد دارند بجان ما افتاده اینقدر نیش زدند که چشم هیچکدام تا صبح بسته نشد. خلاصه این خاطره فراموش نکردنی است و هرگز ما و شبگزهایش از یاد ما نخواهد رفت. ناچار تا صبح بیخوابی را تحمل کرده صبح نشده رخت سفر بستیم. اما دو افسر ترك در خواب وحتی موقعی که باسبان سوار می‌شدیم هنوز در خواب و گـویا نیش گزندگان به‌آنها کارگر نبود.

خورشید تازه از لابلای ابر ظاهر می‌شد و سرما منتهای شدت خود را داشت که براه افتادیم. جاده ملالت‌آور بود. تنها مزرعه‌ای داشت که در آن‌عده‌ای زیاد گاو بچرا مشغول و گله‌بانان بدور آتش نشسته خود را گرم میکردند. در طرف راست کوهی است موسوم بـه پیك‌بیلان با قله سفید که همیشه از برف‌های زمستان که بر رویش باقی می‌ماند مستور است.

در زیر این قله عجیب و سخت جاده‌ایست که ورقه‌های یخ رویش‌را پوشانده بود و ما باید از آن عبورکنیم. در وقتیکه بمرتفع‌ترین نقاطش‌رسیدیم منظره‌ای بسیار زیبا جلوی ما پدید گشت که بکمی دور از آن دشت وسیعی دیده میشد. در زیر پایمان مهی غلیظ شبیه بدریائی آرام فضا را اشغال میکرد که تا رشته کوههائیکه کوههای دیگری به‌آن متصل میشد وقللشان تا لایتناهی بود ادامه داشتند این محل تقریباً بتمام ارمنستان مشرف است و توانستیم تا جنوب شرقی یعنی تا سواحل دریاچه وان را بخوبی ببینیم.

اکنون برروی کوه خوش آب پونار هستیم و چون ازکوه سرازیر شدیم مـدت‌مدیدی این منظرهٔ قشنگ در زیر چشممان بود. در وسط طبیعتی که انسان در آن اینقدرکوچك است راه می‌پیمودیم و هریك درافکاری غوطه‌ور و بیشتر پی‌بحقایق عالم میبردیم که ناگاه‌چشمانمان دراثر حادثه‌ای راست ایستاد. دسته کرکسی را دیدیم که بدور نعشی جمع شده بر سر خوردن آن منازعه میکردند، بوی این نعش گرگی را هم خبردار کرده که بدانجا شتافته و ثابت و صامت نشسته گردنش را کج کرده و کمین میکشید بدون اینکه بخود جرئت داده قدمی پیش گذارد و با همکارانش رقابت نماید. با اینکه این ضیافت درکنار جاده بود گرگان سمج از حرص و ولعی که داشتند و گرگ گرسنه هیچیك در موقع گذارما بخود تکانی ندادند.

دهستان خوش آب پونار چندان دور نبود در سر پیچی از کوه واقع شده که نامش بمعنی چشمه‌آب شیرین است. در آن اقامت گرفته خواستیم استراحت کامل بنمائیم روز بعد دوباره براه افتاده نشیب کوه را برای رسیدن بدشت وسیع مه‌آلودی که روز قبل جلب توجـه ما را نمود پیمودیم. مه از بین رفت و توانستیم وسعت برکه وسیعی که از چهار طرف مابین رشته‌هاست و قفقاز و تروس را بهم متصل میسازد تخمین بزنیم. در این دشت آب فرات بـه شعباتی چند تقسیم میگردد و بیش و کم در دره‌ها و صخره‌ها جاری میشود. از یکی ازشعبات این نهر گذشته از تشخیص دوساحل و ته آب که در این فصل زیاد نبود دانستیم که آب‌رود در اینوقت کم است لیکن در موقع سیلابی چه از حیث سرعت و چه از عمق باید زیاد باشد. وضع این دشت نشان میداد که از هر سوتوده‌های عظیم برف برآن مسلطند و چون خورشید بهار بدانها تابد آب شده هزاران جویبار تشکیل میدهند.

در وقتیکه از این دشت میگذشتیم بیابان وسیع و سفید بود. بجز صدای شمشیر که به مهمیز برمیخورد و زنگوله قاطر سر جلودار صدائی دیگر شنیده نمیشد، معهذا توانستیم چند کلبه‌ایرا از دور تشخیص دهیم. ساکنینش مانند موشهای خرمائی سادوا با گله‌هایشان در ته این دخمه‌ها پنهان شده منتظرند که طبیعت لباس سبزش را در بر کند. در میان این دریای برف غیرممکن است بشود بسمت معینی پیش رفت. تنها تیرهای بلندی که در فاصله معین از هم قرارگرفته‌اند کمك میکنند و هادی انسانند اما از آنها هم تنها سرشان دیده میشد.

رد تیرها را ول نکرده عاقبت بدهستان پوشیکی رسیدیم. موسیو لاوالت وررار ازطرف

سفیر مأمور شد بفوری به‌ارض روم حرکت کرده از طرف سفیر به‌پاشا سلام رسانده خبر ورود او را برای فردا بدهد.

روز ۲۵ دسامبر همینکه خود را از هرحیث مرتب کردیم سوار بر اسب شده به‌ارض روم روی آوردیم. تا ارض روم دیگر چیزی راه نبود بدینجهت عبداللهبیك سرهنگی که ما را هدایت میکرد با خود فکر نمود که ممکنست وقتی به‌ارض روم برسیم بدموقع باشد و وقت کافی برای مقدمات پذیرائی ما نباشد لذا ما را در دهکده کوچك الیجه که در بیرون جاده است مدتی متوقف ساخت. در آنجا دود و قهوه عالی برای ما ترتیب دادند. سرما در این محل ۱۸ درجه زیر صفر بود. همین که خود را کاملا گرم نمودیم و سرهنگ نیز موقع را مناسب دید براه افتادیم.

پس از دو ساعت راه مناظر ارض روم ظاهر شدند. به‌نیم‌ساعت راه از حصار شهر یك عده پیاده‌نظام و دسته‌ای افسر از طرف پاشا بجلو ما آمدند. یکی از افسران که ارشدتر از همه بود بجلوی سفیر شتافت و پس از اینکه از طرف حافظ پاشا به‌او تبریك گفت اسب قشنگ‌خاکستری رنگ عربی را که مجللانه زین و یراق شده بود بدو تقدیم داشت.

می‌گفتند این اسبی استکه در جنگ نزیب پاشا سوار آن شده و در وقتی که سلامتی خود را در فرار دید چابکی و سرعت این اسب بود که وسیله‌ی نجاتش را فراهم ساخت.

موسیو سرسی از اسب خود پیاده شده برآن سوارگشت. کلیه افسران ترك با ما مخلوط شدند و در حالیکه پیاده‌نظام مقدم ما راه میرفت به‌ارض روم وارد شدیم. از زیر سقوف‌کلفت و دروازه‌ای کــه لنگه‌های در آهنیش بدو طرف دیوار قرار گرفته بودند عبور نمودیم. سفیر مستقیماً بدربار پاشا رفت و مــا از اسب پیاده نشدیم مگر در موقعیکه توپ عثمانی بفرانسه سلام داد.

فصل چهارم

حافظ‌پاشا ــ میهمان‌نوازی وی ــ وضعیت ارض روم ــ اهالی ارض روم ــ هدایای پاشا.

سفیر پیش از هرکاری میخواست از پاشا که هم خود و هم برادرش در قلمروشان از او پذیرائی کرده بودند تشکرکند. بمنزل حافظ پاشا وارد شدیم، وی برخلاف عادات ترکی از جا برخاسته بجلوی موسیو سرسی آمد. ما را باطراف دیوانش نشانیده افسرانش را که در مقابلش تعظیم غرا نمودند اجازه داد در منتهای ایوان بروی زمین بنشینند. پاشا بینهایت با سفیر تعارف کرد و چندین مرتبه خوش‌آمد گفت. از وضعش دریافتم که باید بسیارمهماندوست و خوش‌مشرب باشد. قیافه‌اش نجیبانه، چشمانی گیرا و پرنشاط داشت که ابتدا تصورنمی‌کردیم ترك‌نژاد باشد. اولین ملاقات یکساعت بطول انجامید و در بین صحبت فاصله بفاصله چای، قهوه و دود می‌آوردند.

سفیر بحافظ پاشا تبریك گفت که در جنگ با کردها پیش برده و از آنها بسیار اسب، گله و حبسی گرفته است. پاشا اظهار امتنان نمود و گفت: «متاسفم از اینکه آنها را آزار رسانیدم لیکن چاره‌ای نبود زیرا مدت مدیدی بود که کردها بدزدی پرداخته و لازم شد بدانها گوشمالی داد» پاشا به‌موسیو سرسی پیشنهاد کرد که چون هوا سرد است زمستان را در ارض روم بماند، سفیر نپذیرفت و اظهار داشت معذورم چه باید فرامین شاه‌را اجرا نمایم. پاشا هم دیگر حرفی نزد زیرا میدانست فرمان شاهرا باید اطاعت نمود. سفیر از آمدن‌افسران و سربازان به‌پیشبازش اظهار تشکرکرد و گفت خیلی متأسفم که مدت مدیدی آنها را در سرما نگاهداشتم.

پاشا جواب داد این تکلیف آنهاست بعلاوه یك چیز دیگر هم هست که بیشتر بدان علاقه دارند و آن اینستکه آرزو کشیده‌اند کسی را که پایش بخاك آسیا میرسد احترام بگذارند. ضمناً باید اظهار دارم که ترابوزان از اینجا جداست و برای خود حکومتی مجزا دارد و

به‌بنده تعلق نداشت تا مراسم پذیرائی را انجام دهم.

در ضمن صحبتش دانستیم که از تمام قضایای ارض روم باخبر است، اجازه رخصت گرفته از منزل پاشا بیرون شدیم. پاشا از ما قول گرفت که در بازگشت بدیدارش رویم. یکی از دو افسری که ما را از بیروت همراه شدند مأمور شد که ما را بمنزل‌های معینه همراهی کند. محلی که جهت ما تهیه کرده بودند چند منزل پیوست‌هم بود و کلیه لوازم خانه از قبیل فرشهای عالی و بویژه بخاریها فراهم بود.

پاشا از جود و بخششی که داشت دستور داده بود بهترین اغذیه را برای ما فراهم‌کنند. سفیر امیدوارمان ساخت که پنجروز توقف خواهیم کرد و میتوانیم کاملا استراحت کنیم فردا پاشا بمنزلی که همگی در آن اقامت داشتیم بملاقات سفیر آمد و مانند روز پیش خود را مهربان و مهماندوست نشان داد. ضمن صحبت اظهار داشت که قفقازی هستم و اگر اتفاقی بیفتد راز من از مجسمه کوچك فولادی که مرد مسلحی را نشان میدهد فاش خواهد شد و فرستاد آن مجسمه را آوردند و گفت من در وقتی که چرکس بودم زره‌ای نیم‌تنه در بـــر داشتم. در حقیقت باید گفت قفقازها و کردها شبیه بهم لباس میپوشند. پاشا اظهار داشت من بسیار جوان بودم که بدربار سلطان محمود آمدم. پی‌درپی مراتبی را که بخت با من موافقت مینمود پیمودم. در خدماتی که به‌امپراطور قسطنطنیه نمودم صادق و باوفا بودم. از طرز بیان، فطرت جبلی و اخلاص و صداقتش واضح‌میشد. اگرچه آرزوی درونیش را اظهار نمیکرد لیکن خود فاش میشدند و سیاستی را که بکار زده واضح میگشت چه زیرزبانی این جملات‌را میگفت: «من بروسیه رفته‌ام، از سزار مهربانیها دیده‌ام، نمیتوانم باو بدی کنم، اما خود را بخـــدا سپرده تا تقدیر چه‌باشد» همین چرب‌زبانی او را از دست چرکسها نجات داده است معهذا نمیتوانست تمایلش را بروسها پنهان بدارد. پیوسته از وصف این جنگجویان کوهستانی سخن میراند،در ضمن صحبت میگفت: «چیزیکه روسها را بر چرکسها چیره ساخته فاقد بـــودن چرکسها از اسلحه ونداشتن گوگرد بودکه بـــا آن فشنگ بسازنـــد. کلیه سواحل و بنـــادر محافظت شده بود و نمیتوانستند از هیچ راهی عبور کنند خوشبختانه در اثر معجزه‌ای‌ناگهانی کوهی شکافته شد و در محوطه درونی آن چرکسها این ماده را پیدا نمودند سپس توانستند در مقابل روس‌ها مقاومت کنند و شاید بتوانند برآنها تفوق یابند... انشاءالله!»

میهن‌پرستی و آروزهای پاشا ازکلمه انشاءالله فهمیده میشد. قوت‌قلب هر مسلمانی‌وابسته امید بخداست. حافظ پاشا صریحا اظهار میکرد بدی امپراتور را که مهمانش بوده خواستار نیست اما از طرف دیگر باخداست که بخواهد قفقازیها را کمك کند. بمناسبت جنگ و رشادت چرکسها پاشا اظهار میکرد که اینکار را بفال نیك نمی‌بینند ولی قطعاً فکری دیگر داشت چـــه میگفت: «من تنها دو ملت شجاع و غیور را میشناسم فرانسویها و چرکسها. دیگران میجنگند لیکن از راه اجبار باطاعت، تکلیف، تعصب، ولیکن فرانسویها و چرکسها از راه شهوت و میلی که بجنگ دارند باین عمل میپردازند.»

گرچه این ملاقات دو ساعت بطول انجامید اما از نظر اینکه با مهربانی و خوش‌مشربی پاشا توأم بود مدت را بنظر ما کوتاه آورد. در تمام این مدت من ببررسی حالات شخصی وی‌که در نزیب چـــه‌اعمالی نموده مشغول و در اندیشه که چگونـــه سیاست مشرق زمین را

متزلزل ساخت. همین وسیله باعث شد که جنگهای خونین اروپا بمنصه ظهور آید(۱) حافظ پاشا چهل و پنج شش ساله بنظر می‌آمد. قدش متوسط ریشی کوتاه و باریك خاکستری دارد، خوش قیافه و هیچ بترکها نرفته است. چشمانش آبی جذاب و گیرنده و از طرز رفتار و بیانش معلوم میگردد که بسیار مهماندوست میباشد. تجارت کردن با اروپا را بسیار مایل و می‌خواهد دراینکار بصیرت یافته تا بتواند جهت کشور خود استفاده حاصل کند. بخوبی دانستیم که مایل است جاهلیت ابلهانه محمدیها (ص) را که عموماً نسبت بتمدن ما بیزارند دور اندازد معهذا بد نیست سرگذشت کوچکی را شرح دهم.

پزشکی داشت بنام پیه‌فونته که سابق براین آشپز یك کشتی بازرگانی بوده اما پاشا نمیدانست. از طبابت هیچ بوئی نبرده بود لیکن میگفت از من چه میخواهید؟ اگرچه من چیزی در خصوص طب نمی‌دانم لیکن سعی‌میکنم بتوانم شفا دهم. الله کریم است، تقدیر با اوست و مرا نجات خواهد داد.

حافظ پاشا در حین مکالمه صنایع لفظی بدیع را مراعات میکند، یکی از ما جعبه سیگارش را تقدیم داشت او پس از اینکه یکی را برداشت و ضمن صحبتش میگفت سیگار روشن کردن حین سواری آسانتر از چپق ترکیست جرقدای آتش پرید و بپالتویش اصابت نمود. همچنانکه خود را می‌جنبانید که او را خاموش سازد با خنده گفت: (پاشا از آتش نمی‌ترسد).

بفکرم جنگ نزیب آمد که میگویند در وقتیکه شنید سواره‌نظامش را مصریها بعقب رانده‌اند و پیاده‌نظامش هم بتوسط ابراهیم پاشا شکست خورد میخواست خود را بکشد این بلیه عظیم نه‌تنها افتخار نظامیش را میربود بلکه کلیه غنائم، خیمه غرق طلا و ابریشم، قالی‌های گرانبها و اشیاء قیمتیش بدست مصریها افتاد و یکدسته سرباز حریص بغارت آن‌ها را یغما کردند.

پاشا با بیان ساده این قسمت را جهت ما تعریف کرد بنظر چنان میرسید از ثروت‌های غارت شده‌اش هیچ نگرانی ندارد. به‌پیشانیش ابداً تغییر وضع نمیداد و تعریف چگونگی فرار خود را از خطر مرگ بیان کرد.

در حقیقت همینکه هوای جنگ را پس‌دید و نتوانست دیگر قشونش را بپایداری وادار کند با پنج‌شش‌نفر از افسران فداکار فرار اختیارکرده بکردستان رفت که کردها بدو حمله‌ور شدند. این دسته کوچك شجاعانه جنگیدند و پاشا هم خود دست به‌شمشیر شد و دو

---

۱ ــ بخاطر میآورند که ابراهیم پاشا پادشاه سوریه برای جلوگیری یکعده نظامی که بفرماندهی حافظ پاشا بود بساحل فرات آمد: حتم داشت که قشونش فاتح خواهد شد و انتظار مصری‌ها را در چادرش بنزدیکی دهکده نزیب که میان آلپ و فراتست میکشیده دسته‌های ابراهیم پاشا همگی جنگی بودند درصورتیکه از ترکها چریك و نتوانستند در مقابل ابراهیم‌پاشا مقاومت کنند و طولی نکشیدکه متفرق‌شدند. عموم براین عقیده‌اند که اغتشاش و خیانت دست بیکی شد که مصریها استفاده نموده خطوط ترکها را درهم شکستند و سربازان سلطان پابفرار گذاشتند. حافظ‌پاشا بسختی مزاحمت دید تا خود را نجات داد. چادر و ثروتش بدست غالبین افتاد. جنگ نزیب سوریه را بتصرف مصر درآورد که تا سال ۱۸۴۰ در دست داشتند. در این سال توانائی و سیاست چنین اقتضا کرد که محمدعلی آن را دوباره بتصرف سلطان دهد.

نفر از اکراد را بکشت.

میل داشتم عکسی از او نقاشی کنم و او هم بدینکار میل داشت چه از رافائل و سایر استادان ایتالیائی که نقاشیهایشان را در روسیه دیده بود سخن راند. اینموضوع قابل تعجب است که از ابتدای بچگی تا حال بعقاید سنیها (۱) در باب نقاشی و تصویرات فریفته نشده‌است.

دو تصویر از او برداشتم که یکی را باو و دیگری را جهت خود نگاهداشتم بعلاوه منظرهٔ هم از ارض روم بدو تقدیم داشتم که گفت میخواهم این قطعه را با قطعه دیگری که از بایزید است بسلطان پیشکش نمایم و خواهش کرد قطعه دیگر را برایش بفرستم. اظهار داشت ایندو شهر در مرزهای دو کشور روس و ایرانند بدین جهت اهمیت خاصی دارند و عکسهایشان باعث حظ و خوش‌آیند سلطان خواهد شد.

هنگام اقامت در ارض روم هر صبح بنزد پاشا میرفتیم. هر روز بیش از پیش‌برملاطفت و مهربانی خود می‌افزود. در آخرین ملاقات خواست یادبودی بمن دهد و گفت: «چون که بهایران میروید مایلم شما را ایرانی کنم.... با دست خود روپوش سیاه برودری شده که عبا مینامند بدوشم انداخت و گفت آنرا از سوریه آورده‌ام. بحیرت افتادم که چگونه یك ترك بادست خود پدرانه عبایش را بدوشم می‌اندازد، گفت هرگز ترا فراموش نمی‌کنم و اگر در حین سفر یا هنگام بازگشت احتیاجی پیدا کردید مرا خبر دهید تا مساعدت کنم» اسم و فامیلمرا پرسیده بترکی یادداشت کرد و واداشت بزیر آنها بفرانسه بنویسم. چندین دفعه تلفظ کرد تا روانش گردید. خداحافظی گفت و از هم جدا شدیم. چنین دریافتم که حافظ پاشا از سیاست اروپا کاملا باخبر است، وقایع عمده تاریخ معاصر را میدانست و اغلب از لوئی فیلیپ و خانواده شاهی استفسار مینمود. بجزئیات انقلاب ۱۸۳۰ توجه داشت و معلوم میشد شخصی سیاسی و آزادیخواه است چه برای مقام سلطنت و لیاقتی که این شاهزاده از بدو جلوس نشان داده قیمتی بینهایت قائل بود.

از طرز پذیرائی و مهمان‌نوازیش دانستیم بسیار مهماندوست است. در موقع حرکت خواستیم بدانیم که در پذیرائیش ثابت‌قدم است یا نه لیکن پیش از عزیمت بما ثابت نمود که با خلوص نیت و صداقت رفتار نموده است. هفت شمشیر فولادی با بیست هزار قروش برای سفیر فرستاد تا بین ما تقسیم شود بناچار باید درمقابل پیشکشهای موسیو سرسی که فرستاده بود قبول کرد اما پذیرفتن پول سخت سفیر را زحمت میداد زیرا در بین ما این پیشکشی مرسوم نیست. اگرچه سفیر با مهربانی و خوش‌خلقی پول را پس فرستاد لیکن‌بنظرمان آمد که ممکن است بدش آمده بعداً ایجاد خطری شود.

بعد ازظهر برای خداحافظی رفتیم و چون شرقیها به‌تزئینات و زیورآلات بسیار راغبند و هرقدر جاه و جلال بیشتر باشد زیادتر احترام میگذارند لذا تماماً با لباسهای برودری شده

۱ ــ سنی‌ها مسلمانانی را میگویند که جانشینان حضرت محمد (ص) را ابوبکر و عمر میدانند برخلاف شیعه‌ها که آنها را غاصب‌دانسته خلافت را حق‌بستگان دخترمحمد(ص) فاطمه یعنی علی(ع) و دوپسرانش‌حسن و حسین میدانند. کلیه مصریها و ترکها و قسمت بزرگی از عربستان سنی میباشند. شیعه‌ها را ایرانیان وچندین قبیله عرب و هندی تشکیل میدهند. از مرگ پیغمبر این اختلاف ناشی شد لیکن رواج مذهب شیعه از قرن شانزدهم گردید که با آن تمام ایران شیعه مذهب گشتند.

نفیس و لباسهای نظامی رفتیم. آنچه بیشتر مورد توجه پاشا واقعشد لباس نظامی موسیو دارو بود که گفت: «در حقیقت با این لباس دوره جوانیم بیادمی‌آید» حافظ پاشا افسر سواره نظام و از فوجی‌استکه سلطان محمود در موقع اصلاحات ارتش و سایر قسمت‌های قلمرو ترك تشکیل داد.

در ملاقات اخیر پاشا دوستی را از حد گذرانید، از حرکت‌ما سخت ملول بود، میگفت خدا کند یخهای زمستان و معابر مشکل کوهها، شما را چندروزی باینجا بازگرداند. حقیقتاً خوشبختم که در طی زندگی با شما معاشر شدم، اگرچه پیش از شما با اشخاصی دیگر دوست گشته‌ام لیکن هرگز این صمیمیت و دوستی باین حد نرسیده بود.

ضمناً سفیر از این دیدار استفاده قانونی هم نمود یعنی بخشش يك عیسوی را از پاشا خواستار شد. این بیچاره از راه هوسرانی ترك مذهب خود گفته و میخواست ختنه شود اما اندکی بعد پشیمان شد. حکم اسلام در این موضوع چنین است که باید داروی مرگرا بچشد پس بایستی ارمنی بیچاره که از طرف دیگر عیسوی معتزلی هم شده بود بمیرد... خلاصه پاشا از سر تقصیرش بگذشت لیکن اظهار داشت: «نمی‌دانم با این ملاهای متعصب نادان چه کنم؟»

پس از مدتی اجازه مرخصی طلبیده و در حالی که آثار یأس و ناامیدی در ناصیه پاشا هویدا بود و پیوسته تکرار میکرد خوش‌آمدید خدا نگهدار شما باشد بیرون آمدیم. دیگر امیدی نداشتیم که بزیارتش موفق گردیم ولیکن چند ساعتی بعد به‌حیرت افتادیم از اینکه دیدیم بدون آلایش و تعارف بمنزل موسیو سرسی آمد و گفت آمده‌ام امروز و امشب را با همدیگر باشیم. در تمام مدت غذا خود را بشاش و خندان نشان داد. مانند یکنفر اروپائی باده‌گساری میکرد و چون سفیر خواست بسلامتیش بنوشد قبول نکرد و پیشنهاد داد که در اول باید بسلامتی پادشاه فرانسه و خانواده‌اش نوشید.

هنگام شب حکایاتی نقل میکرد که تماماً شیرین و قابل توجه است همچنانیکه مجلس گرم و هريك صحبتی مینمود چیوخ‌باشی یا رئیس مستخدمین ترك سفارت پاشا را بشناخت چه در بیست سال پیش پاشا او را از مرگ نجات داده بود.

این مرد اسمش فسی و در قسطنطنیه جزو ینی‌چریها بوده است. قانونی هست که مجرم را باید با کارد بسزایش رسانند. در تعاقب نزاعی فسی مردی را کشته و محکوم باعدام گشته بود. حافظ پاشا در اثر نفوذی که داشت در این قضیه دخالت نموده او را از مرگ نجات داد. اگرچه این قضیه از خیلی پیش است لیکن مقصر حق‌شناسی حافظ‌پاشا را هرگز فراموش نخواهد کرد. پاشا پس از بیست سال ینی‌چری قدیمی را پیدا کرد که سبیل‌خاکستری، غرور جوانیشرا از بین برده و او را موقر ساخته است.

شب بپایان آمد و پاشا با همان خضوع و خوش‌زبانی با یکايك خداحافظی گفته خارج شد. سفیر در موقع اقامتش به ارض روم کلیه اروپائی‌ها را بپذیرفت.

کنسول انگلیس و روس بر دیگران مقدم بودند چه‌تنها این دو کشور در آسیا وزیر مختار دارند. فرانسه در آسیا ابداً وزیر مختاری ندارد و ترابوزان آخرین نقطه‌ایست که در او نفوذ دارد. این دو دولت قوی بر همسایگانشان مسلطند، از فرانسه هیچ اسم و رسمی در

آسیا نیست. منظور کلی هم از فرستادن موسیو سرسی بایران برای همین بود که این اوضاع را بر هم زند و بین فرانسه و ایران اتحادی بسته ایجاد صمیمیت کند.

در ارض روم علاوه بر وزیر مختار انگلیس «موسیو براند» سه نفر دیگر هم با او بودند. موسیو ماکنیل وزیرمختار بریتانیای کبیر در دربار تهران که در اثر اختلافی با محمدشاه بر سر محاصره هرات (۱) پستش را رها کرده و ناچار شد از ایران بیرون رفته به لندن رود. در ارض روم که نزدیك بمرز ایران است موسیو سرهنگ شیل و دو نفر از وابستگانش را گمارده بود تا دستورات حکومت انگلیس را بایران برسانند. این مأمورین از آمدن موسیو سرسی بایران مضطرب بودند.

سیاست انگلیس چنانست که نمیتواند رقیب دیگری ببیند. بدون شك امید داشتند که در اثر معاشرت و رفت و آمد با ما اطلاعاتی کسب کرده مخفیانه بمأمورینشان که در ایران بودند دستوراتی دهند.

ارض روم یکی از شهرهای مهم ترکیه آسیا و پایتخت ارمنستان شمالی یا ارمنستان علیا است. بعلاوه مرکز پاشالیك است و بچندین قسمت که هریك پاشائی دارد تقسیم میگردد. میگویند نامش از «ارکس رومان و روم(۱)» یا قلعه رومی اشتقاق یافته. تأسیسش گویا از ۴۱۶ م در زمان تئودوز دوم باشد این کشور که گهواره ارمنیان عیسوی است شهرتش بواسطه شهادت گریگور مقدس استکه میخواست اوانژیل را تبلیغ نماید. تریدات بدو اذیت را روا داشت لیکن استقامت و ایمان این کشیش بربیدینی شاهزاده غلبه یافت و تریدات باعده زیادی تغییر عقیده داده غسل تعمید نمودند از این موقع استکه ارامنه به گریگور مقدس لقب

---

۱ ـ محمدشاه که هرات را جزو قلمرو خود میدانست در اثر اغتشاشاتی در سال ۱۸۳۹ قشونی بهمرات فرستاد تا شورشها را بخوابانند و باینجهت قشونش شهر را محاصره کردند. در چادر شاهی سفیر روسیه ژنرال سیمونیخ و وزیر انگلیس موسیو ماکنیل دیده شدند. ماکنیل راه و چاه را میدانست و بیك نفر افسرباهوش انگلیسی طرز دفاع شهر را یاد میداد. طلای انگلیس بحد وفور کار میکرد و پیوسته مشت افاغنه پر میشد. محاصره بطول انجامید، ایرانیها شجاعانه میجنگیدند لیکن ثمر و فایدهای نمیبردند. علت عمده هم تشویق وترغیب انگلیسها بود که بافاغنه جرئت میداد سخت مقاومت و ایستادگی نمایند. سرانجام که محمدشاه محاصره را بینتیجه دید و از جنگهای متوالیش نتیجهای نبرد انگلیسها پیشنهاد کردند که باید هرات بهمین حالی که دارد باقی بماند ولی شاه ایران خواست کار را یکسره کند و پیشنهاد آنها را رد نمود.

انگلیس میدانست که رؤسای افغان با هدیگر ضدیت دارند و میتواند بعدا بآسانی این قسمت را مالك شود. حیلماکنیل باعث اختلافرأی شاه و وزیرش از یکطرف و سفارت انگلیس از طرف دیگر شد. ایرانیان دراین جنگ جانفشانی نمودند و چیزی نمانده بود که هرات را بدست آورند ولی انگلیسها دریافته قضیه را خطرناك دیدند. موسیو ماکنیل برآن شد با تمام قوا بکوشد و نگذارد ایران بر هرات دست یابد. سرانجام درائر تحریك بشاه فهماند که انگلیس باینکار ناراضی است و عدهای سرباز بسواحل خلیج فارس پیادهکرده است. محمدشاه سخت خشمناك گردید و بموسیو ماکنیل تذکر داد که باید فورا از چادرش دور شده دیگربا او روبرو نگردد. از طرف دیگر در عوض اینکه پافشاری کرده با خشونت هرات را بتصرف آورد از ترس و تهدید انگلیس مجبور شد از محاصره دست بکشد و آنرا بحال خود گذارد.

ماکنیل با همراهانش از ایران برای عزیمت بلندن بیرون شد و در ارضروم انتظار دستورات جدیددولت متبوعش را داشت. در چنین وضعیتی ما ایشان را در ارض روم ملاقات کردیم.

1 - Arx Romanorum

چراغان‌کننده داده‌اند.

در ۱۵۱۷ ارض روم بدست عثمانیها افتاد. در ۱۸۲۹ روسها آنرا متصرف شده لیکن سال بعد دوباره بدست عثمانیها افتاد. در موقع عبور از این شهر ظلم وافر باو رسید چه میخواسته‌اند عده زیادی ارامنه را بمرز ارس ببرند. بعلاوه میخواستند تمایزی بین ارتدکسها، کاتولیکها و معتزلیها بگذارند و تنها از کاتولیکها سخن میراندند در صورتیکه از ۴۵۰ خانوار عیسوی بیش از ۳۶ خانواده کاتولیك مذهب نبودند.

مردم ارض روم امروزی چندان از صنعت خبر ندارند زیرا اولا در اثر مهاجرت‌های جبری ثانیاً وضع طبیعی کشور و مردم آن که بیشتر زارع هستند نگذاشته صنعت در این سرزمین چندان پیشرفت نماید. حاصلخیزی دشتهای مرتفع، سبزی دره‌ها که مجاری متعدد آب دارند اهالیش را بیشتر بزراعت تمایل میدهند.

دشت ارض روم یکی از بهترین اراضی حاصلخیز و بواسطه محصولات زیادی که دارد از پرقیمت‌ترین امکنه میباشد متأسفانه در دست دولت عثمانی است که روزبروز از رونق و زیبائی اولیه‌اش کاسته میگردد.

بازرگانی این شهر از اجناس زارعین است که در دهستان‌های مجاور ارض روم سکنی دارند. مال‌التجاره های ایران و هند از اینراه بقسطنطنیه برده میشود و اجناسش ببازارهای تبریز و اصفهان میرود. این عبور و مرور مدامی کاروان، سبب امیدواری اهالیش شده که عایدی سرشاری بدست میآورند.

ارض روم در دامنه سراشیبی و بپای کوهی قرار گرفته که از طرف جنوب برآن مسلط است در اثر اختلاف سطح بناهایش در طبقاتی چند ساخته شده که بمنظره و زیبائیش افزوده است. مرکزش مانند هسته‌ایست که از اطراف بوسیله نواحی وسیع بدشت باز میشود. مسلمانان که نه‌دهم اهالی آن هستند از عیسویان جدا زندگی میکنند قسمت مرکزی ارك نامیده میشود که میتوان قلعه (شهر با استحکام) ترجمه نمود بنظر چنین میآید که از کلمه لاتینی ارکس(۱) مشتق شده‌باشد. این قسمت ازسایر قسمت‌های شهر جداست و میتوان گفت تمام شهر های آسیا هریك چنین ارکی دارند. این محوطه محفوظ جائیست که رئیس، شاهزاده، پاشا، موتسلیم، در آن زندگی مینمایند ارك ارض روم خیلی محکم است، دیوار های بلند کنگره‌دار، برج و باروهائی که سوراخهای چند جهت پرتاب گلوله دارند، خندق های عمیق و وسیع که برای ممانعت از پیشرفت دشمن است دارا میباشد چهار دروازه دخول و خروج دارد که هر یك بسیار بزرگ و دولنگه است. روی آن‌ها را ورقه آهن پوشانیده و با میخهای آهنی محکم کرده‌اند، بسبك رومیان ساخته شده است این قسمت شهر که حصار محکم دارد و بناهایش از سایر محلات شهر مجزا و بهتر است قابل توجه میباشد. عده‌زیادی مسجد و حمام دارد که آمار اولی را یکصد و دومی را هفده نشان میداد. از این ارقام میتوان جمعیت شهر را حدس زد زیرا که عده مساجد و حمامها در مشرق زمین با عده جمعیت نسبت مستقیم دارند و هر قدر جمعیت بیشتر عده حمام و مسجد بیشتر است. تصور میرود که‌جمعیتش

---

1 - Arx

در حدود پنجاه هزار نفر باشد.

قلعه ارك از سایر قسمتها قدیمتر بنظر میرسد. در حقیقت ابنیه‌ای که دارد هیچ به‌سبك ترکی نیست و از دورانی است که هنوز عثمانیها باین ممالك هجوم نیاورده بودند گمان میرود پیدایش آن از اوائل دوره اسلامی باشد. از شکل گنبد های مساجد، خمیدگی طاقها، موزائیك و کاشیهائی که مناره‌ها را زینت میدهند بویژه حواشی با خط کوفی ثابت میشود که از دوره سلجوقیانند. اغلب مساجد روبخرابی میروند، در کنار این آثار بقایای بنائی موجود است که ترکان میگویند از ساختمان‌های گوئیا اوریا معتزلان عیسویان است درباره این گوئیااور نتوانستیم حدسی بزنیم بجز اینکه بگوئیم مالکین این سرزمینها پیش از دخول غیر مشروع مسلمین ارامنه بوده‌اند با اینکه اکنون خراب شده است مورد توجه میباشد و بنظر بقایای کلیسائی میآید چه محوطه‌اش بشکل صلیبی لاتینی است. صحن مخصوصش میان دو ردیف طاقهای مشابه قرار گرفته است. روایاتی که از اهالی برای این محوطه گفته میشود مبهم است، معهذا آنچه را ارامنه نسبت باین بنا میگویند دور از حقیقت نیست. این بنا کلیسائی زیبا بوده که در اولین وهله هجوم ترکان از بین رفته است اما در چه زمانی، برای چه و در اثر چه حادثه بوده معلوم نیست. امروز چندین کاشانه در میان این آواره‌ها موجود است که مغازه های اسلحه فروشی می‌باشند. ترکها بمال خود قیمت گراف میدهند زیرا میگویند آنها را از غلبه برگیااور به‌دست آورده‌اند. سزاوار است که اموال صلیبیون بدبخت را که در آسیای مرکزی خونشان ریخته شده اینان بیغما برند؟

حقیقتا که من یارائی‌نداشتم این اسلحه‌ها را در ارض روم تماشا کنم. بنظر من نیامد که این بنا را به‌ژنوا نسبت دهم و هرچه راجع باین بنا بگویم فرضی است. از زمان ساختمان و تاریخش بحث نمیکنم و تنها از راه معماری و ساختمان‌نفیسش سخن‌میرانم. بخارج محوطه جلوخانی موجود است که دری بزرگ هلالی دارد و بهر طرف سردر دو برج کوچك پیچیده که سطحشان از کاشی مستور است. نقشهایش بی‌اندازه قشنگ میباشد. متأسفانه خرابیهای زیاد تزییناتش را از بین برده است لیکن در محکم آهن پوشیده‌اش، از افزونی خرابیها جلوگیری نموده است.

اهالی ارض روم انواع کلاه‌خود، زره، قطعات اسلحه را از چندین قرن پیش در آن جای داده‌اند که حالیه تماما زنگ خورده و از بین رفته‌اند. امروزه این محل را بنام انبار اسلحه می‌خوانند.

قصر پاشا در قسمت درونی ارك است که حصار محکمی دارد. این عمارت گرچه ساختمانش وسیع میباشد لیکن بعلت کمی تزئینات قشنگی ندارد. در حیاط داخلی یك مسجد و یك حمام جهت حاکم و افسرانش دارد. از مسافرینی که یکسال بعد در ایران ملاقات کردم اطلاع یافتم که این قصبه در زمستان ۱۸۴۵ طعمه حریق شده است.

حافظ پاشا که بنظر میرسد بخت با او هرگز موافقت نکرده در این حریق هم هرچه داشته از بین رفته است.

دور و اطراف این قصر حیاطی چنداست که به‌ارامنه ثروتمند تعلق دارد. بعضی را خود و دیگران را سفرا سکنی میباشند. عیسویان عثمانی علاقه تام به‌ارض روم قدیم دارند و



ارض روم

میگویند این شهر بتوسط نوح نضج گرفت. این پیرمرد محترم از عرش(۱) خارج گشت، نشیب های کوه آرارات را پائین آمد و سرانجام این شهر را تأسیس نمود.

کلیه مردم این محل عقیده دارند که اساس ساختمان آنرا نوح کرده بعلاوه عرش هم در روی کوه مجاورش قرار گرفته‌است. ممکن است اینحرف صحیح باشد ولی چگونه میتوان حقیقتی را از میان روایات متعدد بیرون کشید؟

منطقه ارض روم یکی از بدترین نواحی کـره میباشد. در دشتی وسیع قرار گرفته کـه بیش از دوهزار متر از سطح دریای سیاه مرتفع‌تر است. مدت شش ماه سال زمینش از برف مستور و ضخامتی باندازه پنج شش‌پا پیدا مینماید. سرمایش از ماه سپتامبر تا ماه مه ادامه مییابد و در مدت سه چهارماه سال درجه حـرارت هوا از ۱۵ تا ۲۵ درجـه زیـر صفر تغییر مینماید.

در موقع اقامت ما درجه هواسنج تا ۲۳ درجه زیر صفرهم‌رسید. از این تغییر هوا معلوم میشود کـه زارعین بیش از چهار ماه جهت زراعت ندارند لیکن پوشیده نماند که در همین چهار ماه هم حرارت باندازه‌ای گرم میشود که زمین را سبز نموده و محصولرا بدست میدهد.

هنگام اقامت در منازل خوب، قوای از دست رفته را بدست آوردیم. موقع عزیمت فرا میرسید، با آنهمه ملاطفت و پذیرائی شایان پاشا هیچ متأسف نبودیم که ارض روم را ترك گوئیم چه بهیچوجه رضایت ما فراهم نمیشد. پس خود را آماده حرکت نموده به‌پیش‌آمدها تسلیم شدیم. امید داشتیم کـه بزودی بتوانیم بـدوران این زمستان منجمد و پـرادبـار خاتمه دهیم.

سی‌ام دسامبر در حالیکه اطراف مارا دسته سواران اروپائی، ارمنی، ترکی، افسران پاشا احاطه کرده بودند از ارض روم خارج گشتیم. سرما به‌اندازه‌ای شدت داشت که بدرقه کنندگان طاقت نیاوردند تا مسافتی بعید مارا همراهی نمایند. پس دسته‌بدسته شروع ببازگشت نموده و مادر وسط بیابانی وسیع و مستور از برف تنها ماندیم.

---

1 - Arch

فصل پنجم

حسن‌خاله ــ عبور از ارس ــ دلی‌بابا ــ طوفان برف ــ داآر ــ عبور از جدك ــ ملاسلیمان ــ بهلول پاشا ــ خاراکی لیسه ــ گیلاسور ــ اوچ‌کلیسه[1]. دیادین ــ کوه آرارات ــ رسیدن به‌بایزید.

روز بپایان میرسید و عده‌ما در اثر بدی هوا و سختی راه از هم جدا میشدند. کم‌کم فواصل زیاد شد و هر دسته از دسته دیگر مسافتی بعید فاصله یافت. ما در دشتی بودیم مستور از برف که هیچ راهی در آن پیدا نمیشد. هردسته برای خود پیش میرفت و همه سرگردان که از چه راه باید رفت. من و یکی از رفقا عقب ماندیم و ناچاراً قدمها را تندتر کردیم. در اینوقت قلل کوهها که از آخرین اشعه طلائی خورشید میدرخشیدند روبتاریکی میگذاردند. چون جاده‌ای نبود بطرف چپ منحرف شدیم بهر قدم در برف عمیقی فرو رفته یا با اسبانمان در دره‌های پراز برف درمی‌غلطیدیم.

سخت هراسان که شب را در کجا و چه‌جور باید به‌سربرد، تا میشد اسبان را تندتر می‌راندیم تا شاید بکمك ردپای خفیفی که از کاروانی بروی برف باقی مانده بود بمحل‌برسیم.

اسب من دیگر پیش نمیرفت ولی اسب رفیقم هنوز از قدم نیفتاده و یرقه میرفت. کم‌کم اوهم از من دورشد و تنهاماندم. نمیدانستم درکجایم و از راهی که میروم بمقصد خواهم رسید یانه. از ترس اینکه مبادا رد یافته را گم کنم بروی زمین خم شده پیوسته کف زمین را نگاه میکردم که مبادا از آن منحرف شوم. نمیدانم چه مدت زمانی طول کشید لیکن همینقدر میدانم که از سرما خشك شده اسبم دیگر پیش نمیرفت و در کنار رودخانه‌ای بایستاد. دراینجا شعاعی خفیف بنظرم رسید، نمیدانستم اینجا حسنخاله یا محلی دیگر است اما برای اینکه بعمق

---

۱ ــ سه کلیسا

رودخانه پی‌برده شود دل بدریا زده وارد رود شدم. هنوز بوسط رود نرسیده بودم که ناگهان یخ آن بشکست خوشبختانه صدای پنج‌شش نفر سوار مسلح را در کنار دیگر رودخانه که ایستاده و باهم صحبت مینمودند بشنیدم. آنها را دزد پنداشته آماده دفاع گردیدم اما در اثر چند کلمه ترکی که میدانستم فهمیدم در جستجوی سفیر میباشند. اینان از همراهان سفیر و بمن گفتند همان روشنائی را که هدف قرار داده‌بودم پیش بروم و همان محلی است که باید شب را در آن بسر بریم.

رفیقم یکساعت زودتر از من بدانجا رسیده و آتش دایر کرده بود. ضمناً سواری چند بکنار رود فرستاده بود تا سفیر را راهنمائی نمایند. ساعتی بعد همگی گرد آمدیم و هرکس از سرگذشت و بدبختی خود حکایت نمود. شب را در حسنخاله دهکده کوچکی که بپای تپه و قلعه‌ای قدیمی کنگره‌دار دارد گذراندیم. بـه‌مجاورت این ده چشمه آبیست معدنی کـه رویشرا گنبدی چهار طاقی شکل ساخته و در آن آب‌تنی مینمایند. بکمی فاصله از اینمحل رود ارس است که در روی آن پلی سنگی نه‌چشمه قرار دارد. این پل در اثر بی‌مواظبتی ترکها روبویرانی میرود و غیر قابل تعمیر است.

شب را در دهستان آراکوم بسر بردیم. فردا اول ژانویه ۱۸۴۵ بود و بسوی دلی‌بابا پیش رفتیم. در این روز هوا کمی بهتر از روزهای پیشین و هوا سنج درجـه ده را نشان میداد. از چندین دهکده عیسوی‌نشین و مسکونی که پازین مینامند عبور کردیم. از همه مهم‌ترشان دلی‌باباست که دهستانی بزرگ و ساختمانهائی زیاد دارد و در انتهای دشتی قشنگ قرار گرفته است.

اگرچه زمستان بود لیکن از طرزکار، مجاهدت های زارعین، آلات و ادوات فلاحتی و ارابه‌ها معلوممان شد از بهترین دهستانهای این محل است. دلی‌بابا منازلش برسایر جاهائیکه توقف نمودیم بهتر بود. در تنگنای کوهی خیلی مرتفع واقع شده هنگام روز بسیار خوب و دلپسند بعکس در شب سخت تغییر یافته باد سخت میوزد و عابرین را بزحمت می‌اندازد. در دلی‌بابا عده‌ای مسافر دیدیم کـه نمیخواستند خود را بخطر اندازند و از این معابر عبـور نمایند. بما گفتند کاروانی چند پانزده و بیست روز در اینجا مانده‌اند. تا موقع مناسب دررسد. دوم ژانویه با وجود اصرار های متوالی سرهنگ ترك که میگفت در اینجا بمانید تا هوا بهتر شود روبراه نهادیم.

از اولین کتلهای کوه کـه براست و چپ سراشیب‌های زیاد دارد، گذشتیم. ساعتی بعد از عزیمتمان باد بشدت وزیدن گرفت. قطرات برف از اطراف بما هجـوم آورده بـزحمت میگذاشتند. رد جاده‌ای را که میرفتیم به‌بینیم. هرچه بیشتر میرفتیم شدت طوفان بیشتر می‌شد. بجائـی رسیدیم کـه دیگر اثری از راه نیافتیم. باد بحدی شدت داشت که هردو نفر را از هم جدا ساخت و بین ما بکلـی تفرقه انداخت. افسران ترك مثل اینکه فتح بزرگی کـرده باشند بما میگفتند: «نگفتیم رفتن غیر مقدور و پرخطر است، نشنیدید ...» و هر لحـظه میگفتند الله! الله!

سرانجام پس از کوشش زیاد وطی چند درهٔ پربرف بکمك نوك چوبیکه در قله کوه و در فاصله بعیدی قرار داشت پیش راندیم. شش ساعت و نیم طول کشید تا بداآر رسیدیم این

دهکده مانند سایر دهکده‌ها چند کلبه محقر زیرزمینی دارد و آنها را کردهـا ساکنند. در زمستان بواسطه شدت برف و سرمای سخت با مواشیشان باین کلبه‌ها پناهنده شده و همین که هوا خوب شود بیرون میروند.

سفیر مانند سرهنگی که بخواهد پس از جنگی عده کشتگانش را بداند مارا سرشماری کرد. چهار اسب از بین رفته بود. برای من مقدور نبود که در این دخمه‌های تنگ و متعفن و تاریك سکونت گیرم لذا بجستجوی منزلی بهتر برآمدم ولی سعیم بیفایده ماند و عاقبت ناچار شدم در یکی از همین کلبه‌ها داخل شوم.

در و سردرش جلب توجه میکرد و هرکس تصور مینمود درونش هم مورد پسند است لیکن چنین نبود، منقلی پرآتش دیدم که چند ترك چاپار و سرباز دورش گرد آمده بودند از وضع نشستن و مکالماتشان بهتر دانستم با خود صاحب منزل صحبت بنمایم و از اوخواهش کنم آن‌ها را بیرون کند. از وضع منزل دانستم صاحبش باید یکی از خوانین این دهکده‌باشد.

منزل من جای زیاد داشت و میتوانستم دوسه نفر دیگر را هم در آن جای دهم. هرطوری بود منزل را با رفقا تقسیم نمودیم، همینکه گرم شدیم بروی فرشهای نفیس دراز کشیدیم. ساعات اضطراب گذشت و بادلی فارغ و بدون ترس باستراحت و کیف مشغول شدیم. هنگام شب هوا بمراتب بدتر گشت و برف‌هم باریدن گرفت، صبح همینکه خواستیم بیرون بیائیم در خانه را مسدود دیدیم، قطرات برف فشرده شده نمیگذاشت چیزی دیده شود سفیر چند نفر را مأمور کرد که بروند جاده را دیدن کرده از وضعیت خبرآورند. دو ساعت بعد برگشته اطلاع دادند عبور غیرممکن است، همگی سرتاپا ماتمزده شدیم چه نه یارای پیش رفتن و نه قدرت بازگشت بمحل دیگر داشتیم. ساعات متوالی را بامید اینکه هوا بهتر شود در اینجـا بگذراندیم. از بیکاری با میزبانان وارد مکالمه شدیم. با شدت غیظ و خشونت کینه‌ای را که از فرنگیهای گیاتور داشتند بما اظهار میکردند و میگفتند: «اکنون شما مهمان مائید و بشما احترام میگذاریم و الا...» یعنی میخواستند بگویند ما غارتگر و قاتلیم. اگـر اینطورمان می‌بینید برای اینستکه میخواهیم بشما حمله کرده بار و بنه‌تان را غارت نموده سینه‌هایتان را با خنجر خود سوراخ بنمائیم.

از بیکاری بستوه آمده، ناچار از زنی جوان که لباسی مخصوص در تن داشت خواهش نمودم بگذارد تصویری از وی بردارم. اینخواهش من که بنظر مسلمانان خوش نمی‌آمد مـرا برآن داشت کـه شوهرش را با سکه طلا حاضر سازم. زن و شوهر هردو راضی شده و منهم خوشوقت گردیدم.

زن جوان فاطمه نامیده میشد. لباسش یك جامه سرخ دراز و دور آن شالی بسته بود. آستینهای جامه سفید خیلی دراز و گشاد بود که از شانه تابزمین میرسید. بازوانش را چندین حلقه نقره رنگارنگ تزئین میساخت. رنگ لباسش قهوه سیر، چشمان و ابروهایش سیاه و دندانهای سفید مانند برف داشت. روی سر عرقچینی از پارچه سرخ که بدان نوارهائی سیاه آویزان بود. آویزهای گوشهایش خیلی دراز و مروارید و شیشه‌های کوچك کوچکی بودند کـه تا روی سینه‌اش که آنهم از تزئینات دیگری مانند گردن‌بندهای طلا، نقره، مرجان، دعا و غیره بود درهم شده بودند. چون خواستم تصویر فاطمه را بکشم شوهرش بروی شانه‌های

من خم شد و نگاهشرا از کمترین اثر مداد من بروی کاغذ دور نمیداشت. باید بگویم آنچه او را ملایم ساخت همانا پولیستکه باو دادم ولی زن اظهار میکرد این پول متعلق بمن تنها است و قطعاً میل داشت سکه طلای مرا بسایر تزییناتی که بروی پیشانیش از طلا و نقره و غیره آویزان کرده اضافه کند و این تزیین مانند مگس‌گیریست که بروی بینی اسب یراق شده میاندازند. زن و شوهر برسر پول من جدال داشتند و من در انتظار که به‌بینم کی از مشاجره فراغت می‌یابند.

شب پیش زوزه گرگانرا شنیده و اکنون می‌دیدم از قلل کوههای مرتفع سرازیر شده بهرطرف میرفتند. برای رفع بیکاری چند نفر ما بسوراخها رفته و چندین گلوله بسوی آنها پرتاب کردند، در نتیجه گرگان بسوی دهکده نیامده از آن دور شدند.

روز دوم سفیر چند عمله فرستاد تا راه را باز کنند. فسی‌چیائوش‌باشی[1] هم با آنها رفت. این مرد شجاع قویدل تصمیم گرفت باین غائله خاتمه دهد و در حالیکه بیك دست چپق و با دست دیگر دهنه اسب را میگرفت حرکت نمود. هنگام عصر فاتحانه بازگردید و گفت از قله جدك و تنگه کوسه داغ گذشته ممکنست فردا حرکت نمائیم.

بامداد فردا که تیرگی آسمان کمتر بود بار و بنه خود را جمع کرده چهل نفر عمله بابیل و کلنگ باخود برداشته که پیشاپیش رفته مشکلترین نقاط کوه را صاف نمایند. تجربه در راههای پرمشقت و تلف‌شدن چهار اسب مارا وادار کرد که هیچاز هم جدانشویم. چند نفر را باسم عقب‌دار انتخاب کرده تا در ته قافله باشند و نگذارند کسی عقب بماند. این‌بی‌چاره‌ها بزحمت میافتادند زیرا باید پیوسته قاطران را که در برف شدید فرو میروند یا به زمین میخورند بلند کنند.

خوشبختانه خورشید باز شد و از دوباره بما حیات بخشید و شعفی بینهایت بما دست‌داد. در راه از مشاهده نعش اسبها و پاره‌های لباس بنصایح عبدالله بیك و ساکنین داآر متوجه شدیم که میگفتند راه خطرناك و رفتنش پرآسیب است. چهل عمله مشغول صاف کردن شدند لیکن در اول زمین سست بود بطوریکه اسبان تا سینه فرومی‌رفتند. کم‌کم در اثر عبور اسبان زمین سخت شد و توانستیم بآسانی عبور نمائیم. سوزش برف و سرما از چهار طرف بما حمله‌ور و دیوار های برفی بارتفاع دوازده سیزده پا در دو طرف جاده قد برافراشته بودند.

همینکه بخوشی و سلامت از سخت‌ترین محال گذشتیم بدهکده کردعلی رسیدیم. اهل محل از پردلی ما متعجب شدند. چند کاروان که چند روز در اینجا مانده بودند از ورودما بحیرت درآمدند. رسیدن ما بدانها جرئت بخشید که از جاده استفاده نموده و تا شب نرسیده حرکت نمایند. شب را در ملا سلیمان دهستان بزرگ که ساختمان‌های خوب و پاکیزه دارد و کاتولیك‌نشین است بسر بردیم. در این محل بهلول پاشا حاکم موروثی ناحیه بایزید و وابسته پاشای ارض روم را ملاقات کردیم. تصور مینمودیم سفارشات حافظ‌پاشا آن را برآنداشته است که به‌پیش‌باز سفیر آمده از ما پذیرائی کند لیکن علتش را چنین گفت: «مدتیست کردهای خارج قلمرو در این محل مرتکب دزدی میشوند و برضد سلطان قیام نموده‌اند. لذا

---

1 - Tchiaouch

خود مجبور شده در این کار مداخله نموده آنها را دستگیر و مجازات نماید.
اکنون هم در تپراك‌خاله که دهکده‌ای کوچك و مستحکم و در مجاور این دهستان است اقامت دارد. چون بدانجا رسیدیم از ماخوش‌آمد گفت و پذیرائی ما را در بایزید بپرسش واگذاشت. بعلاوه اظهار داشت جاده کاملا امن نیست و نباید از یکدیگر جدا شوید که شاید کردهای خونخوار بشما آسیب برسانند. ساکنین ملاسلیمان کاتولیك مذهب و بعکس داآریها از ما بخوبی پذیرائی کردند.
در موقع رسیدن ما پوتین‌های ما را از پا درآوردند و بفوری با دهان یا دامن آتش روشن کردند و کره، عسل، قهوه، چپق آنچه که داشتند برای ما آوردند و چون با آنـها از در صحبت وارد شدیم شکـایت از آزار و بدرفتاری ترکهـا کردند و کمـك سفیر را خواستار شدند.
منازل این دهستان همه خوب و هیچ بکردها نمیرود کـه اتاق مسکونـی و طویـله چهارپایان باهم یکی باشد. از این دهکده قله سفید آرارات بمسافت بعید دیده میشد. صبحگاه در موقع حرکت یکنفر تاتار را کـه حافظ پاشا با پاکتی که از فرانسه بقسطنطنیه آمده وبرای ما فرستاده بود ملاقات کردیم.
در راه از کردها صحبت بمیان آمد و از عده، اسلحه، موقعیت و جنگجوئی آنها سخن میراندیم. عاقبت هريك بخود شجاعت و قوت داد که در جلوی خطرات این قوم عرض‌اندام کرده آن‌ها را مغلوب سازد، خوش‌بختانه آثاری هم از این دسته ندیدیم.
روز بعد هوا دوباره تیره و تارگشت. شب را در قراکلیسه ماندیم. از دشتی وسیع کـه یکی از شعب فرات «مرادچای» از آن جاریست بگذشتیم. قراکلیسه که بمعنای کلیسای سیاه است تقریباً همان اهمیت دهستان ملاسلیمان را دارد. ساکنینش از ارامنه معتزلی می‌باشند.
بیشتر ساکنین این نواحی ارامنه بومی هستند که اغلب پیرو پاپ «اچمیازین[1]» و عده‌ای تابع پاپ روم هستند. دهاتشان متعدد و بیشتر در این‌دشت بزرگ و حاصلخیز قرار دارد. تـا اینوقت چند مرتبه اتفاق افتاد که بتوانیم وضعیت دهات عیسوی نشین را با مسلمانان از لحاظ پاکیزگی، طراوت و زیبائی مقایسه نمائیم.
مذهب محمد (ص) بت‌پرستی را برانداخت ولی نتوانست بمردم بفهماندکه‌باید هرکاریرا با بهترین طرز و زیبائی انجام داد. تماماً بیقید و براین عقیده‌اند که قوانین و احکام برای جلوگیری شهوات نفسانیست و بعکس مذهب عیسوی که روح را پرورش داده کشیشان را موظف می‌سازد اخلاق و رفتار عیسویانرا تصحیح نمایند و پیوسته آنها را بکوشش و جدیتی وادار می‌سازد که آداب و رسومشانرا با بهترین وسیله عملی سازند.
شب‌هنگام که میخواستیم از قراکلیسه بگذریم ما را بجشنی کـه برپا بود دعوت کردند. من در اثر حس کنجکاوی و تحقیق بدین جشن رفتم. این دعوت برای عروسی دوجوانی بود که رویهمرفته سی‌سال نداشتند.
با تعجب از پهلو دستیم پرسیدم چرا باین زودی ازدواج می‌کنند. در جـواب بیوه‌ای

1 - Etchmiazin

دوازده‌ساله و زنی سیزده‌ساله را که بچه‌اش مرده بود بمن نشان داد. موالید در این کشور چگونه است؟ بهمین جهات است که زود پیر می‌شوند، در بیست و پنج سالگی چهل‌ساله بنظر می‌رسند و از این سن ببعد دیگر پیرند، سن قانونی برای ازدواج کم می‌باشد و عجله دارند که هرچقدر دختر کم سن‌تر است بشوهرش دهند از این جهت است که بیشتر سن خود را با پیری بسر میبرند.

از قراکلیسه به‌گیلاسور رفتیم که دهستانی کوچك و تازه‌دائر است و سلطان آن‌رابیك دسته از مهاجرین ایرانی که از طماعی حکومتشان بتنگ آمده و مهاجرت کرده‌اند واگذار کرده است. اینان پنداشته‌اند که در تحت حمایت پاشای ترك آسوده خاطر خواهند بود ولی باور ندارم که وی حریص‌تر و ظالم تر از پادشاه ایران نباشد.

فردا سمت راست رود را پیموده بصومعه‌ای که نام او اوچ کیلیسه یا سه کلیساست رسیدیم در ۱۸۵۸ ژنرال گاردن همین راه را پیموده و چون کردها محاصره‌اش کردند بدین محل پناهنده شد و کمك خداوندی کردها را فراری داد که وی بسلامت جان بدر برد.

موسیو سرسی خواست اقامتی کوچك در این محل بنماید. کسی را نزد اعضای هیئت نصارا فرستاد و خواهش کرد اجازه دهند که با آن ها ملاقات نماید. چون موافقت کردند از روی پلی قشنگ و محکم که با سنگ‌های بزرگ سیاه خیلی سخت ساخته شده عبورکردیم. صومعه بنظر ما بسیار مستحکم آمد چه در وسط قبایل خطرناکی واقع شده که از تنگه‌های کردستان می‌آیند، این بنا بیشتر بیك قلعه تا صومعه شباهت دارد. دیوارها کلفت و مرتفع و سوراخ های زیاد جهت تیراندازی دارد. دروازهٔ بزرگش از دولا ورقه های آهن مستور است. تمام این اعمال از ترس است ولی چیزیکه بیشتر موجب تأثر است قسمت درونی بناست که بایستی در آن زندگی نمایند. دور صومعه چند حیاط است که منزل خدمه دیر می‌باشد، کشیشان ارمنی در پذیرائی سفیر سعی وافر نموده عصرانه‌ای فراخور حال خود دادند.

کلیسا را کاملا تماشا نمودیم. بسبك معماری ارامنه لیکن کمی خشن و محکم و بزرگ است. پس از این که از مذهبیون اوچ‌کلیسه اجازه رخصت گرفتیم روبراه نهادیم. قسمت دوم منزل این روزه در اثر بارش برف طولانی و مشکل گشت. کوه آرارات در سمت چپ ماکاملا هویدا شد که هرچند قدمی در اثر یك سلسله کوه‌های مرتفع و طویلی که حائل می‌شدپنهان می‌گشت و شب را به‌دیادین رسیدیم. این محل سابق‌برین اهمیتی بسزا داشته و اکنون تنها در بالای صخره‌ای خزیده برود فرات آثار قصری مخروبه از او باقی مانده‌است.

فرات در دیادین سواحلی مرتفع پیدا می‌کند که دیوار هایش از صخره های گرانیك است و فاصله بفاصله از آن‌ها آبشارهائی جریان می‌یابد، سرچشمه‌اش تا این محل شش ساعت راه است.

برای رسیدن ببایزید باز باید از گردنه‌ای‌خطرناك و مستور از برف عبورکنیم خوشبختانه با طمأنینه و بدون خطر از آن گذشته دوباره سرازیر شده وارد دره‌ای شدیم که چهارطرفش کوه‌های مرتفع سربآسمان کشیده بودند. این محل بنظر ما چنین‌آمد که دهانه وسیع کوهی آتشفشانی است زیرا در تمام نقاطش بزیر پایمان صخره هائی می‌دیدیم که حالت سنگ‌های آتش‌فشانی را داشتند. در تمام صفحات مجاور کوه آرارات چنین آثاری دیده می‌شود ولی



حالیه تنها کوه آرارات است که آتش‌فشانی می‌کند و حوالیش تنها زلزله های بدون خطر حادث میگردد.

در این دره دو چیز دیده شد یکی عده‌ای ارمنی که تغییر مسکن داده میخواستند بمحلی دیگر کوچ کنند. این بیچارگان لباس مندرسی پوشیده و در جلو آنها سه گاو رانده می‌شد که بار و بنه خود را بروی آن‌ها بسته دوزن و چند بچه برآن‌ها سوار بودند. اولین مرتبه‌ای‌بود که دیدیم این نوع چهارپا را برای سواری بکار می‌برند ولیکن دراین ممالك و میان اعراب این طریقه بسیار معمول و متداولست.

دیگری مشاهده یك نفر سوار کرد بود که بسوی ما آمده در نزدیکی بایستاد. سرش‌را با کلاه نمدی خاکستری و هیکل را از بالاپوش دراز نمدی سیاه پرمو پوشانده بود. در زیر کلچه چند اسلحه و بپهلوی زین اسب تفنگی داشت. درحین مکث چشمش را بسرو ته جمعیت ما انداخته گویا ما را شماره می‌کرد. همین که دید ما او را مورد دقت قرار داده‌ایم مثل برق دور شد و بیك چشم بهم‌زدن از نظرمان ناپدید گشت. ترکان همراه ما گفتند این از کردهاست که آمده از جمعیت و قوای ما خبر ببرد که میتوانند باما بجنگند یانه.

در حالیکه بسوی بایزید پیش می‌راندیم وضعیت این منطقه تغییر می‌یافت. در سمت شمال بفاصله کمی آرارات بزرگ و کوچك را دیدیم که اهل محل آن‌ها را اقری‌داغ یا کوه بلند و نیز کوه نوح می‌خوانند. ساکنین این محل با نخوت و افتخار ادعا میکردند ما این کوه مقدسی را که بقایای کشتی نوح در آن باقی مانده مالکیم. احادیثی میگفتند که خـدا نمی‌خواهد کسی بقله‌آن رود و هرکس رفته در وسط راه مرده‌است.

این محل را سه کشور روس، ترك و ایران احاطه کرده‌اند و آرارات نقطه تلاقـی آن‌هاست. طرف شمالش بروسیه، جنوبش بترکستان و کوه‌های سمت مشرقش به‌ایران میرود.

از دور دشتی وسیع نمایان شد که حفره‌های سنگی برای آشیانه پرندگان می‌داشت. شهر بایزید از لای این حفره‌ها دیده می‌شد. سه ساعت راه طول کشید تا به دروازه بایزید رسیدیم.

در بیرون شهر پسر بهلول پاشا را که بجلوی سفیر آمده بود ملاقات کردیم. پس از رد و بدل تعارفات قصر پدرش را بـه ما واگذاشت. شهر بایزید بر روی صخـره‌ای ساخته شده کـه بتمام نقاط اطراف مسلط است. خـانه‌های شهر متعدد و دسته بدسته است. در ته و عقب قصر و خانه ها بروج کنگره‌دار قـدیمی قرار دارند که در وقت هجوم کردها و محاصره، مأمن و پناهگاه اهالی میباشد.

فصل ششم

بایزید ـ قصر بهلول‌پاشا ـ زندان موسیوژوبر ـ سگهای درنده ـ سواران ایرانی ـ عزیمت افسران ترك ـ مرز کشور عثمانی.

بهمراهی پسر بهلول پاشا و چاکرانش به بایزید وارد گشتیم مدت زمانی ازکوچه‌های تنگ سنگفرش بگذشتیم. دو طرف این کوچه‌ها کاروانسراهائی کوچك ساخته‌اند. با زحمت زیاد این جاده‌های پر پیچ و خم و سراشیبی که بحرم‌سرا میرفت عبور نمودیم.

هیچیك از دهات و شهرهای سر راه با بایزید قابل مقایسه نمیباشد. پس از این که از وسط دو توپی که در بیرون قصر قرار داده بودند رد شدیم وارد محوطه‌ای بزرگ شدیم که باطراف طویله‌های وسیع و عالی داشت. از این محوطه بحیاتی کوچکتر داخل شدیم که تزئینات و نفایس زیاد داشت. پسر پاشا ما را در عمارات مجاور این حیاط سکونت‌داد.

سفیر تصمیم گرفت یکروز در بایزید بماند، همین توقف اندك ما را کافی بود که تمام نقاط بایزید را دیدن کنیم. دیوارهای خروجی این شهرکنگره‌دار و ساختمان‌های مستحکمش بر روی کوه ساخته شده لیکن با این وصف در مقابل حملات کردها تاب ندارد.

این بنا از ساختمان‌های سلطان بایزید است که طوایف چندی را باینجا آورد تا سرحد کشورش محفوظ باشد و پست مقاومت‌کننده‌ای در جلوی تاتارهای چادرنشین تیمورلنگ باشند.

دشتی که بپای بایزید است یکی از حاصلخیزترین دشت‌ها و محصولات فراوان ازغلات و میوه‌های متعدد دارد لیکن از ترس کردها اهالیش کمتر از این دشت استفاده مینمایند. در این دشت هیچ دهستان دیگری نیست و تمام امکنه‌اش برای شمالی‌هاست که‌در تابستان بدانجا آمده گله‌های خود را بچرا وامیدارند هریك خنجری بدست و تفنگی بشانه و هرروز تا زیر دیوارهای شهر پیش می‌آیند.

در ۱۷۸۲ که روس‌ها باین سرزمین حمله کردند سه هزار نفر ارمنی صنعتگرش را بجای دیگر کوچ دادند. امروز بیش از پانصد خانه مسکونی ندارد. تجارت در آن بکلی متروك و در حقیقت باید گفت شهر مجموعه‌ای از ویرانه‌هـا است. در وسط این خرابه‌ها و روی صخره‌ای منفرد بوسط شهر قصر باشکوه بهلول پاشا ساخته شده. وضع معماریش زیبا و هیچ تصور نمی‌کردم چنین بنائی در این شهر وجود داشته باشد. خدمه پاشا بما گفتند حرم این قصر تالاری داشت که هشتصد قروش ترکی ارزش داشت. منازلی را که مهمانان پاشا یعنی ما منزل داشتیم همگی قشنگ و دارای ازاره چوبی و نقاشی نفیس بودند، سقوف تماماً بـا نقاشی و گیلوئیها برجسته و سر تا بپا منقوش، خلاصه تمام صنایع بدیع در این بنا بظرافت بکار رفته است.

به‌این حیاط دو در بزرگ با مرمرهای سفید متحجر باز می‌شود یکی به‌حیاط‌های مسکونی ما متصل و دیگری بحرمسرا که بندرت گشوده می‌گردد.

درگوشه‌ای از حیاط، باغ کوچکی است که در آن انواع درخت‌ها و بوته‌ها کاشته شده و چندین نوع درخت سرو دارد. از بالای درخت‌ها، گنبدی بزرگ دیده میشد، مناره‌هایش از سنگ‌هـای دو رنگ و نوارهای درهم برهم سفید و سرخ آن‌ها در هوا نمایان بـود. این قصر یکپارچه جواهر است و بدون شك بخود می‌گوید چطور در بایزید که تقریباً مانند ملجأ دزدان است برپا گشته.

این قصر را شصت سال پیش‌پدربهلول پاشا بتوسط یکنفر معمار ارمنی ساخته است که سال بعد در اثر یکی از زمین‌لرزه‌های مخوف واژگون گردید و طلا و حجاریش با گرد و غبار مخلوط گردید.

یکی از قسمت‌هائی که کنجکاوی ما را بسیار تحریك کرد زندانی است که در ۱۸۰۵ شرق‌شناس مشهور «ژوبر» در آن بسر برده است. در آن وقت ناپلئون کبیر او را بایران فرستاد تا راه‌ها را منظم کند که خود بایران سفر نماید. ژوبر در بایزید قربانی شهوت و خیانت محمود پاشا حکومت این ناحیه گردید. هموطنی بدبخت ما را با طناب در یك غاری که به‌زیرزمین یکی از حصارهای شهر است زندانی کرد. این زندان کاملا از روشنائی محروم و مانند چاهی بود.

میگویند ژوبر در مدت سه ماه زندانیش پیوسته از وحشیگری و شهوت پاشا در فکر و نمیدانست چگونه نجات خواهد یافت. خوشبختانه طاعونی سخت زندان‌بان را درگرفت و از پرتو آن زندانی نجات یافت.

در بایزید مثل بعضی‌جاها یکنوع سگ درنده دیده میشود که خیلی شرور و خطرناك و بی‌صاحبند. روزی یکی از ما در شهرگرفتار حمله این حیوانات گشت. مجاهدتش درمقابل این حمله‌وران بیهوده و هرقدر بیشتر تقلا میکرد بر غضب درندگان بیشتر افزوده میگشت. بیچاره بیحال شده بیفتاد و در وقتی که چند ترك رسیده نجاتش دادند هیچ نمی‌فهمید.

یازدهم ژانویه بایزید را ترك گفتیم. همین که مدت‌زمانی بسوی آرارات پیش رفتیم بسمت راست منحرف شده بطرف مشرق رهسپار گشتیم. هنوز دو ساعتی راه نپیموده بودیم

که از دور دیدیم دو سوار چهارنعل بسوی ما می‌آیند از کلاه‌های نوك‌تیزشان شناختیم ایرانی هستند. بجلوی سفیر آمده سلام داده و اظهار داشتند پسر و نوه حکومت ایالت مرزی ایران که با منطقه بایزید مجاور است در مرز انتظار مقدم شما را دارند.

مکث کوچکی در دهکده سولهان که بدو فرسخی بایزید است نمودیم. در این جا سفیر از دو نفر افسر ترك عبداله‌بیك و رفیقش که حافظ پاشا بهمراهی سفیر فرستاده بود اظهار امتنان نموده در حالی که از طرز میهمان‌نوازی و پذیرائی پاشا اظهار تشکر نمود اجازه داد اینان بسوی خاك خود بازگردند.

اکنون بجای دو افسر ترك دو افسر ایرانی بهمراه داشتیم. از خاك ارمنستان بسیار بدمان آمد چه دارای منظره‌ای غمگین و وحشی است و کوه‌های صعب‌العبور و مستور از برفش اسباب زحمت انسان را فراهم مینماید بعلاوه اهالی خشن آن‌که بوئی از مهمان‌نوازی نبرده بیشتر موجب انزجار و وسیله فرار میشوند. این قدر خاك ارمنستان‌ما را زحمت داد که حال در وقتی که میخواهیم وارد خاك ایران شویم بینهایت خوشحال و امید به موفقیت و خوشی آینده داریم.

فصل هفتم

عبور از مرز ایران ـ مسابقه زوبین ـ ماکو ـ حادثه ناپسند ـ ملاقات یکنفر مهماندوست ـ ورود به خوی.

ساعت سه بظهر مانده یازده ژانویه بخاك ایران وارد شدیم. حاکم مرز عده‌ای سوار به ریاست پسر و نوه‌اش بمرز فرستاده بود. یکی از این دو چهارده ساله با لباسی بفرم اروپائی، ردنگت سبز با دگمه‌های نقره‌فام و یقه و یراقهائی از مخمل تاج‌خروسی رنگ در تن داشت. برروی شانه یك جفت سردوشی پهن طلائی و شمشیر بلند میناکاری شده بکمرش آویزان بود. شلوارش بسیار گشاد و پوتین‌هایش بزرگ که پایش در آن گم می‌شد. دومی هم با همین لباس منتها پالتوئی از ماهوت ارغوانی رنگ در بر کرده بود. گرچه سنش از آن یك بیشتر نبود ولی درجه سرهنگی بدوش داشت. چون نزدیك شدیم این‌دو از سایر سواران جدا گشته بسوی سفیر آمدند. بأندازه‌ای ملاطفت نمودند که سخت شرمنده گشتیم پس از خوش‌آمد گفتن بسیار ما را بده‌هستانی که نزدیك این محل بود دعوت نمودند. در وقتی که بین سفیر و ایندو شاهزاده تعارفات رد و بدل میشد سواران بیحرکت و در حال احترام ایستاده بودند.

کنجکاوانه بما که از کشورهای بیگانه و بفرم دیگری لباس در تن داشتیم نگاه‌می‌کردند. چون سلام‌علیکها (۱) بپایان رسید سواران بحرکت درآمده عقب و طرفین ما را گرفتند. در این وقت وضع زندانیانی را پیدا کردیم که مأمورین بخواهند آن ها را باشخاص خارجی

---

۱ ـ لغت سلام‌علیك عربیست و بمعنای آسوده‌خاطرباش، درود برتو. ترك‌ها و ایرانیان که لغات را با اعراب تلفظ می‌کنند گاهی اوقات بجای سلام‌علیك میگویند سلام علیکم که بدین معنی است: آسوده‌خاطرباشید، درود من برشما. این سلام کاملا بی‌غل و غش و با سادگی گفته میشود.

نشان دهند.

لباسشان بسیار عجیب و باید گفت در ایران هرناحیه‌ای لباس ویژه خود دارد. مثلا از کردها نیم‌تنه‌هائی برنگ‌های زننده آبی باز، سرخ یا زرد است که رویش جلیقه پوشیده و بدور کمر شال یا کمربند چرمی می‌بندند. بسمت راست کمر حلقه‌ای از پوست کرگدن آویزان نموده نوکش را با نقش‌های طلائی تزئین می‌نمایند. در طرف چپ شمشیری قوسی شکل که در غلافی از پوست روباه سیاه میباشد. اغلب تپانچه‌ای می‌بندند که بندش بگردن آویزان است. همیشه دو سه کیسه کوچك محتوی گلوله با خود همراه دارند. شلوارهای فراخشان بر روی مچ پا افتاده که گاهی با نوارهای پهن بروی قوزك محکم‌می‌بندند. کفش‌های عموم ایرانیان نوك برگشته و شبیه بچینی‌هاست، کلاه بعضی دراز و نوك‌تیز از نمد حنائی رنگ و از برخی عرقچین سرخ رنگ است که در جلوی پیشانی نواری دارد. نیزهٔ از چوب خیزران بروی شانه می‌اندازند که بر نوکش قطعه آهنی بسیار دراز و باریك دارد و بدان دو گلوله کوچك سیاه از پرهای شترمرغ آویزان است.

در میانشان عده‌ای هستند که جامه دراز در تن و روپوش‌های گشاد با آستین‌های فراخ و بلند دارند کلاهشان نوك‌تیز از پوست بز سیاه که تا پائین گوش می‌آید و دافع خوبی در مقابل سرما می‌باشد. تفنگ‌هایشان بیشتر فتیله‌ای و بوسیله بندی بشانه می‌اندازند.

کم‌کم این جمعیت بیسرو صدا بجنب و جوش افتاد. چند نفری از آن‌ها براست و چپ شروع بتاختن کرده نیزه‌پرانی نمودند یا تفنگ‌ها را بدست گرفته از هم دور یا بهم نزدیك میشدند. خلاصه حرکات سواری را با مهارت و چابکی چنان عمل میکردند که شبحی از جنگ بنظر ما می‌آمد مثلا یك نفر کرد بتعاقب یکتن ایرانی می‌پرداخت و با نیزه او را تهدیدمیکرد. ایرانی خود را بروی اسب انداخته سعی داشت ضربت او را از خود دفع نماید بعد رویش را برگردانده در حالی که عنان اسب را رها می‌کرد حریف را مورد هدف تیر خود قرار می‌داد.

این حرکت بعین قضیه‌ایست که کانت کورت نقل می‌نماید که پارت‌ها در موقع جنگ روبعقب گریخته از دور تیرهایشان را بدشمن پرتاب می‌نمایند..... سواران چنان در سمت‌های مختلفه بهمدیگر پیوسته یا دور میشوند که تماشاچی را مات و مبهوت میگردانند.

بما فهمانیدند که این نمایشات محض خاطر و رعایت احترام ما بوده، در واقع‌می‌خواستند مهارت خود را بما نشان بدهند. از قیافه و حرکاتشان چنین درمی‌یافتیم که بسیار از خود راضی هستند و تصور می‌کردند سفیر و ما از حرکاتشان خشنود خواهیم شد.

عادات خشن و شاق ترکها و بازیهای گوناگون و مفرح ایرانیان را فراموش نمودیم. تغییر مناظر، حوادث جدید بویژه نمایش سوارکاران راه را بنظر ما بسی کوتاه ساخت و پس از اندکی راه پیمودن باولین دهستان ایرانی **بازرگان** رسیدیم در این محل عده‌ای تفنگچی برای حفاظت و تأمین گذاشته‌اند. اختلافی در منازل این محل و ترکیه وجود نداشت.

شب را با زحمت در این آبادی بسر برده صبح بطرف ماکو که حکومت‌نشین این محل مرزی است رهسپار شدیم، مانند روزپیشین شخصی با چند سوار به‌جلوی سفیر آمد. برای دیدن یك شهر ایرانی بی‌اندازه بی‌تاب بودیم تا اینکه یکساعت بعدازظهر بماکو رسیدیم.

این شهر با آنچه حدس میزدیم هیچ وفق نداد و کوچکتر از آنچه تصور میکردیم درآمد. اما با اینکه از حیث وسعت خیلی کوچك است از وضع مناظر بسیار غرابت دارد. در نشیب‌کوهی که بشکل نیم‌دایره است قرارگرفته، قسمت مرتفع شهر در صخره عمودی قرار گرفته که چون بسمت پائین آید فرورفتگی خمیده‌ای باندازه پنجاه شصت پا پیدا مینماید.

در حقیقت چنین بنظر می‌آید که روزی این فرورفتگی جدا خواهد شد و مردم را بزیر آوارهـــای خود فـــرا خواهد گرفت. از طرف دیگر بهمـــا گفتند باران با ذوب برفها قطعات سنگها را با خود آورده و در نتیجه خانه‌ها را ویران میسازند لیکن مردم بدون اینکه چشمشان بترسد یا متزلزل شوند دوباره منازل را در همین محل بنا کرده و میگویند خدا کریم است.

از اتفاق سقوط قطعات بزرگ یخ که مثل استالاکتیت بسقف چسبیده یا آویزانند حرف اهالی را به‌حقیقت نزدیك مینماید. در وسط شهر سه برجستگی دیده میشود که بررویشان بروج یا منازلی شبیه به‌قلعه‌های نظامی ساخته شده اما طوری بنا گردیده‌اند که مانع هجوم کردها به‌پای حصار شهر میشوند.

در قسمت پائین شهر چندین کاروانسرا، بازار و قنات وجود دارد. خانه‌ها هریك روی صخره‌ای بزرگ قرارگرفته و عموماً بشکل آمفی‌تئاتر و هرطبقه از طبقه دیگر مرتفعتر است. تاکستان‌هائی بزرگ بخارج شهر و در زیر حمایت کنگره‌های شهر وجود دارد.

راه ورودی ما بشهر از جاده‌ای پرپیچ و خم و سربالائی بود. در تمام مدت صعود کف جاده با سقف خانه‌ها هم‌سطح بود و سطح جاده را قشری ضخیم برف مستور میداشت بزحمت زیاد بمنزل رسیدیم.

مهماندار انواع مأکولات، نان‌قندی، شیرینی‌جات، شربت، چای، و قلیان برای ما فراهم کرد.

این چپقهای ترکی را اولین‌دفعه بود که مشاهده نمودیم. از ظرفی بلوری؛ فلزی یا فوفل ساخته شده. دوسومش را آب میریزند و سری رویش میگذارند که از طلا یا نقره یا میناکاری تزیین شده. در انتهای بالایش سوراخی استکه دود از آن خارج میگردد. در این سرتنباکوی نمدار ریخته رویش آتش می‌چینند. باین سرزنجیره‌هائی کوچك بشکل حاشیه آویزانست که آنرا زیبا مینماید. حد بین سرو ظرف میله چوبیست که آنرا میانه مینامند، دارای سوراخیست که بدان سرلوله‌ای چوبی داخل میشود. از این لوله‌استکه دودیرا که از سر به‌آب داخل شده و در قسمت خلاء ظرف جایگزین گردیده میکشند. ایرانیها آنرا قلیان مینامند و تنباکوئیکه مصرف میشود برگهائیست که روغنی زننده تند لیکن بسیار مفرح دارا میباشد. دودیکه از سر بدهان می‌آید دراثر عبور از آب مطبوع و خنك میشود. از بین ما چند نفری اشتیاق تام پیدا کردند که از آن استفاده نمایند و چون چند پکی زدند تعریف زیاد نمودند.

فراموش نکنم بگویم، ایرانیها مانند اروپائیها که تنها دود را د ردهان نگاهداشته و بیرون میکنند دود نمیکشند بلکه بکمك قلب و ریه‌ها مقدار زیادی دود را بدرون سینه وارد ساخته و بنظرشان خیلی مطبوع و سرشارکننده میرسد غافل از اینکه باعث بیچارگی خـــود را فراهم ساخته بمرضی مهلك و سخت خود را دچار میگردانند.

اغلب بجای نی چوبی که بیشتر در ایران متداول است از نی دراز پوستی که به‌اراده

خود راست یا خمیده‌اش میکنند استفاده مینمایند و آنرا مارپیچ لیکن ترکها نرگیله مینامند. ایرانیها آنرا بیشتر در مواقع سواری بکار میبرند چه نوکر قلیان را در فاصله دو سه قدمی ارباب گرفته فقط سر نی دردست ارباب است. این نوکر که قلیانچی خوانده میشود با خود جمیع لوازمات قلیان را همراه دارد.

در پشت زینش قلطاقی با دو خانه است که در یکی قلیان و در دیگری نی مارپیچ و کیسه تنباکو میباشد. بسمت دیگر زین زنجیری آویزان است که بدان منقلی بسته شده و در آن آتش روشن مینماید. در طرف دیگر دولچه‌ای پرآب است که برای مصرف قلیان است زیرا هردفعه‌ای که قلیان بکار رود آب تلخ شده و باید آنرا عوض نمود. برای این که اسباب قلیان تمام آماده باشد قلیانچی بکمر خود انبری دارد که با آن سر را آتش میگذارد.

در اولین دفعه‌ای که آقا و نوکریرا بچنین حالی دیدیم در حیرت ماندیم و وقتیکه نوکر میخواست قلیانی جهت اربابش آماده کند حرکاتش سخت مضحك و خنده‌آور بنظر می‌آمد. ابتدا قدم اسبش را کندتر میساخت سپس با زحمت زیاد آب، آتش و تنباکو را فراهم‌می‌آورد و قلیان را مهیا کرده با یرتمه خود را به‌ارباب میرسانید.

چنین دریافتم که قلیان کشیدن به‌نظر ایرانیان باید کاری شاهانه باشد چه در سفر و حضرکلیه وسائلش را با خود همراه میبرند. قلیان تقریباً در تمام ایران عمومیت دارد و گویا از اوائل قرن شانزدهم بزمان شاه عباس معمول شده باشد.

امابی‌تجربگی و نفهمی اثرات وخیمی در ایرانیان تولید کرد که شاه عباس مجبور شد فرامینی بسیار سخت برای معتادین این دود صادرکند حتی بعضی را عقیده براینست که متخلفین را بمرگ تهدید میکرد لیکن سودی نبخشید زیرا شهوت و تجددی که از این دود در ایرانیان پدید آمده بود آنها را مطیع هیچ فشار و فرمانی نمیکرد و زورشان در کشیدن تنباکو بر فرمان پادشاه تفوق داشت.

میگویند چون از راه قانون نتوانست ممانعت کند دست به‌خدعه زد و خواست از راه حیله بدرباریانش بفهماند که این دود مخدر ایجاد ضعف و سم مینماید باین سبب روزی در دربار که عده زیادی حضور داشتند امر داد قلیانها را با پهن اسب ترتیب داده نزد درباریان آورند. چون قلیانها را بکشیدند سرکیف آمده تعریف بسیار نمودند شاه که از آن تنفر وافر داشت فریاد برآورد: **«لعنت باد بر تنباکوئی که نتوان از فضلهٔ حیواناتش تمیز داد!»** با وجود این آزمایش و مجاهدتها قلیان از بین نرفت و از این‌زمان در بین مردم رواج گرفت.

همینکه پا را از رکاب بزمین حیاط گذاشتیم سر چند زن را که پشت پنجره‌ها ایستاده ما را تماشا میکردند بدیدیم. این‌قسمت ما را بیش از پیش به‌حیرت انداخت چون تصورمیکردیم زنان ایرانی بیشتر بانزوا و اختفا معتادند. از همهمه و پس و پیش کردن هم پشت میله‌ها دریافتیم که حس کنجکاوی تحریکشان ساخته بتماشای اروپائیان آیند.

هنوز نرسیده اهل حرم پزشك سفیر را بدرون اندرون دعوت کردند. در این وقت یکی از مهمانداران مجاور من از من سئوالی کرد که فهمیدم مردها هم مانند زنان کنجکاو می‌باشند. گفت: سفیر جهت شاه زن فرانسوی همراه نیاورده است؟ بدون شك میل داشت زنان فرانسوی را ملاقات بنماید متأسفانه در این محل نمی‌توانستم بسئوالش پاسخی گویم.

پس از لحظه‌ای استراحت بطرف شهر روانه گشته تا شاید چیزی قابل توجه تماشا بنمائیم. آنچه گردش کردم مطابق ذوق خود چیزی نیافتم تنها توانستم بروحیه ایرانیان پی‌ببرم ضمناً دریافتم که روسها در این مرز دولت شاهنشاهی تا چه اندازه دسیسه بکار میبرند.

برای اینکه بهتر بتوانم نقشه‌برداری کنم روی تیغهٔ دیواری رفتم، هنوز بکار نپرداخته دچار ناسزاهای خشونت‌آمیز اهالی گردیدم. فقط کلمه‌ای را که میفهمیدم مسکو روس بود. گوشم را باین حرف‌ها بدهکار نکرده کار خود را ادامه میدادم که با فحش، سنگ هم علاوه گردید و از هر سو مرا سنگباران کردند. کم‌کم این حرکات از اصول انسانیت خارج میشد لیکن به‌خود هیچ اضطراب راه نداده تصمیم گرفتم کارم را بپایان رسانیده بعد طرز پذیرائیشان را تذکر دهم.

همین که کارم تمام شد بپائین آمدم در اینوقت با عده‌ای روبرو شدم که قصد کتك زدن مرا داشتند. علت سنگ‌پرانی را پرسش کرده گفتم نباید تمام اروپائیان را مانند روسها تصور کرده بیك چشم نگاه کنید. بعلاوه ما همگی فرانسوی هستیم نه روسی و مسکوئی. بعضی بمن چنین می‌فهمانیدند که مقصرین را ببخشید و هیچیك نمی‌خواست بگوید مرا ببخشید.

سرانجام آنها را با تهدید ترك کرده گفتم به بیگلربیگی خواهم گفت و چون نــزد سفیر بازگشتم شرح ماوقع را جهتش بگفتم. ابروها را درهم کشید چه این عمل را توهینی بخود و بجامعه فرانسویان میدانست و بحاکم شکایت برد. حاکم چند نفر سرباز و نوکرانش را بتعاقب متجاسرین فرستاد و میخواست خودش کار را خاتمه دهد تا مبادا سفیر بشاهزاده شکایت برد.

هنوز سر ساعت نرسیده دو سه نفر را آوردند هریك را چوب وافری زد و گفت باید بفرنگیانی که از ماکو میگذرند بحداکثر احترام گذارید. این یك درسی عبرت شد که بطور یقین هرگز فراموش نخواهند کرد و خواهند دانست که اگر درگوشه‌ای مسکوئیها هستند در گوشه دیگر هم فرانسویان زندگی مینمایند.

حاکم که میخواست مقصرین را کاملا تنبیه نماید و ضمناً ضرب شصت خود را نشان دهد خواست بینی مقصرین را ببرد لیکن سفیر خواهش کرد از این مجازات صرف‌نظر نماید و گفت ضربات چوب فراموش شدنیست و از بین میرود لیکن بینی بریدن فراموش نشدنی و رسوائیش باقی میماند.

روز سیزدهم از ماکو به‌معیت پسر حاکم رهسپار شدیم، از ناحیه‌ای کوهستانی و دره‌ای که از سنگ‌های سخت آتش‌فشانی پر بود گذرکردیم. در این دره فاصله بفاصله اراضی آهکی شبیه بدهانه‌های کوه آتش‌فشان و مستور و احاطه شده از سعیرهای آتشفشانی مشاهده نمودیم. در این سرزمین آثار ویرانی و خساراتی که از دیر زمان بعلت آتشفشان ایجاد شده بیافتیم.

اکنون این کوه‌های آتش‌فشان خاموش گشته ولی زمین‌لرزه‌های پی‌درپی جانشین آن شده که خسارات زیاد بوجود آورده‌اند. در ته این دره آبهای ارس بطرف دریای خزر میروند.

شب را در صوفیان که کردنشین و تحت مطیع شاه است خوابیدیم. این دهستان از هر حیث بر دهستانهای ترکیه برتری دارد. بهمین جهت توانستیم خود را اینطور راضی کنیم که ایران باید بمراتب آبادتر و بهتر از ترکیه باشد. خانه‌هایش نظیف‌تر از منازل دهستان‌هـــای

ارمنستان است و دور تا دورشان را باغهای بیشمار احاطه کرده است.

بیشتر اراضی این محل مزروع و معلوم بود که زراعت در این ناحیه اهمیتی بسزا دارد. طرز گرم کردن منازل ایرانی بطریقی خاص که هم گرمیش از بخاریهای ترکی بیشتر و نیز با صرفه‌تر است. در هر منزل گودالی عمیق بعمق چهار و عرض سه‌پا حفر کرده‌اند. صبح تنور است که با شاخه‌های چوب گرم کرده نان میپزند و بعد از طبخ رویش کرسی چوبی گذاشته لحافی بزرگ برویش میاندازند تا حرارت از لحاف خارج نگردد.

همینکه انسان باین خانه وارد میشود می‌بیند پدر، مادر، بچه‌ها تماماً دست و پا و بدن را زیر لحاف کرده و بدینطریق مواقع بی‌کاری خود را میگذرانند. این گودالها تنور نامیده می‌شود.

فردا صبح شخصی راکه از طرف حاکم خوی بنزد سفیر می‌آمد ملاقات کردیم. بهما فهماند که بزودی مهماندار را که از طرف شاهزادهٔ حاکم آذربایجان مأمور پذیرائیست ملاقات خواهیم کرد و او ما را تا تبریز محل اقامت شاهزاده همراه خواهد بود.

بزودی سورانی چندکه پیرمردی ریش‌دراز جلویشان می‌آمد مشاهده نمودیم. این پیرمرد همان مهماندار است که از شاهزاده دستور داشت هر قسم پذیرائی را در حق ما مبذول داشته آنچه لازمه مهمانداریست بنماید.

از وقتی که سفیر و ما پایمان بخاك ایران رسید باسم مهمانان شاه خوانده شدیم. شاهزاده ازاینوقت فرامینی‌صادرکرد که‌آنچه را برای‌ما، نوکران‌واسبانمان لازم‌داریم فراهم‌سازند. بعلاوه در این محل بود که افسری را که ازطرف شاه دستور داشت‌به‌پیشباز سفیر آمده به‌معیت او باشد و دستورات سفیر را انجام دهد دیدن کردیم.

این نوع مخارجی را که شاه میکند از مالیاتی است که ملت میدهد و سورسات مینامند، مالیاتی غیر مستقیم و نامرتب استکه برحسب مهمانیهای شاه فرق مینماید. بعلاوه راه بهانه‌ای برای اذیت‌کنندگان بعبارت ساده‌تر مهمانداران است که بدینطریق جیب‌های خود را پر کرده بعنوان مهمانهای پادشاه از مردم بیچاره پول یا چیزهای دیگر میگیرند. این مالیات موقتی که مهماندار میگیرد ثروت هنگفتی بدست او میدهد باینجهت مهمانداران اغلب به‌نیرنگ این دسیسه را فراهم میسازند.

در شهرها بویژه به‌دهستانها که خارجیها و سیاحان بهمراهی مهمانداری وارد شوند مردم با وحشت و ترس بدانها نزدیك میشوند مثلا مهماندار ما نمیگذاشت صدای جزع و فزع و زاری بیچارگان بلند شود و آنها را مجبور می‌کرد که واکنش این اعمال را بما نشان بدهند.

قبلا مهماندار سوارانی چند بمنزل میفرستاد و ایشان کدخدا را حاضر کرده به او دستور کافی میدادند و وی برحسب فقر یا ثروت ساکنین مبلغی یا چیزی بگردن هریك‌میگذاشت. از یکی نان دیگری مرغ، تخم‌مرغ، کره، و پنیر و غیره میگرفت بدون اینکه بگذارد کوچکترین اطلاعی بما برسد. متمردین جور و جفا دیده و کتك خورده در وقت دیدار ما تنها با چشمان اشك‌آلود و غضبناك آثار نارضایتی خود را ظاهر میساختند. تقریباً از هر محل که‌میگذشتیم علائم بدبینی و نارضایتی از ناحیه و قیافه اهالی آشکار بود و کمتر آثار خوشدلی وخورسندی در آنها دیده میشد.

اما سفیر برای اینکه بارش بدوش اهالی نباشد خرج سفرش را همراه داشت لیکن چیزی محال بود چه بشاه توهین میشد، پس ناچار بود اوامر درباری را اطاعت بنماید. هر روز صبح پیش از آن که سوار شده تغییر منزل دهد بهرؤسای محل پیشکشها و هدایائی میداد تا جبران خساراتشان بشود هیچیك نمی‌توانست بسفیر پادشاه فرانسه که بدربار ایران آمده نارضایتی و بیچارگی خود را اظهار بدارد و بگوید مهمانیهائی که شاه میخواهد بمهمانش‌دهد تمام مخارجش را بهمردم تحمیل مینماید اما ما بهر دهکده‌ایکه وارد شدیم نمیتوانستیم بهاهالیش بفهمانیم پاداش زحماتتان را از ما بگیرید بعلاوه آنها هم جرأت چنین‌اظهاری را نداشتند. پس بهیچ‌وجه برای ما مقدور نبود تألمات آنها را مرهم‌گذاریم بجزاینکه تغییر محل داده هریکی را بحال خود گذاریم.

کسی که باید از ما پذیرائی کند نظرعلیخان نام داشت. این شخص در اوائل این قرن با عمویش ازطرف فتحعلیشاه بسفارت دربـــار ناپلئون بپاریس آمـــد. اکنون پیرمردی مسن میباشد لیکن پیرمردی قوی‌البنیه و ترش‌روست. چشمانش جذاب، ریشش دراز و سیاه و صورتش پر از چروك میباشد. ریش خود را مانند همه ایرانیان حنا میبندد. صدایش کمـــی کلفت، صحبتش چنان است که از آن مغلق‌گوئیش آشکار میگردد.

در راه با سفیر به‌احترام رفتار میکرد و چون بمنزلی میرسیدیم خـــود را سرزنده، دوستداشتنی و متمدن نشان میداد. در ظرف مدتیکه با ما همدم و همسفر بود فرصت یافتیم که بدانیم هنگامیکه در فرانسه اقامت داشته‌چه استفاده‌ای برده است.

مهماندار ما را در دهستان قرازیاده توقف داد و فردا بطرف خوی روانه گشتیم. بـــه نزدیکی شهر عده‌ای از محترمین و دستجاتی چند انتظار ما را میکشیدند. در بین سواران یك نفر از همه مهمتر بود که لباس کشمیری در تن داشت و بجلوی آنها حرکت میکرد.

وی توپچی‌باشی یا رئیس‌توپخانه آذربایجان بود، بدورش چند نفر افسر بـــا لباس نیمه اروپائی حرکت میکردند . هریك شلواری گشاد که در پوتین کرده و نیمتنه‌ای شاخ و برك‌دار در تن داشت و بر روی لباس قطار فشنگی انداخته بود ولی ریش سیاه و کلاه دراز ابداً با این لباس تناسب نداشت.

این استقبال (۱) از جمعی بیش از چهارصد سوار تشکیل میشد که تا چندصد قدمی سفیر پیش می‌آمدند. در اینوقت توپچی‌باشی بسفیر خوش‌آمد گفت و ما را بسوی خوی دعوت کرد. این دستجات با لباسهای مختلف بسوی ما آمده برای خوش‌آیند ما چند نفر به‌پیش افتاده بدو میرفتند و عملیاتی را که در مرز دیدیم در مقابل خوی تکرار نمودند اما در اینجاحرکات بنظر ما بمراتب بهتر از مرز آمد چـــه دیگر کردهای وحشی را در جلوی چشمان خود نمی‌دیدیم.

---

۱ ــ استقبال به‌معنای پیشباز رفتن است. ایرانیان برای رفتن بجلوی کسی که از اعیـــان و نجـــباست بچنین کاری مبادرت می‌کنند تا مراسم مهمان نوازی را نشان بدهند. این تشریفات ویژه را بیشتر عده‌ای‌سوار زبده مجللانه انجام میدهند.

فصل هشتم

خوی ـ شاهزاده محمدرحیم میرزا ـ ناهاری که از طرف شاهزاده جهت سفیر فرستاده شده بود ـ آه! مامان بشما خواهم گفت! عزیمت ازخوی ـ دریاچه ارومیه ـ موسیو بره ـ آموزگاران فرانسوی ـ ورود به‌تبریز.

همچنانکه براست و چپ نگاه میکردیم مانند الجزیره که دیده و از آن لذت برده بودم خوی مانند شهری بزرگ بنظرم جلوه کرد. این شهر در دشت وسیع زیبائی که رشته کوهھائی دور تا دورش را احاطه کرده‌اند قرار گرفته. در جلو ما حصار بلند کنگره‌داری که رنگ قهوئیش از روی سفیدی برف نمایان بود هویدا شد. درختان بسیاری در پشت این کنگره‌ها قرارگرفته اما خانه یا مناره‌ای که آنرا شهری معرفی‌نماید وجودنداشت. پس از اینکه‌گودالهای فراخ روی پل‌ها را طی کردیم بشهر وارد شدیم.

باید یادآوری کنم که درموقع‌سفارت ژنرال گاردن مابین افسرانی که بدنبالش مأموریت یافتند، از جمله موسیو ترزل، فابویه و لامی(۱) بودند که چند طرح نقشه‌های ساختمانی بپادشاه ایران تقدیم داشتند. گرچه این طرحها بفوری مورد اجرا واقع نگشت ولی کمی بعد شاهزاده عباس‌میرزا حاکم آذربایجان خواست این ایالت را برضد روس‌ها محکم نگاهدارد وطرحهای

---

۱ ـ موسیو ترزل مهندس جغرافی، فابویه و لامی افسران توپخانه بودند، دونفر اولی زنده و هردو بدرجه سرتیپی نائل شده‌اند. لامی در ۱۷۳۷ در قسطنطنیه وفات یافت. ترزل عملیات جغرافیائی متعددوماهرانه در باب ایران کرده است. فابویه از طرف فتحعلیشاه مأمور شد آتشبار صحرائی تهیه نماید. در اصفهان قورخانه تشکیل داد و حتی کوچکترین آلاتشرا فراهم ساخت زیرا ایرانیان هیچ‌نوع آلترا نداشتند. پس از آنکه موسیو فابویه موانعرا دور ساخت بمقصود رسید که چند قطعه رابروی عراده توپ سوار کند. بنابراین منشاء توپخانه که امروز ارتش ایران مالك است از اینجا میباشد.

بالا را با کمی تغییر مورد عمل قرار داد. نتیجه چنین شد که این ابنیه از طرز معماری و ساختمان ایرانی بهتر شدند، چه درپیش استحکاماتی که داشت در برابر عملیات نظامی اروپائی برای محاصره کافی نبود.

از دروازه اول و دوم که پیچ میخورد گذشته وارد کوچه‌های شهر شدیم، بناهائی که از دور دیده نمیشد ظاهر گشتند. عموم خانه‌ها پست و با سطح زمین مساوی میباشند. هیچیك نیست‌که ارتفاعش از دیوار شهر مرتفع‌تر باشد. برعکس شهرهای ترکیه، مساجد این شهر مناره ندارد. گنبدها کمی از سقف خانه بلندتر است. در بناها آجر کمتر بکار رفته، کوچه‌ها یکسان و شبیه است و هیچ پنجره از منازل به‌کوچه باز نمیشود. کوچه‌ها عموماً باریك‌باستثنای چند یك که از وسطشان جویهای آب روانست و درکنارشان درختهای بید سایه افکنده است.

از روی سنجش با سایر نقاط میتوان گفت جمعیت خوی به بیست هزار میرسد. بـه‌ما گفتند سابق براین جمعیتش زیادتر بوده لیکن در اثر جنگهای مذهبی عدهٔ زیادی بویژه در موقعی که قاجاریه این ناحیه را بتصرف آوردند کشته شده‌اند.

اهالی خوی سجایای تاتار دارند و تقریباً مانند اهالی شمال ایرانند باستثنای عدهٔ کـه ارمنی میباشند.

خاك خوی که اکنون درباره‌اش قضاوت مشکل است بایستی یکی از حاصلخیزترین نقاط کشور باشد، بعلاوه یکی از نقاطی است که مالیاتهای وافر برای خزینه شاه تهیه مینماید.

یادبودهای تاریخیش را نمیتوان گفت از چه زمانی است، بعضی براین عقیده‌اند کـه خوی در اواسط قرن گذشته بزمان کریمخان زند ساخته شده و اولین بناهایش از این‌پادشاه است لیکن بنظر من از مدتی پیش و از اوائل قرن شانزدهم میباشد.

امروز خوی یکی از مهمترین شهرهای این ایالت محسوب میشود. باید یادآوری کنم که جنگ بین شاه اسماعیل و سلطان سلیم اول در این محل واقع شده و این جنگ یکی از وقایع مشهور تاریخ ایران است.

از میان ازدحام و هیاهوی مردم گذشته بسوی منزلی که شاهزاده برای ما تهیه کرده بود روان شدیم.

سابق براین این قصر بسیار زیبا و نفاست داشته اما اکنون سخت ویران شده بطوری کـه در اینوقت نتوانست آنطوری که باید و شاید ما را از سرما محافظت نماید.

در ته حیاطی که چنار زیادی داشت و عده‌ای سرباز برای تشریف‌فرمائی سفیر حضور داشتند بنائی دیده شد که صورت ظاهرش معین میکرد دارای چندین عمارتست. شیشه‌هـای پنجره‌ها الوان و هریك در چهارچوبی خیلی نازك قرار داشت. این پنجره‌ها کلیه از پائین ببالا باز میشود بیشترشان فاقـد شیشه بطوریکه مجبور شدیم با عجله آنها را کاغذ بچسبانیم (۱) خوش‌بختانه بخاریهای متعدد و گرمش بما اطمینان دادند که از سرما محفوظ خواهیم بود.

شخص نوظهوری‌که انتظار سفیر را میکشید او را بسوی منزلی راهنمائی نمود. کـف

---

۱ ــ منظور درهای ارسی است که هنـوز هـم در بسیاری از خانه‌هـای قـدیمی‌ساز ایـران موجـود است. (مترجم)

زمین این حیاط را قالیهای نفیس مفروش کرده و سینی‌های چای، شربت، نان‌قندی، شیرینی و غیره روی فرش‌ها گسترده شده بود بحدیکه از وسط سینی‌ها بزحمت میشد رد شوی. بعلاوه پالتوها و پوستین‌هائی که در راه برای رفع سرما پوشیده بودیم رفت و آمدما را از وسط این تشریفات که ناشی از خوش‌سلیقگی ایرانیانست مشکل میساخت. هم‌چنین پوتین‌های پربرف و گل که در نظر ایرانیان نکندنش ناپسند است و در حقیقت مثل اینست که گناهی کبیره کرده شده باشد برای مهمانداران ما که میخواستند قالیهایشان را بما نشان بدهند قدری گران می‌آمد.

معهذا نگذاشتند کفشهایمان را دم در بکنیم و ناچار شدیم مانند ایرانی‌ها بروی دو پا نشسته برای خوش‌آیندشان از انواع مأکولات بخوریم. از جمله خوراکی‌ها غذائی که از کره، زعفران و شکر پخته بودند مورد مذاق ما قرارگرفت. این مربا کمی‌ترش لیکن بسیارخوشمزه است. آشپزباشی شاهزاده از جلو و پشت سرش دوازده شاگرد آشپز با مجمع‌های شام بسر که بروی هریك قالیچه‌هائی با ریشه‌های منتول طلا انداخته بودند و آنها را بشکل مخروط درآورده و در جلویشان مشعلداران با مشعل حرکت میکردند ظاهر شدند.

گرچه بوی این شام بمشام ما خوش نمی‌آمد ولی در این‌موقع بعلت گرسنگی بسیار مطبوع واقع شد. شامی که محمدرحیم میرزا جهت ما فرستاده بود از چند نوع پلو با ادویه و زعفران و چند قسم گوشت‌های لذیذ تهیه شده بود. در وسط سفره قدح‌های شربت از هر قسم لیمو، گل‌سرخ قرار گرفته و در هر قدحی قاشقی چوبی تو گود بود که دسته‌ای دندانه‌داشت.

نظرعلیخان از ما پذیرائی شایان کرد و میگفت: هنگامی که در پاریس اقامت داشتم طرز آشامیدن و خوردن را بخوبی یاد گرفته‌ام و از وضع حرکات و طرز خوردن ادعایش ثابت گشت.

شراب سفیر، مهماندار را خوش‌مشرب ساخت بطوریکه از هردری سخن بمیان آورده حکایاتی برای ما نقل نمود تا جائیکه خواست از آوازش ما را محظوظ سازد و شروع بخواندن این قطعه کرد: آه! مامان بشما خواهم گفت!... این قطعه را تا پایانش بخواند که کودکی را بخاطر می‌آورد. چندین دفعه از سر گرفت و هر دفعه تصور میکرد منت بر ما نهاده درصورتی که ما را از خود بیخود ساخته و گوشمان‌را خسته کرده بود.

افسری که انتظار سفیر را در منزلش داشت باین شام دعوت شده بود. به‌آب انگور که قرآن قدغن کرده است کم عادت داشت لیکن در این‌شب بقدری باده‌نوشی نمود که ازپا درآمد و بحدی بیهوش شد که لازم گشت فراشها از مجلس بیرونش برند.

در اول حال ، خان‌پیر تغییر حالتی نیافت و هیچ مضطرب نگشت اما همینکه هم‌میهنی مستش را بیرون‌بردند آغاز سخن نمود و پی‌درپی این کلمات از زبانش بیرون می‌آمد، مزاوس پزه ونك که از معنایشان در حالت غیض و غضب چنین مفهوم میگردید چرا باید هم‌میهنیش در مقابل گیائور (۱) و فرنگیها بچنین حالی درآید.

---

1 - Guiaour

اگرچه پشت سرهم خودش باده گساری میکرد و در هر مرتبه تغییر صورت میبافت لیکن از تعقیب افسر دست برنمیداشت. از طرف شاهزاده برای این پیرمرد مجازاتی معین شد که چرا گذاشته است یکی از خدمه‌اش از حال عادی خارج شود بعلاوه دستور داد دیگر نباید وی بحضور شاهزاده رود.

یکروز تمام در خوی بماندیم، در آخرین لحظه روز جهت خداحافظی نزد شاهزاده رفتیم که با ملاطفت از ما پذیرائی کرد. سن این شاهزاده در حدود بیست سال، صورتش قشنگ قیافه‌اش مطبوع و جذاب و بیانش سلیس و گیرنده بود اصرار ورزید چند روزی سفیر بماند تا با هم آشنا شده از وضعیت فرنگستان، صنایع و تمدن این سرزمین اطلاعاتی بدست آورد اما سفیر موافقت نکرد و فردا صبح بطرف تبریز روانه شدیم.

پیش از اینکه سوار شده حرکت کنیم در مجلس‌ترحیمی که بافتخار موسیو برنارد(افسر فرانسوی که در دوره سفارت ژنرال گاردن در خوی مرده بود) تشکیل دادند حاضر شدیم.

از خوی بسوی سیدحاجی‌الدین که در چند فرسخی(۱) آنست رفتیم. اهل این دهستان از اعقاب پیغمبرند، گرچه این روایت صحیح نیست اما بایستی لقبی باشد. ساکنینش ادعا میکنند اشخاصی را که سگها گاز بگیرند شفا میدهند در صورتیکه از این واقعه بیش از چهل رو زنگذشته باشد.

سیدهای سیدحاجی‌الدین چنان متنفذ شده‌اند که از مسافات بعیدی برای معالجه بدانجا می‌آیند اما برای ما چندان تازگی نداشت چه در دهات فرانسه امثال این خرافات زیاد است!

روز بعد از روی سنگهای لغزنده و دامنه‌ی کوههای مخروطی شکل نمکزارگذشتیم، در سمت راست رشته کوه بسیار بلندی پدیدارگشت که وضعیت آن را بما نشان میداد. در جلو دشتی وسیع نمایان شد که انتهایش به‌آبهای ارومیه منتهی میشد اما چون هوا مه‌آلود بود نتوانستیم بخوبی آنرا تشخیص دهیم. خرابیهای این شهر در اثر جنگ‌های داخلی آذربایجان یا زمین‌لرزه‌های متوالیست.

در تاسوبچ مهماندار دیگری، شاه‌عباسخان که از طرف پادشاه مأموریت داشت از ما پذیرائی کند ملاقات کردیم. این شخص مهماندار حقیقی ما شد زیرا باید در مدت اقامت سفیر در ایران با او همراه باشد از وضع حال و رفتارش چنین بنظر می‌آید که از افسران والامقام شاه و از مردان بزرگ ایران است و بدین سبب مأمور شده از سفیر واعضای سفارت فرانسه پذیرائی کنند.

از تاسوبچ بطرف دریاچه ارومیه رانده به شبستر رسیدیم. این دهستان کوچك لیکن باغات متعدد و بزرگ دارد، مناظرش معلوم میشود که محلی مناسب جهت اقامت تابستانی میباشد، با اینکه زمستان است و برف زیاد باریده توانستیم تشخیص دهیم که باغات زیاد دارد و اراضیش همه حاصلخیز و مزروع است و میتوان گفت یکی از مهمترین دهستان‌های آذربایجان بشمار میرود.

---

۱ ــ در ایران مسافت بین امکنه را با فرسخ و در ترکیه با آگاش معین میکنند، این دوطول مساوی و هریك تقریبا شش کیلومتر است.

هر دو مهمانداران بهمراه ما شده بسمت تبریز حرکت نمودیم. از برای مشاهده این شهر کاسه صبرمان لبریز گشته بود اما اظهار داشتند که حالا بیموقع است وارد شهر شویم زیرا حاکم انتظار زمانی دیرتر را دارد. پس در دهستانهای نظرلو والوارکه در دو سه فرسخی یکدیگر و آخری بنزدیك تبریز است ما را توقف دادند.

قریب چهار روز است در دشتی وسیع و مصفا حرکت میکنیم. کوههائی که ظاهرشان آتش‌فشان است از طرف شمال و باتلاقهائی که از آب ارومیه تشکیل میگردند از سمت جنوب این دشت را احاطه میکند.

۲۲ ژانویه بسوی تبریز روانه گشتیم. کمی که از الوار دور شدیم کم‌کم سایه‌هائی مبهم نمودار شد و پایتخت آذربایجان را بنظر ما مجسم ساخت، همسفران ایرانی ما اظهار داشتند این شهر در پای کوه و در شمال شرقی دریاچه قرارگرفته است لیکن موقعی شهر را بخوبی‌تشخیص دادیم که بسیار نزدیك آن شده بودیم.

در راه عده‌ای سوار دیدیم که با عجله بسوی ما پیش می‌آمدند، اگرچه کلاه نوك‌تیز داشتند لیکن بنظر ما ایرانی نیامدند چه رفتار و حرکاتشان با ایرانی‌ها تفاوت داشت و حدس زدیم که باید اروپائی باشند و چون نزدیك آمدند حدسمان به‌یقین پیوست.

عده‌ای از هموطنان ما بسرکردگی موسیو الکبره (۱) به‌پیشباز می‌آمدند. موسیو بره مدت یك سالیست در ایران اقامت گزیده اما ما حتی از اسمش اطلاعی نداشتیم. این شخص خود را یکی از شرق‌شناسان میداند. در بارهٔ زبان‌های سامی تحقیقات علمی کرده بعلاوه از راه تمدن و مذهب عیسوی کوشش نموده تمدن اروپائی را در مشرق‌زمین منتشر نماید. برای این منظور در تبریز مدرسه‌ای باز کرده و زبان فرانسه را رواج داده تا وسیله آموزش صنایع اروپائی باشد.

درعقب موسیو بره معلمین فرانسوی «افسران» که حسینخان سفیر ایران در ۱۸۳۸ با خود به‌ایران آورد میبودند. لباسشان همان لباس نظام فرانسه و تنهاکلاهشان بطرز کلاه‌کشوری است که در آن بخدمت اشتغال ورزیده‌اند. از وجناتشان چنین دریافتیم که حتی از تغییر کلاه هم ناراضی و برحمت آنرا تحمل مینمایند.

پشت‌سر اینان نمایندگان دیگری را ملاقات کردیم که نمایندگان ملل مختلفه و تجار معتبر بودند و بعد هم حاکم نظامی بشخصه در رأس عده‌ای سوار که همه از افسران ارشد بودند بجلو آمد.

هرگز این استقبال را که بی‌اندازه با شکوه بود فراموش نمیکنم. ازدحام سواران با لباس‌های مخصوص در موقع عبور از آجی‌چای یا تلخ‌چای که در اثر داشتن آب نمکدار باین اسم نامیده شده بسیارکیف بردیم و تماشای کامل نمودیم.

پلی تنگ و باریك در جلو ظاهر شد، هریك سعی داشت زودتر از پل بگذرد لیکن این کار محال می‌آمد لذا سواران بدستجاتی چند تقسیم گشته هریك بسمتی پراکنده گشتند افسران ارشد با اینکه از دیگران دیرتر آمده بودند نوبت را گرفته بدنبال ما روانه شده از پل عبور

---

1 -M. Eug. Boré

نمودند و دیگران ناچار به‌آب زده در طرف دیگر رود بما ملحق گشتند.

دو بعدازظهر بشهر تبریز وارد شدیم. دراینوقت عده ما به‌پانصد ششصد نفر میرسید از کوچه‌های تنگ و از جلوی مردم بیچاره که برای ملاقات و تماشای سفیر و فرنگیها از کار و کسب خود دست کشیده و هیاهوئی برپا ساخته بودند گذشتیم.

فصل نهم

اقامت ما در تبریز ــ بحث در طرز نشستن جلوی شاهزاده ــ ملاقات با حاکم ــ شاهزاده ملك‌قاسم‌میرزا شکار ــ حرم یك شاهزاده.

در اثر ازدحام مردم ناچار شدیم جمعیت را پس و پیش کرده راه عبوری پیدا نمائیم. با زحمت زیاد بخانه‌ای که جهت سفیر معین شده بود برسیدیم. وسائل آسایش از هر جهت آماده و با سایر امکنه هیچ قابل مقایسه نبود. حیاطی را که سفیر در آن اقامت گزید یك نفر انگلیسی ساخته که در موقع بازگشتن به‌انگلیس آنرا بیکنفر ارمنی ثروتمند واگذار کرده بود.

از وقتیکه سفیر مالك این منزل شد آنی راحتش نگذاشته اطاق پذیرائیش خالی‌نمی‌ماند، دسته بدسته میآمدند که مقدمش را تبریك گویند و پی درپی هدایائی از هرنوع که تصور کنید آورده میشد.

منازلی هم جهت همراهان سفیر تهیه دیدند. هنوز استراحت نکرده فکر رفتن بمنزل قهرمان‌میرزا برادر شاه بیگلربیکی ایالت آذربایجان ما را زحمت داد. بنا بود این ملاقات دو روز پس از ورود سفیر انجام گیرد لیکن برفی پرپشت باریدن گرفت.

ایرانیان بد میدانند کــه ارامنه با لباس تر بمنزلشان بروند، در حقیقت یك مسلمان مقدس عقیده دارد که اگر یك نفر عیسوی خیس شده بمنزلش رود کلیه اثاث‌البیت و خانه‌اش نجس خواهد شد. صاحب منزلمان اظهار داشت بهتر است کمی تأمل کنید تا هوا که بهتر شد بمنزل شاهزاده برویم ضمنا سئوالی شد که بنظر ما بسیار کودکانه میآید لیکن ایرانیها اهمیتی فوق‌العاده بدان میدادند.

در ایران معمول است کــه هرکس بخواهد در اطاق بزرگان داخل شود باید بدون کفش وارد گردد و در جلویش بایستد. پس بحیرت فروماندیم که آیا ما هم باید بدون کفش

یا با کفش داخل اطاق شاهزاده گردیم و نیز باید در مقابلش بنشینیم یا خیر! این موضوع شاه عباسخان را سخت بدغمسه گذاشت که مجبور شد چندین مجلس با شاهزاده ملاقات کند و در این خصوص صحبت بنماید.

جای تعجب است که سفرا در مقابل پادشاه باید بنشینند لیکن شاهزادگـــان مجبورند بایستند. پس تمایزی بین شاه و شاهزادگان وجود دارد. از روی این اصل منطقی و طبیعی تناسب بعد درست درمیآید: «اگر سفرا حق دارند در حضور پادشاه بنشینند کارمندان سفارت هم حق دارند در حضور شاهزادگان بنشینند» با این وصف میترسیدیم که شاید قهرمان‌میرزا تابع قانون بالا نباشد و بخواهد مطابق تشریفات درباری که معمول ایرانیان است رفتار کند اما عقاید مخصوصیکه نسبت باروپائیان داشت او را چندان سخت‌گیر نشان نمیداد ولیکن چیزی که بنظر اروپائی خیلی شاق میآید و خوشبختانه شاهزاده موافقت کرد همانا نشستن است که بموقع ورودمان دیدیم جهت هریك صندلی ترتیب دارده بودند. در موقع نشستن از وجناتش دانستیم که بواسطه نکندن کفش اوقاتش تلخ گشته است.

برای پی‌بردن باهمیت این موضوع که شخص وارد بایستی کفشهایش را دم در بکند معاهدهٔ ویژه‌ای بین روس و ایران بسته شده است. شاه بدو دردسر گرفتار آمد یکی آزاد گذاشتن روسها که تابع حکومت خود باشند و مطابق عادات خود در ایران عمل نمایند، دوم طوری نماید که از طرف ایرانیان مورد سرزنش قرار نگیرد. پس موافقت کرد باینکه روسها کفشهای روپوش داشته باشند تا برسیدن درآستانه قصر روپوشها را درآورند و تختـــهای کفششان مسیر را نجس نکنند.

بطریق اولی سفیر فرانسه هم مجبور شد معاهدهٔ وزیر مختـــار روس را جهت سایـــر اروپائیها هم روا بدارد وباین جهت پاپوشهائی فرستاد که بین ما تقسیم گردد. سفیر ناچار شد سئوالی نماید کـــه بدون جواب نماند و بعلاوه شاهزاده را قانع سازد باین جهت به‌شاهزاده نوشت: «**شاه فرانسه حسینخان نماینده پادشاه ایران و همراهانش را با کلاه که برسرداشتند بپذیرفت که کاملا مخالف با روش اروپائیست، روی این اصل باید سفیر فرانسه و همراهانش نیز باکفش پذیرفته شوند.**»

تشریفات دربار ایرانی ما را به‌سنت دیگری هم وادار ساختند که نتوانستیم از آن دوری نمائیم. هرشاهزاده برای احترام گذاردن بسفیری جهت او و همراهانش اسبانی میفرستد، ما هم ناچار سوار براسبان شاهزاده شدیم ولیکن همگی دلتنگ بودیم چه در جلوی هریك مهتری پیشاپیش میرفت.

پس از مدتی بدر قصر شاهزاده رسیدیم، عده‌ای پیاده‌نظام خوش صورت درحیاط صف کشیده و بمحض ورود سفیر احترامات نظامی را مجری داشتند و چون پیاده شدیم اسبابهای بادی و موزیکشان را که کمی صدای دلخراش داشت بنواختن گذاردند.

یکی از اعضای تشریفات سلطنتی ما را بآستانه قصر رسانید و چون از باغ گذشتیم مارا وارد تالاری کرد که دیوارهایش سراپا از آئینه‌ها، نقاشی‌های باشاخ و برگ، تابلوهائیکه جنگهای پدر شاهزاده، عباس‌میرزا را با ترکها و تابلوئی از فتح پراگ‌خاله در ارمنستان را نشان میدادند مستور بود.

در طرف راست و چپ این تابلوها چهار تصویر از چنگیزخان، شاه اسمعیل، رستم و نادرشاه که چهار نفر از شجاعان ایرانند دیده شد. دور تا دور صندلی گذاشته شده بود که چون مراسم احترام انجام گرفت بر روی آنها نشستیم.

شاهزاده نیم‌تنه سبزی در بر داشت که از بالا تا پائین دگمه میخورد. یقه وسرآستینهایش از مخمل تاج‌خروسی رنگ، شلوارش بطرز اروپائی که روی جوراب‌های کشمیری باگل و بوته افتاده بود و تنها کفشش دیده میشد. سردوشیهای بزرگ طلا روی شانه و حمایل‌بزرگ شیرو خورشیددار بر روی سینه‌اش میدرخشید. کمربندی طلا با قزنقفلی الماس بدور کمر بسته و در طرفی از آن شمشیری حمایل که غلافش از مخمل قلاب‌دوزی شده از طلا ونوکش از برلیان بود.

شاهزاده قدی متوسط داشت و باوجود ریش خرمائی‌رنگ و سبیلهای سیاه قیافه‌اش فوق‌العاده شهوتران بنظر میآمد. چون سفیر وارد شد هیچ تکانی بخود نداده بلند نشد تا اینکه احترامات معمولی بجا آورده شد آنوقت تنها اشاره بنشستن نمود. با خونسردی تبریکات را میپذیرفت لیکن مترجمش جملات را با آب وتاب ادا مینمود ــ اماشاهزاده هرقدرمیخواست از ورود سفیر هیچ‌اظهاری نکرده خوش‌آمدی نگوید نشد و ناچار چند جمله خشک و مختصر بیان داشت.

مدت این دیدار خیلی کوتاه و از شاهزاده خوشمان نیامد. خوشبختانه سایرشاهزادگان ایران اینطور نیستند چه طولی نکشید با شاهزاده دیگری روبرو شدیم. این شاهزاده ملك قاسم‌میرزا یکی از هفتاد پسر فتحعلیشاه است، در اثر فکر بلند و معلومات کافی یکی از مردان بزرگ مشرق زمین بشمار میرود. شش زبان کامل فرانسه، انگلیسی، روسی، ترکی، عربی، و هندی میداند. یکی از حامیان جدی مدرسه فرانسویها بود. از شاه برادر زاده‌اش برای‌تأسیس این مدرسه و برای عموم اروپائیان که میخواستند هنرهای خود را بایران آورند فرمانی‌گرفت که با آن خارجی‌ها بآمدن ایران میل پیدا کردند. اما بعداً معلوم نیست چه شد که شاه فرمان اولیه را باطل کرد شاید از دسایس و بدنیتی فرمانروایان بود که نمیخواستند تمدن ایران پیشرفت کرده ایرانیان ترقی بنمایند.

برخلاف قهرمان‌میرزا مصاحبه ما با ملك قاسم‌میرزا بطول انجامید و همگی در حیرت که چطور به‌این خوبی زبان ما را تکلم مینماید. بما گفت این زبان را از یك‌خانم فرانسوی «مادام ماری‌یز» که اکنون در طهران است آموخته.

ملك قاسم‌میرزا مردی خیلی خوب و جوان است و رفتارش پسندیده و معاشرتش قابل تحسین میباشد. برحسب معمول ریش کوتاه و سبیل دراز داشت. لباسش ایرانی و اروپائی یعنی قبائی با یکردیف دگمه درتن و کمربندی ابریشم ارغوانی برویش بسته بود و پالتوی کشمیر با آستری از پوست سمور در تن داشت. شلوارش اروپائی، جورابش بزمینه سفید و نقش کشمیری و کلاهش از پوست بره سیاه بود. شاهزاده با خلق خوش خود بدخلقی پسر برادرش بیگلربیگی را تلافی نمود و پذیرائی را بحد اکمل رسانید.

فردا سفیر برای هردو شاهزاده هدایائیکه از فرانسه آورده بود تقدیم داشت. در بین این هدایا ساعت‌های روی بخاری، ساعت‌های بغلی، اسلحه‌جات، جواهرات، پارچه‌های قشنگ،

چینی های سور و کتاب‌های مرغوب با گراورهای نفیس یافت میشد.

در موقع عبور از معابر مشکل و بوسط برف‌ها قاطران در گودال‌ها در غلطیده امـا چندان ضرری بما نرسیده بودند. گرچه بنظر غیرممکن میرسید که این اشیاء قیمتی و نفیس در رسوبات گودال‌های زنگنه و جدك خسران ندیده باشند اما این خسارات چندان نبود.

سفیر برای قهرمان میرزا یك‌دست چایخوری اعلی از سور معین کرد متأسفانه‌دراثر لطافت و ظرافت مقداری از این اجناس پربهای کارخانه شاهی شکسته بود و چون عوض یا مرمتش غیرممکن می‌آمد با همان وضع بفرستاد. شاهزاده از قبولش امتناع ورزیده پیغام فـرستاد: «دوستی جهت دوست خود شاخه گلی پژمرده فرستاد، تصور میکرد بهترین هدیه را بـرای رفیقش فرستاده در صورتی‌کـه در نظر آن شخص ارزشی نداشت و از پذیرفتن گل پژمرده امتناع ورزید» این جواب که از کنایه های شرقی است برای حکومت ما خوب‌بنظرنمیآمد.

چند روز بعد شاهزاده ملك‌قاسم‌میرزا برای اینکه ما را از کشورش خشنود کند واطراف تبریز را بما نشان داده باشد یکی از افسرانش را نزد سفیر فرستاد و مارا بشکار قوش‌وخرگوش دعوت نمود.

اگرچه ایرانیان از دونوع شکاری که با تازی و تیراندازی در ضمن پـرواز میشود بیخبرند ولیکن در فن شکار بسیار ماهر و بکمك پرندگان شکاری بصید و شکار میپردازند.

همانطور که در فرانسه با مرغان شکاری شکار مینمایند در ایران هم قوش های قوی و قوشچی‌باشی های ماهر دارند. این دعوت را بـا آغوش باز بپذیرفتیم چـه برای مـا دیدن داشت.

صیادان بکوه‌های مجاور شهر رفته و طولی نکشید که صید خود را بیافتند. تازدار دستش را با دستکش درازی پوشانده و پرنده را بوسیله ریسمانی که به‌پنجه‌هایش بسته بـود زیر نفوذ خود داشت. سرقوش را باشلقی می‌پوشاند که حتی چشمانش دیـده نمیشد مگـر در موقعی که طعمه‌ای ظاهر میشد. این باشلق نوعی کلاه کوچك از پوست قرمز است که گاهی حاشیه‌های برودری شده و سنگ‌های قیمتی و تیغه‌های طلا دارد.

از وقتی که شکاری ظاهر میشد قوشدار سرقوش را ظاهر میساخت بطوری کـه فقط شکار را ببیند و قوش را مستقیماً بطرف شکار پرواز میداد. قوش بر سر او فرود آمده باقوت خود را بروی او پرتاب میکرد و با چنگال و منقار محکم میگرفتش. همینکه شکار بچنگش می‌آمد شکارچی بسویش دویده از او میگرفت و کمی گوشت صید بدام آورده را بدو می‌داد. قوش‌ها و قوشچی‌های شاهزاده چندین گنجشگ و خرگوش شکار نمودند. با این قوش‌ها حتی حیوانات بزرگ و پرندگان حلال‌گوشت قوی هم شکار میشوند. هیچ حیوانی نیست که بدام این باز ها نیفتد.

آخرین حیله‌ای که با آن شکار را بدست میآورند اینست که روی سر شکـار نشسته چشمانش را با ضربت منقار خارج میسازند و حتی معروف است که بعضی پادشاهان ظالم‌پیشین برای درآوردن چشم مردم قوش هائی داشته‌اند ولی بنظر بعید میآید که یك ملت آسیائی تحمل چنین جورهائی را بنماید.

درصورتی که حالیه با قوشان گنجشگ، خرگوش، غزال صید میشود چگونه ممکن‌است

حیوانات بزرگ را با آن شکار نمود؟ تازیان تیزروی هم دارند که با آن‌ها شکار مینمایند.

شکار کردن ایرانیان بچند طریق بالاست و نوعی دیگرش با تفنگ است که بهاشخاصی که نمیتوانند از سگ یا قوش محافظت کنند می‌دهند. فن نگاهداری و مواظبت نمودن قوش‌ها روزبروز در میان ایرانیان و اعضای دربار شاهی کم می‌شود زیرا کمتر اشخاصی هستند که بتوانند بمحافظت آنها اشتغال ورزند. روایات متعددی هست که میگویند در دوره صفوی قوشخانه شاهی هشتصد قوش میداشته است.

از بدو آشنائی با ایرانیان دانستم که بتمام هنرها بویژه نقاشی علاقه تام دارند وبهترین نمونه نقاشیشان در خانه‌ها و قصور دیده میشود. در منزل شاهزاده ملك قاسم‌میرزا از بهترین شاهکارهای نقاشانرا مشاهده کردم. متحیرم که در دو کشور مجاور چگونه اختلاف عادات و تناقض به‌اینقدر دیده میشود. ایران تا باین‌درجه متمایل به‌نقاشی و عثمانی برعــکس از آن نفرت دارد!

شاهزاده ملاطفت و مهربانی را در حق ما بآخر رسانید. همین‌که دانست به‌اطاقی جهت نقاشی کردن احتیاج دارم، دیوانخانه‌اش را با آن که بدان احتیاج مبرم داشت بمن‌واگذاشت و چند نوع لباسی را که لازم داشتم نمونه‌ای از آنها بدست آورم تقدیمم کرد. بحدی نسبت بمن علاقمند شد که اگر آنی از وقت معین بحضورش دیرتر میرفتم فی‌الفــور بجستجویم میپرداخت. همین شوق و اهتمامش باعث شد که بتوانم مجموعه بزرگی از لباس‌های مختلف ایالات ایران تهیه نمایم.

کم‌کم مأنوسیت من و شاهزاده بیشتر شد و عقایدی که از بدو ورود بدو پیدا کردیم برعکس شد. در این شاهزاده صفاتی دیدم که حقیقتاً از یك مسلمان بدور است. برای اشخاص بزرگ، عالم هنرمند و مذهبی احترام ویژه قائل بود. از خرافات و تعصبات مذهبی بری بود چه در فرانسه که آزادی مطلق در آن حکمفرما است تربیت شده و از این جهت اباطیل در مغزش جایگیر نشده و آنچه را که میکرد یا میگفت با اتکای بنفس انجام میداد.

از انس و الفتی که بین من و شاهزاده دست داد توانستم بروحیه‌اش پی‌برم. صداقت، دوستی و مأنوسیت ما بمن جرئت بخشید که از شاهزاده خواهش کنم زنی از حرمسرایش را بمن واگذارد تا بتوانم نقشی از او بردارم.

تنها چیزیکه میسرم نشده بود ببینم و باورم هم نمی‌آمد که خواهم دیــد صورت زن ایرانیست زیرا زنان ایرانی از منزل کم خارج میشوند. در کوچه‌ها هــم با چــادری کــه سرتاپایشان را مستور میکند می‌آیند و غیرممکن است کسی صورت آنها را ببیند. بروی سر پارچه سفیدی میاندازند که در مقابل چشمان چندین شبکه دارد و با آنست که جلوی خود را می‌بینند و غیر ممکن است بگذارند چشم نامحرمی بصورتشان افتد. ساقه پا را در شلواری‌گشاد یا چاقچور مینمایند. کفششان یکنوع پاپوش زرد یا سبزی است که نوکش برگشته و پاشنه‌اش باریك میباشد.

گاهی در کوچه که مردی نگذرد روبند را جهة استنشاق هوا پس می‌اندازند اما همین که مردی حتی شوهرشان ظاهر شود دوباره روی‌بند را بروی صورت میآورند. یکروز که ازکنار زنی میگذشتم و نتوانست بفوریت روی‌بندش را بزند شنیدم از این گناهی که مرتکب شده خود

را سرزنش میداد. عموم چادرها یکرنگ و بسیاق اروپائیها یکجور میآید. کم میتوان امتیازی بینشان قائل شد اما خود ایرانیان اظهار میدارند برای ما خیلی آسانست که زنان خود را بشناسیم.

با وصف بالا برآن شدم از مرافقت و موافقت شاهزاده استفاده نمایم. چون باو این‌پیشنهاد را نمودم خندید و پس از کمی اندیشه مرا مطمئن ساخت که بزودی وسیله‌ای فراهم ساخته خشنودم خواهد نمود.

دوسه روز از این مقدمه گذشت و دیگر جرات نکردم خواهشم را تجدید نمایم بعلاوه حتم داشتم که مرا بصرف شام دعوت نموده است. پزشك شاهزاده، فرنگی پیری که از پزشگی سررشته نداشت لیکن مردی بسیار خوب و مأنوس بنظر میآمد برعهده گرفت که مرا پیروی کند.

شب تاریك بود، درجلوی ما فراشی بافانوس بدست حرکت میکرد. از پرتو این روشنائی توانستیم از خطر سگهای درنده ویلان، کپه‌های برف بامها که ساکنین در کوچه‌ها ریخته بودند برحذر باشیم. از کوچه‌های تنگ و تاریك گذشتیم. بدور دیوارهای ارك که قصور شاهزادگان و سربازخانه‌ها در آنست گردش کرده بدری مخفی که بحیاطی کوچك بازمیشد برسیدیم. هادی ما فانوس را خاموش کرد و پزشك بمن اشاره نمود که او را دنبال کنم. آهسته بدر کوبید، همه این اعمال بنظر من سری و مرموز آمد که پیه خطر را از هر جهت بخود مالیدم.

از آستانه بتالاری تاریك داخل گشتیم. سپس از دالانی پرپیچ و خم و چند پله گذشته وارد تالاری دیگر که کمی روشنائی داشت شدیم. باهمین روشنائی کم ممکنم شد که نقاشی‌هائی که زنان رقاصه، ساز و مجالس چندی نشان میداد به‌بینم. پیش خود حدس زدم که بایستی در قسمتی از قصور یعنی حرمسرا یا زنخانه که شاید پای خارجیان تا حال بدان نرسیده بود وارد شده باشم.

راه را بتعاقب حکیم که معلوم بود تمام مخرجها را میداند ادامه دادم. پس از طی مسافتی جزئی بجلوی پرده‌ای نازك که از مقابل من پس زدند رسیدیم. بحیرت افتادم چه در برابر خود تالاری بزرگ دیدم که از چراغها، طلا، نقاشی‌ها و آئینه‌ها میدرخشید در وسط تالار بیست نفر زن دیدم که از حضور من خجلت کشیده شروع بجیغ و فریاد نموده خواستند چهره‌های خود را پنهان سازند ولی شاهزاده ملك‌قاسم‌میرزا که از ته تالار بسوی من آمد مانع قال و داد آن‌ها شد شاهزاده مرا بدرون تالار برد و گفت. برای خوشنود کردن تو نتوانستم محلی دیگر بجز اندرون خود بیابم. از او اظهار تشکر نمودم. اکنون در وسط توده‌ای زنان مشرقی و در پناه شاهزاده میباشم.

اگر مردم می‌فهمیدند شاهزاده یك نفر عیسوی نامحرم را بحرمسرایش پذیرفته در معرض خشم پادشاه قرار میدادند زیرا اهالی تبریز بسیار تعصبی و بخرافات مذهبی عقیده دارند.

ابتدا این خانمهائی که شاید آتیه مرا متزلزل میساختند چهره‌های خود را در زیر چین‌های روپوش پنهان میداشتند اما کم‌کم مأنوس شده شروع بنگاه و نگریستن نمودند مطربان آلات موسیقی خود را برداشته از کشیدن انگشتان بروی سیمها صدائی درمیآوردند

که به‌زودی در زنان اثر بخشید و آن‌ها را برقص واداشت.

در میان این حوریهای بهشتی که برای شاهزاده ملك قاسم میرزا خلق شده‌اند من و پزشگ و شاهزاده دیگری باسم محسن‌میرزا پسر عموی شاهزاده سهم میبردیم. همگی بدور میزی کوچك که شامی مطبوع رویش چیدند بنشستیم. در تمام مدت صرف غذا آهنگ‌های موسیقی و رقص رقاصان ادامه داشت.

معمولا یکزن تنها میرقصید و پس از مدت کمی نفری دیگر باو ملحق میشد اما هرگز از دو نفر بیشتر نمیشدند. در انگشتانشان زنگهای کوچك و قاشق‌هائی داشتند که صدامیکرد و با آلات موسیقی همنوا درمی‌آمد.

یکی از این سازها کمانچه است که از استخوان ماهی ساخته شده دسته درازی با سه سیم دارد و روی پایه‌ای قرار گرفته که از کشیدن آرشه ابریشمی بروی سیمها صدای کمی دلخراش شنیده میشد. در ارکستر شاهزاده تنها یکنفر مرد دیده میشد که کور بود و این ساز را مینواخت. در کنارش زنی با مضراب فلزی چنگ[1] مینواخت و بمجاورتش زنی دیگر که تنبکی کوچك در زیر بازوی چپ داشت و بادو دست مینواخت، زن‌دیگری بادست راست بروی تنبکی که شبیه بدایره ماست مینواخت و باتنبك زن اولی‌کمك مینمود. زنان نمیرقصیدند مگر برای خوش‌آمد اربابشان و در وقتیکه رقص میخواست خاتمه یابد ارکستر با قوت و عجله می‌نواخت و رقاصان را کاملا گیج میساخت.

اگرچه این نوع رقص بنظر من تازه میآمد ولی مرا خوش نیامد چه حرکات خشك و نامرتب و من حال عادیشان را به‌این وضع ترجیح دادم.

همینکه رقاصان برای استراحت تعطیل کردند توانستم لباسشان را مشاهده نمایم. لباسشان کاملا بنظر من ساده آمد و در وقتی که من توجهی نداشتم شاهزاده دستور میداد نواقص لباسشان را برطرف سازند. زنان ایرانی پیراهن برتن نمیکنند و نیمتنه‌ای در تن‌می‌نمایند که بالاتنه و کمی پاچینشان را مستور میدارد. در وسط این نیم‌تنه بروی سینه به‌فاصله بیش‌از یك کف‌دست تکه پارچه دیگری قرار میدهند که بوسیله قزنقفلی با اولی ارتباط می‌یابد. تنبانی خیلی گشاد از کمر تاروی پاهایشانرا میپوشاند. گیسوان جلوی سر کوتاه و از عقب بافته است که با گل، نوار، تزئین‌آلات قشنگ کرده‌اند.

خوشگلی زنان ایرانی از پیوستگی و درازی ابروهاست. از خانمهای ایرانی آن‌هائی را که در حرمسرا دیدم همه دهنشان کوچك، دندان‌هایشان قشنگ، چهره‌هایشان دلربا و شیرین و چشمهایشان خیلی درشت بود. زنان ایرانی عادت دارند چشمانشان را با جسم سیاهی «سرمه» بوسیله نوك میله تیزی آرایش دهند و برای اینکه بآرایش خود بیفزایند قرمزی (سرخاب) بصورت میمالند. پا و دست را با حنا که از هندوستان آورده میشود رنگین میکنند. گردن‌بند و طوق می‌اندازند. موهایشان عموما برنگ طبیعی سیاه متمایل بآبی و خیلی قشنگ میباشد اما برای اینکه آن‌ها را مشگی و براقتر سازند هرچند روز یکدفعه با چیزیکه آماده دارند درست مینمایند.

۱ــ چنگ بادست نواخته میشود و منظور از نواختن با مضراب باید تار باشد.

کم‌کم وقت دیر میشد، حکیم بمن اشاره کرد که باید رفت. با دوشاهزاده و خانم‌ها خداحافظی گفته از همان راههای پیچ در پیچ دوباره باز گشتیم. دوباره دربسته شد و شاید دیگر این در بروی مردها بویژه فرنگی‌ها باز نشود چه این اعمال از اسراریست که تکرارش بیخطر نیست و نباید تجدید شود.

از کوچه‌های تنگ با عجله میگذشتیم که ناگاه صدای پاسبان ما را متوقف ساخت. خوشبختانه پاسبانان بیگربیگی چندان سخت‌گیری نکردند و چون مارا با لباس اروپائی‌دیدند شناخته اجازه عبور دادند. بخیر گذشت و خوشحالم که مرا بزندان مجاور پاسدارخانه نبردند چون رسیدیم از این شب‌نشینی جالب و تماشای چنین مجلسی پرشکوه و دیدنی برای رفقایم تعریف نمودم.

فصل دهم

موسیو بره ــ تأسیس یك‌مدرسه فرانسوی ــ معلمین آن ــ ملاقات با شیخ‌الاسلام ــ اطعمه ایرانیان پیدایش تبریز ــ علل ویرانی تبریز ــ تجارت این شهر ــ اهالی و زبان تبریزیها.

در تبریز چند نفر فرانسوی را ملاقات کردیم که شرکت کوچکی بمدیریت موسیو (اك) تشکیل داده‌اند. موسیو بره متجاوز از یکسال است در این شهر اقامت گزیده و پس از اینکه مسافرت طویلی بکشور کلده جهت اکتشافات نمود و تا سواحل دریاچه ارومیه پیش رفت. آنچه را در ضمن مسافرت دید و جمع آوری کرد او را بشوق انداخت که مشعل تمدن این ملل را بدست گرفته ظاهر سازد.

باین جهت از اوایل ماه ژانویه ۱۸۳۹ بنگاهی باسم دارالعلم شناسائی ملل در تبریز برپا کرد. زبان فرانسوی مبنای این آموزشگاه شد و امید داشت با این وسیله ایرانیان را با اروپائیها آشنا سازد. برای موفقیت، از آمد و شد ایرانیها نگرانی نداشت چه ورود هر یك را در این بنگاه فایده تعلیم عمومی خود می‌دانست.

در اینوقت موسیو بره منظوری نداشت که تبلیغ مذهبی بنماید و اتکایش بآموزش و پرورش بود و میگفت‌باید با دلیل و منطق عقاید پوچ و خرافات مذهبی محمد(ص) و اشتباهات و عیوب مذهب عیسویان معتزلی را برطرف ساخت.

در آغاز کار و در بدو ورود بایران تعصب عیسویت نداشت اما کم‌کم تنهائی و غور در عقاید مذهبی یا مباحثه و مصاحبه با ارامنه معتزلی افکارش برانگیخته شد و تشویق کاتولیکها او را برآن داشت که بیطرفی را کنار گذارده جداً طرفدار یکی از شعب گردد. آنچه از او شنیده‌اند اینست: تحقیق در اعمال مذهبی لازم‌تر از بررسی و غور در افکار علمیست. افکار جدیدش نگذاشتند آنی آرام نشیند و وادارش کردند پیوسته بتبلیغ و نشر افکار

پردازد. بنابراین توانست با کمك پدران لازاریست که دیری در قسطنطنیه داشتند عقاید خود را منتشر سازد.

از شاه ایران نیز امتیازاتی گرفت که در ازاء بیست نفر جوان برگزیده را مجاناً آموزش دهد. لیکن ایرانیان که اشخاص ساده‌لوحی نیستند بفضایل موسیو بره وقعی نگذاشتند و نگذاردند اباطیلش تقویت شود. بدینجهت کوشش وی بی‌نتیجه ماند.

شاهزاده ملك‌قاسم میرزا که شخصی عاقل و باهوش بود و اروپائیان را بخوبی می‌شناخت نخواست از موسیو بره حمایت کند اما از طرف دیگر هموطنی ما حمایت این شاهزاده را بی‌اندازه لازم دید و میخواست بکمك او اشکالاتی را که برای مدرسه‌اش روی داده برطرف سازد و در اثر پافشاری او شاهزاده ناچار شد فرامینی بوعده‌های دور باو دهد که چنین بنظر میرسید بعدها امیدوار خواهد شد.

در وقتی که ما بتبریز رسیدیم مقدمات کارش فراهم میشد. در مدرسه‌اش چند جوان شهری مشغول تحصیل بودند. امید موفقیت داشت و میگفت باید عقیده خود را بنقاط دوردست تبریز انتشار دهیم. ملاقاتی که با سفیر فرانسه نمود بی‌اندازه برجراتش افزوده شد چه دانست تحت حمایت دولتی توانا میباشد و چون آذربایجان را جهت تبلیغ خود کوچك می‌دید و خواست بسراسر نقاط ایران دست یابد لذا اصفهان را که مرکز قلمرو ایران است برگزید و پیشنهاد داد که با ما بطرف این شهر رهسپار شود.

سایر هموطنان ما که در تبریز اقامت داشتند عده‌ای افسر جزء بریاست حسینخان نامی بودند که بوعده این شخص در فرانسه ترك وطن گفته برای آموختن تعلیمات نظامی بایران آمده بودند. کاملا از مدت مسافرت خود شاکی و از بدطینتی و خشونت حسینخان ناراضی بودند بویژه از ندادن حقوق شکایت داشتند که چندماهی است حقوق نگرفته و از تنگدستیشان حالت انقلابی بماروی‌داد.

از اینرو بسفیر فرانسه اطلاع دادند لیکن از طرف مأموران ایران با کلمات فریبنده و میثاقها قانع شدند. سفیر فرانسه از زبان‌چربی و بد حسابی ایرانیان اطلاعی نداشت و بعلاوه از دسایس و فسادهائیکه مستخدمین اروپائی جهت این افسران در آرتش ایران می‌کردند خبری نداشت.

عوامل این فسادها از چند راه است که در رأس همه سیاست روس را باید مد نظر قرار داد. دولت روس نمیخواهد سرباز ایرانی آموزش نظامی گیرد و وضع ارتش ایران منظم گردد.

باین جهت پیوسته درصدد ایجاد خرابکاریهائی برای افسران فرانسوی میشد. انگلیس هاهم که در جنگ روس و ایران بعباس میرزا کمك کردند و نگذاردند روسها گرجستانرا متصرف شوند برخلاف روسها کوشش میکردند سربازان ایرانی از بهترین نظامیان دنیا شوند اما اختلافشان با شاه ایران برسر محاصره هرات و تصمیمی که جهت تصرف افغانستان گرفته شد آنها را بیمناك ساخت و از افزایش قوای ایران و نظم و اطاعت این آرتش سخت هراسناك گشتند.

از غیرت افسران فرانسوی که تحت فرمان و ریاست حسینخان کار میکردند و نیز از

سیاست فرانسه هردو بحیرت چه میدیدند طولی نخواهد کشید که باید در مقابل ایـرانیان سرتعظیم فرود آورند[1].

باعلل بالا آموزگاران فرانسوی که هم و غم خود را مصروف ترقی ارتش ایـران میکردند دچار خشم روساء خائن ارتش ایران گردیدند.

روساء تصور میکردند با نفوذ و قدرت ارتش اهمیت اینان کاسته میشود و نباید بگذارند فرنگیها زمام امور ارتش را در دست گیرند این رؤسا بیش از سایر مردم خود پرستند وهیچ دربند ترقی کشورشان نبوده و حتی تعلیم فرانسویها را بزیان کشور خود میپنداشتند و باین جهت هیچ توجهی بهافسران فرانسوی نمیکردند. ازاین رو بهتر دیدند از حیث لـباس بـا روسها متحدالشکل گردند تا بتوانند توفق حاصل کرده برتعلیم فرانسویها لطمه وارد سازند.

هنگامی‌که ما وارد ایران شدیم دیدیم افسران فرانسوی را که دولت ما با اطمینان کامل و امیدواری فرستاده بود ببدبختی افتاده و هریك از سرگذشت و وضع پریش خود مینالید دولت فرانسه امید داشت با اعزام این افسران خواهد توانست قدرت روس و انگلیس را نابود سازد لیکن ایرانیان بخطا رفته و نمیدانستند با اینطوریکه روس و انگلیس پیش آمده‌اند تـا چه مدت دیگر ایرانیان استقلال خواهند داشت.

ملت در عوض اینکه در برابر این دشمنان مقاومت ورزد تسلیم شد و شاه هم بجـای آنکه ملت را جرات داده روح فرسوده آنهارا تقویت بکند و از خواب غفلت بیدارشان سازد بدتر نمود و در اعمال افسران نیز اشکال تراشی‌کرد.

کمی بعد از ورود سفیر بتبریز شیخ‌الاسلام یا پیشوای مذهبی بهمراهی عده‌ای از ملاها بملاقات سفیر آمد. خیلی غریب است که با این تعصب مذهبی چگونه ملاها تن برضایت داده‌اند لیکن بخشش را با محمد(ص) میدانستند.

از آنجائیکه ایرانیان ناقلا و زرنگترین مردم عالم‌اند و در ظاهر هیچ چیز را وانمود نساخته اسرار قلبی خود را مکتوم میدارند شیخ هم طوری خود را بما نشان داد کـه هیچ نگرانی از کشورش ندارد و بسیار راضی می‌باشد.

در مدت اقامت سفیر بتبریز چندین ضیافت بخاطرش داده شد که هریك برای مـا تازگی داشت. امیر نظام فرمانده قشون و حسین‌خان نیز از ما دعوت کردند و هردوناهاری مطبوع و بطرز اروپائی بما دادند.

---

۱ ــ در ۱۸۳۹ یکنفر سفیر از ایران بپاریس فرستاده شد که گمان میرود در اثر اختلاف حکـومـت ایران و انگلیس برسر محاصره هرات باشد. محمدشاه حسین‌خان را بدین سمت معین کرد. باید گفت سیاستی‌را که وی در پاریس بکار برد بمنظور دیگری نبود جز اینکه میخواست کاری کند که رفتار تحمل‌ناپذیـر وشاق انگلیس را از ایران ریشه‌کن سازد. سرانجام از فرانسه مقداری تفنگ برای دولتش خریداری کرد و ازدولت فرانسه خواستار شد دوازده نفر افسر جزء برای تربیت نظامیان دولت ایـران گسیل دارد. ایـن افسران از پیاده‌نظام، سوار و توپخانه فرستاده شد. این جوانان برگزیده مأمور شدند بآسیا رفته مانند همکاران پیشینشان بخت خود را آزمون کنند. اما همان مشکلات پیشین برای اینها هم روی داد و دسایس و انتریکها پی درپـی بظهور پیوست. موانع نگذاشتند بهیچوجه یکی از این افسران کاری از پیش برد و سرانجام پس از چهارسال بیکاری بمیهن خود بازگشتند.

گرچه در شریعت محمدی(ص) شراب ممنوع است ولیکن در هردو ضیافت بحد وفور یافت میشد و مسلمان و فرنگی بدون فرق و تمایز می‌نوشیدند. لازم است بطور جمله معترضه اضافه کنم که **بطریهای جلوی ایرانیان همه خالی شد و بیشترشان مست لایعقل گشتند.**

بعد از صرف غذا آتشبازی شروع شد، مشرقیها در صنعت آتشبازی شهرتی عظیم دارند و در واقع باید آن را از هنرمندیشان دانست، سپس معرکه‌گیرها، پهلوانان و حقه‌بازها بمیان آمده با بازیها و نمایش‌های گوناگون تماشاچیان را سخت بحیرت انداختند. این تشریفات با اشعاری در مدح سفیر توأم بود، شعرا بامید انعام روده‌درازی میکردند و هرچه در چنته داشتند بیرون میریختند.

اقامت ما در تبریز هفت روز طول کشید و در این مدت لازم دانستم ببررسی و تحقیقات پردازم. قبلا میگویم که برسر نام تبریز مباحثات زیاد شده که در اثر اختلاف اسم صحیح آن را مشگلست بدست آورد؛ بعضی محققین میگویند در این محل قبر بطلمیوس و عده‌ای دیگر گویند جای اکباتان مشهور است لیکن عقیده ثانی محال بنظر میآید چه تبریز هیچاثری از خرابه های قدیمه ندارد و بعلاوه روایات تاریخی محل قصر اکباتان را بجائی دیگر نشان میدهند که بعداً از محل این پایتخت بزرگ مادی و بقایائی که مکانش را معین میکنند صحبت خواهیم نمود.

عقیده دیگر بنظر من درست میآید که بایستی گازای قدیم باشد و وضع جغرافیائیش با آن کاملا مطابقت میکند و بنظر من قابل قبول آمد و معلوم میشود سابق براین اهمیتی نداشته که اسمی از آن باقی نمانده است. نام جدیدش از آثار نویسندگان چندیست ولی معلوم نیست بچه جهت آنرا بنام تبریز خوانده‌اند و هریك بطور ویژه نوشته شده که باهم تمایز دارند. نتوانستم بفهمم بچه علت نام این شهر را باینطور نوشته‌اند. مثلا بعضی توریس[1] وعده‌ای تبریس میخوانند. از طرز نوشتن و خواندن دومی اولی بکلی بعیدبنظرمی‌آید ایرانیان تبریز[3] می‌خوانند و می‌گویند با روایاتیکه به‌آن نسبت میدهند مطابقت دارد.

عده‌ای از مورخین ایرانی پیدایش تبریز را از سنه ۱۶۵ هجری یا ۷۸۷ میلادی میدانند و ساختمانش را بزبیده زن هارون‌الرشید خلیفه بغداد نسبت میدهند ولیکن روایاتی مختلف درباره بنایش وجود دارد. بعضی میگویند زن خلیفه مریض شد و یك پزشك ایرانی وی را شفا بخشید، شاهزاده از معالجات مؤثرش قدردانی کرده خواست برحسب میل خودش باو جایزهٔ دهد و از حکیم خواهش کرد شهری بزرگ در کشورش بنا سازد. دیگران هم مرض ملکه را عموما قبول دارند ولی می‌گویند از بغداد حرکت کرد تا تبش بهبودی یابد و باین ناحیه که رسید مرضش فرونشست.

بهرجهة چون زن هارون‌الرشید آنرا بنا کرده وجه تصمیه‌اش را بعلت اینکه زمینش شفادهنده است تبریز نام نهاده‌اند. این نام از دو لغت تاب و ریز تشکیل شده که به‌معنای تب

---

1 - Tauris
2 - tebris
3 - tabriz

وعلاج یا برطرف کننده تب میباشد.

افسانه‌ای این بیان را آشکار میکند و معلوم میدارد که نامش با آنچه گفته‌اند وفق میدهد. بعلاوه درمقابل عقایدمصنفین ایرانی بایدگفت درتبریز چند بنا یا خرابه‌باقیست که نام و یادگاری زبیده را نشان میدهند.

اگر هوای تبریز لطیف و علاج کننده امراض است در عوض خاکش باعث خطراتی می‌شود که از راه لرزش‌های مدامی حادث میگردند. بهمین علت بیشتر اراضی آذربایجان را خرابه‌هائی مستور داشته. از این رو ایرانیها مبداء نام آذربایجان را جهت من چنین نقل کردند: (آذربایجان یا زمین آتش درون) لیکن این تسمیه متعاقب این فکر است که اگر آتش را باین ناحیه نسبت میدهند آتش مقدس خواهد بود که کیش زردشتی را در آنجا نشو و نما داده و در واقع بانی مذهب گبرها در شهر مراغه که در ساحل شرقی دریاچه ارومیه و بمسافت کمی از تبریز است تولد یافته و عقاید اولیه‌اش را در آن‌جا منتشر ساخته و کتاب زند واوستا را تألیف کرده است.

مشگل است اصل حقیقی این لغت را تشخیص داد ولی مسلم است که تبریز در آغاز پیدایش اسلام وجود داشته اما آتشفشانهای متعدد آنچه را که از پیدایش او بوده پنهان کرده اند، اکنون آنچه بنا دارد تازه ساز است.

مصنفین شرقی براین عقیده‌اند که تبریز بسال ۸۵۸ شصت و نهمین سال پیدایشش را برحمت تمام میکرد که در اثر زلزله‌ای خیلی شدید سرنگون شد، بعداً هم چندین زلزله دیگر حادث شده که سخت ترین آن‌ها در سال ۱۷۲۱ اتفاق افتاده و هشتاد هزار نفر جمعیت این شهر را از بین برده است. این واقعه در زمان شاه سلطان حسین و بوقتی است که این شاهزاده تیره بخت میخواست سلطنت را ببیك افغان فتنه‌جو که در اینوقت اصفهان را محاصره کرده بود واگذار نماید.

خرابه‌های تبریز را علاوه بر زلزله های آتشفشانی باید از جنگهائی که بین ایرانی‌ها و ترکها در این محل واقع شده دانست. در زمان شاه‌اسمعیل ایرانیان تبریز را بتصرف‌آوردند، بزمان سلطان سلیم بدست عثمانیها افتاد و در زمان شاه سلیمان پس گرفته شد و تا زمان شاه عباس بزرگ در دست ایرانیان بود. عثمانی‌ها در مدت شصت سالی که تبریز بتصرفشان بود آنرا ریشه کن ساختند. این علل که بهم دست داده‌اند باعث شده امروز تبریز شهری خرابه نشان داده شود.

در میان بقایایش مسجدی خیلی زیبا از اواخر قرن هشتم بزمان سلطان غازان‌خان شاهزاده مغولی باقیست، دارای کاشیهائی بالوان مختلف بزمینه آبی با نقش های اعلا است که هنوز اغلبشان دست نخورده و بی‌عیبند. بیشتر ازاره‌های مسجد که صفحات بزرگ متحجر سنگ مرمر سفید گلدارند تاکنون بخوبی باقی مانده‌اند. این مرمر که جسمی شفاف است در بیشتر ابنیه ایران بکار رفته و از معادنی است که از نزدیکی مراغه بدست آورده‌اند.

این معادن در درون خود ورقه‌هائی رخام دارند که تشکیل صفحاتی میدهد و خود را

جامد ساخته سخت میشوند که میتوان ازآن‌ها احجام بزرگی برید و این‌سنگ‌ها هستند که‌ازاره های مساجد را تشکیل میدهند.
قسمتی که بهتر مانده و میرساند این بنای عالی چه بوده سردری است که شاهکار معماران شرقی بشمار می‌رود. تماماً از مقرنسهای زیباست که نقش‌هائی درهم و برهم بر روی زمینه‌آبی شفاف دارند. اما طول زمان و خرابی از نفاستش کاسته. دویست سال از ساختمان اولیه‌اش گذشته و تنها قسمتی از آن باقیست که در آن نماز میگذارند. متأسفانه شصت سال پس از بنایش دراثر زلزله‌ای شدید این مسجد سرنگون شد و شاید دیگر بهیچوقت قدعلم نکند.
از یك بنای قابل توجه دیگر هم بقایائی مانده که در باره‌اش روایاتی گفته‌می‌شود. بعضی برین عقیده‌اند که قسمتی از یك قصر وسیع است که زبیده ساخته، مسجدی نفیس میداشته، که سقوف و دیوارهایش تاکنون باقی مانده و در زیر آوارها مدفون میباشد. دسته دوم که عقیدشان درست تر و حقیقی‌تر بنظر میرسد ادعا میکنند که این خرابه‌ها بقایای قصر بزرگی است از سلیمان که پس از تصرف آنجا بکمك اهالی ساخته است، میگویند سیصد و پنجاه قطعه توپ و ساخلوی چهارهزار نفری در آنجا گذاشت. این حدس قویست زیرا تنها منظورش ساختمان بنائی بود که بتواند در موقع لزوم جلوی حملات دیگران را بگیرد. این فرض با هردو عقیده وفق می‌دهد و میرساند مصنفین ایرانی در هردو عقیده شك داشته‌اند.
از این محوطه بزرگ تنها دیوارهای خارجی که بسیار کلفت هستند باقی مانده‌اند، وضعش مهیب و انسان را بفکر میاندازد که در طرز و سبك ساختمانش غور نماید. اکنون جایش را کارخانجات و مغازه‌های اسلحه فروشی غصب کرده‌اند.
حالت تبریز غمگین و حزن‌آور است. اهالی از ترس و وخامت زلزله منازل را در امکنه پست ساخته و مساجد را بدون مناره بنا کرده‌اند. باین جهت است که منظره بازارها مانند منازل و مساجد از هر آرایش و زینتی عاری میباشد. قسمت عمده سقوف بازارها از چوبست. خرید و فروش در این بازارها زیاد میشود و تنوعی بزرگ از تجار درآن دیده میشود.
قطع‌نظر از اهمیت تبریز بعلت حکومت نشینی، این شهر یکی از بزرگترین ایالات‌ایران و بازرگانیش اهمیتی ویژه دارد و تجارت آن از سایر نقاط ایران بمراتب بهتر است. کاروان های متعدد پیوسته کاروانسراهایش را از جمعیت مملو ساخته، محصولات داخلی آسیا و اروپا را بدان آورد و برد میکنند. چند حجره تاجرنشین دارد که چیت و ماهوت انگلیسی میفروشند و بازارشان منتهای رواج را دارد چه ارزانتر و مناسب‌تر از خود ایرانی‌ها که ببافند تمام میشود. این رشته تجارت و ابریشم جات در دست انگلیس‌هاست که روزبروز بر رونقش افزوده میگردد.
پس از محاصره هرات و بهنگامی که شاه از دسایس انگلیس‌ها باخبر شد خواست بی‌رغبتیش را بوزیر انگلیس نشان دهد و از مصرف پارچه‌های انگلیسی در ایران قدغن‌نماید. مسلماً این کار وضع بازرگانان و کسانیرا که با انگلیس‌ها طرف معامله بودند متزلزل میساخت بعلاوه میهن‌پرستی ایرانیان در جلوی منافعی که از تجار انگلیسی میبردند قدر و منزلتی نداشت. چندین مغازه از یونانی های قسطنطنیه دایر است که با مغازه‌های دیگر رقابت میکنند. گرجی‌ها نیز امتعه روسیه، چینیجات، ظروف لعابی یا بدلچینی، مواد اولیه مانند مس، چرم

و غیره را بدین کشور می‌آورند. اما در اثر نداشتن ظرافت چندان طالب ندارند. ایرانیان خریدن ماهوت های فرانسه را بر ماهوت سایر کشورها ترجیح میدهند متأسفانه فرانسه دراین کشور نماینده ندارد[1].

تبریز از هر طرف با حصاری دوپهلو و کنگره‌دار احاطه شده که برج و باروهای گرد دارند؛ در حصارش چندین دروازه‌است که سه‌تایشان بواسطه تزئینات بر دیگران برتری‌دارند. هریك از دروازه‌ها بروجی کوچك خیلی بلند شبیه به‌مناره دارند که از میناهای الوان و نقشهائی در زمینه آن‌ها تزیین شده است.

بیرون دیوارها بهرطرف آبادی‌های وسیعی استکه بشهر اتصال دارند. احتمال میرود وسعتی که تبریز در پیش میداشته از اینست که این دهکده‌ها باو متصل بوده و تشکیل شهر تبریز را می‌داده‌اند. امـا دراثر شوم‌ترین مصیبت‌هائی کـه باین شهر وارد شده معلـوم میگردد یکقسمت از اهالیش مهاجرت کرده یا مرده‌اند و از اینرو شهر بحدود امـروزی رسیده‌است.

در وسط دهکده‌ها و مجاورشان باغستان‌های متعدد وسیعی است که انواع میوه‌ها را دارا میباشند و آب بحد وفور دارند. از شهر رودخانه‌ای باسم اسپین‌چای می‌گذرد که آبش کم است ولیکن دراثر طغیان های ناگهانی بهار آبش زیاد شده و خرابیهای زیـاد بشهر وارد میآورد.

در بین جریان های مجاور شهر آب‌های معدنی یافت میشود که از برانژ[2] و سیدکن[3] می‌آیند. جمعیت تبریز در زمان شاردن بدویست‌سال پیش پانصدهزار بوده و اکنون بیکصد و پنجاه هزار تقلیل یافته که بیشتر مسلمان و عیسوی میباشند.

نقشی که تبریز در ایران بازی میکند اهمیتی ویژه در سرنوشت این کشور دارد. پس‌از خلفا که باین محل توجه پیدا کردند سلسله صفویه هم که نسبشان بشیخ صفی‌الدین میرسدآنرا جهت اقامت خود برگزیدند.

پسر کوچك شیخ یعنی اسمعیل، اردبیل مسکن اولیه پدرانش را رها کرده باین شهر آمد. سپس پرچم شورش را جهت ترویج مذهب علی یا شیعه در مخروبه‌هائیکه تیمور لنگ باقی‌گذاشت؛ بپا ساخت و شهر تبریز را پایتخت خود قرار داده و بمدح علی «ع» یا شیعه‌ها

---

۱ ــ مدت زمانی در ایران فرانسوی دیده نمیشد و بجز سفارت فرانسه که مدت کوتاهی در ایران بوده دولت فرانسه با ایران مدت‌ها است رابطه‌ای نداشته، پس یکی از دلایل بیرونقی تجـارت فـرانسه در ایـران علت بالاست چه تجار با ملتی که در کشورشان نفوذی ندارند طرف معامله نمیشوند. بنا بـرین برای ماجـای بدبختی است کـه تجارت انگلیس در بازارهای ایران رواج داشته باشد و از آن دولت انگلیس استفاده کامل برد. اگـر فرانسه نیز چنین قدرتی داشت شاید بمراتب، بیشتر و بهتر می‌توانست امتـعه خـود را درایـران بفروش برساند. بـااین وصف بازهم ابریشمجات، پارچه‌ها وچیت‌های فرانسه درایران بفروش میرود. تکرارا تـذکر میدهم که بی‌رونقی و کسادی امتعهٔ فرانسه درایران از نداشتن معاهده بازرگانی است ولـی انگلیس‌و روس بعکس دراثر معاهدات خود سودگران میبرند.

2 - Barendj

3 - Seïd Kent

پرداخت. چندین قبیله از ترکان‌هم این دین را پذیرفته فدائیان او شدند هنوز اولادشان در آذربایجان باسم قزلباش یا سران طلائـــی کـــه رئیسشان بدانها این لقب را داده باقی هستند. اینان با شبکلاهی قرمزند که علامت مشخصه آنهاست.

شاه اسمعیل جنگی مذهبی با سلطان سلیم که قشونش وافر و جنگجو بود و در آنوقت برای تقویت و انتقام عمر از قسطنطنیه بایران می‌آمد بنمود. این جنگ شوم در تبریز رخ‌داد و بشکست ایرانیان منجر گردید، تبریز بدست ترکها افتاد که چپاول و غارتش کرده سه هزار خانوار کاسب و صنعتگر ایران را با خود بآسیای وسطی بردند.

تبریز هنوز بتصرف پادشاه ایران درنیامده بود که مجدداً دراثر حمله شدیدی بتصرف سلطان قسطنطنیه درآمد و ارتش عثمانی آن را غارت و آتش زدند. حکایت میکنند که کلیه قصور و ابنیه‌اش منهدم شد.

با وجود این از دوباره تبریز سربرافراشت و پادگان ارتش ترك را از بین ببرد ولی دومرتبه بوسیله عثمان سردار و وزیر بزرگ آمورات[1] پس گرفته شد و برای آخرین دفعه زیر و زبر شد. هیجده سال در تصرف ارتش ترك بود تا اینکه شاه‌عباس بزرگ برای همیشه در ۱۶۰۳ بتصرف ایران آورد و عثمانیها را تماماً از آن خارج گردانید. از این زمان تبـــریز بتصرف ایران آمد لیکن روزبروز پست‌تر میشد، جانشینان شاه‌اسمعیل نیز پایتخت را از تبریز بقزوین نقل مکان دادند و از آنجا هم باصفهان بردند که تا اواسط همین قرن ۱۶۰۳ دراصفهان باقی ماند. اگرچه تبریز چندین دفعه منهدم شده ولیکن باید گفت در هرتجدید سازمان بهتر و مستحکمتر از پیش شده‌است.

وضع جغرافیائیش چنان است که در مرکز بزرگترین و غنی‌ترین استان ایران واقع شده با روس و ترکیه همسایه میباشد و بدین جهت مهمترین حکومت‌نشین ایران است. در زمان فتحعلیشاه پسرش عباس میرزا آنجا را محل اقامت خود قرار داد و در مقابل روسها سدی‌شد، وی پشتیبانی قوی برای دولت و ارتش ایران بود و تدابیری می‌اندیشید که در حقیقت هریك ایران را از خطراتی مصون میداشتند.

اما گرانی قیمت و نقصان اسلحه با این شاهزاده جوان میهن‌پرست و شجاع مخالفت ورزیدند. در تمام مدتی که بتبریز اقامت داشت و پس از معاهده ترکمان‌چای نگذاشتند کاری از پیش ببرد. با اینوصف عباس‌میرزا شهرتی بسزا دارد چه تجارت این شهر بزرگ را که‌تا این وقت رونقی نداشت روبازدیاد و رواج گذارد.

اکنون یکی از شاهزادگان در آنجا بیگلربیگی است و امیرنظام معاونش می‌باشد کـــه کارهای فوری را باو رجوع می‌کند. بعلاوه امیرنظام رئیس کل‌قوا و ریاست کلیه نظامیان آذربایجان را دارد.

پیشتر تذکر دادم کـــه تبریز و حوالیش را قبایل ترکی که قزلباش نامیده میشوندمسکن گرفته‌اند. از اتحاد و اختلاط این قبایل مختلف ترکی‌الاصل نتیجه چنین‌شده که زبان عمومی

1 - Amurat.

فارسی در همه جای این محل حکمروا نگشته بلکه هرمحل لهجه‌ای ویژه دارد که از یکطرف جغتای یا زبان ترکمنها و از طرف دیگر از زبان ترکی اسلامبولی یا اناطولی مشتق شده و این زبان تا تهران شیوع دارد و بدان تکلم میکنند. از آنجا با فارسی مخلوط شده کم‌کم هرچه بطرف جنوب پیش روند از قدرت این زبان کاسته شده و فارسی سره جایگیرش میگردد.

فصل یازدهم

عزیمت ما از تبریز ــ میانه ــ عبور از قافلان‌کوه ــ خاله دختر ــ حادثه وسط راه ــ عبور از قزل‌اوزن ــ ورود ما بزنجان

در هشتم فوریه همینکه از خستگیهای قسمت اولیه مسافرتمان آسوده خاطر شدیم بسوی دهستان‌های شرقی تبریز رهسپار گشتیم. در این وقت کلیه اروپائیان و افسرانی که شاهزاده‌ها درمــوقع خروجمان از شهر جهت خوش‌آیند همراه ما فرستادند با ما روان گشته بسوی تهران با حالی خوش پیش راندیم. شب را در باس‌میج کــه بچهار فرسخی تبریز و اطرافش را تاکستان‌های بسیار احاطه کرده‌اند بسربردیم.

فردا صبح عزیمت اختیار کرده بدون اینکه کاروانسرائیکه از حیث ساختمان، وسعت و استحکام جلب توجه مینمود دیدن کنیم گذشته از کوهی بسیار مشکل لیکن کم ارتفاع بالا رفتیم و بحاجی‌آقا رسیدیم. در مجاور این دهستان خانه قشنگیست که متعلق بشاهزاده، استاندار آذربایجان میباشد و بواسطه داشتن چشمه آب گوگرددار شهرت یافته است. هنوز سرما حکمفرما و برف سراسر محال را پوشانیده بود.

روز دهم دچار طوفانی عظیم شدیم گلوله‌های برف پیوسته ما را آزار میدادند. دراین وقت مناظر مهیب داآر بنظرمان آمد. خوشبختانه طوفان آرام گرفت و ما به تخمه‌داغ رسیدیم در اینجا نوکران مهماندار آتش مفصلی دایر کرده رفع سرما خوردگی ما را نمودند. روز بعد آسمان شد، ظهر را در کاروانسرائی ناهار خورده بسوی قره چمن راندیم تــا شب را در آن اقامت گیریم. این دهستان بزرگ و بته دره تنگی واقعشده که چون بخانه‌هایش پاگذاشتیم طویله‌های ارمنستان بخاطرمان آمد.

هوا نامساعد بود که از قره‌چمن حرکت نمودیم، ابری ضخیم هویدا شد که در راه باریدن کرد و ما را سخت خیس ساخت. در راه بچاپاری برخوردیم که بما اطلاع داد شاه پایتخت

را ترك گفته و بسمت جنوب حرکت کرده است. همینکه قدمی پیشتر گذاشتیم جمعیتی دیدیم که بسوی ما با رقص و ساز پیش می‌آمدند و در جلویشان مردی بود که با خود گوسفندی داشت. این مرد گوسفند را پیش سفیر آورده از او انعام گرفت و بفوری ذبحش ساخت.

اظهار داشتند این عادتی قدیمی و از زمان کورش است. وقتی بخواهند کسی را منتهای احترام گذارند بچنین کاری مبادرت مینمایند و تقریبا یك احترام و جان‌نثاریست.

اندکی بعد بدهستان ترکمن‌چای رسیدیم، این محل در اثر معاهده‌ای مشهور شده که بسال ۱۸۲۷ سفرای روس و ایران پس از جنگی که در آن کلیه گرجستان بدست روس افتاد برقرار گردیده و دراثر این معاهده مرز شمالی ایران رود ارس شد.

روز سیزدهم پس از اینکه گاهی از تپه‌های سخت و زمانی از دره‌های تنگ بگذشتیم وارد میانه شدیم. میانه شهری کوچك و ششصد، هفتصد خانوار جمعیت دارد. در دشتی زیبا که کوههائی چند اطرافش را گرفته‌اند قرار گرفته و دو رودخانه که در نزدیکی هم جاری هستند دشت وسیعش را مشروب و چراگاههائی متعدد جهت گله‌ها ترتیب میدهند.

وجه تسمیه میانه از اینست که حد واسط دوایالت آذربایجان و عراق عجم میباشد. همراهانمان اظهار داشتند این منزلی بسیار منحوس است چه یکنوع عنکبوتی دارد که در کلیه خانه ها لانه گرفته و شب هنگام بمسافرین سخت آزار میدهند. حکایات اغراق‌آمیز از زهراین حشرات گفتند و اظهار داشتند تنها بخارجی‌ها حمله کرده آن‌ها را از پا درمیآورند. لیکن شب بخیر گذشت و فردا صبح هیچیك اظهاری از درد و گزیدگی این حشرات ننمودیم.

درمیانه توانستیم قیاسی درباره طرز معماری ایرانیان بنمائیم. قبلا تذکر میدهم که‌چون در ایران پولی که باید بمعمار بدهند ندارند نقشه بنا را خود یا به بنا وامی‌گذارند و از این جهت بنا ها بسیار ساده است، طرز ساختن عمارتی چنین است: ابتدا زمین بنا را کنده در آن آب میاندازند، خاکهای کنده شده را گل کرده بقدری بهمش میزنند که خود را میگیرد، سپس آب کاه دستش داده در قالبی چهارگوش که از چوب است ریخته خشت درست میکنند. یکنفر عمله در روز دو الی سه‌هزار خشت می‌مالد، سپس این خشت ها را در آفتاب گذاشته تابخشگد و پس از چند روز برای ساختمان آماده میشود.

کلیه خانه‌ها با این خشتها ساخته میشوند، دوام این بناها زیاد نیست لیکن به‌آسانی میتوان از دوباره تجدید بنا کرد از اینروست که وقتی خانه‌ای خراب شود هیچ اضطراب و تشویش بخود راه نمیدهند.

اطاقی را که در میانه من منزل داشتم بخاریش بسیار دود میداد چه لوله‌اش چندان‌دراز نبود. بصاحب خانه عیبش را تذکر دادم و گفتم با پرده یا تختهٔ آنرا مرتفع سازد. در جواب اظهار داشت اینکار بی‌نتیجه است هیچ اهمیت ندهید الساعه رفع خواهم نمود یکربع ساعت بعد با مشتی گچ ساخته باز گردید و چهار چوبی از تکه‌های چوب درست کرده و گچ را بروی آن ریخت و به‌بام رفت و لوله بخاری را با این طریق مطول گردانید بطوریکه ابدا دود در اطاق جمع نشد.

چون از میانه خارج شدیم عده زیادی خرابهٔ دیدم که دورا دور قرار داشتند. صورت ظاهرشان میرسانید که پیشتر اهمیتی بسزا می‌داشته‌اند، بزودی برودخانهٔ عظیمی رسیده از

پلی آجری ۲۳ دهنه که برروی پایه‌های سنگی مستحکم بنا شده گذر نمودیم. نامش رودخانه میانه است. معمولا درایران رودخانه‌ها را بنام محلی که از آن میگذرد یا شهرها و دهات مهمی که در مجاورشان است میخوانند. سرچشمه این رود تا میانه دو روز راه است. پس از اینکه پیچ و خم ها و گردنه‌های کوههای سیاه و زمخت را پیمودیم بقزل اوزون رسیدیم.

این کوه از رشته جبال قاپلان‌کوه جدا شده عراق عجم را از آذربایجان جدا می‌سازد. علاوه براینکه طویل است صعب‌العبور هم میباشد. نقطه‌بنقطه صخره‌هائی بشکل عجیب بارنگی بویژه خود و بدون گل و گیاه درآن دیده میشود. دره‌های عمیق و نشیب‌هایش پراز برف است. در این وقت بزحمت چند قله بی‌برفش دیده میشد. درسمت مشرق و بقله صخره آثار قصری مستحکم را دیدیم که بعضی مورخین ساختمانش را باردشیر نسبت میدهند، امروزایرانیان آنرا قصر پوسل یا خاله‌دختر مینامند. شاه‌عباس کبیر منهدمش ساخت چه محل دزدان شده و انتظام کشور را مختل ساخته بود. در این خرابه‌ها تنها مصالح و مواد مختلفی بدست آمده که از مقایسه و مطابقه با یکدیگر دانستیم از زمان های مختلفه‌اند و معلوم شد زمانی معتبر و آباد و مدتی ویران و بایر بوده است.

خواستم رفقایم را ترك گفته باین محل نزدیك شوم که ناگهان بته دره‌ای سرازیر شدم یعنی اسبم بروی یخها بلغزید و باهم درغلطیده بته دره رفتیم. بلطف خدا هیچ طوری نشده و پس از معاینه خود دانستم خدا با من یاری و مساعدت کرده است. اما حواسم پیش حیوان بیچاره رفت که بروی زمین پهن شده هیچ حرکتی نمی‌نمود ترسم از این بود که مبادا جائیش شکسته باشد خوشبختانه آن‌هم آسیبی ندیده و تنها گیج بود. زین را از پشتش برداشته اززمین بلندش کردم، تصور میکنید در این وقت من چه‌حالی داشتم؟

در ته گودالی بارتفاع بیست‌پا که دیوارهایش از هرسو سربآسمان کشیده و در تنگنائی که نمی‌توانستم حتی سراسب را در آن بگردانم افتاده بودیم، دوسرش شبیه دو دهنه پل به‌ارتفاع سه‌پا که مخرج آب‌های این دره بود، غیرممکن بنظر میرسید که بشود از زیر این دهنه‌های طبیعی اسب عبور نماید.

پس میگوئید چه کردم؟ ابداً خود را نباخته حیوان بیچاره را بحال خود گذاشتم وکمی تفکر نموده تنها راه علاج را این دیدم که یکی از این دو دهنه را گشاد نمایم تابتوان بیرون رفت والا هردو بدام خواهیم افتاد دستها را بالا زده بکار مشغول شدم خوشبختانه زمین سنگستانی نبود. بکمك‌دست و پا، نوك‌پوتین و شمشیر سقف سوراخ را فراختر گرداندم، با خود گفتم قطعاً اسب خواهد توانست از آن بیرون رود. در این وقت ناتوان، گرسنه و تشنه گشته تمام دست و پایم خون‌آلود شده بود. سر اسب را خم کرده از زیر طاق بیرون نمودم متاسفانه هرقدر دهنه را کشیدم ثمری نداشت و اسب هیچ تکانی بخود نمیداد. کم‌کم مأیوس شدم، خواستم او را بکشانم سخت مقاومت ورزید و قدم از قدم برنداشت، نوازشش کردم مقاومتش بیشتر شد، زور بکار بردم ایستادگی کرد تا بحدیکه بسر غیظم آورد.

از طرف دیگر بگویم حیوان بیچاره باهوش میدانست سلامتی ما وابسته بیکدیگر است، تقلا زیاد میکرد لیکن فایده‌ای نداشت. دهنه‌اش پاره شد و پشتش خون‌آلود گشت و باوجود این نتوانست خود را از این مهلکه نجات دهد من دریافتم که تقصیر از او نیست بلکه هنوز

طاق بقدر امکان فراخ نشده که اسب بتواند عبور کند. قریب سه ساعت طول کشید که من در این تنگنا گرفتار لیکن راه و چاره‌ای نمی‌جستم.

روز سپری و شب پیش میآمد. پس چه باید کرد؟ عاقبت عقلم بدین‌جا رسید که اطراف را نگاه کنم شاید عابری یا یکی از بازماندگان هم‌سفرانم را ببینم. در این موقع دانستم خدا پیوسته پشتیبان و حامی من بوده و هست چه همینکه چشمان را براه انداختم دو چاروادار را دیدم که در عقب مانده و بطرف خنك میرفتند. آن‌ها را صدا زده فهماندم که من بچنین‌مشقتی گرفتارم و نیز کیسه پولم را نشان دادم که اگر در نجات دادن اسب با من مساعدت کنندهرچه دارم بآن‌ها خواهم بخشید.

یکی از آن‌دو از دیگری جدا شده بداخل دره آمد، دهنه اسب را در دست گرفت و با لگد و پهنای شمشیر بکفل اسب زد، من‌هم در بیرون آوردن اسب از این تنگنا باو کمك نمودم. گرچه سخت زخمی شد ولیکن از سقف بگذشت و نجات یافتیم. مدتی سربالائی دره را پیموده با حال ناتوان از دره بیرون شدیم. اسب را بحال خود گذاشته باطراف چشم دوختم تا شاید راهی را که رفقایم رفته پیدا کنم. از خنك نه‌من و نه‌چاروادارها اطلاعی نداشتیم. عاقبت براه افتادیم، با اینحال برف و باد هم بمصائب من افزودند خوشبختانه آثار عبور کاروان‌ها پیدا شد.

چاروادار ها بمن جرئت بخشیدند و پس از اینکه از راهی صعب گذشتیم بدهستان اکان رسیدیم. سفیر در اینجا توقف داشت و همین‌که بده رسیدم زمزمه و شلوغی دیدم. سواران سوار شده بهاطراف برای پیدا کردن من رفته بودند. رفقایم همگی مضطرب و باور نمیداشتند که دیگر مرا رؤیت کنند. نمیدانستند بسرمن چه‌آمده و سفیر سخت دروحشت بود.

چون مرا دیدند قیافه‌ها باز شد. درست حدس زده بودند که من بحادثهٔ مشئوم گرفتار شده‌ام. دوروبر مراگرفته از سرگذشتم استفسار مینمودند و چون شرح واقعه را باآلام و مصائب وارده شرح دادم هریك با ملاطفت تسکین و تسلیم دادند: یکی چپقم میداد و دیگری چای تعارف مینمود تا از بی‌قوتی بحال آیم. چون کلیه میل داشتند جزئیات این مصیبت را بدانند منهم ناچاراً برای هر تازه‌واردی مجبور میشدم از نو سرگذشتم را شرح دهم.

چاروادارباشی کمتر از همه خوشحال گشت زیرا اسبی که با این وصف برمیگرداندم بدو تعلق داشت. تسلیش داده انعامی بدو بخشودم لیکن برترشروئی خود بیفزود. برای این که سرحالش آورده بداخلاقیش را کنارگذارد اظهار داشتم خوب بود ما هر دو در ته دره تلف شویم؟ شکر خداکن که هردو جان بسلامت بدر برده و اسبت بتو بازگشته است.

اگر این واقعه را که تماماً شخصی است و بکسی مربوط نیست با این تفصیل شرح میدهم از این جهت است که بسایر سیاحان خطراتی را که در مسافرت روی می‌دهد تذکر دهم تا چشم و گوش خود را بازکرده ضمن سفر احتیاطات لازمه را به‌نمایند تا مانند من بسختی دچار نگردند. شرح این سرگذشت تا اندازه‌ای مرا از بیان تفصیل امکنه که دیدیم دور ساخت بنابراین رشته مطلب را دوباره بدست آورده از جائیکه بته دره رفتم شروع به‌تعریف مینمایم:

قافلان‌کوه، کوهی عظیم است که بهرطرف سرکشیده، از سمت‌جنوب تا کوههای زاگرس که ایران را از حکومت‌نشین بغداد جدا میسازد و از طرف شمال به قفقاز و همچنین دوایالت

بزرگ ایران آذربایجان و عراق عجم که اولی را ترک گفته بدومی وارد میشود، از یکدیگر جدا میسازد.
منطقه عراق عجم که بعداً واردش میشویم بسیار مطبوع و دلپسندتر از آذربایجان‌است. مدت زمستان آذربایجان طولانی است در صورتیکه از عراق این چنین نمیباشد. یکنفر ایرانی از جهت من نقل نمود: در وقتی که فتحعلیشاه پدر شاه حالیه از تبریز بتهران بازمیگشت. چون از قله قافلان‌کوه تپه‌های سبزی که بطرف دیگر قزل‌اوزون است مشاهده نمود گفت: «از اینجا هوای مطبوع و دلفریب عراق بمشام میرسد.» یکی از افسران که در پهلوی شاه بود، و تنها آخرین قسمت کلام شاه را شنید تصورکرد که شاه میگوید : «عجب عرق خوبی بوده» بفوری بجلوی شاه رفت و تعظیم نموده اظهار داشت شاها گرچه نقض عهد کرده و از احکام قرآن سرپیچی نموده‌ام ولی عفو با شماست، دیگر چنین نخواهم کرد.
شاه قهقهه را سرداد و پس از اینکه استهزایش نمود به‌بخشیدش. بعلاوه اظهار میدارند این پادشاه دلایلی اساسی می‌آورد و گناهکاران دین محمدی (ص) را می‌بخشید. ایرانیان تازگی ندارد که احکام قرآن را اطاعت نکرده سرپیچی میکنند بلکه از ازمنه بسیار قدیم معمولشان بوده است چنانچه شاردن در زمانی که بایران اقامت داشته و بدربار و منزل اعیان دعوت میشده مینویسد: در مجالس شرب و خمر مسلمانها افراط میکنند و مستی را از حد می‌گذرانند.
در پائین قافلان‌کوه پلی بسیار عظیم است که بروی قزل‌اوزون ساخته شده این رود در موقع عبور از گیلان بسفید رود تبدیل میگردد و در نزدیکی انزلی و رشت بدریای خزر میریزد از طرز معماری و خطوط کوفیش معلوم میشود بسیار قدیمی‌سازست لیکن چندین روایت ساختمانش را بترکها در زمانی که با ایرانیان جنگ میداشتند، نسبت میدهند که قطعاً این جنگ را برای آسان کردن راه هجومشان نموده‌اند. اگرچه این پل خطری برای ساکنین عراق عجم در مقابل هجوم قبایل ترک شده لیکن خدمتی بزرگ هم به‌آن‌ها مینماید چه در مواقع طغیانی بی‌اندازه بکار میرود، منظره در این محل شیوهٔ عجیب و حیرت‌آور دارد. شط از تنگنای گردنه‌هائی که بهم تنیده‌اند عبور میکند، آب از روی صخره‌ها جاری و پیوسته در زمزمه است.
از وسط ابرها که قلل کوهها را فرا گرفته‌اندعقاب‌های بزرگ دیده میشوند که بروی پرتگاهائی که هرگز پای انسانی بدانجا نرسیده پرواز مینمایند. این محل جایگاه حقیقی دزدان است. برای این که از وضعش چیزی فروگذار نکرده بحداکمل توصیفش را دهم کافی است بگویم که برایم چنین نقل نمودند: اغلب کوهستانیهای جبار در این کوه بکمین نشسته همینکه عابری گذرکند بدون دفاع برویش میافتند. یکنفر انگلیسی در این محل گرفتار دزدان شد و کشته گشت و بعد نه ازوی و نه از دزدان اثری دیده نشد.
در نزدیکی پل بفاصله کمی کاروانسرائی بزرگ و چند دهستان است که معلوم میشود در این اواخر ساکنینش آن را ترک گفته و بجائی دیگر رفته‌اند.
روز بعد باز هوا بسیار سرد شد.دشتی از عراق عجم هویدا گشت. دیروقت بود که بحرم‌خاله، دهستان بزرگی که در پای کوههای مرتفع واقع است رسیدیم. از اینجا در جلوی

خود دشتی وسیع دیدیم که بما معلوم ساخت بسیار حاصلخیز و مزروع است. اهالی این ده از دادن آذوقه بما امتناع نمودند. باین جهت فراشان مهماندار چوب و افری به‌آن‌ها زده انتقام کشیدند.

از طرف دیگر مهماندار دانست فراش متصدی مالیات اغذیه، مردم را تحریك کرده که از مهماندار پول اغذیه را طلب بنمایند. لذا فراش نامبرده را چوب وافری زد و از شغلش معزول گردانید و بیکی دیگر که شاید آن هم از اولی دست‌کم نداشت سپرد.

روز شانزدهم پس از اینکه عده زیادی تپه و دره را که از یخ و برف مستور بودند گذشتیم بزنجان رسیدیم.

فصل دوازدهم

زنجان ــ نزاع ــ چوب و فلك ــ ابهر ــ ورود بهقزوین.

زنجان حاکم‌نشین ناحیه همزه است که شامل یکصد دهستان میباشد. از حیث اهمیت متوسط است، بانتهای دشتی بزرگ واقع شده که قبلا قسمتی از آنرا پیمودیم. باغهای متعددی که میوه‌هایشان در تمام کشور معروف است آنرا احاطه میکند لیکن دیوارها و دروازه‌های شهر حالت خوشی ندارند. زنجان بازارهای بزرگ و وسیع و مسجدی بزرگ دارد لیکن چیزی که بیشتر جلب‌توجه میکند قصری است که سفیر و بعضی از اعضای سفارت‌خانه در آن منزل گرفتند. دورش را بهترین باغهای بزرگ و کاخهای قشنگ قرار گرفته‌اند بعلاوه دارای اطاق‌های باشکوه، سقوف‌آئینه‌کاری و خاتم شده دارد. باغات این قصر وسیع، اما حرمی‌که در وسطش قرارگرفته مانند زندانی است که زیبا و جهت زنان باشد، دارای چندین حوض مرمر و نقاشیهای جالب توجه است.

چه شده پادشاهان ایران از خود آثاری نفیس گذاشته لیکن جانشینانشان بفکر حفاظت آنها نیفتاده یا از خود چیزی اضافه نکرده‌اند؟ بزنجان چندین دفعه حملات شدید شده که در نتیجه از سایر شهرهای آسیا بیشتر آسیب دیده بویژه تاتارها آنها را سخت تاراج کرده‌اند.

حاکم زنجان سلیمانخان جوانی پانزده ساله است که شاه در ازاء خدماتی که پدرش در جنگ هرات کرده و کشته شد باو حکومت این ناحیه را تفویض کرده است اما کم‌تجربگی و جوانیش باعث شده که شاه، خان دیگری را مشاورش دهد این خان بود که از سفیر و همراهانش پذیرائی نمود.

جای ما همگی در قصر نمیشد و مجبور شدیم چندنفری در منزل اهالی سکونت اختیار نمائیم. اهالی زنجان همه ترك‌نژاد و سخت انقلابی و سرکشند. در پیش تذکر دادم که چگونه مأمورین دولتی باهالی دهات جور میکنند و آن‌ها را منقاد می‌سازند اما اهالی زنجان برخلاف

تحمل این مصائب را نمیکنند و حادثه بعد که چندان مهم نیست بما ثابت کرد که زنجانی‌ها تا چه اندازه قابل توصیف و اشتهارند.

از تبریز که حرکت نمودیم برای آسایش خود بهتر دیدیم پیش از رسیدن به‌هرمنزلی بنوبه یکنفر را با مأمورین دولتی بخانه‌ها فرستیم تا منازل را تقسیم افراد نمایند. روزیکه بنا شد بزنجان برویم نوبت من بود. اگر همگی میخواستیم در قصر سکونت گیریم هم بخود صدمه رسانیده و نیز بقصر خرابی وارد میشد. پس حاکم سلیمانخان فرامینی صادر کرد که درهای خانه‌ها را بروی ما بازکنند. چند خانه بنظرم جالب آمد که باید بروم آنها رابه‌بینم و بر سر در هرخانه‌ای صلیبی قرار دهم که نشان باشد و بعلاوه منزل هریك معین گردد. با خود گفتم پیش از تحقیق و برگزیدن منازل شایسته نباید منزلی را بیخود انتخاب کنم چه اگر منزل فقرا را قبول کنم خواهند گفت چقدر اشخاص پستی هستند که بخانه ما بینوایان تن در داده‌اند. پس ازگردش، چند خانه خوب جهت اقامت اعضاء سفارت انتخاب نمودم. در یکی از خانه‌ها پیرمردی را با لباس کشمیری دیدم که از وضع اثاث‌البیت خانه‌اش ثروتمند نشان داده میشد و پیشخدمتان زیادی داشت، همینکه دانست من بچه‌منظوری حضورش رفته و دستخط حاکم را دید سخت خشونت نمود و گفت از تفویض خانه بشما معذورم زیرا در این شب عروسی دخترم میباشد. منهم از بس خانه‌ها را زیر و رو کرده و بهتر از آن نمی‌یافتم‌گفتم متأسفم از این که شما را بزحمت انداخته و درکلام خود استقامت میورزم. خانه‌ای بهتر نیافته و از فرمان حکومت نیز نمیتوانم سرببیچم. بعلاوه سفیر بیش‌از یکروز در این محل نمیماند و بهتر است دختر شما چند ساعتی حوصله کند. تصور میکرد با این دروغ میتواند شر مرا از سر خود رفع نماید.

بطریق بالا تحریکش کردم ولی دوباره جواب داد امشب عروسی است و نمی‌توانم از منزل دوری‌جسته آن‌را بفرنگیها دهم. من‌هم دوباره درحرف خود پافشاری کرده و با اینکه خشمناك گردید صلیب کوچکی بر سردر خانه‌اش کشیدم. باحال بهت و غضبانه‌ای فریاد برآورد ممکن نیست در خانه من سکونت گیرید.

یك ساعت بعد مجدداً بخانه‌اش رفتم که ببینم مقدمات بیرون رفتن را فراهم ساخته یا نه، که دیدم خانه‌اش را اشخاصی مسلح پر ساخته‌اند. به‌او گفتم با زبان خوش‌خانه را بنایبان ایلچی وابگذار اما جواب منفی داد و با تشدد امر داد که از خانه‌اش بیرون روم. مردان مسلح بدورش جمع و چیزی نمیماند که مرا کتکی بزنند.

اولین دفعه‌ای بود که میدیدم ایرانیها رعایت احترامی را که به اروپائیها در مشرق‌زمین میکنند نمیکردند. من تنها و حتی اسلحه‌ای هم با خود نداشتم معهذا اولی را که بجلویم آمد بعقب راندم و همین باعث شد که شمشیرها را از غلاف بیرون کشند. در اطراف بجستجو پرداخته تا چیزی یافته از خود دفاع کنم، تکه چوبی بیافتم و با آن حمله‌کنندگان را دور ساختم، متأسفانه معلوم است که در مقابل بیست نفر یکنفر کاری از دستش برنمی‌آید ناچاراً خود را پیوسته عقب کشانیدم. گرچه از خود دفاع میکردم لیکن پایم مجروح گشت. بامنتهای جدیت خود را بروی یکی از این مردان افکنده تا شمشیرش را از دستش بیرون آورم که همگی بمن حمله‌ور شده از خانه بیرونم کردند.

پیش از اینکه به‌حاکم شکایت برم خواستم از این ناهنجاران انتقام بکشم به‌جستجوی سلاح خود رفته و دربازگشت یکی از رفقایم موسیو شازل را بدر خانه آوردم لیکن در را بسته دیدم. هرچه‌قدر پافشاری کردیم بمقصود نائل نشدیم سرانجام تهدیدشان کردیم که در را خواهیم شکست، در این موقع پیرمردی در را بگشود و بخانه وارد شدیم ازاشخاص پیش آثاری نیافتیم و دانستیم همگی از وخامت اینکار ترسیده پنهان گشته‌اند.

از طرف دیگر سفیر به‌حاکم شکایت برد و مجازاتشان را خواستار شد. فردا صبح دوتن را که آثار نزاع در چهره و بازویشان باقی بود بیاوردند و بفوری آن‌ها را بشناختم. سلیمانخان میخواست بینی یا یك گوششان را ببرد. چون این تنبیه شرقی‌پسند و مطابق مذاق ما اروپائیان نیست سفیر اظهار داشت بچوب زدنشان اکتفا شود و بنا شد بهریك پانصد ضربه شلاق بزنند.

بزودی لباسهایشان را درآورده بتخته چوبی ببستند که از هیکل آن‌ها تنها سرشان پیدا بود و بهرطرف دو سرباز خشن ایستاده در دست تسمه چرمی گرفتند و در ظرف مدت کمی بدن آن‌ها را خون‌آلود ساختند. ناله‌های دلخراش و سخنشان مؤثر واقعشده پس از یکصد و پنجاه ضربت، شلاقزن‌ها را متوقف ساختم چه فکر کردم پانصد ضربه شلاق بازیچه نیست و بعلاوه‌آنها از من تقاضای عفو و بخشش مینمودند. بدآنها گفتم آیا دیگر بیك‌تن بی‌اسلحه حمله‌ور میشوید همگی خجل شدند و شب هم شمعدانی بزرگ و مزین ازگلهای مومی جهت سفیر پیشکش آوردند. فردا از رفقایمان که شب را در این خانه بسربرده بودند شنیدیم شب این خانه آتش گرفته است. تصور میرود دستی شده باشد که بصاحبخانه بفهمانند خدا ترا مجازات کرد که چرا مهمان‌نوازی نکردی.

در این شهر بچشم حقارت بما نگاه میکردند و علتش هم ناخوش معاملگی حاکم با آنها بود سفیر شکایت نمود و مهماندار تنها غیض خورد که چرا کاری که نباید بشود شد و در نظر خارجی‌ها احترامهان رفت، بنظر چنین میرسید که عقاید مردم نسبت بحاکم تغییر یافته و از حادثه من سخت منقلب شده‌اند.

در زنجان پدر مهماندار محمودخان را که از تهران آمده بود ملاقات کردیم وی‌می‌آمد که با پسرش شاه عباسخان در قسمت مهمانداری با ما کمك نماید. این مرد خیلی موقر، خوشمشرب و با قریحه و بالاخص تمام صفات خوب را که یك نفر درباری باید دارا باشد میداشت. بعلت کبرسن از سواری خودداری کرده و با تخت‌روان که بدو قاطر می‌بندند مسافرت خود را ادامه داده است. این مرکب تنها برای پیرمردان و زنان با عنوان است. اطاقی محقر منتهی دراز و مرتفع که میشود در آن درازکشید و یا نشست. مال‌بندی بجلو و دیگری بعقب دارد که بروی دو قاطر گذاشته و این دو قاطر یکنواخت حرکت میکنند، این تخت را ایرانیها تختروان مینامند.

روز هیجدهم از زنجان بسلطانیه که بیش از پنج فرسخ فاصله دارد عزیمت نمودیم با وجود ویرانیهای بیشمار که در اطراف شهرهای ایران میدیدیم در اینجا یکی بیش از همه جلب توجه ما کرد. این بنا معبدی است بشکل مربع که در وسط خرابه‌ها مانند ملکه‌ای که برروی تختی نشیند برپا می‌باشد.

مدتی بیش از آنکه بدان رسیم گنبد درخشان و میناکاریش نمایان گشت. شکل این بنا هشت ضلعی است و هشت وجهش از قوس‌هائی تشکیل شده که غلام گردش‌هائی دارند وهنوز بقایایش موجود میباشد، کنگره‌های دور طاق و گیلوئی‌های مقرنس و نقش‌هائی با زمینه آبی دارند، ورود باین مسجد از دری بزرگ است که سردرش مقرنس‌کاری و دارای حواشی با خط کوفیست. قسمت فوقانیش بکنگره یا یك پیش‌آمدگی ختم میشود. هشت مناره بهشت‌زاویه میداشته که مانند گنبد میناکاری و هنوز آثاری از او باقی مانده لیکن خسارت کلی بدان وارد شده است. تنها یکی از مناره‌ها سالم باقی مانده که هرلحظه در اثر وزش باد بنوسان درآمده و میخواهد مانند سایرین واژگون گردد. در بین این بقایا فقط گنبد با وضع خوبی باقیمانده است. ارتفاع این مسجد چهل پنجاه متر و قطرش سی‌متر است.

داخل این مسجد با خارجش ابداً شباهتی ندارد و هیچیك از تزئینات بیرونی را در درونش بکار نبرده‌اند. بزحمت میتوان پی‌برد که ساختمانش بچه وجهی انجام گرفته اهالی محل برای این که اهمیت این مسجد را برسانند میگفتند. در انتهای داخلی گنبد فیروزه بزرگی موجود بوده که پس از حملات جانشینان چنگیز باین محل نتوانستند از این بنا چشم بپوشند و چـون سعیشان در ربودن این سنگ قیمتی بلااثـر ماند آنرا قطعه قطعه کرده بدست آوردند.

پیدایش سلطانیه معلوم نیست و مصنفین نیز در باره‌اش عقاید مختلف دارند، بعضی از زمان پارت‌ها و برخی مغولان در قرن چهارده میدانند و میگویند سلطان محمد خدابنده نوه چنگیز آنرا ساخته است، برین عقیده‌اند که این پادشاه این شهر را پایتخت خود قرار داد و باین دلیل سلطانیه نامیده شده است.

همچنین این مسجد را ساخته تا جدش را در آن مدفون سازند. بنابرین بایستی اکنون نعشش در آن باقی باشد. سیاحانی که از اوائل این قرن بایران آمده قطعاتی از مرمر سفید در داخل این مقبره یافته‌اند.

مغول‌ها سنی بوده و بدون شك جهت عداوت مذهبی و خرافات دینی مقبره سلطان‌محمد خدابنده را ویران ساخته و بقایای جسدش را پراکنده نموده‌اند. این پادشاه در نظر شیعیان محترمست و بعضی از مورخین نوشته‌اند در باطن بعلی(ع) عقیده‌مند بوده است. باین دلیل ایرانیان که مایلند از سرگذشت میهن و تاریخ وطنشان آگاهی یابند برای مؤسس سلطانیه (خدابنده) احترامی بسزا قائلند لیکن جهال و نادانها او را پادشاهی از نژاد مغول دانسته و دو تقصیر برایش میشمارند: تعصب سنیت و تسلط بر ایران. در مقبره سلطان محمد بقایائـی از دیوارهای بلندی باقیست که شاید سابق برین حصار های شهر میبوده است.

روایت دیگری که بدان خرابی مسجد و سایر ابنیه سلطان را نسبت میدهند در اوائل این قرن یعنی بزمان فتحعلیشاه است که میخواست مواد و مصالح این بناها را برای ساختن قصوری چند بکار برد. این پادشاه تهران را که در فصل تابستان بسیار گرم و غیرقابل تحمل میشود ترك میگفت و بسلطانیه که هوایش نسبتاً معتدل است میرفت.

هنگام سفر کلیه امرای درباری را با خود همراه میبرد و در دشت سلطانیه قشونش را بنمایشات و سان وامیداشت و در چراگاههای قشنگ که از هرطرفشان جویهای آب روان



سُلطانیه

است اسبان پادشاه را بچرا وامیداشتند. در ایران معمول است هرسال چهل روز از ماه آوریل بعد اسبان را بچرا وامیدارند و میگویند این عمل تنوعی است که با آن قوای از دست رفته اسبان تجدید میشود و درین چهل روز ازکار و زحمت معاف میباشند.

در سلطانیه قصوری مخروبه و غیرمسکون یافتیم، یکی از آن‌ها را که در یك‌کیلومتری شهر است میگویند طبق نقشه یکی از افسران فرانسوی که بدنبال ژنرال گاردن بوده ساخته است. در این وقت فتحعلیشاه بفکر افتاد کشور خود را ترقی دهد و ایران را کــه در اثر جنگ‌های پی‌درپی ویران و سخت آسیب دیده بود احیا نماید. بفکرش خطور نکرد و یــا نخواست شهر قدیمی مغولان را تجدید بنا کند بلکه خواست در دشت وسیع سلطانیه شهری بنام سلطان‌آباد بنا کند که در مرکزش قصر خود و بدور آن قصور دیگران باشد لیکن نیتش عملی نشد و قصر خودش هم که امروز پابرجاست چیزی نمانده بصورت ویرانه‌ای درآید.

در جنوب این شهر بقایائی بسیار نفیس از مسجدی باقی مانده که شباهت تام با مسجد پیشین دارد.

در سلطانیه میرزا جعفر نامی را که شخصی مهم و بمنزلهٔ سفیر به‌قسطنطنیه مأموریت داشت ملاقات کردیم، مدتی بعد دانستیم که برحسب فرمان‌اعلیحضرت چشمانش را از حدقه درآورده‌اند و علتش را گفتند با ایرانی‌های مقیم استانبول بدرفتاری میکرده و پیوسته دسایس وانتریك‌هائی مینموده است.

در اینوقت که از تهران باز میگشت بسفیر خبر داد که شاه بدلایلی چند عازم اصفهان است از جمله این که مدتی پیش در این شهر سرکشی‌ها و طغیان‌هائی رویداد که شاه مجبور شده بدانجا شتافته و مؤاخذه کند و گفت ممکن است شاه را در اصفهان ملاقات نمائید.

سفیر مدتی در حیرت فروماند که آیا راه تهران پیش‌گیرد و یا مستقیماً باصفهان رود زیرا سلطانیه در سر دوراهی است که یکی بتهران و دیگری باصفهان میرود. سرانجام برآن شد بتهران عزیمت کند و از اینرو بسوی دشت سلطانیه رهسپار شدیم در این راه دهستانهائی چند مشاهده شد یکی از آن‌ها را هیدشت مینامند و شب را در آن خوابیدیم. هیدشت دهستانی بزرگ است که عماراتی چند در آن بنا شده و جویباری در آن روان میباشد.

فردا پس از طی راهی خیلی کوتاه بابهر که صورت شهری کوچك اما مساجد و بازار چندی دارد رسیدیم. مصنفین ایرانی مبنایش را از زمان هخامنشیان دانسته و مؤسسش را کیخسرو میدانند و میگویند اسکندر هم باستحکاماتش کمك نموده است. این شهر امروزه برروی بلندی و مجاور خرابه‌هائی قرار دارد که خانه داراب مینامند. اگرچه ویرانه‌های سایر ولایات طعمه جهانگشایان و خراب‌کنندگان گشته لیکن باز دهکده‌ای بزرگ است که در دامنه این ویرانه‌ها قرار گرفته و جوی کوچکی بنام ابهر در آن روان است.

ابهر چندین مقبره قابل تماشا و مسجدی تزئین از مقرنسها دارد. باغهایش تماماً وسیع و تعدادشان زیاد است. مالکینش یکنوع انگور بسیار مرغوب به‌ما پیشکش دادند.

از ابهر ببعد دره‌ای را با رودخانه ابهر طی نمودیم، از وسط اراضی حاصلخیز ومزروع گذشته و بنظر چنین می‌آید که این اراضی بسیار حاصلخیز میباشند از اینجا ببعد تقریباً برف ناپدید گشت.

شب را در فارسیدجه که چهارصد پانصد خانوار دارد گذراندیم، از این دهکده لهجه ترکی بفارسی تبدیل میشود، وجه‌تسمیه‌اش نیز بهمین علت است. فردا از رودخانه‌ای گذشته و همینکه مدتی اراضی بایر را بگذشتیم بدهکده بزرگ سیاده که ساختمان‌های خوب دارد رسیدیم. سیاده چندین مزرعه دارد که اطرافش را تاکستانهای میوه‌دار احاطه نموده است، در سیاده انواع انگورهای بسیار خوب و شراب ارغوانی که وصفش را شنیده بودیم پیداکردیم.

ابهر چون خرابهٔ ندارد نمیتوان او را دهستان نامید بلکه شهریست، در قسمت اول شهر دیوارهای خاکی دیده میشود که شاخه‌های درختان یا شکافهائی که از سستی بنا ایجاد شده آن‌ها را سخت آسیب رسانیده‌اند. گنبدها بیك‌دیگر نزدیك اما هریك کم ارتفاع و کوچك است. ابهرکاروانسرا و حمام دارد. منازل اغنیا برخانه‌ها برتری دارند بویژه سردرخانهایشان با هلال‌های وسیع و پنجره‌هائی با چوب‌های خاتمکاری و شیشه‌های الوان تزئین شده است. سیاده تنها چیز ویژه بخود داشت و آن دیوارهائی است که ببروج متکی هستند و از آجر ساخته شده‌اند و بدین لحاظ حصار مستحکمی جهت سیاده فراهم ساخته‌اند. خانه کدخدا در بین خانه‌ها مشخص است.

نوك گنبدهای مساجد از بال و پر سفید لکلك‌ها میدرخشد که دراین محل آشیانه دارند و مساجد بدینوسیله تشخیص داده میشود. بیرون سیاده خرابه‌ای دیدم که جلب توجه مرا نمود و حدس زدم باید مقبره‌ای باشد چه شکلی خاص داشت. برروی محوطه‌ای مربع شکل و آجری گنبدی زده‌اند که خسارت کلی دیده اما دیوارهایش تزییناتی از آجرهای کوچك به احجام مختلف دارد. کنگره و گیلوئی‌هایش روی هم قرار گرفته و تنها دری داشت که در اثر آوار زیاد مسدود شده بود. وضع و منظره این بنا شباهتی بسبك هندی و بایستی از دوره مغولان باشد.

وزیر شاهزاده که در قزوین حکمروائی دارد به‌سیاده آمد تا از طرف شاهزاده سفیر را خوش‌آمد گوید. از زنجان ببعد در تمام دهستانها بخوبی ما را استقبال کردند، همه منازل پاکیزه و شایسته ما بود و اهالی نیز مهمان‌نواز و از ما پذیرائی میکردند درجلوی سفیر بزهائی میکشتند و میگفتند ما این عمل را تنها در برابر شاهزادگان طایفه شاهی می‌نمائیم.

این منطقه تماماً حاصلخیز و ساکنین همه‌جا از زراعت و محصول خودبینهایت خورسند بودند اما يك چیز در این محل و بلکه در تمام امکنه ایران قابل توجه است که هیچکس‌حرفه بخصوصی ندارد. بیشتر ساکنین توجهشان بزراعت است ولیکن برای رهائی از رشوه‌هائی که باید بدهند پنهاناً هم حرفه‌ای در پیش میگیرند. کشور ایران یکی از بهترین ممالك شرقی است اما وضع ناهنجار حکومتش او را یکی از بدبخت‌ترین کشورهای آسیائی نموده است.

با تفکر این طرز حکومت استبدادی و نفرت‌انگیز روبقزوین کردیم و از دهستانی پرجمعیت گذشتیم علت اینکه این ناحیه پرجمعیت و اهالیش از سایر اهالی ایران‌خوشبخت‌ترند همانا نزديك بودنشان بپایتخت و در نظر شاه بودن است.

در اطراف این دشت بلندیهائی وجود دارد که ایرانیان تپه یا تل مینامند. تپه‌ها منفرد و بدون شیئی هستند. ساکنین درباره آنها عقاید مختلف دارند. بعضی میگویند از بقایای‌آتش‌گاه

یعنی از زمانی است که آتش‌پرستی رواج میداشته، برخی پستهای نظامی میدانند اما یقین حتمی درباره هیچکدام متصور نیست و شاید دومی بحقیقت بیشتر نزدیکتر باشد چــه در قرون اخیره که جنگهای متوالی در ایران بویژه در قسمت شمال رویداده برای غلبه لازم دانسته‌اند که فاصله بفاصله پناهگاه‌هائی مستحکم بنا نمایند تا در موقع خطر بکارآید.

هنوز یکفرسخ بقزوین داشتیم که مناره‌ها و گنبدهای شهر ظاهر شدند. در محل‌عده‌ای سوار بپیش‌باز ما آمدند. وکیل حاکم در جلوی آن‌ها و با بازیهای متنوع و مطبوع خــود از زوبین و جنگ‌های دسته‌جمعی ما را محظوظ ساختند.

دم دروازه شهر که رسیدیم جمعیت بیش از پیش زیاد شد زیرا شاهزاده‌ای کــه در قزوین اقامت دارد بکلیه کسبه و صنعتگران بازار حکم داده بود ازکارهای خود دست کشیده بجلوی ایلچی آیند. مانند اعیاد بزرگ بعضی بکمر شمشیر و طپانچه بسته و دیگران بر روی شانه تفنگ فتیله یا چماقهای بزرگ میداشتند که نوکشان آهنی بود. تنها زنان از آمدن امتناع داشتند زیرا قانون آنها را از آمدن بیرون خانه و تماشا کردن منع داشته است.

فصل سیزدهم

ورود ما بقزوین ــ شرح این شهرستان ــ امام حسین ــ آب‌انبار ــ سلیمانیه ــ مسابقه اسب‌دوانی ــ کن ــ نزاع بزرگ ــ موزیك شاهی ــ استقبال ــ ورود ما بتهران.

ورود ما بقزوین با هیاهو و شلوغ مردم و لباسهای مختلف‌الرنگشان مصادف شد دور و اطراف ما را افسران و سواران شاهزاده از هر سو احاطه کرده و در جلو عدهٔ سوار مسلح پیشاپیش میرفتند، از روش حرکت و درهم و برهمیشان دانستیم که تحت نظم و نظامی‌نیستند چه از انضباط بکلی دور بودند. کلیه کسبه، پیشه‌وران و تجار از کسب و کار دست کشیده بتماشای ما آمده بودند این مردم مهمان‌دوست از هیچ تشریفاتی در باره ما دریغ نکرده خود را در پذیرائی ما با حاکم شریك میدانستند اما از کلمات اله و علی که پیوسته از اطراف به گوشمان میرسید چنین دانستیم که متعصبین حاضر نیستند تحت قدرت حاکم باشند.

بهرجهت در صورت ظاهر خود را چنین وانمود میکردند مطیع اوامر دولتند لیکن از باطنشان آگاهی ندارم که زیربار حاکم میروند یا نه و تصور میکنم خود را تحت حمایت خدا و علی میدانند.

کم‌کم کلمات خدا و علی که دال بر توبه و استغفار بود در نتیجه صدای توپ که از بالای سرشان رد میشد خاموش گشت، پیوسته توپ در غرش و صدایش بهرسو عامه را متوجه میساخت. برای این که منزلی که شاهزاده جهت ما ترتیب داده بود برسیم تقریباً سرتاسر شهر بگذشتیم و از چندین خیابان عبور نمودیم.

یکی از خیابان‌هائی که بدر بزرگ قصر منتهی میشد حقیقتاً از هرحیث قابل ملاحظه و شایان دقت است. طولش هفتصد هشتصد قدم و عرضش هفتاد قدم در دو طرفش دو ردیف درخت که آنرا زینت بخشیده‌اند و بمغازه‌های طرفین سایه‌افکنده‌اند. از بناهای این شهــر حتمم

شد که شهری زیبا و پراهمیت است و برخود واجب دانستم در موقع راحت‌باش ببررسی و تماشای ابنیه‌اش پردازم.

قزوین بته دشتی در دامنه رشته البرز که بتهران منتهی میشود واقع گردیده و این کوهها ایالت عراق عجم را از ایالاتی که در ساحل دریای خزر است جدا میسازد.

بعضی جغرافی‌دانها آرساسی پایتخت شاهان پارت و برخی راجس‌را که در نوشتجات و کتب مورد بررسی قرارگرفته خواسته‌اند در قزوین پیدا نمایند. مورخین ایرانی‌براین‌عقیده‌اند که شاپور قزوین را بنا کرده و بنام خودش نامیده است. اما بقایای شهر شاهپور امروز به جنوب ایران در فارس دیده میشود.

از راجس هم در این شهر آثاری نیست بلکه او در ری است مجاور تهران کنونی و تنها آوار و ویرانه‌هائی باقیمانده دارد.

بعقیده من روایات غیرموثق است و از بررسی‌هائی که در داخل و خارج قزوین بشود ثابت میگردد که قزوین در دوره باستانی وجود نداشته و آثاری از آن زمان ندارد، بهتر است کمی جلوتر آمده با روایاتی که در دست هست و صحیح می‌آید او را مطابقت دهیم یعنی بنیادش را از قرن هشتم میلادی و بدوره هارون‌الرشید بدانیم.

این خلیفه خواست در مقابل هیرکانیها و دیلمیها که پیوسته باین ایالت مزروع و بزرگ خسارت میرسانیدند سدی گذارد تا رزمگاهی باشد و بتواند دفع‌شر آنها را بنماید.

قزوین مانند سلطانیه و تبریز که یکی پایتخت مغول و دیگری حکومت‌نشین شاه‌اسمعیل شد مدتی پایتخت قلمرو ایران گردید، چون ترکها در اواسط قرن ۱۶ اغلب شهرهای مجاور خود را بتصرف آوردند شاه طهماسب ناچاراً پایتخت را بقزوین آورد. از اینوقت قزوین پایتخت صفویه گردیده و ازینرو دارالسلطنه نامیده شده است.

این شهر تغییر و تبدیل زیاد دیده و از جنگ‌ها و زمین‌لرزه‌ها آسیب کلی یافته است. از این جهت بهیچ زمان یکسان نبوده و در هر وقتی شکلی ویژه داشته است چندین مرتبه خراب شده و باز از نو تعمیر گردیده و امروزه هیچ بنای قدیمی ندارد تنها مسجد قدیمیش مسجدی قابل توجه است که از زمان هارون‌الرشید میباشد دیگر بناهایش از دوره صفویه بخصوص مسجدی بنام مسجد شاه دارد که شاه اسماعیل ساختمانش را شروع کرده و شاه طهماسب باتمام رسانیده است.

ساختمان امامزاده ابراهیم را باین پادشاه نسبت میدهند که مقبره‌ای قابل توجه وبی‌عیب دارد گنبدش بدون شکستگی و زیباست و از انواع کاشی‌های زیبا و مختلف‌الرنگ تزیین شده. این بنای مذهبی بیادبود امامی باسم امام حسین بنا گردیده است. من نمیتوانستم در جلوی انظار بدین امامزاده که ورودش برای عیسویان قدغن است پا بگذارم لذا از یك لحظه ناگهانی که هیچکس مرا نمیدید استفاده کرده خود را بدرونش افکندم.

امامزاده در وسط حیاطی بزرگ که قبور زیاد دارد واقع شده، دورش را دیواری‌احاطه کرده و ببالای در مناره‌ای چوبی است که مؤذن بدانجا رفته اذان میگوید و با صدائی رسا ببالای شهر فریاد میکند: «شهادت میدهم خدای یکتا و محمد(ص) پیغمبرش را» سپس بعد از اندك توقفی فریاد میکند: «ای مسلمانان بلند شوید نماز بخوانید و دعا بجا آورید که

دستور محمد(ص) پیغمبر شماست. قرآن بخوانید که کاملترین کتب است و از آسمان نازل شده» این یك‌نوع تلاوتیست کــه تأثیر کلی دارد و نه‌تنهــا در محمدی‌هــا نفوذ میکند بلکه عیسویان هم با بهت و جلال آن اذعان دارند. صدای این مؤذن کــه در هوا پخش میشود بنظر چیزی سماوی می‌آید و از این تشویق و تحریك که پیوسته تکرار میشود مسلمان‌ها بنماز وثنا پرداخته و چنین تصور میکنند که پیغمبرشان آن‌ها را از آسمان بدینکار وحی مینماید.

سرانجام چون مانعی در کار ندیدم خود را تا دم ضریح کــه درش بسته بود رسانیدم، درونش را از شبکه‌ها دیدم که سریری از طلا و ابریشم در آن پهن بود، در چهارگوشه‌اش بیرقهای کوچك و بزرگ با الوان مختلف و در هریك عباراتی نوشته شده و این مقبــره شباهت تام بصومعه‌های الجزیرئیها داشت.

کنجکاوی و تماشای این مقبره تا حدی ممکن شد لیکن هنوز به‌آخر نرسیده چند مرد را دیدم بجلوی من آمده با حیرت سخت بمن مینگریستند. اضطراب و تعجبشان از این بود که چطور ممکن است شخصی مانند من بدین محل پا بگذارد. در وقتی که از جلویشان میگذشتم حتم داشتم مورد بدگوئی و ملامت قرار خواهم گرفت اما هیچ اتفاقی رخ نداد و تماماً در سکوت ماندند و همینکه چند قدمی دور شدم دیدم دست‌ها را بسوی آسمان بلند کرده بسر و سینه میزنند و آه‌هائی عمیق میکشند.

این وضع و حالتی که بخود گرفتند مرا برآن داشت از راهنمایم پرسش کنم قضیه چیست چرا اینان چنین میکنند؟ در جواب گفت با این حرکات میخواهند امام حسین را از خود راضی کرده بعلاوه ضریح را از جای پای شما منزه بدارند.

در بین بناهای قزوین بازارها، کاروانسراها بویژه آب‌انبارها قابل توجهند و چــون رودخانه شاهرود برای احتیاجات شهرکافی نیست باین جهت آب‌انبارهــای عمومی هریك ساختمانی زیباست که همیشه آب را خنك و صاف نگاه میدارد و حفره‌هائی هستند کــه دور و اطرافشان را با آهك، سیمان و آجر ساخته و رویشان گنبدی زده‌اند، پلکانی تا دسترس به آب ساخته شده که پله‌هایش بیشمار و مطابق با پستی و بلندی آب‌انبار است.

شاهزادهٔ حاکم قزوین برادر جوان محمد شاه است، در قصری بسیار وسیع منزل دارد که میگویند از بناهای شاه طهماسب است و شاه عباس هم به‌آن ساختمان اضافه کرده ولی حالیه روبویرانی میرود.

گرچه زمین‌لرزه‌های پی‌درپی خرابی زیاد بقزوین رسانیده حصارهایش را منهدم کرده است لیکن درون شهر آباد میباشد. حصار شهر با برج و باروهائیست که در وسط دیوارهائی کنگره‌دار دارد. جمعیت شهر در حدود سی‌چهل هزار نفــر و صنایعش شمشیرسازیست کــه بطرز خراسان میسازند، این شمشیرها در ایران چندان ارزشی ندارد و آن‌ها را بیشتر بــه قسطنطنیه و هندوستان میبرند.

قزوین جلب توجه مسافرین‌را کرده چه میگویند لقمان حکیم مشهور و حمدالله مستوفی یکی از علمای جغرافی و تاریخ ایران که در باره این کشور اسنادی حقیقی گردآورده در این شهر متولد شده‌اند.

در موقع اقامتمان به‌تبریز منزل پزشك این شهر آنی خالی نمیماند چه پیوسته مردم بدم

در منزل شلوغ کرده جهت امراض خیالی و پوچ خود از او دواطلب میکردند و بعضی برای درمان دیگران که با این وسیله سودی ببرند، بازارها مملو از جمعیت و داروفروشان گوشه بگوشه مردم را بخرید دارو وامیداشتند. اگر حیله حکیم مکشوف میشد بازهم دست برنمی‌داشت و هیچ خود را نمیباخت و ازرو نمیرفت بلکه از راه دیگری وارد می‌گشت تا با داروهای زیان‌بخش خود سایرین را هم بیچاره سازد منتهی در وقتی که آثار مرض در کسی نمی‌دید او را راه‌نمیداد و از خانه‌اش بیرون میکرد.

این پزشك خدمتکاری داشت از اهل ژنو که در پرا تربیت شده بود. وی هم از پزشك دست‌کمی نداشت چه میتوانست باخدعه با او همباز شود و بدون این‌که از پزشکی جــزئی چیزی بداند مداوا مینمود. چون پزشك خسته میشد و از طبابت دست میکشید این شخص جایش را میگرفت و بپزشکی میپرداخت.

راستی باید بگویم که ایرانیان بین آقا و نوکر تفاوتی نمیگذارند و آنها را همسطح میدانند بعلاوه در وقتی که پزشکی بمیرد جانشینانش بفوری جایش را گرفته همان‌رویه را در پیش میگیرند و از همان دواها بمردم میخورانند. بیشتر دواها پاکت‌ها یا بسته‌هائی از حب‌های کوچك آرد است که بقیمت گزاف و بجای گنه‌گنه یعنی سولفات دوکنین بفروش میرسانند.

این دارو بی‌خطر و آسیبی وارد نمیکند تنها قیمتش گزاف است، حکیم خود را تبرئه میکند و میگوید هیچ میل ندارم علم فروشی کنم، بیشتر نوکرش را تقصیرکار دانسته و همه را بگردن او میاندازد. نوکر هم تقصیرات را با این عبارت: «چون ایرانیان بسیار خسیس و پول دوست هستند» از خود سلب مینماید.

خاك قزوین حاصلخیز و مزروعست، انگورش فراوان و اعلا که آنها را شاهانه‌مینامند. عیسویان با این انگور شرابی اعلا میسازند. پسته‌اش هم بحد وفور و هــر باغی به مقــدار زیاد درخت پسته دارد.

پس از یك شبانه‌روز اقامت در قزوین و ملاقات با شاهزاده جوان خوشمشرب بسمت تهران که بیش از سه چهار روز راه تا قزوین نیست رهسپار شدیم.

شب اول در دهستان قشلاق که بسیار بزرگ و حصار دارد بسر بردیم. در راه بچند ایلیات برخوردیم که قارا چادر نامیده میشوند. این نام در نتیجه چادرهایشان است کــه تماماً سیاهرنگ میباشد، همینکه برود یا جوئی رسند بفوری چادرها را درکنارش برپا کرده رمه خود را در مزارع سبز آن بچرا وامیدارند. این دشت تماماً شنزار و مزروع و گوشه بگوشه آبادی و دهستان است.

فردا صبح از اراضی باتلاقی گذشته به تنگه امان(۱) دهستانی بزرگ که دور از جاده است رسیدیم. مهماندار راه را کج کرد و بگمان من این راه را پیش گرفت تا بتواند بهتر و بیشتر از مردم چیزی درآورد.

روز بعد تقریباً در زمینی به‌مثل پیش راه پیمودیم. همین که شش فرسخی پیش‌راندیم به امامزاده‌ای رسیدیم که در طرف راست جاده قرار داشت ، گنبدش از وسط شاخه‌های چنار

---

۱ ــ مؤلف تنگه امان نامیده لیکن اهالی قزوین آنرا تنگه امام میخوانند. (مترجم)

سربرون آورده بود. در نزدیکش رودی جاریست که پیوسته سنگ‌های سفید قبور را شست وشو میدهد. بعقب دیوارها قصری بزرگ است که سلیمانیه نامیده می‌شود و شب را در این محل بسر بردیم.

این محل نشیمنگاه یکی از پسران فتحعلی‌شاه سلیمان‌میرزا است. شاه چندین دهستان مجاور این قصر را به‌سلیمان میرزا بخشیده تا رفع معیشت کند. امروزه این قصر ویران و شاید در اندك مدتی منهدم گردد. اکنون بعضی قسمت‌هایش آباد که حقیقتاً دیدنی و زیبا میباشد، از جمله حرم آنست که مورد توجه واقع میشود، از تالاری بسیار عجیب تشکیل گردیده که تابلوهای بزرگ و روغنی بسیار نفیس دارد و موضوع هریك از قسمت‌های مختلفه تاریخ این سلسله است. یکی از تابلوها تاجگذاری آغامحمدخان سرسلسله قاجار است. این خواجه جبار برای این که بتخت سلطنت نشیند ازکشت و کشتار دریغ نکرده بسیاری شاهزادگان را بقتل رسانید.

در تالاری دیگر هم چندین تصویر از خاندان سلطنتی دیده میشود که از شجاعان این سلسله و در نظر ایرانیان بسیار شهرت دارند. در عالی این حرم نوعی برج با پنجره‌های تارمی دارد که‌از آن‌ها میتوان مناظر مختلفه را از هر سمت مشاهده نمود هریك از حرمسرای شاهزادگان ایران دارای این بروجست که زنان بتوانند مواقع بیکاری را بدانها رفته صحرا و دشت را تماشا نمایند. دور و حوالی این شمس‌العماره باغهای وسیعی است که آنرا منظره دهستانی میدهند.

چون از قزوین بیرون شدیم از پلی آجری که بر روی کرج زده شده و آبش از البرز سرازیر میشود گذشتیم این پل در وسط دهانه‌ای مرتفع و بزرگ دارد که پایه‌هایش برروی صخره‌هائی قرار گرفته و همین که فصل بارانی میگردد و آب از کوه سرازیر میشود بدین رود وارد شده از دهانه این پل میگذرد، بدو طرف این دهانه بزرگ دودهانه کوچکتر است که بهمان وضع و هیئت می‌باشد لیکن پایه هریك مرتفع‌تر و برای آنست که جریان آسانتر انجام گیرد. پس از این که ساحل این رود را مدتی پیمودیم از آن دور شده بدامنه البرز روان گشته بسمت کن رهسپار شدیم.

مهماندار اغلب ما را وادار میساخت از خیز، پرش و دو اسبان اروپائی صحبت بداریم نمیدانم در اثر شوق و شهوت یا خجل ساختن بود و یا میخواست چابکی اسبان را بما نشان دهد. سرانجام خواست مابین اسبان زبده‌اش که نوکران ریش‌سیاه با لباس‌های دراز سوار بودند مسابقه گذارد.

همین که بمکانی خوب و قابل رسیدیم شاه عباس‌خان از ما خواهش کرد در اینجا قدری متوقف شویم، علتش را هم تذکر داد و بزودی اسبان مسابقه را بیرون کشیده آماده ساخت. چون زمین انتخاب گشت و حدودش تعیین گردید بدو مشغول گشتند. نمیدانم دراثر بی‌مهارتی یا نداشتن وسائل لازمه بود که کاری برجسته نمیکردند، حرکاتشان هیچیك دیدنی و تماشائی نبود. مهماندار هم معلوم شد که چندان خوشش نیامده زیرا در راه آثار تکدر از ناصیه‌اش هویدا بود اما این آزمایش از قدر و قیمت اسبان ایرانی هیچ نکاست. اسبان ایرانی قابلیت دارند و عموماً صبور و ثابت قدم و میتوانند خستگی زیادی را تحمل نمایند چه از طرز

پرش، دو و سایر صفاتیکه نشان می‌دادند دانستیم استقامتشان زیاد است.

طولی نکشید بدهستان کن که در پای کوه شمیران و یکی از رشته‌های کوه البرز است رسیدیم. این آبادی در بالای دره‌ئی قرار گرفته و در ته آن رود کوچکی جـاری میباشد. از صورت ظاهرش چنین حدس زدیم که از ما پذیرائی شایان خواهد شد چه عموم ساکنین از خانه‌ها بیرون آمده و یکدسته مطرب با چند جوان رقص‌کنان بسوی ما آمدند. سپس بسوی قصر کوچکی که فتحعلی شاه ساخته روان شدیم.

این قصر را فتحعلیشاه ساخته تا وقتی برای شکار گنجشك بکوه مجاور می‌آید خستگیش را در این محل رفع نماید.

نوکران مهماندار تقلای زیاد کردند تا غذائی جهت ما فراهم سازند. ولی با اشکالات زیاد برخورد کردند ابتدا منازعاتی پدید آمد که اگر ادامه مییافت چیزی نمیماند که کار بسیار خطرناك گردد.

نمیدانم بچه‌علت این منازعه پیش آمد اما تصور میرود یا باین علت باشد که اهالـی مالیات معینه را داده و از پرداخت مالیات زاید ابا داشتند یا این‌که اهالی این دهستان تحت حمایت یکی از درباریان است و تصور میکردند با این وضع بتوانند مالیاتی را که ایلچی تحمیلشان مینمود ندهند.

نه‌تنها در مقابل نوکران مهماندار پافشاری کردند بلکه برجسارت خود افزوده کـار بکتك‌و منازعه کشید. بطوری جدال سخت میشد که بزحمت توانستیم یکنفر را که درجلوی درب قصر سفیر لگدکوب میشد از زیر پاها بیرون آوریم.

برمن معلوم شد که این قال و مقال سابقه دارد و بعلاوه باهم مشورت کرده‌اند کـه در موقع اقامت سفیر پرده را شکافته مقاصد خود را آشکار سازند متمردین هم به‌این خیال که بقصر مسکونی ما حمله‌ور شده آنچه را بیابند چپاول کنند. ولی عده‌ای از رفقای ما کـه پیشتر بدانجا رسیده بودند به‌آنها فهماندند که اینکار غیرعملیست و هرگز بچنین کـاری مبادرت نورزند باین جهت ازگلاویز شدن با مهماندار و نوکرانش را بر حمله و جسارت بما ترجیح دادند. خوشبختانه با مداخله ما نزاع خاتمه یافت و دوباره آرامش برقرارگشت و سورسات یعنی مالیات را ازآن‌ها گرفتیم اما اهالی کن باجبار تسلیم شده رضایت دادند چـه بعد هیئتی را بتهران فرستادند تا به بیگلربیگی شهر (در زمان غیبت شاه) شکایت‌به‌نمایند.

این یکی از سخت‌ترین شورش‌هائی است که مردم بر ضد فرامین شاهنشاهی نمودند عجب‌تر اینکه از این محل تا پایتخت شاهی بیش از سه فرسخ مسافت ندارد. آرامش دوباره برقرار گشت و با خوشی و راحتی شب را درکن بسربرده خود را برای دخول بتهران آماده ساختیم.

صبح روز یکم مارس براه افتاده از دور مشاهده کردیم که مقدمات تشریفات دربار جهت ورود سفیر بتهران فراهم گشته است موزیك شاه مشغول نواختن و هریك میخواست از خود ابتکاری بخرج دهد. همگی در قیافه‌ما مینگریستند که بفهمند این ارکستر در ما چه تأثیری میکند. با اینکه سعی داشتیم خود را محظوظ نشان دهیم نشد و عاقبت دانستند که ما را خوش نیامده و همینکه مطربان مکث کوچکی کردند سفیر استفاده نمود و پیشکشی بدانها

داد که مجبور شدند از نواختن دست بردارند.
دیگر بتهران نزدیك شده و چندان مسافتی نداریم و یازده ساعت است که سواری می‌کنیم دهستان کن را ترك گفته بسمت تهران در حرکتیم و امیدواریم در پایتخت درباریان وبستگان شاه از سفیر بخوبی پذیرائی نمایند.
طولی نکشید که عده‌ای سوار بجلوی ما ظاهر شدند. در بینشان افسران ارشد بیگلربیگی و سردار دیده شدند. بچادری بسیار عالی از پارچه قرمز که حاشیه‌هائی با الوان مختلف داشت ما را راهنمائی کردند ولی چون حاکم بشخصه حضور نداشت که بسفیر خوش‌آمد بگوید سفیر از توقف امتناع کرد.
اسبی سفید با زین و یراق مجلل شده هم برای سواری او حاضر بود که ابتدا سفیر نخواست سوار شود و چون دید ایرانیانی که حضور دارند آزرده‌خاطر خواهند شد تن درداده سوار شد. سوارها و پیاده‌ها چنان ازدحام نموده بودند که عبور بسختی ممکن میشد و از بین هیاهو صدای خشن درویشان شنیده میشد. گیسوان آشفته و پوست حیواناتیکه بدوش انداخته آنها را چنین جلوه میداد که هرکس ببیند بدان‌ها توجه‌کند، هریك بدست چوبی بلند یا تبرزین داشت.
بنظرمان چنین آمد که با این وضع و با فریادهای یاعلی میخواهند بر ازدحام جمعیت افزایند. این استمداد از مولای شیعیان چه معنی میدهد؟ برای خوش‌آیند ما یا برای خشمناك ساختن داماد پیغمبر از ما بود؟ با اینکه خواستیم زودتر باین مخمصه خاتمه دهیم لیکن ممکن نمیشد و از قیافه‌های وحشتناکشان انسان درك میکند که همه کارهایشان از روی خدعه و حیله است.
گرچه بزودی دقت ما از این اشخاص عجیب بعده دیگری معطوف گشت لیکن آنها هم دست‌کم از آن‌ها نداشتند، از خود حالات مضحك و خنده‌آور نشان میدادند. همگی ازمشاهده هزاران واقعات مختلف و درهم و برهم سخت حیران شده نمیدانستیم چطور باید نجات یافت.
در بین این دستجات مختلف رقاصان با ارکستر همراهی کرده میرقصیدند. بعضی پوست حیوانات برتن کرده و برخی خرس و میمون را برقص وامیداشتند. اگر بخواهم شرح این استقبال را بدهم مفصل است باین جهت مختصر اشاره‌ای میکنم.
قنادان ظرف‌های شیشه‌ای پر از نقل بادام را بزیر پای اسب سفیر میریختند و چون پیوسته گرد و غبار میشد سقایان مشگهای پرآب بزیر پای اسبان میپاشیدند تا گرد و غبار نشود، میوه فروش‌ها و قنادها هریك لیمو، انار، و شیرینی و غیره به‌سفیر تقدیم میداشت و حتی شیران‌سفید با غرش خود بما خوش‌آمد میگفتند. بگردن هر شیر قلاده‌ای بود که زنجیری آهنی داشت و دو مرد میکشیدند این دو خدمتکار چوب‌دستی سبزرنگی بدست‌داشتند.
کمی پیش از ورودمان بشهر عدهٔ از سفارت روس را که بواسطه کلاه‌سفیدشان تشخیص داده میشدند بشناختیم و کمی جلوتر افسران ترکیه را از کلاه‌های قرمز و معلوم چنین گشت که به‌هریك از رؤسایشان دستور رسیده هرچه زودتر بپیشباز سفیر فرانسه آیند.

فصل چهاردهم

تهران ــ ملاقاتهای‌مخصوص ــ قصر ــ مفسدین شهر ــ اطراف شهر ــ قصرقجر ــ نگارستان ــ نقاشی های‌دیوارها ــ برجستگی‌های‌جدید ــ شاه‌عبدالعظیم‌ــ کوه دماوند.

دو ساعت بعدازظهر روز اول مارس در حالیکه غرش توپ طنین‌انداز بود و پیوسته مردم در ازدحام و به‌تماشای ما می‌آمدند وارد تهران شدیم، دو صف سرباز در طرفین خیابانها ایستاده بودند. رعد شروع بغرش نمود و چند قطره باران باریدن گرفت خوشبختانه بخت با ما یاری کرد از اینرو بایرانیها گفتم خدا ما را یاری نمود. خیلی خوشوقت شدیم که ورود ما با بارش توأم بود زیرا از ابتدای عزیمت تا اینجا فقط برف دیده بودیم.

مانند توقفگاههای دیگر که در شهرستانها فرستادگان بیگلربیگی و امرای بلندمقام تشریفات میگرفتند در اینجا نیز روی قالیها پر از قدحهای شربت و میوجات گشت.

قصری که جهت سفیر معین شد بزرگ لیکن تمام ما در آن جا نمیگرفتیم لذا چندین منزل مجاورش را هم بما اختصاص دادند. اغنیا بفراشان پولی داده رفع این غائله رامینمودند ولی خسیسان و فقرا از ترس چوبیکه همیشه بالای سرشان چرخ می‌خورد خانه خود را تسلیم مینمودند. سرانجام منازلی خوب و آبرومند برای ما تهیه شد.

فردا وزیر روسیه ژنرال دوهامل با کلیه اعضای سفارت روس بملاقات سفیر آمد. ژنرال نقل نمود که بهنگام ورود سفیر فرانسه و در موقع عزیمت شاه به‌اصفهان اظهاراتی شد که پایتخت در خطر است و شاه جواب داد اصفهان را که برای پایتخت بودن برتهران برتری دارد برگزیده‌ام.

پس از رفتن وزیر روسیه سردار رئیس کل قوای نظامی تهران که باباخان نام دارد و برادرخوانده مهربان شاه است بقصر سفیر آمد. روز بعد هم بیگلربیگی بدیدار سفیر آمد

و عذرخواهی نمود که بواسطه کسالت نتوانسته است باستقبال سفیر آید. از بدرفتاری سفیر دانست خطا کرده، کوشش نمود با تمجیدات و تملقات سفیر را برخود ملاطف سازد ولی بپاس کم احترامیش نباید زود بخشیده شود..

پس از بیگلربیگی وزیر ترکیه صارم افندی که دو سال بعد وزیر امور خارجه‌قسطنطنیه شد بدیدار سفیر آمد. سپس هم عده‌ای دیگر و هریك میل داشت وزیرمختار (۱) بمنزلش‌رود. معلومست که هریك انعامها و تحف موسیو سرسی را در نظر داشت. هزاران حیله‌بکارمی‌بردند که توجه سفیر را بخود معطوف سازند و از جمله میگفتند . پادشاه فرانسه و ایلچی ویژه‌اش، شایان تمجیدند و باید به‌آنها خدمات قابل کرد بعلاوه پادشاه و کشور فرانسه بسیار بزرگ است و برماست که از هیچ قسمتی کوتاهی نکنیم. هرکلمه با تملق، چاپلوسی و طوری بیان میشد که از حقیقت عاری بود، با این وصف هریك به‌انعامی مفتخر میشد.

پارچه‌های ابریشمی، ماهوت، ساعت، سلاح‌ها، چینی‌جات و حتی جواهرات به‌آن‌ها بخشیده شد. اینعادت از قدیم‌الایام است بطوریکه شاردن میگوید در مقابل هرتحفه‌ای که میدادند دوبرابر دریافت میداشتند. امروزه هم مانند پیش یعنی این عادات در خوی ایرانی ریشه گرفته و عشق پیشکش و انعام پیوسته آنها را حریص‌تر میگرداند.

برخود لازم دیدیم که بملاقات ژنرال دوهامل برویم، قصرش شایان تمجید و مناسب مقامش میباشد. ظاهرش بسیار زیبا و در جلو حیاطی وسیع دارد، در آن درختانی کاشته شده است از پذیرائی سفیر روس و بستگانش بسیار خوشوقت گشتیم.

وسعت تهران کم و بیش از چهار پنج کیلومتر محیط ندارد. حصار شهر مانند سایر شهرها بروجی استکه بدورشان خندق حفر کرده‌اند. شش دروازه دارد که از کاشی‌های با الوان مختلف تزیین شده‌اند. بعضی از این دروازه‌ها نوعی قلعه کوچك دارد که دورش خندقی کنده و بیکصدمتر جلوی دیوارهای حصار قرار دارند، همه روبخرابی رفته و هیچیك نمیتواند در مقابل حملات شدید مقاومت کند.

اهمیت این شهر باندازه تبریز و اصفهان نیست. در خارج شهر مانند دو شهر پیش‌دهکدهٔ دیده نمیشود، کلیه جمعیتش که داخل چهاردیوار است یك‌صد هزار می‌باشد. در اولین وهله منظره‌اش جز دیواری طولانی از آجرهای زرد رنگ که از رویش چند گنبد مسجد و کلاه‌فرنگی‌های قصر شاه مشاهده میشود چیز دیگری ندارد.

شش هفت مسجد، سه چهار مدرسه، یکصد حمام و قریب یکصد کاروانسرا دارد که هیچیك قابل توجه نیستند. بازارها بدهیئت و کثیف و ساختمان‌هایشان بسیار بد است.

برای پایتخت بودن صلاحیت ندارد و تنها پادشاهان قاجاریه آنرا پایتخت قرار داده‌اند، آنهم تنها بدین منظور که با شاهان صفوی رقابت کرده باشند اما هنوز پایتخت حقیقی ایران اصفهان است که ابنیه نفیس دارد. اهمیت تهران بواسطه پایتخت بودن و اقامت سفراء و امرای

---

۱ ــ اچی یا الچی مامور سیاسی یا سفیر را میگویند. شرقیها وزیر مختار میخوانند که صاحب اختیار مطلق و قدرتی عظیم دارد. قنسول را بالیو Balios مینامند. این کلمه از بای‌لو Bailo ایتالیائی اشتقاق یافته و بمعنای مامور سیاسی است و از زمانی شیوع یافته که جموری و نیز در قسطنطنیه نمایشی داد و این عنوان منتشر گشت.

بزرگ دولت است.

تنها قسمت قابل توجه شهر ارك است که در مرکز شهر قرارگرفته و از سایر محال بواسطه دیواری مستحکم و خندق‌هائی که هریك بر رویش پلی دستی زده شده جدا میگردد. در این محـــل استکه شاه قصری ساخته و خـــود و اقـــوام نزدیك و امـــرای بزرگ درباری و مستحفظینش زندگانی مینمایند.

درب عمده ارك بسمت جنوب، در وسط تهران و بدم بازارهـــا می‌باشد پس از طی خندق بدالانی دراز و تاریك میرسندکه محل سربازان و قلیانچی‌هاست. از اینجا بمیدان شاه میرسند دور میدان دیواری با برجهای چنداستکه محل توپ‌ها یا اطاق‌های استراحت سربازان است.

در وسط این میدان یك‌مهتابی است‌که از سطح زمین یکمتر ارتفاع دارد. در رویش توپی قرارداه‌اند که علت گذاشتن آن معلوم نیست. روزی مردی را دیدم‌که در زیر پایه‌شکسته آن نشسته گدائی میکند. بمن گفتند این شخص آدم کشته و بست نشسته چه مقصری‌که بدینجا آید مصون میماند.

بست دیگری هم درمسجد شاه است. درمیدان شاه چند قطعه توپ دیگر ازکار افتاده نیز دیده میشودکه درکنار دربهای قصر قرار دارند بعضی فاقد چرخ، پایه و چنین بنظر می‌آید که علائمی معین از قصر شاهند و از نزدیك شدن بقصر دفاع مینمایند.

درون قصر از چندین بنا یا کلاه‌فرنگی تشکیل شده‌که هریك باغی بزرگ بـــا درخت و حوض دارد و دریکه از میدان شاه بقصر وارد میشود درب سعادت نامیده میشود. بالای‌این سردر سالنی ساخته شده‌که محل نشیمن شاه در موقع تماشای حرکات نظامی یا اعیاد است. در سمت راستش باغهای متعددی است که درختان بلندقامت دارند. در بالای این سالن یك‌برج و چند رفه پنجره‌دار ویك گالری ساخته شده. این کلاه‌فرنگی محل نشیمن زنهاست که بدان آمده تمام قسمت‌های خارج تهران و سایر جاهائیکه بدور قصرند بدون‌اینکه دیده شوند تماشا نمایند.

داخل قصر پس‌از طـــی دالانی درازکـــه در دوطرفش منزل سربازان، افسران، رؤسای تشریفات، غلام‌ها، یساول‌ها، و مستحفظین ویژه است دیده می‌شود.

منازل مخصوص مانند سایر خانه‌هائیست‌که در بیشتر ایران دیدیم. بندرت چند ازآنها کفشان از سطح زمین بلندتر ساخته شده چه‌وضع و مصالحی که ایرانی‌ها در ساختمان بکـــار میبرند. بدان‌ها اجازه‌داده نمیشود بنا را ازسطح زمین مرتفعتر سازند.

درواقع خشت‌هائیکه باآن عمارت رامیسازند دوامی ندارند چنانکه بشخصه آزمون کردم. هواکمی منقلب شد و چهار روز پی‌درپی باران میبارید. پس‌از این مدت دیواراغلب خانه‌ها را خراب دیدم. درهمه‌جا دیده شدکه بناها مشغول تعمیر و ساختمانند. چیزیکه مختص ایرانیهاست فرزی و کم‌خرجی است‌که تا ساختمانی روبخرابی رفت بفوری مرمتش مینمایند. دوروزبعد هوا خوب شد و فقط ورقه‌ای گل می‌ماند.

چرا ایرانیهاکه اینقدر ماهر و باهوشند بعلاوه در بیشتر جاها سنگ و آهك بحد وفور دارند عمارات را با خشت میسازند؟ وقتی درتهران که پایتخت کشور است در اثر بارانی بسیار خانه‌ها سرنگون میگردد، آیا شهرستان‌ها و دهستان‌ها چه‌حالی دارند؟

وضع طبیعی تهران را مشکل میتوان تشخیص داد. تهران در دشت پستی به‌دامنه شمیران

قرارگرفته و از بادهای شمالی استفاده مینماید. آبش بارانی است که در چشمه‌ها جمع میشود مدت ششماه سال را گرمای خیلی شدید داردو باد جنوبی آن سوزان است، نداشتن آب کافی او را بخطر میاندازد وضع داخلی شهرهم ناسازگار است.

از کوچه‌ها و بازارهاکه حرارت آفتاب تابستان بدانها میتابد دراثر داشتن آب‌های متعفن بخارات نامطبوع متصاعد میشود که تولید تب و بیماریهای خطرناك مینمایند.

بدین لحاظ از ماهمه دربار، اغنیا و تمام اشخاصیکه باشهر کاری ندارند فرارکرده بدامنه کوهیکه مجاور تهران است مسکن میگزینند تمام‌دامنه کوه شمیران را دهاتی چند با باغات زیاد فراگرفته و اهالی تهران مدت ششماه بچادرهائی که دراین سرزمین میزنند بسرمیبرند.

ایرانیها بالاخص شرقی‌ها بزندگی کردن در چادر علاقه خاصی دارند. فتحعلیشاه از این عادت دوری‌جسته و دریك‌فرسخی تهران قصری جهت تابستانش برپا نموده است که نامش قصر قجر یا تخت قجر میباشد، سطح این قصر بزرگ و قابل توصیف است. باغاتی برای آمفی‌تآتر و چندین طبقه مهتابی دارد که با پلکانهائی متعددند و قصر را ازپارك جدا میسازند. منازل قصر قجر آئینه و نقاشیها دارند و چند تصویر از شجاعان ایران رستم، افراسیاب، تیمور و چنگیز[1] در آنها موجود است.

دربین این تصویرها یك تصویر اروپائی بالباس آخرین مد دیده میشودکــه مارا سخت بحیرت گذاشت و گفتند: یکنفر جوان از سفارت انگلیس است‌که فتحعلیشاه بدو علاقه خاصی پیدا کرد. این قصر امروز بسیار خوب و مورد پسند ما نیز واقع گشت قابل سکونت پادشاه هم میباشد و لیکن محمدشاه که بیشتر بآب وهوای شمالی علاقه دارد این محل را رها کرده و در ساحل جویباری کوچك بدامنه شمیران بنائی جهت خود نموده است. بدم دروازه‌های شهر هم دو قصر سلطنتی دیگر هست یکی را لاله‌زار که کوچك است و دیگری‌را که بیشتر اهمیت دارد نگارستان مینامند. در دیوارهای قصر نگارستان تصاویری از سفراء فرانسه و انگلیس‌که دراوائل این‌قرن بدربار شاه «فتحعلی‌شاه» آمده‌اند تصویر نموده‌اند.

در ته تالار نقشی است‌که شاه بروی تخت نشسته و پسرانش بدور او قرارگرفته‌اند. برروی دیوار سمت‌راست سرهنگ گاردن با چندتن از همراهان او درطرف چپ سرجان ملکم و سه‌نفر از متابعانش میباشند. دور تادور نمایندگان اروپائی با حالات مختلف نقاشی شده‌اند کلیه امرا درجه اول برای تشریفات‌حضور دارند و این نقش‌ها با بهترین طرز نقاشی شده است. دورنمای اشیاء و اشخاص خوب نیست ولیکن رنگ‌کاریشان انسان را بحیرت میاندازد.

این رنگها ثابت و حالت برجستگی دارند ومی‌رسانندکه ایرانی‌ها نقاشانی ماهر و زبردست دارند. ایرانیها تحصیل‌علم مناظر را نکرده و نقاشی را بدون تحصیل و پیش خود فراگرفته‌اند.

---

۱ ــ رستم و افراسیاب از شجاعانی هستند کــه از ادوار بسیار قــدیم ایــران معــروفند. ایــرانیان علاقه دارند که افسانه‌ها و قصصی عجیب بدان‌ها نسبت دهند و همین باعث شده که‌کم‌کم این‌شجاعان باشخاص افسانه‌ای تبدیل یافته‌اند.

ایرانیان یادگاری های چنگیز و تیمور را که بکشورشان آزار بسیار رسانیده‌اند ضبط نکــرده و حتــی خرابــه‌هائیرا هــم که ایشان در موقع عبور کرده‌اند فــراموش ساخته‌اند. این دو را چنگیزخــان و تیمور لنگ میخوانند.



بدینجهت هم رعایت قواعد و حساب فواصل را نمیکنند. نقاشی را طبیعی میکشند و از اشیاء تقلید مینمایند بدون‌اینکه فواصل و عوامل اصلی را درنظر بگیرند.

بااین وصف درکارهای نقاشی استاد و قابل تمجیدند. نقاشی‌هائی نیز از گل و تزئینات چندی‌که حقیقت خارجی و لطافت مخصوص دارند میکشند. اما در وقتیکه تابلوهای کوچکرا کنار گذاشته وارد مناظر بزرگ شوند عیوب نقاشیشان که ناشی ازکم‌علمیست ظاهرمیشود و قدر تابلوهایشانرا ازبین میبرد. باید اقرارکرد و گفت با اینکه چنین ملتی با اروپا و صنایعش خیلی کم رابطه دارد معهذا دربین نقاشیهایشان بویژه در نگارستان اصفهان که بعدا شرحش را خواهم داد ابتکاراتی خاص ابراز داشته‌اند.

چنگیزخان‌که براستی میتوان‌گفت عمده خرابیهای این کشور بدست او شده وقتی از این شهر که اهمیتی بسزا دارد گذشت بچپاول پرداخت میگویند ساکنین ری مجبورشدند ری را رها کرده بسمت تهران کنونی رفته شهری جدید برپا سازند.

خرابه‌های ری بر روی صخره‌هائی زمخت و وحشی‌که رئوسشان مانند دیواری است قرار گرفته‌اند. در قللشان بقایای بناهائی که در موقع آبادی برای دفاع بکار می‌رفته است وجـود دارد. در پای کوه چشمه آبی خوب باسم چشمه علی‌که آبش بدشت سرازیر شده ومنشعب میگردد قرار دارد.

این منطقه شباهتی با آبادی وسط کویر دارد و تنها آبادی است‌که در چنین بیابانی سوزان موجود میباشد. این محل گردشگاه و میعادگـاه تهرانیان استکه در حوالیش شکار قوش و یا برای گردش می‌آیند.

قهوه‌چی فقیری در آنجا زندگانی میکندکه چند چپق و قلیان برای گردشکنندگان در خانه خود فراهم ساخته است.

از صفحه‌ای برجسته‌که دربالای سرچشمه علی است معلوم میشود فتحعلیشاه از این محل بسیار خوشش میآمده که نقشی در آن تهیه نموده است. خود بروی تخت با لباس شاهی نشسته و در هرطرف چهارده نفر از پسرانش ایستاده‌اند.

دریکی از تقسیمات که بواسطه دو ستون تشکیل گردیده شاه با لباس معمولی است وقوشی را بروی مچ دست گرفته است. بدون‌شك این منظره یادبودی از شکارهایش که در دشت ری می‌کرده می‌باشد.

گرچه این حجاری نشانه جدیدی از ذائقه طبیعی ایرانیان در صنایع است ولی مجبورم اعتراف کنم‌که بمراتب از نقاشیهای پیشین که ذکر شد بدتر است. برجستگی دیگری هم در پشت جنوبی رشته بوسط آشیانه عقابها و کرکسها قرار دارد. این‌صفحه در مشرق خرابه‌های ری و فتحلیشاه را سوار براسب نشان میدهدکه باضرب نیزه شیری را بزمین کوبیده است.

پیرمردی‌که از دربار بود بمن گفت خود بچشم دیدم‌که پادشاه چنین شکاری نمود اما باید گفت ایرانیها غرائب را بیشتر از حقیقت‌گوئی دوست میدارند.

مسافرینیکه پیش‌از ما بدینجا آمده نقل کرده‌اند. در همین مکان یك قسمت حجاری از دورهٔ ساسانیان بدست آورده‌اندکه از قرار معلوم فتحلعیشاه او را نابود ساخته و بجایش از خود یادگاری نقش نموده است.

خیلی تعجب است! چرا این پادشاه که صنایعرا بسیار دوست میداشت پاس احترام این حجاری را ندانسته و تصویرش را درجای دیگر نقش ننموده است؟!

در مغرب خرابه‌های شهر ری دهستان شاه‌عبدالعظیم است که‌در وسطش مسجدی بــزرگ دارد، این مکان محل زیارت و نزد ایرانیان بسیار محترم می‌باشد و از اماکن مقدسه‌ایست که از محال بسیار دور بزیارتش میآیند. این محل منزل لك‌لكهاست که در مناره‌ها، گنبدها و سقوف شاه عبدالعظیم لانه دارند و تعداد دسته‌هایشان بصد می‌رسد.

در طرف شمال شرقی قله دماوند قرار گرفته، این قله مخروطی‌شکل و دائما ازیخ و برف مستور است. وقتی مسافری از جهتی بیاید میتواند از این قله وضعیت تهران را در نظر بگیرد حتی از اصفهان که تقریبا تا این شهر صدفرسخ فاصله دارد اگر هوا صاف باشد میتوان قله سفید دماوند را مشاهده نمود.

ایرانی‌ها روایات بی‌ماخذی بدماوند نسبت میدهند که از همه معتبرتر این استکه دشتی وسیع درآن وجود دارد که تنها در نشیبهایش محصول میروید و بعلاوه معادن طلادارد.

چیزی که آنها را بدین عقیده گذاشته رنك طلائی است که بدندان‌های گوسفندان در موقع چرید ن‌دیده میشود. اما این خاصیت را میتوان بعمل ساده‌تری نسبت داد که مربوط بعلف است نه بداشتن فلز.

حتی بعضی ساده‌لوحان بــا صدمات زیاد باین کوه رفته تــا از علفهایش استفاده نموده قسمت‌های طلاخیزش را استخراج کنند. هرقدر از این خاصیت و طلاخیزی دماوند صحبت کنند من قبول نمیکنم مگر در یکصورت که بفهمم کسی از آن استفاده نموده و غنیمت بدست آورده باشد.

فصل پانزدهم

خانواده شاهی ــ فرانسویان ساکن تهــران ــ اختلافات‌دوفرقه شیعه وسنی ــ روحیه هیئت‌کشیشان‌ــ عللی‌که شاهرا مجبور بمسافرت اصفهان کرده بود.

تهران را میشود گفت تقریبا زندانی است برای عده زیادی از اعضای خانواده سلطنتی‌که عموما برادران یا عموهای محمدشاه‌اند. این بیچارگان بدون دخالت در سیاست مقصر خوانده شده و ازصدقه‌های پادشاه امرارمعاش مینمایند. دردسر این عده‌رافتحعلیشاه بجانشین خود داد یعنی در موقع حیات برای عیش و خوشی خود بیش از پانصد ششصد زن در حرمسرایش نگاه داشت و از آنها هفتاد پسر پیدا کرد که امروز وارثش شده‌اند.

وضع سیاسی، شاه حاضر رااجازه نمیدهدکه حکومت شهرستانها را بدانها دهد. بهرجائی که این شاهزادگان برسر کار بودند شاه ناراحتی میدید بعلاوه از قدرت ودولت این شاهزادگان میترسیدکه مبادا ملت را براو شورانیده وادار کنند که ازاطاعتش سرببیچند. سرانجام زمزمه مردم‌کــه میگفتند آیا تاج و تخت نصیب کــدام‌یك از پسران عباس میرزاست محمــدشاه را برآنداشت‌که قوای کلی را بدست گیرد و برای اینکه هواخواهانی داشته باشد حکومت‌دوناحیه ایران را بخانها داد و چون ترسیدکه مبادا شاهزادگان ازاینحرکت دلتنك شده حقوق خود را بخواهند احتیاط کرد و برای نیل بمقصود تمامی را فقیر ساخت تا محتاج مساعدت او باشند.

دربین رقیبان یکی ازهمه بیشتر با محمدشاه قرابت داشت و این شخص فرهاد میرزا پسر عباس‌میرزا استکه از پدر باوی یکی ولی از مادر دوتا هستند. فرهادمیرزا از محمدشاه جوانتر و بیست سال دارد. پس‌فردای ورود بتهران سفیر و همراهانش به‌ملاقات این شاهزاده رفتند. کاملا رؤف و خوش‌مشرب و برعکس برادرش قهرمان‌میرزا هیچ افاده نمیفروخت.

وقتی از تهران بیرون آمدیم خانم پیر فرانسویرا که سی‌سال پیش با شوهرش موسیو مارینیر بایران آمده و شوهرش پس‌از چندی وفات‌کرده بود ملاقات نمودیم. بیچاره بدون‌همسر

و بی‌ثروت و مدتی است درایران باقیمانده‌وهیچگونه وسایل حرکتش‌بفرانسه‌میسر نشده‌است.وی توانست جلب‌توجه فتحعلیشاه و عباس‌میرزا پسرش را نموده که هردو اندرون خود را برویش گشوده شاهزادگانرا باوسپارند تا زبان فرانسه را بدانها یاد دهد.

یکی از شاگردانش شاهزاده ملك‌قاسم‌میرزاست، که بیش‌از دیگران باو کمك میکند این زن اکنون شصت‌سال دارد، اگرچه اینزن فرانسوی از بذل فتحعلیشاه محروم شد. لیکن هنوز امید دارد که ملکه زنده است و باو کمك مینماید.

از دیدن ما بسیار خوشحال شد چه میگفت مدت مدیدیست کسیرا از هموطنانش ندیده سفیر او را مورد توجه قرار داد و باو اطمینان دادکه از حکومت فرانسه برایش اعانه خواهد گرفت تا دیگر دستش را جلوی ایرانیها دراز ننماید و از نمك‌نشناسی آن‌ها درزحمت نباشد.

این‌زن تیره‌بخت پس‌از چندی در شیراز دراثر تب‌های تابستانی وفات کرد.

همچنین زن جوان‌دیگریرا با همین وضع دیدیم‌که میهنش اورلئان بود. کاملا مسلمان و ایرانی شده بطوریکه زبان اصلیش را تقریبا فراموش نموده است. زبان فرانسه را میفهمد لیکن صحیحا نمیتوانست صحبت بنماید. از تقدیر خود کاملا رضایت داشت، از شوهرش تعریف میکرد که پیوسته رعایت احترامش را دارد و هرگز نمیخواهد آداب کشورش را بدو تحمیل بنماید یا زنی دیگرهم بخانه‌اش آورد(۱) دربین عادات عجیب ایرانی‌ها دردرجه اول باید اعیادمذهبی را مورد توجه قراردادکه در اول هرسال و بروز اول محرم است. ایرانیان این اعیاد را قتل یا تعزیه مینامند و یادبوهائی از علی (ع) داماد پیغمبر و فرزندانش حسن و حسین دارند. از این‌رو مسلمانان بدو فرقه سنی و یا پیروان عمر و شیعه مریدان علی تقسیم میگردند.

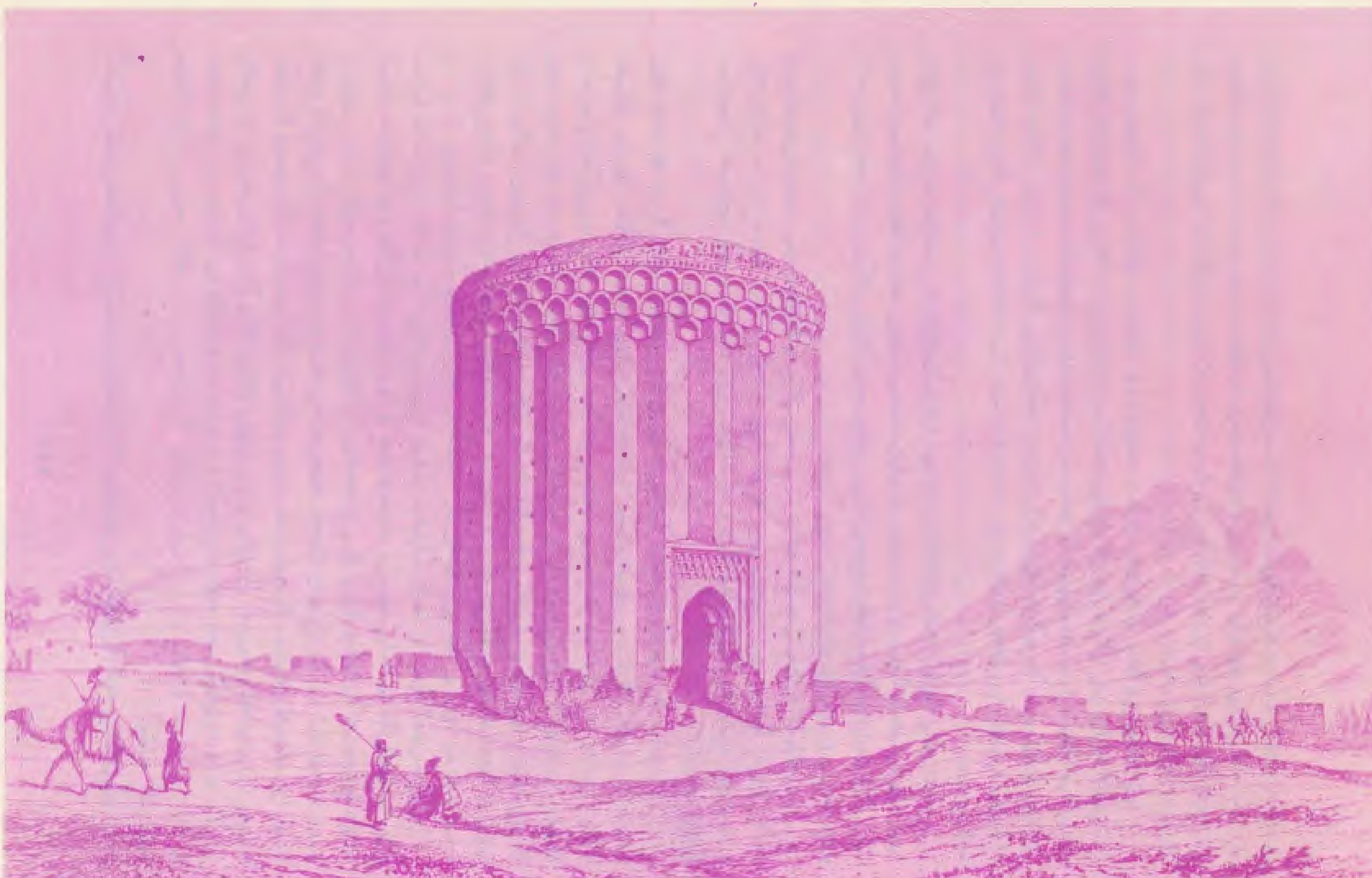
این اختلافات در کنه مذهب محمدی (ص) تغییری نداده تنها شیعیان میگویند علی داماد پیغمبر و دوفرزندانش حسن و حسین نوادگان پیغمبر پس از او بخلافت رسیده‌اند و ابوبکر و عمر غاصب خلافتند. پس از وفات پیغمبر ابوبکر پدرزن پیغمبر خلافت را غصب نمود و علی که نه‌تنها دختر پیغمبر را در مزاوجت داشت بلکه پسرعم پیغمبر هم بود پیشرفتی ننمود ولیکن پس از مرگ ابوبکر بمقصود رسید اما خلافتش دوامی نیافت چه بدست اتباع عمر کشته شد. پس از وی دوفرزندش حسن و حسین بخونخواهی پدر برخاسته ولی اولی در اثر زهر وفات یافت و دومی هم بدست عمر سردار یزید در سواحل فرات بنزدیك کربلا کشته گشت مدت پانصد سال پس از این واقعه در ایران مذهب شیعه رواج گرفت و از این پس منازعات سختی بین شیعه و سنی رویداد.

پیروان علی(ع) نتوانستند بکلی دست غاصبین که جان‌نثاران عمر باشند کوتاه کنند بدین لحاظ از فداکاری در راه اولاد فاطمه دریغ ننمودند. پس ابتدا فرقهٔ ضعیف بودند که بعداً در اثر فداکاری بزرگ شدند. ریشه اسلامی از فاطمه دختر پیغمبر استکه بعداً باطراف آسیا شاخه دوانید.

در قرن ۱۴ در اردبیل فیلسوفی مقدس بنام صفی‌الدین زندگی مینمود که بیشتر اوقات

---

۱ ــ حرم قسمت محفوظ خانه را گویند که از خارج کسی حق دخول بدانرا ندارد و اندرون محل زنانست، این موضوع در نزد بزرگان کاملا معمول است و شهری‌ها و رعایا حرمسرا را زنخانه مینامند.



خرابه‌های ری

در عبادت و نماز بود. در نتیجه غور و مجاهدت سنیها یا پیروان عمر را از عده کوچك تابعین علی جدا ساخت. این فیلسوف یا صوفی بنا بگفته خود از اعقاب داماد پیغمبر است. درستکاری و راستگوئیش باعث شهرتش در تمام ایران گردید بطوریکه تیمور لنگ از تصرفات خود دست کشیده بزیارت وی رفت.

این شخص بزرگ و با حرارت خواست حقوق شوهر فاطمه و اولادشرا که غاصبین بجبر برده بودند دوباره پس بگیرد. پس با دلایلی محکم مردم ایران را از علی و از مستحکم‌ساختن مذهب شیعه باخود یار ساخت پیوسته از نجابت و شجاعت علی علیه‌السلام صحبت میداشت و بایرانیان نشان میداد که چگونه علی قربانی شهوات خلفای سنی گردید. با وصف بالا مبدأ شیعه در ایران از زمان این شخص است و نیز از اینوقت است که اخلاف شیخ‌صفی‌الدین قدرتی پیدا نمودند.

مدت زمانی ایران بدست پادشاهان تاتار بود وازجنگهای‌متوالی خسارت میدید. جانشینان تیمور بایران سخت آسیب وارد ساختند و بعلاوه تعصب مذهبی داشتند بطوریکه همین تعصب سنیت آنها باعث شد که مواعظ شیخ‌صفی‌الدین رواج یابد وکارش بالاگیرد. سرانجام این‌وسائل باعث تقویت و پیشرفت طایفه صفی‌الدین گردید.

جورهائیکه هواداران مسلك جدید از رؤسای تاتار میکشیدند حس میهن پرستی‌شان را بجوش آورد. از این سبب اسمعیل پسر کوچك شیخ اردبیل موقعرا غنیمت شمرده صدای علی و حسین را در سراسر ایران بلند کرد و سلسله‌ای ترتیب داد که باسم صوفیه یا صفویه نامیده میشوند.

از اینزمان بین شیعیان و سنیان گودالی عمیق و غیر پیمودنی حفر گردید هر دسته کینه دسته دیگر را بدل گرفت و پیوسته دشمنی و عداوتشان بیشتر میشد. اختلاف کلی در عقاید مذهبی رویداد. از اینجا شد که تعصبی سخت پدید آمد و کراهتی ابدی بین ترکان وایرانیان شدیدتر از نفرتیکه در بین عیسویان و مسلمانان هست ایجاد گشت. کم‌کم در بین ایرانیان عقایدی بظهور پیوست و روزهائی باسم تعزیه دائر شد. در مدت زمانی که بدین اعمال اشتغال میورزند تعصب مذهبی بمنتهی‌درجه شدت میرسد. در اینوقت از عقایدشان صحبت داشتن عاقبت وخیم پدید می‌آورد و کمترین کلمه‌ای در اینخصوص خویریزیهائی بوجود میآورد.

این تعزیه‌ها نوعی از همان نمایشات مذهبی قرون وسطی است که در اروپا داده میشد. بزیر چادرهائی‌که در معابر عمومی، حیاط مسجد یا درون قصور بزرگ برپا میسازند دایر میشود این‌چادرها از انواع کشمیرها و پارچه‌های گرانقیمت که زهاد می‌دهند درست میشود و پوست حیوانات را که برویشان زره‌ها، خنجرها، سپرها و انواع اسلحه آویزان کرده‌اند تزئین این چادرها مینمایند. دروسط چادر تختی میگذارند که اعمال در آن بجا آورده‌میشود، بر روی تخت منبریست که پیش از هر نمایش ملائی بالای آن رفته مردمرا وعظ میکند و برای درام حزن‌انگیز بعد حاضرشان میسازد و برای مردم جنگهائی که بادو پسر فاطمه شده و کشتن و اسارت خاندان پیغمبر (ص) و فرنگی که شفاعت زن و اطفال حسین را نزد خلیفه نمود نقل مینماید.

بطوری این شبیه گردانها لباس میپوشند که اعمالشان تا ممکن است حقیقی بنظر آید.

فرنگی که نقش مهمی را بازی میکند لباسش از مد جدید اروپا میباشد. شبیه‌خوان‌های‌یکی‌ازاین مجالس از حضور ما در تهران استفاده کرده کلاههای سه شاخ و تکه‌های لباس از ماقـرض گرفتند تا خود را فرنگی حقیقی نشان دهند. رئیسشان کلاه انگلیسی برسر گذاشت، این تغییر لباس اثر داشت چه معلوم شد که بی‌اندازه مطبوع ایرانیان گشته است.

یکی از برادران شاه ما را بیکی از این تعزیه‌ها دعوت نمود و با خودش بیکی از بهترین منازل رفتیم. لازم نمیدانم بگویم که در هنگام تعزیه بویژه وقتی فرنگی بمیدان آمد تمام‌چشمان را بسوی ما برگردانده حق‌شناسی خود را بطرزی خاص نشان میدادند.

چند روز بعد هم بمجلس دیگری رفتیم که تمام اعمالش شبیه پیشین بود. مصنفین ایـن تعزیه‌ها آنقدر باعمال خود شاخ و برگ میگذارند کـه یك جلسه را بشود چندین دفعه بازی نمود و معمولا هر تعزیه‌ای سه جلسه وقت لازم دارد. این تعزیه‌ها تا روز عید طول می‌کشد. آخری در هوای آزاد و برروی محلی که تماشاچیان به اطراف و در پشت پنجره‌ها برروی بام های خانه‌ها جمع می‌شوند به‌معرض تماشا درمی‌آید.

منظره‌ای که مرا بیشتر جلب نمود جنگی است که بین پیروان علی(ع) و لشگر یزیـد میشود. این منظره چنان اثر میکرد که انسان بشك می‌افتاد نکند حقیقی باشد جنگجویان پیوسته برشدت حرکات خود افزوده کوشش و مجاهـدت را بجائـی میرساندند کـه باید طـرف کشته شود.

در آخر این نمایش حادثهٔ عاقبت وخیم لیکن خنده‌آور روی میداد یعنی عدهٔ با مشت سخت بسینه کوبیده و در نتیجه سایرین را برانگیخته شورش در جمعیت و بازیگـران برپـا می‌نمودند. در اثر این‌کار عدهٔ ضعف میکردند و دیگـران عجـله نموده بخرابه هـا میرفتند کاهگل بیاورند تا ضعف‌کنندگان را شفا دهند. پس از اندك مدتی مریضان بدون هیچ درد و عارضهٔ شفا مییافتند.

بشعر هم این تعزیه‌ها نوشته شده که بازیگران با ملاحت و آهنگ و ژستی مخـصوص میخوانند و در مردم ایجاد شوری مینمایند. مدت تعزیه‌ها ده روز است لیکن علاقه و رغبت مردم بتعداد روزش افزوده است. در ظرف این مدت مقدسین هیچ بگرمابه نرفته حتی ازمسافرت و کارکردن هم احتراز میجویند.

در مدت عزاداری عدهٔ از مقدسین در شهر براه افتاده از ته سینه منقبت حسین و علی را مینمایند. بعضی زنجیرهای آهنی را برروی سینه لخت میزنند و خود را مجروح میسازند برخی پابرهنه و خون‌آلود با چهره سیاه در کوچه‌ها دم از حسین میزنند و ادعا میکنند که تشنگی و گرما را بر خود هموار خواهند ساخت.

از پرتو فرنگی که بحمایت اولاد پیغمبر درآمده در مدت عزاداری فرنگی‌ها محترم‌هستند بعکس ترك‌ها و سنیان که در اثر کوچکترین پیش‌آمدی آن‌ها را بمرگ خواهند رسانید. بیاد وفات حسن و حسین شیعیان همه چیز را فراموش میکنند و تنها علاقه‌دارند که از اهـل‌سنت انتقام بکشند.

اگرچه تا حدی که در قوه دارند تعصب شیعه‌گری را تحریك میسازند تا وارث ابوبکر را مفتضح سازند لیکن هیچ فحش و اهانتی وارد نمیآورند. شیعه‌ها تصویری زشت و خشن از

عمر درست میکنند و بدو ناسزا میگویند که چرا علی(ع) را از حق جانشینی محروم ساخته است. همینکه ناسزا و توهین را بمنتهی درجه شدت رسانیدند و دیگـر از دستشان کـاری برنمی‌آید مجسمه را با ضربات سنگ و چوب تکه‌تکه میکنند. این عمر مصنوعی توخالـی و قسمتهای مجوفش را از شیرینی و نانهای کوچك پرکرده‌اند تا در وقت نابودکردنش تمام آنها بخارج ریخته مردم جمع‌آوری نمایند.

اگرچه تعزیه‌ها با ایمان و خلوص انجام میپذیرد معهذا ایرانیان بمن گفتند بیشتر ملاها با اینرویه مخالف و بدمیدانند که امامانشان را بروی تخت نمایش ببینند. شاید در اثر حسادت‌باشد که این اعمال بیش از مواعظ آنها تأثیر میبخشد. تقریبا باید اینطور باشد زیـرا زبـردستی بازیگران و رقابتهای آنها برخطابه برتری دارد.

از جمله ایرانیانی که در تهران شناختم یکی میرزا صالح است، این شخص منشی ووکیل وزیر جنگ است که باشاه باصفهان رفته. میرزا صالح فرانسه را دیده و هنوز از زبان ما اندکی بیاد دارد. از او درباب دولت ایران و برای چه پادشاه باصفهان رفته اطلاعاتی کسب نمودم بمن گفت: ملاها کاملا قوی شده‌اند، حاج میرزا آقاسی ابتدا خودش پیشوا بود.

سایرین باو فهماندند قدرتی عظیم برای خود ترتیب دهد تا در مقابـل سلطنت محمدشاه بتواند عرض اندام کند.

از موقعی که مذهب شیعه در ایران رواج‌یافت روحانیون لازم‌دیدند نفوذی مافوق‌التصور وثروتی هنگفت جمع‌آوری کنند. هرمسجدی عایدات گزاف داشت که ملاها دردست گرفـته ثروتمند شدند. عموم پادشاهان این اوضاع را کم و بیش تحمل کردند حـتی بعضی بکمـك پیشوایان محتاج گشتند.

نادر شاه که در اول برای دفاع پادشاهی خود بویژه استقلال کشور خود میکوشید وبعد غلبه کرده سلطنت را غصب نمود بپول احتیاج مبرم داشت چه قشونش پول میخواست. در نتیجه این ثروت را از روحانیون بگرفت و آنها را فقیر ساخت که همین اشتهار و قدرت او راضایع گردانید. از این زمان پیوسته کوشش ملاها برای بدست آوردن قدرت و دولت از دست رفته بود تا بزمان سلطنت قاجاریه که توانستند بمقصد نائل شوند. در زمان سلطنت محمدشاه کامـلا جرأت کرده و حتی شاهرا در تحت امر و زیر بار قدرت وزیر اول (نخست‌وزیر) حاجـی میرزا آقاسی درآوردند.

روحانیان اینزمان در چند نقطه ایران قدم جلو گذاشته و چون مجازاتی ندیدند کم‌کم دامنهٔ قدرت خود را وسیع گردانیدند. در اول فصاحت زبان با وقاحت اعمال توام بود ولیکن امروزه پرده را کاملا دریده و تمام چیزها را با وضعی افتضاح‌آور جلوه‌گر میسازند بویژه در اصفهان از حد افراط گذرانده برای قدرت سلطنت وجودی خوف‌ناك گشتند.

پیشوای مذهبی که شیخ‌الاسلام نامیده میشود از ابتدای سلطنت محمدشاه نفوذی در زیر سایه شاه تحصیل کرده و میخواست مزاحم رئیس الوزراء گردد. ثروتش خیلی زیاد بطوریکه

میگویند از دولت‌شاهی هم بیشتر است. هواخواهانی هم از لوطیان[1] ترتیب داد که عده آنها بسی‌هزار میرسد.

شهر اصفهان حالیه در زیرنفوذ و قدرت شیخ‌الاسلام و چاکرانش که آنها مرتکب انواع دزدیها و خیانت میشوند درآمده و بدین سبب شاه ناچار باعده‌ای از قشون برای رفع این غائله باصفهان عزیمت کرده است. پس‌از بیست و دو روز اقامت در تهران و پذیرائی‌های شایان و احترامات و دید و بازدیدها در روز بیست و سوم مارس بسمت اصفهان حرکت نمودیم.

---

۱ ــ کلمه لوطی معنائی بسیار عجیب دارد، با آن افعالی زشت و ناپسند انجام میگیرد. دزدان، بد سلکان، حقه‌بازان و معرکه‌گیران از این زمره‌اند. اصل و ریشه این لغت معلوم نیست بعضی میگویند از لوط نوه ابراهیم اشتقاق یافته و عده‌ای دیگر از لوط هندی که دزدی بوده میدانند.

فصل شانزدهم

عزیمت از تهران ــ ساوه ــ قم ــ مقبره فاطمه ــ مقبره مجلل فتحعلیشاه ــ پاسنگان ــ نزاع ــ ورود ما بکاشان

گاهی یك اتفاق کوچك انسان را از کار و زندگی باز میدارد از جمله مهترم زین اسب را شکانده بود باین علت مسافرت من کمی بتعویق افتاد و نتوانستم با سفیر حرکت بنمایم. مهتر من ارمنی است گرچه شیطان و زرنگ میباشد لیکن تا اندازهٔ نفهم است سابق برین شراب‌فروشی میکرده که هرشب فاسقان و مسلمانان بخانه‌اش آمده باده‌خواری میکردند. گاهی پیشوای مذهبی برضد این میخانه مکتومی قیام نموده بحاکم شکایت می‌برد و او را وادار میساخت مأمورین خود را بمیخانه فرستند اینان هم از موقعیت استفاده کرده تمام کوزه‌های شراب را میشکستند و ظالمانه از عیسویان بدبخت جزیه میگرفتند که بمسلمان‌ها شراب فروخته‌اند.

هیچ‌جا مثل ایران نیست که بتوان آناً تغییر شکل داد. خاجاتور (مهترم) از شغل جدید هیچ اطلاعی نداشت معهذا با اراده کامل و جدیت تمام بمهتری من تن درداد یکروز پیش از عزیمت با اسب از بازار عبور میکردم که در راه باقطاری‌شتر باردار مصادم شدم بجای‌اینکه‌اسب را بعقب برگردانده درجائی توقف کند تا شترها بگذرند اسب را از زیر باریکی از شتران گذرانده و بالنتیجه باعث شد که زین تکه‌تکه گردد همین حادثه کوچك سبب شد که مسافرت من بتعویق افتد و نتوانم با سفیر حرکت نمایم.

تقریبا شب میشد که با مهترم از تهران حرکت مینمودیم، از راه معمولی بسوی اصفهان راندیم و در هشت فرسخی تهران بکاروانسرائی رسیدیم. شب بسیار سرد و در این محل هیچ خوردنی وجود نداشت. با مهترم در کنار آتش قرار گرفته و با خود فکر می‌نمودیم که آیا بسفیر خواهیم رسید چه از او و همراهانش هیچ اثری باقی نبود.

همینکه سپیده‌دم طلوع میکرد کاروانسرا را ترك گفتیم و پس از چهار ساعت بمحلی که رفقایم هنوز در خواب بودند رسیدیم. پس از مکثی کوچك با آنها براه افتاده و سرانجام در ساعت شش شب پس از دوازده ساعت راهپیمائی به پیك رسیدیم از پیك بساوه رفتیم که شهری کوچك ولیکن در اثر داشتن چندین خرابه قدیمی شایان اهمیت است.

مسجدی دارد که از کاشیهای الوان زیبا و حواشی بخط کوفی تزیین گشته مناره این مسجد واژگون گردیده که باعث تاسف من شد چه تماما از آجرهای کوچك تشکیل میشده که در آنها شاخ و برگهائی انداخته بودند و امروزه بکلی فاقد آنها است. معلومم گشت که از چند قرن پیش این شهر از آبادی بدورمانده زیرا شاردن‌که در۱۶۷۵ آن‌را دیده میگوید این شهر حالیه خراب و ویران است. بما گفتند که در چهار فرسخی شهر مقبره ساموئل پیغمبر است، متأسفانه نتوانستیم بزیارت او نائل گردیم. سرانجام از ناحیه‌ای بیابانی که چند ایلات در آن چادر برپا کرده بودند بگذشتیم. این بیابان باطراف ساوه گسترده شده زمینش شنزار و از نمك مستور است، بدم رودخانه‌ایکه آبش با سرعت زیاد جریان داشت رسیده و پس از اندك توقفی از محلی که بچند شعبه منقسم میشد عبور کردیم.

گرما روبافزایش میگذاشت بویژه در ظهر که بمنتهی درجه میرسید. از انار های ساوه که با خود آورده بودیم استفاده شد. این میوه در ایران خیلی اهمیت دارد. بیش از سی‌چهل سانتیمتر محیط و رنگی سرخ تیره مخلوط بزرد دارد. ایرانیان انار را زیاد دوست دارند وبا علاقه تام از آن نگهداری و محافظت میکنند و برای موقعی از سال که میوه دیگر یافت‌نمیشود نگاه میدارند.

شب را در تگارو خوابیدیم که حصاری بلند و بروج بزرگ و مرتفع دارد. مابین‌تگارو و قم که فردا بدو رسیدیم دشتی غمگین ولم‌یزرع واقع است.

حرارت مشقت‌آور و بخاراتی که از روی زمین برمیخاست پرده‌ای تشکیل می‌داد که سطح افق را تماماً فرا میگرفت. باستثنای چند کوه که بدور دیده می‌شد چیزی دیگر در این دشت یافت نمیشود و نوعی سراب پیوسته در جلو نمایان است که افق حقیقی را مخفی‌میسازد.

با وصف بالا در ظاهر توانستیم از لای هوائی کدر نقطه درخشانی را ببینیم. این گنبد طلائی قم بود که از دور بمسافتی بعید دیده میشد. خاك قم را مقدس و محترم می‌دانند و ازاین لحاظ عده‌ای از مقدسین مدفن خود را در قم قرار داده‌اند. قم مقابر متعدد و زیاد دارد که امامزاده یعنی مرقد اعقاب علی(ع) هستند گویند در دو قرن پیش عده‌ی این مقابر بچهارصد میرسیده لیکن امروزه بسیار کمتر است.

دو ساعت بعد از ظهر برودخانه‌ایکه شهر را مشروب میسازد رسیدیم. از روی پلی‌دوازده دهنه گذشته و در انتهای دیگر از دری که دروازه بازار است وارد شهر شدیم. قصری بزرگ که سابقاً قشنگ و تزئینات میداشته بما واگذاشتند. قم از نظر اینکه مدفن یکی از اولاد پیغمبر(ص) است نزد شیعیان اهمیتی ویژه دارد و الا از نظر فنی و صنعتی تنها صابون‌پزی و کوزه‌گری دارد.

فتحعلیشاه بقم احترامی بسزا میگذاشت حتی از کوچه‌هایش پیاده عبور مینموده است در وقتیکه عمویش سلطنت میکرد با اینکه بجز او وارثی نداشت فتحعلیشاه نذر نمود اگر بتخت

سلطنت نشیند این شهر را پر از ساختمان‌های نفیس کند و مردمش را از هر مالیاتی معاف بدارد و چون بتخت نشست بعهد خود وفا کرد. بعلاوه در شهرت دادن این شهر و زیارتگاهش مجاهدت بسیار نمود.

مقبره فاطمه که ایرانیها معصومه مینامند در تمام مشرق احترامی بسزا دارد و مردم از اکناف بزیارتش میآیند، این فاطمه نوه علی(ع) است که بهمراهی پدرش امام موسی بقم آمد چه امام موسی کاظم میخواست از ستمگریهای خلفای بغداد رهائی یابد. هنگام نزعش مردم تصور کردند که خدا او را بآسمان برده است اگرچه مقبره‌اش خالی است ولی عقیده عموم بر اینست که شایان احترام و زیارت میباشد.

این مقبره ازمرمر، طلا و موزائیك است، تالاری وسیع دارد که یك تکه نقره میباشد، در داخلش باطراف پیشکشهائیرا که از قبیل سلاح، سنگهای قیمتی، لباسهای گرانبها آورده‌اند دیده میشود گنبدش را هم فتحعلیشاه از طلا زینت داده است.

مانند سایر اماکن که بدانها پا میگذاردم خواستم بدین مرقدهم وارد شوم. در اثر انعامی که بفراش باشی یا راهنمای بیگانگان وعده دادم مرا از پیچ و خمهای این حیاطها عبور داد و بزحمت تا آخرین پلهٔ که ببقعه یا مرقد میرود پیش رفتم. با بهت و تعجب درب مقبره راتماشا میکردم که یکمرتبه ملائی غضبناك نزدیك شد.

اگرچه جرات نکرد بسوی من پیش آید ولی هادیم را فحش و ناسزا میداد و بدودستور داد بفوری این عیسویرا از این محل بیرون بر که حتی حضور و راهی را که میپیماید نجس میسازد. این جملات را بتندی و با شدت بیان کرد و مانند ستاره‌ای مقدس که بر قلب‌ایرانیان تصویراندازد از نظر ناپدید شد.

از پادشاهان ایران شاه‌عباس دوم، شاه‌صفی و فتحعلیشاه در قم مدفونند. فتحعلی‌شاه دراثر ارادتی که بفاطمه داشته برای مرقد خود مقبره یا مسجدی کوچك را که بمقبره فاطمه متصل است انتخاب نموده.

مقبره فتحعلیشاه از سنگ‌های مرمر، طلا و آئینه تزئین شده. برروی قبرش صفحه‌ای مرمر سفید انداخته شده که تصاویر و نقوشی در آن حجاری نموده‌اند.

امام‌جمعه رئیس ملایان شهر برای جبران بی‌احترامی که بمن در یکی از حیاطها شده بود صبح مارا بمقبره پادشاه جهت صرف چای دعوت کرد. بی‌اندازه ملاطفت ومهربانی نمود و عذر بدرفتاری زیردستش را بخواست.

تیمور لنگ بقم چندان لطمهٔ نرسانده و شاید از برکت فاطمه باشد. براستی باید گفت تیمور بشهر قم کاری نداشته و تنها دلبستگیش بغنائم و جواهراتی بود که توده مقدسین درمرقد فاطمه گرد ساخته بودند.

در قم چندان معطل نشده فردا عزیمت نمودیم. گرما سخت شدت داشت، در مکانی ویران بنام لانگارو استراحت کردیم. این محل امامزادهٔ دارد که درختان انبوه و زیاد سرو وکاجهای چتری‌شکل آنرا احاطه نموده‌است.

شب را در کاروانسرائی بنام پاسنگان گذراندیم که هیچکس در آن دیده نشد. برای‌تهیه غذا مهماندار برادرش را با چند نفر سوار بدهکدهٔ که در عقب کوه مجاور است فرستاد. رعایای

ایرانی تاحدامکان خود را از نظر مسافرین پنهان میسازند و باین امید که از خطرات مصون باشند در ته دره‌ها یاعقب رشته کوهها منزل میگیرند.

در وقتی که فراشها و غلامان مهماندار فرمان شاهیرا باهالی این محل که از نقطه‌نظر بالا بمحلی پنهانی زندگی میکنند نشان دادند سخت برآشفته و هیچ اعتنا ننمودند. برادر شاه‌عباسخان میخواست بازور مجبورشان سازد ولیکن آنها سخت مقاومت کرده و عاقبت آزارش رساندند که بیچاره محمدخان با آرواره شکسته رجعت نمود.

بناچار نوکران مهماندار ازدوباره بازگشته بسختی دهاتی‌ها را مطیع ساختند و برای ما اغذیه و مایحتاج لازم را فراهم نمودند فردا توقفی کوچك در کاروانسرای شوراب کرده شب را در نصرآباد بسر برده و فردای اینروز بکاشان رسیدیم.

فصل هفدهم

کاشان ــ صنعت این شهر ــ بناها ــ بند کاشان ــ قهرود ــ مورچه‌خورت ــ گز ــ قناتها ــ ورود ما به‌اصفهان.

***

شاهزاده فتح‌اللّه‌میرزا حاکم کاشان از ما پذیرائی شایان‌کرد و برای استقبال و خوش‌آیند سفیر افسران و عموم لوطی‌های شهر را که خرس و میمون میرقصانیدند بپیش‌باز سفیرفرستاد. شاهزاده خوش‌مشرب و مهماندوست سعی وافر نمود که مارا در کاشان چندروزی پذیرائی کند ولیکن دعوتش بیش از یکروز پذیرفته نشد چه تنها یکروز برای تماشای شهر و آثارش کافی بود. شهر کاشان چندان وسعت ندارد اما جمعیتش بالنسبه زیاد وبیش از سی‌هزار است که عدهٔ از آنها یهودی میباشند.

چندین کارخانه پارچه‌بافی دارد که پارچه‌های ابریشمی گلدار، اطلس و بویژه زریهائی که هم محکم و هم ظرافت خاصی دارند تهیه مینمایند. همچنین دارای کارخانه‌های مخمل و شال کشمیری است ولیکن واردات انگلیسی که پیوسته از سی سال پیش در ایران روبتزاید گذاشته روز بروز از تعداد کارخانه‌های کاشان میکاهد، با اینکه هنوز کارخانه‌هایش دایر است ولی انسان از تماشای قسمت های عمده آنها که بایر و بیکار افتاده سخت مغموم می‌شود.

باعث عبرت است که شهری بزمان صفویه اولین شهر صنعتی باشد و امروز بچنین وضعی درآید! دیگر کارخانه‌ای که دوسه هزار کارگر مانند دوقرن پیش داشته باشد ندارد.

محصول ایران در نتیجه فاقد بودن خواص اروپائی از بین رفته بویژه همجواری انگلیس نتیجه شومی بخشیده چه مقدار زیادی محصول را بقیمتی بی‌نهایت نازلتر از آنچه در خود کشور ایران ساخته میشود در بازارهای ایران بفروش میرسانند. باید گفت این ارزان‌فروشی در اثر سیاستی است که میخواهند بدینوسیله صنایع کشور دیگری را نابود سازند علاوه برین

برای تجار خارجی که گمرك و مالیات نمیپردازند صرف میکنند.

با اینوصف روزبروز واردات زیاد شده برعکس محصول وطنی بکلی مضمحل و نابود میگردد. در سراسر ایران همین وضع حکمفرما است و بزحمت میتوان توپ پارچه‌ای یافت که علامت تاج یا شیر نداشته باشد.

سیاحی که ضمن سفر از این اوضاع بویژه فروختن اجناس خارجی بقیمت نازل اطلاع مییابد از خود پرسش میکند. تمدن اروپائی عجب بسرتاسر کره بسط یافته و محصولش درجمیع نقاط رواج پیدا نموده است. چگونه کسی ملتفت نمیشود که سال‌بسال صنایع شرقی در آسیا روبکاهش گذاشته و محصول اروپائی جایگیرش میشود و چرا ایرانی‌ها که پارچه، تنزیب‌ها و زری‌ها را بدینطریق میبافند از آنها دست کشیده پارچه‌های انگلیسی را زیور خود میکنند؟ کشتی و توپ برای اروپا امروزه فقط باین درد میخورد که بکمك آن طلا و نقره را از چنگ ملل بیرون آورند. رم اراضی لم‌یزرع را تسخیر میکرد و تمدنش را بآنجا میبرد که اکنون‌اسم و رسمی داشته باشد. انگلیس هم برکشور های وسیع دست می‌یابد تا محصول خود را بزودی بفروش رساند.

این کشور پول دوست همه مجاهدتش براینست که عموم بازار های دنیا را بخوداختصاص دهد. اما معلوم نیست در وقتی که مانند رم برسایر کشورها دست انداخت چه یادبودهائی‌ازخود باقی بگذارد؟ ملل هندوستان، ایران، ترکیه و شاید چین دست‌های پر از طلای خود رابانگلیس تقدیم میدارند و صنایع خود را نابود میسازند.

آیا تسخیر و غلبه بر ملل بیچاره در نتیجه سیر و تکامل تمدن است؟ ببخشید از اینکه موضوع اصلی را کنار گذاشته‌ام لیکن سیاحی که بکشوری پا بگذارد میخواهد پی باوضاع و احوال آن کشور برده ضمناً علت خرابی آنرا بفهمد از کجا و از چه سرچشمه‌ئی آب‌میخورد.

اگر قومی چادرنشین و بیابان‌گرد متابعت تمدن اروپائی میکرد انسان میتوانست صرف‌نظر کند ولی در وقتی که دیده میشود ملتی متمدن که از هرجهت وسائل کارش آماده و آثار صنعتش باقیست بخطا رفته نمیتواند چشم‌پوشی بنماید.

برگردیم بر سر موضوع اصلی خود کاشان، چنانکه تذکر دادم امروزه کمی صنعتی است؛ هنوز سعی دارد اسم و رسمی را که از سابق در بین شهر های ایران داشته نگذارد منهدم‌گردد. یکی از صنایعش که بیش از همه معروف است ادوات مسی از قبیل پشقاب، طشتك، مشربی، تنگ و غیره است.

صنعتگرانی که با این حرفه سر و کار دارند مهارتی بسزا داشته و میدانند چطور باید آنها را با نقشهای گل و بته‌دار بشکل حکاکی یا میناکاری تزیین سازند. این مسگران کلیه وسایل مطبخ و همچنین تمامی اثاثیه سفر را که بیست‌سی‌پارچه‌میشود درست میکنندو بطوری ترتیب میدهند که بعضی در دیگران جای میگیرند بقسمی که دیگ که از همه بزرگتر و کاسه که از همه کوچکتر است درون هم واقع میشوند.

کاشان در اثر داشتن میوه‌های اعلی و خربوزه‌هائیکه از بهترین میوه‌های اصفهان است مشهور میباشد. درخت توت زیاد دارد که از زمان قدیم بویژه از دوره‌ایست که شهر معروف بوده اما این درختان با تعداد کارخانه‌ها توافق داشته و چون از رونق کارخانه‌ها کاسته شده

آنها هم روبنقصان گذاشته‌اند در عوض گیلان که برای تهیه ابریشم، درخت‌توت آن‌روبازدیاد گذاشته است.

ابنیه کاشان کم است که شاید در اثر زلزله باشد. در قرن اخیر این‌شهر بکلی منهدم گشت و از ته عماراتش نابود گردید، بناهائی که امروزه مورد دقتند بازارها، کاروانسراها و حمامها می‌باشند. کاشان رودخانه ندارد ولیکن مقداری زیاد آب‌انبار وچاه داردکه‌ازمجاری زیرزمینی آب میشوند. حصارش کاملا خوب و بنظر من از حصار سایر شهرها بمراتب بهتر آمد.

فردا صبح در موقع عزیمت شاهزاده در قصر کوچکی که فین یا باغ فین نامیده میشود و بنیم‌فرسخی شهر است بما چاشتی خوبی تقدیم داشت. این عمارت کلاه‌فرنگی زیبائی است‌که در وسط باغی سایه‌دار از سرو قرار گرفته و آب های خنك و گوارای چشمه‌ای که در عقب قصر است بآنها صفا و طراوت میدهد.

اهالی محل دربارهٔ این آب عقایدی موهوم دارند و میگویند خاصیت طبی دارد لیکن من نتوانستم حقیقتش رادریابم. آبها در وسط قصر بحوضی میریزد که برای منطقه کـاشان در تابستان قیمتی است ته حوض از کاشی هـای آبی است کـه حالت مخصوص وجذابی بـاین قصر میبخشند.

در راهی که باین قصر میرود خانقاهی از دراویش است که مسجـد و امامـزاده دارد و بنزدیکی یکی از دروازه‌های شهر قرار گرفته. تودهٔ این بنا ها تشکیل عده‌ای صفحات‌نقاشی عجیب و جالب را میدهد.

اول آوریل کاشان را ترك گفته بسمت جادهٔ طویل و مشکل رهسپار شدیم. در ساعات اولیه دشتی را که از حرارت خورشید سخت گرم و سوزان بود پیمودیـم. زمیـن لم‌یزرع و یکورقه نمك مستورش میداشت.

بیابان کاشان دنباله بیابان کرمان است که تا مرزهای افغانستان ادامه مییابد استراحت کوتاهی در نزدیکی کاروانسرای گبرآباد بنمودیم. در پیش، این دهستان گبرنشین بوده که در اثر آزار مسلمانان از این محل کوچ کرده و آنرا بشکل امروزی کـه سخت ویـران است گذارده‌اند.

کاروانسرای گبرآباد ساختمانی محکم و زیباست. در بالای سردر، صفحه‌ای نقاشی دارد که میرساند بواسطه یکی از سرهنگان شاه‌عباس بزرگ ساخته شده. از این محل دیگر اراضی کاشان خاتمه می‌یابد و وارد تنگه‌ای از قهرود میشود.

هوا هم با وضع خاك تغییر میکند، تمام بدبختیهای پیشین ازدوباره پدید گشتند، بـرف باریدن گرفت و باد با شدت وزیدن نمود، هوا باندازه‌ای سرد گردید که هیچ انتظار نداشتیم. خوشی هوا از تهران تا کاشان ما را غافلگیر ساخت که بالاپوش حسابی برای خود مهیا نسازیم و باینجهت دچار مصائب شدید گردیدیم.

در وسط تنگه‌ای که بنوك منتهی میشود صدای شدید آب ما را بخود جلب ساخت، ایـن صدای آبشاریستکه از تودهٔ‌آب دریاچه کوچکی ایجاد گردیده و بواسطه سدی از قسمت بالای دره بپائین میریزد و آب انبارهای کاشان از این آب پرمیشود.

این صنعت آبیاری از ابتکارات شاه‌عباس است. این پادشاه که قدم‌بقدم در ایران اسمش

شهرت دارد و از خود یادبودهائی بی‌نهایت زیبا و بکار خوردنی باقی گذاشته فکری بلند داشت و برای رفع احتیاجات اهالی کاشان کلیه آب‌هائی که از چشمه یا ذوب برف‌ها جریان می‌یافتند بواسطه این سد جمع نموده بنفع کاشیها رسانید. این بند با سنگهای محکم و مخلوط با آهك ساخته شده، گنجایش مقدار زیادی آب دارد و تشکیل دریاچهٔ رامیدهد. به‌این بند نام کاشان که آب در آن بمصرف میرسد یا دهستان قهرود را میدهند.

برف تا دهستان قهرود پیوسته می‌بارید، قهرود دردرهٔ واقع شده و چندین جویبار دارد.

دوباره تمام بلایای زمستانی جهة ما نازل شد و باز مارا ارمنی نامیدند. در اینوقت تمام سطح زمینرا برف مستور میساخت.

از وضع درختانش قضاوت نمودیم که باید یکی از امکنهٔ بسیار حاصلخیز باشد و دانستیم که برف و باران در این ناحیه تأثیری نداشته و بهرزمان اختلاف کلی مابین آب و هوای کاشان و این محل موجود است چه در مجاور کاشان دیدیم غلات کاملا رسیده و وقت درو بود در صورتیکه در قهرود کاملا سبز بودند.

همچنین از حیث درختان متفاوت‌اند و قسمت مهمی از قهرود را درختان سیب، گوجه تبریزی و گردو اشغال کرده‌اند دهستان قهرود درکمر کوه ساخته شده، خانه‌ها عموماً کثیف و یکی بالای دیگری و برهم مسلطند، کاروانسرای مخروبه‌ای دارد که در عقبش یکنوع‌استحکام کوچك ویران دیده میشود و سابق‌برین پست نظامی و مقر حاکم بوده است.

فردا صبح قهرود را ترك گفتیم، امید داشتیم که بزودی از این تنگه رهائی یافته از برف و خطر سرما نجات خواهیم یافت، هنوز آسمان تیره و باز برف شروع باریدن نمود زمین یخ بسته و بسختی میشد عبور کرد. مهماندار درپیشاپیش چندین سوار را بمنزلیکه بایداستراحت کنیم فرستاد تا آتش وافری تهیه بنمایند.

اندکی بعد بمحل رسیده با گوشت گوسفند کباب تهیه کرده ناهار صرف شد و سپس براه افتادیم ولی هرچه پیشتر میرفتیم بر شدت برف و وزش باد افزوده میشد تا اینکه از نوك کوه بگذشتیم.

در سرازیری بسو رسیدیم و در کاروانسرایش که مانند قهرود باطراف باغاتی داردمنزل گرفتیم. در عزیمت از سو سرازیرگشته برف کم‌کم ناپدید شد و دوباره بمنطقه‌ای گرم وارد شدیم.

اکنون در منطقه‌ای هستیم که دورادورش را کوه‌هائی احاطه کرده‌اند که قللشان از برف مستور می‌باشد از جلوی کاروانسرائی بگذشتیم ولیکن شاه عباسخان مکث نکرده بطرف دهکدهٔ که در جلو بود پیش‌راند، این دهستان بزرگ ابنیه‌اش‌خوب و منازلش تماماً پاکیزه و راحت است.

اسمش مورچه‌خورت و در اثر جنگی که در ۱۷۲۹ نادرشاه با افاغنه کرد و ایران را از تعدی این خونخواران نجات داد معروفست ناحیه شکارگاه خوبی است و در آن عده زیادی گنجشك و پرندگان دیگر را دیدیم.

روز بعد پس از طی چندین تپه بخاك اصفهان وارد گشتیم، از دور هیچ آثاری ندارد که

پایتخت بودنش را ظاهر سازند. مقدار زیادی پرنده در این صحرا هست که یکی از همراهان ما با تیر کرکسی را که در بالای سر ما پرواز میکرد شکار نمود.

برحسب اتفاق دانهٔ سرب بچشم پرنده اصابت نموده بود. این حیوان بسیار بزرگ و هیولاست و آنرا «ژیپائد باربو» (۱) مینامند جسدش ببزرگی بوقلمون و بال و پرش سفید حنائی رنگ، گردنی دراز و نوکی بسیار تیز دارد. پنجه‌هایش بسیار پهن و چیزیکه بیشترمورد توجهست بالهای بزرگ و پهن است که هریك بیش از سه‌متر وسعت دارد. میخواستیم نعش این حیوان را با خود ببریم متأسفانه کاه نبود که درونش را پر نمائیم باین جهت بسیار متأسف شدیم که چگونه این حیوان را که یکی از بهترین نفایس برای موزه است رها کنیم.

شب را در گز ماندیم، اگرچه بیش از سه ساعت راه تا اصفهان نبود ولی چون وسایل رفتن فراهم نبود در اینجا بماندیم تااسباب پذیرائی ما در اصفهان فراهم گردد.

جلوی ما کوههای زیبائی که شهر نفیس شاه عباس درپایش قرارگرفته سر به‌آسمان کشیده‌اند. اهالی گز برای آوردن آب بمزارع خود از مسافات بعید و از زیر زمین اعجاز کرده‌اند. این قنات‌ها را کراجی مینامند و معمولا از زیرزمین و بمسافت چند فرسخ پیموده می‌شوند.

ارتفاع و پهنایشان باندازه‌ایست‌که کارگران بسهولت میتوانند درآن‌ها مشغول نهرروبی گردند فاصله بفاصله سوراخی بشکل چاه ترتیب میدهند که به‌آسانی بتوان از او وارد چاه شده تعمیرکرد یا گل‌های جمع شده را بیرون ریخت.

ایران بالنسبه آبش کم است. رودها و شطوط فقط درکوهها یافت میشوند و در دشت‌ها تنها جوی کوچکی روانست، بچند علت آب نقصان میبابد، خشکی زیاد زمین که باعث میشود مقدار زیادی آب را ببلعد، کم‌زراعتی که آنهم با آب نسبت دارد و در صورتی فراوان میشود که آب زیاد باشد، هیچیك از این جویها وارد دریا یا شطی نمیگردد و در دشتهای وسیع‌جاری شده و چون زمین مسطح و شیب ندارد آب جریان نیافته در زمین فرو میرود و یا بخار میشود. این دلایل بخوبی بوضوح پیوسته چه آب‌هائی که در کوهها و بسرچشمه‌اند آنقدر وسیع و فراوان و سریعند که وقتی وارد دشتی گردند در ازاء اینکه مانند بعضی کشورها، هرقدر پیش‌روند برمقدارشان افزوده شود روبتقلیل میروند.

فردا همینکه لباسهای سفری را درآورده خود را درست نمودیم از گز بسمت اصفهان حرکت کردیم. هریك منتهای آرزو را داشت اصفهان را که در نظر اروپائیان ابهتی ویژه دارد به‌بینند هرچقدر قوه داشتیم باسبان هی زده تا زودتر برسیم به حدیکه شاه عباس‌خان چندین دفعه ما را از رفتن با این سرعت بازداشت و مکث‌هائی کرد تا زودتر از وقت معین وارد شهر نشویم و آنطوریکه باید ازما پذیرائی شود.

کم‌کم سوارانی راکه از شهر بپیشباز می‌آمدند ملاقات کردیم. در ابتدا موسیو سمینو که عنوان سرتیپی داشت و میگفت سابق‌برین در آرتش فرانسه خدمت کرده به‌جلو آمد. میگفت بعللی چند و برای بدست آوردن ثروت‌ناچار شدم به‌آسیا آیم. کم‌کم بدربار راه‌یافته و مقام

---

1 - Gypaéde Barbu

سرتیپی را از طرف شاه حائز گشتم.

پشت‌سر موسیو سمینو عدهٔ سوار آمدند که پیش‌قدمان لباسهائی گرانبها در تن داشتند. از لباس‌های فاخر و قباهای کشمیری دانستیم از طبقه اشرافند، درحقیقت اینان شاهزادگانی بودند که شاه بجلوی سفیر می‌فرستاد خیلی خوش‌آمد گفتند و اظهار داشتند ایران‌بسی‌خوشوقت است که سفیر پادشاه فرانسه را در خود می‌بیند. سپس ما را بچادرهای کنار جاده برده پذیرائی شایان نمودند. کف چادرها از قالی‌مفروش و دور تا دور بالشهائی قرارداده بودند و بشقاب‌های بسیار پر از میوه در هر چادر قرارداشت و چون بگرد یکدیگر نشستیم خوش‌آمدها وتعارف‌ها بین شاهزادگان و سفیر رد و بدل شد.

موسیو کازی میرسکی خوب ترجمه می‌نمود و از کلمات بله، خوب، خیلی خوب که شاهزادگان میگفتند دانستیم مترجم بسیار قابلیست. پس از صرف چای، قهوه و قلیان دوباره سوارگشته با شاهزادگان و جمعیتی بیش از سیصد سوار روباصفهان نهادیم. هرچه به‌شهر نزدیکتر میشدیم برجمعیت ما افزوده می‌گشت. غلامانی که راه راباز میکردند در زحمت و مردم را بسختی پس‌وپیش می‌نمودند که ما رد بشویم.

فصل هجدهم

ورود به‌اصفهان ــ مسجدباباسوختــه ــ چــادر شاه ــ لوطیان ــ مجتهد بــزرگ ــ عملیات شاه در اصفهان ــ حضور اعضای سفارت بدربارشاه ــ حاجی میرزا آقاسی نخست‌وزیر.

کم‌کم باصفهان نزدیك شدیم، از رنگ آبی کبود و مه‌آلودش دریافتم که بایستی شهری بسیار مطبوع باشد، باید وسعتش زیاد باشد اما کم ارتفاعی ابنیه‌اش مانع است‌که سطحش کاملا مشخص‌گردد، دربین این بناها چندین گنبد ومناره کاشی‌کاری شده سربرافراشته‌اند درختان زیاد و سبزش باو حالت خاصی داده که تا دامنه‌کوههای زمخت و عجیب ادامه دارند. خورشید اشعه خود را بگنبدهای مساجد می‌افکند و مانند آئینه انعکاسش در تمام شهرگسترده میشود، اصفهان در نشیب رستم‌کوه قرار گرفته است از محلیکه ما میگذشتیم تا حصار شهر کم‌زراعت و خرابه‌های دهات مهاجرت اهالیرا ثابت مینمایند.

دوساعت در راه بودیم تا باولین دروازه شهر رسیدیم. دم دروازه عده‌ای بیشمار از اهالی انتظار ما را میکشیدند، همچنین عده‌ای افسر و نسقچی‌های شاه یا جارچی‌ها باقباهای دراز سرخ رنگ خطوخالدار و عمامه بزرگ که از شال قرمزرنگ ترتیب داده شده منتظر مابودند. چون مراسم استقبال انجام گرفت بدو صف شده و در جلویشان نسقچی باشی براه افتاد ایشان پیوسته برای ما راهرا باز میکردند و در روز ۲۵ آوریل ۱۸۴۵ وارد اصفهان شدیم.

پس‌از اینکه از دروازه اول گذشتیم بخیابانی مطول و مشجر وارد شدیم. در دوطرف این خیابان دیواری سرتاسر کشیده شده که پشتش باغهای میوه است و شاخه‌های درختان از بالای دیوار بطرف خیابان سربرکشیده بودند.

ازحالت درختان دانستم که بهار اصفهان مدتی است شروع شده. فاصله بفاصله از جلوی حوض‌هائی می‌گذشتیم‌که علفهای انبوه آنها را احاطه کرده و میرساندند که هیچ آب بدانها

نمیآید. باید بگویم که چون هر ناحیه را که پای میگذاشتم و آنرا خراب و ویران میدیدم سخت بحیرت درمیماندم.

در وسط این خیابان‌مسجدکوچکی‌است‌که بنظرمن یکنوع جواهر حقیقی‌ایران آمد.برای چه باید هیئت و وضع ساختمانش را تمجید گفت؟ در صورتیکه بکنارش بقایائی از قسمت‌های سرنگون شده و مخروبه دیده میشود.

این مسجد را باباسوخته می‌نامند و وجه تسمیداش معلومم نشد. نه‌تنها گنبد ومناره‌هایش درکاشی مستغرق است بلکه کلیه وجوه و اطراف مسجدهم از بالا تا پائین بهمین وضع میباشد. امروزه این کاشیها بسیار نفیس و اهمیتی بسزا دارند. همچنین حاشیه‌ای داردکه خطوطش سفید و بر روی زمینه سبز نوشته شده است. مناره‌اش فوق‌العاده بنظر شیوا و پسندیده میآید، از تودهٔ مارپیچ‌های سبز و سفید تشکیل میگردد که در فواصلشان کاشی‌های آبی بکار رفته است. بطور قطع این مسجد از قشنگ‌ترین بناهای اصفهان ودرواقع بایدگفت سلاطین صفوی‌که میخواستند شهر اصفهانرا از حیث مساجد رونق و شکوهی عظیم دهند در ساختمان این مسجدهم مجاهدت کلی بخرج داده‌اند.

پس‌از عبور ازکنار این مسجد بدروازه دیگری‌که در امتداد این خیابان است برسیدیم. بدوطرفش دو شیر بزرگ مرمری قرار داده‌اند و درحقیقت شهر از این‌نقطه شروع میگردد. پس‌از طی چند قدم و عبور از چهارسوقی تقریباً نیمه‌تاریك و مقر چند سرباز باولین خیابان شهر وارد شدیم. این خیابانی مسقوف بودکه چند قدم بچند قدم سوراخی بسقف داشت و ازآنها آسمان مشاهده میشد. این محله بنظر ما غیر مسکونی آمد زیرا در موقعیکه اسبان ازکنار جاده میگذشتند پیوسته دیوارها شروع بریختن نموده گردوغباری پدید میآوردند.

از چند دکان بایر و خرابه معلوم گشت‌که این محل انتهای بازار است چه هرچه پیشتر آمدیم برتعداد دکانها افزوده میشد. سرانجام بقلب بازار رسیدیم. کلیه دکان‌ها بسته بود که معلوم میشد روز عید یا تعطیل عمومی است، پی درپی از دهنه‌های بازار بگذشتیم و عاقبت بانتهای دیگر بازار رسیده وارد صحنی وسیع شدیم که در منتهی‌الیه مقابلش مسجدی بسیار زیبا و مزین ازکاشیها برقرار و درطرف‌دیگر این‌صحن قصری بلند با ایوان ستون‌دار مشاهده‌نمودیم.

این صحن را میدان شاه و مسجد راهم مسجد شاه یا مسجد جمعه و قصر را قصر شاه‌عباسی میخواندند. اکنون به‌بهترین ناحیه اصفهان یا محل شاهی وارد شده‌ایم زیرا شاه‌عباس و اعقابش تمام طلای ایرانرا در این نقطه بمصرف صنایع ایران رسانیدند.

جارچیها درجلو و ما بدنبالشان از بازاری‌که ببازار مسگرها معروفست بگذشتیم از محله بمحله، کوچه بکوچه گذشته وارد خیابانی که بین همردیفانش رتبه اولرا حائز ویکی ازبهترین امکنه است وارد شدیم. آنرا چهارباغ مینامند، چهار ردیف درختان چنارکهن دارد و از پنج خیابانْ طویل تشکیل گردیده‌که امتدادشان دیده نمیشود.

در وسط خیابان میانی جوی آبی روانست که هرچند قدم بقدم بحوضی بزرگ ریخته و تشکیل آبشارهائی میدهد. بهرطرف این حوضها کلاه‌فرنگیهای زیبا با نقاشیها یا کاشیکاری‌ها قرارگرفته است و مابینشان باغهای وسیعی است‌که درختان ببالای دیوارها سربرکشیده و برعظمت و زیبائی این خیابان می‌افزایند. بعلاوه هرطرف دهنه دهنه است‌که متصل بهم و تا آخر

خیابان ادامه دارد.

تقریباً بوسط این خیابان مسجدی ساخته‌شده که‌کاشیهائی بهزاران رنگ مختلف دارا میباشد، کاشی‌های آبـــی مناره‌هایش از میان برگهای چنارکه بر روی زمین سایـــه افکنده مشاهده میگردد.

قریب نیمساعت راه پیمودیم تا بانتهای دیگر خیابان رسیدیم و اززیر دروازه‌ای کنگره‌دار که روزنه‌هائی کوچك داشت عبور نمودیم.

دومرتبه از راهی وسیع و طولانی که بین دو دیوار پیش میرفت گذشتیم. در این‌وقت از دهانه‌هائی بازکه فاصله بفاصله قرارداشت زنده‌رود را مشاهده نمودیم. این جاده پلی است‌که برروی رودخانه کشیده شده.

در انتهای پل صفی از پیاده‌نظام بریاست سرتیپی ایستاده بودند.

این صف از وضع لباس که عده‌ای لباس اروپائی و بقیه بالباس ایرانی بودند مورد توجه قرارگرفتند و چون از جلویشان بگذشتیم با اسلحه بما سلام داده موزیکشان هم که آهنگ‌جنگی ولیکن کمی ناهنجار بنظر می‌آمد شروع بنواختن نمود.

از این محل چند گنبد محله جلفا راکه ارمنی‌نشین است ملاحظه نمودیم و پس‌از طی چند صحرای مزروع بجلفا رسیدیم و بدرب خانه‌ای مجلل پیاده شدیم.

فراموش نکنم بگویم‌که در اینوقت همهمه و قیل وقال قبل بآخر رسید و تنها فرستادگان شاه که باید تا دم در همراه ما باشند بدنبال ما میآمدند. همان تعارفات پیشین در جلفا هم کرده شد، ولی کمی بیشتر زیرا شاه در اصفهان حضور داشت و میخواستند از فرانسوی‌ها بیشتر پذیرائی کنند.

بعلاوه وزرای روس و ترکیه که پیش از ما در اصفهان حضور داشتند هریك منشی اول خودرا باستقبال سفیر فرستادند.

همینکه تشریفات بپایان رسید هریك بمنزلی که جهتش معین بود برفت و چون ازخستگی و کسالت راه فراغت یافتیم بگردش در شهر و اطراف شهر پرداختیم.

اولین محلیکه رفتیم کنار زاینده‌رود و محل چادر های شاه بـــود. چـــادر هـــای سفید سربازان بترتیب زده‌شده، در بینشان چند چادر مجلل و بزرگ دیده شد که اختصاص بوزراء، افسران درباری، خانها و امرای همراه شاه است. شاه در وسط قشون و بقصر کوچـــکی کـــه درکنـــار رودخانه ساخته شده منزل گرفته و میتواند بخوبی از ایـــن قصر قشون و شهـــر را تماشا نماید.

از وضع اعمال و حرکات سربازان دانستم که بیشتر با رویه اروپائی کار میکنند. توپچی باشی توپهایش را مرتب کرده و پاسداران شمشیر بدست نگاهبانی میکردند. اسبها در عـــقب و بوسط چادرها بسته شده و انبار کاه و جو بازبردستی و مهارت ساخته شده‌بود. پشت سر توپخانه سوار سکونت گرفته، درسمت چپ قصر شاه پیاده نظام چادرش را بزیر درختان برپا ساخته وهر صنفی بتوسط رنگی خاص از دیگران تمیز داده می‌شود.

قراولان مخصوص شاه با لباس سرخ درردیف اول و گردانهای پیاده با نیم‌تنه آبـــی یـــا زرد در پشت این ردیف استقرار یافته بود. از این صنوف بهر قسمت صدای تنبور،، شیپـــور،

مؤذن، صلوات شنیده میشد. آشپزان پشقابهای پلو بسر و سیخهای کباب بدست و قلیانچی‌ها از چادری بچادر دیگر رفت و آمد میکردند، همچنین سقاها با مشگهای سیاه بزرگ که بردوش داشتند آبرا در جام مسی ریخته بیاد علی بتشنگان میدادند.

این توده از ششهزار مرد و دوهزار اسب تشکیل گردیده و از تهران بدنبال محمدشاه روانه شده‌اند. توپخانه نمیتوانست از همین راهیکه ما هم آمدیم باصفهان آید بدینجهت ازتهران بسمت مشرق رانده از بیابان های کرمان که مانعی برای توپخانه ندارد گذشته خود را باینشهر رسانید.

چنانکه قبلا تذکر داده شد شاه بعللی چند به‌اصفهان مسافرت نموده از همه مهمتر شورش و نافرمانیست که از چندی پیش در این شهر روبقوت گذاشته که نه تنها زندگانی و اموال‌اهالی را دچار خطر ساخته بلکه اساس سلطنت را نیز متزلزل گردانیده است.

در ایران مجتهد بزرگ و پیشوای مذهبی احترامی عظیم دارد. کم‌کم در اثر قدرت کورکورانه و غرور از ثروتهای بی‌دردسر استفاده کرده طرحی ریختند تا بکلی از زیر قدرت شاه شانه خالی نمایند. برای نیل بمقصود شورشیان را با زور پول اجیر کرده بزیر پرچم خود آوردند، این شورشیان را لوطی مینامند.

در بدو امر پادگانی کوچك در اصفهان تشکیل داده خود را مخالفین حکومت قلمداد نمودند. هیچ قوت و قدرتی نمی‌توانست جلوی اراده آنها را بگیرد، بزور هرچه رامیخواستند از اهالی میگرفتند، با سرنیزه ببازار حمله‌ور شده تجار راپپرداخت مالیات بآنها وادارمیساختند کسانیرا که مقاومت میکردند خانه و اموالشان را تاراج و زن و اطفالشان را با خود میبردند. با این اعمال شنیع و وحشیانه شوهران و پدران را از خود رنجیده‌خاطر ساختند، زورشان تنها در اثر بزدلی و هراس مردم اصفهان بود.

اصفهانیها با اینکه از قدرت مجتهد هراس داشتند چندین مرتبه بپایتخت شکایت‌نوشتند اما بی‌حسی مشرقیها و بیکفایتی حکومت آنها را بحال خود گذاشت، در نتیجه مدت چند سال‌اهالی اصفهان خسارت کلی دیدند. شاه ناچار شد رفع این غائله را بنماید یعنی شخصاً باصفهان آید تا شر این جنایتکاران را از سر اهالی خلاص‌کند. شورشیان در اثر لاقیدی شاه دربدوامرایستادگی کرده دروازه‌ها را ببستند و نگذاشتند شاه بشهر وارد گردد.

مجتهد از عاقبت‌کار خود ترسید و پیش از اینکه کار بجائی نازك رسد دستور داد دروازه‌های شمالی را گشوده خود و اتباعش گریخته بکنار جنوبی زاینده رود رفتند تازنده‌رود میان آنها و قشون شاهی حایل باشد.

اما عده‌ای از شورشیان باقی ماندند که شاه دستور داد درباره هریك تحقیقات کامل بشود. عده‌ای برای دیگران غرامت دادند، مابینشان اشخاصی دیده میشد که از بس ستمگری کرده‌نشان شده و انگشت‌نما بودند.

شاه دیوانخانه‌ای تشکیل داد، هزاران اشخاص مختلف می‌آمدند تا سرگذشتهای خود را شرح دهند. زنان وقایع شوم خود را با وضعی دلخراش بیان میکردند، قضاوت مبهم وپیچیده شد، در نتیجه جنایتکاران را با حالی شکنجه آور محکوم میساختند آنچه از جهت من نقل شده اینست: گیسوانشان را میبریدند، عده‌ای را در وسط معرکه سربازان نگاهداشته با سرنیزه نابود

میکردند، برخی را چشم در میآوردند و قسمتی را ناخن ودندان میشکستند، بعضی را تا نیمه تن در خاك کرده بقسمی که سرشان در زمین فرو میرفت، چند نفری را با نخ بهم بسته پاهایشان را در هوا معلق نگاه میداشتند. این حرکت را ایرانیها باغ انگور مینامند.

یکی از رؤسای لوطیان را پس از اینکه بینی و زبانشرا بریده دندانهایشرا با آهن‌گداخته سوزانیدند بگردنش خورجین کاهی آویزان کرده مانند الاغ باینطرف و آنطرفش کشانیدند، مدت سه روز آنقدر باو شکنجه روا داشتند تا نابود گردید. من با چشم خود بسیاری زنـــان را دیدم که در اثر حس انتقام با چشم اشگبار باز تقاضا داشتند بدانها اجازه داده شود دست و سر این جنایتکاران را که آنها را بی‌عصمت کرده بودند ببرند.

از این عملیات میتوان خوی ایرانی را قضاوت کرد. قاضی راضی نمیشود مگـــر بعـــد از اجرای اعمال شاق و مجازات دادن مجرم و خلاصه خوی خون‌آشام این ملت، فسق و فجور را با قمه آدم کشی جواب میگوید.

سه روز از بدو ورود ما به‌اصفهان گذشت، تشریفات رفتن بحضور شاه مهیا گردیدمنجمین مدتی وقت خود را مصروف داشتند باینکه چه‌لحظه‌ای موقعیت دارد. سرانجام با توافق ستاره‌ها پس از سه روز یعنی روز چهارم برای اینکار معین شد و روز هشتم آوریل موفـــق بزیـــارت پادشاه گشتیم.

اسبان شاه برای شکوه و تشریف‌فرمائی سفیر معین گشتند. در جلوی ما سربازان غلامان و نسقچی‌ها بحرکت‌درآمده و مارا بسوی چادری که برای پذیرائی تهیه شده بود عزیمت دادند. دردم در عمارتی که مجاور قصر شاه و آئینه‌خانه نامیده می‌شد ما را پیاده کردند. دراینجاوزیر امور خارجه میرزاعلی جوان ۲۲ ساله که فرانسه را بخوبی صحبت میکرد از ما پذیرائی شایان نمود. چون نباید در حضور شاه صرف چای و قلیان شود این محل را بدان اختصاص داده‌بودند. قریب نیم ساعت در قصر آئینه استراحت کردیم و پی‌درپی چای و قلیان و قهوه اعلی آورد و برد شد.

وزیر امور خارجه اطلاع داد که شاه منتظر ماست و بهمراهی او بقصر کوچك هفت‌دست رفتیم. از قصر آئینه خانه تا هفت‌دست دالان طویلیست که سرتـــاسرش را افسران، میرزاهـــا، غلامان و فراشان بصف ایستاده بودند. در جلو، رئیس تشریفات یا ایچ‌آقاسی و از پشت‌سر او ما بحرکت درآمدیم.

بباغی وارد شدیم که درختان متعدد و زیباداشت و از بین دوصف سرباز گذشته بسوی‌قصر روان شدیم. در ته باغ ایوانی روباز دیدیم که شاه در آن سکونت داشت اما ما نتوانستیم او را ملاقات نمائیم گرچه مسافتی بعید با او داشتیم ولیکن برحسب دستور تعظیم غرائی‌کرده‌ودوباره کمی جلوتر هم این عمل تکرار شد. با طمانینه بسمت مقر شاه روان گشته از پله‌ها بالا رفته‌وارد عمارت شدیم. از اینجا شاه بخوبی دیده میشد.

ایرانیها همگی بتعظیم درآمده بزانو افتادند، ما هم احترامات را بجا آورده بحضور قطب عالم مفتخر گشتیم.

هریك برای خود جائی ترتیب داده در برابرش ایستاده دو تعظیم دیگرنمودیم.دراین‌وقت رئیس تشریفات علت حضور را در چند جمله مختصر و کوتاه بیان کرد. شاه بسفیر اجازه نشستن

داد ولیکن ما همگی بایستادیم.

تالاری که اکنون درآن هستیم کوچك لیکن از نقاشی‌ها و زرنگارها سرتا پـا تـزئین گردیده وجوی کوچکی از وسطش میگذرد که در وسط تشکیل حوضی را میدهد. در ته تالار صفه‌ایستکه با چهار پله بدان میرسند. این صفه شاه‌نشین کوچکی استکه نقاشی‌های زیـبا دارد، سه پنجره با میله‌های آهنی کوچك بدین تالار روشنائی میرسانند.

محمدشاه در این شاه نشین بر روی تختی از عاج و خاتمکاری و تزیین از طلا نشسته بود. لباسش قیمتی، ردنکت کوچکی از پارچه کشمیر سرخ تکمه دار در تن و رویش کمربندمحکمی بسته بود که نشانی درخشان از سنگهای قیمتی بآن آویزان بود، حواشی لباس مـرواریددوزی شده و همین‌طور سردستیها و سردوشیهایش از نقش‌های مرواریددوزی شده تزئین گشته بود. برسر کلاهی از پوست بره سیاه داشت که علامت سلسله قاجار است، بدور این کلاه حاشیه‌ای از الماس های بزرگ و نوکش دانه‌الماسی قرار داشت. دیگر هیچ تزئیناتی زیور خود نکرده‌بود. بنظر ما جوانی آمد خوشکل ولیکن کم‌فصاحت و وجاهتش بر زور و توانائیش میچربید. در برابرش دو شاهزاده در تالار ایستاده خدمتشرا مینمودند.

تشریفات و وضع مجلس چنان مینمود که سفیر صحبت بدارد و چون آغاز سخن کـرد مترجم «کازی میرسکی» برای اینکه مطبوع شاه گردد این سخنان را آب و تاب میداد و آنها را شاخ و برگ میگذاشت. محمدشاه بطور اختصار ولی با وضعی کاملا مطبوع و دلپسند جواب گفت که چنین مستفاد میشد خوشحالست.

سپس سفیر نامه‌هایش را بشاه تقدیم کرد. این بسته از یك پوست گوساله دباغی شده بسیار زیبا که شاخ و برگهائی رنگی و طلائی در آن بکار رفته و در کیسه‌ای کوچك ابریشمی ومطلا جا داشت تشکیل میگردید. یکی از منشیان بسته را از سفیر گرفته از پله‌ها بالا رفت و دودسته بجلوی پای شاه گذاشت.

بعداً سفیر هریك از ما را بترتیب بشاه معرفی کرده شغل هریك از ما را بدو تذکـرداد. سپس با حال تعظیم بقهقرا آمده ایچ‌آقاسی ما را بیك صف درآورد و در جلوی پنجره تالار بار دیگر تعظیم نمودیم.

از ایرانیان طرز احترام گذاشتن بپادشاه را یاد گرفتیم یعنی پس از اینکه در مقابل او قرار گیرند بدون اینکه جرأت کرده نگاهی بدو افکنند دستها و تنه را بطرف زمین خم‌کرده سه دفعه خم شده کمی مکث کرده دومرتبه بلند میشوند، اینرا تعظیم میگویند و این نوع تعظیم منحصر بشاه است. اگر بخواهند ببزرگان تعظیم کنند فقط کمی خود را بجلو خم نموده دستها را کشیده سخت بپهلو میچسبانند. اگر مقامش پست‌تر باشد باز وضع احترام تغییر مییابد وتنها سرو بالا تنه خم میشود. اگر همدرجـه باشند تنهـا دست هـا را بروی سینه گـذارده سر را خم مینمایند.

چون احترامات خود را بوکیل خدا در زمین ایران مبذول داشتیم نزد وزیر که درهمین قصر محلی داشت رفتیم. وی بدون تجمل ما را بپذیرفت. این وزیر یعنی حاج‌میرزاآقاسی یکنفر از پیشوایان مذهبی است که معلم محمدشاه بوده و در نتیجـه وقتـی شاه بتخت نشست او را نخست‌وزیر کشور گردانید.

در حقیقت باید بگویم که محمدشاه در هیچکاری دخالت نمیکند و تمام قوای کشوری و دولتی بدست حاج میرزا آقاسی است. این شخص دارای بینی دراز و خمیده و دهانی بدون دندان دارد. چند موی بدرنگ سبیلش را تشکیل میدهد. پلك یك چشمش خوابیده اما تیز و خیره است. حالتش ظریف لیکن بسیار زیرك و یکنفر ایرانی حقیقی است. گرچه طبعش حاضر نبود تفوق اروپائیان را قبول کند ولیکن چنین وانمود میکرد که علاقه تام باروپائیان دارد. نمیخواست نفوذ دول اروپائی را که با تهدید یا تحفه پا پیش میگذاشتند قبول بنماید و ازعموم اعمالی که مربوط بخارج از ایران است بی‌اطلاع میباشد. تقدسش خشك و بمانند زائری که از مکه بیاید پیوسته خود را بعبادت وامیدارد و هیچ بفکر سیاست و حکمرانی نبوده خودفروشی و تکبرش بنظر عموم رسیده و یکی از بلندپروازی‌هایش اینست که خود را توپچی ماهری میداند.

ناچار با وزیر که هیچیك از صفاتش مطبوع بنظر نمی‌آمد داخل مذاکره شدیم. براستی بگویم که زندگی، مصاحبت، تدبیر هیچکدام در وی طبیعی بنظر نمی‌آمد. هردفعه که میخواست جملاتی فصیح بگوید از ادایش عاجز و کم‌سوادیش معلوم میگردید. اما از جنب و جوش، اعمال مضحك و لال‌بازیش چنین درمییافتیم که خوب نقش خود را بازی میکند.

سرانجام میگوییم که عظمت و ابهت پیشوائی را بکلی از بین برده است. از خنده‌روده‌بر میشدیم وقتی میدیدیم عمامه را با ضرب مشتی بیکطرف و سپس بطرف دیگر میبرد خلاصه تا توانست مکاری نمود و بازور، چای، قهوه، نان‌قندی بما خورانید.

همینکه بجلفا برگشتیم پرچم سه‌رنگ فرانسه را ببالای سرخانه سفیر برافراشتیم حضورما در نزد شاه بیش از وزیر ترکیه که آنهم مثل ما باصفهان آمده بود طول کشید. بدون شك شاه برای رفع مزاحمت و گرفتن دومرتبه تشریفات هر دو را بیکروز انداخت و صارم‌افندی را پس از ما بحضور طلبید.

سفیر ترك زیر بار نمیرفت که بهمین روز و پس از سفیر فرانسه بدربار رود و خواهش کرد که‌روز دیگر برود لیکن بنتیجه نرسید و همین باعث شد که ترکها تصور کنند ایرانیها در حق اینان التفاتی نداشته و احترامات لازمه را بجا نمی‌آورند.

فصل نوزدهم

میرزا علی وزیر امور خارجه ــ پیشکش‌های سفیر به‌شاه ــ تصویر شاه ــ مهمانی شاه به‌اعضای سفارت ــ ناهار مخصوص.

در مواقع مختلف بقصر شاهی میرفتیم، کم‌کم با چند نفر بویژه با میرزا علی وزیر امور خارجه آشنا گردیدیم. سنش ۲۲ سال و پسر میرزا مسعود است که وی هم قبلا چنین منصبی را داشته و نزد شاه معزز بوده و شاه بوی اطمینان کامل داشته است پس از نخست‌وزیر رتبه اول را حائز بوده و چون حاج‌میرزا آقاسی نسبت بوی متنفر و میخواست از مقامش معزول کند مأموریتی سیاسی از طرف شاه بدو داد تا بخراسان رود و چون عزیمت نمود منصب پدر را بپسر دادند لیکن حسادت مدعی قدیم پدرش کار را بروی هم مشکل ساخت معهذا با مهارت وتردستی مخصوص میرزا علی کارها را منظم کرد که همه را بحیرت انداخت و در تعجب بودند چگونه با این کمی سن میتواند اعمالی باین بزرگی و عظمت را انجام دهد.

در اثر دانستن کامل زبان فرانسه روابطش با خارجی‌ها زود برقرار میشد و در نزد شاه هم از این لحاظ مقامی بسزا یافت متأسفانه در اثر حرص پول که عموم ایرانیها بدان دلبستگی دارند با غرور جوانی، کمی بعد بهلاکت رسید یعنی نخست‌وزیر بهانه‌ای در پیش گرفت که‌قدرت رقیبش میرزا مسعود را مضمحل سازد و پسر بدبختش را نیز از پا درآورد.

اما در وقتی که ما به‌اصفهان اقامت گرفتیم میرزا علی مقامی ارجمند داشت. چادرش از قشنگترین چادر های شاهی و دورش عده‌ای از درباریان و هوا خواهانش جمع بودند. وزیر در حیاط کوچکی بدون تجمل بسر میبرد، اغلب بدیدنش میرفتیم خیلی دوست میداشت بامن از اروپا بویژه از فرانسه صحبت بدارد اما باید بگویم کلامش پیوسته بطور کودکانه قطع میشد که بیشتر مرا بشك می‌انداخت از این که نکند همه وزرا بچه باشند.

بیشتر مواقع من پس از نهار و خواب بعد از ظهر بدیدارش میرفتم. پس از این‌که از

خواب برمیخاست پیشخدمتان شربت آلات، لیمونادهای سرد از گل سرخ، یاسمن و لیمو پی‌در پی میآوردند و قلیان با تنباکوی شیراز رواج داشت. در را بروی درخواست‌کنندگان که زیاد بیحوصله‌اش میکردند می‌بست و این مدت را با من بصحبت میپرداخت، او از فرنگستان و من از ایران میگفتیم.

چادر میرزا علی محل اجتماع ما گردید چه هر وقت خودش نبود پسرعمویش میرزااحمد یا منشی اولش میرزا محمد علـی حتماً در چادر بودند بیست سال قبـل این منشی پـاریس را دیده بود.

سرانجام باید بگویم من از این معاشرت و رفاقت استفاده کرده توانستم از انواع لباسها از شاه گرفته تا سربازان سررشته پیدا کنم. سایر وزراء را نشناختم چه اسم و رسمی نـداشتند و کارها عموما بدست میرزاهائیست که لوله کاغذی با قلمدان بکمر دارند.

دو روز بعد از حضور پیش شاه سفیر پیشکشهایش را فرستاد. در بین این تحفه‌ها یـك ساعت روی بخاری بسیار اعلا از برنج که از آخرین مدل بود، مقدار زیادی پارچه‌های لیون، یکدست ظرف از شهر سور که هیجده هزار فرانك ارزش داشت و چندین کتاب بزرگ باقطع وزیری و اسلحه‌جاتی چند دیده میشد. شاه یکایك را بازدید کرده و معلـوم شد بسیار خوشش آمده بود.

در همین روز شاه روبمن نموده گفت: مایلم تصویری از ولیعهد که هشت نه سال بیشتر نداشت برداری. من از خوشحالی نمیتوانستم خودداری کنم چه از اینراه میشد تصویری هم از وزیر امور خارجه برداشته با خود بفرانسه برم. دو روز بعد بهمراه سفیر بحضور شاه رفتیم. در این دفعه بهتر از پیش توانستم شاه را به‌بینم، مدتی شاه با خوش‌روئی و متانت با ما صحبت نمود از سفیر تشکر نمود که چنین هدایائی تقدیمش کرده و از ناپلئون صحبت داشت زیرا یکی از کتبی که سفیر جهتش فرستاده شرح ناپلئون بود. شاه از این مرد نامی بسیار تعریف و تمجید گفت و اظهار داشت بایـد این کـتاب را وادارم بفارسی ترجمه کنند تا آنطور کـه بـاید شناخته شود.

در این زمان ناپلئون سرمشق افکار پادشاهان و بزرگان بلکه عموم مردم گشته و هـر پادشاه یا سرکرده‌ایکه بخواهد ارتشش را نظم و ترتیبی دهد روش ناپلئون را پیش میگیرد. اما متأسفانه چطور افکار و اعمالشان را عملی کنند تا مردی نامی گردند. همینقدر میدانند نـام ناپلئون در سراسر جهان اشتهار یافته ولیکن نمیدانند بچه‌سبب، باچه شهامت و جوانمردی‌ناپلئون به‌این مقام رسید.

چند روز بعد شاه مرا جهت تصویر برداری احضار کرد. احترام و تشریفات سلطنتی بمن اجازه نمیداد در حضور شاه بنشینم اما لطف شاهی شامل حالم شده توانستم بروی زانو ها نشسته مشغول نقاشی گردم. محمدشاه بحال عادی بنشست، من طرحی از سر و صورتش برداشته مابقی را کشیدم، اما برای نقاشی و طرح و رنگ‌آمیزی لباسش از صندوقدار که اجازه داشت هـر لباسی را میخواهم بمن دهد لباس گرفته کار خود را بپایان رسانیدم.

در یکی از جلسات که میخواستم تصویر شاه را بردارم دومرتبه تصویرش خراب گشت زیرا یکدفعه توپچیها خبر آوردند دو توپ در اصفهان ساخته شده که شاه بسیار تحسین گفت و

پیوسته بزبان ترکی که لهجه عادیش بود تکرار نمود چوخ‌یاخچی یعنی خیلی خوب، مرحبا. از دوباره میآمد که خود را حاضرسازدکه یکمرتبه صدای جزع و فزع از بیرون شنیده‌شد.

این جنجال از زنانی بود که از شهر آمده و از شاه تقاضا داشتند نگذارد مجتهد از شهر بیرون رود، پیشتر تا اندازه‌ای شرح حال این مجتهد را دادم که میرفت برای خود دراصفهان دستگاه سلطنتی تشکیل دهد و چون حالا شاه براو تفوق جسته مجبور شده است بکربلا عزیمت کند و گوشه‌نشین گردد.

پیره‌زنان مقدسه نمیخواستند مجتهدشان بیرون برود لذا بپایتخت آمده تا شاه را وادار بممانعت او نمایند. شاید خود این پیشوا چنین حیله‌ای بکار زده تا بلکه از شهر خارج نگردد. اما هیچ فایدهٔ نبخشید چه شاه پنبه در گوش کرد تا مجتهد عزیمت نمود.

در این وقت حاکمی لایق هم برای اصفهان انتخاب کرد. اگرچه این حاکم بعضی مواقع مجازات ها و قضاوت های سخت میکرد لیکن تنها منظورش ایجاد و برقراری آرامش بود. این شخص خواجه‌ای باسم منوچهرخان است. شاه از نظر اینکه اوشخصی‌لایق‌وکاردان‌است بحکومت این شهرش گمارد تا آرامش مطلق برقرار کرده دشمنان شاه را منکوب و متـــواری سازد. شاه برای اینکه بکلی اسم مجتهد و پیروانش را منهدم سازد و نیز کسی جرأت نکند سروصدائـــی بلند نماید دستور داد یازده نفر از لوطیان راکه از جمله یکنفرشان اولادپیغمبر بودبقتل‌رسانند.

محمد شاه از خاندان قاجار است که در اراضی شمالی تهران یعنی بمازندران که درساحل دریای خزر است اقامت میداشته‌اند. برای نیل بسلطنت رئیس این خاندان یعنی آغامحمدخان که در بدو غلامی بیش نبود از خون میگذشت. این مرد خونخوار وبسیار شجاع دراثر پشتکاری سلطنت را بدست آورد و با عزم راسخ و خستگی ناپذیر بمقصود رسید.

در آنوقت سرتاسر ایران سخت مغشوش و هرگوشه بدست سرکرده‌ای و هرکس بـــرای خود سلطنت میکرد. اغلب بایکدیگر میجنگیدند که آغامحمدخان از کوههای مازندران‌برخاسته بطرف اصفهان و شیراز حمله‌ور گردید و فایق آمد، سپس روبکرمان نهاده آنجا را مـــحاصره کرد. اهالی این شهر لطفعلیخان زند را که وارث تاج و تخت سلسله زندیـــه بـــود میخواستند بپادشاهی برگزینند، باین جهت با وی بمقابله پرداختند لیکن شکست خوردند.

هنوز ساکنین این شهر کینه این غلام را بدل دارند و بیست هزار زن و بچـــه تسلیـــم سربازانش گشتند. عموم مردان را چشم درآورد که مدت چند سال کلیه ایران را کورهـــای تیره‌بخت فرا گرفتند و بمساعدت و شفقت دیگران بسربردند. هنوز چندتن پیرمرد وجود دارند که در اثر نابینائی کودکیشان گدائی میکنند. سرانجام برتمام ایـــران دست یـــافت و پـــادشاه بالاستقلال این کشور گردید.

آغامحمدخان مخاصم خود را مغلوب ساخت و هواخواهانش را چشم درآورد. کسانیراکه در مقابلش مقاومت میورزیدند بکلی منهدم میساخت. تختی را که نادر شاه غاصب دیگر تـــاج و تخت ایران لیکن سربازی با شهامت و پرافتخار که از هندوستان باخودآورده متصرف شد[1]

---

۱ ــ میگویند در وقتیکه نادرشاه بدهلی دست‌یافت در بین گنجهائی که بدستش افتاد از جمله تخت زیبا و گرانبهای مغول بزرگ بود که سنگهای قیمتی آنرا تزئین میساخت و چون بپر طاوس شباهت‌داشت آنرا تخت طاوس نامیده‌اند، در اصفهان جهانگشا خبر داد که نمی‌تواند راضی شود بروی الماسها و یاقوتهائی که این تخت را زینت داده‌اند بنشیند باین جهت آنها را جدا کرد و تماما بفروش رسانید. می‌گویند از این معامله مبلغی هنگفت عایدش شد.

تا توانست برای محکم ساختن مقام خود و بدست آوردن تاج و تخت ایران از ظلم وجوردریغ نکرد، جویهای خون جاری ساخت تا سلسله‌ای تشکیل داد که مدت نیم قرن است خاندانش بر سریر تخت شاهنشاهی ایران سلطنت می‌نمایند اما سلطنتش طولانی نگشت و در ۱۷۹۷ کشته‌شد.

سلطنت به‌پسر برادرش باباخان رسید که بنام فتحعلیشاه پادشاه گردید. آغامحمدخان در مدت حیات خود پیوسته جلوی درباریانش از باباخان صحبت میداشت و میگفت کشت و کشتار های من بیشتر برای اینست که این بچه بتواند بآرامش و راحتی سلطنت کند. در ظرف چند سال در اثر جنگ‌ها، کشتنها و شکنجه‌ها کسانیرا که ممکن بود پس از وی از سلطان جدید سرپیچند از میان برداشت تا جانشینش توانست باراحتی سلطنت کند لیکن از خود هیچگونه ابتکاری بخرج نداده است.

در زمان فتحعلیشاه روس‌ها تمام قفقاز و قسمتی از ارمنستان را بتصرف آورده از عراق گذشته بشش منزلی پایتخت رسیدند و در اینمحل شاهرا مجبور بانعقاد معاهده شومی نمودند[1].

ولخرجیهای این پادشاه، تشکیل حرمسرائی دارای ششصدزن و دیوانگیهای شاهزاده‌گان بیشمار خزانه را تهی کرد که ناچار بجان مردم افتاده مالیات های گزاف وضع کردند.

ایرانیان صنعت، تجارت، پول و کشور خود را در اثر بیکفایتی و عیاشی این پادشاه از دست دادند. پس از فتحعلیشاه نوه‌اش محمدشاه پسر عباس‌میرزا که بدون سلاح باروس‌ها جنگ کرد و پیش از پدر وفات یافت بسلطنت رسید.

محمدشاه در وقتیکه بتخت نشست جوان بود. در ایران تابحال هیچ‌پادشاهی نه‌توانسته‌است بدون زحمت بتخت سلطنت نشسته و کم و بیش دوچار زحمت گشته‌اند. اغلب گرفتار اسلحه مخاصمین یا دسایس آشوب‌طلبان گردیده‌اند. محمدشاه هم بچنین زحمتی دچار شد، گرچه نوه فتحعلیشاه بود و سلطنت بوی میرسید لیکن عموهایش زیر بار نرفته و نخواستند وی بتخت سلطنت به‌نشیند بویژه ظل‌السلطان که خود را علیشاه میخواند از همه بیشتر پافشاری میکرد و نمیخواست بگذارد محمدشاه بسلطنت رسد. سرانجام مغلوب گشته ناچاراً فرار اختیار کرده‌ببغداد پناهنده شد. اکنون حکومت انگلیس او را تحت حمایت خود گرفته و یاریش مینمایند بعلاوه وادارش کرده‌اند که پیوسته بتخت تهران‌نیشی بزند.

محمدشاه جوان، خلقش ملایم و در تحت تربیت پدرش میهن‌پرست گردیده و فنونی چند از ارتش اروپائی تعلیم گرفته است. گوی سبقت را از اسلافش ربوده و خواسته است میهنش را احیا کند و از آرامشی که ابتدا در سرتاسر کشورش حکمفرما بود استفاده کرد.

ملت ذلیل ایران را که در اثر ستمکاریهای بزرگان ناتوان شده و از دست میرفتند تشجیع کرد. کشت و زرع را که شراره جزئی از آن باقی میماند از دوباره تقویت و زنده کرد

---

۱ ــ ترکمن‌چای دهکده‌ایست در ده منزلی تهران که در ۱۸۲۷ روسهای تزاری تا اینمحل پیش‌آمدند و شاه ایران را مجبور بانعقاد معاهده‌ای کردند که با آن گرجستان بتصرف روس درآمد. مرز شمالی ایران را هم ساحل راست ارس تا مصبش در قفقاز قرار دادند. شاه برای‌خود اهانتی میدیدکه بدین معاهده تن‌دردهد و پسرش هم مجاهدت کرد که دفاع نماید، اما بناچار برای اینکه از بزرگترین بلیات کشور و سرشکستگی تاجش آسوده خاطر گردد بدین معاهده پرافتضاح رضایت داد.

و تمدن باستانی را دو دفعه رونق بخشود اما چند سال است بمرض‌نقرس گرفتارشده (۱) وبطوری ناتوان گشته که تمام کارها را نخست‌وزیرش انجام میدهد. این ملای متعصب کم‌تجربه و بی‌فکر نمیداند چطور کارها را باید انجام دهد. ایران را فلج کرده و عقیده‌اش براینستکه‌خداوپیغمبر بایرانیان وحی میکنند که مطیع شاه خود باشند.

ایرانی که از مدتی پیش روبترقی میرفت اکنون بحداکثر سرعت روبقهقرا میرود. هر سال مهلکه‌ای برایش پیش می‌آید اما از قوای دو حریف زورمند مخالف انگلیس و روس‌استفاده کرده تعادلش را از دست نمیدهد. محمدشاه مرد درستکاریست و این صفت نیکو را در همه‌حال بکار میبرد. دربارش خیلی ساده و باعث خرابی کشورش نمیگردد. ولخرجی ابدا نمیکند و از خودش سخت جلوگیری مینماید تا درباریانش از او سرمشق بگیرند. تابع قانون اسلامی که اجازه داده زنان متعدد تزویج کنند نیست. از جدش هیچ پیروی نکرده و سه زن گرفته که‌از آنها دو پسر و سه دختر نصیبش گردیده. پسر ارشدش ولیعهد و کوچکتر ازهمه‌رانایب‌السلطنه مینامند.

گرچه از طفولیت افکار اروپائی بمغزش فرورفته لیکن بکلی نمیتواند غریزه طبیعی آسیائیش را از یاد ببرد. بدینجهت از همان خرافات و افکار پیروی میکند. در بین اباطیلی‌که بدانها پای‌بند است یکی از همه بیشتر در وی رسوخ کرده و تلخی زندگیش را فراهم ساخته و شاید در اثر این عقیده پوچست که هیچ ابتکاری از خود بروز نمیدهد و نمیتواند ملتش را از خواری بیرون آورد. خودش بشخصه اظهار میداشت کوشش من ثمری ندارد و خدا باید مرا یاری دهد.

این افکار موهوم از شخصی ستاره‌شناس که در چهارصد سال پیش میزیسته ناشی گردیده است.

در کتابی باسم شاه‌نعمت‌الله اسماء و مدت سلطنت هشت پادشاه پیشگوئی شده که محمدشاه هشتمین آنها می‌باشد و چنانکه پیشگوئی شده وی روز و ساعت و دقیقه را حساب میکند. این منجم گفته است که وی یازده سال سلطنت خواهد کرد، بنابراین شاه باین عقیده باقیست وپیوسته پول و طلا بملاها و دراویش میدهد که در حقش دعا بنمایند.

محمدشاه اکنون سی‌وسه سال دارد حالتش گندمگون چشمانش سیاه و شدیدالبیان است ریشش کوتاه لیکن پرتوپ، هیکلش متوسط‌القامه و چاق و در اثر مرض نقرس کمی میلنگد. امید دارد که این مرض را در نتیجه زندگی کردن در شمال بر طرف‌سازد. لباسی که میپوشد همیشه ساده است. گردشهایش با اسب و چترش را خود بدست میگیرد.

عده نوکرانش که شاطر خوانده میشوند پیوسته در جلویش پیاده میروند و مردم را پس و پیش میکنند. در عقبش عده سوار مسلح بتفنگ و نیزه‌اند که بعضی بدنبال خود تازیهائی دارند و چون شاه بخواهد شکار نماید آنها را بتعاقب شکار می‌فرستند.

---

۱ ــ اکنون محمدشاه سی و چهار سال دارد، بیشتر اوقات مورد تهدید مرض سخت نقرس است، میترسد که سلطنتش دوامی نیابد. عاقبت هم در اثر همین مرض بسال ۱۸۴۹ وفات یافت و پسرش ولیعهد بتخت سلطنت نشست.

شاه را درشگه‌هائیست که همه را بدو پیشکش داده‌اند ولی هیچوقت آنهارا بکارنمی‌اندازد زیرا که جاده‌ها و خیابانها در سرپیچها مناسب عبور درشگه نیستند.

محمدشاه در اعمال و احکام مذهبی سخت متعصب است، هرگز شراب نمی‌نوشد و خودرا بشهوات نفسانی وانمیدارد.

اگرچه شهوات و اعمال عمومی را مایل نیست ولی وضع زندگی تنبلانه‌اش او را وادار میکنند که در حرمسرا ببطالت و خوشگذرانی گذراند و نخست‌وزیر و متنفذین درباری سعی دارند شاه را ببیکاری واداشته تمام کارها را بدست گیرند. از هیچ کاری واقفش‌نمیدارند و حتی برخلاف اراده‌اش رفتار میکنند. شاه فرمانی می‌دهد وزیر هم ظاهراً اطاعت کرده و میگوید عمل خواهم نمود اما مطابق میل خود آن را بهرطوری بخواهد انجام میدهد.

آنطورکه من تحقیق کردم خزانه شاهی قابل توجه نیست ولی اگر با ثروت وعایدات‌مردم مقایسه شود باز مقدارش بالنسبه زیاد است. بعلاوه از عوارض و مالیات‌ها، وضع دربار که تجمل و جلالی ندارد، از ارتش ایران که بسیار عقب است باید گفت این مبالغ که وارد صندوقهای شاهی میشود برای چنین درباری کفایت می‌کند.

مقدار عایدات سالیانه شاه بوزن طلا هفت کرور است که هر کرور بیست و پنج خروار و هر خروار صدمن و هر من تقریبا هزار مثقال و یك‌مثقال طلاقیمتش‌یك‌تومان یا قریب دوازده و نیم فرانك است. پس با این حساب عایدات شاه ایران در حدود۰۰۰ر۰۰۰ر۲۱۹ فرانك میشود لیکن این مقدار تماماً وارد خزانه شاهی نگشته چه مقداری از آن نقره است و مقداری را هم مأمورین خزانه در موقع اخذ یا بوقت تحویل بخزانه می‌ربایند.

با این مبلغ شاه باید حقوق ارتش، دربار، وزراء را بدهد. پیشکشها هم از این مبلغ پرداخت میشود. اما دلخواهی بیگلربیگی که در اثر خست و پستی حقوق اجزاء را کاملا مسترد نمیکند مأمورین را مجبور میکند که بهرطریقی شده از خزانه بربایند و بنابراین عمده خرابی‌های خزانه از این جهات است.

مالیات هرشهرستانی بسته بعایدات آن محل است. برای اخذ مالیات یك درجه‌بندی قائل شده‌اند مثلا در اراضی درختکاری برای هر درخت یك شاهی مالیات معین گردیده، اراضی مزروعی ده یك محصولش را بعنوان مالیات میپردازد، مالیات اسب و گله هر رأس یك صاحبقران یا یك فرانك و بیست و پنج سانتیم است، اراضی که زراعت میشوند بدوقسمت شده یك قسمت متعلق بشاه که یکدهم کلیه اراضی مزروعی است و مال‌الاجاره‌اش بدو نصف شده نصفش را شاه ونیم دیگر را زارع میبرد. نوعی دیگر مالیات بازرگانی است که از بازرگانان برحسب درآمدشان گرفته میشود، اهالی که نه زارع و نه بازرگانند از مالیات معافند.

بعقیده من این امتیاز خوب نیست چه از ندادن مالیات اولا قسمتی از قوای کشوری بیکار مانده و ثانیاً اشخاصی که ثروتی دارند به‌بیکاری خواهند گذرانید.

زراعت ایران مانند اروپاست ولیکن مالیات بیشتر غیرعادلانه و دولت برروی عموم محصولات مالیات وضع کرده. در ایران نه‌تنها مالیات نقدی گرفته میشود بلکه جنسی هم دریافت میگردد مانند غلات، چارپایان، اسبان.

این طریق مالیات که در اروپا هیچ معمول نیست برای زارعین بویژه ضعفایشان بسیار نافعست چه نمیتوانند مالیات خود را نقدی پرداخت نمایند. بدبختانه برعایای ایرانی که آنقدر اجحافات و تهدیدات میشود این هم یك سربار دیگریست. در بین اراضی مشروب و غیرمشروب از حیث مقایسه عوارض ارضی و غیره اختلاف فاحش موجود است که بیشتر از لحاظ بردن آب بملك است.

ایرانیانی که در شهرستانها مسکنی ندارند بدو طبقه کاملا متمایز تقسیم میگردند رعایا و ایلات که در ایام مختلفه سال سکنای خود را تغییر میدهند، رعایا در دهات سکنی میگزینند، در اطراف هر دهستان اراضی زیادیست که کسی جزاهالی خود آن محل نمیتواند در آنها زراعت نماید. عموم اراضی مزروعی نیست و بیشتر آن‌ها لم‌یزرعست. در وقتی‌که محلی غیرمسکون باشد شاه بدیگران اجازه میدهد بدان محل رفته سکنی گرفته کشت و زرع کنند.

ایلیات در تمام مدت سال بزیر چادر که قاراچادر مینامند و سیاه رنگ است زندگی میکنند. در هر موقع سال برای بدست آوردن آذوقه خود و مواشی، شهر یا محلی را رها کرده بناحیه دیگری کوچ میکنند در زمستان که برف قسمت مهمی از ایران را مستور میدارد این قبایل بسمت جنوب ایران کوچ کرده و در تابستان بعکس بنواحی شمال که مرتع‌های سبز و خرم دارند و هوایشان هم زیاد گرم نیست میروند. اگر برحسب اتفاق مراتعی جهت چراگاه مواشی خود نیابند بحوالی دهستانها چادر زده پس از دریافت اجازه و اجاره کردن مراتع، مواشی خود را بچرا وامیدارند.

ایلات ایران از سه نژاد و تقریباً هفتصد هزار نفرند. در منطقه شمالی ترکمن‌ها یا کردها، در مرکز کردها یا زندها یعنی اهالی اصلی فارس و در جنوب اعراب، بختیاری‌ها و زندها می‌باشند. میتوان گفت زندگی این ایلات از شیر گاو، بز و میش است که با آنها کره و پنیر میسازند. زن‌ها از پشم شتر و گوسفند قالی و پارچه می‌بافند. به‌ندرت دیده میشود ایلی بکنار شهری چادر زند و بیشتر دور از شهر وبصحراها متمایلند.

شاه برای خوش‌آیند و افتخار سفارت، ما را بجشنی بزرگ در قصر هفت دست دعوت کرد. در این مهمانی تماماً حیران ماندیم چه نه ترکها و نه روسها هیچکدام شرکت نداشتند و دانستیم این جشن اختصاص باعضاء سفارت فرانسه دارد.

کلیه اعمال و طرز پذیرائی این جشن کامل و هیچ ناقصی نداشت. کشتی‌گیرها، رقاصان بالای طناب، خرسها، دیرکهای بلند و لغزنده که چیزهائی رویشان قرار داده و مسابقه ـ دهندگان از آنها بالا رفته اشیاء را پائین می‌آوردند، آتشبازی و رقاصان همه مهیا بود.

شاه بسوی هریك از این صنعتگران مشت‌مشت طلا میریخت و در نتیجه بازیگران هم با جدیت عملیات خود را انجام میدادند.

پس از این مهمانی وزیر امور خارجه هم ضیافتی در یکی از بهترین قصور بداد و ما را برای ناهار دعوت کرد. در این مهمانی عده‌ای از امرای بزرگ و خوانینی که خدمتگذاری شاه را می‌کردند دعوت داشتند. ضیافت از هرحیث مطبوع ما شد. موزیك گارد سلطنتی که بالنسبه بنظرما خوب می‌آمد درسرناهار ما را محظوظ داشت.

شخصی که کارهای مهمانی را مرتب میکرد بطور عجیبانه و با نخهای نامرئی سربازی

را بروی چلیکی نشانیده و بسقف آویزان نموده بود. این سرباز نی‌لبکی داشت و پیوسته ما را از صدای خشن و زننده این آلت از خود بیخود میساخت. در تمام این مدت رقاصه‌های جوان بدور میز تاب خورده قاشقك میزدند. آواز و شراب که مسلمانان حرام میدانند عده‌ی زیادی را مست کرد بحدیکه دیگر نمیتوانستند لیوانها را پر سازند. سرانجام سفیر اجازه رخصت گرفته بیرون آمدیم.

فصل بیستم

ارتش ایران ــ وضع ارتش ــ اساس ارتش ــ مشاقان اروپائی ــ گاردسلطنتی ــ توپخانه ــ محاصره هرات ــ درجات‌نظامی ــ آرایش‌ها ــ زندانیان‌جنگ.

* * *

برای اولین دفعه‌استکه ارتش ایران را در اصفهان مانند ارتشهای سایرکشورها می‌بینیم. ارتش ایران از عده‌ی زیادی تشکیل گردیده که لباس یکسان و تقریباً یکرنگ دربر دارند. هرسربازی بروی لباس نواری سفید از چرم گاومیش دارد که به‌آن دسته غلاف شمشیرش آویزان است. هریك تفنگی ازکار افتاده بدون چخماق بادستگاه چکاننده بشانه حمایل کرده است و تحت اوامر افسرانی که مانند این تیره‌بختانند میباشند.

ارتش دائمی و منظم ایران از دوعده پیاده‌نظام و توپچی تشکیل میگردد. سوار ارتش غیرمنظم و تنها عده‌ای که باید حراست شاه را بکنند سر و صورتی دارند. سواران چهار پنج هزار غلامند که در زمان صلح محافظ شاه و بهرجائی رود او را همراه بوده و در زمان‌جنگ عده‌ای سوار زبده و مخصوص خواهندشد.

هرعامل بلند مقام یا خانی چندین سوار بخدمت دارد که بیشتر بنوکر و خدمتگذار تا سرباز شبیه‌اند.

اگر جنگی پیش آید شاه به‌تمام ولایات فرمان میفرستد و هرمنطقه نسبت بخود سوارانی مسلح بدربار روانه منمیاید. کردها یا اعراب با نیزه و سپر می‌آیند، ایرانی‌ها با تفنگهای دراز و خراسانی‌ها یا ترکها با کمان و این سواران در ازاء اینکه فائده داشته باشند عده‌ای غارتگرند که تنها برای تزلزل دشمن و منهدم کردن آن خوبند و در عوض اینکه توأماً در جلوی دشمن ایستادگی کرده ارتش منظمش را از بین ببرند هرعده و هر شخصی بشکلی خاص و آنطورکه خود میداند تیراندازی میکند.

لشگرآرائی ایرانیان هنوز شبیه بپارتهاست که جنگ را درحال فـرار میکردند یعنی همینکه تیراندازی بکنند روبفرارگذاشته بعقب میروند و باز عمل خود را تکرار مینمایند.
باید گفت این دسته‌های غیرمنظم هریك خصالی دارد و سه‌ربع ارتش ایران بشکل بالا تشکیل میبابد. در سواری هیچیك ترسو و ناورزیده نیست لیکن یگانه عاملی که آنها را از خدمات مؤثر باز میدارد بی‌نظمی است. ارشدان نیز هیچ بفکر نیستند که این نقیصه را از سربازان مرتفع سازند. سربازان حقوقی ندارند اما با غارت تلافی میکنند. برای پیشرفت و پیشروی مجاهدت زیاد مینمایند و تمام قوای خود را برای فتح و ظفر مصروف میدارند لیکن باعث صدمه ایرانیان بیچاره شده از اینکه میگویند نتوانستیم مال دشمن را چپاول کنیم وباید جبران شود.
مخارج این سواران بی‌انضباط و اسب‌هایشان از طرف شاه تأدیه میگردد یعنی دستور میدهد از هر شهرستان یا دهستانی که بگذرند آنچه را میخواهند بگیرند. درنتیجه از این‌فرمان سوءِ استفاده کرده آذوقه خود را از راه غارت شهرها و دهات بدست می‌آورند و بشهروارد شده بچشم تسخیر و تصرف نگاه میکنند.
در تمام طول مدت جنگ این سربازان چریك ایستادگی مینمایند ولیکن در بعضی جنگها که با آنها معاهده‌ای بسته نشده هیچ منتظر عاقبت و آخر کار نشده و پیش از عقد پیمان و معاهده از جنگ دست میکشند. علاوه براین سواران غیرمنظم که آتلی نامیده میشوند، هرایالتی در زمان جنگ چند هزار تفنگچی میدهد که تشکیل عده‌ای پیاده‌نظام را داده و ایشان هم از انضباط دورند.
ارتش ایران تا اواخر قرن اخیر بدین شکل بوده در اینوقت که ایرانیهای متعصب و میهن‌خواه از افغان‌ها رنجش داشته و میخواستند دفع آنها را بنمایند در زیر پرچم طهماسب قلیخان گرد آمدند سپس در راه پادشاهی وی جانفشانی کردند تا اینکه شاه شد و خود را نادر شاه بخواند و حتی بهندوستان لشگرکشید.
زندگی جنگجویانه و مملو از حوادث، آنها را از زندگی عـادی بدور داشت. این جنگ‌جویان کم‌کم ارتشی دائمی شدند و در امور کشوری بنابرسیدگی گذاشتند. بعداً کـه جنگهای داخلی پیش آمد و مخرب ایران شد، این سربازان چریکی جنگجو بچندین قسمت گشته هریك هواخواه کسی گشت ولی بعد با یکدیگر همصدا شده نافرمانی پیش کشیدند که مائیم باعث سرافرازی این کشور شده و تمام جنگها را کرده‌ایم.
اکنون هیچیك از این قسمت‌ها را نمی‌توان ارتش نامید و انضباط و نظمی درکار نیست.
در زمان فتحعلیشاه روابط ایران با اروپا زیادتر گشت. تزارها با علاقه تام از قلـه قفقاز بدشت‌های گرجستان چشم میدوختند. از اینرو پادشاه ایران لازم دید به‌کمك اروپائیان ارتش ایران را سر و صورتی دهد و بعلاوه بفکر افتاد سدی در مقابل استیلای آنها ترتیب دهد. فتحعلیشاه از سرهنگ گاردن و چند نفر افسر فرانسوی که بدربارش آمدند استفاده کرد.
از رفتار و وضعیتی که بدو نشان دادند شاه را خوش‌آمد و خواهش کرد مدتی در ارتش ایران به‌آموزش و پرورش اشتغال گزینند از این وقت تقریباً ارتش ایران سروسامانی یافت. اگر چه این افسران جوان بودند ولیکن درمیدان‌های نبرد جنگ کرده و میدانستند کـه

اصل و اساس و سرو صورت ارتش با انضباط انجام می‌گیرد. پس از این زمان ارتش ایران برویه اروپا درآمد.

افسرانی که میخواستند انضباط را عامل اصلی ارتش قرار دهند با اشکالاتی سخت‌مواجه شدند. امتیازات ملی و مذهبی ایرانیان را از معاشرت و ارتباط با فرنگیها دور می‌ساخت وزیر بار آموزش اروپائیان نمیرفتند معهذا فرزندان شاه خود پیش‌قدم شده تن بفرا گرفتن تعالیم اروپائی دادند. کم‌کم دیگران هم از مقاومت و استقامت اولیه در برابر افسران اروپائی دست برداشته و این شد که افسران فرانسوی موفق‌شدند چندین‌دسته پیاده‌نظام منظم و کارآزموده ترتیب دهند.

متحدالشکلی اولین عامل اصلی و پیشرفت ارتش ایران گردید، چه لباسهای دراز شرقی هیچ با اعمال نظامی مناسبت نداشت، این لباس‌ها از بین رفت و بجایش نیم‌تنه بدون دامن برقرار شد. شلوارهای تنگ تا قوزك پا معمول گردید، کفش پوتین چرمی شد که برای راه رفتن بسیار مناسب است اثاثیه یکنفر سرباز را یك کمربند که فشنگدان و حلقه‌ای برای شمشیر داشت تکمیل مینمود.

توپخانه که قسمت مهمی از ارتش و اثر کلی در جنگ دارد در ایران ناقص بود و بدین لحاظ افسرانی که میخواستند ارتش ایران را سر و صورتی دهند دقتی هم بر توپخانه‌انداختند.

در بین افسران موسیو فابویه موفق بدایرکردن کارخانه اسلحه‌سازی در اصفهان شد چه در مدت کمی اعجازکرد و چندین قطعه اسلحه بیرون‌داد. توپخانه ایران از یادبودهای این افسر میباشد و اوست که توپچیانی ماهر تربیت کرد.

فتحعلیشاه در مدت کمی وضع ارتش خود را منظم دید و دانست که در نتیجه اصلاح کامل ارتش خواهد توانست با دشمن متخاصم روس و انگلیس بجنگد **اما انگلیسها که پی به استعداد ایرانیان برده و میدانستند درکمترین مدتی ممکن است با اصلاحات ارتش ایران این کشور یکی از قویترین دول گردد** در صدد برآمدند آشوبی برپا سازند. دستاویزی به‌کار بسته تا دست افسران فرانسوی را ازکار کوتاه سازند و از ترقیات‌ارتش ایران جلوگیری نمایند.

در ۱۸۵۹ سر سفیر فرانسه را بطاق کوبیده و افسران فرانسوی را از ایران بیرون کردند یعنی نزد فتحعلیشاه رفته گفتند افسران دولت انگلیس بمراتب بهتر از افسران‌ناپلئون میتوانند آموزش و پرورش دهند. سپس تا مدتی رویه افسران فرانسوی را دنبال کرده و بعد عقیم گذاشتند و در حقیقت خواستند ارتش ایران را که می‌آمد سر و صورتی گیرد نابود سازند. عاقبت هم به‌آرزوی خود رسیدند و زیان کلی به‌ایران وارد ساختند.

گرچه انگلیسها تصور میکردند بنفع خود کار میکنند اما کمی بعد دانستند قضیه انعکاس بدی بخشیده و بنفع روس منجر شده است.

انگلیس‌ها با پادشاه ایران معاهده بستند که دویست هزار استرلینك بشاه ایران اعانه دهند تا بتواند دوازده هزار پیاده نظام و بیست و پنج توپ تهیه نماید. با وجود این مساعدت ارتش ایران به‌فرماندهی عباس‌میرزا پسر فتحعلیشاه در سواحل رود ارس شکست یافت وتزارها گرجستان را تسخیرکردند و عاقبت معاهده ترکمن‌چای ارتش آن‌ها را که بیش از شش روز راه تا پایتخت نداشت متوقف ساخت.

معهذا افسران انگلیسی تا بیست سال پس از این جنگ در ایران سرکار بودند ومواجب هنگفت دریافت می‌داشتند.

هنوز بازماندگان پیاده‌نظامی که تحت تعلیم افسران ارتش خارجی بودند در اصفهان باقی هستند. پیاده‌نظام ایران در بدو امر جز چند قطعه اسلحه مهمل و بی‌فایده چیزی نداشت. نیم‌تنه آبی فرانسه به نیم‌تنه سرخ انگلیسی تبدیل یافت و برای اینکه این پیادگان بهیچ‌دردی نخورند تفنگهای انگلیسی کارخانه خیلی بد را بدان‌ها تفویض نمودند.

عموم سلاحها ازکار افتاده و معیوب است. در مدت کمی مخزن فاسد میگشت چه‌سرنیزه‌ها آنقدر شل میشد که سربازان جهت من نقل کرده‌اند: «در محاصره هرات مجبور شدیم سرنیزه‌ها را با دستمال به‌تفنگ محکم کنیم تا در وقتی که بدنده‌های افغان‌ها فرو میروند جا نمانند».

این پیاده‌ها پاسبان هم خوانده میشوند، عده‌ای دیگر نیز هستند که ایالتی مینامند این سربازان برای حفاظت ایالات قلمرو بکار میروند، از دیگران بواسطه رنگ آبی یا زرد نیم‌تنه شناخته میشوند شلوار پیادها عموماً سفید است و با صدای نی‌لبك و تنبور راهپیمائی مینمایند. تنها پیادگان گارد، موزیکی با آلات بادی دارند که با صدای آنها قدم میروند. لباس افسران خیلی ساده است، معمولا نیم‌تنه برنگ نیمتنه پیادگان یا بلیزیست که بر روی سینه تکمه‌میخورد. کفششان چکمه و شمشیری بساخت ایران درکمر دارند و کلنل‌ها تنها با سردوشی میباشند.

برای من مقدور نیست که درباره توپخانه ایران قضاوت نمایم اما تصور میکنم اگـر هدف تیرها صحیح باشد عیبی دیگر درکار نباشد. این توپخانه سبك است و گنجایش شش تا هشت کالیبر دارد، توپها را با اسب نقل میدهند. توپچی‌ها فقط با خود شمشیر دارند و لباسشان متحدالشکل و بطرز لباس سربازان اروپائی است. نیم‌تنه آبی با سردستهای سرخرنگ دارند، شلوارشان از کتان آبی یا سفید بوده و در پا چکمه میکنند. کلاهشان از پوست بره سیاه یا سرخ با موهای بلند بشکل کلاه پشمی است.

افسران بواسطه لباس از سربازان تمیز داده میشوند. روی سینه سه‌ردیف تکمه با یراقهای طلائی، یقه و سردستها نیز نوارهای طلائی میباشد؛ سردوشی دارند ولیکن مانند ما درجـه نمیزنند سرهنگی را دیدم که سردوشیهای سرهنگان روسی را زده و چنان بنظر می‌آمد کـه از این عمل راضی و بخود میبالد.

در باره توپخانه ایران گزافگوئی میکردند بحدیکه هیچ توپخانه‌ای را با مال ما قابل مقایسه نیست و می‌گفتند در هر دقیقه‌ای توپهای ما بیست گلوله تیراندازی میکند. جسم اصلی این اسلحه ماده‌ایست که بسرعت چشم‌ها را بشاشت میدهد اما مانند تمام ایران؛ در وقتی که بخواهند از خیلی نزدیك بدان نگاه کرده یا تجزیه نمایند پته نادانی، بیدقتی و غرور بی‌جهت ایرانیان روی آب افتاده معلوم می‌گردد که همه این حرف‌ها پوچ است.

باید گفت حاج میرزا آقاسی نخست وزیر؛ ملای پیر خودسر و جاهل در فنون نظامی، سر و صورت دادن ارتش ایران را از خود میداند و همچنانکه پیشتر اشاره شد میل داشت که در صنعت توپخانه متبحر گردد. بدین جهت بیشتر توجه باین قسمت نمود و مطابق نمونه‌ای که خود ترتیب داده خواست گلوله‌هائی بسازند.

از آلمان و روس دو دولت متضاد برای قورخانه تهران یاری خواست اما ایندو کاری

از پیش نبردند زیرا مهارتی نداشتند. نخست وزیر هم مزاحم آن‌ها بود و می‌خواست گلوله‌ها مطابق نمونهٔ او ساخته شود بعلاوه استادان خـارجی بزیردستان یعنی عملجات ایرانی آزار میرسانیدند و ایرانیان از اینکه خود را زیردست اروپائیان می‌دیدند حسادت میورزیدند.

کم‌کم اروپائیان بیرون رفتند و در موقع اقامت ما بتهران ریاست قورخانه بایك نفـر ایرانی بـود. خیلی به‌خود می‌بالید بگمان این‌که عالمست. این شخص چند ماهی در انگلستان بسر برده و میگفت در قسمت توپخانه ماهر است، قورخانه روبانحطاط می‌رفت و دلسوختن داشت. سلاحش که بیرون آمده فاقد شرایط عمومی است و جهالت درکار خانها حکمفرما و تنها شلوغکاری رواج داشت.

درباره توپخانه ایران باید گفته شود: ناقص و خیلی از آن حدی که خود ایرانی‌ها تصور میکنند عقب‌تر است. گلوله‌ها دقیق نیستند و جدارهای درونی توپ بی‌اندازه معیوب و تقریباً تشکیل اطاق‌های جانبی میدهند که بمجرد ضربت کوچکی منفجر میگردند.

بمن گفتند که در نتیجه مراقبت و مجاهدت کاملتر شده و ده دفعه لااقل آزمایش شده تا بدینصورت درآمده است بمن فهماندند که معایب آتشبار ایران دراثر جهالت سرپرست اویعنی نخست وزیر است. چیز دیگری هم که ارتش را عقیم میگذارد نداشتن ارابه و گاریست کـه مجبورند ادوات جنگی را بار شتر نمایند. این حیوانات دو ضرر دارند: بمقدار زیاد جا را تنگ کرده و با حرکات نظامی وفق نمیدهند اما از همه بدتر که سلاح را بکلی از بین میبرد همانا خود ایرانیانند که نمیدانند چگونه گلوله‌هائی راکـه برای نفع همسایگان خریـده شده بکار برند.

ایران ایران نمی‌شود مگر وقتی که مردمش بخود رنج داده یکدل گردند.

سنگ چخماق را از خارج میخرند که معلوم می‌شود یا این محصول را نداشته و یا نمیخواهند بخود زحمت داده آن را بدست آورند. بسیار دیده میشود که سربازان تفنگشان بدون چخماق است.

حوادث گوناگونی که در باره محاصره هرات نقل میشود حرف مرا تایید میکنند چـه انتظاری کـه از توپخانه داشتند عملی نشد و گلوله‌هـا بزحمت حصار خشتی شهر را آسیب میرسانیدند. بعلاوه تدارکاتی که برای ساختن گلوله لازم بود کم آورده بودند سرانجام نخست وزیر بی‌اثری توپها را دریافت و بر آن شد که گلوله‌هائی کلفت‌تر تهیه نماید. این گلوله‌ها از بالای شهر میگذشت؛ سربازان در اثر مهارت و زبردستی در گلوله‌سازی‌جان‌بازی نموده بسمت دیگر حصار رفته گلوله‌ها را جمع کرده از دوباره بمحل اولیه عودت میدادند.

من گماندارم که این توپخانه سفیر روس و سرباز پیر ناپلئون را بتفریح‌می‌آورد. سرهنگ سیمونیچ افکار و ابتکارات ملای توپچی را سرگرمی خود میپنداشت و در نتیجهٔاین افکار کودکانه محاصره هرات مدت‌ها بطول انجامید.

چونکه از محاصره هرات صحبت بمیان آمد لازم می‌بینم کلمه‌ای چند در باب جنگ کردن ایرانیان صحبت بدارم. ارتشی که این محل را محاصره کرد تنها از قبایل نبود بلکه عده‌ای هم از متعصبین و بازرگانان درآن شرکت داشتند چه باخود آنچه راکه لازم می‌بود آوردند.

بنظر چنین می‌آمد که میخواهند در مقابل شهر محاصره شده مهاجرنشینی ترتیب دهند. چادر سلطنتی منظره شهری را داشت زیرا خیابانهائی ترتیب داده که بدوطرفش چادر نظامیان را برپا ساختند. این محل دارای بازار و کارخانه های متعدد گردید و چون پیش‌بینی میشد که ممکن است جنگ بطول انجامد دور خیمه‌ها را شیار زده کشت نمودند.

اینقدر جنگ بطول انجامید که زراعت خود را درو کردند. از این ثبات عزم محمدشاه افغان‌ها هراسناك گشته در شرف تسلیم بودند اما حصارهای مستحکم و ترغیب افسران انگلیسی بپایداری، افاغنه را برآنداشت که سخت مقاومت نمایند پس درنتیجه مساعدت سفرای خارجی و طلای انگلیس ساکنین هرات در مقاومت پایداری کردند.

از طرف دیگر اختلافات مذهبی هم کمك نمود و بی‌مهارتی ایرانیان و نداشتن اسلحه بقدرکافی، مساعدت کلی بمحاصره‌شدگان جنگ را عقیم گذاشت.

میگویند شهامت ایرانی اعجاز میکرد جنگجویان آذربایجان بریاست یك نفر لهستانی «سرهنگ باروسکی» از دیوار شهر بالا رفتند ولی در موقعی که رئیس پرچم ایران را نصب میکرد کشته شد. مرگ فرمانده موجب اختلال و نافرمانی حمله‌وران گردید و در ضمن‌محاصره شدگان هم از این اتفاق استفاده کرده پافشاری نمودند و ایرانیان عقب نشستند.

وزیر انگلیس دریافت اگر حمله دیگری بشود بدون شك شهر به‌تسخیر ایرانیان‌درخواهد آمد. لذا شاه را تحت فشار قرارداد که از محاصره دست بکشد یعنی عده‌ای قشون بشهرهـــای جنوبی ایران وارد کرده اعلان جنگ داد. با این وضعیت شاه ایران چه میتوانست بکند؟

این جنگجویان که راه طولانی و پرخطر پیموده و خود را به‌بیابانهای خراسان رسانیدند. از بدبختیها و مصائب، حملات و امراض گوناگون از پا درنیامده و از جنگ دست نکشیدند ولی صدای یکنفر انگلیسی آنها را متوقف ساخت.

ترس و گوشمالی که بریتانیای کبیر به‌آنها نشان داد شاه را مجبور کرد که به‌تهران بازگردد و هرات را از دست بدهد و شاید دیگر بهیچ زمانی این شهر جزو مایملك ایرانی نگردد. برای چه هرات از ملکیت ایران خارج شد زیرا انگلیس میل نداشت.

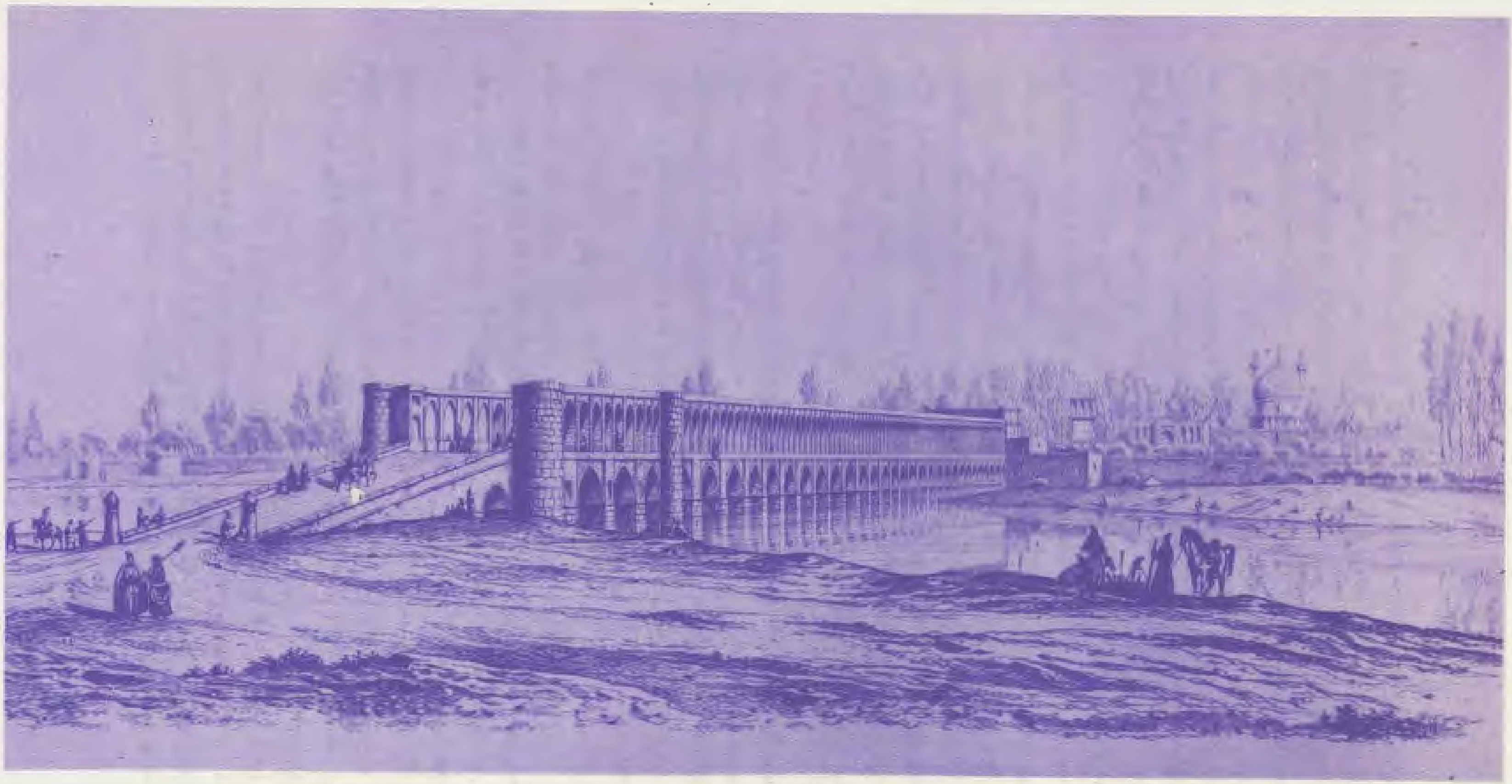
پیشتر شرح دادم که توپخانه ایرانیان از اروپائی‌هاست، حالا گلوله‌های دیگری را کـــه دارد هم شرح میدهم، ماده این گلوله‌ها از قطعات کوچك مسی و یك و نیم الی دو لیور وزن دارند.

هرگلوله برروی یك شتر بار میشود و در اثر محوری که دارد بدور خود میچرخد و نیز هر شتری یك توپ را حمل مینماید ذخیره گلوله‌ها برای بیست تیر است و در وقتی کـــه بخواهند به‌جلو یا عقب روند خود چارپا در اثر عادت و با سرعت این عمل را انجام میدهد.

این نوع توپخانه از زمان آقامحمدخان و یادبود وی است. امروزه بکار نمیرود چه از وقتی که متخصصین اروپائی در ارتش ایران وارد شدند متروك گردید و تنها امروزه درهنگام مسافرت شاه برای شلیك‌هائی که بدور چادرش میکنند بکار میرود.

خلاصه صفات سربازان ایرانی از اینقرار است: باهوش، شجاع، جسور، بردبار **ولیکن نمیدانند چگونه خوف خود را از همسایگان بری سازند.**

در این‌جا چند کلمه اضافه میکنم که چطور ایرانیان ارتش دائمی و منظم تشکیل دادند.



پل الله وردیخان اصفهان

نظام‌وظیفه در ایران بختی است یعنی باختیار خود اهالی و بیشتر بدست بیگلربیگی انجام می‌پذیرد . در وقتی که شاه بسرباز احتیاج دارد فرامینی بولایات میفرستد و تعداد سربازان را معین می‌کند. در هر صدنفر یك‌تاشش نفر برحسب موقعیت و احتیاج گرفته میشوند. خانواده‌ای که یك پسر دارد آن پسر از خدمت معاف است. سرباز ایرانی مدام درخدمت ارتشست مگر اینکه شاه مرخصش نماید. جیره هرسربازی در سال دوازده‌تومان است که در حدود ۱۵۰ فرانك میشود. منزلشان نامرتب و جیره‌شان بسیار کم است، در سفر و حضر مخارجشان با ساکنین و در زمان صلح حقوقشان بتوسط وزیر از خزانه داده میشود اما در وقتی که این حقوق بدستشان میرسد بیش از پنج شش تومان نیست چه از دست چند نفر گذشته که هرکدام بفراخور حال مقداری کسر میگذارند بعلاوه جیره و حقوقشان اغلب عقب میافتد.

عده‌ای را دیده‌ام که مدت دو سالست جیره نگرفته‌اند. گاهی اوقات این تیره‌بختان در اثر فقر و بدبختی خودسری پیش‌گرفته به‌رؤسای خود حمله‌ور گشته جیره خود را خواستار می‌شوند. در اثر این وسائل ممکنست سرانجام وخیمی برایشان روی دهد ولیکن بیشتر آنها را از ارتش خارج کرده بجایشان عده‌ای دیگر بسرخدمت می‌آورند اما قوانین بطوریست‌که اگر سربازی از زیر پرچم فرار کند بتمام ولایات فرمان فرستاده میشود تا وی را دستگیر کرده بهشکنجه رسانند و چون دستگیر شد او را بین دو ردیف سرباز پانصد نفری قرار داده با شلاق و ترکه مجازاتش مینمایند. بایستی هیچ نگوید و اگر مقاومت کرد با او معامله اسلحه گرم می‌شود.

برای بی‌انضباطها و کسانیکه از انضباط سربه‌پیچند مجازات چوب و فلك یا گاوسراست. سختی مجازات نسبت بشدت تقصیر و بعضی اوقات مقصر حتی بمرگ محکوم میشود. بعکس کسانی را که بخواهند جایزه دهند برحسب لیاقتی که ابراز داشته مفتخر میگردد و بیشتر نشان داده میشود. افسران ارشد را نشان برلیان کم و بیش قیمتی که رویش شکل شاه و با مینا تصویر شده میدهند.

افسران جزء را صلیبی بشکل خورشید که اشعه‌اش از الماس یا یاقوت است و در وسط هیکل سلطان ایران را منقوش دارد. این مدال‌ها یا نشانها بسینه نصب میشود، افسران جزء‌تر بنشانی بشکل صلیب کوچکتر لیکن از الماس و سربازان بمدالی از طلا یا نقره نائل میشوند.

من کسانی را دیده‌ام که چند نشان داشتند و میگفتند هرکدام را در نتیجه کشتن یکنفر در میدان نبرد بدست آورده‌ایم.

درجات ارتش ایران مانند اروپا ولیکن نظم و ترتیبی در درجه دادن نیست و برحسب لیاقت که اصل و اساس و پایه ارتش بدان وابسته است نمیدهند. بلکه بیشتر برحسب تمایل شخصی یا دسایس داده میشود مثلا شاهزادگان و خانهائی هستند که از نظام بوئی نبرده ولی درجات بلندمرتبه‌ای را حائزند.

بچه علت ایندرجات را دارا شده‌اند؟ آیا از قدرت شخصی‌است؟ یا از تجربه، علم و معرفت یا از عده که بدانها سپرده شده؟ نتایج وخیم این رویه در تمام ایران هویدا ومحسوس است. حالا که زمان صلح و چنین باشد وای بوقت جنگ بویژه با ارتش‌های منظم اروپائی یا آسیائی که در تحت تعلیم دول اروپائی قرارگرفته‌اند در آنوقت چه خواهند کرد؟

اول کسیکه ارتش ایران را سر و صورتی داد و درجاتی قائل شده **نادر شاه** است که او را باید ناجی ارتش ایران دانست. این مرد نامی هرچند نفر سرباز را بفرمان افسری گذاشت و مابین افسران هم روابطی برقرار کرد. حالیه افسر ارشد ایران را امیرنظام میخوانند. در تبریز یکنفر را با این منصب دیدم که فرمانده کل قواست و همیشه باید در آذربایجان باقی بماند تا مرز را حراست کرده و حملاتی که بوسیله ترکها یا روس‌ها میشود دفع نماید.

پس از امیرنظام چهار سردار هستند که هریك فرمانده ده هزار سرباز میباشند تقریباً این سردارها با سپهبد همردیفند. معمولا هریك بایالتی مقیم است، که در تهران برای کلیه عراق، مشهد برای خراسان، شیراز برای فارس و کرمانشاه برای مغرب. بعد کلنلهائی هستند که سرتیپ یا **سرهنگ** نامیده میشوند و هریك فرمانده چند گردان است و هرگردانی به‌ریاست یك سرگرد و هزار نفر سرباز دارد. هرگردانی دارای چند افسر که سروان نایب سروان یا بگزاده، ستوانها، یوزباشیها، ده‌باشی‌ها که زیر فرمان ستوان‌ها هستند تشکیل میگردد.

پرچمدارکسی را گویند که با خود پرچم می‌برد، این پرچم سرخ رنگ و برویش نشان ایران که شیر و خورشید است قرار گرفته، دسته پرچم به یکدست که علی را منقوش کرده منتهی است. هر دسته چند وکیل یا آجودان دارد.

وقتی شاه بخواهد بایکی از دول خارجی جنگ کند ابتدا توسط سفیری خبر میدهد واگر قبیلهٔ باشد اطلاعی داده نمیشود. زندانیانی که گرفتار آیند باید بخدمت ایران تن‌درداده مانند مردم ایران گردند و اگر قبول کردند تشویق و در صورت امتناع بزندان میافتند. اگر تعصب مذهبی یا تحریك کسی را وادار کند که از میدان بگریزد متمرد محسوب شده کشته می‌شود.

درجنگ روسها این قسمت اهمیتی بسزا داشته چه موضوع قابل‌توجهی درآن بوده یعنی عده‌ای از لهستانی‌ها در زیر پرچمهای روسی خدمت میکردندکه بواسطه تحریك ایرانی‌ها از میدان جنگ خارج گشتند زیرا علاقه داشتند با مسلمانها معاشر بوده و در زیرپرچم روسها خدمت نکنند.

پس از اینکه معاهده صلح بسته شد این فراریان‌که باسلام تمایل داشتند نمیخواستند بمرز یعنی رود ارس بازگشت‌کنند. بارها دیده شده زندانیان جنگی از طرف شاه بخدمت مخصوصی گمارده میشوند و بیشتر درکارخانجات دولتی بهشغلیکه میداشته وارد نگشته‌اند.

حاکم ایران برای حراست مردم بدون دردسر نیست، همینکه‌کسانی بخواهند سراز اطاعت شاه بپیچند و باید آنها را مطیع کرد شاه عده‌ای از معتمدین را میفرستند تا مراقب آنها بوده از عده و چگونگی وضعشان خبر دهد. اگر رفتار بدی از آن‌ها سرزند بفوری جزای بمثل کرده یابا تنبیهاتیکه در ایران معمول است تقاص مینمایند.

فصل بیست و یکم

اصفهان ــ اهالی اصفهان ــ ابنیه میدان شاه ــ مسجد شاه ــ قصر شاه‌عباس ــ عالی‌قاپو ــ مدرسه شاه سلطانحسین ــ پلهای‌اصفهان.

زمین اصفهان از شمال و مشرق برشته‌کوههائی محدود است‌که او راازبیابانهای خراسان وکرمان جدا میسازند. از مغرب و جنوب هم بکوههای دیگری محدود است‌که تنگه‌هایشان در اغلب نقاط راه شیراز باصفهان ظاهر میگردند. بعضی از این تنگه‌ها معبر سواران بختیاری است‌که‌تا حصارهای شهر پیش آمده چپاول و دستبرد میزنند. وضع ظاهری و عبوس این رشته کوه آنرا طوری مخصوص جلوه میدهد لیکن چشم از تماشای قلل، سراشیبها و تنگه‌هایش بحیرت میافتد. عقاب و کرکس تنها موجوداتی هستندکه در این قلل مرتفع زندگی مینمایند.

بر روی یکی از بلندترین قلل رشته‌جنوبی بقایای آتشکده‌هائی باقی مانده که پیشرفت و نفوذ دین محمدی «ص» هنوز نتوانسته است این خرابه‌گبری را که ایرانیها بدان عقیده میداشته‌اند از بین ببرد.

اراضی اصفهان را چندین جویبار بویژه رودخانه زاینده‌رود مشروب می‌سازد. آب این رودخانه در تمام فصول بویژه تابستان کم است. پهنای رودخانه زیاد و نقطه بنقطه‌اش از حیث عرض متفاوت میباشد. در زمستان باران و درتابستان ذوب برف‌ها از داخل دیواره‌هایش بریده مضرس‌هائی تشکیل میدهند. زاینده‌رود مسافتی چهارصد هزارمتری میپیماید و بسرعت از دامنه کوههای لرستان سرازیر شده ازنزدیك اصفهان گذشته در شنهای بیابان یزد ناپدید میگردد.

ایرانی‌ها برین عقیده‌اند که پس‌از پنهان شدن دراراضی کرمان از دوباره ظاهر میشود و بدریای هند میریزد لیکن هیچ دلیلی برای ثبوت این ادعا ندارند. در ابتدا این‌رود باسم نهر نامیده میشود که بقول ساکنین از دو لغت رود (رودخانه) و زنده (ناپدید) تشکیل یافته است. این رود از جهت زارعین پربهاست چه بجویبارهای متعددی تقسیمش کرده وسایل حاصلخیزی

اراضی خود را فراهم میسازند بدین سبب او را نام زرین‌رود داده‌اند.

بدون اغراق اصفهان یکی از بزرگترین شهرهای عالی است‌که بیش از چهل کیلومتر محیط دارد. این محوطه حاوی محله‌ها، دهستان‌ها، قصور و باغات است‌که بعضی آباد ودیگران خرابه و غیر مسکونند. وسعتش باعث شده‌که شهرتی عظیم یابد. از این‌رو درباره‌اش غلو شده که میگویند **اصفهان نصف جهانست**.

جمعیتش از دویست‌سال قبل روزبروز رو بنقصان گذاشته ولی ششصد هزار نفری راکه سیاحان قرن ۱۷ بدونسبت داده‌اند راست می‌آید. اما امروز با این وضع سرشماری‌کردن اهالیش مشکل بنظر میرسد معهذا شاید درحدود یکصدهزار نفر نفوس داشته باشد ولیکن بچند دلیل نمیتوان اصفهان را سرشماری نمود. تغییر مکان، کوچها که در تمام ایران معمول است. مهاجرت خانواده‌ها، بدبختی‌که گاه سخت فشار آورده و سبب میشود تغییر مکان داده تا خوشبختی را درجای دیگر بدست آورند و بالاخره فرار از مالیاتهای گزاف فرماندار. با دلایل بالاستکه جمعیت پیوسته کم وزیاد میگردد، دراثر نداشتن آمار رسمی مسافرینی که خواسته‌اند تعداد جمعیتش را بدانند از روی کشتار گوسفند روزانه حسابهای تخمینی کرده‌اند و لیکن این‌حساب درست درنمی‌آید زیرا ایرانیها گوشت کم میخورند که در اثر فقر عمومیست و بیشتر نان و لبنیات و سبزیجات میخورند.

وسعت شهر و تعداد خانه‌ها را کاملا نمی‌توان تعیین کرد اما در زمان شاه عباس قطعاً اینطور نبوده چه بیش از پنج ششم خانه‌ها امروز ویران و خالی از سکنه است.

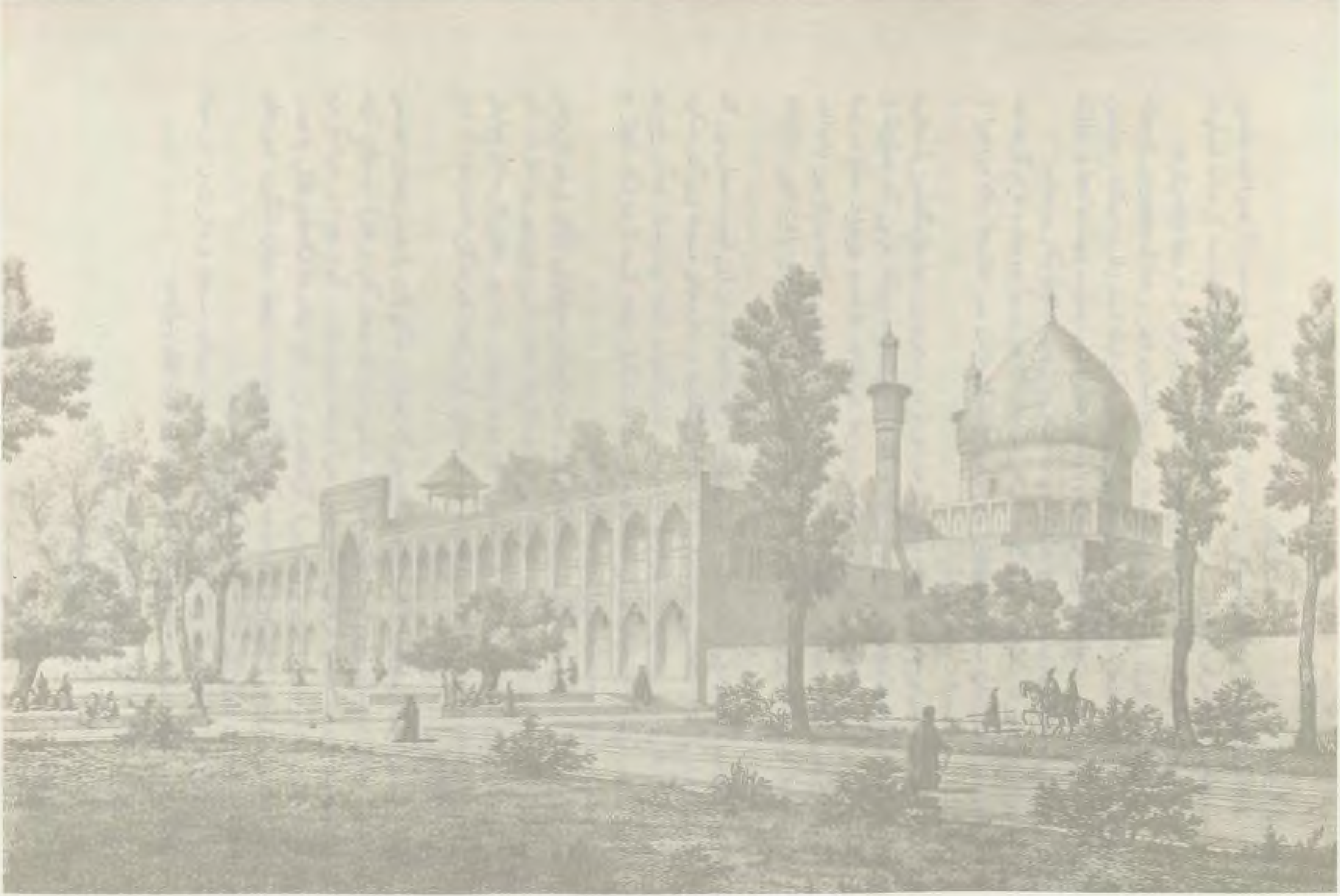
اگرچه باکمی جمعیت و خرابه‌های بسیار منظره دلفریب ندارد لیکن تعداد گنبدهای میناکاری شده و مناره‌های قشنگ غیر ممکن است اورا ناشناس گذارند و حالتی را که امروز داراست همانست‌که درزمان جلال و شکوه میداشته و دراین قسمت هیچ تغییری داده نشده است.

درایران درحقیقت خانه‌ها یا نواحی متروك قسمت شایان‌توجهی ندارند اما مانند ممالك ماهم مناظری غمگین و گرفته نشان نمیدهند. منازل بکوچه‌ها جلوخان نداشته و عاری از هر زینت خارجی هستند. تمام شکوهشان در داخل‌استکه از نظر عابرین بوسیله دیوارهائی پنهان میگردد.

روی همین اصل است که بسیاحان اشتباهی دست داده که تصور کرده‌اند خانه‌ها عموماً ویرانند بعلاوه دروقتیکه باصفهان نزدیك میشوند بمجرد مشاهدهٔ مساجد زیبا وهزاران گنبدهای بازارها و عدهٔ بیشماری قصور یا بناهای عمومی بسهولت بخطا می‌افتند اما همینکه پایشان بشهر رسید و بتفحص پرداختند نقصان جمعیت به‌آنها میفهماند که از اواخر دوره صفویه عظمت این شهر روباضمحلال گذاشته است.

از قرار معلوم درزمان شاه‌عباس شهری بزرگ بوده است. اکنون این شهر دارای‌تزئینات بسیار می‌باشد. بازارهایش وسیع و از طرف طول یعنی شمال بجنوب است و یکی از عمده‌ترین و مطولترین بازارهای آسیا است. قصور و مساجد درخشان و تزیین از طلا و میناها، کاشی‌ها و مرمرهایش قریحه ذاتی ایرانیان را میرساند.

گرچه سلطان صفوی در مصرف و استعمال طلا اسراف کرده اما شکوه و جلالش هویدا میگردد و میرساند که نهضتی در صنایع بنفع ملت ایجاد کرده تا فکر مردمرا عوض ساخته ایران



مدرسه شاه سلطان حُسین اصفهان

را آباد گرداند.

ابنیه قابل‌توجه ایران جدید بیشتر در اصفهان است که اغلب مساجدند. اگر بخواهند تقدس و تعصب مذهبی ملل شرقی و غربی را از مخارجیکه جهت زیبائی امکنه مقدسه کرده‌اند قضاوت نمود. نمیتوان درباره هیچکدام رأی صریح داد و گفت ملل شرقی از غربیها مقدس‌ترند.

در اروپا بسیاری از قصور شاهان موزه‌ها، مهمانخانه‌های شهر و منازل مخصوص ازحیث معماری و تزئینات متعدد با معابد عیسویان که بطرز یونان یاگوتیك است رقابت میکنند. مسلمین بعکس ملل غربی، که نه‌تنها معبد زیبا می‌سازند بلکه بساختن قصور، موزه، مهمانخانه‌ها و منازل هم توجه دارند، فقط مهارت و ابداع خود را در ساختمان و زینت مساجد بکار برده‌اند.

در بیشتر شهرها گنبدهای بزرگ و زیبای مساجد که در وسط دومناره قرارگرفته‌اند بتمام شهرمشرفند. گمان نمیکنم هیچچیز باین ابهت باشدکه مؤذن بسر مناره‌ها رفته مردمرا با صدای بلند دعوت بعبادت خدا نماید.

درمساجد سنگهای پارسی، رخام مصری، خارای قرمز، ستونهای زیبا بارنگ‌سبز یاسماقی، سرستونهای مطلائی و متحجر، شاخ و برگها و نقوش بهم‌پیچیده بسبك عربی که خطوط و کلماتی از قرآن رابا بهترین طرز بر روی ستون‌ها نوشته‌اند مشاهده می‌شود. سقوف بـا مقرنسکاری‌های طلائی، طاقهای بسبك عربی و هلالهای بسبك رومی مساجد را تزیین داده‌اند. سرانجام‌بایدگفت فکر پرستش خدا برکلیه افکار دیگر برتری جسته و باعث این تزئینات گردیده است.

در ناحیه جنوب شهراستکه جمیع ابنیه عمده را برپا ساخته‌اند. در این قسمت محلی بزرگ باسم میدانشاه یا محل سلطنتی وجود دارد که یکطرفش گنبد و مناره‌های مسجد بزرگ‌برشکوه این میدان افزوده، دروازه‌های بازارها ازاطراف بدان‌گشوده شده ودرسمت دیگر قصری رفیع دیــده میشود. قسمتهای دیگر از غرفه‌هائی مشابه تشکیل یافته کــه ازمنزلگاه تجار و میرزاهای وابسته بفرماندار، سربازان و غلامان است.

این مکان‌که یکی از باشکوه‌ترین امکنه عالم است فضایش مستطیلی شکل و در درونش مستطیل دیگری است که دورش را جوی آبی احاطه کرده است. مابین این نهر و اطراف آن را درختان چنارکاشته‌اند و لیکن هرکدام را که جهت ساختن پایه توپ قطع‌کرده‌اند بجایش درختی نشانده‌اند و تنها باید افسوس خورد چه در موقع گرمی هوا غیرممکن است بشود از این میدان گذرکرد.

قسمت اعظم میدان را اکنون تجار خارجی‌که تجارت ماکولات یا تجارت‌های موسمی مینمایند اشغال نموده‌اند. این محل یکنوع بازار دائمی است‌که بیچارگان و فقرا لباسهای کهنه و کم‌قیمت خود را جهت فروش بدان محل می‌آورند. دراین‌بازار کهنه چینان، دواتگران، میوه‌فروشان و غیره چادرهای بزرگ برپا کرده‌اند و بزیر این چادرها تکه‌های قالی یاحصیر پهن است و بر رویش لباس مردگان اسلحه کهنه زنگ خورده، زینها، خیار، انگور، میوه‌های خشك و بسیاری چیزهای دیگر است‌که کپه شده‌اند.

کمی دورتر مالداران یاشترداران‌اند که سعی‌دارند اوصاف اسب‌ها و شتران را از حیث قوت وجسوری و غیره پیوسته جهت مشتریان با آب و تاب نقل بنمایند.

درطرفی صـدای چکش نعلبندان شنیده میشودکه مشغول نعلبندی اسبان یـا شتران چاروادارانند که مترصد عزیمتند اما مانند ممالك ما بوی تعفن از سوختن استخوان بوقتیکه آهن گداخته را میگدازد استشمام نمیشود.

در ایران بطورکلی درمشرق نعلبندی سرد میکنند و باید قاعدتاً این طرز بسیار خوب باشد چه بندرت دیده شده که اسب یا قاطری امراض پائی داشته باشد .

در میان این میدان خروشان چندین دکـان چادری وجود داردکـه محل اطباء و نویسندگانست، اکنون داروفروشان هم دراین محل سکنی گزیده و داروهائیرا که مهیا ساخته‌اند بفروش میرسانند. بیشتر داروها را بفکر اینکه امراض را بکشند بمریض میخورانند. در اولین وهله هیچ بوئی ازطبابت نبرده‌اند اما باید گفت درایران کم اشخاص پیدا می‌شوند که من‌حیث‌المجموع عامی باشند. نزدیك این محل آشپزان مشغول طبخ و پیوسته سیخهای کباب را برروی اجاق کوچکی که‌دائماً طرق‌طروق‌میکند قرارمی‌دهند، دراین مهمانخانه‌هائیکه درهوای آزادند از هرقبیل خوردنی موجود است ازجمله پلو، گوشت گوسفند کباب شده، خیارها یا سالاد که به ماءالعسل آمیخته شده، خرما، انگور، وغیره، خلاصه با مخارج کمی میتوان غذای لذیذی تهیه کرد.

درگوشه‌ای دراویش بمدح‌علی و نقالان قصاید و غزلیاتی از دیوان حافـظ، گلستان، (شاهکار سعدی) وشاهکارهای فردوسی (رستم و سهراب) (هرکول یا رولاند ایرانیها) میخوانند.

در وسط این میدان که فروشندگان وخریداران پیوسته باینطرف وآنطرف رفت وآمد میکنند و هم‌همه و غوغا برپاست. دکه‌ای‌که میز تحریر ممیز یا پاسبان این میدان است قرار دارد. بدورش فراشان است‌که اشخاص دون‌همت و کسانیراکه مزاحم مردم میشوند مجازات میکنند.

این‌نوع بازارکه در هوای آزاد دائر است متعلق بتاجرین بیچاره است که وسایل و قدرت اجاره‌کردن دکان ندارند، معهذا امکنه این بازار مجانی نیست و تماماً جهت بساطی‌که پهن میکنند. اجاره میپردازند. گرچه اغلب تا یکشاهی هم کرایه میدهند ولی رویهم‌رفته عایدات این میدان روزی چهل‌پنجاه فرانك است.

این مالیات بنفع مسجدشاه و یکی از بهترین عایدات میباشد چه‌تجاریکه در این محل کسب میکنند زیاد متمول نیستند و بعلاوه بعلت کمی اعتماد که به‌آنها دارند اخذکنندگان مالیات هرروز یا چند روزی کمتر از یك‌هفته کرایه‌ها را دریافت می‌دارند. درشب کلیه بساط‌اندازان اثاثیه خود را برچیده بدورش چادر میزنند و آنها را بمحافظین و پاسبانان میسپارند.

در پیش دورتا دور میدانشاه مغازه بوده لیکن امروز بنصف رسیده و تعداد تجار دوره‌گرد روزبروز تنزل میبابد. اکنون مقدار زیادی از این میدان بایر است‌که مالداران مالهای خود را درآن بجولان آورده نمایشاتی از قبیل یورش وغیره میدهند تاچابکی سختی یاتیزی‌اسبهایشانرا جلوه سازند.

قبلا گفتیم از تمام بناها مساجد برتری دارند زیرا بهترین صنایع در آن‌ها بکار رفته است،

در میان مساجد اصفهان بزرگترین و قشنگترینشان مسجد شاه یا مسجد جامع است که درطرف جنوب میدان شاه واقعشده، باید گفت هیچ شباهتی بمعابد اروپائی که بسبك یونانی یا گوتیك‌اند ندارد و مانند سبك مساجد کلی ایرانست.

درقاهره یا قسطنطنیه شبستان دیده میشود ولیکن از حیث طرز و زیبائی شباهتی با مساجد ایران ندارند. در این کشور صنعت و هزاران جزئیاتی که از صنعت معماری ایجادشده‌سبك و خاصیتی مخصوص است که اساسش ازخود و تاکنار رود کرخه منتهی میشود، هیچیك از صنایع ایرانی بطرف دیگر این رود وارد نشده و در واقع این رود مانند مرزی غیرپیمودنی شده که دوطبیعت یا دو تمدن اعراب‌قاهره و بعد ترکها بمغرب و دیگری تمدن اعراب بغداد و ایرانی‌ها بمشرق را از یکدیگر متمایز ساخته است. این از خلفای عباسی و آن از خلفای فاطمی میباشد.

در میان نمونه‌های معماریکه از دوره اولیه است بیشتر از زمان هارون‌الرشیدکه درقرن هشتم میلادی ببغداد خلافت میکرد در دسترس می‌باشد. اما چیز قابل‌توجهیکه امروز بهترین نمونه ابنیه مقدسه است، همانا مسجد شاه اصفهان است، که در جنوب میدان واقع‌شده و بواسطه دیواری کوتاه‌که پایش نیمکتهای سنگی قرارگرفته از برابر هجوم تجار، خریداران یا سوارانیکه در میدان ازدحام مینمایند جدا میگردد.

این مسجد جلوخانی کوچك دارد که بشکل کثیرالاضلاع ده‌ضلعیست، در وسطش سردری استکه دو مناره آبی لاجوردی دوکنارش را تزیین مینماید. از این مناره‌هاست‌که صدای محزون و یکنواخت مؤذن شنیده میشودکه ندا میدهد «نیست خدای‌دیگر بجز خداوند متعال، محمد (ص) پیغمبر اوست و علی جانشین پیغمبر میباشد. ای مسلمانان وقت نماز و پرستش است، لعنت برعمر و ابوبکر.»

این رواق قوسی مرتفع استکه از نقشه‌های جالب و شاخ وبرگهائی بانواع مختلف تزیین شده، طاق عظیمش از یکدسته گل و بته‌هائی نفیس که از میناست زیور یافته، قاعده این گل و بته‌ها در نوعی ظرف بزرگ قرارگرفته‌که از مرمر می‌باشد در حواشی بزرگش ساقه‌های گلها با الوان متغیر طرح شده، کتیبه‌هائیکه ازکاشی آبیست و رویشان را باخط سفید آیات قرآن نوشته‌اند وجاهتی مخصوص باین سردرب میدهند. در قسمت فوقانیش نیم‌گنبد مقرنسی‌که بسه‌ضلع منتهی میشود طرح گردیده، در زیر این سقف بریدگیها و مقرنسهای فریبنده با سقوف مدورکه در بین دو طاقند بهسنك مرمرها و طلاکاری‌هایش زینت می‌بخشند.

درزیر این هلال عظیم دربی از چوب سدر دیده میشودکه از جمیع تزیینات و صفحات ضخیم نقره یکپارچه مستور میباشد. زنجیری ببالای در آویزانستکه بدوشعبه منقسم شده و در چندقدمی زمین بجرزهای طرفین درمتصل می‌گردد، این زنجیر از برای ممانعت و عبور حیوانات بدرون مسجد میباشد. جلو این زنجیر استکه عده‌ای از اروپائیان متوقف شده و از دخول به‌آن خودداری کرده و بسد محمدی احترام گذاشته‌اند.

خوشبختانه من بچند علت قدرت داشتم‌که در این مکانیکه بواسطه متعصبین جاهل محافظت می‌شد پاگذارم: پس‌از آنکه از آستانه رد شدیم بنوعی سقف بشکل هشت رسیدیم که اشخاص ولگرد، دودیان و مقدسین برای منزه‌کردن روح خود بواسطه دعا درآن مجتمع می‌شوند. همچنین ملاهائیکه از وعظ طولانی خسته شده‌اند میتوانند از سنگاب بزرگش که از یشم ساخته

شده رفع عطش کنند. آبی که دائماً در این سنگابست از پول اشخاص متدین که در راه خیر اعانه میدهند فراهم می‌گردد.

از این دالان وارد صحن داخلی مسجد میشوند؛ وضعش مربع و در مرکز حوضی دارد که برای وضو ساختن بکار میرود دراطراف صحن حجرات یا اطاقهائی است که ملاها تدریس دروس مختلف میکنند؛ درحالیکه ستاره‌شناسی و خواندن غزلیات سعدی را بافصاحت تفسیرهای دقیق قرآن توأم میسازند، درطرفی از این صحن صفه‌ای عجیب وسیع استکه بتهش محراب یا شاه نشین زیبائی دارد. مقابل بااین محراب است‌که مسلمان‌ها نماز بجا آورده تا با کعبه مواجه باشند.

با این وصف معلوم می‌گردد که خدا همه‌جا حضور دارد و می‌بیند چگونه بندگانش ویرا عبادت مینمایند. محمد(ص) هم برای این منظور باینکار متکی شده تا مسلمین بیك نقطه توجه داشته و خدای متعال را ستایش کنند.

بنابراین کلیه امکنه مقدسه یکسان بنا شده و معابدیکه در زیرپای بت‌پرستان بود اکنون جای وعظ وخطابه مسلمین گردیده است پیغمبر مسلمین آنها را دستور داده که جز بطرف مکه بسمت دیگری نماز نخوانند.

بعقیده من این قانون را از دشوارترین احکام دین اسلامی باید دانست. با اینوصف محراب درتمام مساجد وجود دارد، اما بگویم بعضی مؤمنین اینقدر وسواس دارند که بایستی همیشه بهمراه خود قطب‌نمای کوچکی جهت تعیین مکه داشته باشند و در وقتیکه از مسجد بدورند و ساعت نماز فرا میرسد بفوری باقطب‌نما جهت مکه را یافته نماز بجا میآورند.

صفه یامحل عبادت در زیرگنبد وسیعی استکه بزحمت نورآفتاب بدان میرسد زوایای این صفه که از سایر امکنه‌اش تاریکتر است محل مقدسین میباشدکه میخواهند در افکار الهی غوطه‌ور گشته ساعات متوالیرا بعبادت بگذرانند. گمان دارم اگر بجهت تشویق و ترغیب مذهبی نبود بواسطه افراط دراین کار بهسستی روح و پوچی افکارخود کمك مینمودند.

پایه‌های دیوار های بلند و جرزهای ضخیم که گنبد برروی آن قرار گرفته از صفحات بزرگ یشم یا مرمر است، میناهای الوان و نقش های متعدد حالت ویژه زیبائی باین صفحه می‌دهد بعلاوه کتیبه‌ها و حواشی مطول و قشنگ که با شاخ و برگ ها توام اند بیش از پیش آن را جلوه‌گر می‌سازند. این حواشی بنظر چنین می‌آیند که آیات منتخبه باشند.

در زیر گنبد منبریست مرتفع و چند پله که در واقع محل جانشین محمد(ص) می‌باشد و از بالای آنستکه مردم را موعظه مینمایند. مسلمان ها از نظر اینکه قرآن تصاویر را مجاز نمیداند از اشکال بکلی نفرت دارند واز چیزهائیکه عیسویان با احترام وعشق مفرطدربرابرشان زانو میزنند روگردانند، نمیدانند این بی‌احترامی نسبت باشیاء مقدسه نارواست بعقیده من دلیل این کار هم تقلیدی است که از امام و جانشینانش کرده‌اند.

در مسجدشاه اصفهان جعبه‌ای از چوب‌عود مطلائی دیده میشودکه درآن پیراهن‌خون‌آلود امام حسین فرزند علی(ع) که بدست عمر کشته شد قرار دارد. ایـن شیئی مقـدس در نظـر ایرانیها طلسم بزرگی تصور میشود که برای حفاظت کشورشان بکار میرود و میگویند درموقع تهاجم دشمن اثری آنی و حتمی دارد که مهاجمین را مجبور بفرار می‌کند.



مدرسه شاه سلطان حسین - اصفهان

این صندوق شباهتی با صندوق مقدس سنت مارتین دارد که بوسیله کشیش تور در بین اهالی و مدافعین شهر گذاشته و چون آنرا از بالای حصار بنرماندها که آن ها را محاصره کرده بودند نشان دادند نرماندها از ترس عقب نشسته بساکنین فرصت دادند که بتعاقب‌شان پرداخته آنها را مضمحل سازند.

مسجدشاه اصفهان را شاه‌عباس در اوائـل قرن هفده بنا کرده و بیش از پنجاه هـزار تومان یا یك ملیون و نیم فرانك خرج آن نموده است. این مبلغ در کشوری خرج شده که مزد کارگر بسیار کم بوده در اینصورت امروز نمیتوان بران آن قیمتی تصور کرد.

در اصفهان بغیر از مسجد جامع مساجد بیشماری موجود استکه بعضی بهمان بزرگی اما نه با آن نفاست ولیکن گنبد و مناره‌های درخشان و زیبا دارند، دیگران گنبدهای آجری اما بهیچ‌وجه قابل مقایسه با مساجد اولیه نیستند.

یکی از مساجد دیگر که در طرف شرقی میدان شاه و نزدیك بمسجد جامع واقـع شده مسجد شیخ‌لطف‌الله استکه بزرگی و ظرافت مسجد شاه را ندارد. در جلوی مسجد شیخ‌لطف‌الله قصر مرتفعی از شاه عباس بسمت غربی میدان باقی مانده که یادبود شاهی قادراستکه از حیث پول، خاك و هرچه میخواست دردست داشته است.

این قصر بیشتر بشهری شباهت دارد؛ در واقع چند قصر، کاخ و عده بیشماری منزل است که باغهای وسیع از هم مجزایشان کرده لیکن تماما در یك محوطه‌اند. درب خروجی اینقصر که روبمیدان شاه باز میشود خیلی مهم است؛ ارتفاع کاخ یا سردر بیش از پنجاه متر میشود، در قسمت فوقانی ایوانی دارد که ستونهائی باریك سقف چوبی خاتمکاری شده و مـنقش او را نگاهداری میکنند. این ایوان پناهگاهی جهت احتراز ازنور خورشید است. ازاین ایوان پادشاه میتوانست پایتخت و اراضی مجاور حتی زمین‌های بایر و پیچ و خمهای رودخانه زاینده‌رود و بیابان های یزد را مشاهده نماید.

درب عمده قصر خیلی بزرگ و با تناسب است؛ ازاره‌هایش از سنگ نرم و لنگه های آن از چوب سدر و مزین از صفحات و میخهای نقره‌ایست.

نام این قصر الاقاپو یعنی درب رفیع یا درب مقدس میباشد، چنانچه در اسلامبول هـم میگویند درب‌عالی، یعنی او را علی‌قاپی یا درب علی مینامند و متکی باین عقیده‌اند کـه شاه عباس با اینکه عظمت و جلالش بمنتهی درجه رسید در مقابل این در تعظیم میکرد و منظورش تقویت ایمان بود. برخی هم میگویند از کربلا محل مرقد علی(ع) درهائی آورد و بقصرش گذارد تا احترام و تکریمی برای اینقصر قائل شوند.

این روایت بیشتر بصواب نزدیك است چه ایرانی‌ها با حالتی موقرانه و مؤدبانه و بدون اینکه جائی از بدنشان بدان تماس یابد از آن عبور مینمایند. اشخاصیکه از پادشاه مـرحمتی ببینند می‌آیند در مقابل این در تعظیم میکنند و یا موقر ایستاده از خـدا درخواست و استغاثـه جهت سعادت و خوشبختی سلطان مینمایند.

اکنون دعا و طلسمهائی از هر نوع در این محل آویزان است همچنین محل بست است یعنی در وقتیکه شخصی جنایت یا جرم بزرگی کرده و از انتقام یا قضاوت بیم دارد خود را بپناه آستانه این در مقدس میگذارد و از این لحظه در امان خواهد ماند. شاید در اثر احترام

و تقویت عقاید مذهبی استکه این در بجا مانده و الا اثری از این قصر باقی نبود.

چون آستانه طی شود دیگر شکوه و جلالی ازدوره صفوی دیده نمیشود، دروسط خرابه‌ها قلب بطپش می‌افتد، اغلب پا ببقایا و قطعات سنگهائی که در خاك پنهان شده‌اند برمیخورد. در بین عللی که بانهدام و ویرانی این قصر کمك کلی نموده یکی کراهتی استکه مشرقیها بسکونت گرفتن در منزل پدرانشان دارند.

پدران جهت فرزندان بنائی میسازند که چون ممکنست بعداً این بنا کافی برای پسرنباشد و یا طرز ساختمان که تغییر می‌یابد و وارث را خوش نمی‌آید وارثین صرفه را در انهدام و ویرانی میبینند.

قصور باشکوه و وسیعی که شاه‌عباس ساخته تمام در اثر گنجهای هنگفتی‌استکه میداشته بعلاوه تسلط برملت ایران باعث شدند که تمام قلمروش در مدت کمی احیاء گردد. اما مصنفین ایرانی متهمش میسازند که وقتی اصفهان را پایتخت کرد بمسجد جامع قدیم شهر احترام نگذاشت در صورتیکه باید این محل زیبا را که اهمیت و شهرت اصفهان را وابسته باوست مرمت نماید.

بنا بر این عادت یا خرافات پرستی جانشینان شاه‌عباس که باین قصر بی‌اعتنائی کردند موجب ویرانی او شده‌اند.

نزدیك محوطه قصر و بوسط چهارباغ بنای زیبای دیگری است که از آخرین‌شاهکارهای دوران صفوی یعنی از شاه سلطانحسین بیاد بود مانده است و شکوه و افتخار ایران با این ساختمان پایان یافته است. این بنا که گنبد و مناره‌های قشنگش با سرهای چنار توأم شده محل عبادت است.

ایرانیها آنرا مدرسه مینامند یعنی محلی که میرزاهای جوان و ملاها تحصیل‌می‌آموزند. صحن و وضعیت آن با یك مسجد متعارفی فرقی ندارد در جلوی اطاقهای ملاها ایوانهائی مشابه است و صفه و محرابی دارد که روح آزاد حظ می‌برد و باغچه های با گل دارد. حوضهائی بزرگ و آشپزخانه و قهوه‌خانه در اطراف دارد. دیوارهایش مانند مساجد از کاشی های الوان با نقش و نگار مستور شده و چنین معلوم میشود که مؤسس آن لوازم تحصیلی این مدرسه را جهت محصلین فراهم ساخته و تنها منظورش دایر کردن محل تدریس در این مکان بوده است.

درب این مدرسه بزرگ و دارای زنجیری دو شقه است. پس از عبور از زنجیر هشتی وسیع استکه با کاشی های نفیس تزیین شده و در عقب این هشت ایوانی دو روستکه میتوان بخوبی از هشت، باغچه‌ها و صحن و درختان را مشاهده کرد.

براست و چپ، حجره ملاها و نیز بعضی کسبه در آن سکونت دارندکه درطبقات دکانشان انواع میوه‌ها، قدحهای ماست و دوغ، آشهای معطر و زعفران‌دار، سیخهای کباب و غیره‌جهت طلاب فراهم است. در طرفی قهوه‌خانه‌ایست که طلاب بدانجا آمده صرف غذا میکنند. در وسط هشت سنگاب بزرگی از سنگ سماق و مملو از آب‌است که باطرافش ظروف مسی گذاشته‌اند.

از دو راهرو بصحن مدرسه داخل میشوند، در طرف راست مدرسه صفه‌ایست که بربالایش گنبد لاجوردی از کاشی‌های الوان می‌درخشد، دو مناره بطرفین گنبد قرار گرفته‌اند، کلیه

حواشی گنبد و منارەها از کاشی‌های مقرنس تزیین شده و آیات قرآن با خط سفید بر روی زمینه آبیش نقش بسته است. دوچنار قطور و کهن با کنده های بزرگ جلوی مدخل این صفه را میگیرد که سایه آنها بتاریکی زیر گنبد می‌افزاید.

در دو طرف دیگر حیاط هم دو صفه دیگر استکـه محل وعظ و نمازگذاری است مابین صفه‌ها حجراتی است که محل و مسکن ملاها میباشد. شاخ و برگ درختان بهرطرف گشوده شده و یاسها و گل سرخ بوی معطر خود را پخش این مدرسه کرده‌اند. در این مدرسه تحصیل نعمتی غیرمترقبه است چه جوانانی که برای گردش بدان می‌آیند از خود بی‌خود می‌شوند.

غیر از ابنیه مذهبی و قصوریکه شاه‌عباس ساخته شهر اصفهان بناهای دیگری هم دارد که از جمله پلهای نفیسند که محل عبور عابرین از یکطرف رود بسمت دیگرند و همین پـادشاه ساخته است. دوتای این پلها کاملا قابل تماشا هستند. یکی بجنوب چهارباغ که پل جلفا نامیده میشود باین علت که از آن بجلفا یا پل اللهوردی‌خان که اسم بانیش می‌باشد. درحقیقت ازبناهای شاه‌عباس نیست ولیکن این سلطان زرنگ و عاقل تدابیری بکار میزد که اغنیاء بپایتختش آمده ابنیه بسازند و یا درباریان برای خوش آیند پادشاه قصوری ساخته‌اند.

اللهوردیخان سردار دوست ویژه شاه پلی را که باسم او معروف است بنا کرده. این پل از بهترین ابنیه اصفهان و سی و سه چشمه دارد که آب در موقع وفور از تمامی جریان می‌یابد. تمام قسمت داخلیش از قطعات بزرگ نوعی سنگ مخصوص ساختمان شده. بانتهای پل سه قوس برج مانند استکه برروی پایه های چهار برج سنگی بنا گردیده‌اند. تمام دهنه‌ها با یك عرض و یك ارتفاع است، روی پل و بهرطرف بجای دست‌انداز گالاری هفتاد دهنه‌ایست که سرتاسر پل را فرا گرفته و بین گالاری‌ها جاده عبور میباشد. دراین گالاری‌ها قهوه‌چیان دکان دارند که بمردم قلیان و چای میفروشند. چند دهنه بچند دهنه راه پلکان‌ها بزیر پل است. در زیر پل هم گالری‌های دیگری استکه سرتاسر بزیر پل ساختمان شده‌اند.

هنگام عصر از روی این پل، گنبدها و منارەها حالت مخصوص و دلربائی دارند. مردم جهت گردش و تفریح باین‌جا می‌آیند، پلکانها در قسمت داخلی جرزها بنـا شده و میشود از گالریهای فوقانی بزیر پل رفت. سطح این پل از زمین سواحل زاینده‌رود مرتفعتر است و باین جهت دو طرف پل را سراشیب ساخته‌اند.

پل دوم را پل خواجو مینامند کـه محلهٔ باین اسم را با جاده شیراز ربط میدهد از این راه استکه کاروانها بهنگام خروج یا دخول عبور مینمایند. ساختمانش شباهتی جزئی با پل پیشین دارد. سطحش کاملا افقی و دو گالاری با دهنه‌ها در طرفین آن قرار گرفته است امـا باین ساختمان بهرطرف و بانتهای خارجی سه پیش‌آمدگی بطرز عمارت طرح انداخته‌اند کـه یکی در وسط پل و دو دیگر بانتهای آن میباشد. در هریك از این پیش‌آمدگیها کـه سطحی بلندتر از کف رودخانه و طبقهٔ ثانوی دارند تالارهای کوچکی بنا گردیده است.

تودهٔ کلی پل برروی صفحهٔ وسیع قرار گرفته که از هر طرف بیکنوع دماغه یا صفحهٔ که قریب دو متر از سطح رودخانه مرتفعتر است منتهی میشود. فاصله بفاصله پلکانهائی گذاشته شده تا بآسانی بتوان بلب آب رسید. پـل خواجو از حیث ساختمان بـر پـل اللهوردیخان مزیت دارد.

دو پل دیگر هم بر روی رودخانه زاینده‌رود یافت میشود یکی بیك ربع فرسخی شهر و بطرف مغرب که محله غربی شهر را با منتهی‌الیه جلفا مرتبط میکند و اهمیتی چندان ندارد چه بسیار ساده ساختمان گردیده، دیگری بحال ویرانی درآمده وتقریباً بایدآنرا مجرائی خطاب کرد و در مقابل قصر هفت‌دست واقع شده که در رویش جوی کوچك سنگی بنا گردیده و این جوی آبها را از شهر بقصر هفت دست میبرد.



صحن مسجد شاه اصفهان

فصل بیست و دوم

عزیمت از اصفهان ـ مرخصی از شاه و نخست‌وزیر ـ وضع سیاسی ایران ـ تحفه‌های شاه به اعضای‌سفارت ـ مفارقت و جدائی ما از سفیر

در مدت اقامتمان باصفهان هیچ خستگی از آن ندیدیم و بهر جهت ما را خوش‌و مطبوع آمد و اکنون از دید و بازدیدها، تماشای ابنیه آن فراغت یافته منتظرم با موسیو کست گردشهائی بخارج شهر بنمائیم.

دونفر از رفقایمان موسیو بوفورودارو با ما خدا حافظی کرده بسمت جنوب رفتند. اینها تصمیم داشتند که از راه شیراز و خلیج فارس، عبور از کارون و بغداد و طی جاده سوریه باروپا مراجعت نمایند.

در موقع جدائی همگی سخت مغموم شدیم چه از اولین نقطه عزیمتمان تا شهر اصفهان همگی با هم بوده و حالا در اینجا هرکس از راهی خواهد رفت و بکلی آشیانه ما پراکنده خواهد گشت.

امروز چهارم مه و روز تولد لوئی فیلیپ است که سفارت فرانسه وقت را غنیمت شمرد و جشنی برپا ساخت، در آن چندتن وزیران ایرانی و روس با منشی اول سفارت روس درآن شرکت جستند. در این جشن موزیك شاهنشاهی شرکت نمود و در تمام مدت با آلات خود مدعوین را محظوظ ساخت و صمیمیتی مافوق تصور بین عموم ایجاد کرد. ایرانیان و روسها بسلامتی شاه ایران نوشیده، تعارفات از حد بگذشت. این مهمانی اولین مهمانی سفیر از اعضای دربار شاه ایران نبود بلکه تا حال چندین مهمانی از ایرانیان شده بود که در تمام، ایرانیها خشنود گشتند. از میان درباریان میرزا علی وزیر و میرزا بابا طبیب شاه در انگلستان تحصیل کرده‌اند.

عده فرانسوی‌ها که در اینوقت بجلفا اقامت داشتند روبافزایش گذاشت، مشاقانی که در

تبریز سکونت داشتند بهمراهی حسینخان که میخواست آنها را بشاه معرفی کند باصفهان آمدند. دونفر فرانسوی دیگر هم موسیو دلر و بروئی که تازه بایران وارد میشدند بدانها ملحق گشته بودند. اولی سیاح و دومی کسی بود که حسین‌خان در اروپا بدستیاری او برای ایران تفنگ خریداری کرد.

معامله سی‌هزار تومان یا سیصد و شصت هزار فرانك بود. این مبلغ خیلی زیاد و مسلماً سوء ظنی حاصل میشد، خان هم که خود را مسؤل خرید و استرداد وجه می‌دید سعی زیاد کرد که برساند حکومت ایران استطاعت پرداخت وجه مزبور را ندارد، خوشبختانه تفنگها هنوز از مرز نگذشته بود و در آنجا آنها را متوقف ساختند و الا پولش تمام از بین میرفت. خان سخت آزرده گشت موسیو والت بهمراهی مسیو دگرانژ در ششم مه اصفهانرا ترك گفته خواستند از راه قفقاز و فلاتهای روسیه بپطرزبودگ رفته با کشتی باروپا مراجعت نمایند.

چند روز بعد نوبت بموسیو آرشاك و ژرار رسید که آنها هم تبعیت سابقین را نمودند. هرچقدر از عده ما کاسته می‌شد تاسف و اندوه ما بیشتر می‌گشت چه در این سفر همگی یکدل و یکرنگ گشته و انس و الفتی فناناپذیر در بین ما ایجاد شده بود.

۲۳ مه سفیر از دربار شاه اجازه مرخصی گرفت. در این ملاقات هیچ تشریفاتی تهیه ندیدند، شاه بنظر رئوف آمد و با رأفت و رفعتی هرچه تمامتر با یکایك ما خداحافظی کرد.

از قصر شاه بمنزل وزیر که ایوانی بزرگست رفتیم، برای اینکه جای همگی ما بشود سایرین را خارج کرد حاج میرزا آقاسی بسیار بد خلق است، تیزی کلاهش از حد گذشته و ضربات متعدد مشت که پی درپی بجمجمه میزند او را از حال اعتدال دور می‌سازد. مکالمه‌اش منقلب و شوریده و چنین بنظر میرساند که روحش متاذی است. کلامش بریده بریده می‌شد، خلاصه اشتغالاتش زیاد و تقریباً با فشار های دول دیگر که باو تحمیل میکنند پایداری مینماید، بعلاوه از سرانجام جنگهای ایران و عثمانی که پی در پی بروز کرده دل خوش ندارد و میخواهد انتقام تعصبیت خود را بستاند، لیکن نمی‌تواند استفاده‌ای برد و تنها بداهت‌هائی میگوید از آنجمله این است:

«اگر عثمانی عظمتش دوبرابر حالیه گردد باز برای ایران جز لقمهٔ کوچك بیش نخواهد بود» گویا حاجی بیچاره محاصره هرات و تاثیر جزئی توپخانه را فراموش نموده است. در بین سخنان ناپیوستهٔ که هنگام مفارقت گفت کلماتی ادا کرد که سفیر را خوش نیامد، بعلاوه پیش از اینکه چای و قلیان آورند از جایش بلند شد که آن یك بی‌ادبی بزرگ بود که به وزیر روا داشت، اما بگویم که سفیر هم زیر بار این وقاهت نرفت و تلافی نمود.

پس سفیر با وضعی بد دربار ایران را ترك گفت، در حقیقت در این سفر پیش‌رفتی نکرد و همان موانعیکه در زمان ناپلئون بسی‌سال پیش رویداد اکنون هم بروز کرد چنین بنظر میرسد که سیاست ایران از آن زمان تاکنون تغییری نکرده و شاید هم بدتر از زمان فتحعلیشاه شده باشد.

انگلیس در مشرق و روس در شمال نمیگذارند ترقیاتی در این کشور بشود دایره‌وار گردش پیش آمده روز بروز حدودشرا محدودتر میسازند و آزادی را از وی سلب میدارند. اثراتی که در ۱۸۵۸ بدربار فتحعلیشاه روی داد اکنون هم در دربار محمدشاه وجود دارد

آنتریك‌ها و دسایس بهمان وضع زمان فتحعلیشاه باقیست.

همین مقاصد یعنی ضعیف کردن قدرت ایران، تنها و بی‌یار گـذاشتن و نابـود ساختن ایران منظور اصلی آنهاست و میخواهند بـر دولت معظـم و مشهور آسیا مستولی و آنـرا مضمحل سازند.

سرانجام سیاست روس و انگلیس براین شده‌که دست‌بیکی کرده پیوسته مناسباتشانرا صمیمی‌تر گردانند، بثالثی احتیاج ندارند و از دولت دیگری هم در مزاحمت نیستند، بعلاوه نمیگذارند کشور دیگری در دربار ایران مزاحم آنها شود، تمام مجاهدات این دو دولت براینستکه ایران را بین خود قسمت نمایند. از طرف دیگر باید بگویم هیچیك‌هم مایل نیست‌که شریکی داشته باشد و میخواهد به‌تنهائی سرور و آقا شود. از همین جهت تاکنون بمقصود موفق نیامده‌اند.

در تهران این دو دولت هریك طوری رل خود را بازی میکنند که تاج شاه‌عباس و نادر شاهرا بتصرف آورده با دسایس کورکورانه، تهدیدات، طلا، مستمریها، جلای وطن این دو دولت پنجه را مانند عقابان که بخواهند شکاری بدست آورند بسوی این‌کشور تیره‌بخت دراز کرده سعی دارند آنانرا نابود وریشه‌کن نمایند، روس وانگلیس با این‌وسایل می‌خواهند ایرانرا بدست آورند و لیکن ایران از سیاست‌ها و منازعات این دودولت استفاده کرده و توانسته است تاکنون بدون اینکه منقسم شود برپا و دایر باشد.

در۱۸۴۵ روسها در قلمرو ایران تنها باقی ماندند، چه‌انگلیسها ناچاراً در اثر خیانتی‌که بسر محاصره هرات بایران نمودند از ایران خارج گشتند، در ارض روم موقع مناسب راجستجو می‌کردندکه بوسیله‌ای خشم شاه را فرونشانند، اما از دور دسایس‌خودرا در ایران بکارمی‌بردند و طلای بریتانیا عاید اشخاص بانفوذی می‌شدکه ثروت را بهتر وبیشتر از میهن دوست‌میدارند. از اینرو تحت نفوذ انگلیس درآمده کمر بخدمتش بسته‌اند، پیوسته‌شورش برپا کرده جز ضرر بکشورخود کاری دیگرندارند. درمقابل وجهیکه میگیرند وعده میدهند و بخیال خودشان آنها را گول میزنند در صورتیکه تنها خود را گول میزنند.

سیاست انگلیس از دور ونزدیك باطلا، این طلسم سحرانگیز این‌خیال‌بافها که وزیر؛ خان یا میرزا نامیده میشوند بخود جذب میکند در موقعیکه ایرانیها میخواستند تألمات و احساسات خودرا ابراز دارند باتأسف اظهار میداشتند «برای‌چه فرانسه اینقدرازما دور است؟». درواقع عده کثیری از آن‌ها میخواستند بگویند «چراشما بیشتر نمیدهید» باید گفت کلیه چیزها با انگلیس است چه‌همسایه ایران است. کشتی‌های جنگیش دربندر وطلای زیادش درسرتاسر ایران پخش و با این وسایلست‌که کار برش آسان شده است.

اما فرانسه همیشه از راه مسالمت یا جنگ پیش میبرد؛ در وقتیکه از هیچ راهی نه‌از راه مسالمت و نه‌از جنگ بمقصود نرسید کناره میگیرد، گرچه اینعمل بدون‌شك مورد تحسین و تمجید است ولی ثمر و نتیجه‌ای ندارد.

پس فرانسه علاقه خود را از اصفهان بکند. با شاه خداحافظی نمود و نارضایتی خود را بوزراء ایران نشان داد، پرچمش راکه تازه علامت دوستی و اتحاد دو دولت را میرساند بپائین آورده اعضای سفارت عازم حرکت شدند.

دوروز پس‌ازآخرین ملاقات‌شاه‌هدایائی بفراخور حال‌هریك‌ازهمراهان برای‌سفیر فرستاد، سفیر تصویری از محمدشاه که دورش را دانه‌های الماس‌احاطه میکرد با دو شال اعلی و گردن‌بندی مروارید دریافت داشت. کلیه همراهانش نیز شالها و تزیین‌آلاتی حاصل کردند ولی بجز از سفیر هیچکدام بدلخواه داده نشد، در ازاء این تحف‌شاهی ما بمیرزاها و فراش‌ها مقداری زیاد پول طلا انعام دادیم، فراموش نکنم بگویم این نکته بسیار مهمست: در این کشور بهمان مقداری‌که چیزی پیشکش دادند عوضش را میگیرند.

هدایای‌شاهی بافرامینی‌جهت‌راه مسافرت توأم بود. ازاین‌لحظه کلیه‌کارهای حرکتی‌آماده شد، ما بمقدار زیادی قاطر احتیاج داشتیم و مشکل بنظر می‌آمد که این‌قدر قاطر پیداشود. در این‌وقت سروصدای خفیفی شنیده میشدکه میگفتند شاه خیال دارد بسمت بغداد مسافرت کند و از این سبب کلیه قاطرها را توقیف‌کرده بودند، مسافرینیکه بسوی اصفهان می‌آمدند از ترس اینکه مبادا قاطرشان توقیف گردد در راه برمیگشتند. این قسمت هم برمشکلات مسافرت ما افزود، خوشبختانه عمال دولتی چند چاروادار برای سفیر تهیه کردند.

موسیو سرسی و همراهانش در روزهای اول ژوئن عازم شدند، باسفیر موسیوشازل، دکتر لاشز، کازی میرسکی و موسیو اسکافی کشیش همراه گشتند.

عصر روزسی‌ویکم مه موسیو کست‌و من از سفیر اجازه مرخصی گرفته با او و عموم دوستانمان خداحافظی کرده جدا شدیم. شب را بخارج شهر رفته بماندیم که فردا صبح بطلوع آفتاب بسمت مغرب عزیمت کنیم ازاین ببعد دیگر تنهائیم و باید مأموریتی که بما محول شده بدون هیچ کمك خارجی انجام دهیم، از اینرو ماهم اعتمادبنفس خود را الزم و بالاتر ازهر کمکی دانسته و گفتیم شاید در اثر مجاهدت موفق‌آئیم که مسافرتمانرا تا آخر بپایان رسانیم. تنها حزن و اندوه‌ما از اینجهت بودکه از دوستانمان جدا شده آن‌ها بفرانسه بازمی‌گردند در صورتیکه ما باید مدتی بی‌یار و یاور بمانیم.

مسلم‌است کسی‌که مدتی باعده‌ای بسر میبرده اکنون تنهائی بدو زور می‌آورد تا اینوقت تنگدستی، کسالت و خطرات راه هیچ می‌آمد چه بعلت زیاد جمعیت زود فراموش می‌گشت. اکنون باید دونفری بدون کمك برای مدتی طولانی سیر و سیاحت در نواحی ناشناس، زندگی در بین مردمیکه بوئی از مهمان‌نوازی نبرده‌اند. نافهمی و زبان خارجی با کسانیکه عادات مخصوص بخود دارند سرانجام با متعصبین بایستی بسربرد، ولی تمام این افکار سودائی در مقابل عزم ثابتی‌که برای نائل شدن بمقصود اصلی خود داشتیم هیچ میآمدند.



مسجد شاه اصفهان

فصل بیست وسوم

سیاحت در مغرب ـ نجف‌آباد ـ خال‌قزی معصومه ـ آفتاب سوزان ـ کوخه ـ مشقاتیکه دراثر همراهی چاروادار بما وارد آمد ـ شورشی که در مقابل غلامان ما در خمین ایجاد شد ـ توقف ما در همدان.

پس‌از اینکه ازطرف اداره صنایع مستظرفه دستوراتی فراگرفتیم بسیاحت پرداختیم، در موقعی بچنین‌کار مبادرت شدکه حرارت آفتاب افزایش یافته و اشکالاتی زیاد جهت مسافرت ما پدید میآورد. برای اینکه از گرما اندکی آسوده‌خاطر باشیم تصمیم گرفتیم در اول بسمت مغرب رویم‌که بیشترکوهستانی و رودهای فراوان دارند، امید داشتیم در این نواحی مناطقی معتدلتر از نواحی مرکزی‌که گرمسیراست بیابیم، مدت کارهائیکه باید در همدان و کرمانشاه بکنیم طول نخواهد کشید؛ و بآخر تابستان که هوا معتدل میشود فراغت یافته بسمت تخت‌جمشید و خلیج نخواهد کشید، بهتر دیدیم تا هوا گرم نشده درآنجا بمانیم و به‌آخر تابستان که هوا معتدل میشود فراغت یافته بسمت تخت‌جمشید و خلیج‌فارس عزیمت بنمائیم.

قبلا گفتم بروز سی‌ویکم مه از اصفهان بیرون شده و خود را بلباس ایرانی درآوردیم، ایرانیان در وقتیکه بخواهند مسافرتی کنند سوار قاطر شده پس‌از اینکه از منزل خارج شوند بدم دروازه شهر اولین مکث را مینمایند. گاهی‌هم بدون اینکه از شهر بیرون روند در محلی خارج از درون شهر چادر خود را برپا ساخته ازاین راه سفرکردن خود را در توده عامه شهرت میدهند.

چیزیکه تعجب‌آور است اینستکه گاهی چندین روز متوالی پیش از عزیمت در اینمحل متوقف میشوند، لیکن برتری حقیقی اینعمل چنین میباشد: در وقتیکه بخواهند از حصارهای شهر بیرون روند دیگر معطلی نداشته و بزودی کاروانی راکه میخواهند درظرف همین چند

روز تشکیل میدهند و به‌آسودگی و در مدت یکساعت قافله براه میافتد. قاطربانان مهارت‌تامی درتقسیم بار جهت قاطران دارند و بدون اینکه از پیش بدانند هرکسی چقدر بار دارد با یك نگاه وزن بار را تعیین نموده و بقاطرها تقسیم می‌کنند. توقف اولیه مدتش طولانی و از این سبب مسافرین خسته میگردند، این عادت کلی ایرانیان‌بوده و هیچ نشده که در اولین روز حرکت‌کنند، روز عزیمت در اذان صبح با وسایل آماده و با آسانی براه میافتند.

اول ژوئن بچهار ساعت بعد از نصف‌شب در نصرآباد سراز خوب برداشتیم این قریه بیش‌از دوساعت راه تا دیوارهای شهر ندارد، شب اول را بخوبی بسربردیم چه خانهٔ کوچك و قشنگ جهت ما ترتیب دادند و گفتندکه این منزل فرودگاه موقتی و قدیمی شاه بوده است.

کاروانیکه باید با آن برویم مهیا و کلیه وسایل مسافرت آماده و در این وقت براه‌افتادیم، عدهٔ‌که این کاروان را تشکیل می‌داد عبارت بودند از: موسیو کست و من؛ یك پیشخدمت فرانسوی، یك آشپزیکه خوب طبخ نمیکرد لیکن جبران اینعمل را با مترجمی خود می‌نمود.

دو مهترکه در صبح اسبان ما را تیمار می‌کردند. ده قاطر و سه قاطربان دو غلام شاهی با فرامینی جهت ما و اینان درمقدم قافله میرفتند و مجبوراً ازما احترام‌گذاری کرده بهر محلی که میرسیدیم بهترین منزلرا جهت ما تهیه مینمودند، اولی کمی مسن‌تر و ارشدتر از دومی و عنوان یاساول یا پاسبان مخصوص داشت، وی بچندقدمی درجلوی ما میرفت؛ کاروان ماحرکتش بطی و پیاده‌رفتن بطریق اولی بر آن ترجیح دارد، تکلیف این سواران در راه محافظت ازما و اعلان دادن سکنه از اینکه ما مهمان شاهیم میباشد؛ در هر ایستگاه موظفندکه برای ما منزلی درکاروانسرا یا دهکده آماده سازند. درایران مرسومست مسافرینی که اتکائشان بحاکم‌یا شاهست براتهائی دردست دارند و برسکنه است‌که از ایشان و همراهان و سوارانشان پذیرائی کنند.

ایرانیان آنها را سورسات مینامند، لیکن من از اوضاع کاملا خبر داشتم و میدانستم که احتیاجی باین‌بخشایش‌ها نباید داشته باشیم. درواقع فرمان باسم شاه صادر میشود، مهماندار هم ناقل و مجبور است آنها را مورد اجرا قرار داده تحمیل کند و اینستکه از طرف مهماندار صدمات و مشقاتی باهالی وارد میشود.

از اینرو است‌که در داخله ایران هر روز از گوشهٔ نزاع برمیخیزد و مسافری‌که درواقع عامل این خسارت است نمیتواند نه شانه خالی‌کرده ونه از مباحثاتی‌که اغلب خطراتی ایجاد میکند روبرگرداند.

باید گفت این مهمانداری‌که شاه می‌کند برای او جز ایجاد خطرات چیز دیگری عاید نمی‌گردد.

پس‌از یساول کاملا مطلعیم و فرامین را جز در مواقع ضروری برای این‌که مردم و کاروانان بما احترام گذارند استعمال نمی‌کنیم. همین سبب‌شدکه بتوانیم از نزاعی جلوگیری نمائیم و از مشاجرات و ضربات شلاق و چوب و شمشیرکه بسکنه بدبخت وارد می‌آمد مانع گردیم و خلاصه عملیراکه مانند یك دزد مینمودند از بین بردیم؛ در برابر نان، لبنیات و جو که میخریدیم پول میدادیم؛ طرز رفتاریکه عمال دولت ایران با سکنه میکنند درنظر ما بی‌اندازه نفرت‌انگیز است و نمیخواهیم بتحمیلاتیکه باهالی فلك‌زده می‌شود ما کمك نموده تا اسم سورسات بماهم تعلق گیرد.

ایرانیان تنك چشم بویژه غلامان که از بسیاری منافع بازمیماندند عمل ما را مورد سرزنش قرار دادند؛ اینان چاره را دراین میدیدندکه بگویند این مهمانان عدم رعایت این رشوه مقدس و اشرافی را می‌نمایند و جرأت ندارم بگویم بعضی اشخاص از سخاوت ما رشك برده بدربار شکایت کردند.

بطور وضوح باید بگویم که مردم چون میدیدند در دست ما فرمان شاهیست لیکـن هیچ ازآنها مجانی نخواسته درمقابل هرچیزی هم قیمتش را مسترد میداریم چیزی غریب دانسته از عمل ما تعجب میکردند.

بازبگویم درایران معمولست رشوه‌هائی بهرنحو حتی با بیشرمی بگیرند؛ ابتداکه احتیاج بچیزی داشتیم با تحقیر بما میدادند بعداً که درمقابل خرید پولش را میدیدند بحیرت افتاده درباره ما احساساتی کاملا مخالف با آنچه در اول میداشتند نمودار میساختند.

اکنون بفاصله کمی از سمت چپ رودخانه زاینده‌رود درگذریم؛ قریب یکساعت‌ونیم راه از نصرآباد دور شده بپای تپه‌ای رسیدیم‌که درقله‌اش خرابهٔ واقع شده و آن‌را آتشگاه مینامند؛ این بنای پست از خشت ساخته شده؛ اهمیتی ندارد جز اینکه قدیمی و از آثار گبرهاست.

پس‌از عبور از بیابانی مستور از خرابه‌ها و بدون مزروع وارد خیابانی قشنگ گشتیم‌که درختانی زیبا دارد؛ طولش یکفرسخ میشود؛ اینخیابان چهارباغ اصفهان را بخاطر می‌آورد و مانند او مقدم شهریست‌که شاه‌عباس ساخته و باسم نجف‌آباد نامیده میشود.

دهستانی‌کوچك بوسط و دورش را باغاتی احاطه کرده. این محل مدتی پس ازاینکه‌دولت اسلامی در اصفهان برقرار شد مسکن و مأوای گبران گردید. هنوز چندنفری از اخلافشان در آن زندگی مینمایند. در وقت ظهر بنجف‌آباد رسیدیم شش ساعت تمام راه پیموده و در اینوقت آفتاب بشدت سوزان بود. درآن متوقف شدیم، باغی که در همانوقت ساکنینش را بیرون کردند منزل ما قرار دادند، از سایه‌های درختانش استفاده کردیم وهنگامیکه گرمی هوا نقصان یافت براه افتادیم.

پس‌از چهارساعت به‌تیران‌کرون رسیدیم. عاری از سکنه و منزل‌کردن ما در وسط خرابه‌هایش اشکالات و افر داشت چه بلامقدمه چندنفر سوار پیش آمده درب منازل خود را بما گشوده نشان دادند، ترسیدیم که بمنزلشان پاگذاریم و از دوغلاممان استفاده کردیم.

از تیران که گذشتیم وارد نواحی بیش‌ازپیش کوهستانی شدیم ــ روز دوم از تپه‌های کوچك سنگستانی که‌دهستانهای چاجا، برپشت وبارو درآنها قراردارد گذشتیم ــ اراضی‌سخت و لم‌یزرع هویدا گشت ــ درکنار جویباری‌که ریشه‌های درختان را مشروب میکرد کمی استراحت کردیم ــ دراین محل خانه بزرگی بدون‌صاحب دیدیم‌که ظهر را برای صرف ناهار درآن بسربردیم. این‌منزل سابقاً نفاست بیحدی داشته، از چند عمارت بسیار زیبا تشکیل گردیده که ازاره‌های دیوارهایش بقایائی از نقاشی و ظرایف دارند و گذشته‌اش را بیاد می‌آورند، پنجره‌های اطاقها بروی باغی گشوده می‌شودکه دور تادورش دیوار و بروجی دارد.

درمقابل این باغ امامزاده‌ایست بنام خال‌قزی‌معصومه که کاشیهای گنبدش در شرف ریختن است. دراین کاشیها نقشه‌های فریبنده با الوان درخشان و متغیر بکار رفته، چنین مفهوم میشد سابق این‌بنا بسیار زیبا و نفیس بوده و بانیش از خرج‌کردن پول در راهش هیچ جلوگیری

نکرده‌است. برایم چنین حکایت کردند: این بنا را جهت پنجاه برادرکه همگی کشته شده و در آن مدفونند ساخته‌اند. نتوانستم از این واقعه اسف‌انگیز تاریخی شرح مبسوط و محققی پیدا کنم ولی آنچه قاطرچی گفت چنین است. پنجاه برادر بودند شیعه‌مذهب که در راه علی(ع) بـا شمشیر سنیان کشته گشتند. وصف و لغت معصومه‌که به‌معنی پاکدامن است با کشتگانی که در اینجا مدفونند مطابقت میکند.

تا اینجا تقریبا مواجه با سمت جنوب غربی بودیم، درجلو ما درهٔ پدید آمدکه چندین‌آبادی بزرگ میداشت اما نبایستی وارد این دره شویم بلکه باید بجهت شمال یعنی در سمت همدان پیش رویم، ازپشت امامزاده و نشیب‌های عاری از غلات، بایر و سوزان از تابش آفتاب قریب سه‌ساعت گذر کردیم؛ سپس در گودالی وارد شدیم که کوههای کم‌ارتفاع دوره‌اش کرده وتابش آفتاب درآن دم‌گیر میشد.

تقریباً یکقسم صحرای کوچکیست‌که ما درآن جز چندغزال چیزی ندیدیم، چهارپایان از تشنگی بزحمت‌افتادند، در غروب‌آفتاب این‌روز پر بلا و سخت به‌پوستنی‌رسیدیم، درآنجافهمیدیم يك‌اسب در راه از شدت گرما تلف گردیده.

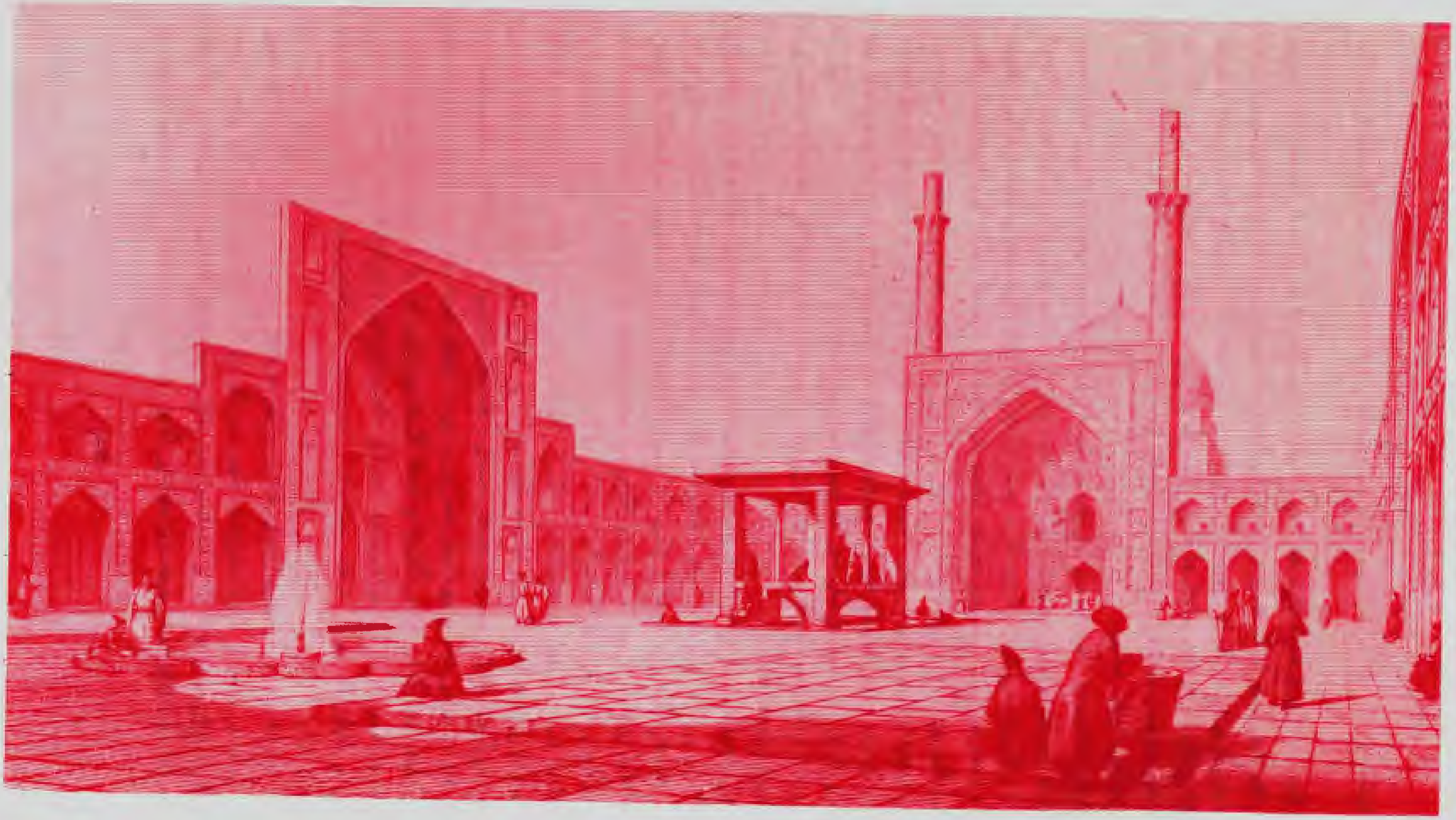
روز سوم پس‌از اینکه قاطرچی اسب جوان سه‌ساله‌اش را ازدست داده پوسنی را ترك‌گفتیم، مدت پنج ساعت متوالی در راه و هیچ‌آبادی‌که بتوانیم کمی درآن مکث نمائیم نیافتیم، تمامش بیابانی و ذره‌ای آب درآن وجود نداشت. درصدد آن‌برآمدیم چاره‌ای‌جسته رفع تشنگی و گرسنگی نمائیم چه‌بحدی ناتوان شده‌که دیگریارای برابری نداشتیم.

سرانجام بدم کاروانسرائی خرابه بایستادیم، نام اینمحل مادرشاه و بدون شك مادر یکی از شاهانست‌که از اینراه عبورکرده دلش بحال مسافرین سوخته و این کاروانسرا را ساخته است. اکنون روبانهدام میرود، هرسنگش که بیفتد دیگر بجایش برقرار نخواهد شد بجز کبوتران وحشی‌که مالك این کاروانسرا شده و از نزدیك‌شدن به‌آنها هراس داشتیم اثری از هیچ‌موجودی درآن یافت نمیشود.

کاروانسرا بدامنه کوهی مابین‌صخره‌ها که‌تنگه باسراشیب سخت ایجادمینمایند بناگردیده، دراین نقطه تنگ که اشعه خورشید ازطرفی بطرف دیگر میزند باکندی پیش میرفتیم حرارت بشدت و تاب نیاوردنی بقسمیکه چشم ما رافرتوت میکرد و از بخارات سوزان نفس بتنگی درمیآمد.

همراهانمان گفتند این‌تنگه در اثر کشتارهائی‌که بیشتر بختیاری‌های مجاور میکردند مشهور گردیده چه بدین محل آمده انتظار مسافرین و کاروانها را میکشیدند، در اینروز هم‌يك تازی بسیار قیمتی و نفیس ما در اثر سوزش آفتاب تلف گردید؛ سرانجام بدهستانی بزرگ که در دشت قشنگی است برسیدیم.

روز چهارم بناحیه‌ای بمراتب بهتر و خوبتر رسیدیم؛ پس از عبور از دو دهستان جوجیه و تیکه به کوخه رسیدیم، این دهستان بر اراضی زیاد مسلط است، دورشرا باغاتی زیاد و با جریانهای دائمی آب احاطه کرده، بیکساعت راه از شهر کوچك گلپایگان و بپای کوهی بلند که در پشت آن کوههای پربرف لرستانست قرار گرفته کدخدای کوخه ما را بخانهٔ سایه‌دار برد، دراینجا با چاروادارمان مرافعه‌ای پدید آمد، چه در موقع عزیمت از اصفهان چاروادار حاضر



مسجد جمعه ـ اصفهان

نمیشد اصفهان را ترك گوید و پس از گفت‌وشنود و وعده‌های زیاد رضایت داد و حرکت کردیم.

اکنون فکری کرد که شاید نخواهیم مالهایشرا رد کنیم یا در ازاء کرایه باضربات چوب جوابش خواهیم گفت (سکه عادی بزرگان این کشور) از این سبب میخواست مالهایش را ببرد.

باید بگویم در ایران معمولست بین خریدار و فروشنده آنکه زبون‌تر است فریفته میشود؛ چون چاروادار ما هم خود را از ما قوی‌تر نمیدید بدترین مالهایش را جهت ما ترتیب داد که در راه تلف بشوند و جایشان را ناچاراً با الاغ پر کند، صدمات باندازه‌ای زیاد گشت که‌آن به‌آن مجبور میشدیم توقف نمائیم.

تصمیم داشتم در کوخه اسبی خریده بجای اسب مرده‌اش بدو دهم اما اظهار داشت هیچ پول ندارم و پولهایمرا در اصفهان گذاشته‌ام میل داشت از دوباره پولی بگیرد. وقاحت را ازحد گذرانید و ازبی‌شرمی فروگذاری نکرد. بعداً دانستم که مرا گول زده و باید بوسائلی متشبث شوم. آنرا بدرختی بسته واداشتم غلامان لباسهایشرا کاوش کنند تا اینکه کیسه‌اشرا نشان دهد، لیکن درجائی پنهان‌کرده بودکه عقل تصورش را نمیکرد. شلاقرا بجانش‌کشیده بروز راخواستار شدم؛ در نتیجه فریادهای پی درپیش اهل ده و ملاها آمدند و خواستند مرا از زجرش بازدارند. از دوباره این مزاحمین رابجلوخود دیدم. بتعداد شلاق افزودم سرخرها رفتند چه تصورمیکردند من ایرانی هستم والا هیچ فرنگی جرأت چنین عملی را ندارد.

پس از اینکه کیسه خود را نشان داد از پولش اسبی خریده بمجازاتش خاتمه دادم ــ روز پنجم ژوئن براه افتادیم.

این ناحیه از بهترین محالست آب فراوان دارد و چمن‌زارهایش بحد وفور و چارپایان بویژه مادیان و کره اسب درآن بچرا مشغولند. این محل حاصلخیز و پرجمعیت است. از برابر چهارده دهستان گذشتیم، دردسر داشت که اسم یکایك را یادداشت نمایم. سرنوشت ما چنین است که باید تا آخرین منزل از دست قاطرچی عذاب کشیم چه در اینروز باز اسب دیگری در اثر سنگینی بار بزمین افتاده بمرد.

حادثهٔ دیگری نیز بمصائبیکه از رئیس کاروان ناشی میشد ظاهر گشت. در وقتیکه میخواستیم ازاین دهستان بگذریم مشاجره‌ای بین ما و اهالی این محل شد که عواقب شومی را بخاطر می‌آورد. تا این محل ازغلامان امتنان واطمینان داشتیم اما درکوخه دانستیم میتوانند با همین عنوان غلامی شاه و مهماندار خطری برای ما ایجاد کنند که هیچ حدسش را نمیتوان زد. این خطر در کومی ظاهر گشت و صدا کرد. سواران شاه با مردم دهات بخوبی رفتار نمیکردند و اغلب کار به بی‌ادبی می‌رسید. در اثر داشتن فرمان میخواستند بجبر اهالی را وادار بپذیرائی فرنگیان که مهمان شاهند بنمایند؛ از این سبب با رؤسای بیچاره با افاده و جابرانه رفتار میکردند.

در وقتیکه بکومی رسیدیم رسول‌بیك از مردی خواهش کرد راه کاروانسرا را باو نشان دهد تا اینکه در اینمحل کمی استراحت کنیم. در اثر اینکه بخود درد سر ندهد یا در نتیجه حرف زدن رسول‌بیك با تحقیر باو میانشان مشاجره‌ای پدید شد و کلمات زشت و فحش رد وبدل گردید. غلام که نمیتوانست به‌بیند در مقابلش کسی ایستادگی می‌نماید ریش دهاتی بیچاره را

گرفته با حالی که اسبش را بتاخت میبرد با خود همراه برد. در اثر این واقعه فریادهای مرد بلند شد و اهالیرا بکمك خود طلبید.

در يك آن‌واحد همگی اهل ده جمع شدند. غلام دوم که چنین دید بکمك همکارش رفت؛ در اول بیانات با فحش آغاز گردید و کم‌کم ضربات شلاق هم بمیان آمد؛ دور دو غلام ما را جمعیت حلقه گرفت و زدوخوردی شدید پدید آمد که غلام جوان تفنگش را بدست گرفته می‌خواست به بدبختی نشانه رود که خود را بدرون معرکه انداخته عده‌ای را با حرف تسکین داده و دیگران را باخوشروئی ومسالمت بدوربردم. بسواران‌هم‌دستوردادم دست‌بردارندو تفنگها را از دستشان گرفتم، بزودی قال خوابیده شد.

وقتیکه سکنه دیدند من از غلامها طرفداری نمیکنم ساکت شدند، بعلاوه ترسیدند مبادا سروصدائی بلند شده بگویند سر از فرمان شاهی پیچیده و بعواقب وخیمی گرفتار آیند.

در اینوقت لازم دانستیم بغلامان گوشمالی داده برسانیم ما شاهزاده نیستیم که برای خاطرمان تاخت و تاز نمائید. مایلیم مسافرتمان را بدون دردسر و با آرامش خاتمه دهیم. هرگز حاضر نیستیم امثال این حوادث هویدا گردد ومایل نیستیم هیچ آسیبی ازراه احتیاطهائی که میشود به‌بینیم. به‌آنها گفتم اگر این عادات متداولست و شاه آن ها را چیزی نمی‌گیرد لیکن بنظر ما خارجی‌ها اهمیتی عظیم دارد و ابداً حاضر نیستیم چنین پیش‌آمدهائی بشود چه‌آرامش وملایمت را از هرچیزی بالاتر و بهتر دوست می‌داریم سرانجام قول دادند ترك عادت کرده ملاحظه کار شوند.

این شب را در للیان دهستانی ارمنی نشین خوابیدیم روز ششم وضعیت زمین تغییر یافت؛ بدهستانی رسیدیم‌که تنها چند زن و پیرمرد داشت. بما اظهارداشتندکلیه شوهران وبرادرانشان‌را شاه بخدمت سربازی برده است.

در راه چندین خرابه باستانی وقبرستانی دیدیم که سنگهای زیبا و متحجر باعبارات کوفی خیلی نفیس میداشت؛ اقوال متعدد در باب پیدایش این محل گفته میشود از جمله یادبود دهستانی بزرگست که خرم شاه تأسیس کرده است. اکنون نامش بقریه‌ای کوچك که به‌نزدیکی همین خرابه‌هاست وخرم‌آباد نامیده میشود باقیمانده.

شب در باغی باسم عمارت چادر زدیم، کدخدا اظهار داشت این ناحیه در اثر مزاحمت دزدان پربلا و باید خود را بخوبی محافظت کنید و برای حفاظت ما قراولانی فرستاد اما بلطف خدا هیچ حادثهٔ تا صبح پدید نیامد.

گمان میکنم تنها اینکار را جهت پیشکشی که عایدش میشد نمود، ازمیوه‌درختان‌زردآلوی این باغ را رسیده دیدیم؛ از صاحبش اجازه گرفته که همراهانمان از این میوه بخورند و در مقابل يك صاحبقرانی یا ۲۵ شاهی بگیرد.

از عمارت بخادم‌گاه که از آن مستقیماً جاده‌ای از تبریز باصفهان میرود وازساوه‌می‌گذرد رسیدیم؛ از خادمگاه به اوسنوجون رفتیم، هوا بسیار خوب وشبها بی‌اندازه مکیف وشیرین که ما بمراتب این محل را بر بسربردن در منازل ترجیح دادیم.

برای رسیدن به اوسنوجون تپهٔ را پیمودیم که در طرف دیگرش صحرای خامگاه دیده میشد، بدره‌ای قشنگ وطویل وارد شدیم که جوئی از شمال غربی آن عبور میکرد همه جایش

مزروع، دهستانهایش متعدد و تا شاواه بدوازده رسید، شب را بعد از هفت ساعت راه پیمائی در شاواه ماندیم.

فردا نه ساعت راه رفتیم؛ در راه از چند خیمه شالیها که از مو میسازند گذر کردیم یکی را خواستار شدم که بمن بفروشند، آنها هم یکی نامناسب و ناقصرا بمن فروختند، شب را در باربند بماندیم.

سپس بکوهی کوچك رسیدیم که از بالایش دشت همدان نمایان شد. وقتی از کوه سرازیر شدیم حالت خندان این دشت جلب توجه کرد و بما رساند که یکی از بهترین امکنه ایران است. رودهائی بیشمار دارد که باطراف پراکنده و در کنار هریك بدوطرف دهاتی نزدیك بهم قرار دارد. پس ازاینکه ازگدار رودخانه گذشتیم بکمی فاصله برودخانه وسیعتر که رویش پلی‌میداشت رسیدیم، نزدیك پل توقف کرده تابخوبی وضع این دشت را درنظر گیریم. ازهرسمت دهستانهای مسکونی و باغات بزرگ دارد؛ ظهر دهم ژوئن بود که بهمدان وارد گشتیم.



کاروانسرای شاه سلطان حسین

فصل بیست و چهارم

همدان–مقبره استر و مردخای–ابوعلی‌سینا–
آثار مادها – کوه الوند – کتیبه‌ها

درهمدان باید به‌حفاری و تحقیق پردازیم، پس مدت مدیدی باید در این شهر اقامت کنیم چه یادبودهائی از اکباتان و زمان قدیم دارد.

هنگامی‌که به‌شهر وارد شدیم بیگلربیگی به‌پیش‌باز آمد. پس ازاینکه تشریفات واحترامات بجا آورد دستور داد یکی از بهترین منازل ارمنی‌نشین را جهت ما تهیه نمایند. منزلیکه برای ما ترتیب دادند پاکیزه، راحت و مهمان‌دار بسیار خوش‌مشرب و از ما کاملا پذیرائی کرد.

شش هفته تمام درهمدان ماندیم. نقطه بنقطه‌اش را در درون و برون کاوش کرده تـا آثاری از پایتخت قدیمی مادها بدست آوردیم.

پیش از اینکه از درون حصارهای شهر به‌بیرون رویم درکلیه ناحیه بجستجو و کاوش پرداختیم. چیز قابل توجه بویژه اشیائیکه از نظر معماری اهمیت دارند ندارد.

همدان نه‌مسجد، نه‌مدرسه، نه کاروانسرا و نه بازاریکه جلب دقت کند ندارد. شهرکوچك کم‌وسعت و در حدود چهارپنج هزار نفر جمعیت دارد.

عیسویان این‌شهر کم وبیشتر مردمش یهودی هستند.

ازآن رودخانه تندسیلی میگذردکه از دامنه‌های کوه الوند میآید وفاصله بفاصله آب‌شاری تشکیل میدهد. برروی این‌رود چندین‌پل بناشده‌که حالت زیبا و فرحناکی بشهر میدهند.

اهالی همدان معمولا فرش‌های نمدی ضخیم میبافندکه خیلی محکم و نقشه‌هائی ازالوان مختلف درآنها درست میکنند. این فرشها که دراز و باریك بعلاوه نرمند برای فرش منازل و تزئین دیوار، بکار میروند.

همدان تجارت مخصوص بخود داردکه مدال‌ها و سنگهای متحجرند. اشیاء قیمتی درآن مانند همه شهرهای ایران بندرت یافت میشود.

تنها یهودیها مقداری زیـاد سکه‌های یونانی و ساسانی می‌سازند و بیشتر سکه‌هـا صورت اسکندر و اردشیر را دارد. شاید از حفاری و کاوشی‌کـه سابقا درصفحه همدان شده سکه‌هائی بدین صورت‌ها پیدا گشته باشد، یهودیها هم که تمام‌کوششان دراستفاده ونفع شخصی است‌وبویژه درتجارت و معامله سکه‌ها سررشته کامل دارند، بدین‌عمل مبادرت کرده از روی سکه‌های اصلی سکه‌های بدلی ساخته‌اند.

به‌من گفتند بیشتر این سکه‌ها را دوستاران اروپائیش میخرند. من یکی ازسکه‌هارا خریده وزن و مقدار، ارزش و قیمتش را بدست آوردم.

همدان یکی از بزرگترین مراکز یهودیان است. درآن دویست خانـوار یهودی سکونت دارند. تفوق این شهر برسایر شهرهای ایران ازیك روایت تاریخی بدست می‌آید.

روایت است ملکه شوش، استر و عمویش مرده‌خای در این شهر مدفونند. در همدان مقبره مجللی هست‌که بقایای این دوشهیر نژاد اسرائیلی درآن‌یافت میشود.

اسرائیلیان شرقی از اکناف بدین‌محل جهت‌زیارت می‌آیند ویکی از بزرگترین اعیاد خود پاریم را در آن‌جا برپا میسازند. این عید را جشن سالیانه‌هم مینامند چه در این روز است‌که در مقابل ماشابه‌ها استقلال کامل بدست آوردند.

دربین یادگاریهای قدیمی همدان تنها چیزیکه درمسافرین تأثیر میکند خصال و خوبی‌این دختر بنیامین است‌که اسرائیلیها را ازدست آسوریها و تحقیرات ننك‌آور آنها نجات داد.

این واقعه در تاریخ مسطور و بویژه راسین ازآن شرح مبسوطی داده است.

بنائیکـه این اشیاء نفیس درآنست بـرروی مکانی‌کـوچك و بوسط ویرانه‌هائیست کـه بفامیل‌های اسرائیلی سپرده شده.

قدیمی بودن این بنا مسلم نیست چه‌گنبد ودرون بنایش بامقابر مسلمانان‌که امامزاده نامیده میشود هیچ اختلافی ندارد. درونش بدوایوان تقسیم می‌گردد. اولی خیلی کوچك و دری بسیار کوتاه از سنگ یك‌پارچه دارد، داخلش تاریك و روشنائیش منحصر به‌چراغهای کم‌نوری است که در آن روشن می‌نمایند.

دریکه بایوان باز میشود کوتاه‌تر از اولی و برای دخولش بایستی خمیده داخل‌شد. درون این ایوان ثانوی هم تاریك وشعاع کم‌نوری بدان وارد میگردد.

بزحمت میتوان دوضریح چوبی سیاه‌منبتش راکه مجاور همند مشاهده کرد. هردو شبیه‌بهم منتها از استر کمی بزرگتر است.

برروی دیوارهائیکه سفیدند چندین حاشیه باخط اسرائیلی دیده میشودکه ساختمان بنا را بهزار و یکصد سال پیش نشان میدهند. مؤسس این بنا دوپسر اسماعیل نامی اسرائیلی مذهب‌اند که درکاشان زندگی میکرده‌اند. برای چه اسماعیل این مقبره را دراین محل بنا کرده است؟ معلوم نیست.

احتمال می‌رود دربین یهودیان شهرت داشته‌که بقایای استروعمویش را از شوش بهمدان آورده‌اند. اما از روایات تاریخی که مابین آسوری‌ها و استر واقع شده هیچ با این‌محل مطابقت نمی‌کند.

مقبره‌ای در همدان از عالم شهیر علی‌ابن‌سینا هست که ما اورا آویسن فیلسوف ایران قرن

دهم میدانیم. از خود کتب زیاد ازجمله چند جلد درطب حکمت و الهیات باقی گذاشته و بیشتر کتاب‌های این عالم شهیر ترجمه شده و تا اواخر قرن هفدهم درایطالیا و فرانسه از روی کتب وی درس داده میشد.

اراضی همدان سبز و از جویبارهای بیشمار مشروب میگردد. در نتیجه خاك همدان یکی از حاصلخیزترین نقاط ایرانست. سطحش یکسان و هیچ پستی و بلندی‌که از آن بشود دربـاره پایتخت مادها «اکباتان» حدسی‌زد نمیتوان یافت معهذا بنوشته و روایات اغلب سیاحان کـه نوشته و گفته‌اند همدان آثار قدیمی ندارد نبایستی اعتماد کرد.

درظاهر باوجود اشتهارکامل نمیتوان گفت در قدیـم شهری مهم بوده ولی با کـاوش و جستجو به‌اهمیت و قدیمیش پی‌برده میشود.

ازشهر جدید نمیشود روایت تاریخی هردوت را بدست آورد که میگوید: شهر هفت‌دیوار میداشت‌که یکی داخل دیگری و دیوکس پایتخت خود قرار داد.

اگر قدم بقدم از نشیب‌های کوه الوند که بسمت همدان می‌آید یا در تپه‌های مجاورش کاوشاتی بشود بوجود حصارهایش پی‌برده خواهد شد.

درشهر جدید باستثنای چند تکه ستون‌که درسمت جنوب شهر یافت میشود آثاری دیگر از قدیم ندارد اما در دیوارهای خانه‌ها و آستانه درها قطعاتی قدیمی یافت میگردد که‌آب‌های سیلی رودخانه، سنگهای ساختمان‌های قدیمش را تکه‌تکه کرده واکنون درهمدان هیچ‌بنایا ویرانه‌از قبل از زمان هجرت محمدی‌ص دیده نمیشود.

آنچه مورد جستجو واقع میگردد به‌سمت جنوب یابرون شهر است. اگر از این سمت پیش رویم بچندین تپه میرسیم که ناهموار و میرسانند بیشتر بناها در این محل بوده است. در ایـن زمین ساختمانهائی قدیمی با سنگهای مختلف وجود داشته. این بناها قابل طبقه‌بندی و هیچیك با دیگری ساختمانش یکی درنمی‌آید چه از مقایسه باهم این مدعا ثابت میگردد و لیکن همگی را باید از زمان مادها دانست.

درجنوب شرقی و بدو کیلومتری شهر، بوسط سنگهای بزرگی‌که آسیب‌کلی دیده‌اندزمینی یافت میشودکه بقایای بناهای بیشماری درآن پنهانست. درحقیقت بمیان‌چند تکه سنگ خـارای بزرگ حجم دوتنه ستون یك‌قطر موجود است، یکی برروی پایه ستون و دیگری واژگـون و قسمتی ازآن درخاك فرو رفته است.

هنوز از این ستونهـا دور نشده درسمت مغرب بچند برجستگی دراز میرسیم. آخری‌کـه بچهار کیلومتری شهر و اهمیتش بیشتر از سایرین است، درقله خود گودالی عمیق داردکه‌مصالح ساختمانی اکباتان بدون‌شك ازآن استخراج گردیده. همچنین قسمت وسیعی ازسنگ‌آهکی خیلی سخت ناتمام درآن دیده میشودکـه آثار و ضربات چکش‌های فرورفته بآن هویداست. از ایـن گودال بصنایع و مهارت مهندسین پی‌برده می‌شود که چگونه ستونها را بـا قامت و قطر مناسب استخراج میکرده‌اند.

سرانجام چنین معلوم می‌گردد معادن سنگهای مستخرجه از این محل و قامت ستون‌ها بـا رشته‌های سنگ‌مناسبت داشته است.

یکی از این معادن دارای سقف و عمقش زیاد است و چشمه آبی هم دارد.

استخراج این معدن تاازمنه جدید ادامــه نداشته بلکه در روز انهــدام اکباتان و رونق و پیدایش پازارگاد و شوش استخراج آن متروك مانده.

فراموش کرده‌ام بگویم ایرانیان بعبارة آخری کلیه شرقیها درخرج ساختمانی صرفه‌جوئی میکنند. بیشتر بناهای قدیمه را خراب کرده تا مصالحش را در ساختمان جدید بکاربرند، بعلاوه دراثر بی‌علاقگی و ازنظر بی‌احترامی به‌آثار پیشینیان قرن بقرن آثار گذشتگان منهدم گردیده‌و درنتیجه بیشتر شهرها و بناهای آسیای غربی بزیرخاك گشته وآثاری از آنها دیگر وجود ندارد به‌اینجهة روایات تاریخی و جغرافیائی نمیتوانند با آنهاتطابق حاصل‌کنند. پس‌روزبروز ازاعتبار روایات تاریخی کاسته میشود.

هنگامی‌که از این معادن بسمت شهر بازگشت کنیم نزدیك بدیوارهای شهر و در جنــوب غربی توده خاك تازه و مرتفع بنقاط مختلف دیده میشود. دراین محل‌چندین تکه سنگ با شکل‌و حجم مختلف مشاهده میگردد. سنگهای آهکی بارخام و مرمر یا خارا مخلوط گردیده‌اند.

دربین این سنگها جسد شیری بی‌دست وپا یافت میشودکه حیوان را از سر و یالش میتوان تشخیص داد ــ پنجه‌ها تماما شکسته گردیده و از خطوط و بقایای شانه‌ها وران‌ها میتوان حدس زد که این شیر برروی دوپای جلو نشسته است.

از حالت شکسته این حیوان‌که تنها جسد و سرش باقیست غیرممکن است به‌درجــه صنعت اکباتان پی‌برد. اما اگر بطورکلی درباره صنایع مادیها بتوسط این شیر قضاوت کنیم بایدگفت عظمت بناها، از حیث بزرگی و وسعتشان بوده است.

تحقیق و آزمایش من از دوراه است: ستونهائی‌کــه درپیش دیده و درباره هریــك سخن راندم، دیگر این شیر حجیم.

اگر بسمت مشرق‌و به‌بیرون دیوارهای شهر گردنش کنیم باز چندین خرابه به‌روی تپــه دیده می‌شود.

این مکان مرتفع و مستحکم مصلا نامیده میشود. دربین بقایا برجی کهنه برپاست که نه خاصیت سبك قدیم و نه‌جدید را دارد زیراکه از آجر وسنگ تواماً ساخته شده. این برج منفرد به‌یك بنای محکمی متصل بوده‌که بقایائی از آن باقیمانده است.

اهل شهر اظهار داشتند این‌محل قلعه خیلی مستحکمی داشت‌که در اواخــر قرن گذشته آغامحمدخان قاجار آنرا متصرف شد. بجز این برج سایر قسمت‌ها را بکلی ویران و منهدم کرد تاهم در تحت اطاعت خود در آورده و درثانی یادبودی از فتوحاتش را نشان داده باشد.

از بالای این تپه تمام شهر هویدا است. این محل بلندترین نقطه این دشت و شاید حصــار هفتمین و بروج طلائیش که هرودت از آن صحبت داشته دراین‌جا بوده باشد.

همچنین از نظر روایات یونانی ممکن است قصردیوکس را دراین محل جستجو کرد ونیز پس‌از آرین، اسکندر به‌پارمه‌نین(۱) فرمــانداد کلیه ذخایر ایران را در آن جمع کــرده بین شش‌هزار نفر سرباز باوفای مقدونیش تقسیم نماید (پیش از اینکه بتعاقب داریوش پردازد) هفده‌قرن بعد مؤسس سلسله قاجار، این محل را بتصرف آورده از این راه شهرتی‌یافت.

1- Parmenion

یکی از پادشاهان‌ساسانی آن‌را زیباساخته، صحنه‌کوچکی بناکرده که هنوز بنامش خوانده میشود و بنام تخت اردشیر یا ارتاکزرس یونانیان نامیده میشود.

پس با این وصف معلوم میگردد اردشیر در این محل قصری برپا ساخته است.

اگر اسماء اردشیر ارتاکزرس و اسوئروس (۱) که‌بنظر چنین‌می‌آید متعلق‌بیک‌شخص‌باشند با مقبره استر مقایسه کنیم مفهوم چنین میشود که وی شوهر استر و در این شهر هردوحکمرانی میکرده‌اند.

در پای محوطه که این خانه یا قصر مستحکم بررویش ساخته شده تکه های بیشمار سنگهای خارا باقیست که در بینشان چندین ستون گرد از معبد یا قصری باقیمانده.

از امکنه مختلفه و قطعات فراوان سنگ‌ها معلوم میشود اکباتان حقیقی همین محل است ولیکن هیچ پی‌ها و آثار مهمی که عظمتش وجود این‌پایتخت را ثابت کند اکنون دارا نیست.

قدیمترین بنائیکه در حوالی همدان یافت میگردد صخره‌ایست که، بتنه یکی از گردنه‌های الوند قرار دارد. بر رویش دو صفحه بزرگ با خط میخی ظاهر است، برای رسیدن بدین‌مکان باید بسمت شمال غربی کوه روان گشت.

در سه‌کیلومتری شهر، تنگه تنگی بنام عباس‌آباد یافت میشود. وضع ظاهرش چنین بیان میکند که سیلی مهیب از سرتاسرش عبور کرده. تندی و جریان سریع آب‌ها از کوه برفی‌دائمی ایجاد کرده که تمام فصول، این کوه مستور از برفست.

در این دره رودی از وسط تاکستانهای بیشمار مزروع میگذرد که در آن انواع انگور و درختان میوه‌دار کاشته میشود.

لطافت و خنکی این دره در آخر ژوئن با گرمای دشت مخالفت کامل میکند. در عوض هوای آتشین و بادهای سوزان صحاری گرم که مرگ را به‌پیش چشم مجسم می‌دارند نسیم خنك و هوای بهاری در این محل به‌موجودات و نباتات روح تازه می‌دهد.

هرچه بالا رویم سبزه های خندان جای خود را با صخره های وحشی و زمخت‌که برف دائمی رویشانرا پوشانده عوض میکنند. صخره‌ها بهم نزدیك و بزحمت راه باریکی جهت عبور آب تشکیل شده و در موقع برخورد و گذر آب زمزمه و خروشی از نهادشان بلند می‌گردد.

راه صاف نیست و باید از صخره‌ها بالا رفت. هادیان، صخره‌ای دوتکه شده را بما نشان دادند. با عقیده کامل و ایمان میگفتند: علی امام بزرگمان با یکضرب شمشیر آنرا بدونیم کرده است.

از این افسانه‌ها و روایات ایرانیان بسیار دارند و در باب هریك عقیده‌ای راسخ دارند و ایمانشان کاملست. چند روز پیش در وقتیکه بهمدان میآمدیم سنگی را بمن نشان دادند که بررویش فرورفتگی بشکل نعل اسب وجود داشت وآن‌را نیز به‌مرکب علی‌نسبت میدادند.

پس از هزاران مشقات بصفحه‌ای کم وسعت اما راحت رسیدیم که در حدود پنج‌کیلومتری درون تنگه قرار گرفته. در این محل بپای آبشاری سریع که از قلل سنگهای خارای هرمی‌شکل

1- Assuerus

سرازیر میگردد برروی وجه جنوبیش چندین صفحه با عبارت دیده می‌شود.

پس از اینکه با هزاران زحمت انسان بدانجا میرسد تنها باید از خود پرسش کند: برای چه و بچه منظور پیشینیان در این مکان عباراتی نوشته‌اند؟

در این نشیمن‌گاه وحشتناك و وحشی هیچ علائم دیگری از اقامتگاه انسانی یافت‌نمیشود. دراین محل جز حیوانات وحشی و طیور طعمه‌خوار کسی دیگر را قادر رفت و آمد نیست. اگر در قدیم یا جدید بنائی هم میداشته برای لطافت و تفرج ساخته بوده‌اند.

بدون شك این عبارات به‌امر پادشاهی که بدین مکان آمده حك گردیده و خواسته است یادبودی از گردشهای خود بروزگار باقی گذارد.

ایرانیان این کتیبه را گنج‌نامه مینامند و میگویند در آن نوشته شده که درچه‌محلی پول خاکست. حرفهای آنها بی‌اساس والا منظور کلی ما یافتن چنین امکنه‌ایست.

چند ساعت درآنجا بسر برده قسمتی از عبارت را کپیه کردیم. برای بقیه‌اش لازم شد فردا از دوباره بدانجا مراجعت کنیم. فردا آنچه را که جهت چاپ استامپ لازم داشتیم با خود بردیم. امید ما به‌اینستکه از کتیبه‌های خود سوادی صحیح بدست آوریم ــ اما چون ممکن نمیگشت، حاضر شدیم فقط این‌عبارات قدیمرا کپیه برداریم.

در وقتیکه موسیو کست و من، به‌اینکار پرزحمت مشغول و بخود رنج میدادیم رفقای ایرانیمان در صخره‌ای بپای آبشار نشسته بکیف مشغول و تفریح میکردند.

چون راهنما لازم داشتیم یکنفر ارمنی را با خود آوردیم. این شخص با خود بطری‌بزرگ عرقی همراه آورد. مسلمان‌ها وقت را غنیمت دانستند، چه چشم هم‌مذهبان و ملاهـا را بدور دیدند. از فرامین و اطاعات محمدی سرپیچیدند و بعیش و نوش پرداخته بقسمیکه وقتی ما بسروقتشان رسیدیم همه را شنگول و یکسان دیدیم. مسلمان و عیسوی دست بدست هم داده همگی مست لایعقل بودند.

کم کم وقت دیر شده و باید از همدان بیرون گشت. تصمیم برآن شدکه روز پانزدهم‌ژوئن حرکت کنیم لیکن چون چاروادار وسایل حرکت را مهیا نداشت عزیمت بروز هفدهم‌افتاد. پس از این دو روز باز استفاده کرده به‌اکناف بجستجو و کاوش پرداخته تا شاید چیزی‌تازه‌بیابیم.

بمن چشمه‌ی آبی را نشان دادند که خواص صحی بدان نسبت می‌دادند و من‌بتماشایش‌رفتم. آبش بسیارسرد وازبرودتش سخت بحیرت افتادم، اکنون اواسط ژوئن است اما درجه سردی‌آب بدو یا سه درجه زیر صفر میرسید. این چشمه نان‌دانی مردی شده که دورشرا حصاری کشیده و بررویش طاقی زده‌است، در آن حوضچه‌هائی ترتیب داده که در تابستان برای همدانیان بسیار پربهاست و گمان ندارم فایده دیگری غیر از بحال آوردن انسان داشته باشد و خواص طبیعیش بیهوده است.

معهذا برآن شدم که بیکی از حوضچه‌ها وارد گردم. این حوض آبش فوق‌العاده سرد و چنین فهمیدم که میتواند اثرات بیحالی گرما را از بین ببرد.

فصل بیست و پنجم

عزیمت از همدان ـ پیش‌آمد غیر مترقبه ـ کنگاور ـ مقبره کهنه کنگاور[1] ـ مقبره باستانی درصحنه ـ رسیدن ما به‌بیستون.

ساعت هفت صبح هفدهم ژوئن، با چاروادار جدیدی از همدان براه افتادیم. پیش ازاینکه بسوی بیستون، کرمانشاه و سرپل رویم به‌چاروادار اظهار داشتیم باید امکنه مخروبه این محلرا کاوش کنیم ووی برخلاف دیگران تن برضایت داده اظهار کرد این قاطران تعلق بخودتان دارد وهرطور مایلید حرکت نمائید.

پس بسمت مغرب رهسپار شده از دشتی گذشتیم که شباهت تام با همان دشت شرقی همدان که از او بدین شهر وارد شدیم میدارد. تمام دشت سبز و خرم و تاکستانها بوفور و پیوسته بیکدیگر است و جویبارهای بیشمار دارد. درختان میوه‌دار ازهرقسم بحد زیاد و کبوده‌هاسراز دیوارهای باغ بیرون کرده‌اند.

ایرانیان از این چوب استفاده کرده آنرا جهت پوشاندن سقف بناها بکار میبرند. عمارات را کرسی‌دار نمیسازند و سقف اطاق مسطح و صاف است.

بطور کلی عادت دارند عمارات را ساده بسازند از این جهت از چوب کبوده که صاف و راست است استفاده میکنند. بدین سبب ایرانیان به‌کاشتن ایندرخت علاقه‌دارند و بیش از سایرین آنرا در کنار جویها و داخل باغات میکارند.

قریب نیم‌ساعت از شهر دور شده از رودخانه‌ای که بسمت شمال جاریست گذشتیم. پی‌درپی چند جوی دیگر دیدیم که از دهانه های الوند سرازیر میگردند. اغلب دارای سرعت زیاد و از آب برف های کوهند که بشکل سیل جریان می‌یابد. کلیه جوی ها در

1 - Konkabar

اینوقت پر آبند.

باز راهی سربالارا پیموده بدهستان ماریانا که در دهانه الوند است رسیدیم. جاده صاف و سنگستانی و بهرطرف در فرورفتگی‌های کوه قصباتی کوچك سربرافراشته از هوا و فراوانی‌آب که در ایران دائماً نادر است استفاده می‌برند.

چهار ساعت راه پیموده شد تا بده زانما رسیدیم. گرچه آفتاب تازه طلوع کرده و چیزی راه نرفته بودیم لیکن قاطرچی اظهار داشت: در روز اول این مقدار مسافت پیموده‌ایم و چون‌از همدان دیر حرکت کرده و هوا بی‌اندازه گرم میشود بهتر است در این محل توقف‌نمائیم.

حرف قاطرچیان را نمیشود زمین گذاشت چه این اشخاص جباران حقیقی هستند که اگر بگویند حیوانات ما دیگر تاب حرکت ندارند یا اگر از این محل برویم دیگرایستگاهی نمی‌یابیم لابداً بایستی تسلیم شد. چاروادار ها کلیه معتاد بدروغ‌گوئی هستند و تنها برای نفع شخصی کار می‌کنند ــ بما گفتند چون هرقدر پیش رویم برسختی راه افزوده می‌شود و بزحمت توقف‌گاهی دیگر خواهیم یافت از این جهت بهتر است در دهستان زانما بمانیم و آنچه را که بخواهید در آن یافت میشود. منزل خوب، خوراکیها، وغذاها از هرقسم، آب و علف برای قاطران. بویژه چاروادارباشی میگفت امیدوارم بتوانم چارپایانم را مجاناً خوراك دهم.

پس چاره را در اطاعت دیده و در زانما متوقف شدیم، از جستجوی کدخدایش بزحمت افتادیم. این دهستان خراب، عموم خانه‌ها درش بسته و مدتی مدید انتظار کشیدیم تا یکی از غلامان مردی را پیدا کرد.

آیا اهل ده از دور ما را دیدند؟

آیا از دو سوار جلو دار ما اهل ده هراسان شده بخانه‌ها پناهنده و پنهان گشتند؟

آیا از ترس اینکه مبادا خوراکی از آنها گرفته پولش را ندهیم مخفی شدند؟

سرانجام از ندیدن کسی دراین دهستان سخت‌هراسان شده ترسیدیم که‌به‌آن پاگذاریم معهذا رسول‌بیك کدخدا را پیدا کرده فرمان شاهی را بدو نشان داد و وی با چند نفر از همراهانش بسوی ما آمد. اما مثل اینکه بفرمان شاهی وقعی نگذاشتند چه بما هیچ احترام و اعتنائی نکردند. خلاصه در محلی وارد شدیم که بقول ایرانیان یاغی و نافرمانند.

اکنون مابخاك کردستان وارد گشته‌ایم. گرچه اسماً خود را مطیع شاه میدانند لیکن کاملا مستقل و اغلب بزیر بار حکومت ها یا فرامینشان نمیروند. در بین طوایفی که به‌همسایگی‌همدان زندگی می‌کنند طایفه‌ای قدرتشان بیش از سایرین و بحدی زورمندند که شاه و بیگلربیگی ناچارند با آنها بدوستی رفتار کنند.

این طایفه قراگزلو (۱) یا اولادان چشم سیاه نامیده میشوند. این طایفه را بیشتر باید تحت‌الحمایه شا ه‌دانست چه تقریباً زیر بار اطاعتش نمیروند. در اطراف این طایفه چندین‌قبیله دیگر از همین نژاد در کوههای صعب‌العبور زندگی میکنند.

حرکات ناهنجاری که از زیردستان حاکم سرمی‌زد، استقلال‌طلبی مردم این نواحی،

---

1 - Karagueus-Oglou, Fils de karagueus ou Enfants aux yeux noirs



ہمدان

طرز رفتار غلامان خشن ما با این اهالی جسور، چندین دفعه اشکالاتی سخت برای ما درست کردند.

گفت وشنودهای کدخدا و رسول‌بیك بجائی منتهی نشد. باوجود این، ما از اسبان پیاده شدیم وانتظار منزل کشیدیم. سرانجام بباغی بزرگ وارد شدیم اما هنوز گفتگو های آنها به‌آخر نرسیده بود.

این باغ اشجارش زیاد، آب‌صاف وخنکی دارد و از اینجهت بهتر دانستیم در همین باغ استراحت کنیم و امروز وامشب را درآن به‌آسودگی بسربریم، غافل ازاین‌که درروز این باغ میعادگاه و تفریحگاه زنانست.

در وقتیکه بباغ وارد می‌شدیم چند نفر را دیدیم پا بدو گذاشته فرار کردند وهمین کار سبب نزاعی بین ما و اهل ده گردید. خواستند ما را از باغ بیرون کنند، یساول سخت مقاومت ورزید و گفت چون نخواستید بما منزلی دهید، ما هم این‌جارا رها نخواهیم کرد. نزاع درگیر شد و رسول‌بیك خواست باشلاق اشخاصی را که بیشتر سماجت میکنند بترساند که در این حین بسرش ریختند، اما احترام ما را نگاهداشتند تنها غلام را میخواستند بزنند که من موقعیت را بد دیدم و پیش رفته با ضرب مشت و پشت شمشیر آنها را پس کردم ــ بیك چشم بهم زدن رسول‌بیك از دست آنها نجات یافت و با من دست بیکی شده بقدری پافشاری کردیم که کدخدا و دیگران پا بفرار گذاشته هریك برفتن از در کوچك باغ بر دیگری سبقت می‌جست.

در باغ را بسته مالك باغ شدیم و بزیر درخت‌های کبوده و نارونهائی‌که شاخهایشان تشکیل چتری میدادند وسایل نشستن را فراهم ساختیم.

دیگر اضطرابی نداشتیم، بزودی هم مخاصمین برای ما اغذیه آوردند. در شب هم کدخدا که از کتکهای من گیج بود آمد و از در عذرخواهی وارد شد. پس از اینکه عفو خود را از من خواستار گردید کمر بخدمت ما بست. گرچه خوب شناختمش ولیکن از ادب بدور بود که پس از اینقدر الحاح نه بخشمش. بدین جهت قضایای صبح را ابداً بروی خود نیاورده از در دوستی با او وارد شدم.

فردای اینروز در موقع عزیمت، رئیس بیچاره زانما حاضر شد. امید داشت که بتواند از این راه جبران دیروز را بنماید. باید بگویم هرگز ما کینه ورز نبوده و نیستیم چه همیشه با کتك‌خوردگانست که عصبانی شوند. برای اینکه آشتی و مرافقت را بحد اکمل رساند اظهار داشت از اینجا ببعد راه امن نیست و هیچ نباید از کاروان بدور باشید.

درحقیقت معلوم میگردد قدم بقدم این کوهها تنگه یا گردنه است و هریك کمینگاه خوبی برای دزدانست. این جباران منتظر می‌نشینند تا مسافرین بیچاره را که نمیتوانند در برابرشان ایستادگی کنند لخت نمایند یا قوافلی را که دسته‌ی مسلح همراه ندارند غارت‌نمایند.

از کدخدا که بما چنین اطلاعاتی داد تشکر کرده خود را باعجله هرچه تمامتر بقاطر بانان رساندیم.

باوجودی که ازحیث عده‌کافی، مقاومت کننده ولباسمان بطرز فرنگی است لیکن احتیاط را نباید از دست داد و باید بهرطوری هست از خود و باروبنه هایمان محافظت کنیم.

هرچه از پیچ وخمهای کوه میگذشتیم و بجاهای سخت‌تری می رسیدیم سفارش کدخدا را بجا میدیدیم و می‌فهمیدیم که مواظبتمان بیجا نیست.

سالواتور روزا نقاش معروف که در بیشتر تابلوهایش مناطق قتل وغارت وکمین‌نشستن دزدان را بازبردستی هرچه تمامتر به‌نقش درآورده بیخود بدین‌کار مبادرت نکرده ومیدانسته است که چه مناظری عجیب دراین پنهان گاههای مخوف موجود است.

سنگ‌های کوه از هرطرف جاده سر به آسمان کشیده، در هرقدم صدای مهیبی می‌شنیدیم و بزحمت ا زاین سنگهای لغزان بالا و پائین می‌رفتیم. از تنگه‌های تاریك، راه‌های صعب و ترسناك کوه و جاهائیکه محل اختفای دزدان است با ترس ولرز گذشتیم.

از زانما که براه افتادیم پیوسته رو بسربالائی میرفتیم و چون جاده سخت مشکل شد بکندی پیش میرفتیم.

در وقتی‌که خواستیم از سرپیچی بگذریم عده‌ای مردان مسلح را دیدیم که در کمین‌گاه نشسته بودند. هیچ با ایرانیان شباهت نداشتند و نمیتوان با رعایای بیچاره که در دهستان‌های نزدیك بسر می‌برند مقایسه کرد. هیچ دلیلی بر تبرئه کردن آنها نمیشود آورد چه در این مکان بدون آبادی کاری دیگر ندارند، بعلاوه برای چه بروی این تفنگ‌های دراز لمیده‌اند؟

کلیچه‌های نمدی خاکستری یا قهوه‌ای بخود گرفته و کلاههای نمدی هم‌جنس لباسشان برسر و موهای دراز و مجعد از زیر کلاهشان دیده میشود. در این مکان خوفناك قورخانه‌ای ترتیب داده جمیع سلاح از قبیل طپانچه، شمشیر ونیزه وقطارهای فشنگ در آن گردآورده‌اند.

پندی‌که در صبح کدخدای زانما بما داد دراین موقع بخوبی بکارمان خورد. نه‌میتوانستیم در مقابل هراسی که از این راهزنان بما روی داده خودداری کنیم. غلامان که خودشان‌ایرانی و هم میهنانشان را خوب میشناختند تردید داشتند و نمی‌توانستند آشکارا اظهاری دارند. توکل بخدا کرده تن بدین مصیبت در داده پیش رفتیم.

کاروان از آن محل گذشت، حتی بنقطه‌ای رسیدیم که در قله آن نشسته بودند اما بخود هیچ حرکتی نداده ساکت و صامت نشستند و چون چنین دیدیم ایستادیم.

رسول‌بیك از آنها سوال کرد کی هستید؟

برای چه در اینجا می‌باشید؟ گفتند ما قراولان ومأمورین گمرك هستیم. شاید چنین بود، ما سخت مشکوك شدیم چه روش این اشخاص بیشتر به‌راهزنان شباهت داشت.

بنظر من اگر اینان، بجای هشت مرد مسلح که چهار نفرشان اروپائی بودند میرزاهای بیچاره یا تاجران محجوب را میدیدند بفوریت رل خود را عوض کرده بطرز دیگری معامله می‌کردند و هرچه این بینوایان، علی و حسین و تمام امامهایشان را قسم میخوردند فایده‌ای بخشیده نمی‌شد.

خلاصه باید گفت این مردان از دو حالت بیرون نیستند: در صورت مساعد نبودن مکان و زمان جهت دزدی خود را بصورت گمرك چی در می‌آورند و در موقع مناسب دست بدزدی و غارتگری میزنند چه از این رو سود ونفع زیادتری عایدشان خواهد گشت.

در هر صورت از ما چیزی نخواستند و گذاشتند به آرامی عبور کنیم و تا مسافت زیادی هم که پیمودیم چشمرا از ما دور نمی‌کردند.

سپس بدهی کوچك و ویران رسیدیم. قاطربانان گفتند خالتاش (۱) نامیده می شود. بعد

1 - Kholltach

به‌تنگه‌ای صعبتر و باریکتر از پیش وارد شدیم.
تنها در این دره‌ها جوی آبی جاری است که در موقع برخورد بسنگها زمزمه‌می‌نماید. پیوسته ازاین جاده باریك وتنك بالا رفتیم. تقریباً نیمی ازاین دره پیموده شد که به‌کاروانسرائی کوچك رسیدیم. این کاروانسرا را مرد مقدس خدا پرست و انسان‌دوستی ساخته تا مسافرین بیچاره که از خستگی جان بلبشان رسیده در آن استراحت کنند. این نیك مرد اسمش حاجی علیخان و کاروانسرا بنامش خوانده میشد.
جوی‌بار پیوسته با صدائی خروشان از کناره جاده میگذشت اسبان بی‌اندازه خسته و دیگر از رفتن بی‌تاب و نفس‌های عمیق میکشیدند.
پنج ساعت طول کشید تا از ایندره بالا رفته بیکی از قلل الوند رسیدیم، این قله از تمام قللش مرتفعتر و از آنجا کلیه قلل دیده میشود. به‌گمان من از مرتفعترین قلل کوه‌الوند است. اکنون اواخر ماه ژوئن می‌باشد و با وجود این سخت مستور از برف است.
از مدتی پیش هوا رو به بهبودی میرفت و سوزش آفتاب شدید میشد، نتوانستیم پی‌بعلتش بریم. تنها لحظه بلحظه بادی خنك می‌وزید و ما را زنده میساخت. همینکه از سرپیچی گذشتیم یك‌مرتبه بتعجب افتادیم چه در مقابل خود توده‌ی عظیمی برف نمایان شد
میل داشتم کمی توقف کرده خود را خنك گردانم. فرش ما برف قطور شد، چند سوراخ در برف‌ها کرده تنگهای مملو آبرا در آنها فرو برده تا سرد شوند. این برف خیلی سخت و پرمغز بطوریکه در وسط روز وبا آن حرارت آفتاب بزحمت آب می‌گردید.
در این وقت چند مرد با الاغهائی که سبدهائی بزرگ بار داشتند ظاهر گشتند. کارشان حمل برف و بردن بدهات اطراف است. بما اظهار داشتند چون جاده طولانی و گرما بمنتهای شدت است مجبوریم سبد را پر کنیم تا لااقل بمحل که میرسیم چند منی باقی بماند. سخت تأسف خوردیم که چرا باید این محلرا ترك گفته بسمت سرازیری دیگر کوه روان شویم.
همین که چند قدمی پیش رفته از قله بزیر شدیم، دشتی وسیع و سبز بجلو ما ظاهر گشت. گوشه بگوشه‌اش دهاتی قرار دارند. این دشت به کنگاور متعلق و کوههائی را که از سمت جنوب غربی باید پیمود ما را تا بشهر میبرند.
وقتیکه بدشت وارد شدیم متجاوز از ده ده نزدیك بهم دیده شد. از دور بخیالمان چنین رسید که درمین‌داور آخرین‌دهستان توقف نمائیم لیکن چون نزدیك شدیم آن را خراب وغیر مسکون دیدیم اما موقعیتش ازهر جهت خوب بود که د رکنارش چادرزدیم. تنها ما در آن‌جا چادر برپا نکردیم بلکه قافله بزرگی هم‌که از بغداد پیش از ما بدینجا رسیده و از زیارت کربلا باز می‌گشت چادر زده بود.
قاطرچیان از یافتن علف بحد وفور بی‌اندازه خورسند گشتند. نهری وسیع وپرآب از وسط این دشت عبور می‌کند.
آنقدر که قاطرچی در شعف شد ما رضایت نداشتیم زیرا که در کنارمان استخری کوچك بود که از آن پشه زیادی تولید گشته سخت بما آزار میرساندند و در شب ما را بشدت گزیده بطوریکه صبح تاولهای بیشماری از جای گزیدنشان درخود یافتیم.
مدت مدیدی بود که میخواستم اسبی در راه خریداری کنم. در اینجا اسبی را آوردند که

بزنی تعلق داشت و شوهرش چندی پیش مرده بود. چون تنگدست گشته و دیگر نمیتواند اسب را بدارد میخواست بفروشد. اسب را در دشت رها ساخته تا از علوفه دشت بچرد. گرچه لاغر و مردنی بنظر میرسید ولی صورت ظاهرش مرا خوش آمده. طالبش شدم، بعلاوه نژادش ترکمن و عربیست. مهترم خوب آزمایش و دید وبازدیدش کرده از کلیه صفاتش تعریف نمود.

در معامله وارد شدم اما ایرانیها از هر قسم ایراد گرفته التماس میکردند نخر چه علائمی داردکه خطرناکیش رامدلل میدارد. حیوان تیره‌بخت بزیرگردن دسته‌موئی داشت که گفتند این علامت معین می‌کند صاحبش را خواهد کشت.

ا زاینحرف دست بخنده گذاشته بحرفشان گوش ندادم و دست ا زخرید بر نداشته قیمت نازلی بزن پیش‌نهاد کردم. تصور مینمودم با این قیمت نازل راضی نخواهد شد ولی پذیرفت و اسبرا بیازده تومان یا یکصد وسی وپنج فرانك بمن بفروخت.

روز نوزدهم همینکه اندکی از خیمه‌گاه دور شدیم برودخانه‌ای پرآب رسیدیم. درجلوی ما دشت وسیع و به‌انتهایش کنگاور دیده میشد. این ناحیه بسیار حاصلخیز و باید ساکنین آن بسیار زیاد باشند زیرا دهکده‌هایش بیشمار است.

در وقتی مناسب بشهر وارد گشتیم. رسول‌بیك پیشتر بشهر رفت تا خان ر کیل بیگلربیکی ایالت را پیدا نماید. در منزلش بسر بردیم و از ما خوب پذیرائی کرد.

هنوز چکمه در نیاورده جمیع اغذیه ومیوه‌ها را نوکران خان جهت ما آوردند. ادب و ملاطفت را به آنجا رسانید که برخود لازم دانستیم از او ملاقاتی بنمائیم. برای اولین مرتبه است که دیدیم این‌طور از ما پذیرائی می‌شد. باید بگویم مهماندار ما مهمان‌نوازی را بمنتهی درجه رسانید وازهیچگونه خدمتی دریغ نکرد.

هنوز ننشسته بما خبر دادند دو نفر فرنگی بدین شهر وارد شدند. اینها مسیو دلر وبرولی بودند که در اصفهان ماندند. اکنون عزیمت کرده بسوی بغداد میروند.

از این ملاقات ناگهانی هر دو دسته بحیرت افتاده بسیار مشعوف گردیدیم. اینان راهی موازی ما پیموده اظهار داشتند سفیر هم سه روز بعد از حرکت شما از اصفهان بیرون شد.

چادرانشانرا دم دروازه شهر بپاساخته بودند. این شب وروز باهم بسر برده هرچه خوراکی و غذا داشتیم روی هم ریخته بعیش ونوش پرداختیم. بعلاوه خوشوقتی ما از این شد که مدتی باهم‌وطنان خود آمیزش نداشته و با اشخاصی سروکار داشتیم که نه از حیث زبان، نه عادت و نه مذهب با ما شریك نبودند.

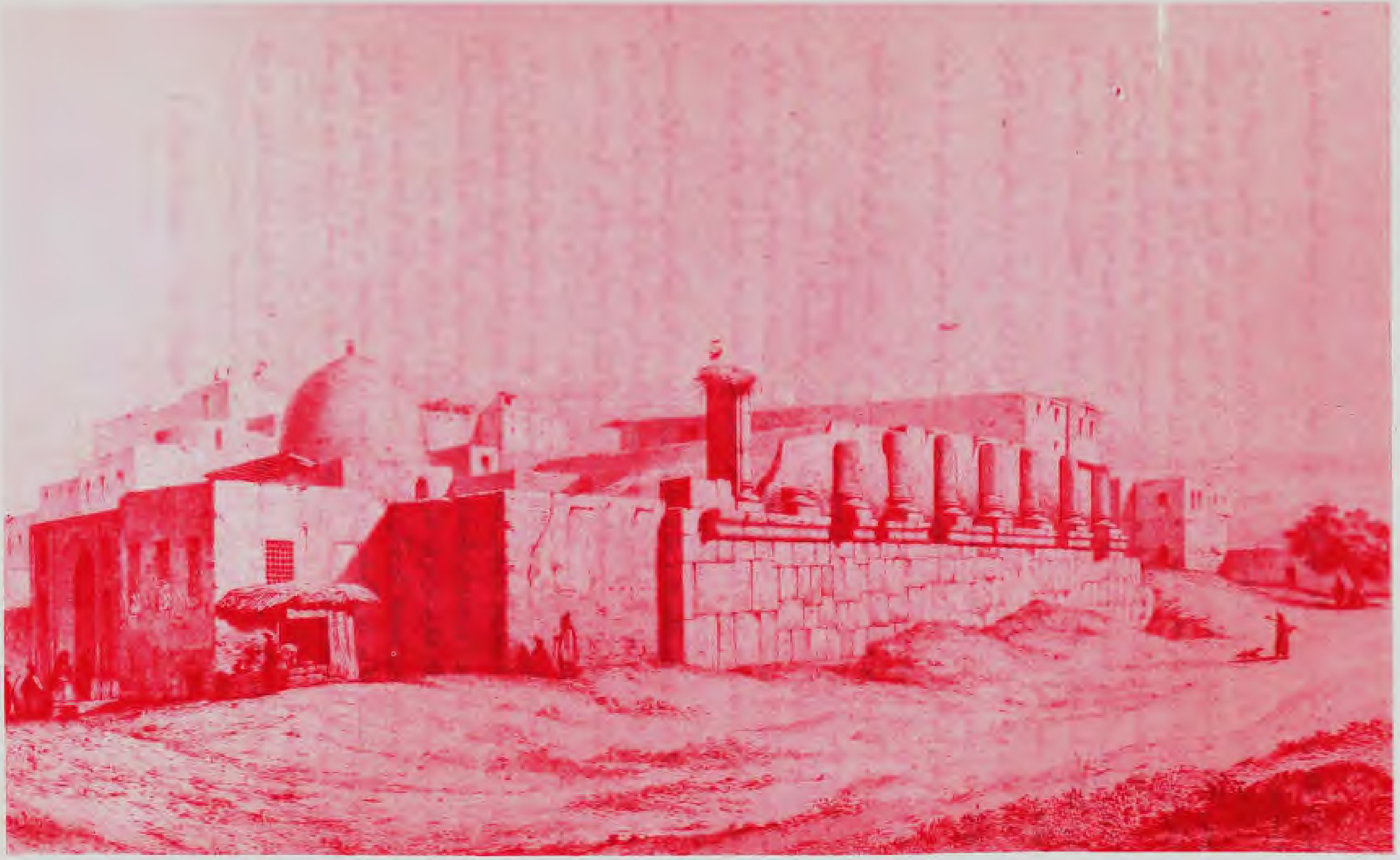
چون بوقت خوبی وارد کنگاور شدیم و بعلاوه روز دراز و شهر کوچکست با خود گفتیم در همین یکروز خواهیم توانست کلیه خرابه‌هایش را کاوش نمائیم.

آیا کنگاور به‌این شهر کوچك، کم‌جمعیت و کم‌خانه اطلاق میشود؟

در صورتی که در قدیم به‌سبب احترامیکه می‌داشته اهمیتی بسزا داشته است.

امروزه مسجدی کوچك و بازاری مختصر و دروازه‌هائی دارد، با وجود این بر تمامی دهکده‌های مجاورش برتری دارد. خاصه حاکمش که راد مرد ومهمان‌نواز است وسخاوتش را آزمودیم، نمی‌شود او را کدخدائی فقیر و پست مانند دیگران تصور کرد.

باید کنگاور را شهری محسوب داشت گرچه ویرانه‌هایش بسیار زیاد است ولی برای



کنگاور

اینکه افتخار و عظمتش دانسته شود از آثارش آنچه را که مورد توجه است و باقی‌مانده بیان مینمایم.

در سابق بنام کن کابار (۱) معروف بوده و اکنون هم ایرانیان به اسمی نزدیك به آن یعنی کنگاور میخوانند. همین برای افتخارش بس که اسامی کلیه آثار قدیم ایران عوض شده ولی این یك تا حال پابرجا و اسمش در تاریخ باقی مانده وتاریخ‌نویسان باین نامش می‌خوانند.

این محل قدیمترین بناء را دربردارد و برحسب شهادت یك جغرافیای یونانی، در کن کابار معبدی مشهور جهت دیان(۲) ساخته بوده‌اند که حدس قوی میرود خرابه‌هائیکه حالیه در کنگاور است به‌این معبد مربوط باشند. در باره‌اش سیاحان و محققین بیشتر بشك صحبت داشته چه سطحی در آن غور کرده‌اند.

این رویه کاملا مخالف با امانت‌داریست و باید آنرا ترمیم کرد زیرا حقی عظیم بگردن ما دارد و بایستی بخوبی درباره‌اش تحقیق روا داشت.

وضع کنگاور را چندین تپه تغییر داده‌اند. سازنده معبد آنرا بر روی تپه‌ای منفرد بسمت جنوب و تقریبا بوسط تپه‌ها بنا نموده است.

اگر کاشفین و سیاحان از آن صحبتی نداشته در اثر اینست که بزیر آوارهای خانه‌ها پنهان شد ه‌است و بیشتر قسمتهای این معبد جزو خانه‌ها و کوچه‌ها گردیده.

قسمت پائینش تختی عظیم برای ناحیه‌ای از شهر جدید بکار رفته بعلاوه برای بناهای ساکنین مصالح خوبی دارد و نیز چه بهتر که خانه‌ها ی‌خود را بتخته‌های مرمر و ستونهای سنگی این معبد متکی بسازند. اکنون از آجرهایش در ساختمان ها بحد وفور یافت میشود که چشم از نگریستن به‌آنها خیره میگردد.

از بقایایش‌میتوان بکنه بنا و طرز بنایش پی‌برد اما در اثر اینکه‌بیشتر قسمت‌های‌این‌معبدرا مالکین جزوخانه‌های خود کرده‌اند نمیتوان صحیحاً نقشه آنرا در نظر گرفت لیکن ما برآنیم که تا حد ممکنه بخود زحمت داده از طرز بنا، تزیین‌آلات و معماریش باخبر گردیم. بنابراین بطرح نقشه‌ی آن مبادرت کرده و بجزئیات وارد می‌شویم.

این بنا مستطیل وطولش متجاوز از دویست متر بوده، جلوخانش بطرف جنوب وایوانش که نمیتوان جایش را صحیحاً مشخص ساخت چند پله از زمین بلندتر وامروزه پله‌ها تماماً ازبین رفته‌اند. تنها ازبقایای آن میتوان بقسمت درونی معبد پی‌برد ووقتی از پلکان بالا رویم‌منتهایش کف معبد استکه ورقه عظیم مرمری ممزوج با سیمان آنرا مفروش ساخته است.

در سمت مغربش مسجد کوچکی بنا شده و بطرف شمال غربی آن کوچه‌ایست که بهترین و مهمترین قسمت بنا در این گوشه واقع شده است. این قسمت معبد بر روی پایه‌های زیبائی از مرمر سفید بنا گردیده و ارتفاع این پایه را نمیشود حساب کرد مگر اینکه نیم رخ صفه مشاهده گردد.

در این محل بکمی حفاری پرداخته شده که گویا در اثر اجازه ندادن ساکنین متروك

---

1 - Kon Kabar 2 - Diane

گردیده است. در این قسمت نه پارچه ستون مرمر سفید یافت میگردد و این ستونها در جرز دیوارهای خشتی خانه‌هاست واتکای خوبی برای بناهای اهل محل هستند.

پهنای بنا از قطعه‌ایکه بسمت مشرق میگردد معلوم میشود و طولش‌هم از انتهای بالائی پله‌کان است تا گردشی که از زاویه وجه غربی بسمت شمال می‌پیچد.

نیم‌رخ پایه‌ها و قواعد ستون‌ها بسبك یونانیست. وضع سرستون‌ها را نمی‌توان قیاس کرد ولیکن بنظر چنین می‌آید که طرحی داشته‌اند. در اولین وهله هرکس تصور میکند که این نیم‌رخها شباهتی تام بامعماری یونانی دارد زیراکه چون جزئیات ناتمام‌مانده نمی‌توان طبقه‌بندی درستی برایشان قائل گردید اما سرستون‌های خیلی پست وخمیده کنگاور باسبك معماری یونان خواص یکسان دارند، مثلا قسمتی ازآن‌ها شبیه بسبك چهارم کرنتین(۱) است که از همـــه مجللتر است.

بعضی در قسمت‌های بالائی خود خطی منحنی بچهار وجه دارندکه باسبك معماری یونانیان یکسان است منتهی ا زاین ستون‌ها دایره و خمیده می‌باشد.

در سه کیلو متری، بجنوب غربی کنگاور تپه وسیعی است که معدن سنگی دارد. چنین مفهوم میگردد در آن کار کرده و سنگهای مستخرجه را برای ساختمان این معبد بکاربرده‌اند.

در مجاور این معدن ستون‌هائی باقیست که ناتمام مانده‌اند.

آیا ازاین معدن است‌که سنگ‌های مرمر را بدست آورده ودرساختمان معبد بکاربرده‌اند؟

یا اینکه ستون‌های ناتمام مانده را برای دیگری تراشیده‌اند؟ عقیده دوم بیشتر بحقیقت نزدیك است. نه تنها از تعداد بیشمار ستون‌های نیمه‌کار، بلکه از سنگ‌های زیادی که در یك صفحه توده کرده‌اند.

فردا از کنگاور با موسیو دلر و بروئی بیرون شدیم. پس از یك ساعت برودخانه سریعی که از سمت شمال می‌آید گذشته وارد دشتی شدیم که بسیار حاصلخیز است. پس از دو فرسخی راه‌پیمائی درزمینی ناهمواروارد شدیم، دوباره جاده کوهستانی گردید. درنیمه‌راه به‌پنج‌شش‌قراول رسیدیم که جاده را محافظت میکردند و پس از مکالمه مختصر انعامی بدانها بخشیده دورشدیم.

طولی نکشیدکه بجاده‌ای سراشیب رسیده وبزودی بصحنه رسیدیم. این دهستان‌دردامنه کوه و مجاور رودخانه‌ایست که آبش تند و بچندین باغ میرود و در یکی ازین باغها چادر زدیم.

اهل ده، کوهی قدیمی را بما نشان دادند که در کمرش غاریست وسی‌متر از کف زمین ارتفاع دارد. وجه جلوئیش صاف وراست وهیچ راهی که بتوان بدان دست یافت مشاهده نمیگردد. در صورتیکه کسی مایل باشد باید جمیع مصائب را هموار خود کند تا بکمك طناب و بطوریکه دست وپا را بسنگهای کوه آویزان نماید بدان دست یابد. قسمت داخلی بنا یك‌نوع صفحه‌ی مستطیل شکل است که دارای دو ستون بوده ولیکن امروزه تنها پایه‌هایشان باقی مانده است.

درونش بدو قسمت یا طبقه میگردد، اولی بهرطرف گودالی دراز و منظره قبری را دربر

1 - Corinthien

دارد و در وسط شکافی وسیع است که از آن بسردابی وسیع‌تر از اولی داخل می‌شوند. این گودال تماماً از سنگ و هیچ مصالح دیگری در آن به‌کار نرفته است.

این بنا با مقابر پادشاهان در تخت‌جمشید که بعداً از آن شرح خواهم داد شباهت تام دارد. عجالتاً بیش از این جایز نمیدانم که مطلب را دراز کنم و تنها میگویم این قبور نه‌فقط در تخت‌جمشید بلکه در اغلب امکنه یافت میگردند.

روز بیستم از صحنه حرکت کردیم. زیبائی کوهها، طراوت دشتها واشعه طلائی خورشید ما را بیش ازبیش متبسم ومحظوظ میساختند. در سمت راست تنگه‌هائی دیدیم که شب وروزشان یکسان و ظلمت ابدی در آنها حکمفرماست.

در مقابل خود بچند فرسخی توده عظیمی دیدیم که بعداً بما ثابت شد صخره‌های مشهور بیستونند. در پای این‌کوهها هرچه پیشتر می‌رفتیم بمردابی نزدیك میشدیم‌که مه خفیفی رویشرا فرا گرفته بود.

از جلوی چند دهستان دو طرف جاده وکاروانسرائیکه در قسمت مرتفعی ساخته شده گذشتیم و درمسافتی زیاد بکنار رودخانه جلو رفتیم تا بزمین مرطوبی رسیدیم. در اینجا برکه ها ی‌وسیعی ظاهر گشتند که سطحشان را نی‌های دراز پوشانده و فاصله بفاصله گودال‌های آب که عبور از آنها مشکل است دربر دارد.

قاطرچیان بکنار ایستاده مرددبودند که دل بدریا زده از وسط این دریای غیرمنتظره بگذرند یا از مسیر اولیه منحرف شده تا شاید راهی بیابند. چشمشان را بهرطرف دوخته تا بلکه راهی پیدا شود ولی تا چشم کارمی‌کرد همه‌جا را یکسان دیدیم. درعقب سرما بکمی فاصله شمالیها چادران سیاه را برپا داشتند. با خود گفتم حتماً اینان بدین محل آشنائی کامل دارند و بهتر است بدانها مقداری پول داده خواهش کنیم یك نفر را همراه ما فرستند که راهرا برای ما بازکند. پس به‌سویشان رفته پس ازاندك توقفی جوانی حاضر شد با ماکمك بنماید. پای‌بند‌های اسبش را بدور انداخت و بدون اینکه زین و لجامش کند بر آن سوار شد و با غروری تمام درجلوی ما براه افتاد و از وسط نی‌ها روان شد، اغلب بجائی میرسید که خود و اسبش در آب ناپدید میشدند.

ما بستون یك پشت سرهم پیش میرفتیم زیرا بما سفارش کرد که از مسیر او منحرف نشویم، تا سینه اسبان را آب فرا میگرفت وبزحمت می‌توانستیم از خیس شدن پاهای خــود احتراز جوئیم. بیشتر هراس ما جهت اسباب‌هایمان بود.

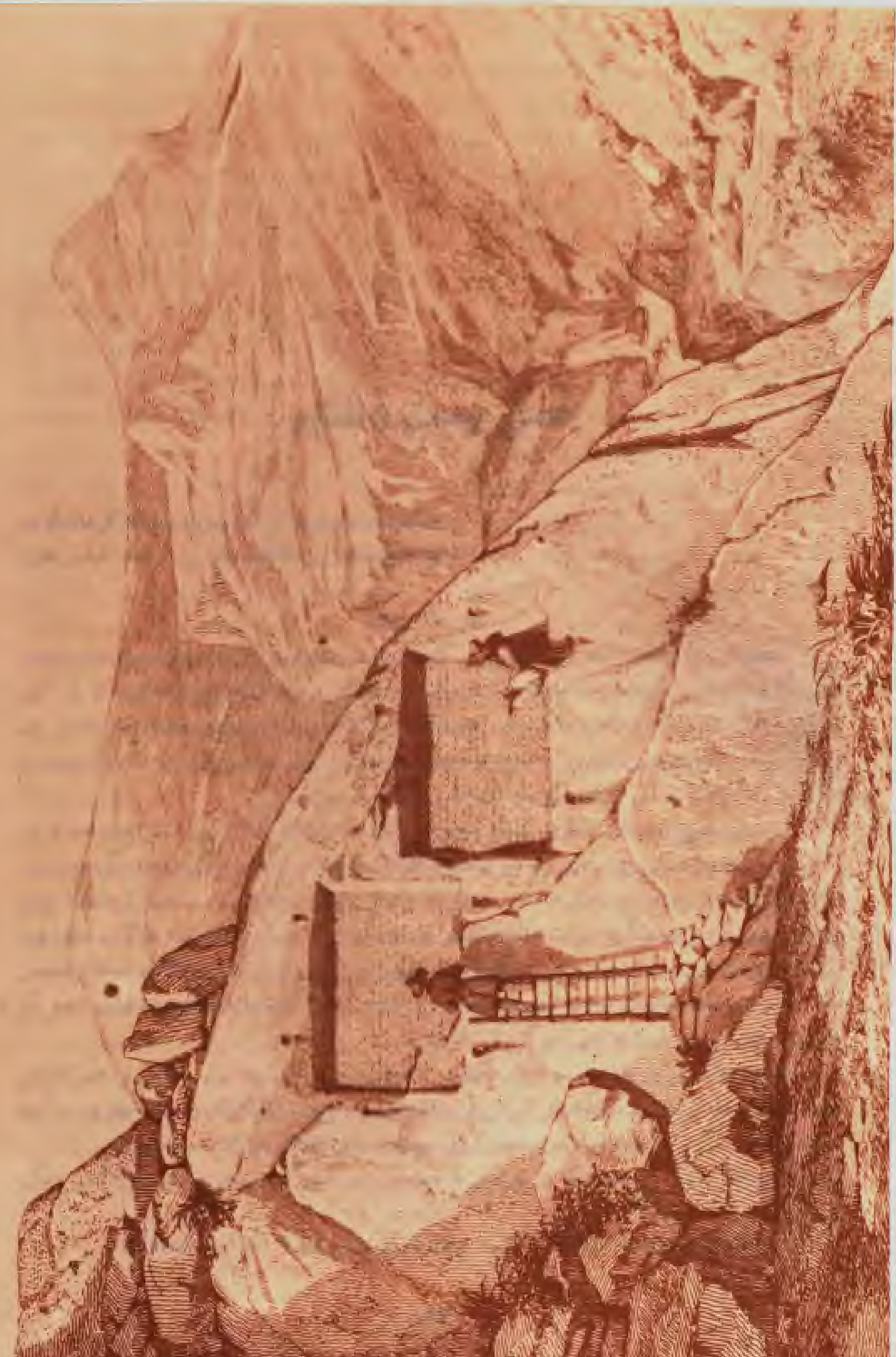
خوشبختانه قاطرچی‌ها تا حد ممکن بارها را بلند بسته خود بر روی بارها نشسته مواظب بودند که قاطرها از مسیر اصلی بدور نروند. این حیوانات عادت دارند در یك خط مستقیم و بطوریکه پوز یکی بدم دیگری متصل باشد پیش روند.

پس از دو ساعت راه در این مرداب عمیق و طولانی و بعداز طی هزاران پیچ و خمها بدون آسیب بخشگی رسیدیم. در آنجا متوقف شده پلی را بما نشان داد و گفت از آن عبور نمائید. حق‌الزحمتش را دادیم، دست به پیشانی گذاشته سلامی داد و در مرداب از نظر ناپدید

کمی بعد رودخانه گاماس (۱) را گذشته در آن‌طرفش بپای کوه بیستون رسیدیم.

---

1 - Gamasiah



فصل بیست و ششم

عتیقات‌بیستون ــ قراسو ــ ورود به کرمانشاه ــ غارهای طاق‌بستان ــ ملاقات با سردار شاه عباس‌خان.

* * *

چون از پل سه‌دهنه‌ایکه بر روی رود گاماس زده شده عبور کردیم وارد سرزمینی شدیم که بقایای بیشماری از عمارات منهدم را دربرداشت. جاده یا بعبارة اخری راه‌هائی که از کوه سرازیر شده، بهرطرف منشعب میگردند. همینکه نشیب ملایمی را پیمودیم بچند صد قدمی پل برجستگیهای متحجری توجه ما را بخود معطوف داشتند. این محل یکی از نقاط مشهور و جائیست که باید در آن توقف کرده کتیبه‌ها را تحصیل نمود.

بیستون هیچ دهستان ندارد. تنها کاروانسرائی در آنست که برای استراحت مسافرین بکار میرود و بنزدیکی چشمه‌ای که در وسط سنگهاست چند درخت و باغی ایجاد گردیده. در این محل چادر زدیم و دو رفیق ما موسیو دلر و بروئی هیچ متوقف نشده بسمت کرمانشاه پیش راندند. پس از عزیمت آنها سخت متأثر شدیم چه همدیگر را دیگر تا فرانسه ملاقات نخواهیم کرد. در وسط این بیابان، بپای این سنگ‌های قدیمی، در جلوی این آثار و مقابل اشکال قدیمی معبد کورش، احساساتمان سخت تحریك شدند. با خود گفتم گویا ما محکوم به‌تنهائی شده که باید مدت‌مدیدی در این نواحی سرگردان باشیم!

هنوز چادر برپا نداشته سواری مکتوبی از موسیو سرسی بما داد. سفیر و همراهانش جهت اطلاع ما از عزیمت خود از ایران فرستاده بودند. بدون اینکه در راه با خطری مواجه شوند بسلامت وارد کرمانشاه شده و عصر روز بیستم بسوی بغداد حرکت نموده بودند.

پس حالا دیگر از عده‌ایکه از تولون با همدیگر حرکت کرده بجز ما دو نفر کسی دیگر در ایران نمانده است.

نمیدانم سرنوشت ما چگونه و تاچه وقت مسافرتمان بطول خواهد انجامید؟

اما چاره‌ای جز اطاعت و فرمانبرداری نیست و بایستی با مجاهدت و کوشش مافوق‌تصور به تحقیقات پرداخته تا شاید چیز تازه‌ای بدست آوریم.

کوه بیستون بشکل هرمی سیاه و وحشی است که بلندترین قلل آن در این ناحیه واقع شده و رشته آن تا کوههای زاکرس که درمغرب کرمانشاه است پیش میرود. بهرطرفرودخانه اراضی وسیعی است که د رآنها بقایای عمارات قدیمی باقی مانده است. بیك فاصله معین وبعیدی مصالح‌بنائی، دیوارهای ویران، آجر، سنگ و آهك به‌اطراف پخش و چنان درهم وبرهمند که تمیز دادنشان تقریباً غیر میسر میباشد. آثاری از خاکستر آتشی نیز باقی مانده و چنان معلوم میگردد که حریقی سخت دراین محل رویداده شهررا نابود ساخته وتنها خاکستری از بناهایش باقی گذارده است.

هنوز قطعاتی از مصالح و عمارات در امکنه مختلفه باقی است که جای بناها را معین مینماید. در بینشان مقداری زیاد قطعات بزرگ مرمر سفید وجود دارد که دارای عباراتی با خط کوفی می‌باشند. از این مرمرها چنین دریافته می‌شود که تمدن جدید یعنی تمدن اعراب تا این نقطه پیش آمده و درنتیجه‌ی مغلوب ساختن ایرانیان، شهری در این محل بناکرده‌اند. از آثار و مصالح باستانی هم در مجاورتشان یافت می‌شود ازجمله دیواری سنگی است‌که استادانه و قشنگ ساخته شده. تکه‌های متحجر بسبك یونانی و پارد ستون‌ها از مرمر گلی رنگ است و بنزدیکشان دو سرستون از مرمر سفید با یاك قطر موجود است که چهار وجهشان را حجاری کرده‌اند؛ در یکی از وجوهش مردیست که روپوشی مزین از مروارید دربردارد و قمه درازی درجلوی خود قرار داده است. چهره‌اش خراش برداشته وناشناسش گردانیده است اما ازآثاری که ازنوك سرش باقی مانده کلاهش را شبیه بپادشاهان ساسانی نشان میدهد. در وجه مقابل صورت زنی‌است‌که بدست راست تاجی‌گرفته است. شایداین‌دو، خسرو یعنی‌خسروئه یونانیان(۱) وشیرین باشند. بدو طرف دیگر شاخ وبرگ وگل حجاری گردیده و این تزیینات بسیار نفیس وقشنك است.

از دیدن و موجود بودن این ستون‌ها انسان بحیرت می‌افتد که چرا بدین محل نام بیستون داده‌اند، شاید در اثر ویرانی یا حریقی که به‌این عمارات رویداده و نابود گردیده این اسم را داده باشند.

در بین این خرابه‌ها که چه از حیث ساختمان و چه از حیث زمان اختلاف دارند دو برجستگی متحجر که در وجه جنوب شرقی است بیش از همه انسان را بخود جلب‌می‌کنند. اولی در قاعده کوه و ببالایچشمه آبی سریع و وفور قرار دارد.

قریب دوازده متر طول دارد لیکن در اثر امتداد زمان و آسیب برف و باران بسیاری از تزییناتش ناپدید گردیده که با زحمت میتوان چندین شکل در آن تشخیص داد ازجمله‌سواری است مسلح با نیزه و جنگجوئیست که گویا تاجگذاریش را مینمایند.

ببالای این صحنه کتیبه‌ای بزبان یونانیست که اندکی ضایع گردیده.

حاج‌علی‌خان حاکم این ناحیه در موقع فرمانروائی خود خساراتی را که قرون‌متمادی‌باین

1 - Chosroées des Grecs

عبارت وارد آمده از جهتش کافی ندانسته و بدبختی و ناهنجاری آن را بحد اکمل رسانیده‌یعنی قسمتی از وسطش را تراشیده و عبارتی دراز بزبان جدید در آن حك نموده است. دست‌نامروتش بکلی عبارت قدیمی را ضایع نموده و از بین برده است. اکنون دو سطر مطول از عبارت یونانی که تاریخش با زمان بنای آن توافق میدهد در بالای صفحه باقی مانده است. در این عبارت نام کوتارزه(۱) یکی از ساتراپهائی که بزمان اسکندر یا جانشینانش درایران‌حکمفرمائی‌میکرده مشاهده می‌گردد.

برجستگی دیگر در زاویه‌ای از کوه و بجائیست‌که دست جهال و ستمگران نتوانسته است او را آسیبی رساند. برای کپیه کردن آن باید از سنگهائی چند بالا رفت. سراشیبی سنگهای زیرینش چنان است که وصول بمقصد را بسیار پر مشقت میسازد.

بطور خلاصه در این صفحه نه‌نفر زندانی وجود دارند که دستهایشان را از عقب بسته‌اند. بعلاوه بگردن تمامیشان زنجیر یا طنابی است که آنها را بهم پیوسته است. لباسشان غیر متشابه و سومی دامنش حك گردیده و علائم میخی دارد.

در جلوی اسرا شخصی با تاج نمایان است که بدست چپ کمان و دست راست را بلندکرده و گویا فرمانی میدهد. در زیر پا شخصی را لگدکوب مینماید که دستهایش را بسوی او دراز نموده التماس و الحاح میکند. در عقب سرش دو نفر مستحفظ با سپر و نیزه‌اند.

در قسمت فوقانی این صفحه تصویریست با دو بال که سری بشکل فروهر دارد. وقتی در صور و حالات مختلفه این صفحه غور شود فتح یا فتوحاتی بنظر میآید. تا عبارات مجاورش ترجمه نشود ممکن نیست به‌حقیقت این تصاویر پی‌برد. تابحال تنها کلمه‌ای که از این عبارات خوانده شده کلمه داریوش است.

اگر عبارات این دو کتیبه بزبان‌های مختلف نبود و معین میشد هردو از زمان قدیمی و با اشخاص صفحه هم مطابقت میکرد حدس بحقیقت میپیوست.

صفحه‌ای که از او صحبت شد با صفحات تخت جمشید شباهت تام دارد در صورتیکه آن دیگر بخاصیت و سبك دوره ساسانیست.

وقتی از پای‌کوه بسمت جنوب غربی روانه شویم در چند قدمی چشمه بقسمی سنگهای‌تراش دراز بشکل صفحه‌ی وسیع میرسیم که در جلو یك مهتابی بهمان وسعت دارد. سرنوشت این مکان چه بوده؟ چه شاهکارهای صنعتی در آن بکار رفته؟ هیچ نمیتوان درباره‌اش قضاوت کرد تنها باید گفت در زمانی عمارات زیبا میداشته و لیکن زمانش را هم نمیشود معین کرد.

در چند محل دیگر نیز قطعات سنگهائی بزرگ و بی‌حجاری یافت میگردد. در آخرین نشیبهای کوه و بطرف پل صخره‌ای منفرد است که قابل توجه نیست چه وضع حجاریش خشن و فقط تصاویرش انسان را بتعجب می‌اندازد. اینهم زمان ساختمانیش معلوم نیست.

از بیستون که فراغت یافتیم بطرف کرمانشاه عزیمت نمودیم، تا کرمانشاه شش‌فرسخ‌است و آنرا با سرعت پیمودیم، در راه چیزی قابل توجه نیافتیم. تنها بسمت راست جاده رشته کوه بیستون ادامه دارد. در طرف چپ دشتی وسیع سبز و خرم که چند دهستان دارد، درکنارجاده

---

1 - Gotarzes

سنگهائی تراشیده باقیست که جای عمارات منهدم شده را معین میسازند.
در یکی از حجاری‌ها سرستونی عظیم بیافتیم و کمی دورتر در قبرستانی هم ستون مرمری پیدا شد. خلاصه این زمین وسیع که اکنون تیره بخت و عاری از ابنیه است بدوران گذشته قدم بقدم عمارت میداشته است.
یك‌ساعت پیش از ورود به‌کرمانشاه، از روی پلی که‌آب سریعش بسمت جنوب میرفت بگذشتیم. آب این رود به‌خلیج‌فارس میریزد. نامش قراسو یا آب‌سیاه است. شهرتش تماماً از زمان ساسانیان و میگویند خسروپرویز در کنار این شط خیمه‌ای داشت که ازمحمد (ص) نامه‌ای بدو رسید.
این پادشاه مغرور از اینکه شتربانی عرب و گمنام نامه‌ای بدو نوشته و به‌کیش‌خوددعوتش میکند سخت برآشفت و نامه را با تحقیر پاره‌کرده به‌آب قراسو ریخت.
مصنفین دین محمد (ص) ایرانی و عرب که این عمل را لامذهبی دانسته‌اند براین‌عقیده‌اند که در اینوقت آب رود روبکاهش گذاشت و از اینروست که سواحلش مرتفع گردید چه دوکناره‌اش بطوریست که نمیتوان از آب اینرود جهت کشت و زرع استفاده برد.
ایرانیان براین عقیده‌اند قراسو نتوانست اهانت پادشاهی بی‌ایمان را تحمل کند و بدین جهت نخواست آب خود را باستفاده کشت و زرع رساند.
وقتی به‌کرمانشاه وارد شدیم از دوباره سخت متعجب و خرسند گشتیم زیرا هنوز موسیو دلور و بروئی در آنجا بودند.
شاه عباسخان مهماندار سفارت هم در کرمانشاه توقف داشت. چند روزی مانده تا عده‌ای از اسبانش که در راه اصفهان بکرمانشاه مریض شده بودند بهبودی یابند. با او ملاقات دست‌داد، مانند پیش این نیك مرد خوش مشرب، بازهم لطفش را در حق ما بحد اکمل مبذول داشت.ازاو خواهش کردیم شخصاً نزد بیگلربیگی کرمانشاه رفته از ما سفارش کند زیرا مساعدت وی بی‌اندازه لازم بود چه بایستی مدت مدیدی در مجاورت این شهر بسر بریم و ممکن میشدحوادثی روی دهد و ما بوجودخان احتیاج پیدا کنیم.
کرمانشاه حالیه ویران و تجارتش کم و آنهم وابسته برفت و آمد زوار کربلاست. از این شهر کاروان‌های عظیم بابارهای گرانبها بویژه صندوقهای درازی که حاوی نعش مردگانست و بکربلا حمل میشوند عبور مینمایند. این مردگان را بکربلا میبرند تا در مجاور مرقد امام حسین (ع) بخاك سپارند.
درساحل غربی فرات مسجدی ساخته شده‌که میگویند، در این محل استکه حسین (ع) مقابل پیروان عمر قرارگرفت.
ایرانیانی‌که بمذهب شیعه گرویده‌اند سخت این مکان را محترم میشمارند وهمان‌احترامی که نسبت بقبر پیغمبر (ص) روا میدارند درحق ضریح کوچك پسرش هم به‌کار می‌برند.
ازشدت تعصب، به‌کسانی‌که قبرحسین را زیارت‌کرده‌اند لقب کربلائی‌میدهند. تنهاآرزوی شیعیان براینستکه درکربلای حسین وفات یابند یا جسدشان بدانجا حمل گردد.
ترکها، اعراب بغداد و کردهای مرزی از این‌محل سوءاستفاده کرده از زائرین و یا اجسادی‌که بخواهند بکربلا ببرند مالیات میگیرند.

روز ۲۴ ژوئن یعنی یك‌روز پس‌از توقف درکرمانشاه، بسمت قسمتی از کوه بیستون که تااین محل امتداد داشت روانه گشتیم. درآنجا طاق مشهور متحجری راکه طاق بستان مینامند دیدن نمودیم

کارما در این محل بسیار زیاد و چند روز باید درآن باقی بمانیم تـا عملیاتمان خاتمه یابد. پس چون دوفرسخ تاشهر راه بود تصمیم گرفتیم درخود طاق‌بستان سکونت گزینیم. روز اول را بهرطوری بود بسر بردیم تاشب شد خیمه‌ها را تماماً برپا کرده و در زیر طاق شب را گذراندیم.

محلی‌که طاق‌بستان نامیده میشود از دوطاق متحجر تشکیل گردیده، بپای این طاق چندین چشمه‌آب روان است که از دامنه کوه میگذرند دیوارها عموماً باطرزی ظریف و نازك‌کاری، حجاری گردیده‌اند. مانند ما هزاران اشخاص عابر درزیر این طاق خوابیده از هوا، ظرایف‌طاق و چیزهای نفیسش تمتع برده‌اند.

فردا صبح تصمیم گرفتیم تا حدی‌که ممکن است کف‌زمین را صاف‌کرده خیمه‌گاهی ترتیب دهیم.

نباید بجزئیات وارد شد چه بی‌اندازه از آثار گذشتگان باقیست. چون آب وافر دردست داشتیم واداشتیم طاقها را سرتاپا بشویند و آنقدر آب بروی دیوارها و طاق پاشیدند که برجستگی‌ها و جزئیات نقوش پدیدار شدند. چون کار آب‌پاشی و شست‌وشوی طاقها بپایان رسید خیمه را در وسط طاق بزرگتر برپا ساختیم.

در جلوی طاق‌ها بطرف دیگر رودخانه قسمتی هست‌که دورتادورش را آب فراگرفته. درختانی جوان دارد و بجزیره‌ای کوچك شبیه است. دراین ناحیه محظوظ قاطرچیان و نوکران چهارپایان را قرار دادند.

برای اینکه احتیاط را ازدست نداده خاطرمان از هرجهت آسوده باشد چادرها را طوری ترتیب دادیم که درمقابل هرگونه حمله قابل مقاومت باشند.

کردهای ملعون که از کوهها سرازیر شده بقتل وغارت میپردازند بما اظهار داشتند این ناحیه تماما در دست ما است وما دقت کامل در مواظبت و حراست شما خواهیم نمود. رسول‌بیك که حالت مردمان این ناحیه را میدانست باعتماد آنها اکتفا نکرده از بیگلربیگی فرمانی جهت کدخدای دهستان مجاور بگرفت‌که موظف است هرشب عده‌ای پاسبان بفرستد تا گرداگرد خیمه‌های مارا نگهبانی نمایند.

کارهای ما دراین ناحیه‌بفوری درشهر و دهستان‌های اطراف صداکرده بهم‌می‌گفتند اینان درطاق بستان چادر برپا کرده و در صدد کاوش و تحقیقاتند. مردم بطرف دیگر رودخانه می‌آمدند و تاحدامکان هم گاهی پیشتر آمده که ببینند ما در اطاق‌بستان چه میکنیم.

پل روی رودخانه را در مواقع ضروری انداخته و در مواقع غیرلازم برمیداشتیم و با این طریق دردسر و مزاحمت مردمرا رفع می‌ساختیم.

در روز اول شیخ‌کردی بلندقد و زورمند، با ریش دراز سیاه ولباسی نفیس بمحل ماآمد. دستاری بزرگ کشمیری بسر و دو قبا بروی‌هم درتن داشت. زیری بازمینه سفید و خطوط زرد و روئی سرخ‌رنگ بود. اسمش ابراهیم‌بیك و بمن گفتند رئیس یکی از قبایل کوهستانیست.

برای تفریح و کیف باین محل می‌آمد .از دیدن ما حیران و کنجکاویش ویرا وادار ساخت‌که ازما بپرسد بچه‌جهت باین‌محل آمده‌ایم. کارما سخت او را متحیرساخت، مدتی از روز را بساحل مشغول شست‌وشو، گذاردن دستها درآب، دودکشیدن و خوردن گذرانید.

شیخ درعصر چنین وانمود کردکه کیسه‌اش را واگذاشته و گویا میخواست سخاوت ما را آزمون کند. ازمن یك صاحبقرانی‌که در حدود بیست‌وپنج شاهی است برای مخارجش درخواست نموده بدون تأمل بدو مسترد داشتم، سپاسگذاری کرد و بدور رفت.

همچنین چندتن میرزاهای کرمانشاه هم بدانجا آمدند. خیلی مؤدب و هیچ بما زحمتی ندادند. یکی ازصفات خوب و برجسته ایرانیان اینست‌که با ادبند و آداب معاشرت را بخوبی میدانند. این ضرب‌المثل در بین ایرانیان مشهور است: **ادب سرچشمه‌ی ثروت است** نه برای‌کسی که بدو احترام میشود بلکه برای کسی‌که احترام میگذارد. حقیقتاًهم چنین است وبیشتر ایرانیان بدین خصلت آزمایش شده‌اند.

روزدوم مجبور شدیم ازکار دست‌کشیده بدیدار سردارکرمانشاه‌برویم. ازاواظهار قدردانی و امتنان کردیم که‌وسایل کار مارا از هرجهت‌فراهم ساخته‌است. بسیار رادمرد وشریف‌وبااحترام ازما پذیرائی کرد. اظهار داشت: «این کمك را جهت اقدام شما نمیکنم بلکه در اثر سفارش مخصوص ایلچی است‌که مرا بحمایت شما وادار ساخت.»

مدتی با خان صحبت داشتیم. سؤالاتش بیشتر درباره فرنگستان، انگلیسها، روسها و ترکها بود. دربین گفتگو سؤالاتی کرد از جمله یکی این بود که: «آیا فرانسویها روسها را دوست میدارند؟»

این‌قبیل سؤالات اغلب مارا سخت زحمت میداد چونکه ایران قسمتی باروس و قسمت دیگر با انگلیس است.

خلاصه، این وسیله‌ای بودکه میخواست ازما چیزی بفهمد.

من جواب‌گفتم فرانسه‌بسیار زورمنداست‌و به‌روس احتیاجی‌ندارد که‌ازاو بترسد ودوستیش را طالب باشد. درصورت ظاهر چنین معلومم شدکه خان راخوش‌نیامد چه‌بیشتر مرا بحرف‌کشید و درواقع میخواست بمن بفهماند که از روسها سخت متنفر است بعلاوه گمان میکنم میخواست لیاقت سرداریش را برساندکه در جنگ عباس‌میرزا با روس‌ها وی‌هم شرکت داشته است.

عاقبت من پرده از روی رموز برداشته گفتم فرانسه قویست. از سخنان من بشاش و متبسم شد از کلامش دریافتم‌که شکست‌های ایرانیان درساحل رود ارس و ازدست‌دادن گرجستان ناگوار بوده است.

عقیده داشت هرآسیبی به‌ایران برسد از جهالت و نادانی ایرانیان است‌که براه غلط رفته و در ازاء اینکه طوایف زورمند کشور را باخود یار سازند و حس وطنپرستی را تزریقشان گردانند مرتکب خبط و خطا شده وکورکورانه خودرا بسمت انگلیس میکشانند.

ایرانیان بیچاره بنظر من شبیه گوسفندانی هستندکه در مقابل سگ‌هائی که به‌آن‌ها آزار میرسانند گرگ را که دشمن جانی آنهاست و یکمرتبه آنها را میبلعد بیاری خود میطلبند.

همچنین بدیدن شاه‌عباس‌خان هم برفتیم خواست باصدای نواختن‌تارش‌مارا محظوظ‌سازد. وی در این ساز بخوبی ماهر و قول داد یك‌روز بطاق‌بستان بیاید. درحقیقت فردا بامداد غلامی

را بطاق‌بستان فرستادکه خبر ورودش را بما بازگوید. تاحدیکه درقوه داشتیم از او وهمراهانش پذیرائی نمودیم، چون به‌اغذیه اروپائی عادت کرده بودکار ما را ازحیث فراهم ساختن اغذیه بسیار آسان ساخت. چندین قاب پلو، جوجه‌های کباب شده، یوگور(۱) و کریار(۲) از جهتش تهیه کردیم.

این ناهار با اینکه وسایل لازمه‌اش را نداشتیم بسیار مطلوب واقع شد. برای ما مقداری کنیاك همراه آورده بودکه پس‌از صرف ناهار بنوشیم. این ضیافت کوچك نیمه‌فرنگی و نیمه ایرانی باکمال خوبی و آبرومندی بپایان رسید.

آگر شاه‌عباس‌خان کمی دیرتر بطاق‌بستان آمده بود ما وسائل پذیرائی را کاملتر تهیه میدیدیم چه دو کرد، غزالی را که روی سنگ‌های کوه کشته بودند جهت من تعارف آوردند. این شکارچی‌ها قول دادند بعداًهم که شکاری نمودند برای من بیاورند.

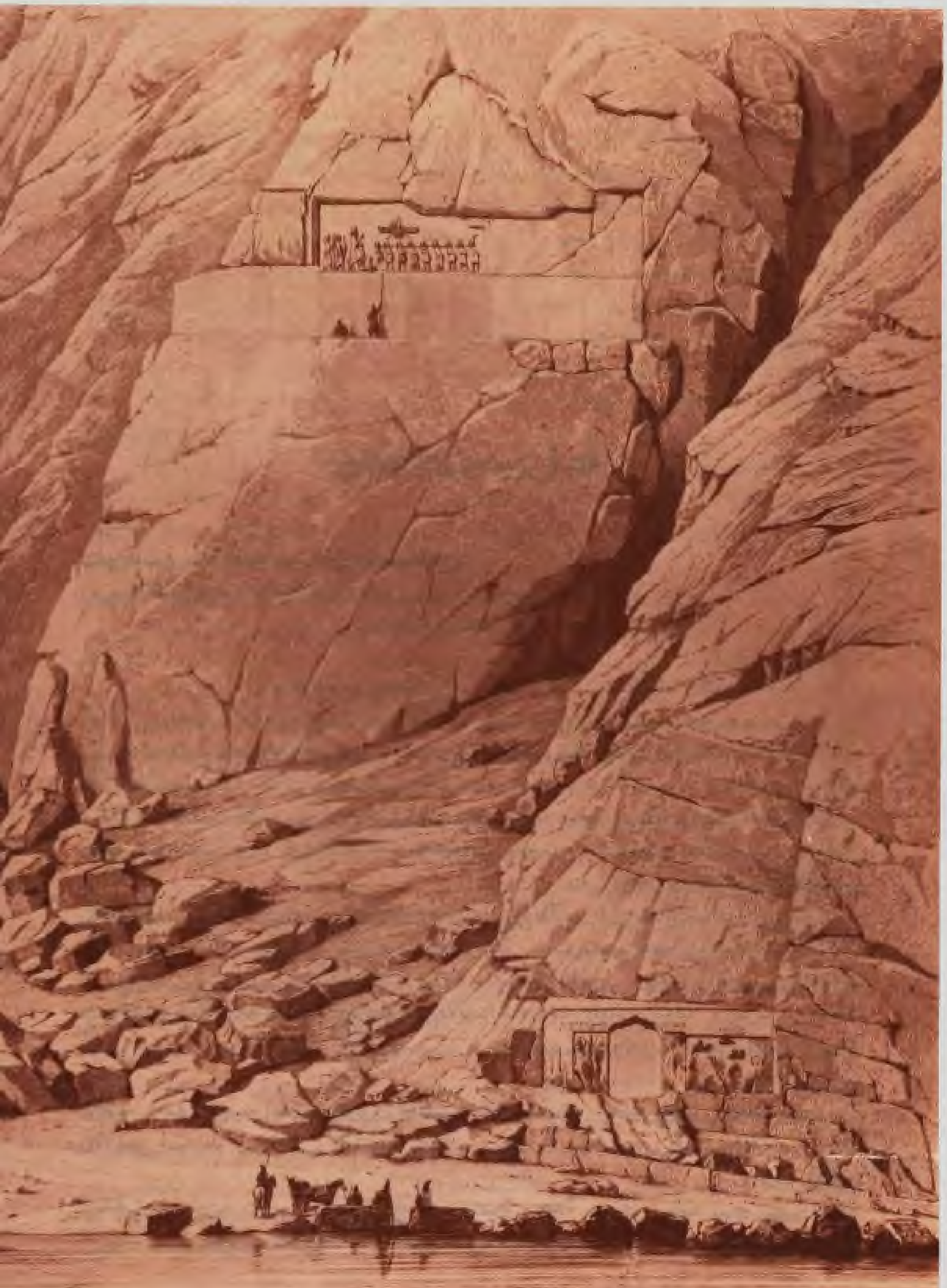
ساکنین مجاور هم اقسام میوه‌ها را برای ما می‌آوردند و باین جهت با این‌که محل ما تقریباً دور از آبادی وآبادانیست لوازم معیشت‌ما ازهر جهت فراهم بود.

پس وضع زندگی ما در این محل ازاین قرارشد. بزیرطاق منزل گزیده، فرش‌هارا برروی سنگ یك‌پارچه‌ای انداخته درکنارمان چشمه آبی روان و باندازه‌ای با او نزدیك که بدون زحمت دست را بسویش دراز کرده آب برمیداشتیم.

بااین همه شرح و توصیفی که‌دادم و باوجودیکه کلیه وسایل ما مهیا شده بود باز زندگی کردن دراین‌محل سخت است.

---

1 - Yogourt
2 - Kriars



بیستون

فصل بیست و هفتم

شرح ابنیه طاق‌بستان ــ افسانه‌کردی ــ عزیمت موسیوکست بسرپل زهاب ــ ملاقات بادونفر انگلیسی ــ بازگشت به‌بیستون.

ابنیه طاق‌بستان تماشائیست. گاهی ایرانیان آن‌را تخت‌رستم مینامند.

این اسم مربوط بدوره‌های اساطیری ایران است‌که درتاریخ، پهلوان یا شجاعی را به‌این نام خوانده‌است. نام دیگر یعنی طاق بستان روایتی است و بمعنی طاق‌های باغ میباشد. دوسقف طاق‌بستان بیك‌اندازه نیست اما هردو بهم پیوسته و از سمت چپی بزرگتر است. ایندو طاق از سنگ‌رخام خاکستری‌رنگ و درکوه حفر شده‌اند. خاصیت ویژه این سنگ آنستکه نمی‌گذارد گیاه و سبزه درآن روئیده شود. درجلو ایوانچه‌ای داردکه امروز از نفاست افتاده لیکن ساختمانش بادقت کامل انجام گرفته.

درزیر آب دست‌اندازی از سنگهای تراشیده موجود است و جلوی ایوان را حجاریهائی تزئین کرده‌اند. این حجاری عبارت از کنگره‌ایست‌که دورش حاشیه‌ای برگذار و بدو انتها نوارهائی پهن مواج میدارد. درنوك این‌کنگره هلالی است‌که از آندو نوار بطرفین میرود. در فاصله بین سردر و گیلوئی، بالهای دوفرشته است‌که بازوهایشان را بسمت هلال گسترده‌بیك‌دست تاجی از مروارید با گره‌های نواری دارند و در دست دیگر ظرفی که بنظر میرسد پر از مروارید باشد.

این تصاویر ازجلو بچنین وضع میباشد، فرشته‌ها روپوش فراخی دربر کرده و موهای سر را حلقه‌وار بانواری بسته‌اند. آرایش و حالت این تصاویر شباهتی تام بـا پهلوانان یونانی دارد.

بسمت چپ، صخره خزیده گشته و قسمتی زیاد از کنگره و صورت این‌طرف را باخود برده است. درقسمت زیر و بهرطرف ورودی تزییناتی بشکل برگ‌های درهم برهم با گل است.

این جلوخان از داخل هم کنگره‌هائی داردکه بدور ایوان گشته‌اند. ورود به‌این ایوان از پلکانی سنگی بوده که امروزه بکلی‌ازبین رفته‌است. درون طاق از جمیع‌حجاریهاتزیین‌گشته، دریك قسمت دوستون بهم پیوسته و بریده بریده دیده میشود. این ستون‌ها بدون پایه، سرستون‌ها از برگ وگل تزیین گشته و اتکاء طاقچه میباشند. برروی سکوئی کوچك، مجسمه‌سواری جسیم قرار دارد. این مجسمه کاملا برجسته و تنها پشتش بدیوار چسبیده و بر سرش کلاهی زره‌دار است‌که تمام صورت و نیمی از بالاتنه‌اش را میپوشاند. در زیر این زره‌پاچینی با نقشهای زیبا پوشیده که تا روی ساقه پاهایش را فراگرفته است. برروی شانه راست نیزه‌ای دراز و در دست‌چپ سپریست‌که آنرا برروی خمیدگی قلطاق زین قرار داده. درسمت راستش ترکشی مملو از تیر است ویال وسینه‌اسب درشت وکوتاه هیکلش را زره آهنیی میپوشاند. به‌زره منگوله‌هائی بزرگ پیوست میباشد، کفل اسب لخت است.

انتهای پوزه اسب و ساقه پای سوار دریك خط است. هردوآثار شکستگی ناهنجاری دربر دارند. این عمل را باید به‌اعرابیکه از ایران میگذرند نسبت داد چه‌اعراب صور ونقاشی را حرام میدانند. از هر محلیکه بگذرند، تصاویری از هرقسم چه‌انسان وچه حیوانرا که ببینند خراب و خرد میکنند، ازاینگونه صورشکسته تا بحال بی‌اندازه یافته‌ایم.

متأسفم‌که چرا این تصاویر و نقوش نفیس را بدین صورت درآورده‌اند.

نقشی راکه ازآن صحبت خواهم داشت خاصیت سایر حجاریهای ایران را شاملست گرچه حجاری ایران نقوش و صور را طبیعی و حقیقی نشان میدهد لیکن بیشتر ازنظر اسلوب و قاعده معین مورد دقتند. عموماً ظرافت خاصی دارند.

درحجاریها دقت‌کامل بکار رفته و جزئیات را تماماً نشان میدهند. ازجمله موهای دم‌اسب، زره‌ها که عموم حلقه‌هاشان مشخصند، تیرهادرترکش، تزئینات‌جامه یاصفحات‌کوچك آهن،میخها ومنگوله‌های جوشن که سینه اسب را میپوشاند.

از اینرو بخوبی نتیجه‌گرفته میشودکه صنعت گران قدیم بجزئیات علاقه داشته‌اند. نام تخت‌رستم‌که بدین محل داده شده از این‌سوار است. رستم یکی از شجاعان مشهور و مجرب‌ایران و از قوت و زورش تعاریف بیحد میکنند. کارها ی‌هرکول، جنگهای رولاند، هیچ قابل‌مقایسه با حکایات ابلهانه‌ای‌که پشت‌بپشت بیکدیگر رسیده نیست. تقریباً بنظر ایرانیان، رستم مقام شریکی در خدائی دارد. اما ا زاین حجاری و دیگران که بدین اسم نامیده میشوند درباره وجودش نمیتوان اطمینان داشت. این شخص درسایر نقوش‌هم یافت میشود و بنظر من خسرو بزرگ یا نوشیروان که‌ایرانیان خسرو مینامند می‌آید.

دربالای مجسمه سوار و بر روی صفحه‌ی برجسته، سه تصویر بسیار بزرگ با ارتفاع نامساوی موجودند. وسطی ازهمه بزرگتر و پنج‌متر ارتفاع دارد. دیگران ارتفاعشان از آن کمی کمتر است. هریك بر روی پایه جداگانه قرارگرفته و وسطی اهمیتش بیشتر از لحاظ قد تا زینتش میباشد.

تصویر شاهی‌را نشان میدهد که برسرش تاج شاهیست و از آن‌تاج و نوار پهن بطرفین میرود. موهای مجعد پیچیده‌اش بر روی شانه‌ها افتاده و در جامه‌اش مرواریدهای بزرگ بکار رفته است. بدور کمر، کمربندی با مروارید بچهار ردیف میدارد و بحمایلش قمه آویزانست‌که

نوکش را دردست گرفته و غلاف آن‌ازمروارید وسنگهای قیمتی تزیین گشته است. شلوارش گشاد و چین بسیار دارد، پارچه شلوار بسیار نازکست. دست‌راست را بروی اکلیلی کوچك و پراز مروارید که بسمت چپش قرارگرفته دراز نموده است.

شخص طرف راست لباس ساده‌تر یعنی قبائی با دوردیف مروارید درشت و روپوشی بتن کرده است. دست چپ درجلو و مشتش گره شده و بنظر میرسد عصائی در دست دارد.

مجسمه سمت چپ صورتش شکسته ولی از آنچه باقی مانده و از لباسش میتوان گفت‌تصویر زنی میباشد. برروی سرمانند شخص سمت‌راست کره‌ای کوچك از مروارید دارد که بکلاهی متصلست. از زیر این کلاه گیسوانش بیرون ریخته، چین‌های روپوش فراخ مروارید دوزیش که بر روی جامه گشاد دیگر پوشیده قسمتی از پاهایشرا میپوشاند.

این زیور از حیث طرح با سبك یونانی شباهت دارد. بهردست سبوئی گرفته‌که از چپی واژگون و بنظر میرسد که آبش بزمین ریخته است. سبوی دست‌راست در بالای سر بشأنه و بدو باندرول یا سرچسب دراز تا شده و آویزانست.

روی جدارهای این تالار دوصفحه بزرگ است که هریك شکارگاهیرا نشان می‌دهد سمت‌چپی نوعی پارك یا سردابی است‌که درختان آبی آنرا احاطه کرده‌اند. دراین سرداب انواع ماهی و مرغان وجود دارد. دروسط صفحه شماره بسیاری گراز که فیلبانان آنها را دنبال کرده و در بینشان شخص مسلحی بزمین افتاده مشاهده میشود. بعلاوه چند بلم درآنجاست‌که اشخاص بیشماری درآن نشسته و به‌نظر زن میآیند.

این صفحه به‌سه قسمت کاملا متمایز تقسیم گردیده است: قسمت اول شکارگاهی است‌که در آن جنگجویان برفیل‌ها سوار و حیواناتی را شکار کرده‌اند.

دومی اشخاصی را درحال شکار می‌نمایاند که با تیر وکمانند و آنها هم شکارهائی بدست آورده‌اند.

درسومی فیلهائی‌کــه حامل شکارها هستند. بعلاوه آشپزها بسر بریدن خوکها یــا گوزن‌ها مشغولند.

کلیه تصاویر و نقوش این برجستگی بامهارت و دقت انجام گرفته وجزئی‌ترین چیزها با ظرافت درست شده بویژه فیلهاکه انسان را ازحالت حقیقی و حرکت طبیعی که حجار بکار برده سخت مبهوت میسازند. اگرچه حجار ازسختی سنگها زحمت دیده ولی باحوصله کار خود را بپایان رسانیده است. امروزه این شکارگاه بی‌عیب و بدون آسیب باقی مانده است.

صفحه مقابل این شکارگاه هم به‌سه قسمت گردیده. درسمت راست و بداخل، مردان پیاده‌یا سوار برفیل را نشان میدهدکه بشکار گوزن مشغولند. به‌بالای صفحه و بسمت تختی که‌نوازندگان بر رویش نشسته سواری دیده میشودکه برروی سر چتری گرفته و این شخص عازم شکار است. کمانی بدست و درجلویش چندگوزن را باتیر شکار کرده است.

درپائین‌تر بازهمین شخص نمایانست‌که کمانی بدوش و با آرامش راه میرود. درطرف چپ صفحه خدمتکارانی باعجله مشغول تکه‌کردن گوزن‌هائی که ازشکارگاه بــوسیله شتران آورده میباشند.

کلیه قسمتهای این صفحه تمام نگردیده و در چندجا تنها طرحهائی ریخته شده که‌میرساند

دراثر حادثه‌ای ناتمام مانده است.

برحسب گفته ایرانی‌ها، این حجاریها سرگذشت یکی‌از پادشاهان ساسانی یعنی خسروپرویز است. جماعتی که براسب سوارند خسرو باشیرین و وزیر خسرو و فرهاد نمایانند.

از روایات عامیانه که درباره این سه‌شخص گفته میشود چنین برمی‌آید که خسرو صاحب گنجهای زیاد بوده. درحرمش دوازده هزارزن خدمت میکرده، پانزده‌هزار زن داشته‌که رئیسشان باربدبوده وپنجاه‌هزار اسب‌و بیش‌از یك‌هزار ودویست فیل‌میداشته است. درباره‌خسرو وشیرین افسانه‌هائی گفته شده‌که به‌نظم و نثر درآورده‌اند. میگویند خسرو شیرین را دوست میداشته و قصوری بسیار برای او ساخته است.

شعرا بنای طاق‌بستان را به‌این پادشاه نسبت داده‌اند و حجاریهایش راازفرهاد می‌دانند که بخانم شاه، عشق می‌ورزیده و از روی علاقه برای خوش‌آیند شیرین این شکارگاهرا با چنین هیئتی ساخته است.

برحسب گفته ایرانیان، این محل محوطه بزرگی بوده که در آن جمیع حیوانات را گرد آورده و شکارگاه پادشاهان بوده‌است.

قصاید کردی گواهی میدهندکه شیرین هم از فرهاد بدش نمی‌آمده و ازاین‌رو خسرو خواست از این تیره‌بختی که دراثر عشق رنج میبرد انتقام کشد.

فرهاد که در طاق‌بستان کار میکرد ازفرط عشق خود را پرت کرد و کشته گردید.

بهمن بالاتنه‌ی مجسمه‌ای رادرآب نشان داده که میگفتند ازجسد فرهاد بخت‌برگشته است.

در بالای برجستگی سمت‌چپ، تصویر دیگری است متعلق بیکی از حکام خودخواه کرمانشاه که خواسته است از خود بزیر این طاق یادگارهائی باقی گذارد. این مجسمه محمدعلی میرزا پسر فتحعلیشاه را نشان میدهد.

فتحعلیشاه حکومت تمام کردستان ایران و پادگان مرز را بدو سپرد. این شاهزاده را با تزیینات شاهی حجاری کرده‌اند و تاج کیانی مکلل از انواع جواهرات برسر دارد. این مجسمه برجسته ولی از حیث تراش و حجاری برایش نمیتوان اهمیتی قائل شد.

طاق کوچکتر نیز حجاریهائی دارد. در اول طاق دوصورت که ازحیث لباس و وضع کمی تغییر دارند مشاهده میگردد. دودست را برروی نوك قمه گذاشته بسر نوعی تاج کیانی پاسداری دارند که رویشرا جسمی بیضی‌شکل زینت داده. ریش و موهایشان معجد است؛ لباسشان از نوعی نیم‌تنه یقه‌دار که رویش کمربندی بسته و از زیر بازوهایشان میگذرد. شلوارگشادی باچروکهای بسیار درپا کرده که شبیه بنوار شانه منتها پهن‌تر میباشد مابین حجاریهای طاق اول و دوم اختلاف زیاد هست.

بهرسمت این اشخاص عباراتی باخط پهلوی یافت میشود که عالم فیلسوف موسیو ساسی‌آنها را ترجمه نموده و میرساند تصویر سمت راست از شاپور دوم پسر هرمز و شکل سمت چپ پسرش بهرام است.

به‌نزدیك این سقف و کمی ببالای آن صفحه متحجر دیگریست که در آن سه تصویر ایستاده میباشد. در زیر پایشان نعشی افتاده‌که وسطی به‌پادشاهی شبیه است.

نوك کلاهش بیضی‌شکل و برویش کره‌ای با نوار است. سمت چپی کره‌ای با تاج برسر

دارد، لباسش یك روپوش و شلواری فراخست که چین‌هایش بروی پا افتاده و هریك از ایندو سه حلقه را بدست گرفته که سمت راستی بنظر شبحی تصویری میرسد.
سرش در وسط خورشیدی بزرگ و دو دستش را بسوی شخص وسطی بلند کرده، لباسش بادودیگر شباهت تام دارد. پاهایش بر روی گلی است‌که برگهای حقه و لاله‌اش بازشده وبیشتر منظره درخت سدری شکفته را مینمایاند. این‌شخص قاعدتاً زردشت است چه برحسب‌گفته گبرهای حقیقی که نشانه‌اش را میدهند مطابق درمیآید. درحقیقت پارسی‌ها به‌عقاید مذهب قدیم میهنشان باقی هستند و میگویند زرواستر که زرتشت باشد پیوسته با افتخاری نمایانده شده و همیشه بـا اکلیلی از شعاعها میباشد.
این حجاری تماماً بدون عیب و از تمام نقوش طاق‌بستان کاملتر و بهتر است.
تحصیل تمام نقوش طاق‌بستان وقت زیاد لازم داشت. از این جهت برای این‌که از موقعیت استفاده کرده باشیم موسیو کست‌که کارش بامن متفاوت و معمار است مرا بحال خود گذاشته بطرف سرپل رفت. من باآنجا کاری نداشتم زیراکه بدرد من نمیخورد. صبح دوم ژوبه موسیو کست بایساول و دونوکر و یك‌قاطرچی روانه شد و برای اولین دفعه است که ازهم جدا میشدیم. گفتم انشاءالله به‌سلامت باشی و تنها بکار پرداختم.
دراین‌روز تنهائی بمن تأثیری‌نکرد چه صبح دوجوان بالباس‌ایرانی بچادر من وارد شدند از حیث قیافه پوست، ریش و زبان دانستم اروپائی هستند. اینان دونفر جوان انگلیسی و ازکابل بهندوستان میرفتند. میلشان‌کشیده بناهای طاق‌بستان‌را تماشاکنند. چون فهمیدندمن درآنجاهستم خواهش کردند این‌روز را با من باشند. از فرط‌تنهائی روی موافقت نشان داده باکمال میل از آنهاپذیرائی کردم. تمام روز را با صحبت گذراندیم. ایشان از بغداد می‌آمدند، موسیو بوفور و دارو را درآنجا دیده درشب‌هم سفیر را در راه بین بغداد وپل دیده بودند.
حیرت داشتم‌که چرا لباس ایرانی دربرکرده‌اند. درجواب گفتند باکاروان مسافرت کرده و چون لباس اروپائی دردسر داشت به‌این لباس تن درداده‌ایم ولی از این‌عمل سخت پشیمانیم‌چه درراه بغداد به‌کرمانشاه چندین دفعه به‌آزار و رسوائی اهل‌قافله آنها گرفتار شده بودند.
باید گفت هیچ بدتر از این نیست‌که اروپائی‌ها به‌لباس شرقی درآیند. مسافر خارجی دولتمند و صاحب نفوذ میتواند باجاه و جلال و خدمه سفرکرده مخارج زیاد بکند. بهرکجائی برسد دورش را گرفته اکرام و اعزاز میکنند. بلباسش هم‌کاری ندارند که ایرانی یا فرنگیست و حال آنکه اگر مسافری با دم و دستگاه نیاید باید احتیاط کرده هیچ لباس فرنگی را از تن بیرون نکند، چه شرقی‌ها بلباس اروپائی کاملا احترام میگذارند. تصورمیکنند هرفرنگی فرستاده یا ایلچی است‌که بالیو و قنسول نیز می‌خوانند.
بنابراین درتحت حمایت حکومتشان درمیآید. به‌این عنوان عموماً آنهارا محترم میشمارند. محض کمك به‌مسافرین که بممالك شرقی میروند پندی میدهیم: «هیچوقت لباس عادی خود را بلباس کشوری‌که درآن پا نهاده‌اید عوض نکنید.»
کلیه روزهائیکه در طاق‌بستان گذراندم یکسان و حوادثی که حواس‌پرتی مرا سبب شود رخ ندادند. میل داشتم تنها باشم تامردم مزاحمم نشوند ولی هرایرانی‌که برای تماشای طاق‌بستان می‌آمد من از او سئوالاتی درباره بناها می‌کردم و بخوبی از عهده سئوالات من برمی‌آمدند. از

شعرا، تاریخهای ملی، افسانه راست یا دروغ تماماً اطلاع داشتند. علاوه براینکه از مکالماتشان استفاده میکردم از آداب و اخلاقشان هم سود میبردم.

روزی صبحگاهان یکی از خانهائی که خیلی خوشم میآمد با او نشست‌و برخاست کنم با دارو دسته‌اش بطاق‌بستان آمد. از ته چادرم کردار و قیافه هریك را درنظر گرفتم. مؤدب بنظرم رسیدند، زحمتی برای من نداشتند و ازهرگونه خودرا با تمایلشان یکسان دیدم. در ازای اینکه دستور دهم پلرا از روی رود بردارند گفتم بپیش‌بازشان رفته بطاق‌بستان دعوتشان نمایند.

آنچه درباب خان میتوانم بگویم ازاینقرار است: بقدری شیرین‌زبان وجالب بودکه‌دعوتش کردم ظهر را جهت ناهار بماند، خواهش مرا پذیرفت مشروط باینکه دیگی بالا و پائین گذارده نشود، چند ساعتی را باهم‌بخوشی گذراندیم اما تمام روزها چنین نبود گاهی مجبورمی‌شدیم در مقابل حملات خصمانه بدخواهان ایستادگی نمائیم. حتی بعضی مواقع کار ازنزاع بسلاح‌میکشید.

اشخاصی که بدین محل‌می‌آمدند و میدیدند یك عیسوی دقیقانه‌مشغول کاراست‌به‌کنجکاوی میپرداختند و باعث مزاحمت من میشدند. ناچاراً مداد و پرگار را کنار گذاشته وارد مصاحبه و مجادله میشدیم.

اغلب مجبور میشدم زیر را کشیده فرمانبردار شوم، اگر یك کرمانشاهی در صددآزار من برمی‌آمد همینکه مرا ملایم ولی بامهابت میدید بفوریت ازکرده خود نادم میشد.

بطور خلاصه باید گفته شود: کلیه می‌فهمیدند این فرنگی‌که دراین مکان بی‌یار و یاور چادر زده مشغول بازرسی و اکتشاف است یك میرزای کمرو وخجول نیست.

چندروز از ملاقات اولیه دوانگلیسی گذشت. وبرای‌دفعه‌دوم بزیارتشان موفق‌نگشتیم. بیاد آوردم که گفتند از پس‌فردا ببعد برای بررسی و آزمایش کامل این بناهای قدیمی خواهیم آمد. بحیرت ماندم در وقتیکه مکتوب یکی از آنها بدستم رسید. این مکتوب از موسیو لایارو بود که نوشته بود: نمیتوانیم بازگشت کنیم، سردار امرداده تحت‌نظر باشیم و فردا صبح بسمت همدان حرکتمان دهدکه شاهرا دیدار کنیم.

این توقیف بنظرمن عادی نیامد. کمی مشوش شدم‌که مبادا خطری هم برای ما تولید کنند. کمی بعد ازکسان خصوصی آنها شنیدم که حاکم ایرانی اینعمل را برای بهره‌برداری شخصی خود نموده و لیکن دلایل مکفی معلوم میداشت‌که نسبت به‌آنان بدگمان شده است. چــه این مسافرین دومأمور انگلیسی و مانند سایرین امر داشتند بخاك آسیا وارد گردیده مابین توده را برهم زنند یعنی آبرا گل‌آلود کرده ماهی بگیرند. تاحدیکه در قوه دارد آنها را تشجیع و پشتیبانی می‌کند، بدون هیچ آرایش و تظاهری مردمرا گول میزنند؛ اگر بمقصود رسیدند که برای انگلیس زمینه‌ای بدست آورده یا ملتی را مطیعش می‌سازند. ازاین سبب، مادر وطن آنها را اجر داده اعتبارنامه میدهدکه درجای دیگری هم همین رویه را در پیش‌گیرند. باید اظهارداشت باهمین مأمورین است‌که امروز انگلیس سهم بزرگی از دنیا را بتصرف‌آورده، خوب‌سیاستی است اگر بخت‌هم موافقت کند.

خبر جدیدی که در آخرین روزهای اقامتم بطاق‌بستان مرا متأثر ساخت فوت سه‌نفر از همراهان موسیو بوفور و داروست که در اثر امراضی که از طول سفر، خستگی‌های پی درپی؛ آفتاب سوزان و تب جلدی که در این سرزمین بحد وفور است ازپا درآمده‌اند. یکی در موصل

فوت‌کرده و دو دیگر آخرین نفس خودرا بسختی بکرمانشاه رساندند.

۱۳ ژوئیه‌کار طولانی را که از ۲۵ ژوئن شروع کردم به‌انتها رسانیدم. پس طول مدت اقامتم درطاق بستان به‌هیجده روز کشید، دیگر کاری ندارم جز اینکه موسیو کست رجعت‌کند.

از وقت استفاده کرده گفتم به‌بیستون میروم تا عباراتی راکه ازپای کوه دیدم موردبررسی قرار دهم.

درشب چادر راکنده بسمت بیستون عزیمت کردم، درکرمانشاه هم متوقف نشدم تا وقتی را ببطالت نگذرانده باشم: رو زبعد هوا سخت منقلب شد، قلل‌کوه بیستون ازلخته‌های بزرگ ابر سرخ مستور گشت، رعد غرش نمود و صدایش در کوهها پیچیده بیش‌ازپیش انسان را هراسناك میگردانید. قطرات باران بنظر میرسید که از این ابرهای تیره میخواهد ببارد. من بسیار اشتیاق داشتم بارش بشود زیرا که قریب سه‌ماه بود هیچ بارانی نباریده است، آخرش هم ابرگریان نشدو ماه سربرکشیده ابرها تماماً ناپدید گشتند. مهتاب گوش‌تاگوشرا نقره‌فام کرد و درواقع رنگهای غیرطبیعی و عجیب راکه ضمناً وحشی و غمگین بودند مرعوب ساخت.

مدتیست شب پیش آمده وما هنوز در راهیم، کم‌کم‌به‌بیستون نزدیك شدیم. قبیله‌ای‌را دیدم تغییر مکان داده بسمت کرمانشاه میرفتند که در حوالیش مسکن گزینند.

راه خطرناك بودکه ماننددسته‌نظامی احتیاج به‌نگهبان داشتند. ابتداشش‌پاسبان پیاده جوان‌و زرنگ مسلح با چوب‌های کلفت را بدیدم که پیشروان قبیله‌اند. درعقب چند سوار محافظت قاطرهای باردار را میکردند و سپس زنانی که سوار براشتر، قاطریا اسب می‌آمدند. در پهلوی هریك پیاده‌ای آنها را همراهی میکرد. در سر قبیله ریش‌سفیدی سوار و معلوم میشد رئیس قبیله است.

بفاصله کمی دورتر بار و بنه‌ها که بروی شتران حمل و پیادگانی بسیار آن‌ها را نگهبانی میکردند نزدیك گشتند. هریك چوب‌دستی باسرآهنی بشکل چماق دردست داشت. چندیك با تفنگ فتیله‌ای و این منظره مانند بروج کالوت نقاشی سالواتور روزا درمن اثر کرد.

ساعت یازده شب بمحل توقف رسیدیم. مجدداً به‌بیستون بازگشته تا کتیبه‌ها را بخوبی رونویس کنم. امید داشتم این‌دفعه موفق گردم چون باخود دو نردبان از کرمانشاه آوردم. یکی را بردیگری بسته خواستم آزمایش کنم متأسفانه برای اولین‌مرتبه‌دیدم خیلی باقی‌داردکه به‌محل عبارت رسید.

چه باید کرد؟ هیچ وسیله یعنی طناب، چوب و عمله‌ایکه بمن کمك کند نداشتم.

معهذا کوشش نمودم که از سنگهای شکافدار استفاده کرده بهرطوری بشود خود رابدانجا رسانم. چکمه را کندم تا بروی سنگها نلغزم، بعد دستها و پاها را بنقاط خشن و گیرکن سنگها آویزان کردم، بزحمت از سنگها بالارفته هرچندقدمی ایستاده رفع خستگی نموده تاقوت جدیدی پیدا نمایم. نمیدانم چه مدتی صرف اینکار شد. تصور نمیرفت که کامیاب شوم اما ناگهان چنین بنظرم رسید که دستهایم بکف ایوانچه‌ای رسیده است. بی‌اندازه خوشحال گردیدم چه دیگر نه‌یارای رفتن داشتم و نه‌انگشتانم حس میکرد، تمام دست وپایم خون‌آلود گشته بود.

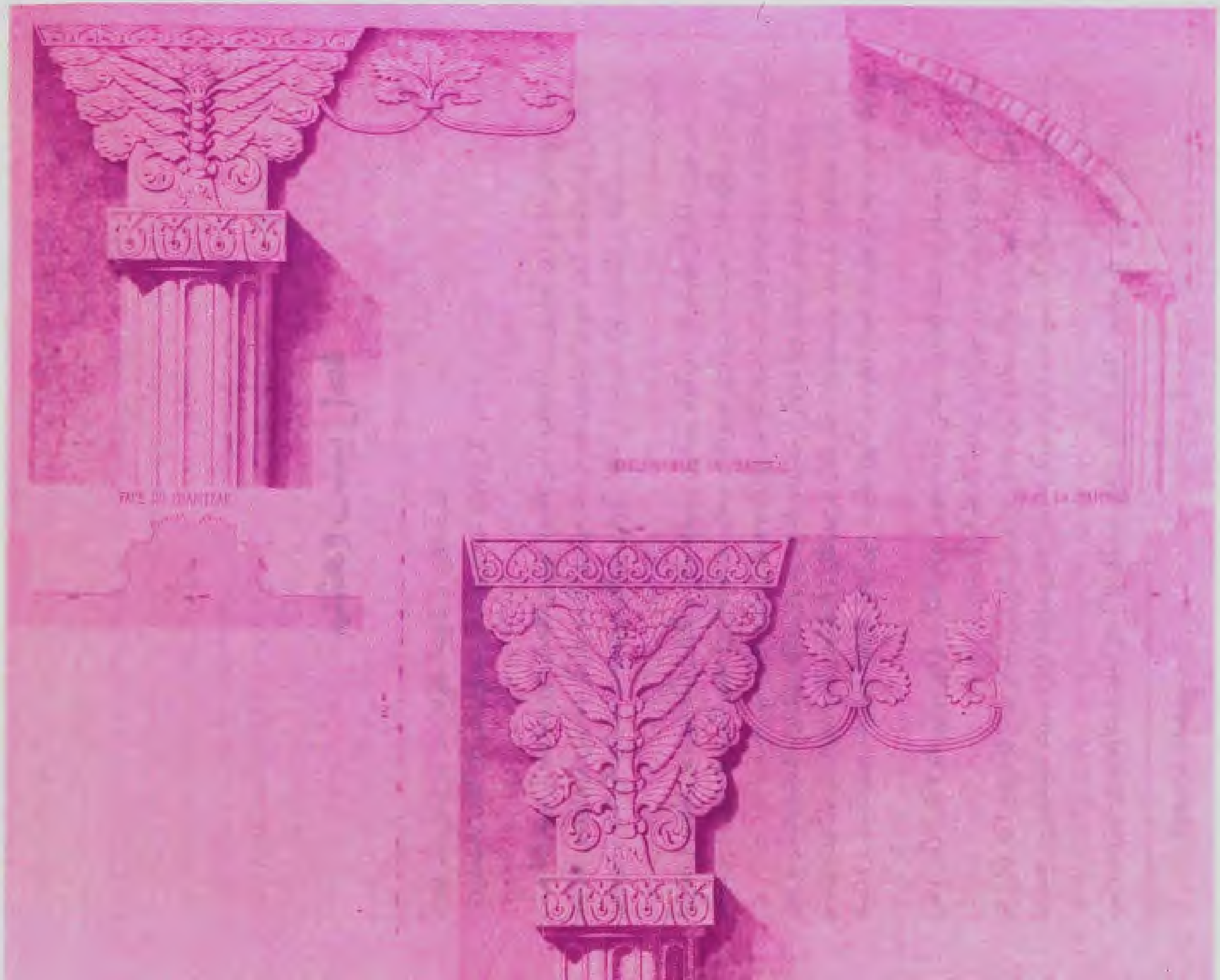
سرانجام بسر ایوانچه رفته کمی استراحت‌کردم. کتیبه‌ها دربالای سرم و بخوبی مشخص بودند. متأسفانه سخت مغموم گردیدم زیراکه دیدم نمیشود آنهارا رونویس‌کرد ـــ این غیرممکنی

از دسترس نداشتن بدانها و تنگی جا بودکه خودم را بسختی بسنگها چسبانده نمیتوانستم قدمی پس‌وپیش روم. پس با این دردسر وزحمت که بخود داده و بدین‌جا رسیده‌ام هیچ سودی نبرده فقط دریافتم که این کتیبه‌ها بخط میخی است. برروی هفت ستون حك شده و هرستونی ۹۹ سطر است ــ بررویشان باز عبارات کوچکتری بهمان خط وشباهت دیده شد.

ازکوه بالا رفتن‌کاری ندارد، اما برگشتن بویژه در این کوه هزار درجه مشکل‌تر است. بارتفاع بیست و پنج‌متری بودم هیچ‌چاره ندیدم جزاینکه بهمان حال که بالا رفته پائین آیم. درواقع باید بگویم ورزشی راکه سوسمار میکند من‌هم مجبور بمطاوعت شدم.

سرانجام خودرا بپائین رسانده سخت خوشحال ولی مرده بنظر میرسیدم. تمام اعضایم از سنگها خراش برداشته و لباسم پاره پاره و خون‌آلود بود. عشق‌تکلیف شهوت خوبیست. تحصیل آثار باستانی کردن معرف نجابت و جوانمردی‌است اما برای چه! زیرا از اشخاصی که‌با اینقدر زحمات در صدد تحصیل و معرفت آثار باستانی برمی‌آیند قدردانی نمیشود.

طاق بستان



فصل بیست وهشتم

عتیقه‌های نـاحیه حلوان ــ سرپـل ــ تخت گرو(۱) ــ عزیمت از بیستون ــ بازگشت به‌بیستون

زحماتی‌که برای تحقیق و اکتشاف آثار قدیمه نمودم تااندازه‌ای به‌فایده نرسید. اما دست از کاوش برنداشته گفتم خودرا مشغول میسازم تا موسیو کست بازگردد، پس برونویسی نقشه‌ها و عبارات سنگها پرداختم. عبارات بیشتر بخط کوفی بشکل برجسته و دارای ظرافت و تزیینی خوب بودند.

درحین کاوش بچند غار درکوه بیستون رسیدم. این سنگها برنگ تیره و زمخت و تقریباً نوعی از سنگ خارا هستند. بسیاری حیوانات وحشی و عقابان را دیدم کـه بآرامی از نزدیکم می‌گذشتند و تنها مخلوقاتی میباشند که در این‌کوههای وحشی به‌سر میبرند.

روزی درنزدیکی چادرم با دوکرد مصادف شدم. پس‌از اینکه میانمان کلماتی‌چند ردوبدل شد ازمن خواهش کردند بخیمه‌شان رفته طفل مریضشان را طبابت کنم. نتوانستم به‌آنها بفهمانم پزشك نیستم چه درنظر شرقیها عموم فرنگیها طبیب می‌آیند، ناچاراً پذیرفته بدنبالـه‌شان روانـه گشتم.

گرچه مضطرب شدم‌که مبادا بدتر شود معهذا چند قطره دوای چشم که دکتر لاشز به‌من داده بود بدانها دادم، از این مهربانی بی‌اندازه تشکر کردند.

آمیزش و مهربانی باکردهای این محل برای‌من ارزش بسیار پیداکرد زیراکه یکی از نقاط عجیب این‌محل که هیچ تصورشرا نمیکردم بمن نشان دادند ومرا بسمت تخت‌شیرین هدایت کردنـد.

سؤالی نکردم که چقدر راهست. آیا راهش مشکل یا آسان است؟ متابعتشان‌رانموده بااسب

---

1 - Takht-i-Ghero

سراشیبی رود گاماس را پیموده همینکه سرازیری طی شد همراهانم مقابل صفحه‌ای شن‌زار که گدار بنظر می‌آمد توقف کردند.

اسبانرا به‌آب زده هنوز بوسط رود نرسیده آب تاسینه اسبانرا فراگرفت. من انتظار کنار دیگر را داشتم‌که دوکرد بقایای مصالح بنائی را درآب بمن نشان دادند. پس‌از اینکه آنرا مورد بررسی قرار دادم معلومم شد این محل پلی داشته‌که سیلهای عظیم ریشه‌کنش نموده ولی نتوانسته است آنرا بکلی منهدم ونابود سازد. امروز مصالح این‌پل درآب باقی‌مانده و گداری تشکیل‌داده است‌که شمالیها از ساحلی بساحل دیگر میروند.

چون بساحل دیگر رفتم آنرا بسیار پائین‌تر از سطح اولی دیدم. خودرا وسط علفهائی‌بلند یافتم که تمام دره را فراگرفته ــ همراهانم از وسط علفها راهی پیدا کرده بدان دعوتم نمودند. پس‌از اینکه قدمی چند در نیزار گذشتیم براه تنگی رسیدیم ــ این‌راه با دقت و استحکام ساخته شده و تنها چندجایش خراب گشته است.

بنظرم خیلی قدیمی آمد. سبك ساختمانش با ابنیه کوه بیستون شباهتی تام داشت. این راه ازپل گاماس تامحلی که بنام تخت‌شیرین است ادامه دارد. بنابراین بایستی مبداء ساختمانیش رابا ابنیه بیستون ازیك‌زمان دانست.

سستی خاك و زیادی آب باعث ویرانی این‌راه گردیده و بازحمت ازآن‌گذشته درچندمحل هم ناچاراً از آب عبور کردیم.

پس‌از یکساعت‌ونیم راه، بمحلی ایوانی‌شکل رسیدیم. درآن بقایای عمارتی دیده شد. چند ستون بشکل ستونهای طاق بیستون دارد. این محل همان‌است‌که کردها بمن راهنمائی‌کرده وبنام تخت‌شیرین معروف است. همچنین بنای قـدیمی دیگری بمن نشان دادندکـه طرز ساختمان و معماریش غیرمشخص لیکن از اسم وسبکش معلوم میشود که بدوره ساسانی تعلق داشته است. این خرابه و سایر ابنیه بپای کوه بیستون است ویادگاری‌های ملکه شیرین هستندکه نام این خانم‌زیبا بسرتاسر ایران شهرت دارد.

هرناحیه‌ی کردنشین آنرا بخاطر آورده میگویند آثاری از او در میان خرابه‌ها باقیست. از این ویرانه‌ها نتیجه میگیریم که شهری بزرگ دراین محل بوده. گویا حدود مملکت‌پادشاهان ساسانی تا تیسفون که در ساحل کارون وآفتابش سخت سوزان و تحمل ناپذیر است امتدادداشته. ناچاراً دراینطرف کوههای زاگرس که هوایش ملایم و بدامنه کوه بیستون است خسرو شهری ساخته یا بهتر بگویم قصری بنا کرده که محل عیش ونوش و منزلگاه خانم قشنگش باشد.

گمان میکنم من اولین کسی باشم‌که از این محل مطلع گشته و آنرا مشهور می‌سازم چـه اشخاصیکه پیشتر بدین نقاط آمده جز از نقوش اطلاع دیگری بما نمیدهند. وضع سیر وسیاحت چنان است‌که نمی‌گذارد انسان بخوبی آنچه راکه راجع به‌ازمنه سابق و گذشته است کاوش‌کند. تنها من نیستم‌کـه بعقیده بالا متکی میباشم بلکه قرن‌بقرن واز.پدر به‌پسر ایـن مطلب رسیده و گفته‌اند: وضع و خاصیت خرابه‌هائیکه در مجاور بی‌ستون است کاملا باروایات تاریخی مطابقت می‌کند و معلـوم میشود در اوائل قرن ششم میلادی این محـل شهری با بناهـای بسیار مهم میداشته است.

روز پنجم گردبادی کوچك از سمت کرمانشاه پیش آمد. چند سوار از دور پدیدآمدند و

بنزدیکی رفقایمرا که انتظار میکشیدم شناختم.

موسیو کست بسیار بشاش و اظهار داشت هیچ واقعه اسفانگیزی روی نداد. همینکه گرد وخاك سفر را از خود دور ساخت و استراحت کرد شرح مسافرت و آنچه راکردهبود برایم شرح داد.

حد ایالات ترك وایران نامعلوم وشور دنگولست. درنواحی وحشی که از هرطرف کوههای سخت و غیر قابل عبور دارند ایلاتی نامطیع که در تحت هیچ تیولی نیستند زندگی می کنند. اینان مطیع هیچ دولتینیستند، در منطقهای بزرگ که مابین کرمانشاه و بغداد ودرمجاورراهیست که آندو را بهم میپیوندد چندین بنا بسبك ایرانی دیدهمیشود. کوههای زاگرس ازشمالبجنوب ممتد و مرز طبیعی ایران و ترکیه است. عدهای از این کوهها بسمت دشتهای کارون و فرات پایین میآید. از دامنه همین کوههاست که آرتشهای خشایارشا و شاپور بسمت آسیای غربیرفته آنرا تسخیر نمودند.

پادشاهان ایران در تیسفون مانند قصور درشاپور و استخر بناهائی داشتهاند. بنابراینمورد تعجب نیست که در تنگههای زاگرس معبری درست کـــرده و ابنیهای در بیستون و طـــاقبستان ساخته باشند.

درنشیب غربی این کوهها و بیك فاصله از بغداد و کرمانشاه درهایستکه سرپلزهاب نامیده میشود. کاروانسرائی نیز بهمین اسم درکنار رودخانه و مجاور پلی ساخته شده.

این بنای جدید بجای شهری قدیمی کـــه قطعاً معتبر و اهمیت میداشته بناگـــردیده است. اهمیت شهر قدیم از خرابههای زیاد و وسعت زمین خرابهها هویداست. عدهای ازعلمای جغرافی میگویند اینشهر نامش حلوان وبرخی براینعقیدهاند زارگوپولی (۱) است که شاید سرپل جدید ازآن ریشه گرفته باشد. بعلاوه رودخانهای همکـــه از میان این ویرانهها میگذرد حلوان نامیده میشود و چون در ایران نام رود را عموماً از محلی که بدانمیگذرد میگیرند پس قطعی است که شهر حلوان درهمین محل بوده است.

آیا فیالواقع، کدامیك از ایندونام بهاین شهر مخروبه تعلقدارد؟

سئوال مبهم و پیچیده بنظرمیآید. لیکن من آنچهرا که دیدهام میگویم. خرابههائی که در اینمکانست تکههای دیوار و تپههائی است که ازآثار مخروبهها تولید گشتهاند. این دیوارها بهم مربوط نیستند و نمیگذارند از آنها پیبنقشه برد. تنها دیوارهای قلعهای که درمیان خرابهها و برروی ساحل چپ است باهم متصلست.

از پیوست تپههای کوچکی که باقیمانده میتوان بطرح نقشه اینمحوطه پیبرد. درچندمکان همدیوارها از ریشه کنده شده و جای دری باقیست.

اینشهر ازیکطرف دراثر آبهای حلوان حراست میشده و بدسه سمت دیگر خندقی میداشته که امروزه مخروبهها آنرا پرساختهاند. معهذا باز میشود او را تشخیص داد.

بپای وجه شمالی قلعه قسمتی از یك دیوار منحنی هویداست کـــه ازسنگ و میرساند پایه برجی است. درهمین طرف سقوفی بشکل نیمدایره نمایانست که سقف مجاری زیرزمینی و در زیر

---

1 - Zargopoils

تمام قلعه جریان داشته است.

این مجاری برای عبور در هنگام سختی و یا برای حراست پادگان شهر بکار میرفته که درموقع لزوم از آب مملو میشده و خندق دور شهر بوده است.

دراین خرابه‌ها از تزیینات معماری آثاری یافت‌نمیگردد تنها تکه ستون مرمری درنزدیکی پلی دودهنه که تازه بنا و بر روی رود حلوان بنا گردیده دیده میشود، سبك حجاریش قدیمی است. این شهر تا چندی پیش وجود داشته، چه قبرستانی وسیع درمجاورش هست‌که مقابرش‌زیاد و هریك عباراتی باخط کوفی دارند.

به‌نزدیك این محل و در دوطرف رود پنج نقش برجسته است سه‌بطرف چپ رود حلوان و دو بسمت راست. اولی سواری را نشان میدهد که شخصی دیگر درمقابلش ایستاده وحلقه یاتاجی را بدو مینمایاند.

این نقش برجسته آسیب کلی دیده، دربالای این صفحه دوکتیبه باخط پهلویست که‌تقریباً ناخوانا و نامرئی است. نقش‌فوق بسبك دوره ساسانیان میباشد. نقش‌دوم دربالای‌سرنقش اولی‌است و سنگی که خواسته‌اند بر رویش حجاری کنند ناصاف بوده و از این جهت نقش خوب‌درنیامده است. نقش آن مانند یکی از نقوش برجسته بیستون یعنی شخصی است‌که برسر کلاهی‌گرد دارد. بدورکمر نواری بسته و بدست راست یك‌تیر و در دست چپ تیروکمان و به‌زیر پایش شخصی‌را لگدکوب می‌کند، در جلویش شخص دیگریست‌که بیك‌دست حلقه‌ای گرفته و آنرا بشخص اولی نشان میدهد. بدست دیگر سرطنابی را گرفته و دوزندانی به‌این طناب بسته شده است. دست زندانیان ازپشت بهم بسته شده و قدشان کمی کوتاهتر از آندو است.

بالای سر این صفحه گرده‌ایست شبیه به‌آنچه‌که قبلا دیده و شرح داده‌ام یعنی صفحه‌ی برجسته‌ایست که به‌سه طرف تفوق دارد. دربالای این صفحهٔ برجسته شش‌تصویر دیگر است که با زنجیری بهم بسته شده‌اند و گویا متعاقب دوزندانی دیگر باشند.

در وجه‌سوم نیز نقش برجسته دیگریست‌که روبه‌انهدام وبسختی میتوان پی‌بموضوعش برد. معهذا از شکافها و ناهمواریهای سنگ میتوان تشخیص دادکه بانقش دوم نسبتی دارد. شخصی بیك‌دست تیرو دردست دیگر کمانی دارد. مقابلش دیگری باکلاهی بشکل تاج‌کیانیست و ببالای سرشان گرده‌ایستکه پیشتر ازآن گفتگو نموده‌ام.

درطرف دیگر تنگه و بساحل راست حلوان دونقش دیگر برجسته موجود است. این نقوش اهمیت نقوش سمت چپ را ندارند.

درحالی‌که بپای سنگهای شمال شرقی کاروانسرا و به‌سه‌کیلومتری شمال غربی برویم خرابه‌هائی را می‌بینیم که بنام خلای بلاغ(۱) یاخلای بولاغ(۲) می‌باشند ــ این اسم بمعنی استحکامات چشمه یا بعبارت دیگر بمعنی چشمه‌ی آب صاف است‌که بنزدیکیش جریان دارد.

این خرابه‌ها عبارتست ازچندبدنه دیوارکه دربینشان دوتالار مسقف سنگی است. بنایش قاعدتاً از زمانی بسیار قدیم میباشد. جرز دیوارها چهارگوش و هرگوشه از قسمتهای دایره‌شکل

---

1 - Khola-i-Bolak

2 - Khola-Boulak

برج‌مانند که پیش‌رفتگی دارد، تشکیل یافته‌اند، به‌نزدیك یکی از این جرزها گودالی فراخ در سنگ است که با داخل قلعه ارتباط دارد.

سایر ویرانه‌ها یا بقایای مصالح، در علفهای بلند مستورند. به‌نزدیکشان مکانی از بناها که پنهان گردیده مرئی است. درچهارکیلومتری کاروانسرا وبجنوب شرقی درشکاف کوه‌سردابیست که آنرا **صحنه** مینامند. نقشی داراست که شخصیرا با جامهٔ بلند نشان میدهـد. کلاهش یکنوع باشلق نوکدار است که پیشانی، چانه وگرده او را می‌پوشاند. دست‌راست را درازکرده و در دست چپ چیزی داردکه نمیتوان گفت چه‌باشد.

گرچه بعضی چیزهائی شبیه بآن دیده‌ام ولیکن نمیتوانم بگویم شمشیر، چماق یـا عصای سلطنتی است.

سرانجام میتوان تصورکرد یکی از آلات مـذهبی الهی (اورمزد) یـا پیغمبر بـزرگ (زردشت) باشد.

در بالای سراین نقش برجسته است که سرداب مقبره‌ای در ایوانچه‌ای که درسنگ تراشیده شده قرارگرفته. ابتدا رواقی نیم‌رخ مانند نمایان میشودکه دوستون دارد. دروسط رواق دریست که از آن وارد سرداب میشوند. به‌سمت چپ ضریحی است که مانند سایر قسمتهای بنا در سنگ تراشیده‌اند. این تالار محل قبور است ــ در جدارها پنج‌رفه کوچك جای چراغ دارد. ازحیث جزئیات معماری و طرز بنا با تخت جمشیدشباهی نداردولی بطورکلی سبکش‌ازهمان نوع‌میباشد. پس میتوان آنرا بزمانی نزدیك بدوره هخامنشیان دانست.

این محل را **رادکان داود** مینامند.

در سه‌کیلومتری این محل و بجنوب کاروانسرای سرپل و نیز مواجه باسمت دیگربجنوب و در شش‌کیلومتری این محـل دو خرابه یافت میگردد که نامشان یکسان وخاله‌خونه نـامیده میشوند. بدون‌شك درقسمت دوم کلام (خونه) اشتراکی جهت دوبنا یافت میشود کـه مشابهت دوخاله و شاید بمعنی استحکام باشد. خاله‌خونه سه‌کیلومتری کاروانسرا و ساختمانش از سنگ و مربع‌شکل ولی بدنه‌های دیوار به‌چهارزاویه جداگشته‌اند. هریك از وجوه به‌زاویه‌ها چهاربدنه ستونی با زوایای قائمه‌دارد که مابینشان سه در مسقف قرارگرفته است. در داخل این دیوارهـا نه‌محل توخالیست که تشکیل بسیاری ایوانهای کوچکتر میدهند و هریك بدیگری با راه تنگی مربوط است. وسطیشان از همه کوچکتر و تماماً مسقفند. قسمتهای توپر ازسنگ و سقوف وجای درها از آجـر است. بالای سرایوانها سوراخهائی جهت خروج و ورود هوا و روشنائی بـاز گذارده‌اند.

مشکلست که گفت این بنا چه بوده و از اسمی هم‌که اکنون بدان معروفست نمیتوان گفت قلعه‌ای بوده است. نام خاله امروز متداول و اغلب بناها و استحکامات کـه ابدا قابلیتی ندارند بدین‌نام خوانده میشوند.

این محل را هیچ شامل استحکام‌نیست. شاید این‌خرابه محل خنك و مطبوعی‌داشته‌که‌برای گرمای سخت این منطقه بکار میرفته است.

خرابه دومی هم با اولی شباهت دارد. در مردابی واقع شده و علفهای بلند دیوارهایش را بزیر خود پنهان گردانده، این ویرانه مستطیلی دراز وچهار برج بهرطرف میداشته‌که بروج

چهارگوشه‌اش بسیار مستحکم بوده و بدرونش حیاطی وسیع و در وسط حوضی میداشته است. تمام دوره‌اش هشتاد وهشت دهنه و در دوانتهایش دو درب است.

وضع ساختمانیش با کاروانسرا شباهت دارد. از مصالح وطرز انحنای دهنه‌ها مبداء وسبك ساختمانش معلوم نمی‌گردد معهذا باید از دوره اسلامی و بسبك عربی باشد. از بررسی و تحقیق در ویرانه‌ها نتیجه چنین گرفته میشود که پیدایش کاروانسرا در آسیا بایستی ازپیش از هجرت محمد ص و از زمانهای بسیار قدیم باشد.

درحالیکه نشیب غربی کـوههای زاگرس را بسمت بغداد به‌پیمائیم در یازده‌کیلومتـری سرپل زهاب و بکنار جاده بنای کوچکی را خواهیم یافت.

این بنا انسانرا بحیرت می‌اندازد، نه‌از تنهائی و شکل بلکه ازخاصیت تناسب اندام یعنـی دارای یکدهنه و بته‌سنگها قرارگرفته است. پایه‌دیوارهایش مانند عموم بناها از رخام خیلی‌سخت و ضخامتش بسیار است. سقفش نیمدایره و بروی خود برگشته است و تنها بنائی استکه تااینوقت بدین وضع دیده‌ام. سبکش از معماران غرب است و چنین نتیجه میگیریم بنای تخت‌گرو سبکش بسیار از بناهای ساسانیان دور نمیباشد.

از طرز تزیینات بایستی بدست یونانیان ساخته شده باشد که تمام قواعد و اسلوب صنعتی خودرا درآن بکار برده‌اند. طرز بنا، پایه، سنگی‌که پایه طاق بر روی آنست و کنگره‌های طاق عموماً خواص سبك یونانی را حائزند. قسمت فوقانی طاق خراب شده اما از بقایایش معین‌میشود که درانتها یك گیلوئی شبیه بدیگران میداشته است.

برای چه این بنابکار میرفته؟

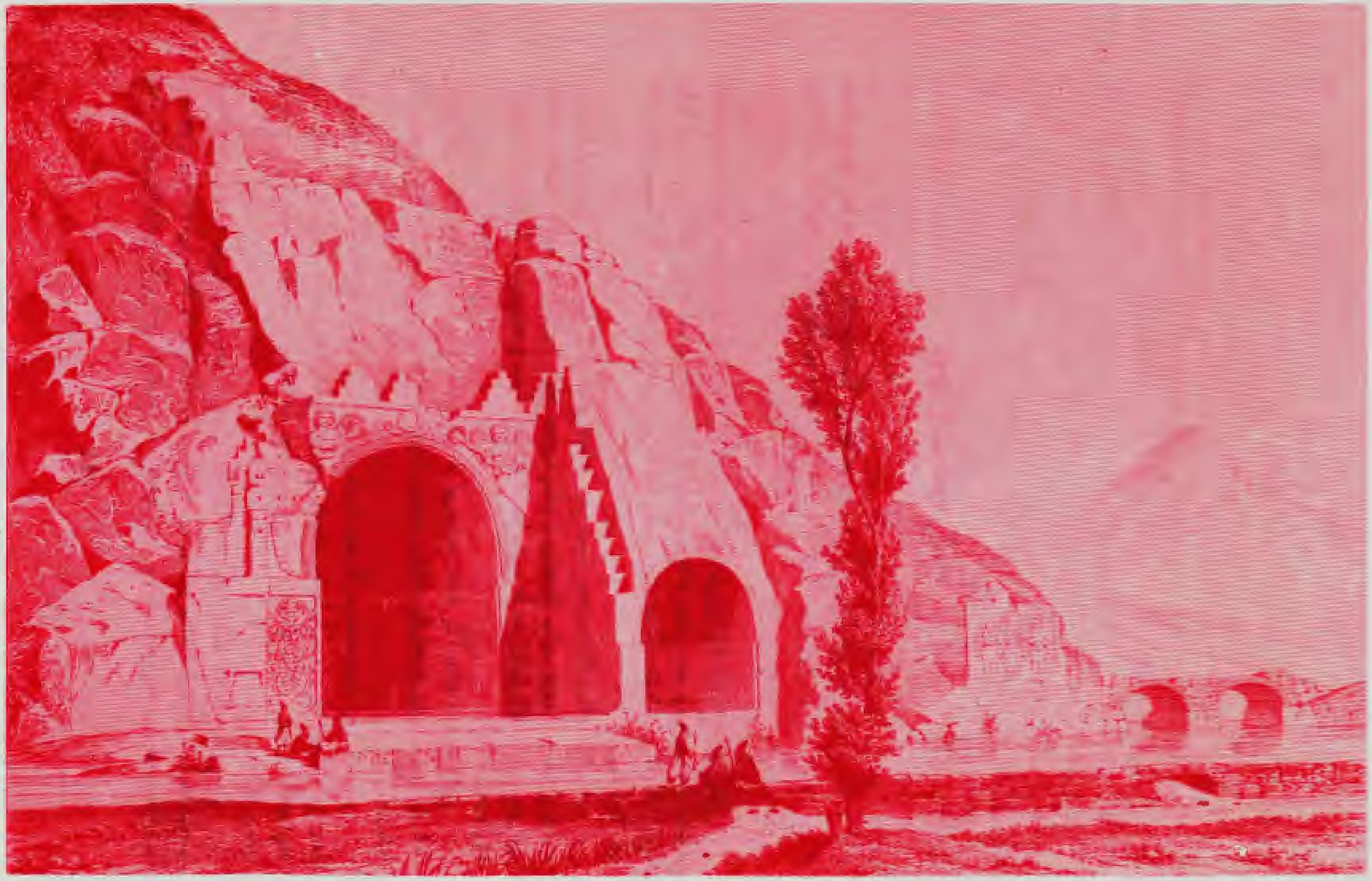
نمیتوان حدس زد. بیشتر به‌یقین است‌که پادگان نظامی بوده، بعلاوه از قسمت اول نامش که از قدیم باقیمانده شاید پناهگاه شاهی است. لیکن قسمت دومش، گرومعلوم نیست چه باشد. اهالی این ناحیه که این بنا در وسطشان قرارگرفته آنرا باسم گرویاگرو (۱) میخوانند. شاید از خسرو باشد. خلاصه به‌دستور شاهی ساخته شده حال ممکن است خسرو ساخته باشدکه در مواقع شکار یا سفری که بدین کوههای سوزان می‌کرده دراین محل رفع خستگی و گرما بنماید. این عقیده‌با آنچه درباره‌ی طاقهای تخت‌بستان گفته شد نزدیك است و از حیث سبك وزمان‌ساختمان یك‌سانند.

تاحدی که باید از حوالی بیستون استفسار و بررسی‌کرد تکمیل‌معلومات شده‌اکنون بایدبه سمت اصفهان‌معاودت‌کنیم. در روز نوزدهم چادرها راکنده بطرف صحنه‌روانه گشتیم. صبح‌کاذب میآمد طلوع‌کندکه حرکت‌کردیم. پس‌از اینکه گاماس راگذشته از چمن‌زارهای مرداب‌خطرناك دره عبورکردیم به‌کاروانی بزرگ رسیدیم کـه هنوز در خواب بودند. اینان زوار کربـلا و میخواستند به‌بغداد و کربلا روند. باخود چند جسد معطرکرده داشتندکه میبردند در این زمین مقدس مدفون سازند.

---

۱ ــ چون چاپخانه فاقد حروف اعراب داراست ناگزیر برای رفع اشتباه یادآور می‌گردیم کـه باید گرو دومی با تشدید خوانده شود. (مترجم)

این‌دفعه ازبرکه‌ها بسهولت گذشتیم و از صحنه بکنگاور رفتیم. طلوع آفتاب بکوهی‌رسیده معطل ماندیم تاقاطرچیان نزدیك شوند. گرچه در موقع عبور ازکوه درتاریکی، حرکات‌مردانی رامیدیدیم کــه خود را ظاهر ساخته از دوباره ناپدید میشدند لیکن بخــود هراسی نداده راهرا ادامه دادیم تا ساعت نه‌صبح بدون هیچ حادثه، بیاری خدا به‌کنگاور رسیدیم.



نقش طاق بستان

فصل بیست و نهم

مشکلاتی کــه در رفتن بــه‌شوشتر روی داد ــ نهاوند ــ بروجرد ــ گلپایگان ــ خوانسار ــ بازگشت به‌اصفهان

یکی از جاهائیکه باید برویم خاك شوشتر درلرستان است‌که سابق سوزیان نــام داشته و پایتخت قدیمی شوش بوده. امید داشتیم بتوانیم ازکرمانشاه مستقیماً به‌این خاك وارد شویم لیکن سردار اشکالاتی تراشید وگفت: «راه بسیار طولانی و بیابانی و بسیار مشکل است، بعلاوه تمام راه کوهستانی است.»

به‌مــا پند داد وگفت واجب نیست زود بدانجا رسید بلکه کمی راه را دورتر کــرده از بروجرد بروید. این‌شهر بپای کوههای لرستان و به‌سه چهار روز راه از شوشتر میباشد. اشکال دیگرهم ازطرف قاطرچیان شدکه نمیخواستند بهمراه ماآیند و میترسیدند کــه حیواناتشان در اینراه بمیرند.

رسماً اظهار داشتند اگر بخانه بختیاریها یا لرها پابگذارید باز نخواهید گشت. خواه این افکــار اباطیل باشد یا خطرات حقیقی مجبور شدیم کــه از رفتن بدیــن راه بسوی سوزیــان چشم‌پوشی کنیم.

پند سردار را شنیده تصمیم گرفتیم ازراه بروجرد برویم. اگرهم اقداممان بی‌نتیجه‌می‌ماند عیبی نداشت چه ازاینراه می‌توانستیم به‌اصفهان رویم. بزمینی میرویم‌که خطسیرش نامعلوم‌لیکن خوشبختی در این است‌که منطقه‌ای را خواهیم دید که تعالیم و تحقیقاتی مفید برای جغرافیا بدست خواهیم آورد.

۲۱ ژوئیه سه‌ساعت بعداز نصف شب ازکنگاور بیرون شده تا کمتر با گرما مصادف شویم. بسمت جنوب شرقی براه افتادیم وازپهن‌ترین قسمت‌دشت گذشتیم. ازگدار رودخانه‌ای‌سریع‌السیر در یك‌فرسخ‌ونیمی شهر عبورکردیم. این رودخانه از دهستان بزرگی کــه بنام فیروزآباد است

می‌گذرد. این دهستان در وسط ساحل یکی از تپه‌های رشته بزرگ کوههای لرستان واقع است. ازآن نگذشته راه راکج کرده تا زنگهای قافله، ساکنین را که بربامها به‌خواب بودند بیدارنکند.

وقتی‌که از فیروزآباد گذشتیم رشته‌کـوه کوچکتریرا دیدیم‌کـه کوههای لرستان را از کوههای پربرف و سفید الوند جدامیسازند. این معبر در مدت دوساعت پیموده شد. به‌بارافراك رسیده وارد دره‌ای دراز شدیم که مابین کوههای همدان و شوشتر واقع است. این دره قدم‌بقدم جوی و مرداب داشت. در مدت کمی دورودخانه راکه بدوجهت مخالف میگذشتند پیمودیم ــ اولی از کوههای الوند سرازیر و بسمت جنوب جاریست. دومی ازسمت جنوب‌شرقی آمده بسمت شمال میرود.

ندانستم دومی بکجا میریزد اما از مسیریکه می‌پیماید قاعدتاً باید پس‌از کمی به‌اولی ملحق گردد. آبهای عموم کـوههای اطراف ایندره به‌آن میآید و از اینجهة اراضیش بسیار حاصلخیز است. نقصان آب درایران باعث فلاکت و خشکی زمینها گشته لیکن بهرجائیکه آب یافت شود زمینهایش بی‌اندازه حاصلخیز وپر منفعت خواهد شد.

مسافر خارجی که به‌ایران پاگذارد در مسیر خود جز بیابانهای لم‌یزرع و شوره‌زار چیز دیگری نخواهد دید. اما نبایستی بدین عقیده متشبث شد که تمام ایران بیابانی است بلکه اگر از راههای اصلی منحرف شویم بویژه بنقاط مرتفع رویم آنها را مزروع خواهیم دیـد و منظره‌ای بسیار خندان و تماشائی بما نشان خواهند داد.

فراموش کردم بگویم ایرانیان از یك‌طرف درنواحی پست زندگی نمی‌کنند تا از بارانهای گران‌بهاکه بفوری تبخیر میشوند بهره‌بردارند واز طرف دیگر از مالیاتها، خسارات قبایلی که‌از آن امکنه می‌گذرند، اذیت خانها یااشخاص غیرمشخص که ادعای سورسات می‌کنند مصون‌باشند. ازاین‌دو سبب بیشتر اهالی ایران از مسیر جاده‌های اصلـی منحرف شده بنواحی دوردست پناه میبرند و عده زیادی نیز بنواحی کوهستانی پناهنده میشوند.

دراین امکنه انواع محصولات: خربوزه، توتون، جمیع‌میوه‌ها، انگور بسیار لطیف، جو، گندم و برنج. تماماً بخوبی بدست میآید. مخارج چهارپایان نیز در این نواحی کم است چه‌گله و اسبانرا در چراگاههای پرعلف بچرا وامیدارند. اما مالیات شاهی هرگز جائی نمی‌رود حتی اگر خسارات زیادهم بدانها وارد شده باشد. لیکن بیشتر مالیاتها منظم است و از اینرو ساکنین با اطمینان بزراعت میپردازند.

دره نهاوند بسیار سبز و خرم است و دهستانهایش زیاد و بهمدیگر نزدیك است ــ ناز و نعمتش بسیار وبعد از دشتهای سلطانیه و قزوین دارای اهمیت است ــ در روز اول از جلـوی پانزده دهکده براست و چپ جاده گذشتیم که زحمت دارد آنها را اسم ببرم.

اکنون وقتی است‌که درو تمام شده وزارعین مشغول خورد کردن گندمند. بحدی ما را مشغول ساختند که‌مدتی ازفکر خرابه‌ها بیرون شدیم. رعایای دره‌نهاوند بکارهائی تن‌درداده‌اند که برخود واجب دیدم آنها را بررسی کنم.

در سرتاسر مشرق پرکاهی دیده نخواهد شد که خوردش نکنند و برای علیق اسبان بکار نبرند. ابتدا تصور میکردم مانند بعضی نواحی فرانسه‌که این‌کار را مینمایند تا حیوانات آنها را بهتر جویده بخورند مشرقیها هم چنین می‌کنند ولیکن بعد ملتفت شدم یکنوع صرفه‌جوئی است‌تا

دانه‌های غلات‌را کاملا از کاهها بیرون آورند.

زارعین ایرانی گندم‌را خرمن‌کوب نمی‌کنند بلکه‌کلیه خوشه‌هارا درزمین سختی دایره‌وار کپه می‌کنند. سپس دوگاو را بغلطکی بسیار سنگین می‌بندند. این غلطك فاصله بفاصله تیغه‌های آهنی کمی بران دارد. این تیغه‌ها طوری ساخته شده که درموقع گشتن غلطك پیوسته باخوشه‌ها برخورد می‌کنند. درنتیجه خوشه‌گندم خوردگشته دانه‌های گندم خارج میگردد. بچه‌ای برروی غلطك نشسته گاوها را میراند. گاوها دایره‌وار گردیده بالطبع غلطك بکار افتاده دانه‌های گندم از خوشه‌ها جدا شده و خوشه‌ها نیز کاه میشود.

این طـــرز خرمن‌کوب سه نتیجه دارد: هیچ‌خستگی مردیـــرا فراهم نمیسازد کـــه دائماً بازوهایش را بکاربرد وتنها یك‌بچه هم‌کافیست. کاهها خوردشده بنظر چارپایان خوش‌مزه‌می‌آید نه‌مانند ما که بدانها کاههای دراز و خشك میدهیم. این کاهها در اروپـــا بجای تخت‌پهن بکار برده میشود درصورتیکه در ایران بلکه در تمام مشرق‌زمین مورداستعمال نداشته و مهتران بادقت پهن اسبانرا جمع کـــرده خشك می‌کنند. هرعصر پهن‌ها را درطویله گسترده تا اسبان براحتـــی رویش خوابیده از لمیدن روی زمین آسیبی نه‌بینند و صبح از دوباره کپه‌کرده بزمینی خشك آورده تاعصر چندین مرتبه آنهارا پامیزنند تا خوب رطوبتشان برطرف گردد.

باوجودیکه ما نیمه‌شب از **کنگاور** حرکت کردیم پس‌از یازده‌ساعت راه‌پیمائی مداوم یعنی دوساعت بعد از ظهر به**نهاوند** رسیدیم ــ این محل درنظرما از جالبترین نقاط آمد. شهر نهاوند از نظر تاریخ ایران شهرتی بسزا دارد چه درهمین محل بودکـــه آخرین جنگ بین اعـــراب و ایرانیان درسال ۶۴۱ میلادی اتفاق افتاد و خسرو با تحقیر مکتوب محمدص رابه‌آب قراسو داد، کمی بعد نوه‌اش یزدگرد نیزفرستادگان عمر خلیفه را بااهانت وتحقیر بدربارش پذیرفت وباچشم حقارت و بی‌اعتنائی بدانها نگریست. دوننگی که پیغمبر اسلام و خلیفه‌اش دیدند آنهارا برانتقام شدید واداشت. پادشاه ایران که سخت شکست یافت بزحمت قشون شکست‌خورده خود رادردشت نهاوند جمع‌آوری کرد ولی سردار خلیفه بدانجا شتافت و از دوباره ویرا شکست داد.

سرانجام کلیه آتشکده‌های آتش و تاج ساسانی را منهدم گردانیـــد. یزدگـــردهـــراسناك گردید و نمیدانست بکجا پنهان شود یا بکی پناه برد و بالاخره بسمت شمال قلمروش‌گسیل کرد.

گرچه این پادشاه سخت ناتوان و مغلوب گردید و نتوانست ازدوباره افتخار سلسلـــه‌اش‌را تجدید کند معهذا مردم ایران هنوز شیفته مذهب‌گبری بودند. سلطان فراری و مغلوب‌آخرالامر بدست آسیابانی کشته شد که خواست جواهرات و لباسهای قیمتیش را مالك شود.

از اینوقت دیگر اعراب در مقابل خود مقاومتی ندیدند و کم‌کم ایران بدست اعراب افتاد. مذهب محمدی (ص) نیز رونق گرفت.

پس در واقع جنگ نهاوند باعث شد که قدرت دولت عظیمی مانند ساسانیان‌که بعدازمرگ خسرو یك حدش فرات و حد دیگرش به‌هند میرسید از بین برود. با وجودیکه ایرانیان‌مـــذهب محمد(ص) را پذیرفتند ولیکن کینه اعراب را بدل گرفتند و باید گفت پس از عمر از اعمالی کـــه خلفای جانشین وی کردند کم‌کم گودالی عمیق و غیر پیمودنی بین خود و هم‌مذهبیانشان ایجاد کردند.

در حقیقت میدانیم چگونه ایرانیان بنام علی و حسین(ع) استقلالشان را از پادشاه تـــرك

نژاد و سنی مذهب باز گرفتند و جنگ نهاوند برای ایرانیان نهضت مذهبی و فراگرفتن آداب مسلمانی را پدیدار کرد.

این شهر کوچك روی نشیبی استکه بر رویش قلعه‌ای ساخته شده، چندین قسمتش خراب‌و در بازارهایش زیاد معامله و داد و ستد نمیشود. در وسط سه شهر اصفهان، همدان و بغداد قرار گرفته و از این نظر اشیائی را از آنها آورده به کوهستانهای جنوبی و ساکنین شوشتر بفروش میرسانند. دورتادور شهر را باغاتی فراگرفته و بهترین میوه‌های ایران از قبیل خربوزه انگور تنباکو که با تنباکوی شیراز رقابت می‌کند داراست.

خود را بقلعه‌ای که مشرف بر شهر و محل حاکم است رساندیم. سبك قرون وسطای اروپا را دارد و بنظر میرسد که برای حفاظت شهر ساخته‌اند. دیوارهایش کنگره دارد و دور تادورش را خندقی پهن و گود کنده‌اند ـ بطرفین دروازه‌اش دو برج محکم و بزرگست که قسمت فوقانیشان سوراخهای کوچکی برای تیراندازی دارد. آستانه در بسیار بلند تر اززمین ساحل مقابل خندق میباشد و از اینجهت بر روی خندق پلی چوبی سراشیب مانند انداخته‌اند که‌براحتی میتوان از آن عبور کرد.

حاکم حضور نداشت و وکیلش از ما پذیرائی کرد. چون میل داشتم در یکی از باغاتش بمانم، خودش راهنمای ما شد و به نیم ساعت راه از شهر بمحوطه‌ی بزرگی رسیدیم‌که درختان میوه‌دار بسیار میداشت و در پایش جویهائی بهرطرف روان بود.

بالای سرما قلل پربرف و در جلو رشته‌کوه الوند نمایان شد. این منزل گولزات نامیده میشود و یکی از پسران فتحعلیشاه آنرا تاسیس کرده تا تابستانها را در آن بسر برد. کلیه چادرهایمان را در آن بپا کردیم.

باغبان بما گفت شاه در وقتیکه از اصفهان بهمدان میرفت در این محل استراحت نمود. تا اینجا ما از راه بسیار محظوظ و شعف داشتیم. ساعت چهار بعد از نصف شب اسباب سفر را بسته از باغات گولزات بیرون شدیم و دوباره براهی که بسمت مشرق میرود وارد گشتیم. در این مکان دره نهاوند سخت تنگ میشود چه تقریباً تپه‌هائی چند مسدودش می‌سازند. پس از اینکه تپه‌ها را گذشتیم دردره دیگری تنگتر ازاولی داخل‌شدیم‌که بدوطرف دورشته‌کوه عظیم داشتند. اگرچه این دره هم رودخانه و دهستانهای زیاد دارد ولی منظره خندان و حاصلخیزی دره نهاوند را ندارد.

ریشه‌های جبال الوند و لرستان که درهم می‌شوند اراضیش را بسیار سخت میگردانند. فاصله بفاصله سنگهای زمخت وتاریك رنگ خاصیتی وحشیانه بدین دورنما میدهند و درپیچ‌وخم کوهها دهاتی است که حالتی مخصوص دارند.

در اینروز راه ما بسیار بطول انجامید چه جاده پرپیچ و خم و بموازات رودی میبود. پس از نه ساعت بکنار جوئی در مقابل دهستان کرکیه‌خان رسیدیم.

با **بروجرد** مسافتی نداشتیم اما اسبان بسیار خسته شده و دیگر نمیتوانستند پیش روند. دو ساعت توقف کرده بسمت بروجرد روانه گشتیم. بروجرد مانند نهاوند دارای باغهای وسیع و منازل ییلاقیست. طبیعت در خارج شهر هوارا لطیف و اراضیش را مانند نهاوند بسیارحاصلخیز نشان میداد. ویرانه‌هایش بسیار است لیکن از گنبد مسجدی با سبك معماری بسیار خوب‌که از

روی طاق حمامها و بازارها نمایانست و از چهارطاقی‌هائیکه پنجره‌های الوانشان دروسط شاخ‌و برگهادیده میشود میتوانگفت مالکین این‌شهر ثروت‌مند و با روحیه‌اند. حصار شهر بابروج و بدور خندقی دارد. پنج دروازه بزرگ و بسیار زیبا دارد که نقش‌هـای مختلـف و مفـرح در آجرهایشان بکار رفته اما بمحض ورود خرابه هائی از عمارات و خانه در آن پدید میآید.

چون بیگلربیگی این شهر با شاهزاده‌ایست پس آنرا باید همردیف شهر های مهم ایـران دانست. اگرچه شهری معروف‌است ولی از خرابه‌های متعدد و گرد و غبار زیادش فهمیده‌میشود طبع شاهزاده قبول نکرده در اینجا حکومت کند.

در موقع اقامت ما شاهزاده حضور نداشت، از وزیرش خواهش منزل‌کردیم. درعوض‌یکی چند منزل ولیکن تماماً غیر مسکونی بما نشان داد. از بس کثیف و ویران بودند برای ما مقدور نشد در آنها منزل گزینیم و از این‌جهت حاضر شدیم شهر را ترك گفته به‌باغ شاه کـه در نیـم فرسخی شهر است برویم.

در این محل یك کلاه‌فرنگی در وسط چندین باغ و بکنار چشمه آبی کـه آبش بحـوض بزرگ و بسیار گود میریزد بنا کرده‌اند.

در اینجا هم مانند گولزات دانستیم که محمدشاه مدتی در آن اقامت گزیده است. پس‌مـا منازلیرا که شاه در ضمن سفر استراحت کرده منزل خود قرار میدادیم. شکایتی نداریم لیکـن بنظر شما این منازل چه میآید؟ کلاه‌فرنگی‌ها ویران، درها شکسته، دیوارها خراب، باغچه‌ها بایر و گلها پژمرده و خشکند.

اما اندکی پیش‌تر شاهان هریك قصوری ساخته و جمیع تزیینات را آمیخته با طـلا کـه بقشنگی آنها افزاید در این عمارات بکار برده‌اند. اکنون در وقتیکه مسافری از آنها عبور کند تمامرا غیرمسکون و خراب شده می‌بیند.

روز بیست و چهارم تا چهار بعد از ظهر در باغ شاه بماندیم. در این اقامت بهتر دانستیم کلیه اطلاعات لازمه را درباب رفتن بشوشتر کسب کنیم اما سخت متوحش گشتیم‌در وقتیکه‌وزیر بروجرد اظهار داشت: این مسافرت اکنون غیرعملی است ولرستان سخت مغشوش و قبایلش بـا یکدیگر درجنگند. حاکم و حکومتی‌ها بیرون رفته و هیچ قدرت دولتی در آن نیست بـنابـر این شما هیچ کمکی نخواهید داشت.

از رفتن صرف‌نظر کرده با حال یأس و شگفتی از باغ شاه بیرون شدیم.اکنون بسردوراهی رسیده نمیدانیم چه بکنیم. تنها اروپائیکه بشوشتر پا نهاده سرگرد راولنسن بوده آنهم به‌تنهائـی نرفته بلکـه به‌کمك دوهزار مرد کـه شاه ایران بهمراهش فرستاد تا قبایـل بختیاریـرا آرام سازد. این سرزمین یادبودی از دو افسر انگلیسی را کـه بدان پا گذاشته و کشته شده‌اند بخاطر میآورد. شوشتر بنظر ما چنین آمد کـه نبایستی از ما هم پذیرائی کند؛ بنابر این سلامت را در نرفتن دیدیم.

فردا پیش از طلوع آفتاب به‌کریم‌آباد که در فاصله کمی از باغشاه است رسیدیم؛ شبرا در آن بسر بردیم. چهارساعت بعد از نصف شب سوار شدیم. این روز سخت خسته کننده بنظر رسید. جاده از وسط کوهها میگذشت و پیوسته مجبوراً بالا و پائین میرفتیم.

در سمت راست رشته بزرگ کوههای گروبا قله‌های پربرفش نمایان و همراهانمان گفتند

درطرف دیگر این کوه بختیاریها چادر دارند. از جلویشان باید گذشت تا بشوشتر رسید. اینان بسیار خوفناکتر از کردها میباشند.

آب در ایران نادر است و آنجائی هم که آب دارد قابل سکونت نیست. از این رواست که بیشتر اراضی ایران بیابانی است در صورتیکه از سایر ممالك دهات مزروع و زیباست. در این روز بعده‌ای دهات رسیدیم که جویبارهای متعددشان از وسط سنگهای کوهها جریان داشتند.

پس از ده ساعت بدشت مزرا خاتون وارد شده نزدیك دهی باین اسم چادر زدیم.

فردا پس از اینکه تنگه‌هائی چند را گذشتیم ببالای دشت وسیع قدمگاه که پیش از ورود بهمدان از آن گذشتیم رسیدیم ــ ایندفعه بپای کوههائی‌که بسمت جنوب است آمده‌ایم. از دهکده‌های بسیاری گذشته در عمارت[1] که دوماه پیشتر بدان توقف کردیم استراحت کردیم. وقتی از آن گذشتیم چندین دره را مشاهده نمودیم که در دفعه اول ندیده و این باعث شد که بهتر ماهر شویم.

تا اینوقت کسی از ما مریض نشده تماماً شکرگذار و خوشوقت و بشاش بودیم. این ناحیه جان‌گیر است و گمان ندارم بشود از دست اشعه سوزان خورشید نجات یافت. در این منطقه سوزان حتی هوائی که انسان استشمام می‌کند خطرناك است. آفتاب همینکه بمغز برسد تب‌شدید عارض می‌کند.

در عمارت رفیقم موسیو کست مریض شد، تب مهیبی عارضش گشت که اثراتش ما را نیز متزلزل ساخت. بدترین بدبختی و مصیبت برای انسان وقتی استکه در ولایت غربت مریض شود. بدتر ازآن‌هم درحال سفر و سواری است.

روز بیست و هفتم مسافت خیلی کمی را پیموده برای خاطر موسیو کست توقف کردیم. روز بیست و هشتم حالش کمی بهبودی یافت ولیکن برای اینکه بدتر نشود بیش از دو ساعت پیش نرفته در دهکده ارمنی نشین للیان که در سفر پیش شبرا در آن بسر بردیم متوقف‌شدیم.

هنوز پیاده نشده عده‌ای‌را از دور دیدیم پیش می‌آیند. در جلوی آنها یکنفر اروپائی بنظر می‌رسید. با چادری سبز رنگ سرش را پوشانده تا از آفتاب مصون باشد. در صدد تحقیق‌برآمدم که بدانم کی است که یکمرتبه مرا بصدا خواند.

این شخص‌موسیو لوبارون بود(۲) که درموقع عزیمت ما با سرهنگ دوهامل در اصفهان ماند. همینقدر میدانم با شاه بهمدان آمد.

برای چه شاه بهمدان رفته؟ نگفت چرا شاه باین گردش طولانی مبادرت جسته ولی بنابر قول اهالی ایران چنین میباشد: از وقتی‌که مذهب تشیع در ایران رواج گرفت ایرانیان دشمن خونی ترکها گشته‌اند. پادشاهان ایران هم آرزویشان اینست بغداد و کربلا را که محل قبورعلی و حسین(ع) است بتصرف ایران درآورند. از روایات تاریخی که این قطعه زمین جزوایران بوده و حال نیست اکنون قبور امامهایشانرا در دست ترکان می‌بینند، بعلاوه در موقع زیارت‌باید خراجی بترکها بدهند.

---

1 - Amarat

2 - M. Le Baron Bode

چندین دفعه جنگهای خونینی بین سنیان و شیعیان در کنار کارون واقع شده و در تمام آنها ایرانیان جان‌فشانی کرده و امکنه مقدسه را بدست آورده‌اند.

محمد شاه هم شاید در اثر سیاست و برای اینکه مردم ایرانرا بسوی خود جلب کندعده‌ای نظامی بسمت بغداد فرستاده است. باوجودیکه بمن گفتند شاه میخواهد بسوی این شهر برودباز باور نکردم. معهذا سفیر روس مضطرب میشد و موسیو بودرا بنزد شاه فرستاد که ویرا از این هوس منع کند چه برای دولتش گران تمام میشد.

موسیو بودهم مانند ما در للیان بماند و شبرا با یکدیگر گذراندیم. این ملاقات برای ما بسیار نفع داشت. بعلاوه مدتیست که با هیچ اروپائی آمیزش نیافته‌ایم. بمن گفت بسته مکتوباتی داشتید که در سفارتخانه اصفهانست. از شنیدن این حرف طاقتم طاق گشت که آیا محتوی بسته چه باشد؟

هرچه هرکدام جهت ناهار داشتیم روی هم ریخته در زیر چادری بجلوی دشت خندانی بعیش و نوش پرداختیم.

بر روی قالی ترکی
منزل و غذا مهیا
من بفکر زندگی
چه کردند دو رفیقم....

این جمله را بطور معترضه و خارج از موضوع گفتم؛ غذای ما بدنمی‌آمد چه در صبح چند بلدرچین کشته آنها را گوشت لای‌پلو قرار دادیم. موسیو بود نیز ضیافترا با بطری شراب اعلای پرتقالیش تمام گردانید.

فردا صبح دست همدیگر را فشرده خداحافظی گفتیم. موسیو بود بسمت همدان و مابطرف اصفهان رفتیم. موسیو کست حالش بد و تبش شدید گشت، راهی که باید پیموده بدبختانه طویل و پر مشقت است. از کوهی بلند گذشتیم که بسر بالائیش حال مریض سخت‌تر شد. سپس بپای کوه درکوغه کمی ایستادیم.

در اینوقت تنها پای کوهرا میدیدیم، هیچ‌چیزدیگری نشان نمیداد معهذا بنظر من بسیار قشنگ آمد. سنگهای عظیم بر روی گودالهای تاریك آویزان و تخته‌های مرمر سیاه با خطوط زرد و نقشه‌های مختلف روشن و تاریك در هر قدم و بهر پیچ جاده نمایان میشدند. پنج ساعت پرمشقت از جاده این کوه گذشتیم. سپس از روی پلی که برروی رودخانه عظیم است و این‌رود بسمت شمال میرود عبور کردیم.

در طرف دیگر رود شهر کوچك **گلپایگان** است ـ شب را در آن ماندیم. در اینوقت‌غلام جوانمان جعفربیك سخت مریض و تب داشت. من از قبل این چنین لحظه‌ایرا پیش‌بینی‌میکردم که عموم افراد کاروان ما مریض شوند. بنا براین بهتر دانستیم عجله کرده تا زود تر بیماران‌را به اصفهان رسانده و نیز رفع خستگی نمائیم.

متاسفانه هرقدر شتاب بیشتر می‌شد تأخیری‌هم پشت‌سرش میرسید و عزیمت را متوقف میساخت. ناچاراً در گلپایگان یك‌روز تمام بماندیم.

فردا بیماران بخود آمده قریب چهار ساعت و نیم راه رفتیم. سپس در وسط باغی بزرگ

چادر زدیم. اکنون در مجاورت شهر کوچك **خوانسار** هستیم. این شهر بر روی سراشیبی دره‌ی عظیمی بنا شده و کلیه اطرافش باغات است. در این محل کلبه‌های بسیار و کوچك کوچك که دور تادور آنها کشت و زرعست یافت میشود.

دره خونسار را پیموده از دوباره دوچار سنگهای سخت گشتیم. پس از دو ساعت در دشت عظیم بیابان شکلی داخل شدیم. مدتی بجستجوی دهی پرداختیم تا بشود بیماران را در آن خوابانید. اما هیچ نیافتیم، سرانجام در کاروانسرای کوچکی مکث کردیم. این محل **دامنه** نامیده میشود ــ غذا لازم داشتیم لیکن نمیدانستیم از کجا باید تهیه کرد. قاطرچیان که بخوبی از راه و چاه باخبرند و میدانند چه‌جور باید غذا تهیه کرد رفتند و چند نفر دهاتی را که در پشت تپه پنهان شده بودند آوردند. این تیره‌بختان گفتند: هیچ خوراکی‌نداریم چه در وقت‌عبور شاه و سربازانش هرچه یافتند خوردند و بردند.

تب بیماران اندکی تقلیل یافت. عجله کردیم هرچه زودتر خود را به اصفهان رسانیم ــ الحال دوم اوت و گرما بشدت و نه‌فقط باید از بیماران مواظبت کرد بلکه از دیگران نیزواجب است محافظت شود.

از دامنه یك ساعت بنصف شب مانده حرکت کردیم ــ ساعات اولیه را از اراضی مردابی گذشتیم. هنوز آفتاب طلوع نکرده و هوا بشدت سرد بود ــ پس از هشت ساعت به عسکرون‌که در نزدیکی امامزاده احمدرضا است چادر زدیم.

از آن وارد دشتی شدیم که اراضیش حاصلخیز و آبادیهایش زیاد و پرجمعیت است. سپس به محمدی وارد شده از نزدیکی خاله‌قزی گذشتیم. بیماران بخود جرأت بخشیده شش ساعت و نیم سواری کردند. در این وقت به‌تیران کرون که دو ماه پیش در آن خوابیدیم پیاده شده‌شبرا مانند پیش در آن استراحت نمودیم.

چنین معلوم میشد که روزبروز از عده سالم‌ها کاسته و بر تعداد بیماران افزوده میشود. در این موقع نوکر فرانسوییمان نیز تب عارضش گشت.

بیش از ده ساعت راه تا اصفهان نداشتیم. برای بهبودی بیماران لازم دیدیم تا ممکن است هرچقدر زودتر خود را باصفهان رسانیم. موسیو کست اظهار ناتوانی کرد و ناچاراً در این فاصله کم دو دفعه توقف کردیم.

چون بنزدیکی اصفهان رسیده و هوا بد نبود با خود گفتم مانعی ندارد آنهارا عقب‌گذاشته خود باصفهان بروم.

پس به‌نوکران و رسول‌بیك بیماران را سپرده عازم اصفهان گشتم. بامن جعفربیك و مهترم همراه شدند چه گفتند بهتر است به اصفهان آئیم تا هرچه زودتر خود را از این مرض مهلك نجات دهیم. در راه بحدی قوایشان روبتحلیل گذاشت و بجائی رسید که یارای سواری نداشتند. خوشبختانه به‌نصرآباد رسیدیم. پیاده شده آنها را در خانه‌ای گذاشته سفارشات لازمه را نمودم. و سپس روبه‌اصفهان کرده دیروقت بود که به‌اصفهان وارد گشتم.

اولین کسی را که ملاقات کردم موسیو بره بود. از دیدن من سخت حیران شده اظهار خوشوقتی نمود. من صدماتی را که در راه مبتلا شدیم برایش نقل کردم. هم‌میهنی عزیزم‌قسمتی از خانه بزرگی‌را که موسیو سرسی در آن بسر برده‌بود به‌موسیو کست و من واگذاشت.

من از وضع این منزل کاملا مستحضر بودم و میدانستم برای ما کافی است. پس بـروی خود نیاورده هیچ اظهاری نکردم. موسیو بره مرا بسوی آن منزل هدایت نمود. سرنـاهـار از برایش شرح این مسافرت و نتایج آن بویژه تغییرات ناگهانی که حادث میشد نقل کردم.

فردا پنجم اوت موسیو کست با حـال ناتوان و تب کـه بکلی رنجـورش ساخـته بود وارد شد.

فصل سی‌ام

اقامت ثانوی در اصفهان ــ بیماری ــ آثار قدیمه اصفهان ــ حوالی اصفهان ــ جلفا ــ ارمنی های گریکوری و کاتولیکی ــ فرح‌آباد ــ کبوترخانه ــ قبرستانها ــ شهرستان.

اکنون که به‌اصفهان بازگشته‌ایم همگی باید کمی استراحت کرده قوای از دست‌رفته را بدست آوریم تا دربقیه مسافرتمان آسوده باشیم. قسمت عمده دیگر مسافرت‌ما بسمت جنوب است. از اینرو شرایط تندرستی ومقاومت در برابر شدایدیکه از گرما پدیدار میشود از واجبات است.

از این لحاظ بیماران را خوابانیدم تا بکلی بهبودی حاصل کنند. بایستی مدتی در این شهربمانیم تا آفتاب سوزان حرارتش رو بضعف رود وبادهای ملایم پائیز آغازگردد چه صحاری گرم و سوزان فارس سخت و انسان یارای مقاومت آنها را ندارد. اراضی این ایالت از تمام نواحی ایران خوفناکتر است زیرا که در تابستان خورشید منتهای حرارت وگرمی را دارد. ایرانیان این منطقه را گرمسیر مینامند.

منزلی‌که جهت ما ترتیب دادند بسیار خوب است وباید ازهرجهت ممنوندار موسیو بره باشیم‌که مهمان‌نوازی را بحد اکمل رساند. ازصمیمت مهمان‌دار وچند نفر اعضای سفارت روس که هنوز در اصفهانند بسیار خوشوقت گشتیم.

در روزهای اول مکتوبات زیاد از فرانسه داشتیم که بایستی یکایك را خوانده جواب گوئیم به‌این سبب مدت وقتی را بخواندن بگذراندیم. بعلاوه بررسی و بازرسی ما در اصفهان بسفر اول تمام نشد و اکنون که مدتی وقت داریم بایستی اعمال خود را تکمیل کنیم. موسیو کست که قاعدتاً باید حالش رو به بهبودی رود بدتر میشد. تبش شدت کرد بحدیکه من سخت مضطرب گشتم، لیکن باید از او کاملا مواظبت کرد.

طبیب سفارتخانه روس هرروز بهسروقتش می‌آمد ودستورات لازمه را میداد. چندروز اول حالش بسیار بد ولی بعداً بهتر شد. موسیو کست رو به بهبود میرفت که من مریض شدم. روز یك‌شنبه سخت بستری گشتم و چنان ضعف بمن روداد که اگر میخواستم از اطاقم پا بیرون نهم دو نفر بایستی زیر بغلهایم را بگیرند. تبم بمراتب شدیدتر ازرفیقم گشت. گویا مرضم مسری و عواقب وخیم میداشت چه طبیب معالجه نمیکرد و تنها میخواست عواقبش را بفهمد. دردیکه عارضم شد، هیچکس نمیدانست چیست. دردسر مرا سخت زحمت میداد و مداواها حال مرا بدتر میکرد. آخر با نظر عقلی راه علاج را یافتم، زیرا که بعضی امراض هستند که با این ترتیب بهتر میتوان آنها را معالجه کرد. به دکتر طرز معالجه را اظهار داشتم و او هم موافقت کرد. پس دلاکی خواستم، این دلاکان مانند اروپائیها درمشرق فصد می‌کنند. دلاك فصد نمود، اگرچه مخالف با تجویزهای طبی است ولی بفوریت مرض مرا تسکین داد و از این لحظه ببعد پیوسته حالم بهتر گشت.

ظاهراً نبایستی اسم ببرم ولی معهذا از وزیر روسیه سپاسگذاری مینمایم. در تمام مدتی که موسیو کست و من مریض شدیم موسیو لوژنرال دوهامل از ما بخوبی مواظبت کرد تا کاملا بهبودی حاصل نمودیم. همچنین طبیبش را واداشت که آنچه را مفید یا مطبوع ماست جهت ما فراهم سازد.

آشپز ما سر رشته کامل از طبخ غذا نداشت و نمیدانست چه غذائی بکار مریض میخورد ــ وزیر روس از این قسمت اطلاع حاصل کرد و واداشت در منزلش غذائیکه ما لازم داشتیم پخته جهتمان بیاورند. بیشتر این اغذیه یخنی و کمپوت بود. بعلاوه از شراب بردو برایمان میفرستاد.

بخوبی میدانم که تفصیل این جزئیات بنظر شما بچگانه می‌آید ولی صریحاً میگویم علت عمده‌اش بیماریست بعلاوه این قسمت را بیان نمودم تا از وزیر روس‌سپاس‌گذاری کرده باشم.

پس از اینکه تماماً بستری گشتیم هیچکدام به بهبودی امید نداشتیم. غلام ما جعفربیك حالش از همه بدتر و نزدیك بفوت بود.

در ایران مالاریا وجود دارد که ایرانیان بدان توجهی ندارند. ما قبل از اینکه بچشم تجربه کنیم فهمیده بودیم که هرسال در ماههای ژوبه، اوت وسپتامبر مرض تب سه یك درایران شیوع مییابد و کمتر کسی است بدان مبتلا نگردد و بزرگترین درمانش فصد و خوردن هندوانه است.

همگی بر این عقیده‌اند که این آتش است و از خون تولید میشود و باید با خنکی رفعش را نمود. البته با این درمانهای خصوصی علاج مییابد ولی باید دانست چقدر قربانی میدهد.

بدتر از این نمیشود که در تابستان و بوقتیکه این مرض شیوع دارد انسان میوه بخورد بویژه خربوزه و خیار که خوراك عمده ایرانیها در فصل تابستان است و نباید در خوردن این میوه‌ها افراط کرد.

باید گفت گرما در این کشور معده را ناتوان و جسم را ضعیف میسازد وهر غذای مقوی مهوع میگردد. از گوشت که به‌آنها قوت میدهد دست می‌کشند وخود را بمیوه می‌بندند به‌این سبب است‌که طبعشان آبی است.

بی‌چون و چرا عموم امراض مهلکی که در ایران رواج دارند از بدی غذا است که با

معده تناسبی ندارد.

در اصفهان هنوز بسیاری از بناهای قدیمه را ندیده‌ایم، امیدواریم که بهبودی حاصل کرده یکایك را چه در داخل وچه در خارج شهر به‌ببینیم.

در اولین وهله سخت متحیر ماندیم که اصفهان هیچ آثاری از ابنیه قدیمه ندارد ولیکن مگر میشود شهری بدین عظمت آثار باستانی نداشته باشد؟ وسعت این شهر، عظمت و تفوقی که بر سایر شهرهای ایران دارد به‌ویژه مرکزیتش در وسط دشتهای بزرگ برای اهمیتش کافی است.

جوی‌های متعدد دارد واراضیش بسیار حاصلخیز و آباد است و رودخانه پر آبی بسمت جنوبش روان میباشد. بنابراین با شرح بالا این شهر اهمیتی بسزا دارد و مبداء پیدایشش را بایستی از ازمنه دورتر از آنچه حدس میرود دانست.

بطور کلی سبك ابنیه وجزئیات و نقشه‌ها از عرب ودوره اسلامی است ولی اگر دراطراف اصفهان کاوش شود آثاری از ازمنه‌ی قدیمتر دیده میشود .

این مساجد زیبا با گنبدهای کاشی کاری و پلهای قشنگ که از شاهکارهای ابتکاری ایرانیان جدید است همه از دوره سلاطین صفوی و در پایتختشان ساخته‌اند که بدان جاه وجلال دهند.

پایه‌های این ابنیه عموماً محکم و حدسی قوی میرود که استعانت کلی از ساختمان‌های باستانی گرفته باشند.

عموم بناها از آجر و پایه‌های چهار گوششان از قطعات سنگهای مستحکم و سخت است که شبیه بسبك دوره باستانی میباشد چه در دوره‌ی استیلای عرب و هجرت محمدی(ص) در ایران بدین طرز معمول نبوده است.

این سنگها بویژه در جرزهای عمده پلها که از بیرون نما دارند مورد دقت واقع میشود و برروی سنگها علاماتی نامفهوم دیده میشود که شباهت تام با حروفی که جهت نوشتن بکار میروند میدارند و مشابه آنها بر روی سنگهای بیستون مشاهده میگردد.

تا حدیکه توانستیم اصفهان را بررسی و بازرسی کردیم تا شاید این علائم را بیابیم ولی مفید واقع نشد و هیچ جای دیگر نیافتم. حدس قوی میرود که فرماندار یا پادشاهی حسود از زمان گذشته خواه گیتی گشایابانی ساختمانی جدید، بناهای آپادانای قدیم را خراب کرده‌اند. اول از جهت اینکه مشعرات خود را از راه ویرانی کردن این بناها رضایت بخشد یا بهتر گویم غلبه خود را بحقیقت رساند. دومی برای اینکه ازراه کاوش در وسط این خرابه‌ها پایه‌های مجسمه‌هائی یابد و بتواند شهرتی عظیم حاصل نماید.

اگر تیمور و شا ءعباس درخراب‌کردن اصفهان قدیم سهمی ندارند ونمیشود بدانها نسبت داد لیکن باید گفت بطور قطع در این‌کار دخالت داشته‌اند.

سرانجام بدین نتیجه میرسیم که این دو پادشاه در خراب کردن اصفهان قدیم دست داشته و انهدام آنچه را که از زمان هخامنشی یا ساسانی اصفهان میداشته باید بدانها نسبت داد.

اگر نتوان از راه جرزها وپایه‌های ستونهای پلها ومساجد گفت که چنین نیست واصفهان در قدیم بناهای عالی نداشته از راه دیگر شاهد می‌آورم. اکنون دو سرستون بسبك زمان ساسانی

در مدخل مقریکه به میدان شاه باز میشود قرار دارند. این دو سرستون از مرمر سفید و چهار وجهش متحجر میباشد. خلاصه شیوه سرستونهای بیستون را بخاطر می‌آورد. یکی از سرستونها در یك‌طرف نیم تنه مرد ی‌را نشان میدهد و در سمت دیگر از زینرا. دو وجه دیگر که مقابل همدیگرند درآنها لوزیهائی تراشیده شده وداخلشان نوعی حجاری کرده‌اند که بشکل گل‌سرخ یا ستاره چند پر است. سرستون دیگر دو وجهش که صورت انسان دارد شبیه اولی ولی دو وجه دیگر تغییر یافته درخت گلی عظیم را می‌نمایاند که شاخه‌های زیاد دارد

کمتر تصور میرود این دو سرستونرا از جای دیگری باین مکان انتقال داده باشند و بایستی از بنائی قدیمی باشد که در همین محل بوده است. شباهت تام با سرستونهای بیستون دارد و ا زاینرو آنرا به‌بنائی بسبك و بزمان ساختمان تخت شیرین نسبت می‌دهند منهم براین عقیده‌ام که این دو بنا ازیك‌زمان است وخسرو درکنار زاینده رود ومانند کنار رودگاماس(۱) قصری به‌قشنگی قصرشیرین ساخته است و طوفان عظیم و حمله بیابانهای بخارا باین شهر آنرا واژگون ساخته است.

این ننگ و آزار بر آنچه که اعراب کرده‌اند افزوده میگردد یعنی عربها پرستش‌اشکال و تصاویر را مجاز نمیدانند و از اینرو بیادبود شیرین لطمه وارد ساخته چهره قشنگشرا خورد کرده‌اند تا بدینوسیله تخت سلطنت و عشق بیحد پادشاه عاشق را محو سازند.

کلیه بناهای قابل توجه اصفهان در داخل چهار دیوارش نیست بلکه چند بنای شایان دقتش در خارج شهر و بین ویرانها میباشد. طرف شمالش چیز مهمی ندارد و دورادور دهی یافت میشود. بعکس طرف جنوب و بکنار زاینده‌رود تماماً آباد وقریه‌ها و دهستانها بیکدیگر چسبیده‌اند.

در بین محالیکه بپایتخت صفویه ملحق شده و بدان اهمیت خاصی بخشیده است در درجه اول جلفا میباشد. این ناحیه حقیقتاً خود شهریست و کاملا لیاقت شهریت را دارا می‌باشد.

شهر جلفا را شاه عباس کبیر ساخته و عده‌ای از ارامنه را در آن جای داده است. درزمان همین سلطان شهری دیگر باین اسم در کنار ارس وجود داشت. ترکها که پیوسته درصدد حمله بخاك ایران وبویژه ارمنستان بودند و أزاین مملکت آذوقه میگرفتند شاه عباس را وادارساختند که ارامنه را از ارمنستان کوچ داده آنجا را ویران سازد تا از مساعدتیکه در سرحد ایران به ارتش ترك میشود جلوگیری شود. پس جلفای ایران از خراب شدن شهرهای زیادی برپا گردیده است.

پادشاه ایران بسیار زرنگ و عاقل بوده چه دانست اگر این مردم را از ارمنستان کوچ داده بپایتختش آورد اولا بر آبادی پایتخت افزوده ثانیاً ازراه صنعت آنها قدرت و عظمت کشورش بیشتر می‌گردد. پس آنها را به‌اصفهان کوچانید وکنار زاینده‌رود را بدانها اختصاص داد.

ارامنه خانه‌های بسیار زیبا ساختند و در هریك جوی آب و باغ انداختند. هرچه را که میخواستند بدون رنج و اشکال به‌دست می‌آوردند. ازاینرو وسایل معیشتشان هم به‌آسانی‌فراهم

---

1 - Gamasiah

گردید و توانستند براحتی در این محل سکونت گزینند. بعلاوه از رودخانه چندین جوی بریدند و بکوچه‌های مختلف جلفا بردند که هنوز دایر میباشند.

شاه‌عباس نیز برای خوش آیند ارامنه، نام شهر سابقشان جلفا را به این شهر جدید داد و شهر اولی را حالیه به اسم اسکی جلفا یا جلفای عتیق می‌خوانند.

برعده کوچ‌نشینان در ظرف چند سال افزوده گردید چه ابتدا عده‌شان شش هزار و بعد بدوازده هزار نفر رسید. شهر به‌هفت محله تقسیم شد و دو اسقف وعده‌ای کشیش از جهتشان معین گردید.

بنظر میرسد شاه‌عباس مرد سیاسی و عاقلی بوده که هیچ بحرف دون‌همتان و وزرای نالایق گوش نمیداده و تمام مجاهدتش براین بود که این‌شهر جدید را به‌اعلا درجه ترقی و عظمت برساند.

همچنین نمیخواست مسلمانان بر ارامنه برتری داشته باشند ومیخواست ارامنه به‌آنطوریکه مایلند با آزادی و راحتی زندگانی نمایند وبرای فرمانداری یا کلانتری آنها از بین خودشان شخصی را انتخاب کرد.

چند سال ارامنه را از مالیات معاف داشت وخواست اجحافات ظالمانه‌ای که مسلمانان بدیشان روا می‌داشتند از بین ببرد. از اینرو به‌آنها قول داد که معامله بمثل خواهد کرد چه تنها راهی بود که می‌توانست با آن تعصبات مذهبی مسلمانان را فرو نشاند. مثلا حکم اسلامی میگوید اگر کسی دیگری را کشت باید نزدیکترین خویشان کشته از او انتقام کشد یا از راه پول خون و یا با مجازات.

شاه‌عباس این‌حکم رالغو گردانیده و بمساوات تمایل جست. قانون جدید، مسلمان‌ها را سخت به‌اضطراب گذاشت ولی برای عیسویان تفاوتی نکرد چه بین کشنده و کشته تمایزی قائل نمیشدند. مسلمان‌ها این را عملی غیر عادی وغیر قانونی و مخالف با اصول مذهبی‌دانستند. اما شاه عباس توانا و قادر بود و هرگز به‌این اظهارات وقعی نمی‌گذاشت. جلو کینه‌ها را می‌گرفت و به عیسویان هم آزادی مطلق بخشید.

می‌گویند بحدی این پادشاه زرنگ و کاردان بود که برای پیشرفت وشهرت نام خود، از راه تجارت که سرچشمه عمده کار ارامنه است حمایت کرد. درمدت کمی جلفا پیشرفت و ترقی کامل یافت. ملاطفتهای شاه‌سبب کوچهای دیگری هم شد وگبرهای کرمان و یـزد که عموماً تاجرند بدین شهر رو آوردند و محله‌ای برای خود ترتیب دادند که به‌اسم مؤسس محله ارامنه معروف گردید.

لیکن دوام چیزها در ایران کم است و زود ازبین میرود. پس از شاه عباس بکلی همه این‌اعمال تغییر و تبدیل یافت و حسد ایرانیان بویژه حرص و کینه مذهبی سبب شد که‌ازهرسو به‌آزار ارامنه پرداخته جلفا را منهدم سازند. در نتیجه عده زیادی ارامنه چاره را در کوچ‌کردن دیدند.

در سلطنت شاه سلطان‌حسین ارامنه وضعیت خود را کاملا سخت دیدند زیرا که امتیازات یادبودی شاه‌عباس کم‌کم از بین میرفت. این پادشاه که بسیار ضعیف و محجوب بود نتوانست و نخواست از حرص بزرگان و حسد ملاهای کشور نسبت به ارامنه جلوگیری نماید به‌اینجهت

ارامنه ثروت و امتیازات یافته را ا زدست دادند و قوانین پیشین دوباره بجریان افتاد. اگر مسلمانی یك‌نفر ارمنی را می‌کشت تنها بایستی پول خونش را ببازماندگان وی بدهد آنهم نه زیاد.

باوجودیکه اصفهانیان به ارامنه توهیناتی کردند معهذا اینان همسایگانی مفید از برای آنها شدند چه از جان و دل برای حراست و حفظ این کشور و جانفشانی در راه آن کوشیدند. نسبت به‌شاه صفوی نیز مهربان و از جان نثاران وی بشمار می‌رفتند و از هیچ نوع‌حمایت به اصفهانیان دریغ نکرده حتی درسخت‌ترین مواقع خون خودرا فداکردند چنانکه مرغوب‌ترین صفحات تاریخشان صفحاتی است که شرح فداکاری خود را در موقع حمله محمود افغان به اصفهان نوشته‌اند.

آرتش شاهی و خود شاه بحصار شهر پناه بردند وچون ساکنین جلفا بی‌یار ویاورماندند به شاه پیغام فرستادند که اگر بدانها سلاح داده شود سخت افاغنه را دور خواهند ساخت. اما کسی بحرفشان گوش نداده و بعلاوه اجازه ندادند که بچنین کاری مبادرت کنند و میهن خود را نجات دهند. ارامنه از اینکه دیدند اجازه داده نمیشود و سربازان افغان بر تخت پرافتخار شاهی که نفوذی بسزا در میانشان دارد تفوق یافته‌اند سخت متأثر گشتند.

از این بلیه دیگر جلفا قد برنیافراشت. باوجود این در قرن پیش شصت هزار نفوس میداشته است.

نادرشاه که بپول احتیاجی مبرم داشت و نمیدانست از چه محلی بدست آورد چشمانش را به‌این ارامنه تیره بخت دوخت چه بخوبی میدانست که به‌آسانی میتواند از این بدبختان بدست آورد و آتش حرص خود را از گرفتن تمام غنائم این ناحیه فرونشاند. این ظلم برسختی‌های پیشین افزوده گردید و بکلی تاب و توان ارامنه را از بین برد و سخت نا امید گشتند.

در ۱۷۴۷ دوباره عده کثیری مهاجرت کردند یعنی عده کمی از آنها به سواحل ارس در گرجستان و بیشترشان بهندوستان رفتند و از این زمان جلفا ناحیه‌ای کم جمعیت و ویران گردید.

امروزه که کلیه کشور ایران را ویرانه‌ها مستور ساخته‌اند جای تعجب نیست اگر جلفا را نیز بدین شکل به‌بینیم! معهذا باید گفت بمراتب خرابی جلفا از محلات مسلمانان کمتر است. ارامنه زودتر بمرمت دیوارها که در شرف انهدامند می‌پردازند و اگرچه ثروت پدرانشان را ندارند لیکن هنوز در منازلی مجلل و باشکوه زندگی می‌کنند.

اکنون در جلفا چندین کلیسا وجود دارد که دربینشان آنکه در ناحیه مطرانست(۱) اهمیتی خاص دارد. ا زسایرین قشنگتر و بزرگتر است. در حیاطی بزرگ ساخته شده که‌اطرافش ساختمان‌هائی جهت منزل مطرانهای ارمنی و وارتابدها یا نایبان مطرانها دارد.

محوطه کلیسا گنبدی شکل و در انتهایش ایوانی صلیب مانند دیده میشود. گنبد این‌کلیسا شباهت تام با گنبد مساجد دارد ولی هیچ کاشی در این گنبد بکار نرفته است. جلوخانش ساده اماخیلی قشنگ می‌باشد. گنبد کلیسا ازسه طاق تشکیل شده وکنگره‌ها وگیلوئیهایش ازنقشه‌های

---

1 - L'Archevêché

خاتم‌کاری تزیین شده است. در پائین طاق وسط درب دخول کلیسیا قرار گرفته است.
ببالای جلوخان یك کلاه فرنگی کوچك مربعی شکل ساخته شده که در چهار وجهش چهار طاق زده‌اند وهریك در جلوی خود طارمی چوبی منبت‌کاری شده میدارد.
ناقوس این کلیسا جدا و مانند کلیساهای ایطالیا می‌باشد. منار ناقوسش منفرد است یعنی در جلوی در و بوسط حیاط می‌باشد. ساختمانش مربعی شکل ودوطبقه وچهار ستون محکم و کم ارتفاع پایه‌های طاقش می‌باشد که بررویشان چهار ستون مشابه اولی‌هازده‌شده. بررویشان چهارطاق نیم‌دایره‌ایست که بزیر هریك طارمی‌های چوبی نقاشی شده و ستونهای کوچك گچبری حمایلشان است.
این قسمت بشکل تالاری کوچك است. از پله‌اول که بالا بروند درپله‌دوم به‌منارناقوس میرسند.
این قسمت هشت‌گوش وطاقش از آجر و بررویش صلیبی استوار کرده‌اند. دوناقوس دارد که با طناب بصدا در نمی‌آورند بلکه با چکش میزنند و بدون شك دلیلش را باید از کم دوامی طناب دانست که یارای ایستادگی در برابر نواختن‌های شدید ندارد.
درون کلیسا مرا بیاد چندین کلیسای ایتالیائی ویونانی انداخت. نور کمی واردش میشود و ا زاین رو باعث حواس جمعی می‌گردد. روی دیوارها را نقاشی کرده‌اند که سخت مخالف با آداب مذهبی ارامنه است زیرا که معمولا برای زینت کلیساهایشان جز تصویر مریم و بچه‌اش عیسی چیز دیگری نباید تصویر کنند.
حکایت می‌کنند این نقاشی‌ها را تاجری غنی که به ایتالیا مسافرت کرده ساخته است. تصور می‌کرد هرقدر بیشتر معابد عیسویان از نقاشی تزیین شود بیشتر مورد پسند خدا واقع خواهد گشت و در نتیجه پس ازبازگشت بجلفا هیچ آرامش نیافت مگروقتی‌که کلیه دیوارهای این کلیسا را از پرده‌های نقاشی تزیین نمود.
مسلم است که مشکلات مذهبی مانع پیشرفتش میشدند ولیکن از راه پافشاری، دلایل‌متین و پول توانست روحانیون را ملایم سازد و دیوارهای سفید کلیسا را از صفحات نقاشی پر سازد. این نقاشی‌ها ابداً مورد توجه من قرار نگرفتند.
سایر کلیساهای جلفا بدین بزرگی و غنیمت نمی‌باشند. ناقوس ندارند و با صفحه چوبی ساده که بر رویش می‌نوازند ساعات رامعین می‌دارند. کشیشان این‌کلیساها را دردر(۱) مینامند و از پیشینیان فقیرترند. تنگدستی و فقر مجبورشان می‌سازد که بحرفه یا شغلی غیر معین تن دردهند و معلومات مذهبیشان هم کم و جز احکام مذهبی چیزی نمی‌دانند.
کشیشانی هم که عنوان وار تابد دارند شاید معلوماتشان از اولی‌ها بیشتر نباشد ولی خود را عالم جلوه می‌دهند. باوجود این نسبت به دردرها حسادت میورزند و کشیشان پست‌تر مطیع اوامر ایشانند. اختلاف بزرگ مابین این دو طبقه چنین است:
دردرها می‌توانند مزاوجت کنند لیکن وارتابدها از این قسمت محرومند وباید با عزبی به‌سربرند. بیشتر ارامنه جلفا گریگوری هستند. عده کمی ارتدکس مذهب و بیش از یك‌کلیسا

---

1 - Derder

ندارند. در این کلیسا جمع میشوند و کشیش آن‌ها را موعظه می‌کند و معایب معتزلی‌ها را گوشزدشان می‌نماید. بدانها میرساند که باید همه عیسویان یك کشیش و آئین داشته باشند و هرکس مخالف این آئین باشد رقیب فاسد و مضر بجامع عیسوی میباشد.

ارتدکس‌ها و کاتولیك‌ها دشمن بدتر از گریگورهای کشیش عیسوی ندارند. گریگورها در فحش و ناسزا دادن به کشیش کاتونیکها خودداری نمی‌کنند. کینه و عداوتشان بحدی شدت یافته که بصومعه میروند و دور کشیش را گرفته بدون این‌که پاس احترامش را بدارند و یا از ریش سفیدش خجلت کشند از بغلش بچه‌ایرا که غسل تعمید میدهد یا نعشیرا که برایش نماز و دعا میخواند بیرون میکشند.

در موقع اقامتمان به اصفهان کشیشی را یافتم که مدتی در ایتالیا بسر برده است. ویرا پدر ریو وان‌نی(۱) می‌نامیدند. با تنگدستی و توکل بخدا زندگی می‌کرد. بنظر میرسید با این ترتیبی‌که زندگی می‌کند رنج‌های دنیا را تحمل کرده ومنتظر دنیای ابدیست. در صومعه‌قدیمی دومی نی‌کانها (۲) که حالیه خراب است بعزلت بسرمیبرد و تنها کشیش کاتولیکی مذهب بود که در جلفا زندگی می‌کرد.

اما در وقتی که ایران در حال ترقی و این ناحیه ارمنی‌نشین جمعیت زیاد داشت پیوسته مبلغینی بدینجا می‌آمدند که بدون شك می‌خواستند ارامنه را به‌کیش و مذهب کاتولیك رم درآورند.

اولین مذهبی که به جلفا آمد در ۱۶۲۵ کار ملیت‌ها یاراهبین مسلك حبل‌الکرمل بود. سپس راهبین کابوسن یا کبوشین‌ها و بعد در اواسط قرن هفدهم یسوعیون مجمعی تشکیل دادند که ملکه بلنی‌ماری لوئزدوگون‌زاك(۳) بدان‌ها کمك‌هـــای مالی و برایشان جیره‌ی سالیانه معین نمود.

تقریباً می‌توان گفت عموم مبلغینی که به‌ایران آمده‌اند فرانسه بدان‌ها مأموریت داده‌است چه بیشتر اشخاصی که جانفشانی کرده‌اند تا مردمان وحشی آسیا را به‌کیش عیسوی درآورند از فرانسه بوده‌اند.

مدتی مدید بود که انگلیسها و امریکائیهای پروتستان مذهب می‌خواستند مردم ایران را به کیش خود درآورند، به‌اینجهت انجیل‌های خود را درایران منتشر ساختند اما نسبت‌به‌مبلغین فرانسوی به اقلیت باقی ماندند. ازطرف دیگر باید گفت که کاتولیکها سعی داشتند مسلمانان و بت‌پرستان را تبلیغ کرده به‌کیش عیسوی درآورند در صورتیکه پروتستانها جد داشتند که عیسویانرا تنها به‌کیش پروتستانی دربیاورند. بنابراین چنین نتیجه داد که پروتستانها مختصر پیشرفتی نمودند. بعلاوه برای این منظور قلوب را بمافوق فلسفه مادی و پرستش از صمیم قلب تبلیغ نمی‌کردند بلکه می‌خواستند مردم را بسلك خود درآورند. مسلم است که اندیشه‌های بیهوده و عاری از حقیقت هرگز پیشرفت نمی‌کند. یسوعیون نیز مانند کابوسن‌ها یا دومی

---

2 - Padre Giovanni

1 - Dominicains

2 - De Gonzague

نی‌کن‌ها کامروا نگشتند.

عیسویان معتزلی هم وقعی به‌مواعظ مبلغین عیسوی یا محمدی (ص) نمی‌گذاشتند ولیکن چیزی نمی‌ماند که یسوعیون آنها را مجبور به‌ترك‌مذهب نمایندخوشبختانه آزادی وبلندهمتی‌شاه عباس وادارشان کرد که در جلفا بمانند وبیش از صدسال در اصفهان بسر بردند.

از اواسط قرن هیجدهم مبلغین کاتولیك مذهب دیگر به‌اصفهان نیامدند و دیرزمانی یکنفر بسمت نمایندگی یا مأموریتی دراین شهر پا می‌نهاد.

در عقب جلفا یعنی مابین دیوارهای خارجی وقله‌کوه صفه (کوهی که حد جنوبی اصفهان به‌آن است) دشتی بزرگ به‌سمت مشرق و مغرب گسترده میشود. قدم بقدم خرابه‌هائی مشاهده میگردد که می‌رساند، هریك ساختمانی خاص جهة کاری معین بوده است.

از بینشان محلی‌که بنام فرح‌آباد است ازهمه معروفتر ومهمتر میباشد. حصارهایش تاکنون برپا و کنگره‌ها و بروجش بجا مانده و نیز چند بنای مخروبه‌اش هنوز باقی است. این ویرانه‌ها از قصری نفیس که شاه سلطان‌حسین ساخته یادگار مانده است.

در این قصر منزل داشت که خبر آوردند محمود افغان بسرکردگی عده‌ای از افاغنه به تسخیر ایران آمده است. از اینرو ترسید و بحصارهای شهر اصفهان پناهنده شد. افاغنه بدون دردسر و زحمت شهر را متصرف شده سکونت گزیدند. از این محل است که محمود قوانین ظالمانه و سختش را بدوش ارامنه فلك‌زده تحمیل می‌کرد. این دیوارها است که ناله‌های‌پنجاه دختر باکره ارامنه را بگوش میرساند. اهالی تیره‌بخت جلفا این تیره‌بختان را به‌این سرکرده وحشی وخونخوار و افسران ظالمش سپردند که در حرمسرای خود داشته باشند. این قصر است که سلطان‌حسین بزدل با دست خود تاج سلطنتی را که اخلافش با خون دل بدست آوردند به‌سر محمود گذاشت و قدرت و عظمت دولت صفوی را بیك سرکرده دزدهای سنی و جفاکار تسلیم داشت.

ایرانیان از افاغنه نفرت داشتند که پیروان عمر میباشند و اینکار انزجارشان را دوبرابر گردانید. این دون‌همتان ویرانی و آزار را بمنتها درجه رسانیدند. اکنون این قصر و چهار دیوارش خراب وانسان ازتماشایشان بهت‌زده میشود. تنها حیواناتی که اکنون در این محل بسرمیبرند شغالانند.

بقایای این قصر در دامنه کوه صفه ساخته شده. در قله این‌کوه بنای پستی ساخته شده که آنرا آتش‌گاه میخوانند. امروزه چنین بنظر میرسدکه متروك باشد. شاید مبدأ آتش آن از گبرهاست‌که در زمان شاه عباس به جلفا اقامت میداشته‌اند.

گرچه می‌خواستند آتشکده خود را بجائی دیگر بنا نمایند ولی مسلمانان مدعی شدند واز طرف دیگر باید آتش خود را در بلندترین نقاط برپا سازند تا اطراف را کاملا روشن سازد. بنابراین بهتر از محل بالا جائی را نیافتند که از یکطرف بر شهر اصفهان و دشتهای اطرافش مشرف و از طرف دیگر بربالای بلندترین قلل کوه ساخته شده است.

مابین جلفا و خرابه‌ها چندین برج یافت میشود. این برج‌ها انسان را بخود جلب‌میدارند و بفکر میاندازد که چه مصرفی میداشته‌اند! خیلی بزرگ، مستحکم و قشنگند. تك‌تك بودنشان در بدو امر بنظر می‌رساند که برای حراست جلفا ساخته شده‌اند. گرچه ساختمانشان جنگی است

ولیکن بی‌آسیب وهیچ خسرانی ندیده‌اند. درونشانرا کبوترگیران بشکل قفس‌هائی درآورده تا کبوتران وحشی را شکار نمایند چه کبوتران در این برجها آشیانه و تخم‌میگذارند. از تپالشان نیز مالکین استفاده خوبی می‌برند و آنها را بزارعین به‌قیمت خوب بفروش میرسانند. تپاله‌قوتی بسزا دارد و باغبانان و زارعین برای کود دادن بدرختان، خربوزه وپائیزه‌ها بکار میبرند. بمن گفتند که هریك از این برج‌ها سالیانه تا هزار و دویست فرانك استفاده میدهند.

نزدیك این برج‌ها قبرستان ارامنه واقع شده، قبور اروپائیها که در اینجا مدفونند از دیگران تمیز داده میشود. قبور ارامنه چیز دیدنی ندارد. عموم مستطیل‌شکل از آجر و چند سانتیمتر از کف زمین مرتفعند. بر روی مقابر یك صفحه سنگ یا مرمر است که رویش را حجاری کرده‌اند.

در بین قبور ارامنه تنها یك قبر است که خاصیتی مخصوص دارد. این قبر از یکنفر آلمانی است‌که مرگ را برترك مذهب نصارا ترجیح داد. ارامنه براین عقیده‌اندکه مـزارش تب را شفا می‌بخشد و از آینده خبر می‌دهد. برای نجات یافتن از مرض تب کافیست ظرفی را که برای آشامیدن بکار میرود بر روی سنگ خردکنند. برای خبر یافتن نیز باید سنگ کوچکرا بالا اندازند اگر مرتب به‌صلیب برخورد کرد که فالشان نیك است.

در نزدیکی قبرستان ارامنه و بفاصله‌ای بعید قبرستان مسلمانان دیده میشود که بیشتر جلب توجه می‌کند. قبور مسلمانها بسبك ارامنه منتهی بهتر و تقریباً یك بنای حقیقی است.

مسلمانان عادت دارند که بسروقت مردگانشان بیایند. به‌اینجهت بقبرستان آمده صبح تا شامیرا در آنجا بسر می‌برند و این‌را یك‌نوع دلخوشی میدانند، بویژه در روز جمعه کـه روز راحتی مسلمانهاست قبرستانشان از زن پر میشود و از هردسته شیون وزاری بلند می‌گردد. در میان قبور مسلمانها چند تنه شیر یا ببر بروی چند قبر دیده میشود که می‌رساند صاحبانشان جنگجو و دلیر بوده‌اند.

بالای سر این قبرستان نیز کوه صفه واقع شده. این کوه خشك و عاری از سبزی است، ملاحت و قشنگی شهر را نیز از بین میبرد. در میان کوه محلی منزوی وجود دارد که به سختی میتوان بدان رسید. در اثر نداشتن راه باید چهار دست وپا بالارفت. روی صفه ساختمانی است که سه قسمت دارد. قسمت وسط تالاری است که در دو طرفش دو اطاق و درهایشان به‌این تالار باز میگردد. در پشت این عمارت دو درخت سرو یافت میشود. این‌درختان تنها نباتاتی است که در این کوه روئیده‌اند. در سمت راست برجی بنا شده و بالای بنا چند پنجره که بدون شك به‌اندرون اختصاص میداشته‌اند.

در سمت چپ عمارت تالارهای کوچك دیگری است جدا از عمارت و در ساختمانی مجزا میباشند که شاید جهت مستخدمین می‌بوده است.

ایرانیان این خانه دور افتاده را تخت رستم یا تخت سلیمان می‌نامند. از قرائن معلوم می‌گردد که سابق براین میعادگاه جوانان شهر بوده که بدین محل می‌آمده‌اند چه اولا از شهر دور باشند و ثانیاً فارغ‌البال در سنگی توخالی که هیچ آفتاب بدورش رسوخ نمی‌کند بعیش و نوش بسر برند.

بعلاوه چشمه آبی زلال وصاف دارد و در بالایش چندین شاخه‌گل سبز شده. این بنا را

شاه سلیمان جهت عیاشی خود بنا کرده است.

گرچه مشکلات طبیعی مانع پیشرفت کا رمیشدند ولی بازور موانع را از پیش برداشت. شاه سلیمان از این مکان خوشش می‌آمده که اغلب بدان میرفته، چه هم گردشی میکرده و نیز دورنمای پایتختش را میدیده است.

نام‌مؤسس این ساختمان درچندین کتاب ایرانی باقی مانده‌لیکن بیشتر به‌رستم نسبت‌میدهند و من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم درتنیجه چه این حکایات و روایات انتشار یافته‌اند؟

در سمت دیگر رودخانه پس از عبور از قبرستانها و باغهای قصر هفت دست، به محله خواجو میرسیم. این ناحیه سخت آسیب دیده و امروز تماماً مخروبه است. تنها بنای مهمی‌که پی‌هایش هنوز برجاست قصریست که یکی از افسران شاه عباس ساخته که شاه بعداً سرش رابرید و منزلش را به کپوسن‌ها واگذاشت چه در این وقت بی‌اندازه مغرور گشته بود.

خرابه‌های این قریه و دیوارهای باغاتش بسمت مشرق تا حوالی دهکده‌ی بزرگی کـه بنام شهرستان معروف است پیش رفته‌اند. شهرستان از دو کلمه شهر و استان تشکیل شده که رویهمرفته جائی را گویند که در آن بنائی ساخته باشند.

تاریخ نویسان شرق اظهار میدارند که محل شهر اصفهان را ابتدا در این قریه تعیین کردند که سپس تغییر یافت و بجای کنونی اصفهان مستقر شد.

نمی‌شود این عقیده را قبول کرد چه آثاری از تأسیسش مشهود نمیگردد. اما از وضعیت محلی که در ساحل زنده‌رود دارد و طرز تقسیم آب رودخانه با پل بزرگی‌که برروی رودخانه کشیده شده و دو ساحل را بهم متصل می‌سازد معلوم می‌شود شهرستان شهری مهم بوده است.

شاید عده زیادی ساکنینش ترك موطن گفته و بشهر جدیدی رفته باشند. در نتیجه پس از مدتی بکلی ازاسم ورسم افتاده وبصورت کنونی درآمده است. اکنون میتوان ازبقایای عماراتش نتیجه‌ای بدست آورد.

در بین آثار باقیه‌اش هنوز مسجدی کوچك برجاست که گنبد ومناره دارد و شاید در زمانی که اصفهان اهمیتی بسزا می‌داشته شهرستان نیز جایگاه خاص بزرگان بوده‌است. سرانجام در اثر ویرانی این پایتخت و ازبین رفتن اشراف بدین ناحیه نیز لطمه وارد آمده و بصورت کنونی افتاده است.

ساکنین اصلی شهرستان باغبان یا زارع می‌باشند. در کنار زنده رود چندین آسیاب ساخته شده که آسیابانهایش از اهالی شهرستانند.

در منتهی‌الیه طرف دیگراصفهان مسجدی کوچك باقی است‌که هیچ اهمیتی نمیتوان برایش قائل شد اما در اثرافسانه‌های پوچ مورد توجه واقع گردیده وباسم جلادون یا منارجنبان که در حقیقت مناره‌هایش می‌جنبد معروف گشته. مسلمان‌ها از جنبش آن سخت درحیرتند زیرا همینکه بچه‌ای بیکی ا زدو مناره رفته تکانش دهد مناره دیگر بفوریت شروع بحرکت می‌کند.

ایرانیان مقدس بر این عقیده‌اند که لرزش آن در اثر کرامت صاحب قبری است که بزیر مناره‌ها مدفون میباشد ولی بنظر من علت حقیقیش کاملاً واضح و آن را از بدی ساختمان و تیر یا بندیکه دو مناره را بهم اتصال داده باید دانست.

فصل سی و یکم

واقعه ــ غلامی منوچهرخان ــ مجازات ــ چهل ستون ــ عمارت سرپوشیده.

مسیو کست و من باید درون و برون اصفهان را سیاحت کنیم. دیگر براهنما احتیاج نداشتیم و در مخارج نیز باید صرفه‌جویی‌کنیم، چه در سفر پیش که بمغرب کردیم کیسه ما تقریبا تهی شد، و از حالا ببعد تا حد ممکن باید از سر و ته خرج بزنیم تا پولمان کفاف مخارج سفر جنوب را بدهد.

اغلب که میخواستیم بگردش برویم پسرك جوانی که در دبیرخانه سفارت روس کار میکرد و با ما رفیق شد بهمراه خود می‌بردیم. خلق نیکو و دلفریبش مرا شیفته وی گردانید. زبان پارسی را هم خوب میدانست و از اینرو بکمك وی می‌توانستیم آنچه را که مورد توجه ما واقع میشد واداریم از ایرانی‌ها بپرسد و بما بازگوید. همیشه با دو سه نفر نوکر سوار اسب شده بگردش دورادور اصفهان می‌رفتیم.

اغلب، تا شام طول میکشید و وقتی بجلفا برمی‌گشتیم شب بود. بی‌احتیاطی می‌کردیم زیرا که حوالی اصفهان امن نیست. عزیمت دسته‌هائی چند هم که شاه باخود برد بختیاری‌های مجاور را جرأت داد که تا زیر دیوارهای شهر بیایند.

از طرف دیگر لوطیانرا هم که شاه تنبیه کرد اکنون بفکر انتقام بودند، بعلاوه هنوز عده‌ای از دزدان انتظار وقت مناسب را می‌کشیدند تا دزدی خود را از سرگیرند. خوشبختانه ما پیوسته لباس اروپائی دربر میکردیم تا جهت ما احترامی قائل شوند.

کم‌کم غروب، شد و تاریکی شب عالمرا فرا گرفت که بدم دیوارهای اولیه جلفا رسیدیم. تصور میرفت ا زاینجا به‌بعد امنیت برقرار است و ترس نباید داشت. بارفیقم خدا حافظی کرده خواستم بانوکرانم بکنار زنده رود رفته اسبان را آب دهیم، هنوز به رودخانه نرسیده فریادهای

ناگهانی شنیده شد، بنظرم چنین رسید که از جاده‌ای که آمدیم باید بوده باشد.

سخت ترسناك گشتیم که مبادا برفیقم خطری برسد. لذا با عجله بمحلی‌که ازیکدیگر جدا شدیم رفتیم و به‌جستجو پرداختیم، صدای خفیفی از طرق و طروق آهن شنیدم و حدس زدم بیچاره‌ای دستگیر شده است . گمان کردم میوه دزدها بجستجوی غذا از کوه بکوچه‌های جلفا آمده و گرفتار شده‌اند. هی باسب زده خود را بگرد وغباری رساندم. این گرد از پای‌کوبی و زدن یکدیگر بود. بزحمت چهار مرد را تشخیص دادم که برسر وصورت یکدیگر می‌کوبند. در چند قدمی اسبان رمورا دیدم که بدشواری مهتری نگاهشان میداشت. بروی زمین روسی جوان را با حال ضعف دیدم و معلومم شد دزدان بر او حمله کرده ومی‌خواستند ویرا بکشند.

یکی از نوکرانش که خواسته بود دفاع کند زخمی شده و بر روی زمین نقش می‌بست. امید نمیرفت که دیگر بهبودی حاصل کند چه هنوز مرد با مشت ولگد با او معامله میکرد ولی دیگر یارای برابری نداشت.

بیموقع رسیدن من وضع جدالرا بکلی تغییر داد. خود را از اسب بروی زمین انداخته طپانچه‌امرا بسویشان کشیدم. باوجود تاریکی زیاد توانستم قیافه آن‌ها را تشخیص دهم. چیزی نمیماند که مغز یکی را با طپانچه پخش کنم که خونسردی مانع شد و با خود فکر کردم این عمل برای من خوب نیست که فردا بگویند عیسویها آدم‌کشند پس با ضرب مشت به‌آنها حمله کردم. باولین مشتم که بدانها خورد یکی فرار کرد و دو دیگر در نتیجه مشتهای من که گیج و ناتوانشان میساخت بغیظ درآمده در مخاصمت را پیش گرفتند.

یکی از آنها مشت سختی بمن زد که خون‌سردی اولیه را از دست داده بغضب آمدم و بدو حمله کرده تا توانستم با مشت بمغزش کوبیدم که بیحال شد. از دستش رهائی یافته به‌آن دیگر روی آوردم و در همان وهله اول مرعوب شد. هردو را با حال مجروحی و در صورتیکه از سروصورت خودم نیز خون می‌چکید همراه بردم.

هنوز وارد کوچه‌های جلفا نشده عده‌ای مردان مسلح را دیدم که نفس‌زنان می‌آیند. چند مشعل و فانوس با خود داشتند و بعضی با چوب و دیگران با شمشیر برهنه وسردسته آن‌ها موسیو بره بود. یکی از مهتران‌ما که معرکه را پس‌دیده بود با عجله بجلفا رفته خبر داده و از او استعانت خواسته بود. موسیو بره هم ازشنیدن این واقعه بفوریت عده‌ای‌را باخود همراه کرده با شتاب به‌سوی ما آمد. لیکن وقتی میرسید که از نبرد فاتح گشته و دو حبسی در دست داشتیم.

خواستم به سفارت روس رفته شکایت کنم زیرا که تنها دولت پرزوریکه حالیه در ایران حکم‌فرمائی میکند این دولت است. دو حبسی را بستند و دکتر زخم‌های ما را دید و سپس اظهار داشت رفیقم سخت ضربت دیده، بازوی پیشخدمتش نیز مجروح گشته و منهم چهره‌ام مانند آن‌ها آسیب دیده است. زخم مَن بدتر از آن‌ها می‌بود چه طبیب بی‌اندازه اضطراب داشت. سرانجام زخم مرا پانسمان کرده بست و گفت هیچ باکی نداشته‌باش. باعضای سفارت سفارش کرد و دستورات لازمه را داد که باید کاملا مواظبت کنید.

تنها آرزو داشتم بزودی شفا یابم تا بتوانم در محکمه قضات حاضر شده احقاق حق‌کنم چه اگر مقصرین به‌شکنجه خود نمی‌رسیدند بعداً برآزار و کشتار خود می‌افزودند.



قصر چهار باغ اصفهان

فردا صبح سفیر روسیه یکی از دبیرانش را نزد حاکم اصفهان فرستاد و از دست این مهاجمین که دیشب درکمین نشسته و انتظارکشتن و بردن مال دو اروپائی بودند شکایت نمود. ضمناً پیغام فرستاد یکی از آن دو از اعضای سفارت روس است و دیگری سپرده شده سفیر فرانسه که در تحت حمایت شاه قرار گرفته است.

حاکم وقت منوچهرخان که در قضاوت کاملا عادل و درستکار می‌باشد و تعصب مذهبی ندارد، با انصاف است و ظالمانه هرگزکاری نمی‌کند، بمظالم مردم رسیدگی می‌نماید و از همین رواست که نزد شاه اعتبار یافته و مأموریت مهمی بدو تفویض گشته است. پس ازاین‌که حوادث شوم یعنی شلوغ‌ها و اغتشاشات اصفهان خوابید عکس‌العملی شدید تولید گردید چه لوطیانی که از چنگ شاه بدر رفتند بخونخواهی مرگ رفقایشان برخاسته خواستند از دوباره نافرمانی را از سر گیرند و انتقام کشند.

شاه میدانست که اصفهانیان کم‌زورند و هنوز از شهر بیرون نرفته دوباره شلوغ خواهد شد و اصفهانیان دوچار شکنجه خواهند گشت پس برخود واجب دید حاکمی را که باصفهان می‌گمارد آدمی جدی ولایق باشد، درنتیجه منوچهرخان را براین کار گماشت و اختیارات تام بدو داد.

منوچهرخان از جوانی همیشه مورد توجه بوده و یکی از اشخاص برجسته کشور محسوب می‌شود. با خانواده سلطان پیشین بستگی دارد و در نزد محمدشاه هم اعتباری عظیم یافته و شاه دانسته که مجرب، زورمند و ثابت‌قدم می‌باشد.

منوچهرخان در گرجستان متولد شده و ازخانواده‌های نجیب است. در عنفوان شباب بجنگ ایرانیان آمد و بدست ایشان زندانی گشت. او را نزد فتحعلی شاه آوردند، همینکه از هوش و فعالیتش باخبر شد خواست در دربار کاری بدستش دهد و چون کارش در اثر فعالیت مورد توجه واقع گشت بزودی در دربار نفوذی عظیم یافت. در صورتی‌که برای گرجستانی‌ــ الاصل بودن نه‌تنها باید شاه از او دوری‌کند بلکه باید مجازاتش هم بنماید. اما ازآن‌جائی که منوچهرخان بسیار کاردان و باهوش بود دانست که تنها با جوان مردی و فداکاری‌خواهد توانست شاهرا بخود جلب کند پس از همان هنگام اول درستکاری را پیشه ساخت و به‌اندك زمانی شرایط درباری از وی برداشته شد وبحدی شاه ازاو مطمئن گشت که بحرم بی‌اجازه رفت وآمد می‌کرد و در بین ششصد زن سلطان آمد و شد مینمود.

از اینرو سلطان اداره و دفتر خود را بدو سپرد و در اثر مأنوسیت و اعتماد سرانجام رئیس‌الوزرای کشورگردید. درجنگ گــرجستان نیز فتحعلی‌شاه او را فرمانده عــده‌ای از قشونش کرد. در این جنگ که بضرر ایرانیان تمام شد منوچهرخان هنرها و شجاعت‌های شایان تمجید از خود بروز داد و این مرد جنگجو و بی‌باك در تاریخ آسیای جدید اهمیتی به سزا دارد(۱).

---

۱ ــ اغلب در قطعه آسیا دیده میشود غلامی اعمال دولتی را بدست میگیرد و از بینشان جنگجویانی هم یافت شده که در اروپا نظیرشان را ندیده‌اند. این رل غلامان در قدیم هم بازی میشده و حجاریها بویژه نشان میدهند. هیچ نقشی نیست که منظره‌ای از جنگ یا عید که چند غلام در آن نمایانده شده دیده نشود، یا با همدیگر جنگ می‌کنند و یا هدایای ضیافت شاهی را بین خود تقسیم میدارند.

منوچهرخان در زمان فتحعلی شاه رلی بزرگ بازی کرده که جانشینش مجبور شد از خدماتش الحال استفاده نماید. در وقتیکه محمدشاه بتخت نشست مفسدان دورش را گرفتند، از طرف دیگر شاهزادگان بنی عم یا حسود که می‌دیدند پسر عمو یا عمویشان تاج سلطنت(۱) را برسر گذاشت درصدد اغتشاش برآمدند.

محمد شاه که کمك اشخاص زورمند و فکور را لازم داشت تا بتواند جای خودرامستحکم سازد وشردسیسه‌کاران رابکند درصددتلاش‌برآمد. غلام‌فتحعلی‌شاه (منوچهرخان) یکی‌ازمردانی است که شاه جوان بوی اطمینان حاصل کرده از او یاری خواست.

دیدیم وقتی محمدشاه بتخت بنشست چگونه بزودی دست‌عموها و پسرعموهایش را از کار و حکومت کند و خان‌ها را بحکومت ولایات گماشت.

منوچهر خان هم یکی از آنهاست که جای شاهزادگان را گرفت و مردمرا تشویق کردکه از جان و دل شاه جدید را دوست بدارند. همچنین فرماندار ایالات غربی و جنوبی که اداره کردنشان سخت است با این شخص شد. از حسن خلق و جربزه بزودی ولایات مغشوش را آرام ساخت و بازبردستی توانست دزدانرا که مدت مدیدی در کوهستانها چپاول و دستبرد میزدند مقهور و درباره هریك عادلانه و بفراخور حال مجازاتی مجری دارد.

جدیت همیشه کافی نیست بلکه تشدد هم گاهی لازم است. در نتیجه نواحی را که بدستش دادند با پختگی و نرمی توام با تشدد کاملا آرامش داد و جاده‌ها را امن کرد. از برای من شرح چگونگی اصفهان و نافرمانیهای اشخاص خودسر را گفته‌اند، تا اینکه منوچهرخان فرماندار اصفهان گردید.

منوچهرخان دانست که بادوعده متضاد که از هر حیث باهم رقابت دارند سر و کار دارد یکی تجار محجوب و میرزاهای ترسو و دیگری دزدان گستاخ و کشندگان خونخوار ولوطیان، بطور خلاصه باید بزدلی اصفهانیانرا تشجیع کند.

برگردیم بموضوع دو دزد: وزیر روسیه شکایت بحاکم نمود، وی هم دبیر روسی و مرا بدیوانخانه احضار کرد تا کاملا از کنه و بنه قضیه مسبوق گردد. ضمناً دستور دادباخودزندانیان و پیشخدمتی را که در راه فداکاری اربابش مجروح شده همراه ببریم و از جلفا تا محل اقامتش که مسافتی زیاد داشت باید مراقب خود بوده بعلاوه خوب خود را مسلح داریم.

تصور میکرد مبادا از دوستان اسرا آسیبی بما وارد شود. ماهم خود قبلا این پیش‌بینی را کرده بودیم. زندانیانرا بگره قلطاق زین دو سوار بسته از چهار طرف محصورشان کردیم. در جلو چند پاسبان و به پشت سر عده‌ای از مستخدمین سفارت روس و تماماً خوب مسلح شدیم. از لوطیان خوف نداشتیم و اصلا تصور نمیرفت جرأت کرده بما حمله کنند ولی با این حال با خودقرار گذاردیم که اگر بایدخونی هم ریخته‌شود نگذاریم اسرارا ازدستمان بگیرند مگر اینکه بحاکم تحویلشان دهیم.

---

۱ ــ نام توراه (Tourâh) بمعنای زینت شاهی است که‌برکلاه شاهان ایران نصب می‌کنند و از یك دسته دانه‌های الماس تشکیل می‌شود که در بالایش گل الماس دیگری است. محمدشاه توراهش را بطرف چپ و بکلاهش که از پوست بره سیاه است قرار داده.

مردم که این موکب عظیم را دیدند چشمها را بما دوخته وچنان‌دریافتیم عده‌ای‌خوشحالند که دو لوطی بدام افتاده و اکنون بمحکمه منوچهرخان برده میشوند.

مسلماً عده‌ای از همکاران این زندانیان در بین عامه بودند کـه تأسف میخوردنـد چـرا نمیتوانند همکارانشان را نجات دهند، بعضی هم زیربار نمیرفتند که به‌بینند دو نفر مسلمان‌بدست عیسوی مذهبان افتاده، آنچه مردمرا متوجه ما میکرد زخم صورت من است که‌هیچ‌باورنمیکردند مهاجمین جرأت کرده باشند جسارت را تا بدین درجه رسانند و بر نایبان یك ایلچی یعنی‌اعضای سفارت با سلاح معامله کنند.

سرانجام بمنزل‌حاکم رسیدیم. محل‌حکومتی درقصر کوچك و دلفریب عمارت‌سرپوشیده است. حیاط را میرزاها و سربازها پر میساختند. در گوشه‌ای دسته ترکه‌ای روی‌هم کپه شده‌ودر کنارش چهار نفر سرباز بدون اسلحه منتظر اجرای فرمان بودند تا مقصرین را چوب بزنند.

بطور یقین اندیشه حاکم را می‌دانستیم کـه رضایت خاطر ما را فراهم خواهد ساخت.

از وضع حیاط دانستیم لیکن‌نمیتوانستیم پیش‌بینی‌کنیم بازندانیان چه‌معامله‌ای خواهدکرد مگر وقتیکه از جزئیات قضیه آگاه شود. بدیوانخانه واردمان ساختند و پیش‌منوچهرخان رفته نزدیکش نشستیم.

پس از اینکه مراسم خوش‌آمد و تعارفات تمام شد از جراحت من پرسش کـرد و گمـان نمیکرد اینقدر سخت باشد ولـی وقتی آنرا مشاهده کرد چند والله با آه کشید. رفیقم قضیه را از سر تـا بته برایش نقل کـرد، در نتیجه خان و کلیه مستمعین به حیرت افتادند. کم‌کـم از چشمهای خـان اضطراب و غضب هویدا گشت و از دهانش کلمات نمك بحـرام و حـرام‌زاده پی‌درپی بیرون آمد.

نوکر مسیو ایوانوسکی با حق‌شناسی از من دوباره حکایت را از سرگرفت ومیگفت‌زندگی من ازویست. اگر نرسیده بود من بدست این سه نفر جبار کشته میشدم. با خود گفـتم یقینـاً از شنیدن این حادثه و فداکاری من برای نجات آنها و بعلاوه یك چشمم که ضربـت‌سخت‌دیـده بمقصرین جزائی سخت خواهند داد.

خان از من خواهش کرد هر مجازاتی پیشنهاد کنم مجری دارد. من گفتم چوب و فلـك بدنیست ولیکن معلوم شد وی مجازات بدتری را در نظر داشت و میخواست سرشانراببرد. باخود گفتم تنها این کار را برای خوش‌آیند و گذاشتن منت بسرما می‌کند که مبادا ما دست برنداشته بپایتخت شکایت کنیم.

از او بیحد تشکر کردیم و سپس گفتم خواهش دارم از تنبیه سختی که در نظر داریدفعلا چشم پوشی کرده بهمان چوب و فلك اکتفا نمائید منتهی این تنبیهشان سخت باشد. از بازوهای توانای فراشان و ترکه‌های نرم و لمس شدت مجازات معلوم گشت.

خیلی زحمت کشیدیم تا خانرا بدین مجازات حاضر کردیم چه چندین دفعه متوالـیاً گفت «این لوطیان، حرامزاده‌ها باید سرمشق عبرت دیگران شوند. خواهش میکنم اجازه‌دهیدسرشانرا قطع نمایم. اقلا امر دهید بینی یا گوششانرا ببرم» حتی اجازه خواست یك گوش هریکرا ببرد و میگفت اینکار بسیار نافعست برای اینکه پیروانشان چشم‌ترس خواهند پیدا کرد. خلاصه از وی اصرار و از ما انکار بود سرانجام ما فائق شده و حاکم بچوب تنها اکتفا کرد.

سپس منوچهرخان شخصاً هریکرا سه ضربه زد، بعد پیش خدمتان نهاری مطبوع آوردند و خان ما را بدان دعوت کرد. در مدت غذا بکلی زندانیان فراموش شدند و از هر سوخان‌صحبت راند. با وجودیکه اسرا از تنبیهشان اطلاع کامل داشتند معهذا سخت حیران و مضطرب بودند که آیا نتیجه کارشان بکجا منتهی خواهد شد.

پس از صرف غذا هریك از مدعوین دستها را ببالای لگنی نگاهداشت و نوکران از آفتابه که کنده‌کاری های کار کاشان می‌داشت آب بدست آنها ریختند سپس قلیانها را با خاطر آسوده کشیدیم.

حاکم نزدیك پنجره نشست، افسران و ناظرانش در پای پنجره منتظر فرمان وی شدند. اشاره کرد مقصرین را بیاورند، در وقتیکه این تیره‌بختان نزدیك شدند چنان چشمانرا بسوی آنها برگرداند که لرزه بر اندامشان افتاد. آنها را به تنبیه شدید خود تهدید کرد.

همینکه بسربازان دستور اجرا داد و آمدند بکار مشغول شوند خواستم از حضورش خارج شده این منظره را نه‌بینم. اما سربازان سروشانه‌های مقصرین را لخت کرده و میخواستند بهریك پانصد ضربه شلاق زنند. حاکم سررا بسوی ما گرداند و گفت حالا می‌فهمم که شما کار خود را کرده‌اید و آنها را سخت آزار رسانده‌اید و الا میگذاشتید درباره هریك مجازاتی سخت روا دارم.

خلاصه یکی از این بدبختها سرش در اثر ضربت طپانچه من مجروح گشته بود. ایرانیان مغز کله را میتراشند، از اینرو جای چوب، مشت یا هر ضربتی که بمغزشان وارد آید هویداست. در اینوقت که مقابلم مردی مجروح و کتك خورده دیدم دلم برحم آمد و از حاکم خواهش کردم عده چوب ها را کمتر کرده بصد رساند.

عدالت خان و احترامی که نسبت بفرنگیها روا میداشت ما را یقین شد که ازمجازات‌بالا تخطی نخواهد کرد، پس اجازه خواسته بیرون شدیم.

این‌کار کوچك مارا با معتمد[1] لقب منوچهرخان آشنا ساخت. بما گفت هر نوع‌فرمایشی داشته باشید درانجامش حاضرم. بعلاوه چون میدانست‌ما از طرف دولت متبوع خود مأموریم کاوشات و تحقیقاتی درباره آثار ایران کنیم تاکید کرد که از جان و دل حاضرم با شما مساعدت کنم.

چند روز بعد از رفاقت با حاکم، از این موقعیت استفاده کردیم و خواستیم جزئیات قصر چهلستون را مشاهده کنیم. صبحی بحضورش رفته اجازه خواستیم که باین قصر رفته مدتی روز را در آن بسر بریم. بفوریت فراش‌باشی را فرستاد تا درهای قصر شاه‌عباس را بروی ما باز کند.

هنوز بزمین قصر نرسیده چهار فراش با قالیهای ابریشمی و کشمیری حاشیه زردوزی‌شده وارد شدند. منوچهرخان برای ما پیغام فرستاد که از اینجا نمیشود بیرون بروید مگر نیم‌چاشتی بکنید. بعلاوه خواهش کرد هرچه لازم و میل داریم دستور دهیم. نتوانستیم خواهشش را عذر

---

۱ ــ معتمد واژه عربی و مخفف معتمدالدوله است ــ بمعنای اطمینانی استکه دولت باین شخص دارد ــ این لقب از طرف شاه باشخاص کاردان و لایق داده میشود.



قصر آئینه اصفهان

آوریم، بنابراین شربت‌آلات و سایر خوراکهای مطبوع آورده‌شد.

پس از اینکه غذا و چای و قلیان در کنار حوض زیبایش صرف شد بهتر دانستیم از وقت استفاده کنیم چه بیکی از بهترین و جالب‌ترین امکنه ایران جدید دست میبیافتیم.

چهلستون یکی از عمارات زیبا و قشنگ و بزرگترین شاهکار صنایع ایرانست، از اینقصر است که تمدن درخشان ایران بزمان شاهان اولیه صفویه آشکار میگردد.

اینقصر در وسط چندین باغ ساخته شده که هشت بهشت نامیده‌میشود. کلاه‌فرنگی‌چهلستون از چندین قسمت تشکیل میشود. تالاری دارد که شش‌متر عرض و سی‌متر طول آن است. ایـن تالار تزییناتی دیدنی دارد و دیوارها، پنجره‌ها، درب‌ها و سقف تماماً طلاکاری و ازنقاشیهائـی بانواع مختلفه تزیین شده‌اند. نقاشیها با مهارت و زبردستی انجام پذیرفته و دیوارها و طاقچه‌ها تابلوهای کوچك نقاشی دارند. زنها و رقاصه‌ها را باللباس دلفریب نشان میدهد وبوته‌های گل‌ها انسانــرا مات و مبهوت میگردانند.

در بین این نقاشیها شش تابلو از همه بیشتر انسانرا شیفته خود میکنند چه بسیار قشنگ و دلفریبند. هریك پنج متر طول و سه الی چهارمتر عرض‌دارد. مضامینشان عموماًازسرگذشتهای تاریخی ایرانست.

شاه‌عباس مؤسس این بنای عالی میلش کشید از خود و نیاکانش یادبودهائی در این محل باقی گذارد. یکی از پرده‌ها جنگ‌شاه‌اسماعیل با ترکان، دیگری ضیافت شاه طهماسب از همایون شاه هندی، سومی جنگ شاه‌عباس با ازبکها و سایر تابلوها اعیادیرا نشان میدهند.

این تالار پایتخت بوده و شاردن از آن نقل کرده است. برای ورود بآن از دودر داخل میشوند، ایندرها حدفاصل بین تالار و ایوانند. ایوان نیز از آئینه‌های ونیزی و تابلوهای‌نقاشی شده تزیین یافته‌است.

بطور خلاصه **این تالار و ایوان نمونه خوبی از کارهای عهد صفوی و شاهکار صنعتگران ایرانیست.**

حوضی در وسط ایوان است که لاینقطع آب از فواره‌اش فوران می‌کند. این ایوان‌هیجده ستون دارد که سقف پر از آئینه و طلاکاریشرا نگاهداری می‌کنند. از این ایوانست کـه نـام عمارت را چهلستون گذارده‌اند. چهل در ایران بخود چهل اطلاق نمیشود بلکه امکنه‌ایرا کـه بسیار ستون داشته باشد بنام چهل میخوانند. ستونهایش باریك و بلند و بارتفاع هیجده مترنـد. هریك نفیس و طلاکاری شده و پایه‌های چهار ستون وسط دیدنیست زیرا بهریك شیرمتحجریست و بطوری حجاری شده که سر شیران در زوایا و از دهانشان آب بدرون حوض مانـند بـاران ریزش می‌نماید. خیلی خوشحالم که این عمارترا بدون عیب و خرابی یافتم. باید شکر کردکـه جنگها و اغتشاشات بدان آسیب نرسانده‌اند.

درمحوطه‌ای به‌پشت چهلستون و بوسط باغی در مجاور، کلاه‌فرنگی دیگری ساخته شده‌که گرچه نفاست و زیبائی چهلستون را ندارد و لیکن تنها تالاری دارد که بسمت باغ بازمیشود و سه‌طاق دارد. درهای زیاد آن برای خنك‌کردن هوای درونی اطاق میباشد. این تالار بسه سمت مشرق، مغرب و شمال در دارد و مابقی ساختمانهائیکه اینعمارت را تشکیل میدهند رو بجنوبند.

هنوز از ساختمانهای زیبای اصفهان و صنعت‌کاری ایرانیان تمام نشده‌ام و بهتر است از قصر کوچك خلوت سرپوشیده هم سخنی برانم. دراین محل است‌که مجرمین را بسزای خـود میرسانند. در وسط این بهشت کوچك اکنون جزناله مقصرین چیزی شنیده نمیشود. در اثـر شهوات پی درپی وخوش‌گذرانیهائی‌که درآن شده امروز بدینصورت درآمده وکاملا عکس‌العمل دوران قبلی است. اکنون که بدان پا گذاشته‌ایم جز ما کسی دیده نمیشود.

باغ کوچکش ازانواع گلها ورياحین مستور است ازفواره حوضش آب پیوسته فوران‌کرده بلطافت هوا و زیبائی باغ می‌افزاید. فرش باغ از سنگ مرمر سفید شفافست که مانند آئینه میدرخشد. سپس قدم بقدم درحالیکه از زیبائی باغ، لطافت هوا، قشنگی آب که در حوض‌تلالو میکرد و ما را شیفته و دلباخته میگردانید پیش‌رفتیم. سرانجام بقصر رسیدیم، از تماشای آن سخت مات و مبهوت شده چشمانمان خیره گشتند.

اشعه آفتاب باندك از قطعات شیشه‌های الوان‌که بشکل گلها درآورده‌اند وارد تالار میشود. پا بملایمت پیش میرود. نقاشیهایش قابل توجه و چنان انسانرا تنبل می‌کندکه هرکسی مایلست چندساعتی را درروی تخت‌هایش بلمد. میشود گفت این‌قصر اینقدر دلفریب است‌که عاشقان اگر بدا ن‌آیند بکلی معشوق خود را فراموش میکنند. دور حوضش هفده مجسمه‌مرمری برپا است‌که پیوسته آب برویشان میریزد. چهارستون کوچك باین مجسمه‌ها متصلست که از طلاو جواهرات نفیس‌اند. برروی سطوح پهنشان ظروف بلوری (جای گلدان) قرار داده‌اند.

خلاصه نقاشیهای روح‌افزا، حجاریهای دلفریب، میناکاریهای قشنگ و صدها آئینه این بنای کوچك را برپا ساخته‌اند.

شاید توای خواننده محترم بگمانت نرسد ولی بدان زندگانی درآسیا چنانست که انسانرا از طلا، مروارید، یاقوت بحرص انداخته وحاضر است برای نفع شخصی زحمات هزاران اشخاصیرا که در ساختن کوچکترین قسمتی از این آثار نفیس بهدر رفته ازبین ببرد.

دراین قصر اکنون غلام پیر، باجربزه و خشن یعنی منوچهرخان زندگی مینماید.

قصر خلوت سرپوشیده را شاهزاده سیف‌الدوله فرزند فتحعلیشاه که حاکم اصفهان را میداشت بنا کرده، وی میخواست باتمایلات شاه‌عباس رقابت کند و قصری بشکوه و عظمت چهلستون ساختمان نماید. این شاهزاده باسلیقه و خوش‌قریحه توانست بمقصود خود نائل آید چه مصالح قصور ویران یا آباد سلاطین صفوی را درعمارت خود بکار برد.

اکنون دورا دور این قصر را ویرانه‌های قصور زیبای صفویه احاطه کرده است. آیا این شاهزاده چه‌شد؟ من آنچه را که اصفهانیان میگویند نقل میکنم: وقتی محمدشاه بتخت نشست این شاهزاد ه‌را مانند سایرین ازکار انداخت. فعلا در تهران بافقر و تنگدستی زندگی می‌کند و تنها آرزویش این است که بار دیگر عمارتی که ساخته به‌بیند و بتواند خاطرات خودرا از اینراه تسکین بخشد.

فصل سی و دوم

مأمور انگلیسی ــ بازارهای اصفهان ــ وضع داخلی کشور ایران ــ غذا ــ موزیك ــ جامه ــ رفتن نزد منوچهرخان برای خداحافظی

برعده‌ای که در منزل موسیو بره مهمان بودند، کسی دیگر هم افزوده شد. این‌شخص یکنفر انگلیسی است که در طاق بستان هم ملاقاتش کردم. یادم آمد که بمن نوشته بود بارفیقش هردوئی را سردار توقیف کرده و بچادر شاه فرستاده است. درآنجا بطوری رئیس الوزرا در حقشان خوبی کرد که هیچ انتظار نمیرفت.

این حرکت از نکوکاری و پذیرائی ایرانیانست که هیچ شرارت ندارند وفطرتاً مهمان‌نواز میباشند. همچنین پارا از گلیم ادب خارج نمی‌دارند و بویژه پاس رعایت اشخاصی را که بدانها شکایت کنند میدارند.

پس‌از اینکه فرامینی از طرف شاه به‌کرمانشاه رسید این مسافرین مهمان شاه شدند. وزیر از جهتشان چادری ترتیب داد و با آنها خوش‌رفتاری کرد. هرچه را لازم می‌داشتندازبرایشان فراهم میساخت و طوری آزاد و فعال مایشائشان گذاشت که هرگز بوی دستگیری‌استشمام‌نمیشد همینکه چندروزی درچادر شاهی بسر برده با رؤسا دید وبازدید کردند. یکی از آندو که میخواست از راه افغانستان بهند رود عازم تهران و خراسان گردید .دیگری میخواست در ایران بسیرو سیاحت گذرانده آثار باستانی را بررسی کند.

حاج میرزا اقاسی نسبت بوی ظنین شد و حرفش را باور نکرد، این بیچاره تقصیری نداشت چنانچه بعداً دیده خواهد شد. معهذا درباره‌اش شك داشتند ولی وزیر روسیه درباره این جوان شفاعت کرد وقول داد که هیچ‌گونه عمل خلافی از او سر نخواهدزد. درنتیجه وزیر اجازه‌اش دادکه مدتی در اصفهان بماند.

دراین‌زمان انگلیسها بختیاریها را بشورش برانگیخته وامید داشتند که بزودی از اطاعت

شاه سرپیچی خواهندکرد وسرانجام درکلیه سواحل خلیج‌فارس اغتشاش برپا خواهدشد. بنابراین حاجی حق‌داشت‌که نسبت باین انگلیسی مظنون باشد و آزادی تام بدو ندهد که مبادا بکوههای خوزستان رفته باسایر عمال انگلیسی همدست شود.

عده‌ای سوار زبده بدنبالش ازراه مخصوص باصفهان فرستاد و قدغن اکیدکردکه نباید از جاده دیگری بروند و نیز نبایستی اورا ترك گویند مگر دروقتیکه اورا باصفهان رسانیده بدست حاکمش سپارند.

صبحی بدرخانه موسیوبره پیاده شد. حادثات این جوان، سوءظن حاکم ایران و طرز صحبتش بما فهماندند که قاعدتاً نباید مأموریت خاصی داشته باشد اما چون انگلیس ازهرطرف نیش میزد عمال ایران برخود واجب میدیدند که ویرا مورد توجه خاص قرار دهند.

در اینوقت شورش و اغتشاش درچند محل حکمفرما بود و میخواستند اهالی ولایات ایران را نیز باخود هم‌آواز سازند. ضعف ملای پیر و سلطنت پادشاهی علیل‌المزاج و ملایم روح نافرمانی و سرپیچی را تقویت کرد.

سردسته این طاغیان طوایف حاحسی(۱) هستند. آقاخان رئیس حزبی سیاسی نیز رایتی برافراشت و درزیر لوایش عده‌ای از باقیماندگان لوطیان اصفهان و چندتن صوفیان متعصب جمع شده سربشورش برداشتند. پس‌ازاینکه مدتی جاده‌های مرکزی ایرانرا قطع طریق‌میکردند و کاروانها و دهستانها را بباد غارت دادند روبکرمان رفتند چه اهالی این محل بیشتر باآنها همساز و حامیشان بودند ولی این طوایف هیچیك درمقابل دشمن عظیم ایران، انگلیس چیزی بحساب نمی‌رفتند.

حرکاتی که در محاصره هرات کردند شاهرا برآنداشت که هیچ‌زمان از تقصیرشان چشم نپوشد . از این سبب عداوت وسلطه انگلیسها دست‌بهم داده برآن شدند که در چند ناحیه ایران سکونت گزینند، بعلاوه مردم ایران را بشورش واداشته تا اشکالاتی جهة حکومت ایران پدید آید و درکار عاجز و ناتوان گردد.

اول درخیوه وهرات سپس‌بسمت خراسان پیش‌آمده تا اورامان که در مرز خراسانست خود را رساندند. دراثر تحریکات متوالی، بلوچها را برآن داشتند که باآقاخان همدست شوند وجلوی‌کرمان راسخت‌درمقابل حاکم‌ایران‌بگیرند چه‌این شخص بخونخواهی برادرمقتولش که‌در نتیجه اغتشاشات ایران کشته شده بود بدان‌سمت رومیآورد.

عمال‌انگلیسی بهرسمت عربستان(۲) ایران‌روآورده اظهارمیداشتندکه‌رؤسای جزیره‌خارك در نزدیك بوشهر یکی از ناوهای بخاریشانرا کــه از کارون بسمت بوشهر میرفته آسیب رسانده‌اند.

حکومت این ناحیه گرچه دانست وضعیت خطرناکست لیکن بروی خود نیاورد.

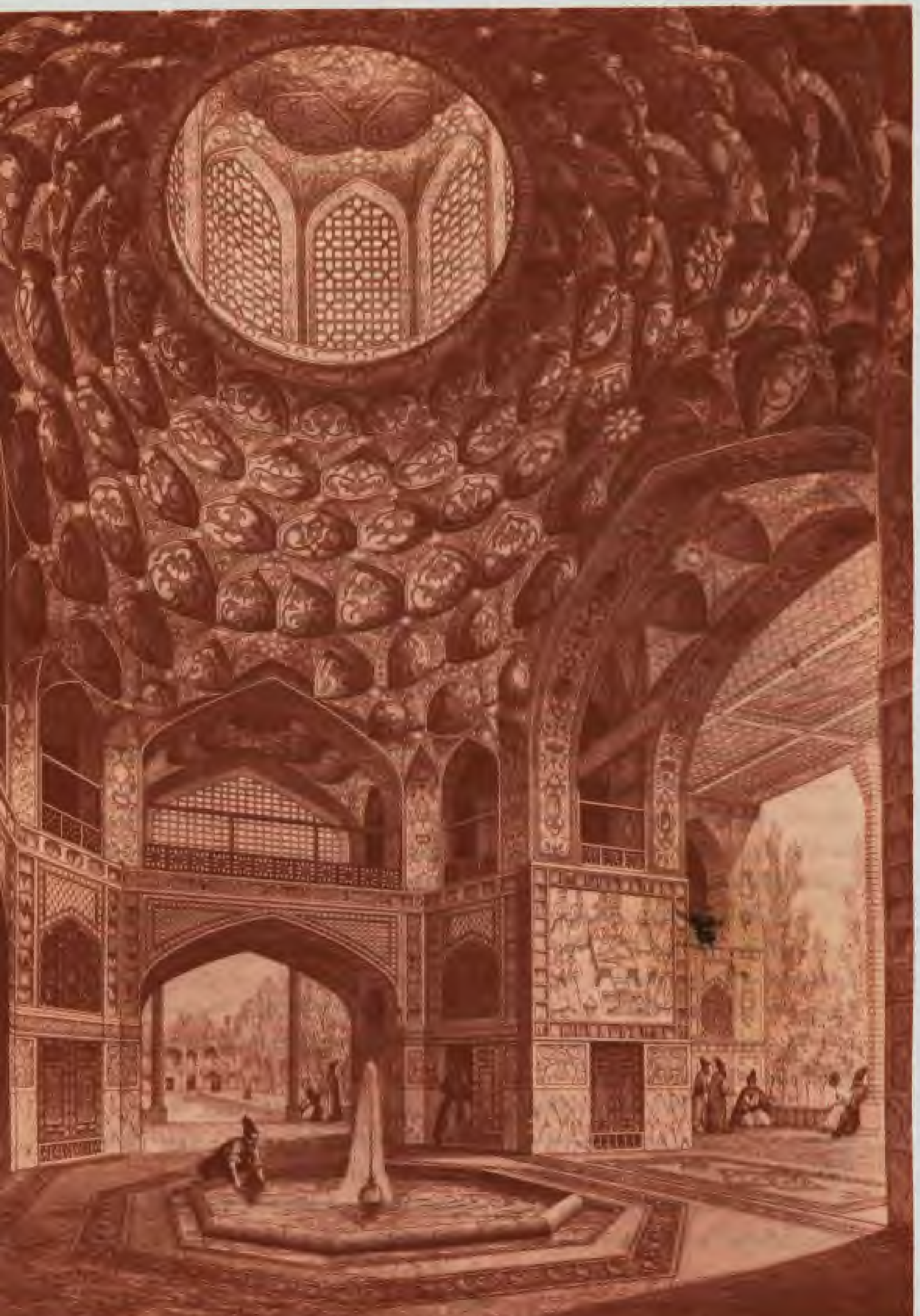
پس با اینوصف آیا عمال ایرانی میتوانستند حرکات و افکار یکنفر انگلیسی را چیزی نگرفته بگذارند آزادانه در ایران سفر خود را ادامه دهد؟

بدینجهت باو ظنین شده و عقیده داشتند که حتماً جاسوس سریست، لیکن در همدان و

---

1 - Hâhssi

۱ ــ منظور خوزستان است. مترجم



قصر هشت بهشت اصفهان

اصفهان بی‌تقصیریش ثابت گردید و معتمد هم اعمال و افکارش را آزمایش کرد و دانست بی‌تقصیر است. اوهم سعی‌داشت حامیش سفیر روس باشد تا بتواند بآسانی باقدامات خود پردازد. تمام منظور و علاقه‌اش رفتن بوسط بختیاری بود که در اثر اشکالات و سخت‌گیریهای حاکم اصفهان مجبور شد بوزیر روسیه اظهار نماید.

اما سخت متعجب گردیدکه وزیر را نسبت بخود ظنین دید و نخواست باوکمك کند.

روسها که از مدتی‌پیش تابحال رقیب سرسخت انگلیس‌ها دراین نواحی میباشند چگونه ممکن است بیکنفر انگلیسی بویژه در اینوقت و با این وضع که دربالا ذکری ازآن رفت کمك نمایند؟

این جوان انگلیسی ماراهم بشك گذاشت. ازطرف دیگرهم میدانیم انگلیسها خیلی علاقه دارند تمام عالم درزیر سلطه آنها باشد و کلیه افراد بشر مقهور ومنکوبشان گردند. بهرطوری توانست عزیمت نمود و نمیدانم چگونه خودرا بخوزستان رسانید اما بعدا معلومم شد که چندماه درخانه یکی از رؤسای بزرگ بختیاری بسر برده است.

درهمین‌زمان خبر دیگری رسیدکه اعزام عده‌ای سرباز از روسیه بسمت خیوه باشد. این عده بفرماندهی سرهنگ پرروسکی و درحین عبور از بیابان بزرگ خـوارزم مشقات و تنگدستی‌های فراوان دیدند لیکن تمامرا تحمل کردند. چاپار بسرهنگ دوهامل خبر داد کـه سربازان روسی هنوز چند روز راه دارند و درهرقدم بهزاران مشکلات مواجه میشوند کـه قوایشانرا تحلیل می‌برد.

بیادتان آید در پیشتر گفتم انگلیسها مأمورینی درخیوه میداشتند که تنها بدین منظور باشد، روسها هم پیوسته اهلی این شهر را تحریك می‌کردند.

درتعقیب محاصره هرات چنین پیش‌آمد که یکنفر افسر هوشمند انگلیسی افغانها را ترغیب کرد که از ایستادگی و مقاومت خود نکاهند، اینعمل کاملا با دسایس سفیر انگلیس در چادر شاه وفق میداد. در خیوه عمال انگلیسی منتظر ندنشستند که به‌ببینند سرانجام کار چه‌خواهد شد بلکه یکی از افسران انگلیسی بچادر سرهنگ روسی رفت که ویرا از پیشروی مانع شود و بعلاوه بکلیه کارهائیکه عزیمت سربازان روسی را بتعویق می‌انداخت متشبث گردید.

سرهنگ پرروسکی این نماینده را با احترام هرچه تمامتر پذیرفت و وقتیکه خوب‌کلماتش را شنید واداشت عده‌ای قزاق مواظبش باشندو نگذارند بدر رود، چه نمی‌خواست او بخیوه رفته از وضع سربازان روس مطلع گردد، سرانجام اورا بمسکو بردند لیکن سربازان روس آخـر ناتوان شده روزبروز حالتشان خرابتر میشد زیرا که انگلیسها مشکلاتی فراهم میساختند که بر قحطی آب و خوراك دربیابانهای لم‌یزرع و خشك افزوده و پیوسته از عده‌ی سرباز و چهارپایان روسی کاسته می‌گشت.

از این قضیه کاملا باخبر نمی‌شدیم لیکن آنچه راکه چاپار از جهت وزیر خبر میآورد میشندیم. آخرهم وزیر روسیه سخت متغیر شد و یکمرتبه اعضای سفارت به‌تهران عزیمت کردند. گمانم براینست بدانجا رفت تا از نزدیك شومی این حوادث را دریابد.

هنوز ازآثار اصفهان قسمتهائی مانده‌که صحبت نداشته‌ام، ازجمله بازارهای اصفهان است. اینشهر ازهرحیث برسایر شهرهای ایران بلکه آسیا رجحان دارد. شهر اصفهان بزرگ و بچندین

ناحیه تقسیم میشود. راه‌مرکزی شهر را اگر انسان بخواهد بااسب بپیماید بیش از یك‌ساعت وقت لازم دارد.

کشورهای اروپائی هیچیك بازاری مانند بازارهای شرق ندارند. عموم بازارها مطول، پهن و از ۱۲ تا ۱۵ پا پهنای آنهاست. مسقفند و روشنائی از سوراخهائیستکه در وسط طاق بازگذاشته‌اند. در دوطرف پهلوی هم دکان ساخته شده که اقسام پارچه‌ها، بلورجات و غیره درآنها دیده میشود. بدم هردکانی که بیش از هفت هشت پا پهنا ندارد تجار نشسته مشغول دودکشیدن، حساب‌کردن، ذرع‌کردن یا قیمت درکردن بامشتری هستند.

جاده‌ی بین‌دکانها را اشخاص پیاده سواره، میرزاها، حمالها، سربازان، قاطرچی‌ها، سقاها، قلیانچی‌ها، زنان باحجاب، دراویش که دم از علی میزنند و شترانیکه محمولشان بارهای سنگین است مملو ساخته است. ازدحام این جمعیت وآمد وشد باعث شده که پیوسته صدای خبردار

دربازارهای مشرق معمولست‌که اهل یك‌حرفه دریك محل جمع باشند مثلا پارچه‌فروشان بازاری جداگانه برای خود دارند. بازارها عبارتست از: بازار ماهوت فروشها، خیاطها، قنادها، تفنگ‌سازها و غیره و غیره. بویژه بازار قنادها که پیشتر صحبت نموده‌ام که چگونه در هر شهری ازما پذیرائی میکردند.

این بازار یکی از مهمترین بازارهاست مخصوصاً باید بگویم، ایرانیهای خوش‌خوراك‌زیاد شیرینی میخورند. این نوع بازارها اولا کار را برمشتری آسان میسازد که جنسی را که طالب است بفوریت بمحلش میرود ثانیاً برای فروشنده هم بسیار نافعست چه‌وقتی بجای یك‌دکان چند دکان ازیك‌جنس باشد فروشندگان ازاینکه مشتریها ببازارشان روند استفاده‌می‌کنند، ثالثاًهیچ فرحناکتر وخوبترازاینرویه نیست‌که هرصنفی محلی خاص داشته‌باشد. اگرمثلا بازارآهنگرها پا گذارید جمیع اسلحه‌ها را در مغازه‌های اسلحه‌فروشان مشاهده خواهید کرد.

دروقتی که اشعهٔ آفتاب به‌اسلحه‌ها می‌خورد تلالؤ و جلائی پیدا می‌کنند.

کمی دورتر از این محل بازار فرش است که قلمکارها (۱) وسجاده‌ها را باهزاران رنگ مختلف آویزان ساخته بفروش میرسانند.

در مجاورش کوچه آشپزهاست که کلیه فروشندگان‌بدانجا آمده ناهار خودراکه‌چلوکباب باشد خریداری می‌کنند. درسمت دیگر یکنفر قلیانچی است‌که بمشتریها قلیان باتنباکوی شیراز میدهد. این قسمت بازارهم دیدنی و انسانرا بتعجب میاندازد. در طرف دیگر و مقابل بازار آشپزها دکانهای قشنگ میناگران است‌که با مهارت دکان خودرا بشکل پله‌کان درآورده و بر روی پله‌ها قلیانهای طلا یا نقره میناکاری شده قرار داده‌اند و با اینوضع دلربا و جالب مشتریها را فریب میدهند. نزدیك میناگران نقاشانند که بهترین قوطی‌ها و قلمدانها را میسازند

---

۱ ــ قلمکار یکنوع کتان ضخیم و کلفت از جنس کرباس استکه در اصفهان بمقدار زیاد میسازند. در سواحل زاینده رود بوقتیکه آب کمست مزدوران شسته، سفیدش میسازند و در آفتاب پهن می‌کنند و بالوان مختلف با زمینه سفید هم در میآورند. طرز رنگ کردنش خیلی ساده است، یك تکه چوب است که رویش نقش‌هائی کنده‌اند بویژه گلها و پرندگان، قسمتهای کنده شده را از رنگ پر می‌کنند و سپس با دست بــر روی پارچه فشار میدهند ــ گرچه نتیجه ناقص است ولی وسیله‌ای زود عمل شدنیست و این کرباس‌هارا بزودی صاحب نقش و نگاری قشنگ مینمایند.

و بر روی کارهای خود بهترین نقش‌ها از قبیل گل، شاخ و برگ، مناظر و غیره درمیآورند.

دراینمحل استکه چشم انسان خیره میشود از اینکه می‌بینند آئینه سازها با مهارت نقش و نگارهائی بسیار خوب و نفیس برروی آئینه‌ها میسازند.

تکه بتکه دراین بازارها دری بزرگ دیده میشود که از کاروانسرائیست. کاروانسراها نیز مانند بازارها هرکدام برای کاری معین است. دربعضی ادویه‌فروشها، دیگران ابریشم‌فروشها، ماهوت فروشها، بلورفروشها، فلزفروشها و غیره و غیره ساکنند. دراین کاروانسراها علاوه بر حجره یا مغازه منازلی پاکیزه و خوب نیز برای تجار فراهم شده که مواقع فراغت از کار را در آن بسر میبرند. خرده فروشها بدین حجره‌ها جهت خرید میآیند و هرجنسی را جهتش مالیاتی معین میدارند.

صبح زود بازارها باز میشود و بغروب بسته میگردند. دراینوقت عموماً بخانه‌ها بازگشت مینمایند. باید گفت بیشتر مردها شب بخانه میروند و از صبح تا شام خانه‌هایشان به‌بچه‌ها و زنانشان اختصاص دارد.

در روز اینشهر تجارتی یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهاست زیرا که عموم مردم از درون و برون در شهر رفت وآمد می‌کنند و جنجال وهم‌همه‌ای برپا میدارند، هرکس پی‌کاری میرود. اشخاصیکه صاحب اسم و رسمند دورخود چند نفر فراش دارند که پیوسته خبردار میگویند و هیچ معطل نمیشوند و نمیگذارند اربابشان در راه معطل شود.

درشب عموم بازارها بسته میشود و هیچکس جز پاسبانان دراین بازارها حق رفت‌وآمد ندارد. این پاسبانان بیشتر در تاریکی و قسمتهای پنهانی بازارها مخفی میشوند تا بهتر بتوانند اعمال دزدانرا دیده دستگیرشان نمایند.

کمی‌هم از خیابانهای اصفهان صحبت بداریم: درعموم شهرهای ایران خیابانهاتنگست تنها دراصفهان چندین خیابان وسیع دیده میشود که باوجود فراخی بسیار محزون وغم‌انگیز هستند چه دوطرف خیابانها را دیوارهای بلند یکنواخت بدون پنجره مستور میدارند. درب خانه‌ها همه پست و تمام زیبائی منازل بدرونشان است. هریك از درب‌خانه‌ها چنانست‌که نمیشود بدرون خانه پی‌برد. بعضی پست وکوتاه و برخی فراخ و بزرگ خلاصه برحسب قدرت و قوت مالك ساخته شده‌اند.

اگر بخواهند به‌ثروت یا فقر یکنفر ایرانی پی‌ببرند از سردر خانه‌اش تشخیص میدهند، هرچه بزرگتر و باشکوهتر باشد دولت‌مندتر و هرقدر پست‌تر وخفیفتر باشد فقیرتر است. این رویه شاید تقلید، از الاقاپو وباب‌همایون که درب‌های عمارات سلطنتی و قصر شاه‌عباس در اصفهانست میباشند.

این تشخیص که باآن فقرا از اغنیا و بزرگان از دون همتان مشخص میشوند باعث شده که عده‌ای ازدولتمندان، دیگرانرا گول‌زده سردرب منزل‌خودرا بسیارپست ومحقرسازند تااولاز انظار و حرف مردم دور مانده ثانیاً کمتر مدنظر عمال دولتی و حکومت باشند.

برای اینکه ازوضع داخلی منازل ایرانیان هم‌گفتگوئی شده باشد وضع یکی از خانه‌های متوسط را جهت شما شرح میدهم: همینکه از در بداخل حیاط وارد میشوند ابتدا حیاطی وسیع

درجلو دیده میشود که نهالها و درختان متعدد درآن کاشته شده. دروسطش حوضی کوچك میباشد. این‌حیاط را بیرونی میگویندکه آقای خانه برای ملاقات اشخاص خارجی یا نوکران خود بدان آمده دید وبازدید می‌کند.

معمولا هرخانه‌ای از قسمتهای بعد تشکیل شده: قسمتی باسم دیوانخانه که ساختمانش نفیس و درهایش تماماً روبحیاط بازمیشود، قسمتهای دیگر بنا در طرفین یاپشت دیوان‌خانه و کوچکتر از آنند. این امکنه محلی جهت مهمانان خصوصی است. بعلاوه منزل خدمتکاران وقهوه‌خانه‌منزل هم درآنجاست که چای و قلیان و شربت و غیره برای واردین درآن تهیه میشود. پشت‌سر اینعمارات منزلی کاملا مستور و پنهان ازنظر خارجیها ساخته شده که محل زنان و بچه‌هاست، این منزل را اندرونی گویند.

پس معلوم شد منزل یکنفرایرانی ازدو قسمت تشکیل می‌شود: بیرونی یا محلیکه خارجیها می‌توانند بدان آیند، دیگری اندرونی که هیچکس جز اهل خانواده حق ورود بدان را ندارند. بناها عموماً یکطبقه ساخته میشود و بنا برعادت رسم ندارند دو طبقه ساختمان نمایند. از اینرو هرشهر وسعتش زیاد که قابل مقایسه با شهرهای ما نیست.

صبح در وقتیکه آقا یا ارباب از کارهای خود فارغ شد و نماز و دعا بجا آوردحرمسرا را ترك گفته بدیوانخانه می‌آید، بر روی زمین وسیع که کفش را قالی‌کلفت مفروش کرده‌اند دو زانو می‌نشیند و منتظر واردین میگردد. اگر هنگام بهار باشد بگوشه‌ای نزدیك پنجره‌ای که بحیاط بیرونی باز میشود قرار میگیرد. در این وقت باغچه‌های حیاط را گلهای رنگا رنگ تزیین میسازند. اگر فصل زمستان باشد بعکس بگوشه مقابل می‌نشیند و در جلویش منقلی بزرگ که پر از خاکستر و بر رویش حب‌های زغال افروخته که پیوسته شعله از آن برمی‌خیزد می‌گذارند.

از اینرو هم مالك وهم افراد و بطور خلاصه اطاق کاملا گرم میشود. اگر آقای خانه صاحب اسم ورسم باشد کسانیکه بدیدنش می‌آیند زیاد وهرکس کاری دارد. چون صاحب خانه دوزانو نشسته سایرین نیز از او متابعت مینمایند و بهمان طرز می‌نشینند. بعداً آقا با هرکدام کارش را تصفیه کرده خارجشان می‌نماید.

در بین ایرانیان عادات خاصی هست که هرکس را بفراخور حالش نشانده و بدانطور بااو رفتار می‌کنند. اگر شخص وارد صاحب اسم ورسم باشد صاحب خانه جلویش بلند شده آنقدر می‌ایستد تا شخص وارد بەنشیند در اینوقت مانند پیش بروی دو زانو نمی‌نشیند بلکه برروی پاشنه‌ها قرار میگیرد و چندین دفعه نشست و برخاست می‌کند.

ایرانیان مهارتی بسزا دارند ازاینکه در اولین وهله وبمحض ورود جای خود را دریافته مستقیماً به محلیکه باید بەنشیند میروند و بدون اینکه بکسی حرفی بزنند در بالادست یا زیر دست دیگران می‌نشینند.

هریك از واردین با صاحب‌خانه ودیگران تعارفات واحوال پرسی میکنند. اگر هم‌ردیف باشند هردو بر روی ساق پا و اگر ازکسی پائین‌تر باشد برروی پاشنه پا می‌نشینند. در وقتیکه بزرگی یا بزرگانی نشسته باشند اشخاص پست‌تر ونوکران باید ایستاده خود را بدیوار مقابل بچسبانند. دست‌ها را محکم به پهلو می‌چسبانند یا دست بسینه میایستند. هیچ کلامی ازدهنشان



برج اصفهان

بیرون نمی‌آید و دهان بسته‌اند تنها وقتی صحبت میدارند که آقایشان آنها را مخاطب‌قراردهد.
رسوم و آداب ادب و احترام در بین ایرانیان معمولست و کوچکتر به بزرگتر، فرزند به‌پدر، نوکر به‌آقا باید احترام گذارد. تشریفات دیوانی نیز که صاحب‌خانه می‌چیند نسبت به مقام اشخاص فرق می‌کند لیکن قلیان پیوسته درآورد وبرد است. گاهی چاهی یا قهوه‌که با گلاب یا آب دارچین توأمست بقلیانها اضافه میگردد .اما اینکار بیشتر خارق‌العاده و غیر معمول است تنها در وقتی‌که شخص بانفوذی بدیدن صاحب‌خانه آید بدان متشبث میشود و بیشتر همان قلیان تنها درکار است.
اغلب ایرانیان غذا را در اندرون صرف می‌کنند. گاهی نیز اتفاق میافتد که در دیوانخانه غذا میخورند، و آن بوقتیستکه مهمانی داشته باشند. برروی فرش سفرهٔ از کتان یا ابریشم یا از کشمیر برحسب تمول صاحب‌خانه می‌گسترانند. در وسط سفره پشقابهای خورشت که از گوشت گوسفند مرغ یا تخم‌مرغ تهیه شده ترتیب میدهند. فراموش نکنم بگویم سفره‌ای‌بی‌پلو نمیشود و بفراخور حال دو یا سه رنگ پلو درست می‌کنند که بعضی ساده و برخی باکشمش وعدهٔ با مغز بادام یا زعفران و ادویه است. ایرانیها با انگشتان دست راست غذا میخورند و بچنگال، قاشق و کارد احتیاجی ندارند. در جلوی هیچیك پشقابی گذارده نمیشود و تنها یك قرص‌نان بسیار نازك هست که هم بجای پشقاب بکار میرود و نیز ازآن میخورند.
در سر غذا هرنوع آب، شربت‌جات و لیموناد وغیره می‌آشامند ودر وقتی بخواهند باده‌ــ نوشی کنند چند نفر جمع شده در هنگام شب چند ساعتی را بدینعمل میگذرانند. در اینوقت است که شراب برایشان کافی نیست و بمذاقشان بی‌مزه می‌آید. ازاین سبب بعرق که آنرا آب اروپائی یا فرنگی نام میدهند متوسل میشوند. ایرانیان نمی‌توانند از افراط در شرب‌خودداری کنند و آنقدر باید باده‌گساری کنند تا مست لایعقل شوند.
همینکه از غذا فراغت یافتند پیشخدمان آفتابه لگن آورده هریك دست و دهن وریش خود را در لگن شسته دوباره قلیانها پی‌درپی بکار میافتد. ایرانیانیکه بسیار دولتمندند بسر نهار دو سه نفر مطرب می‌آورند. یکی از آنها خواننده است که پیوسته آوازهای یکنواخت‌میخواند و اشعارش بیشتر از عشق، شراب و شجاعت صحبت میدارند.
سازهائیکه با این آواز همراه است یك دایره زنگی است، یك چنگ (۱) و یکنوع ویلن که آنرا کمانچه میگویند. کنسرتی را که این سازها تشکیل میدهند زیاد خوش‌آهنگ نیست علاوه بر این هم‌آهنگ و یك‌نواخت نیز نیستند. گرچه بخوبی خود ایرانیان میدانند که این کنسرتها دلچسب نبوده بلکه دلخراش و کسل‌کننده‌اند اما باز از مطربان بی‌اندازه تملق‌می‌گویند و بسیار از سازهای خود راضی هستند.
موسیقی ایران بسیار عقب است و دو دلیل هم دارد: یکی موسیقی مانند نقاشی صنعتی تقلیدی نیست بلکه علمی است دیگر آنکه موسیقی ایران بدست لوطیان واشخاص بی‌سروپا افتاده که کار دیگری از دستشان برنمی‌آید، بدینجهت قیمت و قدر موسیقی بکلی در ایران ازبین رفته است، بندرت اشخاص اسم و رسمداری یافت میشوند که با موسیقی آشنائی داشته

۱ ــ در سابق هم اشاره شد که منظور مؤلف از این ساز تار میباشد. (مترجم)

باشند.

چون از وضع داخلی منزل یکنفر ایرانی صحبت شد لازمست از اشیاء و کلیه امور مربوط بدانرا هم شرح دهم. از وضع زنان پیشتر یعنی در فصل تبریز شرح مفصلی داده شد و از زنان حرم‌سرای ملك‌قاسم میرزا کاملا سخن راندم.

پس در اینجا زاید است از دوباره حالات و وضع زنانرا تکرار نمایم. مردان از لباسی که دربر میکنند از زنان تشخیص داده میشوند. شلوارشان از ابریشم تاج خروسی رنگ یا کتان آبی و بسیار فراخ و گشاد است. کمر شلوار، بندی بسیار بلند دارد و با گره‌ای که بدلخواه میزنند کمر را تنگتر یا گشادتر میسازند. بالاتنه را با پیراهنی بسیارکوتاه میپوشانندکه بزحمت تا زیر شکم میرسد. این پیراهن از چلوار یا کرباس سفید یا آبیست‌بعضی‌هم پیراهن ابریشمی در بر می‌کنند. بر روی پیراهن ارخالق که قبائی با آستین و تا سرزانوست پوشیده و برروی آن نیز معمولا لباده کـه جزء تزیینات باید محسوب داشت می‌پوشند. این لباده با آستین و کاملا بلباسی روئی می‌چسبد، درجلودگمه‌هائی چند دارد که اگر آنها را ببندند غیرممکن است لباسهای زیرین دیده شود یعنی شکل لباده بطریقیستکه کاملا جلو و عقب‌تنه وپاها را میپوشاند، وتنها قسمت‌بالای سینه مرئی خواهدماند. روی لباده شالی می‌بندندکه بازازآن شخصیت صاحب شال معلوم میشود چه بعضی شال‌هندی ساده، ململ یا کشمیر کرمان و تبت را بکار میبرند.

هر ایرانی با خود قمه‌ای دارد که بانواع واقسام مختلفند. این نمونه‌ای ازلباس ایرانیها است که تماماً یك شکل و در یك‌شهر همه تقریباً در تابستان و زمستان یکسانند.

اما چیز دیگری که‌باید گفت اینست‌که هرشهر یا هر ناحیهٔ لباس مخصوصی بخود دارد، عموم ایرانیان عادت دارند بردوش عبائی اندازند. این عبا سبك و ازپشم شتر سفید یا سفید مایل بخاکستری وقهوه سیر ونیز سیاه بافته میشود. همچنین جامهٔ دراز وگشاد که آستینهایش از بالا بسیار فراخ و درانتها تنگتر و آنرا برونی مینامند در تن میکنند، یك نوع دیگرش بنام تکمه(۱) است که گشادی و درازیش کمتر ازآندیگریست. قسم دیگر لباس کردیست که کوتاه و بیشتر مردمان شمالی میپوشند. جهت زمستان هم لباس دیگری دارندکه بنام کاتبی معروفست.

در ایالات شمالی که سرما شدید و برف زیاد است اهالی لباس دیگری میپوشند که بنام پوشته(۲) و از پوست گوسفند است. اگر این لباس خشك باشد درونش را استری از کرك میکنند که در وقت بارش برف آنرا وارونه کرده تا رطوبت بدرون پوست نفوذ نکند.

پا افزار بیشتر مردم شهر اصفهان از چرم ساغری سبزرنگ میباشد. این کفش نوك‌تیز و سربرگشته است. باندازه پانیست و تنها دوسوم پا در آن جا میگیرد. پاشنه‌اش بسیار بلند ولی باریکست. عده‌ای هم پاپوش گشادتری در پا میکنند که بمراتب از کفش بالا راحت‌تر است لیکن تنها اختصاص به‌پیشه‌وران ورعایا دارد. این کفش از پوست زردرنگ یا کتان سفید می‌باشد. برای مسافرت وسواری ایرانیان چکمه در پا می‌کنند. رسم است که دهانه‌های شلوار را محکم بدور قوزك پا پیچیده تا بهتر سواری کنند.

---

1 - Tekmé
2 Pouchté

نوعی کلاه بسر میگذارند که از پوست بره سیاه ونوکدار است. این کلاه تا پشت‌گردن را مستور میدارد. در تمام نقاط یکسان و یك شکل ولی برحسب ظرافت و قیمتش تفاوت میکند. ایرانیها بسیار علاقه دارند که کلاهشانرا خوب جلوه دهند چه بیشتر آبرو و غیرتشان بکلاهست. قیمت عادی این کلاه‌ها پنج شش صاحبقرانی ولی بعضی‌ها بده الی دوازده تومان هم میرسد. جنس این کلاه را بیشتر از بخارا می‌آورند که پشمش بسیار مرغوب و ظریف است عده‌ای هم عمامه بسر میگذارند.

از اوائل دوره قاجاریه نیز نوعی کلاه مرسوم شده که سیاه ونوك تیز است. ملاها که از اخلاف پیغمبرند تنها عمامه برسر میگذارند. ملاها عمامه سفید وسیدها عمامه آبی یا سبز دارند.

ایرانیها مانند ترکها عادت ندارند سر را کاملا بتراشند. در دو طرف سر زلف میگذارند بطوری که وقتی کلاه برسر گذارند زلفشان از بیرون کاملا پیدا میباشد. ریش در بین ایرانیان معمولست ولی ازبعضی کمتر وبرخی بیشتر وجهت ریش خود تزییناتی قائل نمیشوند ومیگذارند خودبخود آزادانه بلند شود.

شاهزادگان، خان‌ها عمال دولتی و سربازان ریش خود را بسیار کوتاه میکنند ولی در ازاء سبیلها را چنان پرورش میدهند که بسیار کلفت و پرپشت میگردد. بیشتر ایرانیان بسبیل کلفت علاقه دارند. پیرمردان نمیگذارند ریششان سفید باشد و با حنا رنگ میکنند. بعضی‌ها پوست بدنشان فطرتاً خیلی سیاه است رنگ می‌بندند که مخلوطی از حنا ورنگ است. این رنگ ریششانرا بسیار سیاه وبراق مینماید. باید پانزده بپانزده یکمرتبه ریش خود را حنا رنگ بندند. معمولا بحمام رفته حنا بسته و مدت یکساعت صبر کرده سپس میشویند، در اینوقت ریششان سرخ گردیده است. بعد رنگ میمالند و بازمدت دو ساعت بر روی گرده خوابیده تا خوب این‌رنگ در موهای ریششان نفوذ کند. این رنگ بسیار خورنده است و باعث درد آمدن پوست بدن میشود ولی عشوه‌گری ایرانیها میگذارد تحمل این مصیبت را نمایند، وقتیکه رنگ اثر خود را بخشید ریش سبز رنگ بنظر میرسد ولی در اثر اختلاط حنا و رنگ که یکی آبی و دیگری لیموئی است‌کم‌کم رنگ‌زایل‌شده سبزی‌متمایل بسیاه‌آبی تبدیل‌میابد. امابایدگفت درهمان‌ساعت اولیه چنین خاصیتی نمی‌یابد بلکه پس از ۲۴ ساعت بدینحالت درمی‌آید. فراموش کردم بگویم ایرانیان عادت دارند نوك انگشتان پا و دست و نیز کف پا و دسترا حنا بندند.

پیش ازاین که اصفهان را ترك‌گوئیم لازم دیدم نزد منوچهرخان رفته ازطرز مهمان‌نوازی و نیکوهائی که بما کرد سپاس‌گذاری نمایم. در اینوقت هم شعف ومهربانیش را از دست نداد و کاملا از ما دوباره پذیرائی کرد. بمن اظهار داشت در حمایت منید وبا سلامت میتوانید تا آن‌جا که جزء قلمرو منست پیش روید. از قدرت منوچهرخان تماماً باخبر شدم و بعلاوه از افرادیکه در دیوانش کار میکردند وضعیتش معلوم می‌گشت. از وقتیکه حاکم اصفهان شد نه‌تنها شهر اصفهان از اغتشاش و چپاول ایمن شد بلکه دررادور هم که اسمش رامیشنیدند لرزه به‌اندامشان میافتاد. خیلی خوش‌وقت شدم که تا این قدر معتمد نفوذ میداشت.

در تحت حمایت معتمد بود که موسیو بره توانست در اصفهان مانده مدرسه‌ای برپا کند چه این قبیل کارهای سخت حامی لازم دارد. گرچه بعضی مواقع مسلمان‌ها وبیشتر ارامنه بویژه گریگورها برایش اشکالاتی میتراشیدند ولی موسیو بره آن‌ها را چیزی نگرفته در اثر حمایت

این حامی، مقصد بی‌آلایش خود را با جرأت ادامه میداد و اگر منوچهرخان نبود شاید حسد وکینه کشیش وپیروانش خطراتی برای موسیو بره ایجاد میکردند لیکن اکنون اطمینان کامل دارد که حاکم با او همراه است، اولا رعایت احترام شخصیش را دارد ثانیاً او را در زیر حمایت خود قرارداده است.



منظرهٔ داخلی قصر آینه اصفهان

فصل سی و سوم

حرکت از اصفهان ــ قمشه ــ یزدخواست ــ خان‌خوره ــ مرغاب ــ خرابه‌های مادر سلیمان .

مدت چند هفته در اصفهان بماندیم تا از شدت گرما کاسته شده بتوانیم براحتی سفر خود را ادامه دهیم از این ببعد مسافرت ما بسمت جنوب اصفهان و باید تا خلیج فارس پیش رویم و چون نواحی جنوبی بسیار گرم و آفتابش سوزانست ناچار شدیم تا فصل پائیز تأمل کنیم تا بادهای پائیزی بماکمك نماید. میل داشتم وقتی را به‌بینم که آفتاب از شدت حرارت خود کاسته و فصلی مطبوع جایگزین گرمای سخت تابستان شده باشد.

بنابراین وقتی شدت آفتاب رو بنقصان گذاشت ازاصفهان یا بهتر بگویم از جلفا بهمراهی موسیو بره مهماندارمان بیرون شدیم. اطرافیانم همگی بشاش وخود را مشعوف نشان میدادند. گرچه این محل با زندگی اروپائی توافقی ندارد و وسایل آسایش بخوبی مهیا نیست لیکن از نظر اینکه خرابدها و بقایای عمارات را حاویست انسان را متمایل میسازد که از خود شعف و شوقی بروز دارد.

تنها کمی فرسوده و ناتوان شده و غصه‌ام از این بود که مبادا در حین سفر آسیبی نصیبم گــردد. تب بر من غلبه داشت و گاهی بمنتهای شدت میرسید. دیگر یارای سواری نداشتم حرارت آفتاب مرا از پا درمی‌آورد قریب دو ساعت راه پیمودیم، قبلا میدانستم تا کاروانسرائی که باید درآن توقف کنیم ده ساعت راهست. چون بیطاقت شدم‌دهنه‌اسب رارهاکرده سخت خود را بزین چسباندم، دیگر برایم نه‌قوت و نه اراده گرفتن دهنه مانده بود پس خود را بداسب واگذاشتم تا هرطور می‌خواهد برود.

جاده سنگستانی و سخت و اسبم اغلب درمیلغزید. پیوسته هزاران رنج والم، دردسر وامعاء مرا از خود بیخود میساخت. حالم بد بود، مدت شش هفته تمام در اصفهان ماندم و پیوسته در

اینمدت تب برمن غالب وحتی حال‌که براه افتاده‌ایم‌کسالت برمن استیلا دارد. باورکنید حزن و رنجم باعلا درجه میرسید. اما چه میشودکرد، بهرطوری هست باید درد را تاب آورد.

پس از این که رشته کوهی طویل را گذشته متعاقبش دامنه کوهها‌ئیرا که بسمت چپ است پیمودیم ساعت پنج بعداز نصف شب به مهیار رسیدیم و به‌کاروانسرایش وارد شدیم. من نتوانستم از اسب پیاده شوم و دو مرد مرا بزیر آمدن کمك کردند، خود را بروی فرش‌افکندم و تا فردا هیچ نفهمیدم.

کاروانسرای مهیار یکی از بهترین کاروانسراهای ایرانست سیاحان ساختمانشرا بمادرشاه عباس نسبت میدهد. نه فقط خوش‌آیند ساکنین ایرانست که در حین سفر بدان استراحت کنند بلکه طرز ساختمان ونقاشی که دارد مورد توجه می‌باشد.

از بی‌سالاری و استفاده که کاروانان از آن میکنند اکنون بسر و وضعی بد افتاده که اگر بهمین منوال پیش رود به اندك زمانی به‌کلی نابود و ویران خواهد شد. در مجاورش چشمه آبی روانست و در جلویش دهکده‌ایست که قوت و غذای عابرین از آن بدست می‌آید.

مهیار اولین توقفگاه اصفهان بشیراز است و دومین ایستگاه قمشه است که شش ساعت‌راه فاصله‌اش بامهیارمی‌باشد سابقا قمشه شهری بزرگ بوده ولیکن امروزه ویرانه‌ایست‌که چندین خانه و عده معدودی ساکن دارد. اهمیت خاص قمشه ازباغات وبروج کبوتراست‌که پیشتر، ازاین نوع بروج در حوالی جلفا سخن رانده شد. این شهر بزمان صفویه پیشرفت شایان داشت ولی جنگهای داخلی و اغتشاشات آنرا از صورت آبادانی بحالت شوم و ویرانی درآورده‌اند.

بمنزل یکی از ساکنینش سکونت گزیدیم. وی تا توانست از ما پذیرائی کرد ولیکن بیچاره کاملا هراسناك که علتش را بخوبی در یافتم از فقر و ناتوانیش میباشد. لذا بفوری انعامی بدو بخشودم..

فردا با وجود داشتن تب شدید براه افتادیم وهنوز به‌ساعت نرسیده خود را دوچارهزاران بلایا دیدم. در سفر هیچ بدتر از کسالت و بیماری نیست بویژه هنگامیکه انسان با اسب سفر نماید، در اینوقت شکنجه مهیبی بدو روی می‌آورد که توان وصبرش را ازدست خواهد داد.

راههای بیشتر کشور ها یکسان و مهمومست. در ایران هم بیشتر بوسط دشتهای وسیع و بیابانی یا کوه‌های وحشی وخشك می‌باشد. تنها امیدداشتم‌که دراین شاهراه تجارتی وعمده ایران با بسیاری کاروان برخورد خواهیم کرد. می‌گفتم بدون شك از دهستان‌های بیشمار و دشت‌های سبز و خرم، چراگاههای وسیع، مزارع گندم جو و تنباکو گذر خواهیم نمود لیکن امیدمان بیأس بدل شد و جز چندین دهکوره چیزی ندیدیم. اطرافشان را سبزیهای کمی احاطه میکرد که آنهم بیشتر به پشته‌های انبوه گل طاوس که گله‌ها ی‌غزال در آن میچرند شباهت داشت. غزال تنها حیوانیست که در این دشت سکوت‌افزا دیده میشود.

هفت ساعت بعد بامین‌آباد رسیدیم. بمجرد توقف خود را بیکی از اطاق‌های کاروانسرا پرتاب کرده غنودم. روز بعد چهارساعتی پیش رفته در یزدخواست بماندیم. وضع این‌شهر کوچك غریب است و مرا بیاد شهر قسطنطنیه انداخت کـه مانند آن بر روی کوه کوچکی بنـا گردیده است. پنجره‌ها وتارمیهای چوبی‌که درشب ساکنین جهت دخول وخروج هوامی‌گسترند بفاصله یکصد وپنجاه الی دویست پا از کف زمین مرتفعند.

این قلعه طبیعی جز دری که بجلویش پلی چوبی معلق است راهی ندارد. این پل باهالی یزدخواست کمك زیاد مینماید یعنی بهنگامی که بخواهند از فرامین شاه سرپیچند یا خود را مستقل خوانند پلرا برمیدارند، از اینروست که یزدخواستیها شهرتشان ببدنامی در رفته، فایده دیگر این پل تنها نجات یزدخواستی‌ها از دست حملات بختیاری‌هاست که از کوه‌های مجاور بدان روی می‌آورند و گرداگردش می‌گردند.

یزدخواست بر دره تنگی مشرف است که در تهش رودخانه‌ای از مغرب بمشرق جاریست. برای رفتن به سواحل این رود باید از جاده‌ای که شهر بر آن مسلط است عبور کرد. از روی پلی سنگی که اکنون ویرانست می‌گذرند و در آن سمت رود کاروانسرائی بنا شده که در آن متوقف شدیم چه اهالی یزدخواست مهمان‌نواز نیستند و ما را بدرون دهستانشان راه ندادند.

هنوز تب بمن عارض ولی از چهار روز پیش کمی تقلیل یافته بود. برحسب تجویز طبی و دستورات دکتر لاشز که بیست و پنج حب سولفات دوکنین بمن داد بهبودی حاصل کردم.

سرشب یکنفر از اهالی شهر بملاقات ما آمد و اظهار داشت مأمورم فرمایشات شما راانجام دهم بعلاوه از طرف دولت فرمان‌دارم نگاهبانی این منطقه را بنمایم چه عده‌ی بیشماری دزدان کوهستانی در اطراف این محل جمعند و کارشان منحصر بارتکاب انواع دزدی و قتل و غارت است. بما اطمینان بخشید که در اثر کمك او میتوانیم جان به‌سلامت برده اموالمان محفوظ بماند. این خان در موقع سخنگوئی بسیار مغلق‌گوئی کرد که بنظر ماچنین آمد که میخواهد اهمیتی خاص جهتش قائل شویم ولی از آنجائیکه به سرتاسر ایران گردش کرده و تجاربی که در ضمن سفر نموده بودیم بویژه در مجاورت بختیاریها نفرتی از وی درما ایجاد شد، پافشاری کرد و میخواست با سوارانش ما را هادی شود و میگفت علاقه تام دارم که به فرنگیها خدمتی کرده باشد. باچشم بغلام ما اشاره کرده بود که کاری کند ما نسبت باو اعتماد پیدا کنیم و رسول‌بیك بما فهماند چنین راهنما بی‌نتیجه است و برما واجب شد بهرطوری هست شرش رادفع کنیم.

از او سپاسگذاری کرده در ضمن اظهار داشتم عده‌ما کافی است بعلاوه همگی مسلحیم و احتیاجی بکمك نیست. اجازه رخصتش دادیم وپیش ازحرکت احتیاط را از دست نداده هریك سلاح خود را بازرسی کردیم. ایرانیان نیز که عادت دارند شمشیر خود را غلاف کنند برای این که اگر حادثه‌ای رخ دهد به‌فوری آماده باشند شمشیر را آزاد گذاشتند. سپس براه افتاده بار وبنه راهم که همیشه بجلو میرفت از خود دور نساختیم.

بملایمت دو ساعت پیش میرفتیم که از دور چند سوار مسلح پیش آمدند. باولین نظر فکرمان بدین موضوع معطوف شد که پیشتر خبرش را در یزدخواست بما دادند، رسول‌بیك را چنین دیدم که خودش هم اعتمادی ندارد. مقدمات جنگ را فراهم کرد و چاروادار را بعقب ما قرار داد. تفنگش را پرکرد و چنین وانمود که مهیای تیراندازی بدشمن است.

بیك چشم بهم زدن دیدم که مخاصمین هم مانند سواران ما مقدمات نزاع و جدال را تهیه نمودند. برفقایم اظهار داشتم کارکوچکی در پیش داریم دو دسته‌درآن واحد بیکدیگر نزدیك شدیم ولی وقتی بهم برخوردیم قیافه سرکرده آنها را شبیه دزدان ندیدم و همچنان که‌متوقف شد مشکوکاتم برطرف گردید چه دستش را بکلاه برد و با حالت نظامی سلام غرائی داد و ما را

مطمئن ساخت که جاده امن است، ما هم متوقف شده تا با او چند کلمه صحبت نمائیم. بما گفت که از شیراز می‌آید وخبر مرگ بیگلربیگی این شهر راکه بمرض تب مرده جهت رئیس‌الوزرا میبرد. گفت تمام مردم نواحی گرمسیر از این مرض مهلك تلف می‌شوند. دوباره سلام داده روانه گردید.

به‌سمت کاروانسرای سولجستان که پنج ساعت مسافت داشت پیش رفتیم. راهیرا که باید برویم در اثر رفت وآمد شتر وقاطر کاروانان احداث شده وپاهای این حیواناتست که علائمی بروی زمین میگذارد و پای دیگران را بدین دشت‌های بی‌پایان باز مینماید.

اگر راهی گم شد غیر ممکن است از دوباره پیدا شود چه هیچ اثریکه جاده گذشته را به خاطر آورد یافته نخواهد شد. هیچ چوب یا میله که جهت رامعین سازد دیده نمیشود بروبحر بیابانی و سوزان و از هر طرف افق آن را احاطه کرده، سمت چپش صحرای وسیع کرمانست که در اثر ابرهای متراکم و بخارات سوزان با آسمان مرتبط میشود. طرف راستش کوههای عظیم و وحشی است که در گردنه‌هایش دزدان بی‌باك معروف به بختیاریها ساکنند.

در این راه دراز مسافرین هیچ آبادی نمی‌بینند و هرکس باید باندازه خود آذوقه همراه برد و حتی از بردن آب هم صرف‌نظر ننماید زیرا که در تابستان جوی‌ها می‌خشکد وورقه شوره کف آن‌ها را می‌پوشاند. چشمه‌ها هم آبشان رو به نقصان میگذارد.

خوبست از شرح وبسط اراضی‌که درروزهای بعد گذشتیم صرف‌نظر کنیم چه تماماً خلوت و محزون بودند. شب‌های بعد را در آباده که پیشتر آبادی زیاد میداشته و سورمك دهکده ای کوچك‌که برای اقامت درآن ناچاراً درصفه مسجدش اقامت‌کردیم بسر بردیم. جمعی دیگرهم در این صفه نهفتند که معلوم میشد منزل و ماوائی ندارند و باغصه آن‌ها دمساز شدیم.

روز چهارم از زمینی بیابانی گذشتیم که تنها موجود این بیابان گورخر و خر وحشی است که از جلو ما با سرعت عجیبی فرار میکردند. ایرانیان گوشت این حیوان را پرقیمت میدانند و حتی از گوشت غزال بهتر میشمارند آنها را با تازی شکار می‌کنند و اظهار میدارند شکارشان بسیار مشکل است. باین چارپا شیطنتی نسبت میدهند که ازتعاقبش سك‌ها وشکارچیان نفرت دارند و میگویند در پرتاب سنگ به‌سوی متعاقبین خود مهارتی به‌سزا دارد که اگر بکسی تصادم کند سخت آسیبش میرساند و وقتی شکارش نمایند در زیر پاهایش سنگریزه‌هائی می‌بینند که در موقع پرتاب سنگ از عقب زمین را خراشیده و آنها را جمع‌آوری کرد ه‌است.

گورخر در ضمن افسانه‌های ایرانی نیز شهرتی عظیم دارد و یکی از پادشاهان سلسله ساسانی یعنی بهرام را بهرام‌گور میخوانند و گویند چنان درشکار گورخر مهارت داشت که هر تیرش در موقع رهائی بگوش یکی از این حیوانات برمی‌خورد از پا درش می‌آورد.

مدت ده ساعت از بیابانی خشك و سوزان گذشتیم، در این مدت هیچ سایه‌گاه وقطره آب نیافتیم. از فرط کوفتگی و تشنگی از پا درآمدیم از دور کاروانسرائی را تشخیص دادیم که از وسط بخاری لرزان هویدا بود و باید در آن استراحت کرد و قوای از دست‌رفته را بدست آورد.

عموماً از خستگی و گرسنگی نسمان بیك و دو افتاده لیکن از رؤیت این کاروانسرا جرأتی یافته امیدوار شدیم که سرانجام ما وابسته باین کاروانسرا است و در آن آب و قوتی

خواهیم یافت، پیوسته نزدیك میشدیم ولی اسبان قدم بقدم را با هزاران رنج پیش رویمیکردند و ما هم تماماً بیحوصله میشدیم پس برسرعت خود افزوده تا بدین کاروانسرا رسیدیم و در آن فرود آمدیم و خود را بطرف چشمه پرتاب کردیم، متأسفانه خشك است و کرمهای کثیف در حالی که بدور خود پیچ خورده سر از آن بیرون کشیده عفونتی آشکار میداشتند، این حشرات مهیب زندگیشان در این امکنه است ولی درمقابل آفتابی‌که معدودمشان میکندیارای مقاومت ندارند.

با دهان خشك و لبان پرعطش از سر این آب گذشتیم وبکلی تشنگی فراموش شد ، هرچه زودتر از این‌محل متعفن فرارکریم، علاوه برتشنگی گرسنگی هم زور می‌آورد.

در جستجوی نگاهبانش برآمدیم تا از او غذائی بخریم. کسی بما جواب نداد و در زیر سقوف تاریك وسکوت‌افزای کاروانسرا هیچ آب و نانی یافت نمیشد. در مجاورت این ایستگاه دهستانی وجود نداشت و کسی د رحوالیش سکونت نمیگزید.

این محل خان‌خوره نامیده میشود. آفتاب دراین محل هنوز گرم وسوزان است. چه‌کنیم؟ مانند غرق شدگان که بجزیرهٔ خشك و بیابانی رسند باید درصدد جستجوی شکاری برآمد که بتواند گرسنگی ما را رفع سازد. گرچه امیدی نداشتم معهذا خود را آماده شکار نمودم. پس‌از اندك مدتی چند گنجشك یافتم و شکارشان کرده آنها را با آتش علفهای خشك کباب ساخته غذائی ساده تهیه نمودم تا لااقل کمی از گرسنگی و سستی ما بکاهد.

در کاروانسرائی اقامت کردیم که حاکمی بشردوست یا خیرخواه برای آسایش‌واستراحت مسافرین بنا کرده است اما باید دانست الحال این کاروانسرا بمسافرین چه استفاده میرساند حالیه بیشترش خراب، اطاقها بدون در وپنجره و احدی در آن نیست وگوئیا برا ی‌همه وبرای هیچکس است. و در واقع تمام بدان داخل شده میخوابند. هرکس از آن سهمی دارد ولیکن هیچ اقدامی در جهت ساختمانش نمیشود.

بسی جای تعجب است چنین کاروانسرائیکه اکنون بایستی یکی از آبادترین نقاط باشد خالی و بدون سکنه است و روز بروز برخرابیش افزوده می‌گردد، در ازای اینکه چون بوسط بیابان لم‌یزرع و گرم واقع شده عمران و آبادش دارند. بقایای دیوارهایش در اثر رفت و آمد زیاد قوافل و انهدام عابرین روبخرابی رفته و امروزه با طویله شباهت تام دارد.

این راه از خلیج فارس بدریای خزر، از بندرعباس یا بوشهر به تهران و تبریز میرود و یکی از شاهراههای ایرانست که انواع مال‌التجاره از هند و عربستان یا از شمال ایران در آن آمد و شد میشود.

بی‌مواظبتی حاکمی که حتی ازاداره‌کردن ابواب‌جمع‌خودعاجزاست عموم این منازلرا از قدر و قیمت انداخته و از اینرو سرچشمه‌غنائم عمومی را پایمال و خشك‌می‌سازد وبیشترهم ازراه مسامحه در ترمیم و تعمیر در امکنه است که باید از آنها عایدی سرشاری نصیب کشور ایران گردد.

برحمت توانستیم غذائی مختصر تهیه نمائیم ولی برای چارپایان شکار و برنج غذانمیشد. یکی از قاطرچیان ما را مطمئن ساخت که بنزدیکی یعنی در دره‌ای که از نظر پنهانست ده کوره‌ای واقع است و یکی از مهتران بدانجا رفت و پس از دو ساعت و نیم بازگشت و باخود

مقداری کاه و جوآورد که موجب خشنودی چاروادارمان گردید.

فردارا بکاروانسرای خنکرگون(۱) رسیدیم. وضعیتش از کاروانسرای پیشین چندان بهتر نبود .

روز بعد ا زراههای مشکل و کوهستانی عبورکردیم و در این‌محل گنجشك بسیار دیدیم، در چنین راه با دو کاروان مصادف شدیم.

مدت ده روز است از اصفهان بیرون شده و بخوبی میدانیم که به تنها نقطه‌ای رهسپاریم که از آثار قدیمه بسیار دارد. در حقیقت پایمان بخاك مرغاب رسیده و خرابه‌هایش ما را بیاد پازادگاد انداخت.

راهیرا که می‌پیمودیم ما را بسمت شهر میبرد و از اینجهت بدان داخل شده فکرمان ابتدا بدین نکته معطوف گشت که چطور باید در آن اقامت کرد. از اخباریکه بما رسید دانستیم هنوز یکساعت و نیم راه تا ابنیه‌اش داریم لذا بهتر دانستیم پیشرفته در نزدیکی بناها چادر زنیم. چاروادارها میل نداشتند از مرغاب بدشت مادر سلیمان آیند ولی در اثر تبعیت مجبور شدند قوت و غذای کلی گردآورده با ما همراه شوند.

شهر کوچك یا دهکده‌ای که بنام مرغاب است برروی تپه‌ای واقع شده و بردرهٔ خندان مسلط است. در این دره چندین جوی روانست که کمی دورتر باهم یکی شده رودی عظیم بهمین اسم تشکیل میدهند.

چندین مرتبه از این جویها گذشتیم تا به‌سمت چپ مرغاب سو روان شدیم. پس از اندکی زمان بوسط دشت رسیدیم که ویرانه‌های بیشمار گوشه بگوشه‌اش میداشت. برای اقامتگاه محلی را انتخاب کردیم که بر سایر محال تفوق داشت و بیشتر آسایش ما در آن فراهم میشد. درکنار ساختمانی که بنام مادر سلیمانست ازاسب بزیر آمدیم و بزودی خیمه‌ها را برپا کردیم.

خرابه‌های مادر سلیمان در چند محل دشت واقع است و چند تن باستان‌شناسان معروف این خرابه‌ها را پازارگاد قدیم که کورش بنا نموده میدانند و از سبك معماری بسیار قدیمی بنظر می‌آیند. ما بین پازارگاد و فسا(۲) یا فسا(۳) مشابهت و توافقی هست واگر کلمه «جرد» زند را که در جنوب ایران متداولست به‌آخرش بگذارند فسا جرد میشود.

از قراین حال و وضع شهر جدید فسا چنین معلوم میشود که بر روی ویرانه‌های شهری قدیمی بنا گردیده و اگر نوشتجات هرودت را بخوانید خواهید دید سلسله هخامنشیان ازنژادی مهم معروف بپازارگاد هستند.

شهر فسا در جنوب ایران و جزء استان فارس قرار دارد، در مرکز ایلات مشهوریستکه سرمنشاء ملت ایرانند. از این دلیل جهت دیگری بدست ما میرسد که پازارگاد در محل شهر جدید فسا واقع میبوده. هیچ بنائی بالتمام برپا نیست و آنچه هست پی‌ها وویرانه‌ها وآثاری از قدیم است. اما این دلیل کافی نیست که این محل را از شهرت قدیمش محروم دارد.

---

1 - Khonakergoun
2 - Fessa
3 - Fassa

از طرف دیگر برحسب روایات معلوم میشود کورش پازارگاد را بر روی محلی که در آن آستیاژ را مغلوب ساخت بنا نهاد. این شاه در ماد زندگانی میکرد و گویا مرز کشور ماد ها از مرغاب زیاد دور نبوده و تقریباً میتوان حدس زد جنگی که درسرگذشت آینده‌ایران تأثیری عمیق داشت در حد واسط بین دو کشور رخ داده است.

بنابراین دلیلی قاطعست که پازارگاد در محلی‌که اکنون بنام مادر سلیمان است ساخته شده، بعلاوه در مجاورت مرغاب چندین نقش ازشهری بزرگ برجاست. پس بطور قطع میتوان گفت پازارگاد در همین محل بوده.

بازهم از یکی از بناهائیکه در این محل هست و با شرحی‌که آرین درباب مقبره کورش میدهد مطابق درمی‌آید و می‌توان گفت که پازارگاد جائی دیگر بنا نشده.

اما آنچه ما گفتیم هم فرضی و قیاسی است و نبایستی عقیده راسخ دانست. فعلا بجای دیگری کار ندارم و تنها منظورم این است‌که بسادگی شرح این ویرانه را بدهم.

بنای مهم، مقبره‌ایست از سنگ یکپارچه وتوپر که در سی‌قدمی و ببالای مصالح اولیه‌اش باقیمانده. بدو قسمت تقریباً مساوی تقسیم میگردد: یکی از پله‌کانی تشکیل میگردد که برروی یکدیگر قرار دارند و پایه و مبنای دومی است که در آن اطاق مقبره بنا گردیده. اطاق‌مستطیل شکل و از تخته سنگهای رخام بزرگ سفید که ظرافت و نرمی خاص دارند تشکیل گردیده، دو سمت این بنا که باریکتر است هریك سر دری را نشان میدهد.

وضع ساختمان چنان است که درب ورودش به‌شمال غربی است. از یکدر کوچك که دورش را کچ‌بری کرده‌اند و یك گیلوئی تشکیل شده و این برجستگی های مربع یا دایره شکل کم و بیش خراب گردیده که نمی‌توان به سبکش پی‌برد ولی بیشتر شبیه به پروفیلهای یونان است.

کوتاهی در باعث میشود که در موقع ورود انسان سر را خم کند. پس از عبور وارد کفش‌کنی کوچك مستطیل شکل وبسیار باریك میشوند. ازآن بدر دیگری میرسندکه بازشدنش وابسته به بسته شدن در دیگر است. ایندر برای این است که روشنائی، صدا یا چشم کسی از خارج بدرون مقبره نفوذ نکند.

این مقبره دراز و سقفش بر روی سه دیوار قرار گرفته و معلوم نیست در این مقبره جسدی بوده یا نه چه اکنون آثاری از آن نیست که بشود گفت محققاً نعشی در آن بوده است.

دیوارهایش امروز از بس دود خورده صفحهٔ صاف و بی‌نام ونشان درست کرده‌اند، هیچ اثری از حجاری و نوشته‌هایش نمایان نیست. از شما می‌پرسم آیا اشخاصی‌که این بنا را نموده و در آن جسدی را گذاشته‌اند ممکن است عبارتی بدر و دیوارش نه‌نوشته باشند؟

از بدو ساختمانش تاکنون چندین جنگ در ایران شده که خسران کلی به‌ایران وارد کرده واین بنا نیزچندین مرتبه دوچار غارت گردیده است. مسلمانان این محل را زیارتگاه قرار داده و باسم مادر سلیمان میخوانند. از این کلمه انسان بشکی تازه میافتد. آیا این سلیمان‌کیست که اینقدر بانفوذ بوده و صاحب چنین مقبره‌ایست؟ آیا همان سلیمان پیغمبر معروف است؟؟ این رأی باور کردنی نیست.

ممکن است یکی از شجاعان اسلامی باشد؟ اینهم اشتباهی فاحش و با تاریخ توافق حاصل

نمی‌کند زیرا که مابین چنین بنائی این قدر قدیمی و شخصی با نفوذ که در اوائل دوره اسلامی باشد نمیتوان ربطی برقرار کرد.

بنابراین تا مدت زمانی دیگر شك وتردید در این ساختمان حکمفرماست تا باستان‌شناسان خبره از تحقیقات و مکاشفات خود باصل بنیادش پی‌برند.

شاید یکی از متعصبین که این بنا و امثالش را نجس میدانسته از قدرت وشهرت این بنا کاسته و تغییرنامش داده است. چند سطر قرآن بخط عربی برروی دیوار های اطاق کنده شده و بسمت جنوب‌مقابل‌قبله می‌باشد.

این زمین را با بنایش باسم مشهد مادر سلیمان می‌نامند و ایرانیان این مقبره قدیمی را محل عبادت خاصی میدانند بویژه زنان که بما گفتند تنها اینان بدان وارد می‌شوند.

بدور این بنا چند میله ستون ایستاده دیده میشود. وقتیکه سبك و طرز بنای ستونها را در نظر گیریم باید بگوئیم هیچ خاصیتی از مبادی اولیه یعنی بهنگامیکه مقبره ساخته شده دارا نیست.

گرچه مشکوك بنظر می‌آید اما ممکن است ایرانیان مسلمان شده از فرط تعصب مذهبی و حسادت خواسته‌اند با ایرانیان باستانی برابری کنند و همان‌طوریکه پیشینیان جهت شجاعان خود زیب و زینتی قائل بودند اینان نیز برای مقدسین خود چنین تزییناتی‌را فراهم ساخته‌باشند، بدین‌جهت امروزه باسم مادر سلیمان نامیده میشود.

در چند قدمی این محل خرابه‌ایستکه سبکی کاملا جدید دارد. در آن بقایائی ازباستان وجود دارد که باید گفت یقیناً از ساختمانهای دیگر کنده و در این بنا بکار برده‌اند و بمن گفتند مدرسه‌ای جهت طلاب بوده که این مقبره را حفاظت کنند، امروزه کاملا از حیز انتفاع افتاده است.

در وسط دشت سه جرز و یك ستون باقیمانده که از قصر یا معبدیست. نقشه اشرانمیتوان تشخیص داد چه وضعیتی مبهم دارد. تنها برروی کف زمین چند جای ستون و جرز باقی است که میرسانند این بنا اهمیتی بسزا میداشته و اکنون بر روی جرزی عبارتی در چهار سطر بسبك میخی موجود است. ستون مجاور جرز یازده متر ارتفاع دارد و از سه قطعه تشکیل گردیده‌که بر روی پایه کوچکی از سنگ سیاه قرار گرفته و از قسمتهای بالایش هیچ باقی نمانده است.

در مشرق این خرابه‌ها آثار بنای دیگری باقی است که از سنگ چین‌های سفید و سیاهش میتوان حدس زد بسیار حجیم وبزرگ بوده. میان این مصالح میله ستونی برجا است وهمچنین در این محل جرزی هنوز ایستاده است که بدون شك از سنگینی و قطوری آن است.

بر روی دیواره‌ای از آن نقشی استوار است که با هیچیك از نقوش دیگر ایران شباهتی ندارد و دارای سبکی بخصوص است. شخصی رانشان میدهد که جامه‌ی دراز ریشه ریشه پوشیده و سرش را کلاهی پوشانده که لبه‌هایش ببالای گوش است. در نوك آن دو شاخ بزرگ بز کوهی است که بجلو و عقب قرار دارند. برروی این شاخها سه‌شیئی مشابهست‌که نمیتوان حدس زد چه باشند، شاید پایه‌های ظرفیست که در بالایش سه گلوله یا سیب گذارده‌اند.

این ابوالهول چهار بال دارد دوتا بجلو و دوتا بعقب و در بالای سرش عبارتی بچهار سطر با خط میخی است. جرز دیگری هم هست که بررویش عبارتی با چهار خط موجود است



خرابه‌های مادر سلیمان

در شمال این محل بقایائی است که آخرین مصالح ساختمانی هستند و از تمام خرابه‌های پیش بلندترند. این مصالح به بنائی متعلق است که بسبك وطرز بنایش نمی‌توان پی‌برد. سنگ‌چین‌هایش چنان مستحکم که هنوز چندین قسمتش باقیست.

دشت بزرگ از رودخانه مرغاب مشروب میشود و از اتحاد پنج تپه کوچك تشکیل گردیده وبدوقسمت تقسیم‌میشود. بیك سمتش زمین مرغاب‌است‌که دهستانی بهمین اسم دارد. در طرف دیگر بجنوب غربی قسمت بزرگی است که خرابه‌های شهری در آن قرار دارند و آنرا بدون هیچ مسمائی مادر سلیمان میخوانند.

پس از وارسی امکنه حدس قوی میرود تپه‌های شمال شرقی خرابه‌ها، حصار شهر را محدود می‌ساخته و او را حفاظت میکرده‌اند. در حقیقت وقتی در تپه‌ها گردش کنیم برروی تپه‌ای که از همه بخرابه‌ها نزدیکتر است توده عظیمی مصالح بنائی دیده میشود که بقایای استحکامی را بنظر میرساند. از سبك ساختمانش میشود گفت قلعه‌ایست ولیکن وقتی باسایر خرابه‌ها مقایسه شود حدس بیقین نمی‌پیوندد چه پادشاهان پیشین معمولا قصور یا معابدشانرا بر روی امکنه بلند می‌ساخته‌اند. (۱)

---

۱ ــ عموم ویرانه‌های کنونی بر روی بلندی هستند. قصور تخت جمشید یا پرس‌پلیس، قصری که در خرس‌آباد نزدیك موصلست و بزمانیکه شهر نینوا اهمیت می‌داشته نسبت میدهند، کویون جوك مقابل نینوا یا موجلیبه بابل تماماً بر روی بلندی یا زیرزمین ساخته شده بودند. از اینرو باید گفت این عادت مانند قانونی کلی بوده است.

فصل سی وچهارم

حرکت ما از مادر سلیمان ـ سیوند ـ ورود به نقش رستم ـ حسین‌آباد ـ سوء قصد کدخدا ـ خیمه‌گاه ـ آغاز عملیات ما در نقش‌رستم.

نهم اکتبر، پس از دو روز اقامت در مادرسلیمان با طلوع آفتاب چادرها را جمع کرده براه افتادیم. بهمسایگی ما قارا چادرها چادر داشتند، از آنها اغذیه لازم را گرفته خداحافظی نمودیم. دور رسول‌بیك را گرفته سفارش کردند نگذارد ما از یکدیگر مفارقت جوئیم و نیز نباید بار و بنه را در مقدم یا مؤخر قافله قرار داده از اثاثیه خود دریغ نمائیم چه‌دزدان در تنگه‌های کوه درکمین نشسته منتظر قتل و غارت شما هستند.

ما ایلیات را خوب شناخته‌ایم که نبایستی بدانها اعتماد داشت بویژه شمالیها که اغلب محل خود را تغییر میدهند و بسهولت و در وقت مناسب میدانند چطور چپاول و دستبرد زنند.

بشك افتادم که لابد برای ما خیالی دارند و مصاحبتشان هم برای ما آزمایشی است. شاید این عقیده را داشتند که پیش از مبادرت بچنین اقدامی پی به‌افکار ما برند و بفهمند مصلحت هست یانه. طرز مصاحبت، خوش‌رفتاری و مسالمتی که از ما دیدند بنظرشان چنین آمد که میتوانند در اولین وهله کار ما را تمام‌نمایند.

بدیهی است اشخاص جبون و ترسو زودتر از دیگران مغلوب میگردند. باید بگویم مدتیست در مسافرتیم و بسا امکنه خطرناك و خوفناکرا دیده‌ایم که دیگر این محال بنظرمان هیچ است، بعلاوه گوشه بگوشه کشور ایران را دیده و بروحیات توده مردمش پی برده‌ایم. و نیز عده ما بقدرکافی قوی است و عموم مردانش زورمند و سفرکرده و خطر دیده‌اند. سرانجام بایلیات جواب گفتم ما باکی نداریم، اگر در حین راه بەدزدان برخوریم سلاح بقدر کافی داریم و با چند گلوله توپ کار مخاصمین را خواهیم ساخت.

اگرچه این جواب مکفی و مقنع بود لیکن نمیشد احتیاط را از دست داد زیرا که

اکنون درکنار خاك بختیاری می‌باشیم. در جلوی‌ما رشته کوهی عظیم ومخوف سربه‌آسمان کشیده که بهرپیچ و خمش هزاران بلایا و مصائب دوچار انسانی میگردد و قدم بقدمش دزدان نابکار در کمینند.

از پیش بخوبی میدانستیم این ناحیه سرتاسرش محل دستخوش غارت‌گران‌وپناهگاه دزدان است. ازاینرو تصمیم برآن شد که هیچیك از دیگری جدا نشده قافله را کاملا حراست کنیم.

جاده‌ای که از آن عبور میکنیم بیشتر در کمر کوه و بسیار باریکست. دو طرف جاده را دو کوه عظیم فرا گرفته و سمت راستی بسیار مرتفع و چسبیده بجاده ولی کوه طرف چپ‌قدری از جاده دور و ارتفاعش نیز از اولی کمتر است. در این‌تنگنا آبهای مرغاب‌سو جاریست که اغلب برشته‌های مختلف تقسیم می‌گردد. کنار این جویها خودبخود درختان کوچك سبز گردیده و ریشه‌هایشان در آب نمایان و شاخه‌هایشان باطراف پراکنده شده و بزیربرگهایشان اردکها و سایر پرندگان آبی بشناگری مشغولند. گاه‌گاهی هم درختان قطور و بزرگ با شاخه‌های کلفت دیده میشود.

اگر بیشتر زمین ایران عاری ازگیاه و درخت است تقصیر مردمانش نیست‌بلکه تقصیر طبیعت است که خاکش‌را نامناسب با سبزی گردانیده. می‌گویند در نتیجه کمی آبست ولی از تطابق و مقایسه بدین نتیجه میرسیم: نامساعدتی زمین، کم‌آبی، مسامحه و تغافل مردم دست بیکی‌کرده و در ازای اینکه روزبروز آبادی و عمران ایران بیشتر شود روبتقلیل میرود.

چیز عجیبی دیدم که برایتان تعریف می‌کنم: در ایران بلکه در تمام مشرق برای اینکه ذغال بدست آورند معمولست سرتاسر فضای بزرگی را که محتوی درخت است آتش میزنند، این آتش آنچه را سر راه خود به‌بیند می‌بلعد و عاقبت چیزی باقی نمیگذارد.

آیا این طرز و عملی که بدان متوسل میشوند بیهوده نیست؟!

چه‌بسا جنگلهای انبوهی که در امکنه مختلفه ایران وجود داشته و حالیه حتی تکه چوب خشکی از آنها باقی نیست.

از جهالت است که بدین عمل مبادرت میشود زیرا در ناحیه‌ای مانند ایران که آفتابش سوزان و تاب نیاوردنیست باید قدر و قیمت سایه را دانست و کاری کرد که از خسران و سوزش آفتاب کاسته شود. بارها دیده‌ام ایرانیان در سرشب برای اینکه پلو بپزند یا آتش جهت سرقلیانشان درست‌کنند چندین کنده درخت را آتش میزنند.

این اعمال در نتیجه بی‌علاقگی و لاقیدی شرقیهاست که هیچ بفکر آینده نیستند و همه میگویند **دنیا دو روز است، حالا بگذرد فردا خدا بزرگست.**

مجرای مرغاب سوپیچ و خم زیاد دارد. جاده بیشتر ازکنارش‌میگذرد، گاهی بجائی‌میرسد که آبش بحد وفور است. گدارها چندان مشکل نیست که راهرا بند آورد.معهذا بی‌دقتی نبایستی کرد که بارها خیس شود.

روزبلند و پس‌از هفت‌ساعت بدهستان سیوند رسیدیم از دزدها هیچ ندیدیم، تنهاموجودیکه با ما مصادف شد عده بیشماری گنجشگ بودکه آنها را شکارکرده کبابی تهیه نمودیم، این‌خوراك بمراتب بهتر از مرغهای نحیف مهمانداران درآمد.

امید داشتم در اینراه که بمجاورت دوشهر بزرگ **تخت‌جمشید و پازارگاد** است آثار یا

نقوش باستانی بیابم لیکن هیچ ندیدم، حتی در دهستان سیوند نیز چیزی نیافتم. درمدت هفت ساعت راه‌پیمائی بهیچ‌کس برنخوردیم، هیچ دهستانی و حتی ده‌کوره‌ای هم پیدانشد. اما همینکه بیش از نصف راه پیموده شد بدور دردره دیگر دوسه دهستان بدیدیم.

سیوند برروی تپه و بپای کوهی قرارگرفته و فاصله‌اش تا ساحل چپ مرغـاب سو یك کیلومتر است، اینرود در این محل تغییر نام یافته سیوند رود یا رود سیوند خوانده میشود.

پیشتر بیان‌کردم که در ایران متداولست هر رودیرا بمحلی‌کـه که ازکنار یا بنزدیکش می‌گذرد میخوانند. از اینرو یك رود چندین اسم پیدا می‌کند و خیلی مشکل استسرچشمه واسم اصلی رودیرا پیدا کرد. مثلا همین رودیکـه در بالا از او صحبت بمیان آمـد دراول بنام رود مرغاب سپس در نزدیك دهستان سیوند باسم رود سیوند و بعد پلوار نامیده میشود.

در وقتیکه بدین دهستان نزدیك شدیم سخت متحیر گشتم چه او را خشك و بیابانی دیدم. درب خانه‌ها عموماً بسته که تصورکردم اهالی از خانه‌ها بحوالی بسیار نزدیك کوچ کرده‌اند. در حقیقت بسمت راست و تقریباً در ساحل رودخانه چادرهائی برپا دیدیم. درواقع از منزلها کوچ کرده تا بهتر بتوانند مواشی خود را چرانیده، مزروعات خودرا کشت و زرع نمایند. مـا نیز چادرانمان را بوسط آنها برپا ساختیم.

از مادر سلیمان بسیوند راه دیگری نیز دارد که دفعه دیگر از آن عبورکردیم. در ازای اینکه به‌تنکه یا دره مرغاب‌سو وارد شویم بایستی بسمت جنوب دشت‌مادرسلیمان پیشرفته دراینمحل ازکوه بالا آمد تا بساحل چپ این رود سردرآورد.

در اینراه انسان بمشکلاتی برنمیخورد و از شر کمین‌نشینان ایمن است لیکن راه کمـی دورتر میشود. از دهکده کمن که در سر راه سیوند و مرغاب است عبور کردیم.

فردا در بهترین موقع روز بدشت **مرودشت** که محل توده ابنیه باستانی است وارد شدیم و از رود‌خانه‌ای که پیوسته عریض می‌گشت گذشتیم. چندین مرتبه جهت مسیر خودرا تغییردادیم، از دامنه کوهها که دود آتشهای شبانه هنوز در هوا موج می‌زدند و اثری برروی سنگها گذاشته عبور کردیم.

قیافه غمزده این سنگهای قدیمی، سکوت دره، آرامش تپه‌ها مارا برآنداشت که هریك را بدقت مشاهده نمائیم چه یادبودهای شاهان باستانی ایران است. هنوز سایه داریوش بطرفی و از شاپور بسمت دیگر نمایان است و پیوسته با تأسف و چشمان خیره بشهرهای خود می‌نگرند.

پنج‌ساعت است که‌راه میرویم، دیگر بیحوصله شده و تحملمان ازبین رفته مشتاق دیـدار بناهائی هستیم که دست طبیعت هنوز آنها را بکلی نابود نساخته و ادوار و ازمنه بیشتر از اخلاف و مردمان زمانه بدانها احترام میگذارند.

در سمت چپ خود ستونی را در وسط توده‌ای آوار و مصالح ایستاده دیدیم که شهری‌عظیم را بیاد می‌آورد، اکنون عاری از سکنه و ویران‌است، درحقیقت میتوان گفت توده خاك‌وسیع‌شهر **استخر** همین سرزمین است.

پس‌از یکساعت دیگر راه‌پیمودن بجلوی سنگی بلند و قائم رسیدیم که در برابر دیواری مرتفع که خودبخود هموار شده قرار میداشت. برروی جرز این سنگ چند برجستگی حجیم و بزرگ منقوش دیدیم، در بالای‌سر چند غار مقبره‌طور داشت و این محل **نقش‌رستم** است. مدتی

بپای این نقوش ایستاده بیادبودهای حیرت‌آور دسترنج مردم ایران باستان آفرین گفتیم.

بدورتر قصورپرس‌پلیس، دشت مشهور چهل‌منار یا تخت‌جمشید است. نامیکه بدین محل میدهند متغیر است و هیچکدام برما مشخص نگشت. هیچیک ستونهایشرا از دامنه نقش رستم نمیتوان دید، تماماً به‌پشت صخره‌ای که درجنوب شرقی نقش‌رستم است پنهانند و باید چندقدمی پیشرفت تا آثار تخت‌جمشید نمودار گردد.

اکنون درمحلی هستیم که یکی از نقاط برجسته و مشهور باستانی است یعنی درجائیکه‌کلیه یادبودهای تاریخ ایران یکایك مانند پرده سینما میآمدند ازجلو ما گذر کنند و دراین سرزمین استکه بایستی مدتی بسربرد و کارهای ناتمامرا باتمام رسانید.

در صدد جستجوی دهستانی بودیم که بدین نقوش و ساختمانها نزدیك باشد. عاقبت در سمت مغرب صخره‌های نقش‌رستم، ده‌کوره‌ای بیافتیم. این دهستان در وسط یك چهار دیواری قرارگرفته که بروجی بچهارگوشه میدارد. فاصله‌اش تا این محل نیم ساعت راهست، بسویش رهسپار شدیم وپس از عبور چندجوی بدر این دهکده که بنام حسین‌آباد معروف است رسیدیم.

چندین مرد در برابر آفتاب نشسته قلیان می‌کشیدند.

برحسب معمول رسول‌بیك کدخدا را صدا کرده فرمان شاهی را بدونشان داد. کدخدا متغیر شد و تا درقوه داشت پرخاش نمود و فرمان شاهیرا تحقیر کرد. ضمنا گفت من هیچ پادشاهی را نمیشناسم. ازکلیه فرامین، براتها و دستورات حکومت شاهی سر به‌پیچید وبی‌اعتنائی کرد. برحسب اظهاراتش خودرا شاه این دهستان مینامید و علاوه براینکه نخواست بما منزلی دهد گفت بزودی ازاین سرزمین بیرون شوید.

در پیش اغلب ساکنین یا کدخدایان را که جسارتی میکردند شناختیم ولی هیچیك تا این اندازه وقاحت و شرمساری نکرد که حتی از توهین و حقارت شخص شاه نیز فروگذاری ننماید.

رسول‌بیك بیطاقت شد، سراسبشرا بسوی کدخدای جسور برگردانده خواست اوراگوشمالی دهد، کدخدا سخت مغرور و نه‌تنها بغلام شاه و فرمانشاهی جسارت میورزید بلکه از هیچ قسم فحاشی و بدگوئی نسبت بشاه نیز دریغ نداشت. خدا میداند سرانجام این غوغا بکجا می‌کشید و این جنگ چه‌وضعی میبافت اگر من خودرا دربین آندو نمی‌انداختم.

واداشتم رسول‌بیك از تهدیداتش بکاهد، از احوال کدخدا جویا شده دانستم که نقاری مابین ما و او هست که‌اگر بجنگ کشد بهردوطرف سخت لطمه وارد می‌آید.

ما از دولت خود دستور داشتیم پیوسته با ملایمت و دوراندیشی رفتارکنیم و هرگز بکسی روی ترش و سبك‌سری نشان ندهیم. پس حتی‌المقدور باید از مباحثه و مجادله حذرکنیم تا زودتر درکارهای خود پیشرفت نمائیم. بعلاوه کدخدا نیز رعایت احترام مارا نگهداشت و بما اهانتی وارد نیاورد بلکه تاحدی هم از بی‌ادبی و سبك‌سریش بکاست. باخود فکر نمودم بهتراست این جدال بخوابد و خود را هرچه زودتر ازاین مهلکه نجات دهیم، برمایقین بودکه‌رسول‌بیك ازسر تقصیرش نخواهد گذشت زیرا دیگر برایش هیچ آبروئی نماند.

بنزدیکی دهستان باغی بزرگ است و وضع محل و ساختمانش بد نیامد. به‌سوی باغ روان شدیم اما هنوز کدخدا فحاشی میکرد. درضمن حرکت بدو فهماندم که شکایتشرا بحاکم این‌محل

و بیگلربیگی شیراز خواهیم نمود.

در دهم اکتبر باغرا تصاحب کردیم. این باغ سبز و خرم، مجاری آب از هرطرفش در جریان و دروسط باغ بزیر چندین درخت‌کهن صفه‌ای از آجر ساخته بودند که قریب یکمتر از کف زمین ارتفاع داشت و وسعتش زیاد بطوریکه تمام چادرها درآن جا گرفت.

این صفه مارا از رطوبت زمین و آسیب حشرات وخزندگان که ممکن بود بچادر ما وارد شوند محظوظ میداشت. از این‌نشیمن‌گاهها ایران زیاد داردکه گاهی‌هم برروی این‌صفحه‌ها بنائی بشکل کلاه فرنگی می‌سازند. اغلب بدین محال جهت عیش و کیف میآیند.

ایرانیان بباغ بسیار علاقه دارند و میعادگاهشان بیشتر در باغ است که درآن انواع خوشی را فراهم می‌سازند و بیشتر وقت‌شان‌را با خواندن حکایات و اشعار شعرای نامیشان مشغول میدارند.

صفه‌ای که درآن چادرهای خود را ترتیب دادیم یکی از نشیمن‌گاهها و محل اجتماع ایرانیان است. درکنار، خدمه چادران خودرا بزمین کوبیدند و در پهلویش مطبخی درست کردند. اسبانرا به‌تنه درخت یا نارون‌ها بستند، آذوقه اسبان بحد وفور یافت میشد و بشاخه‌های درختان جمیع سلاح از تفنگ، شمشیر و غیره را آویزان کردیم.

اگرچه کدخدا مارابدهستانش راه نداد ولی غم و اندوهی برای ما حاصل نشد و جای شکایتی‌هم برایمان نماند زیرا باغی بسیار دلکش و منزلی خیلی‌زیبا نصیبمان گردید. گرچه‌رعبی از آسیب ساکنین ده داشتیم ولیکن چون در محلی ایمن سکونت گرفتیم خاطرمان جمع است که لطمه‌ای بما وارد نخواهد آمد، پس تصمیم صریح گرفتیم‌که دراین باغ بمانیم، بعلاوه به‌نقش‌رستم هم بسیار نزدیك بود و میتوانیم هرصبح بدان‌رفته بکار پردازیم و عصر بازگشت کنیم.

همین‌که چاروادارها اثاثیه را بزمین گذاشتند اجرتشان را داده مرخصشان کردیم. اینان بشیراز که دو روز راه تااین محل است عزیمت کردند و چون مدت اقامت ما در این محل دوماه طول می‌کشد از اینجهت نگاهداری قاطر و قاطرچی برایمان بیفایده و وقتی ازکارهای خود فراغت حاصل کنیم به‌آسانی میشود از دهستانهای اطراف ازدوباره مرکوب‌تهیه‌کرد.

طرز بد پذیرائی حسین‌آباد و شهرت این سرزمین که ببدنامی اشتهار غریبی دارد سلامتی ما را ایمن نمیداشت. با رسول‌بیك بمشورت پرداختیم و آخر مصمم‌شد باعجله بشیراز رفته‌بزودی اسباب امن و امان مارا فراهم سازد یعنی از حاکم خواهش کند دوسه سرباز مأمور نماید که ما را در شب حراست کنند.

کدخدا که در کلام خود مصر و با آن سماجت باما رفتار میکرد پس از رفتن ما ازکرده خود پشیمان شد چه بخوبی دانست‌که عاقبت اینکار وخیم است زیرا اولا ازکارش منفصل میشد و درثانی ممکن بود لطمه‌ای بزرگ بدان‌رسد، از این لحاظ همان‌شب اول بچادر من‌آمد وپس‌از عذرخواهی و پوزش کمر بخدمت ما بست ولی من با خشونت با او صحبت داشتم و گفتم هرگز ازتو چیزی خواستار نیستم.

ازفردا مشغول کار شدیم و سرآفتاب براه افتاده خودرا بکوه نقش‌رستم رساندیم. این مسافت کمرا با اسب رفتیم که‌هم زودتر بمقصد رسیده بیشتر فرصت کار داشته باشیم و نیز از دغمسه جویهای آب و پیاده‌روی راحت باشیم.

در اصفهان دونوع چادر کوچك که‌ایرانیان آفتاب‌گردان مینامند تهیه‌کردیم. این‌چادرها تقریباً نصف چادر یا خیمه‌های بزرگند و هریك سه‌طرف دارد که روی دو دیرك قرار میگیرند که باطناب و میخ بزمین میکوبند. درهروقت روز طرف چهارمش باز است. این چادر بی‌اندازه کار مارا آسان میکرد چه در وسط روز و بوقتیکـه آفتاب منتهای شدت را داشت میتوانستیم بسهولت درزیر این‌چادرها کارکنیم واز سوزش و تابش آفتاب مصون باشیم.

شکر خدارا گفتیم که چنین سایبانهائی بدستمان آمده‌که میشود بسهولت کارکرد. درواقع مثل این بودکه دراطاقی نشسته باشیم و درظهر ناهار را مستخدمین بدانجا آورده عصر با اسب بباغ معاودت میکردیم.

گرچه دیروز نگاهی سرسری بنقوش انداخته لیکن امروز باید آنها را بدقت مطالعه کرده تا ببینیم ازکجا بهتر است آغاز عمل کنیم. این نقوش از دوزمانست: بزمانی بسیار قدیم یعنی دوره‌های هخامنشان وساسانیان واز سه‌قرن بعدازمیلاد. وجود نقوش ساسانی بما می‌رساند که این محل پس‌از انهدام و ویرانی قصور پایتخت داریوش یعنی خرابه تخت‌جمشید هنوز اهمیتشرا ازدست نداده است. بعلاوه این نقوش را شاهانی‌که در ایران سلطنت کرده و درواقع ناجی و احیاکننده ایران بوده‌اند ازخود باقی گذاشته تاعظمت خودرا درهرزمانی به‌ثبوت رسانند.

بناهای دوزمان دریك محل و هردو برروی تخته‌سنگهای‌یك‌کوهند. درطرز تراش وسبك کاملا باهم اختلاف دارند. ساختمانهای اولیه یعنی آنهائیکه بنایشان از دوره هخامنشی‌است مقبره مانند هستند. اگر خوب بخواهید این محلرا بایستی قبرستان گبرها نامید. این مقابر غارهائی استکه درکوه تراشیده شده و بیش‌از پانزده متر دربالای زمین قرار دارند. این غارها چهارتا هستند که سه‌تایشان مواجه با جنوب و چهارمی بپشت کوهست.

پادشاهان ساسانی که اعمال و افکار اخلاف خود را تعقیب کـرده و خواستند از خـود افتخاری باقی‌گذارند ساختمانهائی دراین کـوه کرده‌اند که باپیشینیان کامـلا متفاوت است. یادبودشان نقوشی است‌که در دامنه کوه و بزیر مقابرند. معلوم میشود سنگ این کوه بـرای حجاری مناسبت داشته‌که نقوش بسیار درآن منقوش کرده‌اند. عده این نقوش هفت است ولـی سیاحان پیش ازما عده آنها را شش دانسته‌اند. خوشبختانه دراثر کاوش ما هفتمین آنها نیـز پدیدار گشت.

برای اینکه قارئین سرگردان نشوند این نقوش را از مشرق یك‌بیك شرح‌داده پیش‌میآئیم. اولین نقش که درسمت مشرق است ازچهار صورت تشکیل شده‌که هیچیك آسیبی ندیده‌انـد. گرچه بعضی قسمتهایش صافست لیکن طبیعی است و ابداً دستی بدان نخورده. از این نقش چنین برمیآید که خانوادهٔ باشند. در وسط شخصی استکه بنظر شاه میآید زیرا کلاهش بانوارهائیستکه از آن دور شده و ببالای شانه‌هایش پخش میگردد و کره‌ای برنوك کلاه دارد. لباسش بطرز پیشینیان و چندین دفعه از این نوع لباس صحبت شده. درسمت چپ قمه‌ای دارد، به‌دست راست حلقه‌ای گرفته که سر دیگرشرا شخصی که بطرف چپ اوست بدست گرفته.

از طرز کلاه سه‌ترکه‌اش که بجلو و دوطرف شانه‌اش آویزان است و لباسش که جامه‌ی دراز وچین‌هایش پاودستها را پوشانده این شخص یکنفر زن بنظرمیآید. این منظره که تاج‌بخشی را میرساند بواسطه بچه‌ای کوچك که در وسطشان ایستاده تکمیل میگردد.



نقش رستم

شاهزاده نیز لباس و کلاهش نزدیك بشاهست و بکمر قمه‌ای بسته که دست چپش را بر روی نوك آن حمایل ساخته است.

در وقتیکه از نقوش طاق‌بستان صحبت میداشتم اظهار نمودم که یکی از اشخاص نقوش بایستی زنی باشد، پس این دومین مرتبه‌ایست که صورتی را بشکل زنی می‌بینم.

این نوع نقش ویژه ساسانیانستکه در نقوش خود تصاویر زنانرا نشان می‌دهند. در واقع هیچیك از نقوش هخامنشیان یا ایران‌باستان چنین تصاویری ندارد و باید براین عقیده بودکه ساسانیان مانند اعقاب خود تعصب نداشته و کمتر زنانرا درپرده خفا گذاشته‌اند.

بایستی گفت این سلاطین هرگز بفکر عالم فراموشی نبوده و نخواسته‌اندهیچ‌گاه‌نامشان از صفحه دنیا محو گردد. از اینرو تصاویر خود را برروی سنگها باقی گذاشته تا بهرزمان چشم مردم بدانها افتاده یادی از آنها بنمایند. اینعمل شاید در نتیجه نفوذ عادات مغربیها بویژه‌یونانیان بمشرق‌زمین باشد.

درسمت چپ این صفحه و بطرف راست پادشاه شخص رابعی است. لباسش بطرز پادشاه اما کلاهش بزرگ و ازجلو خمیدگی دارد، نوك کلاه بسر حیوانی کوچك منتهی میشود. گرچه‌این سروکلاه آسیب دیده لیکن از آثارش باید سرورزاب یا اسبی باشد.

آسیبی‌که بدین برجستگی رسیده بدستها و بعضی قسمتهای چهره‌ها بویژه صورت زن است. کلیه خسران و شکستگی راکه بدین نقش رسیده از تعصب مسلمانان باید دانست چه شرع اسلام مجسمه‌سازی را حرام دانسته و مسلمانان از راه تعصب یااباطیل بدینعمل مبادرت کرده‌اند. اکنون خسران کلی دیده معهذا بازهم دربین کلیه نقوش اهمیتی بسزا دارد. تمام جزئیاتش با ظرافت ولطافتی خاص است و میتوانگفت درمدت چهارقرنی که سلسله ساسانیان درایران سلطنت کرده‌اند تقریباً عاداتشان یکسان و کلیه اعمالشان بهم نزدیك است فقط نقوش است که بعضی بسیار دلفریب و برخی عاری از لطافت و نفاست می‌باشند.

نقش دوم مجادله دوسوار است‌که جمیع سلاح‌را باخود دارند. سوار سمت راست چنان‌است که ضربت نیزه بدو رسیده و او را از اسب واژگون ساخته، درزیر پای سوار سمت چپ نعش جنگجوئی بخاك افتاده و بپشت سرش سوار چابکی استکه تنها شبحش باقیمانده است. در دست پرچمی داردکه بنظر ما تازگی داشت. برنوك پرچم میله‌ایست که درمنتهی الیهش دسته‌مو در اهتزاز است. ببالای این میله حلقه‌ایستکه نوعی پرکلاه خود بدان آویزان است.

این منظره بامسابقه‌هائی که در قرون وسطی داده میشد شباهت دارد. آیا این جدال بین کی است؟ هیچ معلوم نیست و عبارت و کتیبه‌ای وجود ندارد. تنها میشود آنهارا پادشاه یا شاهزاده دانست. سوار سمت‌چپ بکلاهش دوپر مرغ است. مابین این دوپر گلوله‌ای است و این کلاه ویژه ساسانیان است. پس میشود گفت این‌یکی از شاهزادگان این سلسله است. نقش کلاه سوار دیگر هم بشکل پرنده‌ای میباشد اما علائمی دیگر نداردکه بتوان دانست این شخص کیست.

فصل سی‌و پنجم

نزاع با کدخدا ــ حفاری و زیرو رو کردن خاکهای نقش‌رستم ــ اکتشاف یك نقش برجسته ــ تنبیه کدخدا ــ تقدیم هدیه به‌مردی که چشمان آبی داشت

مشغول بازرسی و تحقیق درقسمتهای نقش پیش بودم که ناگهان مهترم با عجله ونفس‌زنان بسوی من آمده اظهار داشت کدخدای حسین‌آباد قیل‌وقالی درباغ راه انــداخته و دونفر از مستخدمین را سخت کتك زده است. بفوری برروی اسب جسته روانه باغ شدم. در حین ورود زمزمه و هیاهو ازهرطرف بلند شد.

این است آنچه جهت من بیان کردند: کدخدا از همان روز ورود ما جمیع مأکولات و اغذیه را فراهم ساخته تا بقیمت گزاف بما بفروشد. اهل‌ده هرجنسی را نازلتر از قیمت کدخدا بما میفروختند و این امر باعث شدکه اجناس ویرا کسی نخرد. کدخدا برعایایش دستور داد که دیگر هیچ‌چیز بما نفروشند، و خودش فروشنده شد و میخواست بهمان قیمتی که معین کرده خریدار باشیم. مستخدمین ما زیربار اجحاف نرفتند. در ابتدا ازحد خود تجاوز کرده از تخطی بناسزا و از دشنام بقال و سرانجام کتك‌زدن دونفر از مستخدمین ما پرداخت و این پیش‌آمد عاقبت وخیمی داشت.

درشرق معمولست و هرقضیه‌ای در بدو امر بسیار ساده و کوچك است لیکن پس از مدتی بسیار بزرگ و سخت خطرناك می‌گردد. من زیربار نرفتم. رعایای حسین‌آباد هم جرأت‌نکردند دیگر بما جنس بفروشند. قدغن اکید کردم از این ده دیگر خرید نشود و یکنفر از مستخدمین را با اسب بدهات دیگر روانه کنند آنچه لازم است خریداری نماید.

قطع داشتم خود رعایای حسین‌آباد زیربار نرفته هرچه‌زودتر بسراغ ما خواهند آمــد. چیزی که این قضیه را مسلم میداشت قانون ناهنجار و خشن کدخداست‌که رعایارا از خود بری

می‌کرد زیرا کدخدا خودش نمیدانست چه حرکت بدی کرده است.
من مصمم شدم آزادی عمل را از راه خرج‌کردن نشانش دهم و جهت خدمه‌ام احترامی قائل شوم. بعلاوه در تمام اوقات بمستخدمینم میگفتم حاضرم بهرطوری که میدانید از شما پشتیبانی کنم و از کدخدا انتقام کشم. فی‌الواقع کدخدا مقصر بودکه من پشتیبان رعایا گشتم. گفتم از انصاف دور است این اشخاص که درغم و شادی، رنج وخطر بامن دمساز و شریکند و با جان و دل برای ما کار می‌کنند و خود را درزیر حمایت ما میدانند دوچار مزاحمت و اذیت دیگران باشند.
پس بهرطوری شده بایستی اسباب تشویقشان را فراهم سازم که از این ببعد مانند پیش فداکار و باما همراه باشند. بعلاوه هستی و نیستی ما از بار، قاطر، اسب حتی زندگی ما بدست آنها بود. ما دونفریم درصورتیکه آنها پنج‌نفرند. درهنگام شب که عالمرا خاموشی فرامیگیرد کیست آنها را ازعملیکه با نادرشاه نمودند بازدارد. (۱)
نه‌تنها شب بلکه روزهم برایشان کاری نداشت که مارا بکشند چه در امکنه خالی از اغیار، در محالیکه دیارالبشری وجود ندارد ممکن میشد کار مارا بایك گلوله بسازند یا مارا کشته در گودالی خاك کنند. پس برای اینکه ازشر هردو سرنوشت ایمن باشیم بایستی طوری باآنها خوشرفتاری کنیم‌که جان بسلامت بریم.
بدانها ازپیش گوشزد شده بودکه اگر سوءقصدی به‌زندگی ما نداشته باشند همیشه خوش خواهند بود واز ماهیچ توبیخ و ملامتی نخواهند دید. پس میشود گفت که بین ما آقا ونوکری نبود و همگی باهم شریك در زندگی وایران و فرنگی باهم هیچ فرقی نداشتیم، خانواده‌کوچکی تشکیل میدادیم که افرادش ازفداکاری درراه یکدیگر هیچ دریغ نداشتند. هریك حرف‌شنو، مطیع و فرمانبر و در هرکاری از مشورت و اطاعت سرپیچی نمیکرد. ازاین سبب در مدت‌دوسال جمیع خطرات و مشقات سفرهای خودرا باهمدیگر گذراندیم.
با این وصف و شرحیکه میدانم سر شما را بدرد می‌آورد سرانجام می‌گویم هرگز راضی نمیشدم یکی از مستخدمینم آسیبی به‌بینند یاکسی بدانها آزاری رساند. پس‌از سرکدخدا نه‌گذشتم ولی بجستجویش نپرداختم تاخود رعایا شورشی کرده وقت مناسب پیش آید. طولی نکشید که خودش ظاهر گشت.
این مستبدالرأی با پای خود پیش‌آمد و پیش درآمد جنگرا ظاهر ساخت. باطرزی وقاحت‌آمیز و مغرورانه اظهار داشت «هرگز زیربار نخواهم رفت که تا دهم باین باغ نزدیك است از جای دیگر خرید شود» وقت را مناسب دیدم، بسویش رفته بوی گفتم «آنقدر حق‌دارم که از هرجا بخواهم خریداری کنم» بفوری از باغ خارج‌شو و دیگر پایترا بدین نزدیکی‌ها نگذار. اگر غیر از این کردی با تومعامله بمثل کرده تقاص دونفر مستخدمم را از تو خواهم

---

۱ ــ تواریخ ایران حکایت می‌کنند که امرا و سرکردگان ارتش نادر از ناهنجاری و ظلمش بعذاب آمدند، بعلاوه مقداری زیاد غنائم و گنج هم جهت خود گرد آورده بود پس تصمیم گرفتند که او را بکشند چه نه یارای برابری و حمله بوی داشتند ونه جرأت اینکه در روز بقتلش رسانند پس طنابهای خیمه‌اشرا بریدند که دیرك و خیمه بر رویش افتاد، سرش بشکست و سرانجام کشته گشت.

گرفت، درحین مصاحبه بسختی از محوطه خودمان خارجش کردم بقسمیکه فهمید یارای برابری ندارد. چون دید دودفعه حضور یافته و کاری ازپیش نبرده بفوریت خارج شد.

مانند شغال زوزه‌کنان دور شد و گفت خاطرتان جمع باشد، دست‌بردار نیستم و انتقـام خواهم کشید و رسماً اظهار داشت الساعه بارعایایم بازخواهم گشت.

از این تهدید هیچوحشت نکردم زیرا دوسبب داشت: یکی اینکه بخوبی میدانستم چگونه این رعیت بیچاره را تحقیر نمایم، دیگر اینکه چون کدخدای بدبخت میخواست فروش جوجه، تخم‌مرغ، شراب، علف و غیره را بخود انحصار دهد با رعایایش اختلافی کلی پیدا می‌کرد.

با وجودیکه نباید هیچکدام سرخود را در راه انتقام شخصی بشکستن دهند ولی من‌هم احتیاط را ازدست ندادم. تماماً مسلح شدیم و نگهبانی بطرف ده گذاشتیم ووسایلرا طوری ترتیب دادیم که‌زودتر پیشرفت کنیم، سپس درانتظار نشستیم، کلیه شش‌نفر بودیم چـه رسول بیك بشیراز بود.

روز باآرامش و بدون سروصدا گذشت، شب دررسید و هریك برخود لازم دانست‌کـه مراقبت کامل نماید و نیز بنوبه نگاهبانی نماید. شب‌هم بهمین طریـق گذشت. نگاهبانهایمان صدای خفیفی که گویا از خارهای باغ‌بود بشنیدند و درنتیجه تیری خالی کردند که ما را تماماً بیدار نمود. ما پاشدیم و بتفحص و تجسس پرداختیم و سرانجام چندین شغال دیدیم که تانزدیکی خیمه‌ها آمده بودند و گویااینهاهم باما دشمنی و مخاصمت داشتندکه درصدد آزار مابرمی‌آمدند.

برگردیم باصل موضوع و کارهای خود: نقوش سنگهای نقش‌رستم کاملا مرئی است، چند نقش بزمین نزدیکتر و در اثر حوادثی غیر مترقبه کمی از قسمتهای پائینشان بزیرخاك پنهـان شده است.

چندمرد از حسین‌آباد گرفتیم تا سرتاسر خاکها را بادقت بردارند. این خاك‌برداری بیشتر مارا علاقه‌مند ساخت‌که کاوش نمائیم. درحالیکه خـاکهای نقش‌آخری کـه شرحش گذشت برداشتند صفحه‌ای بزیر نقش بالا دیده شد، از صورت حال چنین معلوم شد که بـرای نقش دیگری آماده ساخته بودند.

از این صفحه افشا میشود نقش دیگری وجود داشته که در خاك پنهان گردیده است. پس نباید کار را رها کرد و حفاریرا بایستی ادامه داد. زمین خیلی سخت و تقریباً مانند سنگ‌است. باید تپه‌ای از بین برداشته شود که از ریزش صخره‌ها و خرده سنگها جمـع‌آوری شده و روز بروز بر سختی و استحکامش افزوده گشته است.

در نتیجه تشویق قوای عمله ها روبتزاید گذاشت، با احتیاط جلو رفتند تا نقشی یافتند که وسعتش باندازه اولی لیکن بمراتب از وی بهتر و خوبتر بنظر میآمد.

چون کارگرها بسیار علاقه داشتند چیزی تازه پیدا کنند، در اینحال بسیارخوشحال‌شدند. این نقش صدها سالست در زمین پنهان و کسی از وجودش خبر ندارد. مزدوران ما با وجودی که بیل و کلنگشان خوب کار نمیکرد زمین را باندازه چهار متر از پهنا و شش هفت متر از طول کندند و سه روزه این نقش را ظاهر ساختند. این نقش از بهترین نقوش و یکی ازصفحاتی است که طبیعت بدو دست نیافته و آنرا بی عیب گذارده است.

این نقش از بالائی بتوسط خطی باریك جدا گشته و منظرهٔ مشابه آنرا نشان میدهد، چون

بدو آسیبی نرسیده بهتر میتوان بوضع لباس و اسلحهٔ ایرانیان آنزمان پی‌برد. تنها قسمت کلاهها شکسته و منهدم گردیده که وضعشان معلوم نیست لیکن در اثر بررسی عمیق معلوم گشت که با کلاه نقش بالا تفاوتی ندارند.

یکی از دو جنگجوی این نقش باز با اسلحه ساسانیست. قسمت قابل توجه آرایش‌وتزیینات است و از پولك‌هائی که بر روی شانه سوار راست و برتن نعش شخصی که در زیر پای‌اسب‌سمت چپ است چنین مستفاد میشود که هر رزمجوئی نیم‌تنه زره مانندی بر تن میکرده است.

این نیم‌تنه با آنچه بقرون وسطی در اروپا متداول بوده شباهت دارد. این نیم‌تنه فلزی سوراخ سوراخ و برای حفاظت از سلاح دشمن بسیار نافع است و یکی از اسلحه هائی که در هر دو نقش بالا و پائین هست نیزه است که جنگجویان بدست دارند. در طرف راست زین ترکشی پر از تیر حمایلست.

از این نقش چنین برمی‌آید که جنگجویان بسیار دوراندیش و محتاط بوده و نه‌تنها با نیم تنه آهنین قسمت بالای بدن خود را میپوشانده بلکه تنه اسب و حتی قسمتی از دست وپاو گردنش را نیز از زره مستور میداشته‌اند.

بر روی سینه اسب شکافی است که بدون شك از آن مقصودی حاصل میشده، حجارانرابا مهارت نشان داده و گویا جای دگمه یا سنجاقست که نیم‌تنه بسته میشده. از این علائم مختلف چنین بایستی حدس زد که این حراست کننده اسب نوعی روپوش آهنی یا قسمتی پوست حیوان ضخیمی است که با آن اسبرا از تیرهای دشمن محفوظ می‌داشته‌اند.

از کلیه نقوش هخامنشی و ساسانی این نقش تنها نقشی استکه با آن میتوان بسلاح‌ایرانیان باستان پی‌برد. اگر این نقش یافت نمیشد هرگز سلاح جنگجویان فهمیده نمیشد چه بوده! بعلاوه کار چندان مهمی هم از ما برنیامده بود چه پیشینیان و سیاحان قبل از ما سایر جزئیات‌رابخوبی شرح داده‌اند. پس بسی جای خوشوقتی برای ماست که چنین اکتشافی را نمودیم.

مهمترین و با شکوهترین کلیه صفحات این کوه نقش چهارمست. این نقش چه از نظر تاریخی چه از حیث تراش و هیبت و هرچه تصور کنید اهمیتی بسزا دارد.

موضوعش چنین است: شاپور فاتح والرین براسب سوار و گویا خواهش دو نفر سرهنگ رومی را می‌پذیرد. یکی از آن دو برسر تاجی از درخت غار دارد، دیگری کرنش کرده و دستها را بسوی پادشاه در حال عفو و اغماض دراز نموده. در گوشه‌ای از این صفحه شخصی نمایانست که تنها بالای تنه‌اش هویداست ریش و سبیل ندارد و قیافه‌اش بیکنفر ایرانی همانند است.

گرچه این نقش بی‌عیب نیست لیکن همانطوریکه پیشتر گفتم دارای هیئتی عظیم و اثری خاص است، بزرگیش نیز بدو موهبتی می‌بخشد و نیز در بعضی جزئیات سنگ تراش ابتکاراتی بخرج داده که باید گفت بدون شك در زمان شاپور صنعت حجاری بی‌اندازه ترقی داشته مثلا سر این پادشاه و اسبش و نیز سرهای رومیان نقش اول بطرزی حجاری شده که با دیگران ابداً قابل مقایسه نیستند.

کنار صفحه عباراتی با خط پهلوی متحجر است که سطورشان زیاد و قطعاً وقایع سلطنت شاپور یا شرح فتوحاتشرا بیان می‌کند. بدبختانه قسمتهائی زیاد از این عبارت پاك شده و بعضی

قسمت‌هایش با دقت و صرف وقت و زحمت زیاد خوانده میشود.

فردای آنروزیکه کدخدا رفت آدمهایشرا بیاورد قضیه‌ای روی داد که از هر جهت‌وسایل تنبیه کدخدا مسلم شد، پسر حاکم این محل که قدرت تامه داشت بملاقات ما آمد. اسمش نصرالله خان و با پدرش در دهستان حاجی آباد که چندان با ما مسافت نداشت اقامت میداشت.

پس از اینکه از طرف خود و پدرش جمیع خوش‌آمدها و ملاطفتها را بما کرد گفت این محل را چگونه یافتید. اظهار داشتم از هر جهت وسائل معیشت فراهم است تنها از کدخداخوش نیستیم. واضح است که میخواهد هرچه زودتر بداند از او چه شکایتی داریم. همینکه قضیه رااز جهتش شرح دادیم در خشم فرو رفت و بفوریت آدمهایشرا بدنبال کدخدا فرستاد واوراآوردند. فراشانش چوب وافری بدو زدند. بسیار از خان سپاسگذاری کردیم که چطور حق اشخاص ناسپاس را میدهد. مجازات کدخدا سبب شد که دیگران بدانند چگونه با ما رفتار کرده احترام ما را داشته باشند.

من کمی متغیر شدم که چرا کدخدا از کارش معزول نگشت. زیرا ممکن میشد در آینده سرخری بزرگ و مزاحم برای ما شود.

اما همین تنبیه باعث شد که فردا رئیس تیره بخت دهستان حسین‌آباد با التماس والحاح بدر خیمه من آمد و خواهش کرد از سر تقصیراتش گذشته دیگر قضیه را دنبال ننمایم. گرچه دلم بحالش سوخت ولی باز خواستم که روی خوش بدو نشان نداده باشم، سرانجام بخشیدمش و از آن ببعد رئوف و ملایم گشت و کمر بخدمت مابست.

این حوادث شوم که در ازمنه مختلف بما دردسر میدادند نه‌تنها مارا آزار داده آرامش ما را سلب میکردند بلکه کارهایمانرا نیز بتعویق می‌انداختند. سرگذشت کدخدا هم یکی از این وقایع است که خاطر مارا بکلی مضطرب میساخت.

در اندیشه بودیم که مبادا یکی از مستخدمین یا چاروادارها در وقتیکه باغرا ترک‌میگوئیم دستخوش خشم وی گردد. خوشبختانه آسوده خاطر شدیم و دیگر از مزاحمت کدخدا فراغت یافتیم.

روز بعد از چوب خوردن کدخدا، ازدوباره بنقش رستم رفتم. هنوز نرسیده عده‌ای سوار پدیدار شدند. مردی مسن از اسب بزیر آمد. بنظر من رئیس یا سرکرده‌ای‌رسید. نمیتوانست‌خود را نگاهدارد و مهترش که دهنه اسبشرا داشت شانه خود را حمایلش گردانید. با وقار ورأفتی هرچه تمام بنظر ما جلوه کرد.

بآفتاب‌گردانی که من داخلش کار می‌کردم وارد گشت. اظهار داشت حاکم این محلم و شخصیکه دیروز بخدمتتان آمد پسرمن است. از قضیهٔ کدخدا سخت متأسف بود و معلوم میشد نصرالله‌خان تمامرا برایش نقل کرده‌است.

گفت «متأسفم از اینکه کدخدای یکی از دهستانهای قلمرو من چنین جسارتی کرده. خواهش میکنم از این قضیه صرف‌نظر کنید و اگر هنوز ناراضی هستید هرطوری امر کنید حاضرم با او معامله نمایم. زیرا منظور کلیم این است آنچه بدی در قلمرو من دیده‌اید در همین محل گذاشته با شادی و بدون هیچ شکایت و دل سردی بیرون روید».

بخان جواب دادم: «کدخدا از تنبیهی که شد شرمنده گشته، من میدانم که از کرده خود

پشیمان شده و من‌بعد بچنین اعمالی مبادرت نخواهد کرد، بعلاوه بحد کافی کیفر خود رادیده»
حاکم با وضعی ساده و حالتی بسیار متین بامن بصحبت پرداخت که چنین معلوم شد هیچ قیمتی جهت خدمتی که کرده قائل نیست و خدمات خود و پسرش از روی انجام وظیفه است. اما از آنجائیکه فراشها بدور ما حلقه‌وار ایستاده و پیوسته میگفتند «بایستی تحفه‌ای بخان‌تقدیم داشت و هیچ بهتر از تفنگ نیست که بقیمت حمایتش میارزد» خود را بگوش کری زده‌چنان وانمود میکردم که نمی‌فهمم شما چه می‌گوئید.

این گوش‌کریها اغلب در ایران مفیدواقع‌می‌شود. گاهی اتفاق‌می‌افتدکه‌برای‌خوش‌آیندو راضی کردن شخصی باید بازاری را بدو بخشید تا خشنود گردد. پس از مکالمه، مصاحبه‌دیگری به‌پیش گرفتیم.

نام حاکم محمد نقی‌خان بسیار کاردان وباهوش بنظرمی‌آید. ازچندین قسمت خاص و باستانی این سرزمین گفتگو کرد امکنه‌ای را که مصالح و پی باستانی داشتند بما نشان داد. در جزو بیست و نهم بما گفت «چند سال پیش انگلیسها بسیاری سنگهای تخت جمشید را ربودند و مقداری زیاد طلا بچنگ آوردند چه عبارات کوفی یا گنج‌نامه‌ای که از آثار مدفون در مخروبه‌ها خبر میداد خواندند و از آن استفاده کردند.

خان قول داد هرچند وقتی بسراغ ما آید و حاضر است هرقسم کمکی بما بنماید، بسیار خوشوقت گشتیم، از ما خدا حافظی کرده برفت. از این پیش‌آمد بی‌اندازه شاد شدیم زیرا مدت مدیدی باید در تخت جمشید بمانیم و کمك حاکم از هر سو برای ما لازم می‌آمد.

دفعه‌ی دیگر دربرابر تابلوی پنجم که جنگ بین دو سوار مسلح است از محمدنقی‌خان پذیرائی کردم. گلوی جنگجوی سمت راست از ضربت نیزه مخاصمش آسیب دیده و از اسب واژگون گشته، این نقش چیزی خارق‌العاده دارد، سینه‌ی یکی از اسبان از زره پوشیده شده که تمام گره‌هایش هویداست، سایر قسمتهای این زره مانند زره‌ایستکه پیشتر صحبت داشتم، تنها تفاوتی که با آنها دارد گلوله‌هائی است که بزیر شکم آویزانست و چیزی جز زینت نیستند.

کلاه دو سوار با پیشینیان متفاوت و کلاه سمت راستی بمنتهی الیه گلولۀ غیر منظم دارد. نوك کلاه سمت چپ بسیار گشاد و سه نوك تیز دارد که بهر یك گلوله‌ای کوچك متصل و نوارهائی بدانها پیوسته است. برروی شانه‌هایش نیز گلوله‌های کوچکی شبیه ببالادارد. در سمت راست اسبش چهار گلوله دیگر است که کمی بزرگترند. از روی مشخصات ووضع گلوله‌ها باید گفت شبیه بمنگوله و یراقهائی است که هنوز هم در مشرق متداولست و برای تزیینات بکار میروند.

بعضی سیاحان که این اشیاء را دیده‌اند آنها را آتش مقدس تصور کرده که در نزدشاهان زردشتی مقامی بسزا میداشته. من عقیده پیشینیانرا باطل میدانم چه این گلوله‌ها شباهتی با آتش‌دان ندارند بعلاوه چگونه ممکن است تصور کرد یك سوار در حین رزم باطراف اسبش آتشدان‌هائی بند کند؟

بهر جهت من که این موضوع را صحیح نمیدانم.

عقب سوار فاتح، شخص ثالثی است که پرچمی بشکل صلیب دردست دارد. پنج گلوله کوچك باین پرچم بسته شده بقسمیکه سه در هوا معلق و دو سر فرود آورده‌اند. این نقش سخت

آسیب دیده بطوریکه با وجود دقت و کنجکاوی بسیاری قسمتهایش بنظرما نیامد.
چهار نقش آخرین بویژه سه تایشان که رزمهای منفردانه است ایرانیان جدید را بـــر این داشته که این محلرا نقش رستم نامند. شهرت چنین نامی تنها در این نقوش از شجاعان‌یاپهلوانان معروفست که در اغلب اشعار و قصص نیز از آنها گفتگو میشود. این محـــل در پیش قبـــرستان گبرها نامیده میشده که بعداً نامش تغییر یافته و اکنون چندیست بنقش رستم معروفست.
مشغول تکمیل بررسی و تعمق در جزئیات این نقش بودم که ناگهان شخصیرا دیدم بسوی من میآید. وی سرخر ناگهانی و مزاحم غیرمترقبه من بود که بنام رعیتی بیچاره پیش من آمده سلام کرد و خواستار پیشکشی شد.
با این اشخاص بسیار سروکار پیدا کردم، گوش و چشمم از دادن پیشکش و اعانه پرشده ولی این مرد بسیار مؤدب و موقرانه بنزدیکی من بایستاد، چنان شیفته‌اش شدم که در ازای رفع شرش از کار خود دست کشیده پرسش کردم برای چه خواستار چیزی هستی؟ جوابداد «چونکه چشمان فرنگی دارم» از جوابش سخت حیران گشتم، با دقت بدو نگریستم ــ «یعنی چه، چطور چشمان فرنگی!» ــ «بلی، چشمانش مانند فرنگیان آبی بود» درست می‌گفت چـــه تا اینوقت در ایران بجز چشمان سیاه چشمی برنگ دیگر ندیده بودم. از اینرو خواستار شد برای‌خاطرچشمان آبیش تحفه‌ای بدو دهم. من نیز نتوانستم از بخشش امتناع کنم.
پس از نقش آخری جهت کوه تغییر میکند و بسمت شمال منحرف می‌گردد. در این محل نقش دیگری که در واقع نقش ششم باشد ظاهر می‌گردد. این نقش بسیار ساده و پستترازدیگران است. در حقیقت صورت ساده یك شاهزاده ساسانی است. کلاهش بسیار جالب مانند بالهای‌پرنده و بر نوکش کره‌ای دارد.
این پادشاه ساسانی را هشت نفر پنج براست و سه بسمت چپ احاطه کرده‌اند. بعضی پرریش دور از شاه و برخی بی‌ریش نزدیك بوی میباشند.
یکی از رسوم آسیائی چنین است: اشخاص هرقدر مرتبه بالاتر داشته باشند بپادشاه بیشتر نزدیکند. پس پنج تن بی‌ریش پسران یا از خانواده شاهی هستند. دیگر علائمی مشخص‌نمیتـــوان برایشان قائل گشت. دوتای این پنج تن کلاه سه ترکه یا نوکدار بلند و گرد برسر دارد که قفایش را هم مستور داشته، سه دیگر نوعی شب‌کلاه قرمز برسر که در نوك هریك سر حیوانـــی کوچك از شیر یا اسب است.
از سه نفر شخص دیگر که بهرطرف تابلو هستند آخری سرش برهنـــه است از جـــلوتری بسمت راست شب‌کلاه قرمز رنگ و آخری کلاه نوکدار و بلند که رویش هلال کوچکی نقش شده‌است.
این هشت تنی که دور شاهرا گرفته‌اند کاملا حجاریشان باتمام نرسیده. تنها بـــالاتنه هـــا حجاری شده و قسمتهای زیرین صافست. این مقایسه و خطوط صفحه‌ای که بزیر مشاهده میشود انسانرا بفکر می‌اندازد که می‌خواسته‌اند بر روی این صفحات عباراتی حك کنند ولـــی معلـــوم نیست چه قضیه رویداده که کار ناتمام مانده.
بر روی صخره‌ی مجاور هم طرح تصویری نمایان است که با نقش پیش ربطی ندارد.
در چند قدمی آن آخرین نقش است که ایندسته نقوش قابل توجه را تکمیل می‌نماید. دو

سوار را نشان میدهد که لباسشان از جامه‌های بلند و بی‌سلاحند. از وضعشان آرامش کلی آنها بدست می‌آید. شخص سمت راست که مسن‌تر است بدست چپ چوبی دارد که قاعدتاً عصای سلطنتی است. دست راستش بسوی اکلیلی دراز است که از آن نوارهائی دور شده. طرف سمت چپی هم دستشرا بسمت اکلیل دراز کرده و با دست چپ علامتی نشان میدهد که بنظر میرسد سوگند وفاداری یاد می‌کند.

سوار طرف راست از هر جهت بر دیگری رجحان دارد عصای سلطنتی بدست لیکن علامت مشخصه شاهی ندارد چه کره که از رسوم شاهان ساسانیست در بالای کلاهش وجود ندارد. بعکس شخص سمت چپ که سوگند یاد میکند در کلاهش این کره موجود است، بعلاوه در عقب سرش جوانکی ایستاده که چتری بر بالای سر او نگاهداشته و این چتر هم یکی از علائم خاصه شاهیست.

اگر کمی فکر کنیم دو عقیده درباره‌ی این نقش پیدا می‌شود: یا پادشاهی بجانشینش تاج و تخت را وامی‌گذارد ــ یا مراسم آتش و سوگند قوانین زرتشت را مجرا میدارند که شاهی در برابر یکی از وزرای کیش زرتشت یا خودش سوگند میخورد.

عقیده دوم بیشتر بنظر من متقن است. از دو جهت هم بدین عقیده باقی میمانم: بر روی سینه دو اسب دو عبارت کوچك بخط یونانی استکه میرساند شخص سمت چپ پسر پادشاهست در صورتیکه بشخص سمت راست اشاره‌ای نشده و از او ذکری نیست که از اعقاب شاهی باشد.

بایستی گفت قطعاً این عبارات یونانی از اوائل دوره ساسانیست زیرا در آنوقت هنوز خط و زبان یونان رواج کامل داشته و بعضی کتیبه‌ها هست که بسه زبان فارسی، مادی و آسوریست‌و این ویژه زمانیست که شاه ایران سه ملل بالارا زیر قدرت خود میداشته و رسوخ زبان یونانی از مواقع اغتشاش و تسخیرات است و بعلاوه بعضی کتیبه‌ها بچند زبانست مثلا از این محل بدو زبان یونانی و فارسی است.

دو سوار در زیر پای اسبان این دو شخص له شده‌اند، یکی کلاه نوکدار و بلند بر سر و دیگری سرش برهنه است. نمایش این اجساد در این منظره که هیچ جنگ و جدالی را نشان نمیدهد بنظر استعارتی میآید، شاید نعشها از ملل مغلوبه ساسانیان باشد و نیز ممکن است از آخرین پادشاهان سلسله اشکانی باشند که آخرینشان بدست اردشیر مؤسس سلسله ساسانی کشته شد. این آخرین نقشی استکه از دو سلسله هخامنشی و ساسانی در این محل دیده میشود.

از این نقوش و مقابر حدس کلی میرود که این محل بدون شك در زمان پیشین‌اهمیتی بسزا میداشته و شاید بعضی شاهان این دو سلسله که از خود عظمت و شهرتی در سرتاسر ایران گذاشته‌اند این محل را خوش آمده و بعضی دیواره های کوهرا برای حجاری حاضر ساخته و دیگران در آنها نقوشی نقر کرده‌اند.

برای اینکه از دستبرد زمانه مصون باشند حتی‌الامکان آنها را در قسمتهای مرتفع کوه حجاری کرده‌اند که امروزه پس از پانزده قرن دردسترس ما قرار می‌گیرند. از سنگ‌های دو زمانه که بعضی از هخامنشی و برخی ساسانیست باید گفت این سر زمین پیوسته مفتخر وخوشبخت بوده و چون ایرانیان قدیم بپادشاهان خود اعتقادی کامل داشتند از این سبب این سرزمین‌بسیار مقدس و احترام داشته و پیوسته ایرانیان بدان میآمده تا اهورامزدا و شاه خود را عبادت کنند.

اکنون در جلوی این کوه بنای کوچکی باقیست که با آن حدس ما بیقین میپیوندد. بـــر روی صخره‌ای که کمی از سطح دشت مرتفع است از جنس سنگ دو آتشکده ساخته‌اند که‌دوقلو و کاملا شبیه به‌یکدیگر و بیش از چند سانتیمتر از هم دور نیستند. بشکل مکعب و بچهارگوشه چهار ستون کوچك دارند که مابینشان طاقچه مانند یا طاقنما شکل است. در قسمت بالایش‌بچهار طرف یك گیلوئی است که بر رویش کنگره‌ای دندانه دندانه‌مانند می‌باشند.

نزدیك این محل بسیاری از آثار باستانی مربع شکل، قطعات سنگها و مصالح ساختمانـــی یافت میشود، در وسط این مصالح ستونی کوچك یافت میگردد. از تنهائی و اینکه ستونی دیگر مشابهش نیست چنین معلوم میشود این ستون بهیچ بنائی تعلق نداشته و آثاری هم که بتوان‌گفت این محل ساختمانی داشته نیز وجود ندارد.

فصل سی و ششم

بازگشت رسول بیـک و سربـازان از شیراز ــ شرح مقابـر ــ عقاید بی‌مأخذ ساکنین نسبت بحفریات ــ تنها وسیله‌ای که با آن توانستم نیش عقرب گزنده را شفا دهم ــ سیاحت بسوی تخت جمشید ــ نقش‌رجب‌ــ استخر ــ شیخ‌علی ــ کوه استخر

شش روز طول کشید که رسول‌بیك بشیراز رفت و بازگشت. همراهش سه سرباز داشت‌که از ناحیه آذربایجان جهت پادگان شیراز آمده بودند. این سربازان الاغی نحیف وکوچك‌داشتند که خورجین‌ها و اغذیه آنها را میآورد. بعلاوه غلام ما هم مقداری مرغ، کشمش، شکر قهوه و بسیاری ماکولات که در دهات اطراف یافت نمیشد خریداری کرده و سربارش نموده بود.

از تفنگچی‌ها بسیار پذیرائی کردیم. از قیافه و هیکلشان دریافتیم که سربازانی شجـاع و غیورند و میتوانند بخوبی مارا حراست و حفاظت نمایند.

با دقتی هرچه تمامتر مشغول بازرسی این صفحات زیبای سنگی شدم که با سبکی ابتکاری و اختراعی تعجب‌آور ایرانیان باستانی، سلاطین یا شجاعانشان را نشان میدهند.

موسیوکست هم مشغول تحقیق مقابر شد و بکمك طناب، نردبـان و بـازو خود را بـالا می‌کشانید که بمقابر دست‌یابد. دست انسانی بدین مقابر نمیرسد چه سنگها را قائماً تراشیده و در ثانی بسیار مرتفعند. هیچ دسترس یا پله‌کانی نیست که از آن بشود بالا رفت.

شاید بعد از اتمام این مقابر پله‌کان یا راهی را که از آن بالا و پائین میرفته‌اند بکلـی از بین برده تا دست کسی بدین مقابر نرسد و اجساد پادشاهان از آزار و آسیب محفوظ‌ماند. ممکن است بلندی و دست نرسی باین مقابر را یکی از عادات گبرها دانست.

هرودت گوید: «نعشهای مردگانرا در امکنه بسیار مرتفع قرار می‌دادند تـا از شر سگ و حیوانات درنده محفوظ باشند در صورتیکه پرندگان طعمه‌خوار بخوبی بدانها دست یافته گوشت

و پوستشان را میخوردند. در وقتیکه جز اسکلت چیزی باقی نمی‌ماند و تمام گوشت و پوستشرا عقابان و کرکسان میخوردند نعش را بمقبره می‌آوردند».

از گفته هرودت محقق می‌گردد که این مغاره‌ها را می‌ساختند تا کار پرندگان طعمه‌خوار آسانتر گردد.

کلیه مقابر یك شکل است، پس تنها یکی از مقابر را شرح می‌دهم تا از کلیه با خبر گردید. هریك از سه قسمت تشکیل شده که دارای ارتفاع مساوی هستند. وسطی درازتر و بادو دیگر صلیب‌مانند است. سمت زیرینشان از سطح زمین ده متر فاصله دارد. از کف زمین تا کف مقبره سنگش بسیار براق و صاف و در این محل در ورودی مقبره قرار گرفته است.

این در دهنه‌ی گشادستکه از خود سنگ کوه تراشیده شده و در درون سردریستکه پائینش ایوانی فراخ با چهار ستون دارد. سر ستونهایش دو ورزاب که بهم پشت کرده وچشمانرا بزمین اندوخته و بربالایش نقشی بسیار بزرگ‌وجالب‌استکه موضوعی کاملا جنبه‌مذهبی‌دارد، در قسمت بالا مهر را نشان میدهد که مراقب عملی از کیش آتش است.

شخصی در این صفحه نمایانست که در مرتبه سوم ایستاده کمانی بدست چپ و دست راست را در حال سوگند یا پرستش بطرف آتشکده که شعله های آتش از آن هویداست گسترده و از این چنین منظره بنظر میرسد یکی از پادشاهانیستکه نعشش را در همین مقبره مدفون ساخته و سوگند یاد می‌کند.

قسمت بالا بر روی نوعی میز قرار گرفته که تزییناتی بشکل بیضی دارد. بدو سر این میز جسد دو جانور عجیب منقوش است که جانورانی خیالی میباشند. پنجه‌هائی قوی گوشهای بزرگ یك شاخ و سری بدترکیب دارند. از شکل قیافه‌ها و لباسهای مختلف چنین دریافته میشود که این‌میز دو طبقه است و هر طبقه‌اش را چهارده مرد حاملند.

بطرفین این نقش هم نقوش دیگری در سه قسمت است. در هریك از قسمتها صورتی منفرد دیده میشود، یکی با نقش بزرگ در یك سطح و دو دیگر در سطحی عمودی قرار دارند. صور سمت چپ جنگجویان یا مستحفظین و از سمت راست با همان لباس ولیکن سلاح بهمراه ندارند. دست چپ را در حالیکه با چین‌های آستین پوشیده شده بلند کرده‌اند و قاعدتاً بایستی مشغول زاری باشند.

آنچه من دیده‌ام شرح داده و اگر چیزدیگری هم باشد جزئیست. معهذا یکی از این مقابر بادیگران اختلاف فاحش دارد: دارای عبارتی مطول با خط میخی است که مابین ستونهای ایوان تا بالای صفحه را شامل است. بدبختانه بسیار آسیب دیده و باعث تأسف است زیرا که اگر این عبارت خوانده میشد میتوانستیم کاملا باحوال صاحب این مقبره پی‌ببریم.

درون این مقابر کمی باهم اختلاف دارند لیکن هریك شامل سه صندوق خالی استکه در کوه حفر کرده‌اند.

در مقابل مقابر و نقوشی که صحبت داشتیم بنائی بسیار ساده ولی سخت و محکم دیده میشود. از حیث تزیینات جز یك گیلوئی دندانه‌دار زیوری دیگر ندارد. قسمت بالایش صفحه‌ای صاف و بام طور است و طرز بنایش مربع شکل، هر روی سه‌وجهش را بوسیله صفحات سنگ‌سیاه تزییناتی بشکل طاقچه یا پنجره های مسدود درآورده‌اند. سمت چپش که برابر مقابر است دری

دارد که از آن میتوان وارد بنا گردید.
آثاری از گیلوهایش باقیست و امروزه باین در بواسطه بلندی دسترسی نیست چه قریب چند متر از زمینهای اطرافش مرتفعترست ولی اساساً از اول چند متری از کف ساختمان آنرا بلندتر قرار داده‌اند.
آیا از بلندی این در میشود گفت قصد داشته‌اند کسی بدرون مقبره دست‌نیابد؟ دروقتیکه در زیر آستانه آثاری دیده میشود که میرساند مصالح پله‌کانند چطور میشود سؤال بالا را جواب گفت؟ از طرف دیگر مورخین باستانی بویژه هرودت گوید: ایرانیان رسم داشتند مردگان را بشویند و سپس اعمالی میکردند که یکی از آنها مومیائی نعش پیش از کفن کردن بود.
محلی را که برای اینکار مذهبی معین میساختند باید منفرد و ممتنع‌الوصول باشد و مردهٔ مومیائی شده را در آن قرار میدادند. درش باید چنان بلندتر از کف زمین و آنچنان باشدکه‌در دسترس واقع نگردد. این در بتالاری با وسعت کم و پیشرفتگی باز میشود که چیز جالبی‌ندارد، دیوارهایش هم اگر تزییناتی میداشته امروز عاری هستند.
از بیرون بنا کنده‌کاریهائی مستطیل شکل بطرز قرینه در پایه‌های چهار وجه نمایانست. آنچه را که اتفاق افتاده مشکل است حدس زد، شاید محل صفحاتی است که بر رویش نام مردگانرا مینوشته‌اند.
شاهان قدیم ایران که این محلرا جهت مقابر و مدفن خود منحصر ساختند کلیه‌سنگهائی که بدرد حجاری میخورد بر رویش نقشی تراشیدند و نیز بنائیرا که شرح دادم بساختند، کلیه این آثار سبکی یك‌نواخت دارند.
کارهائی که در نقش رستم میکردیم روباتمام میرفت، کم‌کم بایستی بفکر تغییرمحل‌افتیم. بشاشت ما از این سبب شدکه از یکطرف موفق‌آمدیم تا حدیکه درقوه‌است عملیات خود را در نقش رستم بپایان رسانیم و از طرف دیگر از همین قسم ابنیه پرقیمتی و گران بها در محلی دیگر داشتیم که از یادبودهای اولیه‌ی این صنعت باستانی است.
عمله‌هایمان از کارهای محوله فارغ شدند، وقتیکه حقوقشانرا پرداختیم خواهش پیشکشی کرده اظهار داشتند «بایستی پیش‌کشی‌حسابی بما دهید که کار خود را بانتها رسانیده‌ایم، چه بخوبی میدانیم که بسختی مریض خواهیم گشت» خوب بهانه‌ای در پیش گرفتند در واقع از راه تهدید مریضی خواستند از ما چیزی در آورند گفتند «انگلیسها در چند سال پیش آنچه را که از حجاریهای تخت جمشید در زمین یافتند با خود ببردند. ما عملجاتشان گشتیم، در بین ما چند نفری نیز از اهل ده مجاور بکار پرداختند لیکن سخت مریض شدند».
باباطیل و موهوم پرستیشان خندیدم لیکن پایداری کردند، آنچه مرا بحیرت انداخت زودباوری و ساده‌لوحی رسول‌بیك بود که حرف آنها را باور کرد. لیکن ما گول‌خور نبوده و میدانستیم که هرقدر کارهائی مشابه قسمتهای بالا کرده شود کسی هیچ‌طور نخواهد شد و همه بسلامت جان بدر برده ماهم سرانجام موفق خواهیم گشت.
شرقیها بسیار خرافت‌پرستند. هنوز در اباطیل و افکار پوچ عمله ها غور میکردم‌که زنی الحاح‌کنان در جلویم ظاهر گشت. طفلی در آغوش داشت، همینکه نزدیك شد گفت «شما حکیم هستید بچه مرا شفا دهید».

گفتم هرگز طبیب نبوده و نیستم بلکه از طبابت هم سررشته‌ای ندارم. بعلاوه ممکن است داروئی که بطفل شما دهم بیش از بیش بدترش کند، از طرف دیگر دارو هم با خود ندارم. گفت «شما فرنگی هستید، باین دلیل پزشکید، برای او طبابتی کنید» کوشش من بیفایده بود زیرا پیوسته الحاح و عنابه‌اش بیشتر می‌گشت.

هرچه خواستم بدو حالی کنم مگر هرکه اروپائیست پزشك درمی‌آیدنشد، دست بگریه گذاشت «بچه من سخت مریض است.... الله! بگذارید دورتان بگردم.» دیگر نتوانستم ابا کرده خود را از دست زنی موهوم‌پرست و کم عقل رها سازم، چون خرافت‌پرست بود و نمی‌شد این حرفها را از سرش بدر کرد.

آیا این خرافات خسرانی وارد نمیآورد؟ کلیه عقایدی دارند و معتقدند که اگر بچیزی توسل جستند بدون شك موفقیت حاصل می‌کنند. این زن بیچاره هیچ فکر نمی‌کرد بچه‌اش در خطری عظیم است، فقط از راه اباطیل‌پرستی و عقیده راسخی که داشت امیدوار بود بچه‌اش در نتیجه طبابت من بهبودی حاصل خواهد کرد.

این عقاید در تمام ملل هست. مگر عیسویان لباس و قنداق اطفالرا بپای محراب کلیساهاو بر روی مقدسین نمی‌مالند تا مریضشان شفا یابد؟ بمن گفت: گرچه از مقدسین نیستی اما اهمیتی ندارد. این زن تیره‌بخت بمن ایمانی مافوق تصور داشت، برخود واجب دیدم اشگهای این مادر بیچاره را دفع سازم پس سکه پولی بدستش گذاشته از خود دورش نمودم.

روز بیست و یکم اکتبر از کارهای نقش رستم فراغت جستیم.

در وقت بازگشت بخیمه‌گاه دیدیم که حادثه‌ی شومی بسر یکی از سربازانمان درآمده دستشرا ماری عظیم نیش‌زده وبازویش ورم کرده، از خودبیخود و پیوسته ناله وزاریش همه را ملول میکرد. چند قطره امونیاك برجای نیش مالیدم ولیکن بیفایده چه از مدتی پیش زهر ببازویش نفوذ کرده و با خونش توأم گشته‌بود. پس هرچه زودتر روانه شیرازش کردم‌تادرآنجا بخوبی مداوایش نمایند.

در ایران مردانی بویژه دراویشی هستند که از نیشهای حیوانات زهردار منفعت سرشاری حاصل میکنند. یاد دارم هنگام اقامت در اصفهان شنیدم مردیرا عقرب گزید اربابش (یکنفر اروپائی) خواست با الکل مداوا نماید وی نگذاشت و بفوریت روانه بازار گشت. وقتی‌مراجعت کرد اظهار داشت شفا یافتم. اروپائی از اینکار بحیرت فرو رفت و سرانجام گفت بگو بدانم کی ترا شفا داد. گفت پیش درویشی رفتم که در بهبودی دادن شهرتی بسزا دارد و بفوری انسان را از آسیبی که بدو رسیده نجات میدهد. پس از اینکه زخم را خوب باز دید کرد و صحبت هائی داشت، چندین دفعه ورقه کوچك آهنی را بزخم نزدیك کرده آخرالامر خفیفانه بدو مالش‌داد.

اروپائی که سخت در حیرت افتاده خواست آلتی را که با آن شفا یافته به‌بیند. بدو گفت پیشکشی خوب بتو خواهم داد اگر واداری این اسباب چنددقیقه‌ای بمن سپرده شود. نوکر رفت و در بازگشت اظهار داشت درویش هیچ وسیله‌ای ندارد.

اروپائی در فکر فرو رفت و دانست بلاشك درویش وسیله‌ای جز چشم‌بندی ندارد وشخصی طرار است. اگر مریض شفا یافته در اثر این استکه زهر نفوذ نیافته. اسباب را تحقیرانه بروی میز افکند و کمی بفکر فرو رفت؛ چه حیرتی بدو دست داد در وقتیکه دید درویش بچاقوئی



نقش رجب

متوسل میشده! بطور قطع بایستی آلت یا ابزاری که بکار می‌برده آهن‌ربائی بوده باشد.

اما میخواهیم بدانیم عاقبت زهر بکجا میرسید آیا ببدن رسوخ میکرد یا نه؟ این اکتشاف سخت تعجب‌آوراست، لیکن‌ازروی ساده‌لوحی و زودباوری، مرد کژدم گزیده شفاحاصل‌میکرد. در نتیجه مرد شفا دهنده روزبروز بر شهرتش افزوده میشد و اشتهاری عظیم میبافت.

من این اعمالرا حمل بنادانی نمیکنم، **کی‌میداند که ممکن است روزی بیاید که از همین راه ایرانیان ابتکاراتی بخرج دهند و اختراعاتی نمایند مگر وحشیان نیستند که داروهائی از عصاره نهالها ترتیب میدهند که هرگز پزشگان اروپائی بوجودشان پی‌نبرده‌اند؟**

بسرگذشت سرباز خود برگردیم. رفقایش الاغرا بدو سپردند و ازما جدا گشت. تماماً مضطرب که مبادا در راه آسیبی بدو رسد.

روز بعد رسول‌بیك‌را وادار کردیم قاطرانی یافته محمولات خودرا بار نموده تا بسمت تخت جمشید روانه گردیم. پس از حمل بار و بنه برمرکوبها سوار شده از رودخانه سیوند و چندین‌مجرای گشاد و تنگ و گدارهائی بگذشتیم. از جلوی ایوانی بزرگ که بنظر ما پایه بنائی آمد رد شدیم این محلرا تخت رستم مینامند. پس‌از این محل قریب یکساعت راه رفتیم تا بپای صفحه‌ای رسیدیم که بقایای مهم قصور شاهان هخامنشی درآن است.

نتیجه‌ای که ازاین بررسی گرفتیم محل اقامت است‌که پیشتر تصمیم داشتیم در دهستان قناره که نزدیکترین محل به‌تخت جمشید است اقامت گزینیم ولیکن دانستیم بسیار دور است و هرروز بایستی چندساعتی را برفتن و برگشتن صرف کرد. پس بهتر دانستیم مانند حسین‌آباد چادر بزنیم، زیرا گرما از شدتش کاسته هرروز هوا رو به‌بهبودی میرود و دیگر چندان آسیبی بما نخواهد رسید.

از تخت‌جمشید بسمت شمال رفته بمحلی که بدامنه کوه و حجاری دارد رسیدیم و آن‌را **نقش رجب** مینامند. درنوعی زاویه‌مانند و از توده سه چهار صخره قائم تشکیل گردیده و این محل تقریباً شباهتی با تالاری کوچك طبیعی داردکه تهش بکوه وجلویش روبدشت است.

ایرانیان قدیم بنظر چنین میرسد محل ساختمان خود را در امکنه‌ای که طبیعت، اسباب کارشانرا بیشتر آسان میکرده بنا مینموده‌اند و در زمان ساسانیان بویژه بیشتر کار خود را سهلتر کرده و اکثر آثار را برروی کوهها یا سنگهائیکه امروزه نقوش برآنها مستور است حجاری کرده‌اند زیرا بآسانی صفحاتی میبافتند که خودبخود موجود و زحمتشانرا نصف میگردانید.

کلیه پادشاهان باسلیقه و با تجربه و میدانسته‌اند اگر ساختمانهای خودرا درمحالیکه طبیعتاً مستحکم است بناکنند بمراتب بهتر است تا جائی را دستی محکم نمایند.

محلی که بنام نقش‌رجب است یکی از امکنه بالاست. این محل از نظر ناپدید است زیرا کـوه ناهموار و نقوش در پشتش پنهانند و برای اینکه بتوان بدانهـا دست یافت بایستی کاوش کرد.

سیاحان چنین نوشته‌اند: «نقش رجب تالاری ساخته بود» همین جمله سرگردانی دیگرانرا باعث شده، از چنین ساختمانیکه گفته‌اند آثاری نیست. تنها درنقش‌رستم بنائی موجود است که شرحش دربالا داده شد.

دراین محل سه‌نقش استکه برروی سنگ حجاری شده‌اند. کاملا با عقیده اغلب مصنفین

مخالف است و بطورقطع میتوانم بگویم که هرگز دراین محل کسی اقامت نگرفته.

این سه‌نقش درحال قرینه و بطوری قرارگرفته‌اند که بیدیگر چشم دوخته و بایستی گفت از خوبی محل و عشق و علاقه‌هاشان بوده که این نقوشرا دراین محل حجاری کرده‌اند.

اولین نقش بسمت چپ است و طرز حجاری، نقشه و وضع ساختمانش دیدنیست. درآن پادشاهی سوار براسب و تاج کیانی برسر که بررویش کره‌ای میدارد. از قراین وپرگیسی میشود گفت تصویر شاپور است. دهانه اسب‌را بدست چپ گرفته و دردست راست چیزی شبیه عصای سلطنتی دارد.

پشت‌سر این سوار بهسمت راست نه‌نفر هستند که‌قریب نصف صفحه‌را گرفته‌اند، از سه‌تایشان تمام جسد و از دیگران بالای تنه هویداست. آنسه هریك شمشیری بکمر آویزان و دست را برآن اتکاء داده‌اند. از این سه‌شخص یك‌تن بسیار بشاه نزدیك است. باستثنای یکنفر، سایرین همه کلاه نوکدار و گرد برسر دارند. سه‌تایشان دارای علائمی مختلفند کــه نمیشود گفت نوشته‌ایست بلکه بیشتر بعلامتی شبیه‌اند که شاید منصب و درجه باشد. نهمین که تنها سر و شانه‌هایش از پشت چینهای لباس‌شاه ظاهر است سرش برهنه لیکن گیسوانش حلقه‌وار و تمامرا بر روی سرطوری توده کرده که بشکل پرکلاه درآمده است. برروی سینه اسب عبارت کوچك یونانی است‌که شاید عینش بزبان پهلوی دنبالش باشد. عبارت دیگری‌هم بخط پهلوی در سمت راست اسب دیده میشود.

برته صخره که با نقش بالا زاویه‌ای میسازد نقش دیگری است‌که شباهت تام با نقش‌رستم که شرحش داده شد میدارد. در اینجا نفرات پیاده‌اند، هردوشخصیکه براست و چپ و سر حلقه را گرفته‌اند با دو سوار نقش‌رستم شبیهند.

گرچه تمام جزئیات و شرح و بسطشان باآنچه در نقش‌رستم است یکسان میباشد لیکــن نمیتوانم قبول کنم این نقش‌ها دریکزمان و بدوران یك‌پادشاه حجاری شده باشند زیرا کــه از نقش‌رستم بسیار زیبا و بانفاست ساخته شده درصورتی که از نقش‌رجب سخت خشن و در آنها مهارت بکار نرفته و خلاصه مطبوع و پسندیده نیست.

اما همانطوریکه در بالا اشاره رفت از حیث جزئیات، موضوع، انتقال تاج یا سوگندمذهبی باهم تفاوتی ندارند. مابین آندو دوبچه است، درپشت‌سر شخص سمت چپ دو نفر دیگر ایستاده‌اند، یکی جنگجوئیست‌که بشمشیر خود تکیه کرده و دیگر بی‌ریش و دستشرا بلند کرده و درآن چیزی گرفته که بطور قطع مگس‌پران است.

بهپشت سر شخص بسمت راست که تاجی بدست دارد ستونی باسرستون موجود است وبنظر چنین میآید این صفحه منقسم و این شخص درمحلی دیگر است. درقسمت دیگر هم دوشخص دیگر بی‌ریشند که یکی ازوضع قیافه وگیسوان بلندش که برشانه افتاده بنظر زنی میرسد.

درگوشه‌ی چپ و دربالای صخره ولی در خارج این صفحه تصویریستکه تنها بالاتنه‌اش حجاری شده، این نقش کاملا هویدا نیست زیرا درختی عظیم درجلویش ریشه دوانیده و قطور شده که کمی او را ازنظر ناپدید میسازد. وقتیکه شاخه‌ها راپس وپیش کردیم تا نقش بهتر نمایان شود عبارتی بخط پهلوی یافتیم‌که کاملا هویدا و درحدود سی‌سطر میشود.

میتوانم بگویم اولین کسیکه این‌عبارت را دیده مائیم چه‌سایر سیاحان پیش‌ازما ازآن‌ذکری

نکرده‌اند پس جای خوشوقتی است نه‌تنها برای تحصیل زبان پهلوی، بلکه از اهمیتی که این نقوش می‌یابند و دوران تازه‌ایرا بروی خود باز می‌کنند.

گرچه صفحهٔ را که میخواهم شرح بدهم یکـــی از نقوش نقش‌رستم را بخاطر میآورد لیکن باز شباهتی بانقوش دیگر دارد، تصاویرش دوصورتست که برابر هم ایستاده‌اند، یکی‌بدست تاج و دیگری نوارهای اکلیل سلطنتی را بدست گرفته.

این‌بود شرح نقوش نقش‌رجب.

پس از نیم ساعت راه‌پیمائی وارد گودالها و خرده مصالحی شدیم، در وسط این پست و بلندیها ستونی برپاست که کمی پیش از رسیدن بنقش‌رستم آنرا در سمت چپ دیده بودیم. باطراف هم مصالح بنائی و سرستونها و چندین تکه سنگ دیدیم کـــه بقایای ساختمانی را می‌رساندند: این محل **استخر** است‌که شهری پرجمعیت لیکن جدا از محل پادشاهان میبوده.

مبداء نام استخر از زند میباشد، این‌کلمه در بیشتر نوشتجات شرقیها یافت میگردد وبی‌جهت درکتب باستانی بجستجویش میپردازند.

درباره استخر نمیتوان حدس کلی‌زد که آیا همان شهریستکه در زمان هخامنشیان پایتخت بوده و یونانیان پرس‌پلیس مینامیده‌اند یا محلی استکه از مرگ داریوش تا بزمانیکه اعراب بایران دست یافتند . . .

گفته‌های مورخین هم بیشتر انسا نرا دوچار اغتشاش فکری میسازد. بعضی مورخین‌شرقی میگویند اسکندر پس‌از غارت کردن پایتخت ایران برای عداوت و کینه‌ای که یونانیان داشتند بکلی استخر را منهدم ساخت.

این‌قول تنها باقصور شاهان هخامنشی وفق میدهد که درحقیقت سوخته شده و مورخین یونانی‌هم اسمی ازآن برده‌اند. عده‌ی دیگر براین عقیده‌اند: شهر استخر پس‌از انهدام قصور و بناهای شاهان هخامنشی مدتی باقی مانده لیکن مردمش منفور عامه ایرانیان بوده‌اند و کینه‌ای سخت ازآنها بدل داشته‌اند که چرا ازمیهن خود طرفداری نکرده و گذاشتند قصور شاهانشانشان طعمه‌ی حریق گردد.

بدون اینکه نسبت بیکی از این دو عقیده طرفداری کنم صریحاً میگویم عقیده اولـــی راسخ‌تر است. امروزه محلی که بنام استخر اشتهار دارد هشت‌نه‌کیلومتر محیطش میشود. در این محل گوشه‌بگوشه پست‌وبلندیها، مصالح، بقایا، ستونها، بقایای دیوارها و بروجی باقیست کـــه محوطه شهر را معین میدارند.

طرز درهم وبرهم و تقدم و تأخرشان دورانی بسیار قدیم را بثبوت میرساند. در بین این بقایا ستونی برپاست که هشت‌پایه و تکه‌های سرستونهای مشابهش نیز در این محوطه یافت میشود.

ستون قائم حجمش کوچك و مانند سایرین که برزمین افتاده‌اند بریده بریده است. سر ستونش دوورزاب پشت بهم کرده‌اند. باید گفت تمام سرستونها بیك شکل و سبکی ویژه ایرانیانست.

در چندصدمتری این خرابه‌ها بقایای ستونهائی دیگر یافت میشود که چندان جالب نیستند و کلیه پایه‌های آثار باستانی هستند که در دوطرف سواحل سیوندرود میباشند.

چون‌بدهستان حاجی‌آباد بسیار نزدیك بودیم بهتر دانستیم بملاقات حاکم که با ما خوبی بسیارکرد رفته در واقع نیکیش را تلافی کنیم.

محمدنفی‌خان از صمیم قلب ما را پذیرفت. در اینروز چیزهائی فراگرفتیم که بسیار برای ما نافع آمدند. همینکه دانست مدت مدیدی در قلمروش باقی خواهیم ماند بیشتر بملاطفت ما پرداخت و حکایاتی بسیار شیرین و مطبوع گفت و چون دانست که ما میخواهیم در وسط خرابه‌های تخت‌جمشید برای مدتی اقامت کنیم خودرا حامی ما دانست و پیشنهاد کرد هرقدر پاسبان لازم دارید برایتان میفرستم و اظهار داشت: «بهیچوجه نباید اطمینان کامل داشته باشید چه این سرزمین سخت خطرناك و ناامن است، خود را خوب حراست کنید که درشب دزدان و آدم‌کشان دراین ناحیه بسیارند» از او سپاس‌گذاری کرده ضمناً اظهار داشتیم باندازه کافی سوار مسلح‌داریم، احتیاج بسرباز بیشتری نیست و از ملاطفتش تشکر نمودیم.

از حاکم خواهش شد جای سقفی که در مجاور حاجی‌آباد وچندین عبارت‌دارد بما نشان دهد ـ گفت این صفحات نزدیك و درگوشه‌ای ازکوهست که بنام شیخ‌علی معروفست، پسرش هادی ما باشد ودر موقعی که اجازه رخصت گرفتیم نصرالله‌خان باچند سواربدنبال ماروان گشت.

درشمال غربی تپه‌هائی که جزء شهر قدیمی استخر و بنزدیك دهستان حاجی‌آباد است در تنگنای کوه مغاره‌هائی چند و طبیعی بیافتیم. دریکی از این غارها و برجدارش پنج‌صفحه منقور است‌که دوتایش باعباراتی بخط پهلویست.

این محل را شیخ‌علی مینامند که شخصی صاحب‌نفوذ بوده. ازحیث عبارات باستانی قابل توجه نیست بلکه بیشتراز این نظر که یادبود عابدیستکه دریکی از این‌طاقها زندگی میکرده‌مورد دقت است معهذا بعضی ایرانیان که در علم تاریخ تبحری دارند نام شیخ علی‌راکنارگذاشته این مغاره‌ها را بنام زندان جمشید میخوانند. این وجه‌تسمیه بابناهای باستانی‌که بویژه‌در این‌محل‌بسیار است مشابه لیکن علامت مشخصه‌ای ندارد که زمان هخامنشی را بیاد آورد.

نزدیك این‌محل چندگنجشك پرواز میکردند. موقعیت خوبی بدست خان جوان آمد که تفنگ مرا بگیرد ولی من سروگوشم بدین حرفها بدهکار نبود و هیچ بروی خود نیاوردم. اما دراثر اصرارش مجبوراً تفنگرابه‌اوکه زیاد به‌تیراندازی عشق‌داشت سپردم. بتعاقب گنجشکان پرداخت و از سنگی بسنگ دیگر و پیوسته درکمین بود تا سرانجام گنجشکی را شکارکرد، میل داشت از اسب بزیر آمده شکارش را تعاقب کند.

چونکه ایرانیان عادت دارند وقتی شکاری کردند مترصد دیگری نباشند و همان‌یکرا بدست آوردند، فراشها که خانرا به‌پیاده‌شدن راغب دیدند بفوری یکی از آنها بسویش دویده دهانه اسبرا گرفت و خان بتعاقب گنجشکی که زخم برداشته بود دوید. او را گرفته سرشرا به‌برید. ایرانیان عموماً راغبند پس‌از صید شکاری سرش را ببرند. اگر در اثر تیرکشته شده باشد خوردنش‌را حلال نمیدانند و هرحیوانی که در عروقش خون باقی باشد بنظرشان حرام می‌آید. پس‌از اینکه از صیدش فراغت جست خوشحالی‌کنان او را بسوی ما آورد.

پیش‌از اینکه حسین‌آباد راترك گوئیم محلی دیگر را که بنظر جالب می‌آید لازم شد به‌بینیم. این محل در کوههای کوچك استخر است. در قسمت غربی دشت مرودشت بجائیکه تنگ میشود و در محلیکه بکوههای لرستان ملحق می‌گردد سه توده صخره تقریباً قائم و بسیار نزدیك

بهم دیده میشود که هریك کوهی و مجزا از یکدیگرند.

ازدور شباهت بیك مخروط ناقص دارد که باسماء کوه استخر، خاله استخر و نیز کوه را مجرد معروفند مابین این محال دوسه کیلومتر است، وقتی ازکوهی بکوه دیگر روانه‌شویم در راه آثاری بسیار ازپی‌ها و دیوارها خواهیم دید. پس از اینکه انسان کاملا دراین سرزمین گردش کند درمی‌یابد که این محل باداشتن این قلعه‌های طبیعی و از دیوارهائیکه آنها را بهم متصل می‌کرده یکی از استحکامات مهم بوده که شهر استخر را از حملات خارجی نگاهداری نموده است.

این سه‌کوه از حیث شکل سخت تعجب‌آورند لیکن ازنظر شناسائی ادوار باستانی اهمیتی ندارند تنها وسطی که اهالی محل خاله‌سرو مینامند در انتها پی و پاچین‌بنائی دارد. گرچه بهیچ‌وجه چیز قابل‌توجهی در این منطقه یافت نمیشود لیکن بدون شك استحکاماتی داشته که شاهان هخامنشی برای مصون ماندن از دستبرد و حملات خارجی‌ها بکار برده‌اند.

این سه‌کوه بربالای دشتی‌که قریب چهارصدمتر از بیابان ارتفاع دارند قرار گرفته، محیطش دوهزار و پانصد متر و در آن بقایای ساختمانی محکم که از سنگ بوده پدیدار است. زمینی که بطرف مرکز سراشیب است دارای بریدگی‌هائی استکه باران و آب چشمه کوچکی که در مجاور آنست بدان جریان میبابد. این مجاری باآهك و ساروج ساخته شده‌اند و بعضی بریدگی‌ها دربالای سر دیگران بطوریکه آب ازیکی بدیگری ریخته سپس در وسط این توده که فضائی وسیع و بشکل حوضی بزرگ درآمده داخل میگردد.

نزدیك این حوض درخت سبزیستکه نامش را بصخره داده‌اند. محیط این درخت قریب چهار متر وبایستی بسیار کهن باشد. از طرز برگ و شاخه‌هایش بنظرما درخت سدرآمد.. از این درخت و مکانی که در او سبز شده وازوضع سایه که برسر حوض افکنده میتوان گفت در قرون گذشته یعنی مدتی پس از خرابی تخت جمشید یا استخر هنوز دایر و آب میداشته، لیکن امروزه این حوض خشك و بی‌آب میباشد .

ازطرف دیگر همین‌که دراین زمین مقدار زیادی بقایای مصالح و آجر دیدیم این قول بصدق پیوست. روی آجرها لعاب دارد و شاید از قرون جدیده باشد. در اواخر قرن گذشته قلعه‌ای دراین محل بوده زیرا نویسندگان آن زمان تأکید میکنند که زندانیان دولت در این محل محبوس می‌شدند. دیگران میگویند شاه عباس آن‌را محاصره کرد و بدو حمله نمود تا یکی از رؤسای فارس راکه یاغی شده بود دستگیر نماید.

باوجودیکه خاله سرو چنان نیست‌که از نظر استحکامات نظامی و قلعه اهمیتی داشته باشد معهذا بی‌دقت هم نیست بویژه در ازمنه باستانی مورد توجه بوده و از پستی و بلندیهایش بایدگفت در آن نگاهبانی سخت مشکل و زحمت داشته است.

نمیدانیم چگونه شرایط یك‌استحکام و قلعه نظامی را در این دشت نامحدود بجا آورده‌اند. ایرانیان عقیده دارند که کلیه مصالح و مواد ساختمانیش را با بزمی‌آورده‌اند و از طرز برآمدگی‌ها که هم اکنون دربسیاری از آنها باقیست باید این عقیده را پسندید چه هیچیك از حیوانات بجز بز نمیتوانند از این برآمدگی‌ها بالا رود.

فصل سی و هفتم

عزیمت ما از حسین‌آباد ـ اقامت در دشت تخت جمشید ـ شرح ابنیه ـ ایوان ورزاب‌ها ـ تالار بزرگ ستوندار

بیست و پنجم اکتبر وسایل حرکت از هرجهت آماده شد لیکن نتوانستیم حرکت کنیم زیرا رسول‌بیك بسراغ قاطر رفته بود. چادرها کنده شد اسبان را زین و صندوقها را بسته و در انتظار چارپایان که بیایند و رخت سفر بندیم.

شب نزدیك میشد که با دوازده‌شتر بیامد اولین مرتبه‌ایست‌که باروبنه را برشتر حمل‌کردیم. زورمندی و بردباری این حیوان است‌که آن را جهت کاروان بسیار سودمند میسازد، لیکن بسبب کندروی کمتر مورد استفاده مسافرین قرار میگیرد و تنها برای حمل ونقل بکار میرود. اما برای ما که چندان مسافتی از این محل تا مخروبه‌های تخت جمشید فاصله نداریم ضرر نداشت لذا تن برضایت داده باغ و کدخدا راکه برای آخرین مرتبه بملاقات ما آمد ترك‌گفتیم و چنان در افکار خود سرگرم که فراموش کردیم با او خداحافظی کرده عذرخواهی کنیم.

گرچه در این راه اندکی گرفتار پیچ و خم‌های‌زیاد مجاری و گدارهای بیشمار شدیم‌ولی این مسافت بزودی پیموده شد و خورشید ازنظر ناپدید میگشت که بپای پله‌کان بزرگی که با بنیه هخامنشی میرود رسیدیم.

دراین وقت پانزده ستون ایستاده دیدیم و چون آخرین‌اشعه طلائی خورشید بدانها میتابد مانند آئینه میدرخشیدند و باوجودیکه آفتاب غروب میکرد و تاریکی شب جای روز را میگرفت معهذا اشعه آفتاب هنوز بسنگها و پاچین‌ها جلا میبخشیدند.

تاریکی می‌آمد عالم را فراگیرد که پای ما بسرزمین باقصور زیباکه اسکندر، در حال مستی و یا از روی جهالت و کینه‌جوئی آن‌ها را معدوم ساخت رسیدیم.

گرچه هرچنددقیقه یکمرتبه پرواز جغدها و پرش شغال‌ها سکوت این محل را برهم

میزد معهذا تاریکی‌شب، سکوت مطلق و وضع‌جانگداز سنگها و صدای دلخراش جغدها وشغال‌ها دست بهم داده حالی غمگین و حزن‌آور باین محل میدادند.

کمی پیشتر رفته در وقتی که بار و بنه را از شترها بزیر می‌گذاشتیم تاریکی شب بمنتهی درجه رسید. در این وقت شب نمیشد محل مناسبی جهت چادرهای‌خود ترتیب دهیم پس‌بنارابراین گذاشتیم که بهرطوری شده شب‌را بسربریم تا فردا جای بهتری یافته فارغ‌البال آسایش کنیم.

سایه‌های صور پادشاهان و شجاعان باستانی که برسنگها منقوشند دراثر نور ماه از لابلای سنگها بزمین دیده میشدند.

شب را خوابیده هنوز صبح نشده چشمان را گشوده برخاستیم. درجلوی خود بسیاری سرستون دیدیم‌که از تابش اشعه زرین خورشید در تلالؤو میدرخشیدند. بهرطرف چشم‌اندوخته پس از این‌که نگاهی با تعجب بسرتاسر این ویرانه‌ها کردیم خود را درمیان بسیاری پی‌ها، سنگ‌ها و نقوش یافتیم.

اکنون درمحلی هستیم‌که نه‌تنها از حیث داشتن آثار باستانی بر مرودشت برتری دارد بلکه برتمام امکنه ایران آقائی میکند.

پرس‌پلیس همانست که شهر شاهی مینامندش. این نام در نزد مصنفین بشهری که پایتخت شاهان عظیم‌الشأن ایران بوده اطلاق میشود. حالیه بقایای قصوری بسیار درآن دیده میشودکه تنها اندك آثاری ازآنها باقیمانده است.

بعقیده من ایرانیان خوب‌کاری کرده‌اند که هریك از این قصور را بنامی خاص خوانده‌اند. این محل را تخت جمشید، چهل‌مناره و چهل‌ستون هم میخوانند. باید گفت عدد چهل دلخواهی است و هرجائی که ستون زیاد داشته باشد بدین نام میخوانند پس چهل‌ستون افواهی است.

در قرون جدیده هم ایرانیان عددچهل را در بعضی جاها بکار میبرند درصورتیکه هیچ مناسبت ندارد. از دو راه این محل بتخت‌جمشید اشتهار یافته: این نام بیشتر درسرتاسرایران‌ورد زبان‌ها گشته و دیگر این‌که تنها باین قصور انحصار یافته است.

این قصور برکلیه بناهای دیگر باستانی مرجح و هیچ قابل‌مقایسه باآنها نیستند زیرا یادبودهائی از کورش و جانشینانش میباشند.

پس‌از این‌که قدری درباب عظمت شاهان ایران تفکر کردیم بهتر دانستیم ابتدا محلی را جهت اقامت برگزینیم. محلی را که بجهت منزل معین می‌کنیم از هرحیث باید وسایل راحتی ما را تأمین کند چه مدتی در این محل باقی میمانیم.

بعلاوه هنوز پا بدین‌محل نگذاشته کلیه ساکنین اطراف باخبر شده و ممکن میشد برای نفع شخصی دست بدزدی زنند. بنابراین برما هم لازم است‌که در برابرشان خود را خوب حراست کرده تابتوانیم ایستادگی کنیم.

این دشت از هرسو باز و پناهگاهی ندارد، پس از این‌که دورا دورش‌را بجستجو پرداختیم محلی راکه کمی در زیر سطح قصور بود برگزیدیم. این محل از دوطرف پناهگاهی بارتفاع هفت هشت متر و در طرف دیگرهم دیواری میداشت هرچه گردش کردیم جائی بهتر و مناسب‌تر از آن جهت خیمه‌گاه خود نیافتیم. پس خیمه‌ها را مهیا ساخته اسبان را بطرفی بستیم و خود را



تخت جمشید شماره ۵

بخدا سپرده گفتیم باداباد هرچه خواهد شد. البته عده ما تقریباً کافی بود ولی پنجنفر مستخدم ایرانی داشتیم که از سه تایشان کمی نامطمئن و دو دیگر هم سرباز بودند.

از فردا بامداد مشغول کاری شدیم که ازیکطرف بسیار پرزحمت و مطول لیکن ازطرف دیگر کارهای پیشین ما را تکمیل میکردند.

کوهی که بردامنه‌اش مستقر شده و دشت بسمت مشرق آنست شکل نیم دایره دارد. نشیبش بسیارکم و بردامنه آنست که روی سنگهای طبیعی یا سنگهائی که برروی هم گذاشته شده تایك سطح شوند قصور تخت جمشید را بنا کرده‌اند.

برگزیننده این محل بسیار سلیقه داشته زیرا از یکطرفش کوه و درسه قسمت دیگـــر صخره‌هائی بلند میباشد. این قصور از بادهای بیجائی که‌از شمال و مشرق میوزد کاملا محفوظند و تمایلش بسمت جنوب و جبینش بمغرب است. اشعه خورشید بحال‌شبه‌ظل باو میرسند و هرگز حرارت آفتاب شدیداً بدو نمیتابد.

صفحه‌ای که قصور تخت‌جمشید بررویش قرار گرفته بتمام دشت مرودشت مسلطست، معلوم میشود پادشاه بایك نگاه میتوانسته است سرتاسر قلمروشرا ببیند. زیرا از سمت جنوب تاکوههای لرستان، در جلوکوههای فارس، از شمال غربی کوههای بختیاری و قلعه‌های استخر و از شمال سنگهائیرا که بر رویش نقوش نقش‌رستم و مغاره‌های قبور است میدیده.

زمینی‌که قصور در آن بنا شده برروی کوهست، ارتفاع این‌زمین ده‌متر و طولش از شمال بجنوب دویست و هفتاد وسه متر و پهنایش از مشرق بمغرب دویست وهشتاد وشش متراست. تمام سطحش یکسان نیست، هرقصری در زمینی بنا شده که باکف قصر دیگریك سطح نیست، آیا این قسمت از معماریست که میخواسته‌اند قصور حالت دلربا و جالب داشته باشند یا بعلت پستی و بلندی سنگهاست؟ حالت دوم بیشتر بیقین نزدیکست.

کلیه قصوریکه داریوش و جانشینانش ساخته‌اند بر بامی قرارگرفته‌که بردشت مرودشت مسلطست؛ از این قصور که هریك عظمت و حالتی با ابهت دارند باید عقیده داشت: این سلاطین مقتدرترین شاهان دوره باستانی ایران بوده که‌چنین بناهائی نموده که هنوز پس‌از بیست و دو قرن آثارشان باقیمانده است.

آنچه برزیبائی و اهمیت این محل کمك می‌کند ازاینقرار است: دشت‌پهناوری که ازهرسو گشوده شده‌و قیافه‌خوش‌کوهها که قدم‌بقدم طرزخودراتغییرمیدهند، هوای‌صاف، آسمان‌لاجوردی ولایتناهی است.

وقتی مسافری بدین‌محل پامیگذارد حالتی در خود می‌بیندکه مبنایش را در نمی‌یابد. در جلو، قصور شاهانرا با حال ویران خواهد دید که ازکوه بسمت دشت پیش آمده و کلیه برىالای بامی هستند که بطرف دشت پله‌کانی عظیم داراست. هرقصری باستون و سرستونهای زیباست. در سمت چپ جرزهائی مشاهده می‌شود که بررویشان مجسمه‌هائی عظیم قرارگرفته و در قدیم قصر شاهی را پاسبانی میکرده‌اند. در طرف راست ویرانه‌های قصور است که دیوارهای سنگیشان از نقوش مختلف مستور و در ابتدا هیچ‌بنظر جزسیاهی نمی‌آید، دروقتیکه خورشید طلوع کند باحالی بسیار نفیس و رباینده پدیدا رمیشوند.

درته این بام و بکمر کوه مقابری مانند آنچه در نقش‌رستم است و ازآ نها صحبت داشتیم

وجود دارد که ذکر مجدد آنها زاید بنظر میرسد.

بازحمت زیاد توانستیم سرتاسر این ویرانه‌ها راکه سازندگانش با چه خون‌دل برپا کرده بررسی کنیم. حصار این بام وسیع از انواع سنگها بااشکال و احجام مختلف بنا شده که از دیدنش انسان متحیر میگردد. بعضی سنگها تا هفده متر طول و دوسه متر ضخامتند. جمیع‌اشکال مستطیل، مثلث، لوزی و مربع دراین سنگها موجود است.

چنین معلوم میشودکه سنگهای بسیار سخت را انتخاب کرده تا بهر شکلی بخواهند از آنها درآورند اغلب سنگها چنان تراشیده شده که وقتی بر روی هم قرارشان داده‌اند هیچ احتیاجی به‌گل آهك و ساروج نداشته و بخوبی بیك‌دیگر چسبیده‌اند بطوریکه در بعضی بسختی میتوان حدفاصل بین دوسنگرا تشخیص داد.

براین دیوار نقشی نیست و سرتاپا صاف و صیقلی است، معلوم میشود آنقدر نقش درقصور موجود بوده که حجاری براین دیوار لطفی نمیداشته، این دیوار ازطرف مغرب جایگاه بزرگی بشکل جلوخان دارد که پله‌کانی درآن ساخته‌اند و از آن ببام وارد میگردند.

بهرطرف این جلوخان یعنی بسمت راست و چپش پله‌کانیست‌که در یکی پنجاه وهشت پله دارد. در انتهای این پله‌ها فضای کوچکی بهرطرف دیده میشود که از آنجا بازپله‌کان دیگری بهرسمت شروع میشود منتهی باجهتی مخالف‌پله‌کان اول. این پله‌کانها نیز هریك باچهل وهشت پله است، فاصله پله‌ها بسیارکم یعنی قریب ده سانتیمتر که بخوبی با اسب میتوان پائین و بالا رفت و میتوانگفت پله‌ها را چنین ساخته تا سوار وپیاده بسهولت بتوانند بالا وپائین روند.

اولین بنائیکه پس‌از پیمودن آخرین پله در جلو ظاهر میشود دوجرزیست‌که از حیث حجم و شباهت کلیه یکسانند. پس‌از این دوجرز دوستون و سپس دوجرز دیگر شبیه اولی است. شاید این بنا اطاق انتظار بوده که ازآن وارد قصور دیگر میشده‌اند. این چهارجرز بیك‌شکل تراشیده شده‌اند، چهار حیوان بزرگ هریك شش متر طول و پنج‌مترونیم قد دارند و بر روی این جرزها منقوشند، سر حیوانات جرزهای اولی مقابل پله‌کانست. هریك با دوپای بزرگ و قسمت جلوی حیوانات تماماً برجسته و قسمت عقبشان هم‌گرچه برجسته است ولی‌با قسمت جلو تفاوت کلی دارد.

بسیاری سیاحان این حیواناترا که بر روی این جرزهای چهارگوش منقوشند تحقیر کرده‌اند. من از شاردن. که وقتی بایران آمد تاجر جواهر فروشی بیش نبود و کم‌کم باستان‌ـ شناس گردید ولیکن بطور قطع از علم باستان شناسی هیچ سررشته نداشت صحبتی نخواهم کرد چه برا ی‌اینکه میخواسته است توصیف حیواناترا کند، تمایزی بین اسب، شیر و فیل و کرگدن نگذاشته. سیاحان دیگر هم که نتوانسته‌اند درباب حیوانی‌که سریك‌زن و بدن شیر دارد صحبتی دارند و ابوالهولش پنداشته‌اند گفتگوئی نمیکنم.

بشخصه باصل موضوع یعنی شرح حیوانات باز میگردم، از حیث حجاری و آنچه در خور تعریف است میتوانگفت در اولین وهله شباهتی تام باورزاب دارند ولیکن سرویال و پنجه‌ها که بسیار کوتاهست و دم‌که بالا رفته آنرا ازمشابهت باگاو دور میسازد و سرشان ببدن نمی‌ماند. پس بغیر از سرورزاب سرچه حیوانی می‌توانند باشند؟

آنچه از طرز حجاری و خرده‌های یکی از سرها که در زمین پنهان بود توانستیم درباره

این دوحیوان حدس بزنیم جهت شما بیان میکنم، این صورکه علامات رمزیست بطرزی خاص تزیین شده و حجارش هم برای اینکه بیشتر بر رونق و ابهت این نقوش افزاید چندین قسمت مانند سینه، شانه، پهلو، کفل ورانها را پرپیچ‌وتاب نموده است. بعلاوه طوقی بشکل گل سرخ یا ستاره چندپر دارند.

دو جرز دیگر مشابه اولیهاست منتهی مجسمه‌ها با حیوانات پیش بسیار متفاوتند، این حیوانات جسد و پاهایشان بشکل تنه و پای ورزاب است منتهی بالهایشان پهن و بزرگ و با سرانسانی که کلاهی مانند تاج کیانی برسر دارند شبیه میباشد، صورتشان پرریش و بپشت گردن گیسوان انبوه افتاده و تاج کیانی از اکلیل که دارای گلهای ستاره و ساقه‌های چندیست تزیین شده و درقسمت جلو این تاج سه‌شاخست.

بربالای هرجرزی سه تابلوی کوچکست که هریك مشتمل بیست سطر میباشد. از طرز خط میخی هریك نمی‌شود قیاس کرد که هرسه یکی باشند. عبارت سمت راست بیشتر با نوشتجات بابلیها که برروی خشت است و نیز باآنچه درنقوش نینواست مشابهت دارد و میتوان حدس‌کلی زدکه این خط بزبان آسوریست.

اختلاف دوخطی که د ردوصفحه دیگر است بسیار کم ولی از طرزکلمات و صورت ظاهرشان باید گفت آنهاهم بدوزبانند. کسانیکه پیش ازما این صفحات را دیده اظهار داشته‌اند آن‌ها بسه‌زبان، پارسی، مادی و آسوریست که درآن وقت دوقوم مادی وآسوری هم‌فرمانبردار و مطیع ایران بوده‌اند. خوشبختانه در سمت چپ صفحه‌ای بخط پارسی موجود است که نه‌فقط مشابه این صفحات است بلکه بسه‌زبان نوشته شده. بطورکلی کلیه تابلوهای تخت‌جمشید همه بسه زبان است.

بعضی اروپائیان که سابق باین محل آمده برای اینکه خود یادبودی جهت دوران آینده گذاشته در واقع مباهات کنند ما بودیم که باین سرزمین آمده نام خود را براین سنگها حك کرده‌اند. بیشتر این یادبودها از انگلیس‌ها است و مابین این یادگارها از دوکس را توانستیم بخوانیم یکی سرجان ملکم سفیر انگلیس به‌دربار فتحعلیشاه در سال ۱۸۵۷ که تاریخ مبسوطی راجع بکشور ایران نوشته دیگری مصنف مشهور ژیل‌بلاس ایرانی یا حاجی بابا، موریه که‌بنوشتن کتابی درباب آداب و عقاید ایرانیان پرداخته و ابتکاراتی بخرج داده بعلاوه ازافسران وتجاری که از این راه به‌هند رفت و آمد میکرده‌اند نیز یادبودهائی باقیمانده است.

از فرانسویان تنها دوکس در برابر این‌همه انگلیسی یادگاری نوشته و اینها هم دونفر افسر همسفر ما و وابسته بموسیو سرسی‌بوفور و دارو بودند. هیچ نامی از فرانسویان که از بسیاری پیش بدین محل آمده نیست درصورتیکه اولین کسیکه از اروپائیان بدین محل پاگذاشته فرانسویها میباشند.

ته‌ونو (۱) در ۱۶۵۰ شاردن ۱۵ سال بعدتر، تاورنیه که در ظرف مدت کمی چندین مرتبه بایران سفر کرد اولین کسانی بشمار میروند که بایران پا گذاشته‌اند. چرا نامهای فابویه (۲)

---

1 - Thévenot

2 - Fabvier

ترزل(۱) لامی (۲) در تخت‌جمشید یافت نمیشود؟ آیا از انگلیس‌ها که تنها ازایران عبورکرده بیشتر نام ونشان ندارند؟، در صورتیکه مدت چهار سال از جان‌فشانی در راه انتظام کشور و سروصورت دادن آرتش شاهنشاهی واستحکام دادن شهرهای ایران وآموختن فن توپسازی بایران دریغ نکردند.

اگر شاه و مردم ایران اکنون در زیر بار نماینده‌های انگلیس و روسند از این است که هیچیک نتوانست از تعالیم افسران خیرخواه و پاکدامن ناپلئون که با جانفشانی در راه عمران و انتظام کشور ایران کوشیدند استفاده برد.

بموضوع اصلی خود برگردیم، مابین‌جرزهای جلووعقب جای درب‌هائی است. دروسطاین دو در محوطه بزرگ با چهار ستون است که گویا اطاق انتظار بوده، ستون‌ها شبیه بهم و سرتاپا بریده بریده‌اند وبرروی پایه‌ای که آن هم بریده بریده است قرار گرفته. هرستونی سرستونی دارد بسیار بلند که از چندین قسمت تشکیل شده و بشکل عجیبی است.

از طرز ساختمان اولین قسمت سرستون سردرخت خرمائی را بیاد می‌آورد، این قسمت از دو جرز تشکیل شده قسمتی به سوی تکه‌ای که بین پایه و سرستون است و شاخه‌های خشک‌شده این درخت را نشان میدهد که بطور طبیعی خود را بروی تنه خم کرده‌اند. قسمت دیگرشاخه‌های نو و جوانرا بنظر می‌آورد که پر از شیره نباتی است و بر بالای دیگران قرار گرفته انحنایشان بسیار کم است.

این قطعه از توده هفت مارپیچ که بر چهار وجه و بگوشه‌های قائمانه همدیگر را قطع می‌کنند تشکیل گردیده. درهرطرف چهار دسته مارپیچ‌هائی است‌که از دوورزاب‌است، این‌دو ورزاب پشت بهم کرده سرها و سینه‌هایشان بدو جهت مخالف وپاهایشان بزیر شکم تا شده. گویا این دو ورزاب جهت زینت است زیرا در حد فاصل بین گرده‌های این دو حیوان قسمت مسطح و برجسته‌ای نمایان است که میشود گفت پایه‌ی طاق هائیست‌که از ستونی بستون دیگر متصل میشده و از سنگ یا چوب بوده و برروی این قسمت هموار میشده است.

هرمسافری که بدرون این تالار آید باید از در جنوبی خارج شود تا بقصور دیگر برسد. وقتی‌که از این راه برود پیوسته در مقابل خود سیزده ستون پابرجا خواهد دید.

مابین طالار انتظار و اولین قصر میدانگاه بزرگیست که جز حوضی مربع ازسنگ چیز دیگری ندارد. بنظر محال می‌آید که سابق براین خالی ازعمارت بوده واگر ازسرگردانی و اغتشاش فکری ترس نداشتم این ابنیه را با مقایسه بناهای جدید ایران که تقریباً همگی را دیده‌ام بهتر شرح میدادم.

باید گفته شود، هرچه دقت و توجه بیشتر گردد قرابتی که بین قصور قدیم وجدیداست زیادتر میگردد. در پیش گفتم مابین تالار سردر وبام قصور یعنی در میدانگاه هیچ پی و پاچین بنائی وجود ندارد.

عقیده من بر این است: در پیش این مکان قصر، حیاطی بزرگ یا باغی میداشته که از آن

---

1 - trezel

2 - Lami

میگذشته و وارد بام قصور میشده‌اند. آیا حوضی که درسمت چپ است این فرض اخیر را باثبات میرساند؟ امروزه هم در ایران متداول است کلیه قصور شاهی، عمارات بزرگان در جلوحیاطی بزرگ دارند و هریك باحوض وانواع درختان است. باغ میان خرابه‌های تخت جمشید باباغهای جدید شباهت داشته و ازاین رو بین قصور قدیم و جدید قرابتی پدید خواهد آمد.

اگر چه اکنون علف یا گیاهی که از پرتو آن بتوان وجود باغی را در این مکان مدلل ساخت موجود نیست اما میشود گفت گیاهی مخصوص داشته که با سنگ، آب وهوا سازش داشته و شاهان باستانی ایران که در ساختن قصور سلیقه کامل داشته‌اند این علف را هم که باشکوه و تزیینات بناهایشان بستگی و وفق میداده در این محل کاشته بوده‌اند.

تمامی قصوریکه در کلیه خرابه‌هایشان سیزده ستون برپاست روی صفحه‌ای قرار گرفته‌اند که برای ورودشان بایستی از چهار پله‌کان بالا رفت. ارتفاع تقریبی این صفحه سه متر و پله‌کانهایش با دست‌انداز که همگی اکنون سرنگون شده‌اند، دو دست‌انداز در وسط بمحلی کــه فضائی کوچك تشکیل میشود و ازدوباره پلکانی دیگر مشابه اولی شروع میگردد یافت میشود.

تمام سطح این دیوار که گشایشی در حدود هشتاد و سه متر دارد از نقوش و برجستگیــ هائی مستور است و هریك باچهار دست‌اندازو سی‌ویك‌پله و دیوارهای دست‌اندازها حاوی‌نقوشی است که بیشترشان پاسبانان مسلح بانیزه، تیر و کمانند و پاسبانی قصور را مدلل می‌نمایند.

در صفحه‌ی بشکل مثلث که مابین کف و زمین و خط انحرافی پله‌کانهاست نقشی باهیئت عظیم یافت میشود که ورزاب وشیرپرانشان میدهد. ورزاب بیخود در تقلا و در کوشش جهت برابری کردن با شیر است. در صورتیکه شیر بغیظ درآمده بر پشتش سوار و با پنجه‌های توانایش او را گرفته دمشرا در دهان دارد، این نقش‌ها با معنائی رمزی است.

چه فکری درباب این نقش پرمعما میشود کرد؟ خیلی قریب است، مخاصمه‌ی بین دوحیوان دائمی است و از صورت حجاری بجنگ پیوسته و یکی از نمایشات مطبوع ودل‌نشین ایرانیان است.

در اعیاد و جشن‌های بزرگ که پهلوانان نمایشاتی شگفت آور میدهند ناگهان ورزابی جوان را می‌آورند و او را رم میدهند. وقتی که به خشم آید شیری را برابرش وامیدارند. شیر را ایرانیان پادشاه حیوانات دانند، در نشان‌ها و مدال‌های دولتی هم علامت زور و نجابت است. اگر شیر نتواند ورزاب تیره‌بخت را از پادرآورده طعمه خودسازد تفأل بسیارشومی جهت‌کشور خود میدانند.

برای اینکه هرگز دچار این فال شوم نگردند حیله‌ای بکار میبرند که شیر به‌گرده ورزاب جسته کاملا براو چیره شود خلاصه بهر نحوی باشد شیر را بروورزاب غالب میسازند حتی گاهی بوورزاب گرسنگی میدهند تا از قوایش کاسته شود.

جرزهای بین‌صفحات مثلثی شکل ودست‌اندازها دارای نقوشی بسیار وپیوسته بیك دیگرند، تنها سه صفحه تراشیده و صاف دیده میشودکه میخواسته‌اند رویشان عباراتی‌بنویسانند. فقط یکی ازاین صفحات حك شده و مرا یقین حاصل شد اگر کتیبه‌ای که بر روی این صفحه نوشته شده در دیگران مکرر نباشد بناهای تخت‌جمشید پیش از اینکه کاملا ساختمانشان تمام شود بطور ناگهانی منهدم شده‌اند.

برروی دیوار پله‌کان مرکزی و بدو طرف صفحه‌ای که رویش صاف و جهت عبارتی بوده چهار هیکل عظیم از چهار نفر پاسبان وجود دارد که نیم تنه نظامی بلند پوشیده‌اند. لباسشان باچین‌های چندیست و آستین‌های لباسشان فراخ و کلاهشان نوعی کلاه کیانیست که نوکش کمی فراخ گشته، با دو دست کمر نیزه‌ای را قائمانه گرفته‌اند، این قسمت دیوار کاملا واژگون گشته و تا حال که بتخت‌جمشید مستقریم نا مفهومست و موفقیت ما وقتی استکه بتوانیم‌سنگها را جابجا نمائیم.

دیوار طرف راست پله‌کان هم مانند سمت چپ و بطول سیزده متر است، از طرف ارتفاع سه قسمت میشود که در هریك مردان یا حیواناتیکه بسوی وسط صفحه رهسپارند منقوش گشته.

نه‌تنها از حیث موضوع حجاریهای سمت راست وچپ باهم اختلاف دارندبلکه وضع لباس، طرز حجاری نیز متفاوتست و هر شخص بصیر یا ناشی در همان بدو امر که این نقوشرا به‌بیند خواهد فهمید. در سمت چپ امرا، افسران و درباریان منقوش در صورتی که از دست راست اشخاص ناشناس، صنعتگران و زارعین میباشند. از وضع لباس و کلاه میشود گفت ملل‌مختلفه‌ی فرمانبردار شاه ایرانند که دولت معظمی را تشکیل میداده‌اند.

اشخاص صفحه چپ دو نوع لباس دارند، بعضی قبائی دراز با آستینهای فراخ وکلاهی گشاد و برخی با نیم‌تنه نظامی که تا زانوست، شلوارشان فراخ و از زیر نیم‌تنه نمایانست، برسر کلاه گرد دارند، گیسوانرا با دقت تاب داده و دسته‌دسته بروی گردن انداخته‌اند، تماماً ریشو و ریششان نوکدار و هریك قمه‌ای بسته است.

از نقوش تخت‌جمشید یك چیز دستگیر ما شد که بین ایرانیان قدیم معمول بوده و هنوز هم متداولست و آن دسته گل میباشد. ایرانیان سخت خوش دارند همیشه شاخه‌گلی در دست داشته باشند که تقدیم دوستی کنند یا باولین شخصی‌که ملاقات دست میدهد از راه لطف وادب تقدیمش نمایند، بویژه گل سنبل برسایر گلها رجحان دارد.

اغلب این اشخاص کمانی حمایل خود کرده که معلوم میشود این اسلحه یکی از سلاح نظامیان بوده‌است، کلیه نفرات صفحه چپ باگردن بندندکه بطوریقین علامت رتبه ومنصبشانست. اینان از امرای بزرگ دولتند وچنین مصلحت دانسته که این قسمت صفحه را بافسران اختصاص دهند. این عده بسوی پله‌کان مرکزی میروند و مقدمشان ۹۵ نفر پاسبان که نیزه بدست و در حال خبردارند.

قسمت دیگر دیوار چنین نیست، نقوشی بسیار دارد که مناظر بسیار و متغیر دارد، درخت سدری بحال قرینه در طرفین این صفحه موجود است، اشخاص منقوش از صنوف مختلفه وقبایل متعددند. سرانجام باید گفت بیشتر تزیینات و نقوش تشریفات یا تقدیماتیست که از راه‌پرستش آهورامزدا و آتش که در آنوقت مقام مقدسی میداشته یا شخص شاه که بنوبه جنبه مذهبی را حائز بوده بکار برده‌اند.

میشود تشریفاتی را که در پیش ایرانیان برای شاهانشان قائل میشده‌اند از روی آداب ورسوم کنونی ایران بدست آورد، بویژه شاهرا طوری خاص عبادت می‌کنند که تحف و هدایا از واجبات آنست. کلیه اشخاص این قسمت، هدایائی از قبیل حیوانات مختلف تقدیم میدارند. این اشخاص با راهنما هستند که اکنون نیز مرسومست و وقتی کسی بخواهد بدربار رود کسی

او را هدایت می‌کند. هادیان هریك چماقی بدست که علامت مشخصه راهنمائیشان است.

در این نقوش اشخاصی با لباسهای متغیر هویدا هستند، در جلو عده‌ای نمایانند که نیم‌تنه پوشیده ودهانه اسبی را بدست گرفته سایرین یعنی پشت سریهایشان با قبائی بلند و ماده‌شیریرا با بچه‌هایش تحفه میبرند. بنظر من چنین آمد: اینان پارسیان ومادهاکه قسمت عمده مردم قلمرو ایرانرا تشکیل میدادند میباشند، اشخاص اولیه که‌اسب بهمراه دارند بایستی مادها یاپارتها باشند و دیگران که در پشت سرآنهایند ایرانیان نواحی جنوب و ساکنین کوهستانهایند که با شیر حشروآمیزش میداشته‌اند.

سایر صور این نقش بقرار زیر است: بعضی باجامه های دراز بطرز لباس هندیها و گاو وحشی بدنبال میبرند، برخی در ارابه‌ای نشسته که دو اسب تمام زین و یراق شده بدو بسته‌اند، شتر بختیاری دوکوهان و خر وحشی که در اثر زرنگی نزد ایرانیان معزز است نیز در این نقش دیده میشود. در صفحات حجاری که تعدادشان به ۱۹ میرسد ۱۵ تا ۱۶ نقش مردمی هستند که لباسشان متغیر است.

باوجودیکه عده بیشماری سیاحان و مسافرین درازمنه مختلفه این نقوشرا دیده و هریك صحبتی داشته معهذا هنوز عقیده راسخی پدیدار نشده که این دیوار متحجر و پرنقش بچه ساختمانی متعلق بوده، عده‌ای را عقیده اینست: دیوارهائیکه با این قبیل نقوش تزیین گشته‌اند از آن معابدند، عقیده بعضی سیاحان و باستان‌شناسان اینست که آنچه از مخروبه‌های قدیمیست از آن عمارات مذهبی است، بدو نشك در ازمنه قدیم حتی قرون وسطی وکنونی مردم نواحی مختلف خواه عیسوی یا زرتشتی یا بهرکیشی که بوده‌اند برای خود بناهای بزرگی ساخته‌اند چنانکه پارتنون آتن، پانتئون روم و کلیساهای بزرگ استراسبورك شواهد دلیل ما هستند اما در برابر این معابد یونانی، رومی یا باستانی بناهای دیگری هست که به‌نظر ما افکار ملحدانه می‌آید مانند کولیزه روم یا لوور فرانسه.

اگر پا را بقرون قدیمتر گذاشته در خرابه های نینوا گردش کنیم بدیهانه برما معلوم میشود که دیوارهای منقوش تالارهای مختلف بقصری بزرگ تعلق میداشته‌اند(۱)

بنظر من و برخی سیاحان خرابه‌هائیکه بر بالای دشت مرودشت است آخرین پاچین‌های قصری باشکوهند که تاکنون باقیمانده، ولی ادعای چند نفر نویسندگان که آنها را بقایای‌معابد قدیمی آتش میدانند با آن ما توافق ندارد. بعقیده من میشود این دوعقیده متضاد را باهم‌سازش داد، در حقیقت میدانیم در شرق باستانی بزمان مغها وکیش آتش پرستی چون پادشاهان‌بمقام پادشاهی تنها قناعت نمیکردند مغ بزرگ بدانها اجازه میداد بغیر از مقام سلطنت مقام خدائیرا هم دارا باشد، پس در آنزمان سلاطین ایران قدرتشان بر قدرت کشیشان و پاپها میچربیده که علاوه بر قدرت نظامی مقام مذهبی هم میداشته‌اند.

چون درخرابه‌های تخت‌جمشید گردش کنیم قطع یقین حاصل میشودکه میان قصور، معبد یا آتشگاهی وجود می‌داشته. موضوعات نقوش برجسته پلکان تخت جمشید نیز این مدعا را به

---

۱ ـــ در حقیقت بهنگامیکه خرابه‌های پروسعت که ویرانه‌های اسوری خرس‌آباد در آنست حفاری شد پانزده تالار بیافتند.

ثبوت‌میرساند.

برای اینکه باین نقوش پی‌بریم باید رسوم و آداب ایرانیان را در نظر گیریم و بااشخاص این نقوش تطبیق کنیم. تا ادعا بحقیقت پیوندد چه تمامی اشخاص این نقوش در حال احترام و سپاسگذاری پادشاهند.

این تشریفات با عید نوروز هم که هنوز در ایران مرسومست موافق درمی‌آید.

بیشتر مورخین را عقیده براینست جمشید عیدنوروز را برپاکرد تاخورشید که در آغاز بهار طبیعت را از پژمردگی وانزوال بدوران باشکوه وفرح‌بخش بهاری تبدیل میسازدخوشبخت سازد، برای این جمشید که افسانه‌هائی زیاد درباره‌اش گفته شده نمی‌توان دوران معینی‌بر گزید، بنظر من‌این جمشید همان هخامنش یونانیان ومؤسس سلسله هخامنشیان است، ازنام همین جمشید است که این قصور را تخت‌جمشید می‌خوانند.

اگرچه در باره نقوش برجسته روی دیوار پله‌کان مباحث زیاد شده ولیکن جز عید نوروز چیز دیگریرا نمیرساند، هنوز هم متداول است که برای عید نوروز تشریفات و احتراماتی قائل میشوند، پس این مبحث هم بصحت می‌پیوندد.

حمله شیر بورزاب که موسیو لازار درباره‌اش بیان راسخی کرده عقیده مرا استوارتر میسازد، تحقیقات این عالم محقق و مترجم بناهای باستانی آسیا بویژه ابنیه مذهبی ایرانیان قدیم بزودی پیشرفت شایان کرد.

کشفیات تازه‌ای هم که در خاك نینوا بعمل آمد اقوال او را تأیید کردند، از عقیده راسخ موسیو لازار نسبت باسرار باطنی آتش‌پرستهای قدیم چنین نتیجه می‌گیریم: شیر نمایش منبع حرارت است و آنرا بشکل ورزاب نمایانده‌اند، از این مدعا نتیجه زیر به‌ثبوت میرسد، خورشید اشعه پرحرارت خود را بروی اجسام می‌افکنده و بویژه رطوباترا ازبین برمی‌چیده است، هوا موقعی معتدل میشود که سرما بگرما تبدیل شود یعنی بهارآید مدتی گرما روبازدیاد گذاشته از دوباره نقصان می‌یابد و بسرما مبدل می‌گردد. حد واسط سرما و گرما روزیستکه ایرانیان نوروز مینامند.

علامتش را هم بشکل گاو وشیر نمایش داده و همیشه شیر را بر گاو مسلط نشان میدهند. خصوصیات کیش زرتشتی و عقاید ابتکاری موسیو لازار بما کمك کلی کرد که معنای حقیقی نقوش برجسته تخت‌جمشید را بفهمیم. همانطور که پیش هم یادآور شدم درهریك‌ازاین نقوش دوخاصیت موجود است که ویژه شاهانست: یکی احترام از نظر کشورداری، دیگری رسوم و آئین مذهب.

این نقوش از نظر باستان‌شناسی اهمیتی بسزا دارند، نقشه‌ها صحیح حواشی لطیف و دلرباست، باید گفت تقارن ابداً این مناظر را از وجاهت دور نساخته و این نقوش با آنچه که در جرزهای سر در است متفاوتند. نقوش این دیوارها بی‌اندازه جالبند بویژه نیم‌رخ‌ها بسیار ملیحند، تنها لباسهای ساده قدری از حسن و لطافت نقوش میکاهند.

استاد سنگ‌تراش هم گرچه در این نقوش زحمت زیاد کشیده و ازخود هنرهای ابتکاری بروز داده معهذا یك عیب کلی دارد، قامت مردان بسیارکوتاه و هیچ تناسبی مابین مردها و حیوانات نیست معهذا از تحسین این استادان ماهر نمیشود چشم پوشی کرد.



تخت جمشید ـ قصر نمره ٦

پس از ابنکه از پله‌کان وسیع که کلیه جزئیاتش بخوبی شرح داده شد بگذریم بفضای بزرگی میرسیم که قصور در آن بوده و حالیه ویرانه‌هایشان با سیزده ستون ایستاده باقیست. الحل مشکلست سرگذشت این‌بناها را معلوم داشت و گفت چه روابطی مابین قسمتهای مختلفه این توده بوده.

تنها از پی‌های روی این صفحه بچهار دسته قصور باستون پی‌برده میشود، مهمترین انها با سی و شش ستون و در وسط سایرین واقع گردیده بدوطرف وجلویش سه قصر دیگرست که هریك با دوازده ستون و در واقع ایوانهائی جهت قصر وسطی میبوده‌اند. ازاین تالارآمد وشد میشده ولی حتمی نیست که قصر منزلی بوده بلکه بیشتر محلی برای تشریفات بزرگ‌شاهی یا مذهبی بنظر میرسد.

اولین ایوان که مقدم برتالار مرکزیست ستونهائی شبیه ستونهائیکه در اولین وهله ازآنها صحبت شد داراست لیکن ستونها و سرستونها ساده‌تر و از سنگ یکپارچه با دو سر حیوانند. بعلاوه سرستونهای ایوان سمت‌راست باچپ متفاوتست‌که ازستونهای طرف راست اجسادسرورزاب در صورتیکه از سمت چپ حیوانات خیالیست و در هیچیك از بناهای دیگر یونان و شرق وجود ندارد.

معلوم میشود این حیوان انحصاری ایرانست، صورتش عجیب و اخمروست، دهانش باز و فکهائی با دندانهای بزرگ از او نمایانست. بر بالای پیشانی فراخ شاخ و در دو طرف پیشانی دو گوش دراز دارد. پاهایش مانند شیر و با پنجه‌های کلفت است، یکنوع قلاده‌موئی ازگوشها بگردنش کشیده شده و یالی تمام گردهاشرا مستور ساخته. در هرستونی دوتا از این حیوانها وجود دارد که پشت بهم کرده و سرستونرا تشکیل میدهند.

اشکالی که از طرز ساختمان این بنا برای ما حاصل شده اینست: چگونه این‌بنااتمام‌یافته و سقفش چگونه بوده است؟ در میان دو حیوان و بربالای ستون قسمتی وسیع است که شاید قطعه سنگی چهارگوش در بالا میداشته و سر تیرها را در رویش قرار میداده‌اند؟ اما نه در زیر زمین و نه روی زمین تکه سنگی که این تصور را محقق سازد یافت نشد.

یك کمی دور دست و بطرف راست، آثار بنای کوچکی باقیست که معلوم میدارد منفرد بوده، در این قسمت هشت پایه ستون دیده میشود، دوتایشان جدا و شش‌تای دیگر بهم متصلند، آنچه گفته شد شرح قسمت عمده قصور قدیمه تخت جمشیدند.

فصل سی و هشتم

ملاقات چند نفر ایرانی ـ تیراندازی تفنگ ـ بقیه شرح بناها ـ فقیر

با راحتی و وضعی رضایتمند کار خود را ادامه میدادیم، بندرت مسافرینی کــه ازدشت می‌گذشتند بدین محل آمده بفکر استفاده از تماشای این قصور ویران بودند. بیشتر ستونهای استوار و پابرجا سیاحان را بشوق دیدن این خرابه‌ها بسوی خود می‌کشیدند.

باید بگویم مسافرینی که از این دشت رفت و آمد می‌کنند بیشتر ایرانی هستند. هرکدام در صدد بررسی و بازرسی نقوش و برجستگی‌ها و میل داشته‌اند از جزئیات باخبر شوند، هرکس در نظر اول از دیدن این نقوش برجسته مات و مبهوت می‌گشت و از روی تعجب وای! وای! میگفت. پیوسته نزد من آمده پس از سلام کردن درکار من غور مینمودند، بعلاوه در باب این ویرانه‌ها و عملیاتی که میکردم و فایده اینکار از من استفسار میشدند. هیچ‌کس نمیتوانست بفهمد من با چه زحماتی پس ازگذشتن دریاها، کوهها بدین محل آمده و در صدد تحقیق و مطالعه این خرابه‌ها هستم.

در وقتی که چادرها و خودمان را در این ویرانه‌ها میدیدند بیش از پیش برتعجبشان افزوده می‌گشت، هرگز تصور نمی‌کردند مدت مدیدی در این سرزمین خواهیم بود، هریك تصور میکرد در کشورما از این نوع بناهای خوب و بزرگ وجود ندارد. بدیهی است‌ازتمدن ما اطلاعی نداشتند والا هرگز چنین حدسی نمیزدند و نمی‌گفتند منظورشان از مسافرت و اقامت در تخت‌جمشید یافتن چیز قشنگی است که در فرانسه بلکه دراروپا یافت نمیشود.

من علاقه داشتم با این عابرین حشر و نشرکنم تا از موضوعات تاریخی، ملی و غیره از آنها چیزی درآورم. بدبختانه هیچیك از تاریخ کشور و این‌بناها خبر نداشت، آنچه را هم می‌دانستند بیشتر با افسانه مخلوط بــود مثلا ساختمان کلیه این قصور را بــه جمشید نسبت میدادند و دوران سلطنتش را قرون چندی می‌گفتند کــه ازحد حساب بیرون میرفت و

اگر درصدد یافتن وجود چنین شخصی برمی‌آمدیم غیر ممکن بود همچو کسی در تاریخ وجود داشته باشد.

ایرانیان بسیار علاقه دارند عملیات تاریخی را از روایات درهم برهم بیرون آورند. مسافرینی که با آنها صحبت میداشتم از پیدایش ساختمان و انهدام تخت‌جمشید چیزی نمی‌دانستند ولی بدون استثنا از اسکندری صحبت میداشتند که ایران را تسخیر کرده. من بدون دردسر پی‌بردم که همان اسکندر مشهور است.

اگر در اثر کمی توجه بحکایات ایرانیان که شیفته آنها میشدم نبود و کاملا نمی‌فهمیدم که از دانستن تاریخ خود بی‌اطلاعند هرگز راضی نمیشدم که پایشان را بدم خیمه‌ام گذارند.

در این زندگی یکنواخت و عزلت‌نشینی هرآن واقعه‌ای روی‌میداد. بیشتر هم آمدن یك خارجی حواس‌پرتی قطعی ما را موجب میشد. لیکن ازاین لحاظ که ایرانیان مؤدب و بی‌قیدند خوب پذیرائی میکردیم. تقریباً در همه وقت ازکاربکارمان نداشتنشان خوشوقت بودم، معهذا سرگذشتی رویداد که مجبورم آنرا کاملا شرح دهم.

روزی یکی از قبایل بزرگ شمالی که قارا چادر یا چادر سیاه نامیده میشود و این وجه‌تسمیه در اثر رنگ سیاه چادرشانست، از پای دیوارهای تخت‌جمشید عبور کردند. زمستان فرا میرسید، از اینرو دشتهای مرکزی را رها کرده بطرف دشتهای جنوبی میرفتند تا مزارعی سبز و خرم جهت چرانیدن مواشی خود پیدا نمایند. تعدادشان زیاد و چندگله گوسفند همراه داشتند. بعلاوه شترانی بسیار حامل خیمه‌ها، باروبنه وزنان وبچه‌هایشان میبود. مردان با چوبی بلند بدست و تفنگی بشانه پیاده میرفتند، سرانجام چندتن جوانانشان ازکاروان دور شده از پله‌کانهای تخت‌جمشید بالا آمدند.

پس از اینکه کمی با من صحبت کردند مرا ترك گفته دور شدند، تصورکردم عزیمت نمودند در صورتی که وقتی به‌اطراف نگریستم دیدم در دم‌خیمه بدور رفیقم موسیو کست حلقه زده‌اند. در این وقت رفیقم مشغول طرح نقشه‌ای بود، از دیدن و مزاحمت اینان سخت متغیر شد، خواستم غلامیرا صدا زده بگویم مواظب اعمال اینان‌باش که یك‌مرتبه مورد حمله یکی از آنان که در بیست قدمیم‌تفنگ‌را بسوی من گرفت قرار گرفتم، خوشبختانه گلوله‌اش بـه من اصابت نکرده بدیوار عقب سرم برخورد. خود را بسوی تفنگهای مستحفظین پرتاب کردم‌بدبختانه پیش از وقت باروت‌ها را خارج کرده بودند که مبادا رطوبت ببیند. هیچیك برای تیراندازی مناسبت نداشت و تا آمدم تفنگی حاضرکنم آن مرد با رفقایش فرار کردند.

زیربار این ننگ نرفته بفوری با دو تن دیگر سوار شده بتعاقبش شتافتم، از من خیلی دور شده و همینکه یك کیلومتری راه پیمودم دیدم محال است بدو رسم، بدینجهت برآن شدم‌انتقامش را از قبیله‌اش بکشم پس جلوی اولین شتری که بار سنگینی داشت گرفتم.

با وجود مقاومت شدید مستحفظین و فریاد زنان، شتر را بسوی خیمه‌گاهم کشانیدم. گفتم در نتیجه توقیف این شتر مقصر را بمن تحویل خواهند داد. متأسفانه ملتفت نبودم خوب‌نیست زنان را ببرم، از طرف دیگر هرچقدر بخیمه‌گاه نزدیك میشدیم برقیل و قال خود می‌افزودند؛ صداها و کلمات دلخراشان را نمی‌فهمیدم ولی ازهریك هزاران‌تحقیرات و توهینات می‌شنیدم. شتر نیز از مفارقت هم‌قطارانش ناله‌های حزن‌انگیز برمی‌آورد.

گرچه کم‌کم خشم من فرو می‌نشست ولی برشدت فریاد افزوده میگشت. برآن شدم شتر را پس دهم تا از شر صدای دلخراش شتر و زنان راحت شوم. امید داشتم رئیس قافله یقیناً ترضیه خاطرم را فراهم خواهد ساخت، غلامی را نزد رئیس فرستاده پیغام دادم جبران این جسارت را بنماید. فردا غلام بازگشت و گفت رئیس عذرخواهی کرده قول داد مقصر راتنبیه نماید.

گـرچه از این بلیه آسوده گشتم لیکن مدتی بـا خود فکر می‌کردم خدا چقدر به ما مساعدت کرد اگرنه بایستی در کشوری که فرانسه هیچ نماینده‌ای ندارد دوچار بلایای‌عظیمی گردیم. سرانجام بسوی نقطه معهود شتافته افکار پوچ را از مغز بیرون کرده در صدد تکمیل مطالعات برآمدم.

قسمت عمده تخت‌جمشید را شرح دادم، در مجاور این قصر قصور دیگریست که بقایائی از هریك موجودست، پس باید بسروقت یکایکشان رفته از حالشان جویا شد.

در عقب این تالار ستوندار و پس از پیمودن دست‌انداز بزرگ تخت‌جمشید آثاربنائی که ظاهراً قصر مسکونی بوده پدیدار است. بنا مستطیل شکل و برروی بامی قرار گرفته که سه متر از زمین اطرافش‌مرتفع‌تر است. چند در و پنجره که سنگها و حجاریهای دور سردر واطرافش باقیست برپا میباشد، این درگاهها که از قطعات سنگهای بزرگ تراشیده شده‌اند خرابی بدانها رسوخ نکرده در صورتیکه بناهائی که مابینشان را با گل و آهك یا مواد دیگری وصل کرده‌اند تماماً واژگون و ناپدید گشته‌اند. بزحمت میشود از حالت این‌بنا آگاه شد ولی در اثر کاوشات معلوم گشت قصر مسکونی بوده است.

این قصر با دوجلوخانست که هریك پله‌کانی با دست‌انداز مضاعف دارد. کلیه دیوارهای بنا و پله‌کانها از نقوشی مانند اشخاصی که حامل اشیائند، شیر و ورزاب و نیز پاسبانان بانیزه بدست منقوش است، همچنین سه صفحه صاف در پله‌کان بزرگ وجود دارد که رویش راعباراتی نویسانده‌اند، صفحه دیگری هم در وسط دیوار پله‌کان کوچکتر موجود است.

پله‌کان اول از دو قسمت تشکیل گردیده که هریك بیست و سه پله دارد، برهریك‌شخصی کوچك حجاری شده که بنظر میرسد از پله‌ها بالا میرود، هرکدام چیزی بدست گرفته معلوم میشود برای شاه مسکونی در این قصر تحفه میبرند. بعضی بزیر بغل بز و برخی بر روی دست ظرفی دارند، همچنین عده‌ای بر شانـه شیئی کـه حدسش مشکل ولی بیشتر صندوقچه‌ای بنظر می‌آید.

اهمیت این پله‌کان و قصر بزرگ در اثر نقوش برجسته‌ایست که دیوار بنا را تزیین نموده و تکمیل میگرداند. در آنجا هم شیربورزاب حمله‌وراست و میخواهد او را طعمه خود سازد. دور این نقش شاخه‌های درخت سدر گلدار است. مابین صفحات کتیبه سربازان مسلح با نیزه دیده میشوند.

در بالای صفحه منقوش وسط مهریا فروهر که نمایش رمزی دو موجود الهی ایرانی هرمز و میتراست متحجرگردیده، بهرطرف این نقش تنها تصویر حیوانی نشسته سرپا که تنها انتهای پنجه‌هایش مشابه شیر است ظاهر و چیز دیگری نمایان نیست. این نقش را با دست‌اندازهای چندی که سرنگون شده میتوان تکمیل کرد، شاخه‌های گل سدر بهرطرف پراکنده شده است.

از این پله‌کان بایوانی که دو ردیف ستون چهارستونی دارد میرسند و از گودالهائی که پراز بقایا است معلوم میشود درآن حفاری کرده‌اند.

از این ایوان بدرون قصر وارد میشوند، در وسط تالاری مربع شکل که اطاقهای کوچکی از اطراف بدان متصلست و کفش را خاك مسدود کرده بود و ما با جاروب پاك نمودیم شانزده پایه ستون یافتیم، دور تالار چندین جای در و پنجره باقیمانده که جرزهایشان ازسنگهای خارای بسیار ضخیم و در بین مصالح و خاکی که بپای دیواراست باقی مانده‌اند. تقریباً شکلش‌مستطیل و کلیه‌دربها، پنجره‌ها یا گیلوئی‌ها از دوجرز که تماماً یك‌پارچه است تشکیل شده و بررویشان سنگ یك‌پارچه دیگر است. بررویشان نیز سنگ یك‌پارچه دیگری است که درواقع سرنما میباشد. این قطعه‌سنگ هیچ مستوی نیست، فرورفته و تزییناتی را حاویست، هریك از در و پنجره‌ها دو لنگه‌ای بوده که از حفاري واضح می‌گردد، بعلاوه هریك بر پاشنه‌ای می‌گشته و بیکدیگر جفت میشده‌اند.

جای درها میرساند که دوازده در میداشته و چندتا از آنها دست نخورده باقیست. عموماً در قسمت داخلی درگاهها نقوشی دارند که بعضی مانند پیش است و شرح داده‌ام و یکی از این درها درب عمده و ایوان را بقصر متصل میسازد. این در بهرطرف درگاه با نقش برجسته است، شخصی را مینماید که عصائی به‌یکدست و شاخه گلی به‌دست دیگرش می‌باشد از چتر و مگس‌پرانی که بالای سرش دو مستخدم کوتاه قدتر از خودش گرفته‌اند می‌شود یکی ازسلاطینش دانست.

در ته طالار دو در دیگر است که عین همین نقش برجسته را دارا میباشند. بطور کلی این نقش در بیشتر دیوارها، جرزها و در بیشتر درگاهها منقوش است. از مشاهده این نقش میتوان گفت ایرانیان به پادشاهان خود علاقمندی تامی داشته‌اند. بر بعضی درهای دیگر نقش مردی جنگجو دیده میشود که بحیوانی حمله کرده و نوك قمه‌اش را بشکم او فرو برده است، آیا تصویر خدا پادشاه یا شخص بی‌اهمیتی است؟!

ابداً نمیشود اظهار عقیده کرد وگفت این حیوان، شیر، ورزاب، گریفن یا جانور عجیب‌الخلقه‌ایست. سر مهیبی با گوشهای بزرگ و شاخی برپیشانی دارد، پنجه‌های جلو شبیه شیر و از عقب با عقاب مشابه است. جسدش پرمو و دو بال بزرگ با دمی شبیه به کژدم دارد.

سیاحان بویژه کرپورته انگلیسی این دم را چیزی ندانسته و در اطلس خود آن را امتداد ستون‌فقراتش میداند، بدون‌اینکه بخواهم این‌موضوع را انتقاد کنم فقط بخاطر اینکه دیگر مسافرین دوچار غلط و خطای کرپورته نشوند تذکر میدهم کرپورته تحقیقاتش را باتمام نرساند، اهمال کرده از اینکه کمی خاکها را بکند تا قسمت‌های زیرین تصاویر نمایان شوند. اگر این کار را کرده بود بطور قطع دم این حیوان را میدید و خودش اقرار می‌کرد که شبیه بدم کژدم است.

در درگاه دیگر مخاصمه یك جنگجو با ورزاب است، حیوان بر روی پنجه‌های عقبش ایستاده و پنجه‌های جلو را بسمت مخاصمش کشیده که یکی بر روی سینه اوست. جنگجو با دست راست شاخهایش را گرفته و از دست چپ قمهٔ پهن را بشکمش فرو برده.

بر روی یکی از درب‌های دیگر که فقط یکی از جرزهایش باقیمانده تصویر همین

شخص است که در بازویش شیری را سخت دربرگرفته، این شیر با پنجه‌هایش تقلا میکند که خود را رها سازد، این تصویر خدائی یا انسانی لباسی ساده بتن کرده که نیم‌تنه بلند پرچینی است، جلو لباس را بالا گرفته تا به‌آسانی بتواند حرکت نماید. دامن لباس بشانه‌هایش افتاده و از عقب آویزان شده بطوری که پهلوهایش را می‌پوشاند. ریش و سبیلش بسیارظریف، پاکیزه و مجعد است. نواری بدور پیشانی بسته و در پا نوعی کفش استکه تختش بسیارکلفت و در زمان قدیم معمول بوده است.

این جنگ شاید مخاصمه هرمز و اهریمن است (۱) که بصور مختلف حیوانات درآورده‌اند. خدای فاتح خون‌سرد و آرامست، این آرامش شاید علامت تعهدی و مذهبی باشد.

در دو در دیگر هم نقوش مختلف بطرز بالا وجود دارد، برهردرگاهی جوانکی بی‌ریش منقوش است، بدست راست ظرفی گرفته و در دست دیگر نوعی حوله با مجمریست، همچنین نقوش دیگری در درگاهها هست که بیشتر باپاسبانان پله‌کان کوچك شبیه‌اند و بنظر میرسد این پاسبانان درب‌های درونی قصر را حراست می‌نمایند.

سرگرم بررسی این نقوش بودم که ناگهان مردی خارق‌العاده در جلویم نمایان شد، پوست بدنش از اثر تابش آفتاب و بادهای خشك و سوزان سیاه گشته و گیسوانش انبوه و بلند و بر روی شانه‌هایش که با پوست روباه مستور داشته و بشکل فتیله درآورده افتاده بود. شب‌کلاه نوکدار زرد رنگی بر سر داشت. سینه، دست و پایش برهنه و بر سینه‌دعای بزرگی که در جلد چرمی سیاه قرار داشت آویزان نموده بود.

بریکی از شانه‌هایش زنجیر مسی آویزان و کشکول بزرگی از چوب گردوی هند بدان اتصال داشت، بدور و بر این کشکول سکه‌های پول بسته و در درونش عسل که بمن تقدیم داشت. از این تعارف دریافتم که انتظار صدقه یا انعامی دارد، این مرد با قیافه عجیب را ایرانیان درویش و هندیان فقیر می‌نامند.

این دراویش پیوسته در سفر و از دجله تا هند، خلیج فارس بقفقاز در رفت و آمدند.

این قبیل اشخاص که شباهت تام با دزدان دارند در نزد مقدسین مقامی بسزا داشته و جایشان بیشتر در نزد زنان بسیار وجیه و خوشکل دین محمدی (ص) است.

از چند جهت است که امتیازاتی برایشان قائل میشوند و بطوری تعریفشان را می‌کنند که شفادهنده گزیدگی عقرب و مارند. کلیه مرد و زن بدان‌ها ایمان کاملی دارند و میگویند طلسمهائی دارند که اگر بخواهند ضرری بکسی وارد کنند میتوانند، از این جهت سخت از آنها ترسناکند. بطور دلخواه بهرکجا و بهرمنزلی که میلشان بکشد پا میگذارند و کسی جرأت ندارد بدان‌ها پرخاش نماید و بگوید بالای چشمت ابرو است. در این وقت است که آنچه را بخواهد برایش مهیا مینمایند، شهواتش را فرو نشانده و تا هر وقت که میل دارد باقی میماند ــ در هر روز شاید متجاوز از هزار بار یاعلی یاعلی میگوید تا آنچه را که خواستار

---

۱ ــ در مذهب ایرانیان قدیم هرمز خدائیست که مردمرا بهنیکوئی و خوبی وامیدارد. بدی را به‌اهریمن اطلاق میکردند و عقیده داشتند این دو پیوسته باهم در نزاع و اهرمن در صدد است دنیا را پراز ظلم و جورکند.

است جهتش ترتیب دهند. یکی از این دراویش را میشناسم که لقبش درویش‌شاه و وابسته بشاه بود. هرگـز از منزل پادشاه بیرون نمیرفت. بهرکجا شاه میرفت آنهم دنبالش بـود حتی چادر، قاطر و اسب مخصوص داشت. این شخص بی‌سروپاترین اشخاص است، بی‌دین، می‌پرست، قمارباز و هرزه‌کار بویژه کلیه اعمال و عیوب ناشایسته درش جمع است. با این مصایب ویرا شخص مقدس و متدینی می‌پندارند، شاید چند روز دیگر هم که بمیرد مقبره‌ی مجللی برایش بنا کنند و چندی بعد امامش خوانند و بدو ایمان پیدا کنند.

این دراویش یا فقرا ابتدا متعهد میشوند با تنگدستی و فقرگذران کنند ولـی پس از اندکی که دیدند میتوانند بهرنحوی بخواهند چیزی گیرآورند رویشان باز شده آنچه را میلشان کشد بسهولت بدست می‌آورند. گمان نمیکنم کسی دردنیا از این‌ها خوشتر و بی‌غصه‌تر باشد. وقتی شغل خود را پست بدانند و بخواهند کار خوبتری بدست آودند کلاه و عصای فقیری را کنار انداخته و میدانند چطور رل میرزا یا خانی را بازی‌کنند تا بدین منصب رسیده مالی گردآورند. اما بایستی یادآوری کرد که مابینشان خداپرستانی هم یافت میشود که هرچه در عالم هست کنار گذاشته گوشه‌نشینی اختیار می‌نمایند و باقناعت بسر برده دائماً بعبادت خدا مشغول و روزها را روزه می‌گیرند.

درویشی که از رؤیتش در این ویرانه‌ها بحیرت افتادم از دراویش خداپرست نبود زیرا از گرفتن صدقه از یك عیسوی ابا نداشت ولی چون پاس احترامم را نگاهداشت نخواستم بی‌احترامیش کرده باشم پس خواهشش را پذیرفتم، از فرط شوق خود را بسوی من انداخته دامن لباسم را گرفت. این قدر اصرار ورزید تا قدری از عسلش بخوردم.

در چند قدمی آخرین قصری که شرحش گذشت بروی کف زمین چند پایه ستون‌نمایان است، در زیر صفحه‌ای که این پایه‌ها در آنست بقایای دیواری موجوداستکه بررویش نقوش شیر و ورزاب، پاسبانان مسلح با نیزه باقیست. بانتهای دیوار تکه‌ای از نقش برجسته باقی‌مانده که هشت شکل را نشان میدهد. از پوست شیر خود را پوشانده و دندانهای فیل دارند.

از طرز این حجاری های ناتمام و جدا از یکدیگر معلوم میشود بنائی که در بالای این قسمت است از زمانی بعدتر از پیشینیان است. اما آیا سیاح دوچار حواس‌پرتی نمیگردد؟ آیا تاریخ انهدام این قصر و مکمل قصور تخت‌جمشید بسالی است که یونانیان برایران حمله‌کردند یا از پیشتر است؟

اگر از پیشتر است علت انهدامش چه بوده؟ در تاریخ هیچ اثری از او باقی نیست ولی از قرار معلوم از وارثان تاج و تخت کورش که برایران حکمروائی میکرده‌اند. آیا میشود نتیجه گرفت، سرداران فاتح مقدونی که ارث داریوش بدستشان افتاد خواستند با پادشاهان هخامنشی برابری کنند و در همان مکانی که آنها بروی تخت می‌نشستند اینان قصری بنا کنند؟ بویژه در این محل بقایای قصری موجود است که بیشتر با منزل حاکمی نظامی شباهت دارد.

از طرز حجاری و بقایای مصالح میتوان گفت کلیه این قصور بدوران یك پادشاه ساخته نشده ولی کلیه از یك عهد است.

این بنائی که از او صحبت میکنم یکی از مهمترین قصور تخت‌جمشید است. از اوست که بجزئی‌ترین چیزها و بطرز معماری آن زمان پی میبریم. سطحش ۷۲ به ۶۵ متر، در جلویش



تخت جمشید شماره ۸

ایوانی وسیع که در عمده قصر بدان باز میشود. از دو سمت مغرب و مشرق بوسیله دوپله‌کان مشابه از حیث حجاری و طرز بنا بدان وارد میگردند.

نقوش این پله‌کانها نیز جنگ ورزاب و شیر، پاسبانان و در دست‌اندازها اشخاصی که حامل تحف و هدایائی بدربار و در سمت چپ پله‌کان شرقی تکه سنگی یکپارچه دیده میشود. طول این سنگ چهارمتر، ضخامتش یکمتر و سی سانتیمتر است، در وقتی که خواستم جنس این سنگ را تشخیص دهم خوشبخانه بطرف مقابل پله‌کان جسد سنگی ورزایی را یافتم که طولش از سر تا دم یکمتر و نود سانتی‌متر بود. حدس قوی میرود که سنگ یکپارچه بالا پایه جسد ورزابی باشد که بر رویش قرار میداشته، حجاری بالا را برایش شبیهی نیافتم و تنها نقشی استکه درکلیه ویرانه‌ها و خاك تخت جمشیدیافت میشود.

نقشه و جزئیاتش همانست که در اول شرح دادم ولی قاعدتاً قصری مسکونی بوده است برای ورودش باید از تالار با ستونی که در جلویش تالار باشکوه ستوندار دیگری است گذشت. تالار جلو بدور خود اطاقهای مختلفی دارد، بپای جلوخان آخری بام باریکی است که با دو پله‌کان که در دو انتهایش قرارگرفته بدان وارد میشوند. بر روی بام بنائی ساخته بوده‌اند. این در آخرین ناحیه تخت‌جمشید و قریب نه متر از آخرین صفحه‌ای که ما بررویش چادر داشتیم مرتفعتر است.

کلیه نقوش این قصر با سایرین شبیه است. در ایوان پاسبانان مسلح با نیزه دیده میشوند، در دربزرگ‌شاه با دو خدمتکارش که حامل چتر و مگس‌پرانند، بروی یکی از درگاههای مخروبه اشخاص چندی پشت‌سر هم میروند که هریك چیزی را ناقل و گویا اسباب آرایش باشد. اولی با طشت و حوله، دومی مشربه و عودسوز، هر دو جوان و ریش ندارند، لباسشان شبیه به‌لباس دو خدمه که به‌پشت سرشاهند.

حدس کلی میرود از خدمه مخصوص باشند، از طرز جائی که قرار دارند معلوم‌میشود این محل از مخفی‌ترین منازل بوده است. تنها چیزی که در باره‌تزیین این قصر میشود گفت این استکه نه‌تنها بحجاری جرزها و درگاهها اکتفا نشده بلکه دیوارهای پنجره‌ها را هم با نقوش برجسته کوچك پر ساخته‌اند.

بفاصله‌ای جزئی وبمکانی در زیر این بنا مخروبه‌ای باقی است که ظاهراً از تالاری منفرد است. کاوشات و حفاریهائی که کردیم معلوم داشتند که ستون داشته و جرزهای درها هم با نقوش برجسته بوده و باز هم این نقوش مکرر همان پیشیهاست. نقشه و جزئیات بنایش هم‌مشابه قبلی‌هاست.

تقریباً در وسط دشتی‌که برویش این خرابه‌ها استوار است پنج سنگ متحجر باقی است که جرزدرهائی میباشند. این درب‌ها متعلق بینائی است که از آن هیچ آثاری باقی نمانده تا بتوان نقشه و طرز ساختمانش را در نظر گرفت. بر روی جرزهایش نقوش برجسته‌ایست که بعضی تازگی دارند، دوتایشان شاهی را نشان میدهند که به‌دست راست عصائی دراز و بدست چپش شاخه گل سدر یا گل دیگری است. لباسش کاملا ساده و از نیم‌تنه بلندی است که چینهای دراز قائم دارد، بدور کمر کمربندی بسته و آستینهایش بسیار بلند و چینهای متعدد دارد، کلاه کیانی برسر و بالای کلاه از پائینش گشادتر است. گیسوانش انبوه و حلقه‌حلقه و به

پشت گردنش ریخته، ریشش بسیار دراز و تا وسط سینه‌اش پائین آمده، نمیتوان گفت کفشش چه بوده زیرا که از زیر جامه‌اش نمیشود تشخیص داد ولی بطور قطع پابرهنه نیست.

معهذا از چندین برجستگی دیگرکه حجار بسادگی نشان داده یا از این زمان کـه در دربار ایران هنوز معمول بوده پاهای خود را در کفشهائی بزرگ ماهوتی مستور داشته است. عقیده آخری قابل قبول میباشد چه در سایر نقوش که شرح داده یا خواهیم داد باستثنای همین یکی که شرحش گذشت سنگ‌تراش کفشها را کاملا قابل رویت و مجسم داشته است.

بر بالای سرش خدمتکاری که به‌عقب سرش میرود چتری بزرگ گرفته، در پهلوی آن خدمتکار دیگریست که مگس‌پرانی را ببالای چتر میپراند، بدست راستش چیزی شبیه دستمال دارد که شاید نوار سلطنتی است، لباس خدمتکاران خیلی نزدیك به‌لباس شخص شاهست بعلاوه قیافه آنها هم شباهتی نزدیك بدو دارد و ریششان مشابه اوست. باید گفت لباس پیشینیان بسیار ساده و طرز دوختش هم تقریباً یکسان تنها از حیث قیمت متفاوت که در تصویر نمایانده شده. کفش‌های تنگ بپا دارند، گیسوانشان بلند و تابیده، ولی ریششان کوتاه و تا زنخدانست. از این ریش‌پرپشت و کوتاه مشخص میدارد که مستخدمین مجبور بوده‌اند ریش کوتاه داشته باشند.

بایستی گفت مشرقیها بریش توجه خاصی دارند و اهمیت زیادی بدو میدهند. در نقوش تخت‌جمشید شخص شاه از ریش بلندش شناخته میگردد. اگر حجاریهای آسوری را که نزدیك موصل است با این نقوش مقایسه کنیم می‌بینیم در آنها هم شاه با ریش بلندست و دورش را افسران احاطه کرده‌اند. دو مستخدمی را که از آنها صحبت داشتم کلاهی کوتاه و مسطح بسر دارند. بگوشهایشان حلقه‌های بزرگی آویزانست، باز این هم از اسباب‌هائیست که مورد توجـه واقع میشود چه نه شخص پادشاه و نه هیچیك از اشخاص دیگر حلقه بگوش آویزان نکرده‌اند.

برբالای سر شاه و دو خدمتکارش تصویر مهر است که آئین پرستش ایرانیان قدیم می‌باشد. از سه قسمت متمایز تشکیل شده که دو قسمتش، بطبیعت انسانی و پرنده‌ایست که به حلقه متصل شده، باین حلقه نوارهای کوچك حلقه‌ای شکل آویزانست. شکل انسانی این تصویر کاملا مانند جسم یك شاه و با همان لباس و همان صورتست.

این تصویر هرمز یا میتراست که دینش تا یونان و روم رواج داشت. و تا قرن چهـارم میلادی شیوع و رونقی بسزا میداشته. دست راستش را بالا گرفته و بدست چپ حلقه‌ای کوچك گرفته است. کلیه جسدش از وسط حلقه‌ای گذشته که بالهای بزرگی بدان بسته شده و دمی دارد شبیه بادبزن و با دم عقاب شباهت تام دارد و در حال پرواز است.

نقوش برجسته دیگری نیز هست که چون قابل تعریف نیستند از شرحشان خودداری میشود.

فصل سی و نهم

ذخایر ــ حمله شبانه ــ دنباله‌ی شرح بنا ــ گبرها ــ ملاقات یك شاهزاده ــ عروسی ایلیات

برای این که زودتر بکار حفاری مشغول گردیم عملجات خود را از نزدیکترین دهستان یعنی کاناره گرفتیم. خوب خودشان را بمزدوری جلوه میدادند متأسفانه بیل و کلنگ‌حسابی نداشتند. این سرزمین بی‌سروته عمله‌های زورمند میخواهد که خاك سختش را زیر و رو کنند. پس با این عمله‌هائی که آلاتشان تماماً کوچکست چه بایستی کرد؟ اینان مانند سایر ایرانیان بسیار باهوش ولی خود را چون ذینفع می‌دیدند ابداً بفکرکار نبودند و توجهی نداشتند، بعلاوه بما در حفر زمین یا کاوشات دیگر کمك نمیکردند.

از ابتکارات و امتیازات شخصیشان همین بس که آنچه را ما میخواستیم بکنیم پیشاپیش پی برده و زودتر از خودمان بیکدیگر می‌رساندند. اما هرگز باور نداشتند که ممکن است علاقه شخصی انسان در راه صنعت تا این حد باشد.

بهم میگفتند ایشان در صدد یافتن غنائم و گنجها هستند. نه‌تنها در سرتاسر ایران بلکه درتمام مشرق‌زمین مرسومست و میگویند: تمام ابنیه قدیمه بویژه بناهائی که دارای کتیبه هستند گنجهائی در خود میدارند و چون می‌بینند اروپائیان باین ویرانه‌ها آمده مدت‌زمانی وقت خود را صرف رونوشت کتیبه‌ها یا حفریات می‌کنند عقیده راسخ دارند که اشیاء بسیار گران‌بها در این ویرانه‌ها پنهانست.

برای من هم این واقعه رخ داد و عمله‌ها باطراف منتشر می‌ساختند که تمام روزها ما جواهرات، طلا و نقره پیدا میکنیم. کم‌کم بجائی رسید که اظهار میکردند شما ظرفی یافته‌اید هفده باتمان یا بیست و چهارکیلوگرم طلای مسکوك و ناب که مقداری را بشاه پیکشش‌داده‌اید.

سرانجام تمام عمله‌ها را گردآورده گفتم حفاری زمین را شما کرده‌اید اگر چیزی بوده خودتان بهتر دیده و از ما خوبتر باخبرید. باز از حرف خود دست برنداشته گفتند ما قبول

داریم که زمین را حفرکرده‌ایم ولی از آنجائی که شما میدانید در کدام محل گنج است حفاری را متوقف گذاشته و در شب بوقتی که ما خواب بوده‌ایم درآورده‌اید.

این صحبت جان ما را بمخاطره میانداخت چه هرچه خواستیم به‌آنها بفهمانیم که ماچیزی نیافته‌ایم باور نداشتند، بدین‌رو پیش خود فکر نمودیم که ممکن است بسرمان ریخته تلفمان سازند.

پیشتر گفتم حاکم شیراز دو سرباز جهت حراست ما در شب فرستاد، این دو مرد که فی‌الواقع باید اذعان داشت از شجاعترین سربازانند در وقتی که ما و نوکرانمان‌می‌خوابیدیم تا صبح بیدار مانده دور و بر ما را میپائیدند و نوبت بنوبت نگاهبانی میکردند.

طرز نگاهبانیشان چنین است: سنگربندی کوچکی از چندین صندوق و تکه چوب در مجاور ما ترتیب داده در آن خود را پنهان می‌ساختند تا بهتر بتوانند مراقب اعمال دزدان یا دیگران باشند. همیشه در این سنگر منقلی پر آتش دایر که هم گرمشان میساخت و نیز بجای چراغ بکار میرفت.

از این واقعه اخیر اطلاع کامل داشتند، در شب خوب خود را مسلح کرده کوشیدند که تا در قوه دارند از ما مواظبت نمایند. گرچه حیله مسخرانه‌ای بکار زدند ولی از حسن تأثیرش اعتماد کلی داشتند، چند شاخه چوب را لباس پوشانده کلاه بنوکشان گذاشتند و بدور آتش ایستانیدند تا هرکس تصورکند اینان پاسدارانند. از این وسیله خواستند ترس ما را کمی فروزش دهند.

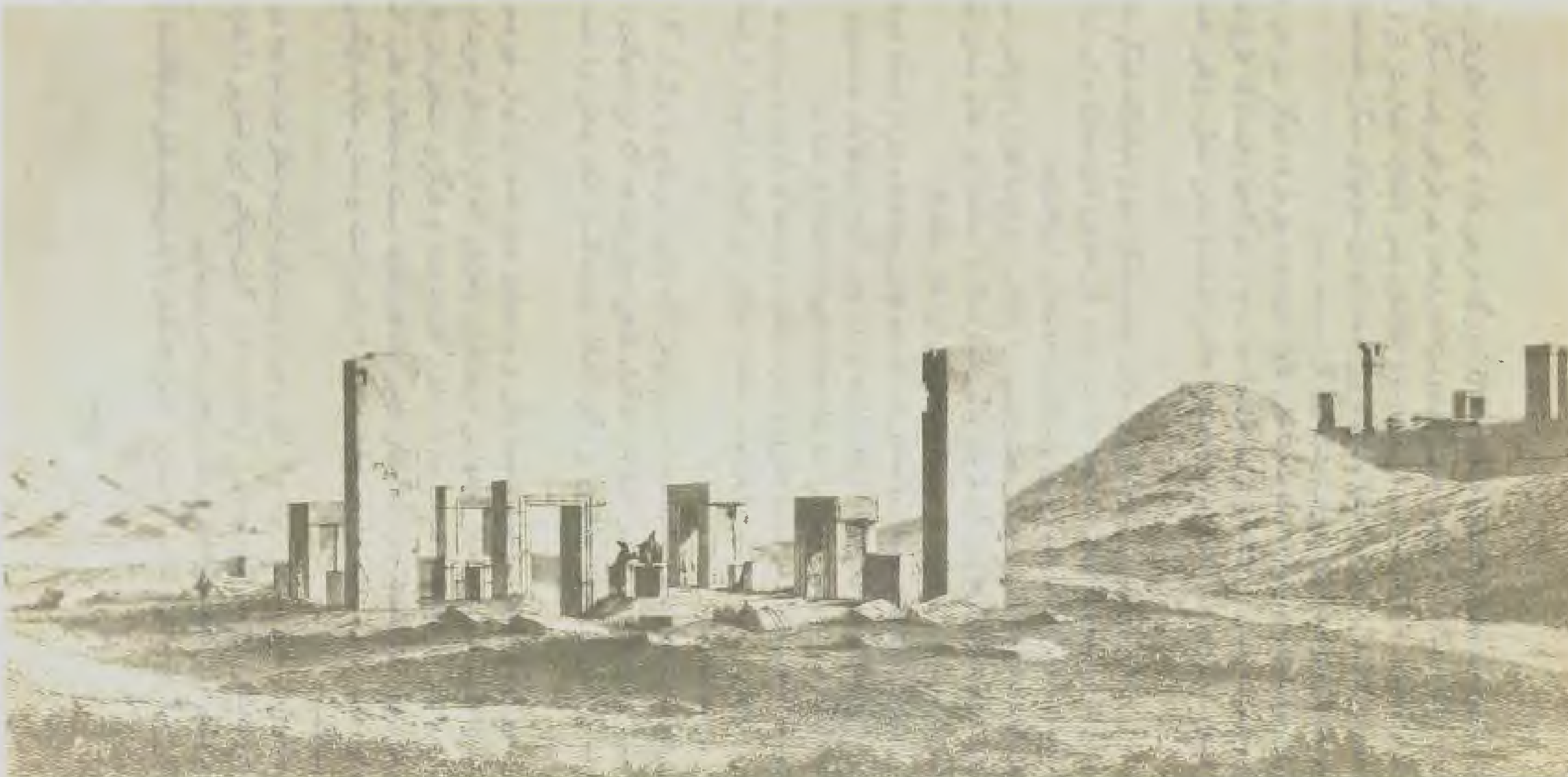
با این جدیت و مواظبت دو دفعه در مدت اقامت در این خرابه‌ها خوابمان حرام شد. دزدان از تاریکی دیده شدند ولی گلوله تفنگ قراولها بسرعت آنها را جواب گفت. بفوری همگی آماده نبرد شدیم لیکن معلوم نشد بکجا فرو رفتند، از چه سمتی دزدان را تعاقب کنیم؟ بی‌شك در کوه پناهگاهی داشتند که باین زودی ناپدید شدند، نتوانستیم اثری ازآنها بیابیم پس با حال فرسوده لخت و سرما دومرتبه برختخواب رفتیم.

دزدان تصور میکردند ما همگی در خواب بوده میتوانند براحتی شبیخون بما زده آنچه بار و بنه داریم بربایند لیکن هرگز تصورش را نمیکردند که ما هم مردمیدانیم و با آنهابنبرد خواهیم پرداخت. شاید در اثر طمع که ما گنجهای وافر یافته‌ایم بسوی ما آمده بودند.

شکر خدا را میکنم که ما گنجهای متعددیکه ایرانیان ادعا میکنند در خرابه‌های‌تخت جمشید است نیافته و آنچه پولهم درکیسه خود داشتیم در راه کاوش صرف کرده و کیسه‌مان به ته میکشید. تنها در اثر حفاریها چند نقب وسیع یافت شد که مزدوران ما چند تکه طلا و نقره در آنها یافتند.

در صفحه‌ایکه اکنون باکتشاف آن مشغولیم یك قصر باقی مانده که شرحش را میدهم. وسعتش کمی قابل دقت است، بعلاوه از حیث زیبائی حجاریها و تعداد آنها اهمیتی خاص دارد.

طولش از شمال بجنوب ۹۱ و عرضش ۷۶ متر است. میتوانم بگویم تزیینات دیگر قصور دراین جمع بودند، از حیث بزرگی و زیبائی برسایر قصور رجحان دارد و آنرا باید یکی از بهترین قصور شاهان ایران دانست. این قصررا دست نخورده یافتیم چه‌قریب یك‌متر خاك‌رویشرا پوشانده معهذا قسمتهای فوقانی نقوشش نمایانست.



تخت جمشید شماره ٦

این بنا از دوقسمت متمایز تشکیل میگردد، تالار بزرگ مربعی دارد که در جلویش بسمت شمال ایوانست. برای اینکه باین ایوان اهمیتی میخواستهاند بدهند بهرطرفش جسد سنگی عظیم ورزابی را قرار دادهاند، این دوورزاب قریب دوسوم طولشان یعنی باندازه چهارمتر از ردیف اول ستونها جلوتر است. این ورزابها تنها بجای تزیین است. ایوان ستونهای سنگی بتعدادشانزده میداشته و هریك از ستونها با دو ورزاب پشت بهم کرده بوده است.

از ایوان بوسیله دو در وارد محوطه داخلی تالار میشدند، بهرطرف دیگر نیز دو دری داشته، پس رویهمرفته هشت در داشته و از درها تنها جا درها و درگاهها باقیست‌که طرز بنا از آنها معلوم میشود، این جا درگاهها امروز اهمیتی خاص دارند و بدین محل رونقی خـاص میدهند.

کلیه نقوش از شیر، گریفن، ورزاب و آن جانور عجیب‌دیگر بدون نام‌استکه همگی‌مغلوب شخصی که پیش از او صحبت داشتم شدهاند. شاه نیز جزو آن نقوش است منتها برای اینکـه اهمیتش را برسانند بدور تخت عده زیادی پاسبانان و مطیعانش ایستادهاند.

هیچیك از حجاریهای قصور دیگر تخت جمشید را یارای برابری با نقوش این‌قصر نیست، آیا همین قصر استکه خشایارشا در آن فرمانروائی میکرده؟! یا اسکندر در عالم مستی او را سرنگون ساخت و سوزانید تا اثری از صنعت باستانی ایران باقی نماند؟!

از طرز درونی این چهار دیوار بما محقق شد که ستونهائی میداشته وپس‌از اینکه دومتری خاك را پس‌زدیم پایههای ستونها پدیدار شدند که ده در ده یعنی کلیه ستونهایش صدستون بوده است، هریك با کنگره و سرستون ودر سر ستونها اجساد حیوانات حجاری شده بود.

بر روی جدارهای چهار در بسمت مشرق و مغرب نقش مردیست‌که بازور ونیروی خـود ورزاب، شیر، گریفن و حیوان دیگر را مرعوب ساخته. دوتای این نقوش را پیشتر شرح‌دادهام و به‌نقش گریفن هم اشارهای کرده شده.

دراین مخاصمه جانور باسر عقاب‌مانند است و نوعی تاج دارد، این تاج یا نوك از گردنش شروع شده بسرش میرسد و در منتهی علیه سر تشکیل شاخی دراز میدهد که مرد جنگجو آنرا بدست گرفته، گردنش درشانهها ببالهای بزرگی اتصال مییابدکـه تمام بدنش را مستـور داشته است.

دراین حیوان غیرطبیعی دوخصلت چهارپائی و پرندهای جمع شده، از اولی غیرمعین و بدوقسمت متمایز تقسیم میگردد، مثلا گوشهایش شبیه باسب پاهایش که از زیر بال هویداست با پنجههای قوی و یکی ازپنجهها با ضربت بطرف دشمن کشیده شده و دیگری بسختی در بازوی جنگجو فشرده شده، این قسمت بدن که بیشتر باشیر شباهت دارد بسمت پنجههای عقب کشیده شده، پنجههای عقب عقاب‌مـانند ولی رانهایش شبیه ران شیر است و دمش مشابه بایکـی از چهارپایان میباشد.

این حجاری از طرز سبك و رویه و تراش و موضوع بسیار غریب بنظر میرسد چه در یك تصویر اجزای مختلفی از حیوانات چندیرا گردآوردهاند، گمان میکنم این تصویر را بدینطور نشانداده تا برسانند مابرکلیه حیوانات درنده و اهلی غالب بودهایم.

باز نقش دیگری یافتیم که درآن تصویر همین جنگجو با شیریست، شیر درتقلاست کـه

خود را از چنگ مخاصمش نجات دهد، نه‌فقط از حیث طبیعی بودن حرکات شیر این‌نقش اهمیت دارد بلکه کلیتاً جزء‌بجزء این نقش بامهارت و استادی پرداخته و ساخته شده است.

درب‌های عمده این قصر بروی ایوانست، نقوش برجسته درگاهها چه‌از حیث بزرگی وچه پرتوپی برسایرین رجحان دارند، میشود این دربها را درهای سلطنتی نام نهاد چه در هر یك از نقوش، شاه منقوش گردیده و برسریر تخت نشسته منتها در هر صفحه‌ای بشکل خاصی است. مثلا در نقوش اولیه بزیر تختش مردم نـــژاد مختلف جمعند در صورتیکه در دومـــی فامیل و پاسبانان مخصوصند.

من این نقوش را از بهترین یادبودهای حجاری قدیم میدانم.

این نقش از جهت افقی شش‌قسمت میگردد، هریك از دیگری بواسطهٔ خطی گل‌مانند جدا شده و شش تابلو تشکیل میدهند. در پنج طبقه زیرین سربازان وپاسبانند که کراراً از آنها یاد شده در هر طبقه ده‌نفر پهلوی هم ایستاده‌اند.

دربالای این پنج‌طبقه که مستحفظینی منقوش شده و بشاه مینمایانند خاطرجمع باش، ما تورا حفاظت میکنیم تختی است. شاه بر روی آن نشسته و بالای سرش طاق‌مانندیست، از لباسش پیشتر گفته شده که ذکرش زایـــد می‌آید، عصا و گلیرا هم که بدستش گرفته شرح داده‌ام.

تخت سلطنتی شبیه صندلی پشته‌داریست، این صندلی قدری بلند بطوریکه پاهای شاه بزمین نمیرسد. این تخت یکی‌از بهترین و پراهمیت‌ترین تزیینات تخت‌جمشید است، از رؤیتش چشم خیره و بحیرت میافتد که چگونه در آنزمان پایه تمدن تا بدین حد میرسیده.

این تخت با مشابهینش در نینوا شباهت تام دارد(۱) : این مشابهت به‌باستان‌شناسی اهمیت ویژه میدهد و میشود گفت ایرانیها بزمانی مقلداسوریها بوده و بیشتر حجاریهای خود را از استادان اسوری فراگرفته‌اند.

شاید وقتی فکرکنیم دور ازحقیقت نیاید که مادها یا پارسها نینوا را ویران و منهدم ساخته تا اینکه تخت سلطنتیش را برای شاهان خود آورند.

عقب‌سر سلطان که از تمام افراد دیگر بلندقدتر است نوکری ایستاده، دردستش مگس‌پرانی است‌که بالای سرشاه نگاهداشته. پس‌از او افسری استکه از طرز لباسش باید تیرانداز باشد، معلوم میشود که وی اسلحه‌های شاهرا همراهش میبرد. بدست راست تیر کوچکی گرفته، برشانه چپش کمانی است‌که شاخهٔ شعبه‌بشعبه بدو متصلست و حدس قوی میرود که این شاخه را تکیه‌گاه بازو قرار میداده تا تیر بخطا نرود.

در جلوی شاه شخصی بانیم تنه کوتاه و عصا بدست هویداست. دست راستشرا بسوی شاه‌بلند کرده و گویا درحال صحبت میباشد.

در خارج صفحه و بدوطرف بیرونی طاق، دوشخص دیگر ایستاده‌اند. یکی خدمتکاریرا

---

۱ ــ شباهتی که بین تخت سلطنتی با نقوش برجسته اسوری خرس‌آباد و تخت‌شاه ایران در تخت‌جمشید است بما میرساند که مبدئشان از یکزمانست، این کرسی‌ها یا تخت‌ها در حقیقت یکنوع صندلی دسته‌دار منتهی کمی بلندند. پایه‌هایشان گرد و انتهایشان از پنجه شیر تزیین گشته.

مینمایاند و دیگری حامل ظرفی است، طاق یا قبه سریر سلطنتی از دو برگه تشکیل میگردد، گوشه‌های آن دالبرطور و انتهایش ریشه ریشه است.

حاشیه‌ی منگله‌داری هم میدارد، در بالای این ریشه سه رشته کوچك گلهائی با شاخ‌وبرگ موجود است. حدفاصلشان دوصفحه‌ی کوچکی است که در وسط منتهی بقسمت بالا تصویر مهر دیده میشود، درآن حلقه‌ای با دوبال و دم پرنده‌ای منقوش گشته، در هرطرف مهرپنج حیوان رمزیست. بیالاتر ده ورزاب و دربالایشان شیری نمایانده شده.

در نقش‌های چهار دریکه این قصر دارد ودر واقع زینتش‌را کامل میکنندو نقش موضوعشان متفاوتست، بعلاوه درقسمت بالا که شاهرا برروی تخت نشان میدهد و قسمت‌های زیرینش که ملل مختلفند از هردو شبیه است.

از طرزلباس سه ملت مختلف شناخته میشوند، آسوری‌ها، مادها، وسیت‌ها یا سیاهان.

حدس قوی میرود که‌شاهان هخامنشی خواسته‌اند نشان دهند نه‌فقط ایران از قبایل و طوایف چندی تشکیل شده بلکه برغالب ملل دیگر چیره‌گشته و آنها را بزیر قدرت خـــود آورده است.

در قسمت شمالی دشت و مجاور با این قصور تکه‌های بزرگ سنگ تراشیده یافت میشود. گرچه قابل توجه نیستند لیکن ناتمامی کارشان بخاطر می‌آورد که در صدد تراش این سنگها بوده‌اند که غارت و حریق بیکدیگر دست داده و نگذاشته‌اند کارشان بپایان رسد.

شرح کلیه قصوریکه باسم تخت‌جمشید نامیده میشوند دادم. شاهانی که این قصور را برپا کرده نه‌تنها بفکر دوران سلطنت و گذراندن عمر خود در اینمکان بوده بلکه خواسته‌اندپس‌از مرگ هم در همین سرزمین مدفون شوند از این‌رو مرقدهای خود را باهمان دستگاه و تجمل قصورشان ساخته‌اند.

این فکر که برای مرده مرقد و قبری خوب بسازند تقریباً در همه مردم یکسان است ولی در هیچ‌کشوری این شرایط سنگین که مقابر شاهی تخت‌جمشید دارا هستند ندارند. معمولا مقابر کم و بیش از محل مسکونی زندگان بدورست؛ مثلا اهرام یا غارهای اموات مصر در وسط دشت‌های شن‌زار اسکندریه یا در کوههای منفرد رشته لیبی حفر گردیده‌اند.

قبورشاهان هخامنشی‌هم مانند قسمی منزل و همان تزیینات و نقوشی راکه در منازل و قصور بکار برده شده در این مقابر نیز دیده میشود.

دومرقد مشابه برروی نشیب کوهی که‌رویش بسمت مغرب است قرار دارد، این مقابر از درون سنگ درآورده شده. هیچ‌سنگی را نتراشیده‌اند کـــه بیکدیگر وصل کنند بلکه سرتـــاپا یکپارچه و از خود کوه تراشیده و تمام نقوش برجسته و تزییناتش را از خود سنگ بدست آورده‌اند.

پس از بررسی و تعمق در طرز بنا و محل قبور حدس قوی میرود که برای وصول راهی میداشته‌اند. هیچ پله‌کانی باقی نیست ولی آثار جاده‌ای باقیست که آن‌را خرد خرد درست کرده بودند.

برای اینکه انسان بدین مقابر دست یابد باید از روی ناهمواری‌ها، زوایا و گوشه‌های سنگها بالا رود. سرانجام بصفحه‌ای میرسند که از سنگهای تراشیده ترتیب یافته وبطور مصنوعی

پنج دیوار برایش درست کرده‌اند، در انتهای این صفحه است که مقبره واقع شده.

صخره‌ای که ازاو صحبت بمیان آمد ماهرانه تراشیده‌اند، این مقبره جلوخانی دارد که ایوان‌مانند و باچهارستون است. سرستونهایش دو ورزاب پشت‌بهم کرده با شاخ و گیلوئی دندانه دندانه برویش قرارگرفته، دربالاتر گیلوئی دیگریست که در آن هیجده شیر حجاری‌شده یعنی گل سدری در وسط و بهرطرفش نه‌شیر است. ببالای این گیلوئی و واقع مابین دوقسمت تراشیده شده‌ی صخره، نقش برجسته‌ی بزرگی است‌که موضوعش به‌نظر مذهبی می‌آید و باتتها مهر که گویا مراقب عملی از رسوم آتشی است.

شخص‌دیگری نیز وجود دارد که بعقیده من پادشاهی باید باشد. این شخص در طبقه سوم ایستاده، کمانی بدست چپ و دست راستشرا بسوی آتشگاهی که شعله‌اش بلند است پرتاب کرده و در حال سوگند یادکردنست. از این وضعیت چنین تصور میرودکه شاه آئین آتش‌پرستی خود را بثبوت میرساند.

این قسمت اول روی قسمی تابلواستکه از یك ردیف گیلوئی بشکل بیضی تزیین شده و بدو انتها اجساد مضاعف جانور عجیبی است که از او صحبت شده یعنی از شیر و عقاب‌تشکیل گردیده. چهارده تصویر که در دو صف و قیافه و لباسهای مختلف دارند این تخت را حاملند.

صور دیگری هم هست که از وضع قیافه و طرز رفتارشان بنظر میرسند بزاری و استغاثه مشغولند. این بود وضع درونی این غار مقبره‌ای که تزییناتش با کلیه قصور تخت‌جمشید مشابه است.

تحقیقات و مطالعات ما در مقابر تخت‌جمشید در اثر حادثه شوم که قابل نقل است متوقف ماند. از دور دیدیم دو نفر که لباس غیرایرانی داشتند بسمت ما می‌آیند، اینان دو پیرمرد کوتاه قد ولی تنومند و سرحال بودند. بجای کلاه‌پوست‌بره نوکدار، بسرشالی بسته کـه دو سرش بشانه‌ها افتاده بود، ریش را در عوض حنا بستن سفید گذاشته با همدیگر کلماتی رد و بدل میکردند که من ابداً نتوانستم بفهمم چه زبانیست.

با من بزبان فارسی مشغول مکالمه شدند، از جواب سئوالات من اظهار داشتند از تجار یزدیم، سفر دور و درازی کرده و اکنون در صدد بازگشت بموطن خود میباشیم مانند بیشتر اهالی یزد کیش گبری یازرتشتی داشتند. ضمن‌صحبت‌گفتند چون باین‌مذهبیم ازکنار این‌محل‌که گذشتیم برخود واجب دانستیم بدین خرابه‌ها آمده آنها را عبادت نمائیم. هنوز اختتام کلام نکرده مشغول جمع‌آوری گیرانه و علف‌های خشك شدند. کپه‌ای تشکیل داده آتش زدند، در این وقت از دوباره کلماتی را که قبلا شنیدم بزبان آوردند. این زبان زند، زبان زرتشتی و زند و اوستاست که در بسیاری کتیبه‌های تخت‌جمشید دیده میشود.

در وقتی‌که این‌دو گبر بجلوی کپه آتش مشغول دعاخوانی بودند چشمانم بنقش برجسته‌ای که بالای سر غار و بجلو قرار داشت بیفتاد، وضع آتش در نقش کاملا با این آتش مشابهت داشت. بسی جای تعجب است که پس از دوهزارسال، با این همه مجاهدت پیروان کیش اسلام هنوز این عادت موقوف نگشته ؟! تا مدتی بعد از رفتن گبرها شعله‌های آتش در جولان و خاطره گذشتگان را بنظر می‌آوردند.

درون مقبره عاری از نقش و با درون مقابر نقش رستم شبیه است، باین مقبره توسط



تخت جمشید

دریکه در وسط جلوخان و میان دو ستونست داخل میشوند. درون مقبره بدو قسمت می‌گردد که از حیث طاق و ارتفاع با همدیگر مختلفند و در وسط ضریح سنگی تراشیده شده.

وقتی بسراشیب کوه آئیم جاده دیگری می‌بینیم که بسمت جنوب میرود، از این جاده بمقبره دیگری میرسند که فاصله‌اش تا قصور تخت‌جمشید از سایرین بیشتر است، بعلاوه از سطح دیگران بالاتر و درکمرکوه قرار گرفته، خارجش با مقبره اولی مشابــه و در درونش شش قبر میباشد.

بپای دیوار شمالی تخت‌جمشید بسیاری تکه‌سنگ تراشیده که سرستون یا پایه ستونند دیده میشود، مجرا و چاه یا مخزن آبی خشك و بی‌آب‌هم باقیست. در دره‌هائی که بسمت شمال شرقی قصور بر می‌گردد دری مشابه با آنچه صحبت شد منتها تك و تنها و بدون‌هیچ‌ساختمان دیگری برپاست.

روی درگاههایش دو نقش برجسته است که آسیب‌کلی دیده و شناخته نمیشوند و در اطراف خرابه‌های تخت‌جمشید نیز بسیاری گودال و بلندی یافت میگردد که حدس کلــی میرود بیشتر مصالح ساختمانی را از این امکنه بدست می‌آورده‌اند.

از سنگهائی که منحصر بمیله ستون یا سرستونست و بحد وفور در اطراف پیدا میشود معلوم می‌گردد در اول آنها را میساخته و سپس بمکانی که لازم میداشته میبرده‌اند.

روزی بحیرت افتادم از اینکه دیدم جاده را سوار پوشانده است، غلامان که از پیشترباخبر بودند گفتند والی فارس است که برای تماشای خرابه‌ها بدینجا می‌آید. این‌شخص یکی از شاهزادگان و برادر شاه فرهادمیرزا بود که در شیراز اقامت داشت، میخواست مقر شاهان گذشته را که در بیست قرن بدینمحل پایتخت داشته به‌بیند.

این شاهزاده را من در تهران قبلا دیده بودم، بعلاوه سفیر در موقع عزیمت بمن تحفه‌ای داد که تقدیمش کنم پس به‌پیش‌بازش رفتم. وقتی بهمدیگر رسیدیم دید و بوسی و احوال‌پرسی از دو جانب رد و بدل شد، برایش تعریف تکه بتکه این خرابه‌ها را نمودم.

بنظر من این شاهزاده دانا و عالم رسید چه از وقایع تاریخی سلطنت جمشید که مورخین شرح داده‌اند خبر داشت، باغلب نقوش برجسته نسبتی میداد که مربوط بدوره اسلامی میشد، از دین گبرها بدگوئی میکرد و میگفت بیشتر آثارشان شیطانی است.

فرهاد میرزا از اعمال ما بسیار تمجید و تعریف کرد، در وقتی که نوشتجاتمان را یکایك از نظرش گذراندیم مکرر در مکرر گفت: خوب؛ خیلی خوب! پس از اینکه رفع خستگی نمود سوار براسب شده با ما خداحافظی کرد و گفت خواهش دارم بشیراز آمده تا مدتی با هم باشیم. سپس از پله‌کانها بزیر شده از نظرمان ناپدید گشت.

در همین روز حادثه‌ی دیگری رخ داد: شمالیها که بنزدیکی ما خیمه داشتند مابین خود عروسی میکردند، خیمه‌هایشان در پشت‌کوه و بنزدیکی خرابه‌های باستانی است، در اینوقت سرور و شادی از خیمه‌های سیاه باطراف پراکنده می‌گشت و کلیه مرد و زن و بچه خوشحال و بشاش بودند.

چون ما عیسوی هستیم خوش نداشتند ما را دعوت کنند، لذا مــا بخوشی آنها خوش گشته از صدای نی‌لبك و تمبور و سایر سازهایشان استفاده بردیم، این شادی دوشبانه روز ادامه

داشت بدون اینکه سرسوزنی از سر و صدا کاسته شود یا دقیقه‌ای سازشان قطع گردد.

ساعت عروسی در رسید، در جلو مطربان و سپس عروس و داماد که میخواستند بحمام دهستان مجاور بروند، داماد در سردسته و مطربان پیوسته به سازهای خود می‌کوفتند. پشت سر داماد پدرش فلوت(۱) میزد و سپس عروس که بر سرش چارقدی انداخته و برالاغی سوارش کرده بودند، دوروبرش عده‌ای زن و مرد رقص‌کنان بویژه آدمهای داماد وبزك‌کن‌ها که پیوسته میرقصیدند.

از همین ایلیات بود که ما کره، تخم‌مرغ، مرغ، نان و غیره و غیره می‌گرفتیم. با هم دیگر معاشر شده داد و ستد میکردیم. روز بعد جهت تازه داماد پیشکشی فرستادم، برای عروس هم یك قبای کرپ قرمز که گلهای طلائی داشت، رسول‌بیك که راوی شد در مراجعت اظهار داشت داماد که از این هدیه ابداً انتظار نداشت خوشحال شد و با شادی و رقص بپذیرفت.

بطور خلاصه بشرح مختصری از بناهای تخت‌جمشید و آنچه نگفته مانده اشاره می‌کنم. بیشتر پایه ستونها و جرزها و دیوارهای قصور از تکه سنگهای یکپارچه است که بخوبی حجاری شده‌اند.، این سنگها را با گل و آهك و سیمان و غیره بیکدیگر اتصال داده و لای درزها را با آنها پوشانیده‌اند.

خوبی و نفاست این اماکن از اختلاط حجاری و معماریست، بطوری باهم‌دیگر سازش و آمیزش دارند که اگر یکی را بخواهند از بین ببرند هردو بکلی منهدم و نابود میشوند، پس بدون اینکه بخواهم از قصور تخت‌جمشید صحبتی کرده باشم بدون اغراق میگویم معمار طرز بنا، صفحه، دیوار، در و پنجره را ترتیب داده و حجار تزییناتش را تکمیل کرده است بویژه دست حجار است که سرتاسر دیوارها را تزیین و دلفریب نموده و همین سنگ‌تراش استکه برروی سنگهای سخت و ضخیم، پله‌کانها، جرزهای سردر و غیره چنین نقوش‌برجسته را بتراش آورده.

دو چیز است که دست بیکی شده و این نقوش را بدینطریق زیبا و قشنگ ساخته: دست پر قوت و مهارت استاد که اولی از طرز تصاویر و هیکلهای عظیم ورزابها و دومی ازظرافت و لطافت صوریکه بیشتر در درون جرزهای درهای قصور یا پله‌کانها باقی مانده معلوم میگردد.

گرچه استاد سنگ‌تراش مهارت کامل نداشته معهذا از عهده‌کار خود خوب برآمده که‌این نقوش را بدینطرز دلربا و جاذب نمایش داده، یکی از بزرگترین معایب این حجاریها خشونت تصاویر استکه با نمایش رموز مذهبی یاشاه که بر سریر تخت نشسته و اطرافیانش بدور او هستند مرتفع میگردد.

ناگفته نماند این نقوش نمایش عادات و آداب ملتی آسیائیست که آرامش بزرگ میداشته و شاهشان توانا و جسور و برهمگی مسلط بوده است.

قطع دارم که کلیه سیاحان با من هم‌عقیده‌اند براینکه بناهای تخت‌جمشید در بین آثار باستانی عالم اهمیتی خاص دارد و هرکس بدیدنشان مات و مبهوت میگردد. از نگریستن و بررسی قصور تخت‌جمشید محقق میشود که ذره‌ای ناهنجاری یا عیب ندارند، هرجزئش آثار

---

۱ ــ منظور از فلوت نی‌میباشد. مترجم.

صنعتی بزرگ و سبکی بسیار مهم را بیاد می‌آورد.

حجاران تخت‌جمشید مانند سنگ‌تراشان مصر یا هند تصاویر عجیب و ترسناك نساخته‌اند.

سرانجام میگویم: هرچه در تخت‌جمشید یافت می‌شود سرمشق استادان است، چه از حیث صنعت و ظرافت و هرچه تصور کنید مقامی بلند دارند پس آنچه را که سنگ‌تراشان باستانی از خود باقی گذارده هریك شاهکاری عظیم است.

در وقتی، از کلیه بررسی و تحقیقات تخت‌جمشید فارغ شدیم که هوا از گرمی بسردی میرفت. نوك کوههای دوردست از برف مستور میشد و کم‌کم سرما احساس می‌گشت. اکنون هفتم دسامبر و مدت دوماهست که در تخت‌جمشید بکار حفاری مشغول و اقامت گزیده‌ایم.

نخواستیم تخت‌جمشید را ترك گوئیم مگر اینکه یادبودی از خود باقی گذاشته باشیم. در جائی که سیاحان گمنام یادگار خود را برروی سنگها گذاشته‌اند آیا ما که ازکارکنان جدی و عاشق صنعتیم حق نخواهیم داشت از خود یادبودی بگذاریم تا آیندگان از دیدن اسم ما، زحماتی که متحمل شده و آنقدر کارهای پرسودیکه کرده‌ایم با خبر شوند؟

پس یکی از محکمترین و بلندترین جرزها را انتخاب کردم و بکمك نردبانی بالا رفته با خط خوانا در بلندترین نقطه‌اش نامهای خود، شغل، کارهائی راکه کرده بودیم، کشفیات، تحقیقات بویژه هرچه بود حتی مدت اقامتمان را برروی این جرز نقش گردانیدم.

فصل چهلم

عزیمت‌ازتخت‌جمشید ــ زرقان ــ ورودبشیراز ــ باغ نو ــ فرهاد میرزا ــ ابنیه شیراز ــ مقابر سعدی و حافظ ــ برج ممسنی‌ها ــ تخت مادرسلیمان ــ نقوش برجسته ایل بیگی ــ حریق ناگهانی در یك مسجد ــ خروج از شیراز.

در اواسط روز هشتم دسامبر پس از طی آخرین دیوار خرابه‌های باشکوه تخت‌جمشید با یکایك خدا حافظی گفته بعد از شش هفته تخت‌جمشید را ترك نمودیم، همینکه از صفحه قصور سرازیر شدیم بسمت مغرب روانه گشته بسوی جاده شیراز پیش رفتیم. جاده از ما زیاد دور نبود وپس از مدت کمی واردش شدیم، ازدوباره جاده پیچ خورد و بسوی جنوب پیچید.

از دشت بزرگ مرودشت بیرون گشتیم، بیش از پیش زمین باتلاقی میشد، ازمیان نی‌هائی که سرتاسر این مردابرا فراگرفته ودسته بدسته پرندگان آبی وخوکها که در اثر صدای پای ما از لانه پرگل ولای خود خارج می‌شدند پیش راندیم.

در طرف راستمان پلوار یا سیوند روداست که آبش برودخانه‌ای بنام ارس کوچك‌میریزد و امروزه باسم بند امیر میخوانند چه سدی در آن بسته‌اند که آب بلند شده زمین‌های اطراف را مشروب میسازد. از روی پلی سه‌دهنه بنام پل‌خان که بروی این رودخانه بسته شده گذشتیم. این پل بچند قدمی محل التقای دورودودرنوك رشته‌ای کوچك کوهی که در طرف مغرب مرتفع است قرار گرفته.

بند امیر مدتها بشطی میریخته، نمیدانم چه‌شده اشتهاریافته‌که آبش بخلیج فارس می‌ریزد درصورتیکه هیچ چنین نیست. پس از اینکه کوههای لرستانرا میگذرد ممرش در ابتدا باریك و بسمت جنوب غربی جاری میشود.

بچند فرسخی پل‌خان دیده میشود که کوهها جلویشرا سد کرده و راهی برای عبور

ندارد، از اینجهت بپای کوهها تشکیل دریاچه‌ای بزرگ میدهد که از ظاهر حال چنین برمیاید هیچ آبش خارج نمیگردد.

حدس قوی میرود که این آبها راکد شوند بعلاوه ازنمك اشباع میشود. نه‌تنها این آب قابل شرب نیست بلکه کلیه آبهای ایران که چنین شرایطی دارند قابل شرب نیستند.

پس از اینکه از پل گذشتیم وارد دشت دیگری شدیم که مساحتش از دشت پیشین کمتر است. دورشرا کوهی احاطه کرده و از اینجهت شبیه حوض است یعنی از گودی و پهنائی باتلاق هائیکه عبور نمودیم معلوم میگردد. برف وباران پیوسته بدان وارد شده دیگر بیرون نمی‌روند و در آن جمع میشوند.

در طرف چپ زمین سراشیب شده و بانتهایش بپای کوه صخره‌هائیستکه استخرهای بزرگ و علفهای بلند آنها را مستور داشته‌اند. این اماکن محل پناهگاه دسته‌های متعدد غازهای‌وحشی، اردکها یا طیور بلند پاست.

در زمانیکه حاکم ایران بطرق وارتباط شهرها علاقه داشته در این مردابها معبری سنگی ساخته تا بهر فصلی بتوان ازاین سرزمین عبور کرد. اما بایستی بگویم در اینوقت این معبر بچه حالی است، فروریخته، در آب فرورفته، شکستگیها وخرابی بدان وارد آمده وهرچند قدم بقدم سوراخی گود پدید گشته که برای پای اسب سخت خطرناکست. شرحش چنین بود، در این فصل یعنی اواخر تابستان وپس ازماههائی چند که بارش نشده وپیوسته آفتاب سوزان تابستان درکار بوده اینطور است وای به بهار و زمستان.

نمیدانم و نمیتوانم فکرشرا بکنم! قطعاً بسیار صعب‌العبور و ممتنع بنظر می‌آید. برای عبور این جاده دوچار زحماتی جانگداز شدیم. معلوم‌نیست در مواقع برف و بارانی چه میشود؟

گمان میکنم از بی‌قیدی حاکم ایرانست که هیچ کاری انجام نمیدهد، تعمیر و مرمتی در کار نیست وبفکر آبادی، اصلاح و جویای حال رعایا نیست مگر روز بروز مالیاتی‌سنگین‌تر بدوش رعایای تیره‌بخت گذارد. سرسوزنی در فکر نیست که وسائل کارهای تجارتی و غیره را فراهم ساخته بدانها کمك نماید و راه حمل ونقل را آسان سازد.

ایرانیان کاملا از این قوانین اولیه که صرفه‌جوئی اساسی است بی‌بهره‌اند یعنی نمیدانند چگونه منفعت وسود صنعت ملی را حفظ نمایند. پیوسته ازاموال مردم مانند چشمه‌ای زوال‌ناپذیر می‌گیرند وهرگز تصور نمی‌کنندکه عاقبت این چشمه خشك خواهد شد. بی‌مراقبتی وعدم توجه شاه تا این حد است که از خواری و مذلت نواده‌اش مستحضر نیست.

قریب چهار پنج ساعت شده که از خرابه‌های تخت‌جمشید دور رفته کم‌کم خانه‌های‌زرگون پدیدار شدند، از خانه‌ها و وسعتش میتوان آنرا دهستانی گفت ولی از کم جمعیتی، بدبختی و فقر ساکنین آنرا بایستی ده کوره‌ای دانست.

ا زکنگره‌ها و آثار باستانی که در محوطه‌اش نمایانست، مقابر و چندین صنایع بویژه طرز آبیاری که هنوز در آن معمولت میشود حدس زد در قدیم این دهستان بسیار اهمیت میداشته وضع و محل جغرافیائیش بسیار مطبوع و موردپسند است.

در پای کوههائیست که بادهای شمالی بدان میوزند، از طرف دیگر دروسط دشتی بسیار حاصلخیز واقع شده که هنوز آثار ناز و نعمتش باقیست، چندین خانوار یهودی در آن اقامت

دارند، اینان صنعت رایجی ایجاد کرده‌اند که یکی از رشته‌های معروف و پرسود است یعنی در ساختن شراب مهارت غریبی پیدا نموده‌اند، بیست خانه یهودی‌نشین دارد.

ابتدا که بدهستان زرگون وارد شدیم تصور میکردیم بدهکده‌ای آباد داخل گشته‌ایم ولی تنها دو سه نفر بارنگ پریده، لباسهای مندرس در کوچه با قدمهای آهسته آهسته رفت و آمد میکردند که ما را درخانه محقری بی‌دروپنجره منزل دادند، همه‌جا درحیاط پله‌کان واطاق‌های آجر و گچ می‌لغزیدیم.

بما گفتند این خانه غربا یا مهمانخانه است، از درو دیوارش غم و اندوه میبارید، تنها کاریکه از این خرابه بر می‌آمد ملجاء وماوائیست که بغربا میدهند. آرزو داشتیم که صبح شود تا این ویرانه را ترك گوئیم. خلاصه شب را بهرطوری بود بسربرده در روز روانه شیراز گشتیم.

خوشبختی ما اینجاست که تا شیراز بیش از پنج ساعت راه نداریم بنابراین موقعی حرکت کرده تا در زمانی مناسب و خوب وارد شیراز گردیم.

از ناحیه کوهستانی و غیرقابل توجه گذشتیم. تقریباً در نیمه راه به‌محلی که نام خلعت پوشان دارد توقف نمودیم. این لباس معمولا پالتو یا شنلی است که شخص شاه جهت حاکم‌برسم انعام می‌فرستد، برحاکم واجب است که در موقع شنیدن خبر خلعت بپیش‌باز تحفه آورنده شاه رود و خلعتش را دریافت دارد.

خلعت پوشانی که اکنون موضوع صحبت ماست محلی استکه بیگلربیگی شیراز درآن جهت پیش‌باز فرستنده شاه اقامت می‌گزیند. هریك از شهرهای بزرگ یك خلعت‌پوشان دارند. معمولا این محلرا در ناحیه‌ای انتخاب میکنندکه ازهرجهت شایسته وبایسته باشد، آب وهوا وسبزی همه درش جمع باشد. اما خلعت‌پوشان شیراز هیچیك خصایص بالا را شامل نیست و تنها دارای خانه‌ی محقر پستی با چند تن درخت کوتاه و یك چشمه کوچك است. زمینهای اطرافش نیز مشابه اوست، در این‌جا چند مرد مسلح دیدیم که مستحفظین جاده وگیرنده خراج از کاروانهای تجارند.

کمی دورتر بـه‌دره‌ای مرتفع داخل شدیم کـه سرما و برف درآن محسوس گشت، دیگر هیچ دهستانی ندیدیم وبیش ازپیش برتعجب ما افزوده شد چه تصور میکردیم که اطراف شیراز پرسکونت است. جاده را پیموده بکنار جویباری رسیدیم که به رکن آباد معروف است. این رود بسمت شهر روان و چند پیچ خورده سرانجام بدشت شیراز وارد میگردد.

مدتی یك سرازیری که دو طرفش را کوهی مرتفع فرا گرفته پیمودیم. اینرشته را تنگه علی‌اکبر مینامند. از لای این تنگه بطرف راست دشت وسیع سبز و خرمی را مشاهده کردیم. مناره‌ها، گنبدها و کلیه بناهای شیراز نمایان گشت. بطرف چپ دره‌ی گودیست که در تهش جوی رکن‌آباد عبور مینماید.

در بالای‌سر بنائی دوشیب این تنگه را بهم متصل کرده و حدس زدم که باید مجرای آب باشد اما گفتند دیواری مستحکم است و بسختی بدو شیب دره که از آن میگذرد متکی است و از آب ها ی‌برف وباران که از اطراف بشکل سیلهای مهیب توده میشوند و برای این دشت بسیار خطرناك و مضرند جلوگیری می‌نماید. بنابراین این سد تنها برای اینستکه آب‌ها را بجوی

رکن‌آباد ریزد، این‌جوی به‌سمت شیراز روان گشته بدریاچـــه بزرگی که مخزن آب و در جنوب شرقی شیراز است وارد میگردد.

از این جا بسرعت جاده سرازیر میشد، همینکه بپای کوهی که از آن گذشتیم رسیدیم جاده‌ای پهن وزیبا درجلویمان نمایان شد. دوطرفشرا باغها، خانه‌ها وامامزاده‌ها تزیین کرده‌اند. درتهش دروازه بزرگ شهر بود. چند قدمی بیش بدروازه نداشتیم که تفنگچیها ما را متوقف ساخته خواستند پروانه عبور بما دهند که خود وبارو‌بنه ما حق ورود بشهر داشته باشد. از آنها پرسیدم آیا خودتان را مسخره میکنید؟

از بدو ورود که پای فرنگیها بدولت شاهنشاهی باز شد، بویژه از وقتیکه فرامین دولتی در دست داشته‌ایم همه‌جا مقرب و محترم بوده هیچ‌جا از ما بازرسی و جلوگیری نشده باکند زبانی و لکنت چند کلمه صحبت داشته معهذا خواستند در کار خود پافشاری کنند، دریافتم حیله‌ایست که میخواهند با آن پیشکشی از ما بگیرند لیکن سخت اشتباه نمودند که از این راه وارد شدند چه ما هم از دادن پیشکش ابا کردیم.

از دروازه‌ایکه در اول بازاری بسیار خوب بنا شده وارد شهر گشتیم، این سر در و دروازه بزرگ را میتوانم بگویم یکی از بهترین و زیباترین دروازه‌هائی است که در ایران دیده‌ام وازیادبودهای کریم‌خان‌زند است که در اوائل قرن هیجده پادشاهی میکرده. این پادشاه هرگز نام شاهی بخود نداد و پیوسته بعنوان وکیل نامیده میشد، از چند کوچه دیگر تاجرنشین که وسعتشان بمراتب کمتر از پیشین میشد عبور کردیم. کم‌کم از عقیده اولیه که نسبت بشیراز پیدا کرده بودیم روبرگردان میشدیم.

پس از اینکه هزاران پیچ وخم را طی نمودیم درمحله عیسویان داخل شدیم، چندین مکتوب سفارشنامه باخود داشتیم که در جزوشان یکی از جهت یکی از ثروتمندترین اغنیاء شیراز بود، این شخص یکی از مأمورین جدی انگلیس‌ها در فارس است.

اکنون سال ۱۸۴۵ بپایان میرسید. در این وقت از حوادث شام و اختلافاتیکه مابین‌فرانسه و انگلیس رخ داده و در مقدمه مبحث شرق مختصر اشاره‌ای کردم اطلاع حاصل نمودیم. در اول زیربار نمیرفتم مهمان شخصی شوم که مخفیانه نوکری انگلیس ها را می‌نماید و سرانجام دانستم که وی کاملا در زیر پرچم دولت بریتانیای کبیر است. بهیچوجه نخواستم مکتوبش را بیرون آورم و لازم دانستم بکلی آنرا محو سازم ولی او از راه سیاست و مهمان‌نوازی میخواست از ما پذیرائی شایان کند، اینشخص نماینده کمپانی هند وبوجودش احتیاج مبرم داشتند، وی مانند دیگران و سایر عمال دولت از فروختن کشور و میهن خود بدیگران امتناع نداشت و حقوق خود را بدیگران واگذاشتن چیزی نمی‌گرفت.

راحتی را براین دانستم که منزلی ولو محقر از ارامنه پیدا کنیم، در اینوقت سرهنگ سمینو که پیشتر هم در اصفهان ملاقاتش کرده بودیم در شیراز اقامت داشت. بدیدارش رفته خواهش کردیم منزلی در همسایگیش جهة ما معین سازد تا سکونت گزینیم.

بمساعدت وی محلی در نزدیکی منزل سمینو پیدا نمودیم. همین خانه است که مادام ماری نیر خانم فقیر فرانسوی که درتهران ملاقاتش نمودیم درآن منزل داشت وچند ماه پیش فوت کرده بود. بشیراز آمد تا برواتی را که محمدشاه بدو داده از شیرازیها دریافت دارد، بدبختانه



تخت جمشید

مبتلا به تب گشت، هر سال این تب در شیراز شیوع مییابد و عده بسیاری را میمیراند.

بهتر دانستیم در منزل این مادام باوجودیکه شومیت داشت‌منزل گزینیم، صاحب‌خانه یکنفر ارمنی گاراپت نامست، شغلش تجارت بویژه شراب‌فروشی است که یکی از سرچشمه‌های اصلیش در شیراز و از بهترین شرابهاست. از مدتی پیش کیسه پول ما رو بتهی میرفت و دستمان از پول خالی میشد لذا دیگر باده‌نوشی را ترك گفته به‌آب تنها اکتفا میکردیم.

اقامت ما در شیراز چند روز طول میکشید چه از یکطرف باید آثار باستانی شیراز را بازرسی کنیم و از طرف دیگر کاروانی حسابی ترتیب دهیم که ما را تا مرز فارس که ازمشکل ترین نواحی ایرانست دنبال باشد و بتوانیم در این محل اکتشافاتی نمائیم.

شاهزاده‌ای که بتماشای ویرانه‌های تخت‌جمشید آمد، بیگلربیگی فارس را میداشت. فرهاد میرزا درسن بیست سالگی با بی‌صبری در دربار برادرش محمدشاه انتظار حکومت می‌کشید تا این که تب سالیانه در شیراز شیوع یافته وحاکم شیراز هم در اثر این تب وفات کرد، پس ویرا نامزد حکومت فارس نمود.

از یك ماه پیش تقریباً حاکم رسمی گشته بود، شاهزاده از فرانسه و اوضاع جغرافیائی اروپا با اطلاع و بویژه معلومات شرقیش بسیار خوبست، چندین دفعه در پیش مادام‌ماری نیر که از او صحبت شد درس خوانده و برادرش هم بدو علاقه تام دارد.

در وقتیکه بشیراز وارد شدیم می‌پنداشتیم که شاهزاده در قصر ارك یعنی‌محل بیگلربیگی سکونت گرفته ولی حدسمان ناصحیح درآمد چه‌وی از دروازه شهر چندان دور نشده و در آستانه متمرکز شده است.

درخانه‌ای مطبوع و قشنگ اقامت گرفته که تا دروازه نیم ساعت راهست. در این خانه موقع تقاطع دو منحنی آسمانی و منظره اوج صورت نجومی را انتظار می‌کشید تا بدون ترس و واقعه غیر مترقبه خود را بتابعین تازه‌اش معرفی سازد. برای دانستن چه‌ساعتی‌خوب یا بد است بچنین عملی مبادرت میورزند که بوسیلهٔ منجمین فهمیده میشود آیا صلاح و مصلحت هست در اینموقع اینکارکرده شود یا نه.

اینعمل کاملابا حرکات سانشوپانسا (۱) پزشك مطابقت دارد که پشت‌سر آقایشان ایستاده با سخن‌پردازیهای دکتری پیوسته می‌گویند: «تورا در این محل حادثه‌ای رخ نخواهد داد، دراینساعت از این‌جا نباید بجای دیگری بروی چه‌وقت مساعد نیست.»

نوکران دزد حاکم هم که بیشتر اوقات با دشمنان میسازند دورشرا گرفته فریبش میدهند و از ورود بشهر منصرفش میدارند، آنهم بحرفهای پوچ و خرافت‌آمیز این‌اشخاص ساده‌لوحانه گوش میدهد. هرخانه‌ی بزرگ مانند پزشك، شاعر و مسخره‌چی یکنفر منجم هم می‌دارد. کلیتاً این اشخاص بیسواد و جاهلند، متملقین و چاپلوسها که نگفتنی و روی هرچهارطبقه بالا را گرفته‌اند دائماً کبر و نخوت آقایشانرا بیشتر کرده او را بخودستائی وا میدارند.

باید گفت اشخاص متملق وحقه‌بازند که پیوسته بر اراده و عقل اشخاص حکمفرمائی می‌کنند و طفلیهائی هستند که جز ریشه‌کن کردن و بیخانمان ساختن اشخاص کار دیگری

---

1 - Sancho - pansa

ندارند.

در وقتیکه فرهادمیرزا شنید ما بشیراز وارد شده‌ایم بباغنو دعوتمان کرد، این اسم نام باغیستکه درآن منزل گرفته، بخوبی ازما پذیرائی کرد، مصاحبتهای شیرین و دلپسند ردوبدل شد، عاقبت تمامی آثار قدیمه تخت‌جمشید راکه جمع‌آوری نموده بودم بدو نشان دادم، خواهش کرد اغلب بدیدنش روم، میل داشت مدتی من در شیراز بمانم تا از من استفاده کرده چندین نقاشی برایش بکشم، باخود فکرکردم شاهزاده بیکار است و میخواهد مواقع بیکاری و خستگیهایشرا با وقت من بگذراند.

باغ‌نو قصری کوچکست‌که در وسط باغی بزرگ بنا گردیده، در این باغ انواع درختان سرو، لیمو، نارنج، مورد،، انار و سایر میوه‌های منطقه گرم کاشته‌شده، این باغ همیشه در اثر برگهای سبز درختان، خرم و دلفریب است.

اطاقها تزییناتی ندارند معهذا بسیارقشنگند، تالار پذیرائی یا دیوانخانه از اطراف باز و شهر، دشت و امکنه اطراف از آن‌جا پدیدار است از طرف جنوبش نیز کوههای قشنگی آنرا تزیین ساخته‌اند، در جلوی پنجره‌ها حوضی هشت‌گوش است که ازاره‌هائی از سنگ مرمر سفید دارد و پیوسته آب صاف زلالی در آن جستن میکند و بیش‌از پیش برزیبائی و حسن باغ می‌افزاید.

روز بعد بنابرخواهش فرهادمیرزا بباغ رفتم تا تصویری از او و قصر بردارم بامداد زود بدانجا رفته مدتی را باین کار مشغول شدم، در ظهر بناهار دعوتم کرد، سفره برروی فرشی بزرگ انداختند هنوز در ایران نمیدانند که برای نهار میز لازمست مجبوراً چهارزانو بزمین نشستم، این غذا بسیار لذیذ و مطبوع من شد، در دوریها و بشقاب‌ها انواع خوراك از گوشت، چلو، کباب، خورش، مرباها و میوه‌های نادر و خوب وجود داشت.

شاهزاده با انگشتان دست‌راست مشغول صرف غذا شد منهم مجبوراً تبعیتش را نمودم: بادست چیزخوردن را هیچ نمی‌دانستم لذا ازهمان وهله اول شاهزاده دریافت و پنداشت که مسخرگی می‌کنم. بدون شك تصور میکرد که از کوچکی من بسیار بد بار آمده‌ام اما بدو فهماندم نمیتوانم بادست غذا بخورم، خواهش‌دارم بفرمائید قاشقی برای من بیاورند. قاشقی چوبی‌که بسیار زینت و کنده‌کاری داشت برایم آوردند لیکن این قاشق باآنهمه ظرافت و قشنگی بدردکار من نمیخورد چه تو گود بود و جهت خوردن غذا فایده نداشت.

خوشبختانه شاهزاده بزودی سیر شد و از مشقت و زحمت من که نمیتوانم بدین‌گونه غذا بخورم گویا خجل‌گشت. بسیار خوشحال شدم که بزودی ناهارخوردن بپایان رسید. دراین وقت رل روباهی که لك‌لك دعوتش کرده بود بازی نمودم.

در دیدو بازدیدهای متعددیکه با شاهزاده مینمودم پیوسته دوستیمان بیشتر میگشت که هنوز فراموش نکرده‌ام، علاقه بسیار داشت که از اوضاع اروپا باخبر شود. بیشتر اوقات ازمن راجع بطرز حکومت‌هایمان سوال میکرد. برای من سخت دردسر داشت که باو بفهمانم حکومت ما مشروطه است.

وقتیکه از مجلس شورا، قدرت نمایندگان و گذشتن هرقانونی از مجلس صحبت می‌نمودم بحیرت میافتاد و صحبت‌های مرا با بهت و حیرانی گوش میداد. درحقیقت مات و مبهوت بود

که چطور ممکن است کارهائی را که بکتن بنام سلطان باید بکند و فرمانفرمای مطلق است هزار نفر مینمایند.

شیراز که حکومت‌نشین ایالت فارس است همیشه یکی از مهمترین و مترقی‌ترین بلاد ایرانست. صنایع مستظرفه‌اش در درجه اول و ازبین محصولات متعددش اسلحه‌هائی که میسازند شهرتی بسزا دارد.

در زمان سلطنت کریمخان شیراز پایتخت ایران گشت، در ازمنه دیگرهم که زیاد از این زمان دور نیست کانون فتنه‌های سخت بوده که در برابر دولت وحکومت‌وقت برپا میساخته‌اند. اندکی پیش حسین‌علی‌میرزا و حسنعلی‌میرزا از طایفه قاجار و پسرعم‌های محمدشاه در اینشهر باهم یکی شده قشونی جمع‌آوری نموده برضد پادشاه قیام کردند و تا قمشه پیش‌روی نمودند لیکن در این محل شکست‌خورده مزاحمتی که جهت محمدشاه تولید می‌شد ازبین رفت.

شیراز مرکز ایالت مهم فارس و ساکنینش از طوایف شمالیها جنگجویان و طوایف اولیه ایرانست، این قبایلرا زند هم مینامند که هرچندصباحی دوچار سلاطین عرب، تاتار یا ترکها شده استقلال خود را ازدست داده‌اند. از اینرو شیراز چندین مرتبه کانون اغتشاش گشته. اکنون هیچ سروصدائی از آن بلند نیست، ساکت و صامت است، گویا آرامش زمان کریمخانرا بیاد آورده، تنها از بیگلربیگی‌های محمدشاه اطاعت مینماید.

اهالی شیراز از کلیه اهالی ایران گیرنده‌ترند، انسان بزودی فریفته آنها شده دوستشان میدارد. فراموش کرده‌ام بگویم کسانی‌که فارسی یا زبان ایرانی را سلیس‌تر و روانتر حرف میزنند بیشتر خودستائی میکنند.

این شهر لیاقت دارد بسایر شهرهای ایران مباهات کند چه دونفر از بزرگترین شعرای آسیا (**سعدی و حافظ**) مولدشان در این سرزمین است. شرابش از بهترین مشروبات دنیاست. اهالیش خوش‌لهجه و مهمان‌دوستند.

شیراز را نتوانسته‌اند ازبین ببرند مگر دراثر خیانت که صنایعشرا بکلی منهدم کرده‌اند. حصارشرا که آقامحمدخان سرنگون کرد دیگر مرمت نیافت و بحال ویران تاکنون باقی مانده است. شیرازیها بخوبی میدانند که این شهرستان سرافکنده است و برای این‌که خودرا تسلی دهند با غیظ میگویند در وقتیکه شیراز شیراز بود قاهره یك محله‌اش هم حساب نمیشد.

اهالی شهر در حدود ده‌هزار نفر است که در دوازده محله‌که شش دروازه بزرگ میدارد منقسمند. تقریبا بوسط شهر ارك یا قصر مستحکمی است‌که حصار کنگره‌داری به‌دورش میباشد و ازکریمخان زند است.

این محوطه بسیار بزرگ و از چندمنزل تشکیل یافته که بعضی اختصاص بحاکم ودیگران برای خدمتکاران و نوکرانش میباشد و دروسط باغی بزرگ با حوضهای متعدد قرار گرفته‌است.

در شمالش دیوانخانه بدین باغ باز میشود، دراین محل است‌که بیگلربیگی بار میدهد. برروی مرمر صور پهلوانان نامی ایران افراسیاب رستم، اسفندیار وبسیاری دیگر متحجر گشته، درکنار این نقوش درب‌های مخفی حرم است کـــه جانشینان نالایق وکیل در ازای حفظ کردن افتخار و عظمتش از بی‌لیاقتی و شهوت نفسانی خود بدانها آسیب‌کلی رسانده‌اند.

تنها قسمتی که بشیراز سروصورتی میدهد بازاریست‌که کریمخان ساخته، مساجدش هیچ

چیز قابل توجهی ندارد و ابداً نمیشود با مساجد اصفهان آنهارا مقایسه کرد. مشهورترین ابنیه‌اش **شاه‌چراغ** است که مدفن یکی از مقدسین و درچند قرن پیش‌تر در آن دفن گردیده ولی بود و نبودش درشك است. این بنا مأمنگاه سیدهاست که کسب وکاسبیشان تنها از راه صدقه و عایدات مسجد میباشد.

یکی از عناوین که توانسته شیراز را مشهور سازد زایشگاه سعدی و حافظ است. از قصاید وغزلیاتی چند از هریك که بزبان ما ترجمه شده مقام و استادی ایندو بثبوت میرسد.

گرچه تاحدیکه در قوه داشتم نسبت بسهم خود از احترام و اکرام بقبورشان قصور نورزیدم ولی بازگمان ندارم آنطور که باید از عهده اینکار برآمده باشم. قبر سعدی قریب بیك‌ساعت راه تا شهر است. بپای کوهی واقعشده و راهیکه بدان میرود همه‌جا یکسان، غمگین، مشکل و صعب‌العبور است و بنزدیك دهستانی کوچك که بنام این عالم شهیر است قرار دارد. در اینمکان سکوت پیوسته حکمفرماست، در مقبره نیز همیشه بسته است و وقتی در کوبیده شود باغبان در را باز می‌کند و پس‌از اینکه از باغ گذشتید باغبان اشاره کرده میگوید اینست شیخ سعدی . . . .

طاقی گنبدشکل دیده میشود که درزیر آن قبر شیخ قرارگرفته و سنگ یکپارچــه مرمری برویش انداخته شده، این سنگ هیچ تزییناتی جز چندشعر بسیار مشهور شاعر ندارد.

روی دیوارها هم از اشعاری که باقلم یا نوك کارد نوشته شده تزیین گشته. گرچه افتخار مصنف گلستان تا ابد پایدار و جاوید است لیکن فراموش نکنم بگویم که حالیه قبر شیخ بی‌سرو سالار است، هیچ مستحفظی ندارد و طولی هم نخواهد کشید که خراب گشته بکلی ناپدید و محو خواهد شد.

از ظاهر حال چنین معلوم میشود مدتی بیش نیست‌که این مقبره از قدر و قیمتش کاسته شده زیرا سیاحان نقل می‌کنند، دورشرا از محفظه‌ای چوب سیاه آب‌طلاکاری مستور داشته‌اند.

نزدیك مقبره‌ی سعدی چشمه‌ی آب زلالیست، ساکنین شیراز بدین آب خصلت بزرگ صحی می‌دهند و ادعا می‌کنند که اگر کسی یك‌دفعه از این آب بخورد مادام‌العمر مریض نمیشود، پس نمی‌دانم چطور است‌که با این حال ازشیوع امراض ساری همه‌ساله که در شیراز شایعست جلوگیری نمی‌کنند. این‌آب شفادهنده درچاهی استکه برای رسیدن بدان باید از پله‌کانی چند پله پائین رفت. در ته این پله‌کان سقف‌آجری ظاهر میشود که در زیرش چشمه قرار دارد. در این آب ماهی بسیار است که عوام میگویند از برکت شیخ باید آنها را محترم شمرد، از اینرو بزرگترین احترامرا در حقشان روا میدارند.

مقبره رقیب سعدی یعنی حافظ هم در باغی بزرگست که از نهالهای متعدد سرو، کاج و نارنج تزیین شده. بر روی قبر حافظ هم سنگی یکپارچه مرمر سفید است‌که اشعاری در آن منقوش است. محلی‌که قبر حافظ درآنست هیچ با جایگاه سعدی قابل مقایسه نیست و برخلاف او دلفریب و قشنگ است، این باغرا **حافظیه** مینامند.

میگویند محلی استکه این شاعر بزرگوار او را از همه‌جا بیشتر دوست میداشته و بیشتر اوقات‌هم درآن بسر میبرده. بمن گفتند با دست‌های نازنینش خود درخت سروی در آن کاشت، از اتفاق قبرش نیز بزیر آن درخت قرار گرفت.

در وسط باغ که مدفن مردگان دیگریست یك کلاه‌فرنگی ساخته شده که بنام دیوانه میخوانندش. دراین اطاق شیخی منزل دارد که مستحفظ غزلیات حافظ است و کلیه این‌مجموعه بدست خود شیخ حافظ نوشته شده، حافظیه محل گشت و تفریح شیرازیهاست‌که دسته دسته بدانجا می‌آیند بعضی غزلیاتشرا میخوانند و برخی در زیر درختان لیمو لم‌داده صبح تا شامی را بکشیدن قلیان و گفتگو بسر میبرند.

سعدی و حافظ از شعرای بزرگ و عالی‌قدر ایرانند که نه‌تنها شیرازیها و ایرانیها بلکه آسیائیها همگی بوجودشان افتخار می‌کنند. عقیده ایندو گویا مختلف بوده سعدی فیلسوف و حکیم دانشمند بسبکی مخصوص شعر سروده و حافظ بطرزی دیگرکه باهم منافات کلـــی دارنـــد.

اشعار حافظ را ایرانیان بیشتر دوست میدارند چه از عشق، هوی و هوس صحبت میدارد، بدینجهت متابعینش زیاد و بهرکجا غزلیاتش ورد زبانست. اکنون هم می‌فهمم که نفوذ حافظ بیش‌از سعدی است زیرا وقتی انسان بمقبره سعدی میرسد عده‌ی معدودیرا در آنجا میبیند، درصورتی که درحافظیه بعکس عده بیشماری همیشه هستند و ساعات متوالیرا بزیر سایه درختان بسر میبرند.

کریمخان زند جهت این دو شاعر بزرگ مقبره برپاکرد و نه‌تنها خواست مرقد عالـــی برایشان بسازد و روی قبورشان را سنگ مرمر اندازد بلکه بناهای دیگری در حول و حوالی قبورشان بنا کرد تا دیگران مردگان خود را درآن‌ها مدفون سازند. بعلاوه بهریك‌هم زمین‌های بسیاری بخشید تا براهمیت و شکوه هریك افزوده گردد.

بعضی‌ها میگویند چطور یکنفر سالار شجاع چنین احترامی درحق ایندو شاعر مبذول داشت؟ هیچ نباید به‌بهت و حیرت افتاد چه این‌شخص، مرد بزرگی بود. وقت‌راغنیمت دانسته و آنوقتی که از هرگوشه‌ی کشور ایران آوازی بلند و اغتشاشی در سرتاسر ایران حکمفرما بود استفاده کرده با نقشه درست و مدبرانه حکومت ایران را بچنگ آورد بدون این‌که هرگز نام شاهی بخود گذارد و تنها باسم وکیل قناعت کرد. امروزه درکلیه نقاط ایران نام این شخص مشهور برسر زبانها است و او را معزز و محترم میدانند و به‌نیکی از او یاد میکنند.

در بین آثاری که بحوالی شیراز باقیست برجی است‌که ممسنی یا معتمد میخوانند. معتمد منوچهرخان که از او صحبت داشتم و گفتم حاکم اصفهانست چند سالی مأمور شد با عده‌ای قشون در کوههای بین شیراز و شوشتر بماند وپناهگاه ممسنی‌ها را که دائما بچپاول وغـــارت میپرداختند از وجود اشرار خالی سازد.

منوچهرخان صلاحرا در این دید عده‌ای از ایرانیان‌را محبوس سازد تا چشم سایرین‌بترسد و خود تسلیم شوند. برای اینکار بهتر دانست در دشت شیراز و نزدیك یکی از دروازه‌ها برجی سازد. برای این برج حجرات لاتعد و لاتحصی ساخت که هریك منزل زندانیان شود. در آن

زندانیانرا جای داد و سپس با گچ، آهك و مصالح بنائی دور و برشرا بپوشاند. بالای سر هریك پنجره‌ای گذاشت تا از این پنجره‌ها این تیره‌بختان گرسنه و تشنه دیده شوند.

وقتی بدین برج داخل شدم خرده‌های بسیار از جمجمه و پارچه‌های لباس بیافتم. هرکس بدین محل پاگذارد و این وضعیت را به‌بیند لرزان میشود.

فراشی که با من بدرون برج آمد گفت دونفر رؤسایشانرا فجیعانه تلف کردند یکـی را بدهانه توپ بسته دیگری را دونیمه کرده هر نصفه را بدروازه‌ای آویزان کردند تا دیگـران به‌بینند عبرت گرفته و هرگز سرپیچی نکنند.

تصور این قبیل جنایات را نمیشود کرد، گویا تشنه خونند که بچنین اعمـال مـبادرت میکنند والا یك تنبیه کافیست. در شرق که بقول خودشان قانون آزادست مطیع اراده‌های‌نفسانی و شهوات بی‌معنی میگردند، هیچوقت از روی منطق و عادلانه قضاوت نمی‌کنند. قاضی از حد خود خارج میشود و هیچ بفکرش خطور نمیکند که قضاوت غلط کرده. وقتی پرسیده شود بچه سبب خلافی که مستوجب چنین مجازاتی نبود بدین عقوبت رسید میگویند باید با آن چنین‌کرد تا دیگران عبرت گیرند. اغلب باید گوشمالی باین مردمان ناهنجار و نامطیع داده شود تا دست از پای خود خطا نکنند و هرگز بفکر اغتشاش نیفتند.

از ترس است که مرتکب هیچ اعمالی نشده و آرامش همیشه برقرار میگـردد. در شرق تقاص را کاملا عملی میکنند و با وجودیکه ایرانیان از جنایت وخیانت‌بخوبی میدانندومتحیرند که چطور سلاطین یا رؤسا در اثر انتقام ایران را بخاك و خون کشیده‌اند و تواریخ‌ایران هم از این وقایع فجیع بسیار دارد و از این جنایات در مد نظرشان هست باز هم اغلب مجازاتهای بی‌رحمانه کرده و میگویند چاره‌ای نیست. **وضعیت چنین اقتضا میکند.**

از پیش میدانستیم در حوالی شیراز چندین آثار قدیمه باقیست. نمیدانستیم چه هست ولی برای ما تازگی داشت. باین جهت باکتشاف آنها پرداختیم.

همین که از شیراز خارج شده براهی که بسمت جنوب شرقی میرود حرکت کردیم، پس از طی شش کیلومتر بپای تپه‌ای رسیدیم که بکوههای دشت متصل است. اندك بقایائی ازمعماری قدیم در آن باقیست که قابل توجه نیستند. در نوك تپه و بروی وسعت کوچکی سه در هنـوز برپاست و وجود بنائی را معین میدارند لیکن سخت مشکلست که وضع و طرز بنا را معین‌داشت.

شیرازیها این بنا را **تخت مادر سلیمان** یا **مسجد مادر سلیمان** می‌نامند. از حقیقت این بنا و سرگذشتش در قدیم چیزی دانسته نمیشود زیرا مصالح و مواد ساختمانی قابل توجهی ندارد ولی عقیده شخصیم را در زیر شرح می‌دهم:

ایرانیان در ازمنه مختلفه از مصالح بناهای قدیمی استفاده کرده تا از آنها بنائی جـدید ساختمان نمایند. اکنون بخوبی میتوان از آثار یك دیوار فروریخته بطرز بنای یك تالار مربع پی برد. در بین موادیکه برای ساختمان بالا ترتیب داده‌اند، تکه های سنگ سیاه متحجراست‌که شباهت تام با ستونهای تخت جمشید دارند. وقتی در زمین حفاری شود بهرگوشه‌ای تکه هـای کامل از این نوع ستونها و از همین جنس سنگ یافت میشود.

اگر در وضع سه در باقیمانده دقیق شویم می‌بینیم قالب سنگها کـه از پهـنا بـالای در گذاشته‌اند هریك از حیث حجم بادیگران متفاوتست. آستانه درها از تکه‌های سنگهائیست کـه

هریك با گیلوئی است. سنگهای جرزها با درب های تخت جمشید شباهت دارند چه از یك نوع سنگ و کار و حجاریشان تماماً یکیست. همان پیشخدمتان جوان را که آفتابه لگن میبرند و از آنها صحبت شد نشان میدهند. تنها تفاوتی که در نقش جرز این درب ها و تخت جمشیداست این است‌که در این‌جا یك صورتست در صورتیکه در جرزهای تخت جمشید دو صورت میباشد، بعلاوه بدان بزرگی نیست و این از برای آنستکه متعلق بتالاری بوده‌اند که تناسبش از هرحیث کوچکتر از تالار تخت جمشید میبوده.

بعقیده من این خرابه به‌بنائی تعلق داشته که از یك دوره پسین‌تر از قصور تخت‌جمشید است. بناهای دیگری در مجاورش وجود دارد که کار ما را سهلتر میکنند. مصالحی که در بناهای دیگر است سرسوزنی در تخت مادر سلیمان بکار نرفته‌اند. بعداً در وقتی که روایت‌موریه را خواندم بسیار خوشحال شدم از این که عقیده من کاملا با او موافق درآمده است.

چون پیچیدگی کوهرا پیموده و از جویباریکه سرچشمه‌اش در دوکیلومتری تخت مادر سلیمانست بگذشتیم، از بالای نی‌هائیکه در سطح آب شناورند سنگی دیدیم که چهار صورت بررویش منقوش است. این صور در سه صفحه جدا از یکدیگرند، یکی از صورت ها که در صفحه‌ای جداگانه است تصویر زنی میباشد. لباسش جامه‌ی درازیست، روپوشی بشانه‌اش‌آویزان کرده و سرلختش را از نواری تزیین داده که بطرف عقب موج میزند. دستهایشرا گسترانیده بطوریکه معلوم میشود میخواهد چیزیرا از مردی که بدونشان میدهد دریافت کند. شیئی که در بین انگشتان این مرد است نمیتوان گفت چیست. شباهت بقلبی دارد که نوارهای کوچك مواجی بررویش قرار گرفته‌اند.

در صفحه دوم تصویریست که از حیث لباس و کلاه شباهت با تصویر شاپور که در نقش رستم است میدارد. دست راستشرا بلند کرده با انگشت سبابه اشاره میکند و دست چپ را برروی قمه تکیه داده است.

صفحه آخر که از هر حیث با صفحات دیگر اختلاف دارد موضوعش قابل توجه است، شخص ناشناسی را نشان می‌دهد که با شخص صفحه اول شباهت دارد و اکلیل یا حلقه بزرگی بدست گرفته، تمام این حجاریها خواص حجاریهای دوره ساسانیانرا دارند و شاید از حیث‌مبداء با بنائی که به‌اسم تخت مادر سلیمان است از یك‌زمان باشند. این بنا ها منفرد و در اطرافشان هیچ چیز دیگری نیست که بشود گفت با بناهای دیگر ارتباط داشته باشند.

روز چهاردهم دسامبر شد و خواستیم عزیمت کنیم ولی یکی از اسبانمان مریض شد که می‌ارزید مسافرتمان را کمی بتعویق اندازیم، بزحمت زیاد قاطربانی را حاضر کردیم که با ما همراه شود ولی کمی بعد آمد و اظهار داشت من نمی‌توانم این خدمت را انجام دهم و از شیراز حرکت کنم. یقینم شد که خوش‌ندارد با ما همراه شود چه چند دلیل بنظرم رسید.

تعداد چهارپایان یك قافله که بار و بنه ما را ببرند نداشت، قاطرچیان عادت دارند که پیوسته از شیراز به‌اصفهان یا بالعکس رفت و آمد کنند و این سفر جدید برایشان زحمت زیاد داشت، از همه بالاتر اینکه فکر میکردند بناحیه‌ای مسافرت خواهیم کرد که تا حال پای کسی بدانجا نرسیده.

هیچ از وضعیت منازل راه و خطراتیکه مواجه ما میشد خبر نداشتیم معهذا اهمیتی ندارد

بجستجوی قاطربان دیگری افتادیم و عاقبت یك نفر پیدا شد که راضی گشت با ما همسفر شود. گفتیم لابد قاطرچیان پیش، از این نواحی کاملا مستحضر و چون از خطرات و زحمات راهها و منازل آگاهی داشتند عقب زدند.

سرانجام دل بدریا زده مصمم عزیمت شدیم. پیش‌بینی های لازم را نموده برای حفاظت خود و رفع شر دزدان یا عمال دولتی از گرفتن هرگونه سفارش و فرمان دولتی دریغ نکردیم.

در بین مکتوباتی که با خود بردیم یکی از مهمترین و مؤثرترینشان نوشته‌ی یکی‌ازرؤسای قبایل شمالیهاست. این شخص در شیراز اقامت داشت، نامش کریم‌بیك و عنوان ال‌بیگی داشت. از معتمدین و بزرگان ایران بشمار میرود.

از آغاز سلطنت قاجاریه پادشاهان ایران از قدرت و قوای نظامی رؤسای ایلیات فارس سخت بیم داشتند. از همین روست که محمدشاه مانند اعقابش رئیسی را که بتمام این قبایل حکمفرمائی میکند نزد خود نگاهداشته، گرچه در صورت ظاهر زندها از این شخص اطاعت میکنند ولی کاملا نامطیع باوامر شاهند.

سیاست شاه چنین اقتضا نمود که برای مطیع ساختن قاراچادرهای جنوب، رئیسشان را در پایتخت نگاهدارد. ال‌بیگی مزبور برادر و جانشین شخص بالاست، وی رابطبین ایلیات‌وشاهست ودل هردو را از صدق و صفای خود یك رنگ و بدست آورده. وی شخص با نفوذیست وایلیات تماماً از او خوف وحساب میبرند وهر امر کوچکی که بقبایل مختلف بکند مانند کلام مقدس میپذیرند.

رؤسای قبایل کوچك از او اطاعت مینمایند و بنابراین فرمانی که از ال‌بیگی بدست میآمد بسیار مفید واقع میشد چه پاس احترامش را مرئی داشته بهر قبیله یا چادر سیاهی که پا مینهادیم بیش از بیش بر مهربانی و پذیرائی میافزودند.

پس بملاقاتش شتافتیم، مرا بخوبی پذیرفت و فرمانی صادر کرد که در حقیقت‌سفارشنامه بتمام کدخدایان مطیعش بود و گفت خاطر جمع باشید و بسلامت هرکجا که بخواهید عزیمت کنید. این سفارشنامه است که من باید بتمام رؤسای قبایل یا دهستانهانشان دهم.

کسی که برایم این مراسله را ترجمه کرد گفت تا حال چنین فرمانی باین خوبی و محکمی صادر نکرده بود، آسوده خاطر باشید که بهرکس وارد شوید از شما پذیرائی شایان میکنند.

از صحبت های ال‌بیگی آنچه یادم هست آنست «... اگر موئی از سر فرنگی کم شود کدخدای محلی که در آن این حادثه رویداده زندگیش را بباد فنا خواهم داد...»

کریم‌بیك در حالیکه از قبایل زیردستش صحبت میداشت چیزی مخصوص گفت که قبول کردنش بنظر من بسیار بعید و مشکل آمد. میگفت «ما تماماً یعنی ایلیات فارس از اخلاف سام پسر نوحیم» «ما از این خاك نیستیم و از روم بدینجا کوچ کرده‌ایم.»

اما سام برحسب روایات تورات پدر ملل جهود و افریقائی‌هاست و روم هم که همان روم قدیمست، پس از گفته‌هایش چه میتوان نتیجه گرفت؟ چطور این ایلیات از نسل یهودند که بدین کشور پانهاده‌اند.

هیچ درست درنمیآید زیرا این قبایل مسلمانند در صورتیکه جهود مذهب کلیمی دارند.



مادر سلیمان

بنظر من چنین میرسد که کریم‌بیك میخواهد بگوید قبایل شمالی فارس از یونانیانی‌که قشون اسکندر بودند و بایران آمدند میباشند لیکن آن‌هم اشکال دیگری پیش میآورد کــه چطــور پدرشان سامست چه روایات تاریخی میگویند کورش و هخامنشیان از این قبایلند و قدیمترین مردمان سرزمین ایرانند. پس چه میشود حدس زد ؟

بفکر فرو رفتم و هرچقدر صفحات تاریخ را در ذهنم زیر و رو کردم بیشتر بر حدسیات‌و مشکوکاتم افزوده میشد، عاقبت چاره را در این دیدم که بر روایات ایرانیان متکــی شوم و ایلیات زند را از مردمان اصلی ایران بدانم.

از طرف دیگر شاهزاده زیربار نرفت که من دخیل یکنفر چادرنشین شوم، فرمان جهت سردار کازرون فرستاد، بنابراین با دو فرمان در دست داشتن دیگر گمان نمی‌رود زحمتی فراهم شود و بسلامت می‌توانیم همگی در خاك فارس گردش و تفحص نمائیم.

روز هیجدهم دسامبر نزدیك میشد ولی باز حرکتمان بتعویق افتاد و مجبور شدیم که در شهر متوقف گردیم. صبح این روز حادثه‌ای ما را سخت بحیرت انداخت یعنی کوچه‌ای را که منزل ما در آن بود پر از جمعیت و هیاهو دیدیم، از دهن بدهن کلماتی که من ملتفت معنایشان نمیشدم رد و بدل میشد، آنچه از طرز صحبت و حال مردم دریافتم اینست:

شب پیش در مسجد کوچکی حریق واقع شده، باور نمی‌کردم برای قضایائی اینقدرجزئی این‌طور بسر و مغز خود کوبند. ما نخواستیم جهة قضیه‌ای باین کوچکی معطل بمانیم وتوقفمان علت نداشت. سرهنگ سمینو جهت خداحافظی بمنزل آمد لیکن وقتی رسید که پای ما در رکاب بود و می‌خواستیم حرکت کنیم. بدو گفتیم هرچه زودتر باید عزیمت نمائیم، وی‌هم تادم دروازه شهر بدنبالمان آمد، مردمرا کــه پشت سرهــم ایستاده پس وپیش مینمود وراه را برای مــا باز میکرد.

در وقتی که از وسط جمعیت می‌گذشتیم پیوسته‌کلماتی ناهنجار بگوشمان میرسید.سرهنگ بمن گفت صدای خفیفی در شهر پراکنــده شده و میگویند فرنگی‌هــا (مــا) سبب حریق مسجد گشته‌اند.

آیا با خرافات این مردم عوام‌پرست ایران بویژه شیرازیها که بسیار ساده‌لوحند چه‌میشود کرد؟ هیچ‌نگفته بهتر دانستیم که زودتر خود را از شر این حرف‌های بیجا و خطراتی که‌ممکن است پیش آید نجات دهیم. بمعیت موسیو سمینو از شهر خارج شدیم. سپس روبه‌بندر بــوشهر کرده بدان سمت رهسپار گشتیم.

در راه بسیار اندیشیدیم که بفهمیم کی مسبب این‌کار شده و در نتیجه دشمنی، آن را بگردن ما انداخته است، تقریباً اشاره‌ای هم رفت و گفتند برای اینست که بکیش محمدی(ص) نیستند.

اما از کجا ناشی شده و کی گفته که ما مسبب حریق شده‌ایم؟ در اینوقت هیچ بعقلم‌نرسید. دوماه بعدکه بشیرازبرگشتم خواستم ازکنه قضیه باخبرشوم، درنتیجه مطالعه وبازرسی‌کامل‌چنین دستگیرم شد: مستحفظ مسجد مردیست که از موقعیت خدمتش سوء استفاده کرده تکه تکه تمام اثاثیه مسجد، چراغ‌ها، فرش و غیره ..... را با پول مبادله کرده بود. از تقصیرش که چگونه

روپوشی کردند اطلاعی ندارم ولی همینقدر معلوم شد برای این که تقصیر را از گردن خود ساقط سازد صلاح را در این دیده مسجد را بسوزاند تا هرگز ظنی بدزدیش نبرند. شاید مستحفظ بوده که تقصیر را بگردن فرنگیهای بیچاره گذاشته تا بدین طریق از خود رفع شبهه نموده و مارا بدنام گرداند.

فصل چهل و یکم

خانه‌زینیان ـ کوه‌پیره‌زن ـ طوفان ـ کتل دختر ـ راه‌دارها ـ کازرون ـ دیدار سردار ـ ممسنی‌ها ـ خیمه‌گاه ما درشاپور ـ شرح حجاریهای شاپور

روزیکه شیراز را ترك گفتیم بیش از یك ساعت ونیمی راه نرفتیم، در خانه‌ای که با طویله چندان تفاوتی نداشت متوقف شدیم. فردای این روز بسمت جنوب عزیمت اختیار کرده بکوهی داخل گشتیم، از راهی سخت و غمگین چند ساعتی بگذشتیم.

در آخر این جاده دره تنگ و طویلی نمایان شد که جوی آبی در آن روانست. آب این جوی پرفشار و با صدائی خروشان می‌گذشت. در چند محل بشعب مختلف تقسیم میشد و در سواحلش غلات بحدوفور یافت میشود. اراضیشرا شاخهای خار فرا گرفته بود.

درجلوی ما بنائی نمودار شد که برج و بارو میداشته لیکن در این وقت خراب و ازکار افتاده، قاطرچیان آن را کاروانسرای زینیان نامیدند. بهمسایگیش آثار مخروبه چندیست که گفتند دهستانی بوده و چون خراب گشته ساکنینش آن را رها کرده بجاهای دیگر رفته‌اند.

این مردمان که از دو دسته شمالی و جنوبی تشکیل شده‌اند در فصل بهار بزیر چادر زندگی میکنند و برحسب موقعیت واحتیاجات، محل خیمه را تحویل و تحول مینمایند.

همینکه زمستان پیش‌آید بدینجا آمده با گله و رمه خود بکاروانسرایش پناهنده میشوند. بزحمت محلی یافتیم که بتوانیم در آن ساعتی اقامت گزینیم و دراینجا بما بسیار سخت‌گذشت.

از خدا خواستار شدیم که هرچه زودتر ما را از دست این ویرانه، حیوانات و مردمش راحت نماید، بامداد بزودی عازم شدیم تا از یك طرف از شر این خرابه و از طرف دیگرراهی که در پیش است و بسیار مشکل رهائی یابیم.

در ساعات اولیه اگرچه راه کمی کوهستانی بود ولی سختی چندان ندیدیم. در جلوی ما کوهی عظیم و بسیار مرتفع ظاهر شد که قاطرچیان گفتند این قسمت سخت ترین نقطه

جاده است.

در حدود چهارساعت راه پیمودیم تا بدشتی کوچك یا درهای گرد که از قسمت درونی و اتصال چند کوه پدیدار شده وارد گشتیم.

نام این محل دسترجیان میباشد، این ناحیه دارای حوضی بزرگ بشکل دریاچه کوچکست که مانند آئینه میدرخشد و دورش را علفهای سبز پوشانیده. راهیکه از آن گذشتیم بنظر من تنها راه عبور این دشت آمد، چند جوی کوچك دیگـر نیز در این دشت روانست. از زیـر درختهائیکه شاخههایشان بر خرابههای چندی سایه افکنده بگذشتیم.

در طرف راستمان دهستانیست که ساکنینش از چندی پیش آن را ترك گفته و بجائـی دیگر کوچ کردهاند. این دهستان مانند دیگران که در پیش شرح دادهام از اجحافات حکومت و مالیاتهای سخت بدین روز نکبت و بدبختی افتاده است چه رعایای بیچاره که نتوانستهانـد چنین مالیاتهای گزافی را تحمل کنند آنرا ترك گفته بجائی دیگر متوسل و ازاین محل نقل مکان کردهاند.

بزودی از دره یا بهتر بگویم از برکههای دسترجیان گذشتیم. در طرف دیگرش کـوه پیرهزن پیش میآید که مجبور شدیم بهر طوری هست از آنبالارویم. نشیبش بسیارزیاربطوریکه مرکبهایمان خسته شدند.

کمی بالاترکه رفتیم جاده سنگستانی شدوقدمبقدم اسبان درمیغلطیدند و لغزشبرمیداشتند. گرچه راه بسیار سخت گشت ولی از هر تکهاش آوازی بلند بویژه مناظری دلفریب هویدامیشد. معهذا جاده از پیش روانتر وآسانتر بود. حوالیش سبز و خرم و از غلات مستور ونشیبهای کوه در اثر پیشآمدن پائیزکه بدرختان فرح میبخشد ازگلهای جدید مزین و دوباره بهار تجدید میبافت.

تا موقعیکه از کوه بالا رفته بودیم هوا بسیار خوب و طبیعت بما روی موافق نشان میداد ولی وقتیکه از کتل های پیرهزن میگذشتیم هوا تاریك و منقلب شد و در وقتی که بنوك کوه رسیدیم ابرهای سیاه و غلیظ که بالا و پائین ما را احاطه داشتند برما هجوم آوردند.

از وسط این ابرها طوفانی شدید نمایان گشت، رعد و برق جستن نمـود، آسمان غرش میکرد و صدا در تمام کوه از قله تا درههای بسیار پست میپیچید. هرگز وضعیت هوارا بدین طور ندیده بودیم، ما بهاین طوفان مهیب گرفتار و جز راه باریکی که از رویش عبور میکردیم چیزی دیگر بنظرمان نمیآمد، اسبانمان ترسناك گشته بکمترین صدای آسمان بجنب و جوش میافتادند.

معهذا این طوفان چندان خطرناك نبود و تنها صدا و غرش های آسمان اسبان را بوحشت میانداخت، در اینوقت تگرك شروع ببارش نمود و عالمیرا ناپدید نشان داد، قطرات بارانبحدی درشت که اگر قطرهاش با چیزی تصادم میکرد سبب دردی الیم میشد، در ضمن هواهم بقدری سرد شد که دیگر تاب مقاومت را از ما سلب نمود.

از قله پیرهزن که گذشتیم هوا کـمکم بهتر شد و ابـرها روبنقصان رفتند ولی طوفان هنوز حرکات شدید و غرشهای سخت میکرد، سپس طوفان قطع شد و توانستیم درجلوی خود نشیبهای بسیار فراخ مشاهده نمائیم.

راه بسیار سخت و سرازیریش زیاد می‌گشت. میتوانم ادعا کنم که این جاده ازمشکلترین راههای ایرانست، گویا طبیعت دراین ناحیه سعی کرده تا میتواند مشکلات و سختی‌های راهرا زیاد کند تا مسافر بسخت‌ترین مصائب دوچار آید. هرتکه بحالی و کتل‌ها، تنگه‌ها و دره‌های بسیار دارد.

تا این محل پنج رشته کوه بشمار آمد و از این‌محل ساحل خلیج فارس هویداست. هوا روشن و درخشندگی و نوری عظیم بعکس پیش که ابرهای غلیظ و تاریك سراسر را فرا میگرفت عالم را جلوه ساخت.

پس‌از این‌که مدتی سرازیری جاده را پیمودیم بکاروانسرای کوچکی‌که در نیمه راهست متوقف شدیم. پیش از ورود ما کاروانی دیگر بدان مستقر شده بود. این کاروان از کازرون بشیراز میرفت، قاطرچیان اظهار داشتند در وقتی‌که از کتل دختر که‌یکی ازسختترین کتلهاست می‌گذشتند هرگز تصور نمیکردند بتوانند راهرا ادامه داده به‌دسترجیان برسند.

آیا سرگذشت انسان در این کتل چیست؟ باخو دگفتم حال فکرشرا کردن بیجاست، فردا که ازآن میگذریم خواهیم دانست ولی از آنچه چاروادارها میگفتند بیخطر نیست، حرفشان بیجا نیامد و پس‌از اندکی دوری از کاروانسرا بحقیقت پیوست زیرا کوهی عظیم و بلند نمودار گشت.

در کمر کوه راهی باریك بریده شده و سنگها تماماً نرم و لیز است. اسبان از راه‌رفتن عاجز شده و گویا اطمینان کامل نداشتند که قدم برداشته پیشروی کنند. در هرقدم بلغزش و غلطیدن دوچار می‌آمدند.

کمی پیشتر که رفتیم جاده سختتر شد و با زحمات زیاد جاده‌ای در سنگ‌ها درآورده‌اند، وقتی بالای سر را نگاه میکردیم کوه سربه‌آسمان کشیده مانند چتر پیوسته در بالای سر و بندرت میشد آسمان را ببینیم.

از بس عبور و مرور شده و نعل چارپایان سنگها را مالش داده جاده کاملا لغزیده شده بطوریکه دستگیره‌ای یافت نمیشود که انسان بدان توسل جوید. برای عبور از سربالائی‌ها، قاطرچیان دهنه‌ی چارپایان را میگیرند تا از لغزششان جلوگیری کنند و در سرازیری بعکس دم را میگیرند. بعضی مواقع اتفاق می‌افتد که بار و بنه را از روی مالها برمی‌دارند تاقاطران عبور کنند.

من خودم شاهد این قضیه و بچشم خود چندین دفعه دیدم که این کار اتفاق افتاد. البته قاطرچیانی که قاطران خود را زیاد دوست میدارند این عملرا مینمایند در صورتی‌که‌سایرین غیرممکنست درحین عبور از این کتل دوچار کشت وقضا نشوند و چند قاطر تلف ندهند. پس ما هم مجبوراً پیاده شده و دهنه اسبان را بدست گرفتیم.

ایرانیان که برای هرقضیه‌ای حتی خیلی کوچك افسانه‌های زیاد میگویند باین کتل هم روایاتی میدهند و نقل میکنند شاهزاده خانم جوانی درنوك کوه پیرەزن منزل داشت، معشوقش هر روز جهت دیدارش بدین محل می‌آمد، چون در راه رنج میدید و نفس‌میزد در وقت رسیدن خسته وناتوان بود. سرانجام، راه علاجی جست و ازبس رفت وآمد کرد در نشیب کوه جاده‌ای لغزنده درست کرد تا به‌آسانی بتواند برویش سریدن کرده زودتر بوصال معشوقه‌اش برسد.

دیگر افسانه‌ای درباره این محل گفته نمیشود و سرگذشت این عاشق و معشوق بدینجا خاتمه مییابد. از این حکایت است که این‌محل را کتل‌دختر مینامند.

قاطرچیانی که بهمراه ما بودند گفتند خطر دیگری هم مواجه انسان میشود: شیرها و ببرها دراین کوه زیست دارند و فقط تعریفی میکردند و هیچکس نمیگفت تا بحال شیر یاببری درآن دیده شده است.

وقتی‌که سرازیری بپایان رسید درپای کوه راهدارها منزل داشتند، چون مارا دیدند رئیسشان بجلو آمده حق راهداریرا که از هرکاروانی گرفته میشود مطالبه نمود. همینکه من از دادن مالیات امتناع کردم دهنه اسبمرا گرفت و سایر مأمورینش بجلو قاطرها و اسبان شتافتند. من متغیر شده لازم دانستم ضرب‌شستی نشانش دهم، نزدیك بود نزاع درگیر شود وکار بمجادله کشدکه رسول‌بیك که کمی ازما عقب مانده بود در رسید، خود را بمیان انداخته فحاشی زیاد نمود وگفت: چطور جرأت کردید فرنگیها را که در تحت حمایت شاه مسافرت می‌کنند متوقف سازید؟ از گفتن ای احمق، حرامزاده وغیره رئیس راهدارها جلو دهنه را رها کرد و سایرین هم از او متابعت کرده ازما دست کشیدند.

دشت کازرون ظاهر شد، پس‌از اینکه از قسمتی مرداب که آبهای اطراف بدان واردگشته و تشکیل دریاچه‌ی کوچکی میدهد گذشتیم، درختان خرمای متعددی که ازباغهای شهر است پدید آمد.

دوساعت بعد به**کازرون** رسیدیم. این شهر باسایر شهرستانهای ایران تفاوت کلی دارد، این محل گرمسیر وجزو نواحی گرمست.

اولین شهری استکه بدینطور مشاهده کردیم و در سراشیب‌های کوه پیره‌زن قرار گرفته. چهارطرف کازرون باز است و هیچ کوهی بدورش وجود ندارد، وسطش پرجمعیتر و بیشتر منازل درآنست. دورشرا خانه‌های بسیار و باغهائی عالی فرا گرفته و درباغها درختان متعدد لیمو و نارنج و انار یافت میشود.

بموجب امر حاکم دریکی از باغهای بسیار خوب سکونت گزیدیم. گرچه در این زمان سبزی و میوه‌اش کم بود لیکن فرح وقشنگیش ناگفتنی است. با اینکه هنوز آفتاب سوزان و خورشید حرارت زیاد میداشت توانستیم از لطافت و زیبائی باغی استفاده کرده بزیر سایه درختان بلمیم و چند مدتی را فارغ‌البال استراحت کنیم.

بعد از خرابه‌های تخت‌جمشید و حجاریهای نقش‌رستم بهترین آثار قدیمه ایران که جالب توجهست و اهمیتی بسزا دارند آثار **شاپور** است. و بچند دلیل اهمیتش زیاد است:

۱ـ مدت مدیدی ناپدید بوده و کسی از وجودش اطلاع نداشت تا با زحمات زیاد سیاحان انگلیسی از وجودش باخبرگشته کشف نمودند.

۲ـ سلطانی عظیم‌الشأن بساختن این بنا مبادرت کرده.

۳ـ وسعت این ناحیه بسیار زیادست.

۴ـ تعداد نقوشش که تا این زمان بخوبی باقی مانده بسیار است.

۵ـ موضوعات نقوش مختلف میباشد.

۶ـ استادانش ماهرو از خود ابتکار بخرج داده‌اند.

بنابراین پی‌بردن باین آثار، بررسی و بازرسی درآنها از بهترین و مهمترین مطالعات است. بخوبی میدانیم این آثار دربین ویرانه‌هائی بدون امن و امان واقعشده اما از کازرون اگر میخواستیم برای مطالعه و اکتشاف هرروز بشاپور رویم کار پرزحمتی بود چه از شاپور بسیار دور است.

پس لازم دانستیم بهروسیله‌ای میشود درخود شاپور مستقر گردیم. برای اینکار واجب شد از حکومت خواهش کنیم وسایل کار ما را آماده سازد تا از شر دزدان راحت باشیم و براحتی بکار خود پردازیم.

دراینجا مراسه‌ی فرهاد میرزا راکه جهت بیگلربیگی کازرون فرستاده بود. بجا دیدم. پس بپیش حاکم رفتیم .حاکم وقت محمدحسن‌خان ازما پذیرائی شایان کرد و بخوبی مارا بپذیرفت، قولدادکه میتوانید در پرتوی حمایت من براحتی و خاطرآسوده زندگی‌کنید. هیچ‌باك مدارید ،من فرمان خواهم دادکه بهرکجا بروید مواظب شما باشند. با این وصف اظهار داشت محلی‌که میخواهید بروید دزدان کوههای لرستان درآن حکمفرمائی میکنند، بشما توصیه میکنم دوروبر خود را داشته باشید و هرگز از همراهانتان دوری نجوئید.

سردار دونفر از غلامانشرا انتخاب کرده سفارشاتی بدانها کرد که ماهیچ نفهمیدیم ولی رو بماکرده گفت هیچ مضطرب‌نشوید، حتی‌المقدور آسایش شما ازهرحیث رعایت خواهدگردید، بدانها دستور داد که بایستی سورساتشانرا فراهم سازید چه مدت مدیدی در این سرزمین باقی خواهند ماند و با مخارج زیاد نمیتوانند کارخودرا انجام دهند.

ما از سردار تشکرکرده از این مالیات که بردوش مردم بیچاره میگذاشت امتناع‌ورزیدیم زیرا ساکنینش بسختترین فلاکت وبدبختی گرفتارند ودیگر همین باقی‌بودکه ماهم باری‌بدوششان گذاریم و سربارشان‌گردیم‌ازاو خواهش‌کردیم هرچقدر زودتر ممکن‌است مارا روانه شاپورنماید.

در ظهر باغرا ترك گفتیم، غلامان سردار که راهنمای ما شدند بسمت شمال روانه گشتند و بدهستان کوچکی که قریب یکساعت راه تاشهر است رسیدیم. مکثی کردیم و غلامان بجستجوی کدخدا رفتند. در این دهستان بدبختی و تنگدستی بحد اعلا درجه میرسد، ازکلبه‌های پست ساکنین بیرون می‌آمدند و هیچ نای راه‌رفتن نداشتند. خانه‌های این شهر بسیارکم و بیشتر مردمش در کلبه‌های محقر و پست که با گل یا نی ساخته‌اند زندگی مینمایند.

درتمام این ناحیه مردم برای اینکه براحتی زندگی نمایند و از شر دزدان کوهی یا عمال دولتی دور باشند درچنین منازلی که هرقسم راحتیشانرا فراهم میسازد زندگی مینمایند.

بزودی دانستیم کدخدای این‌دهستان پنج‌شش نفر مرد مسلح ورزمی را جهت محافظت ما فرستاده است، غلامان گفتند آنها تفنگچیانند که بایستی بهمراه شما آیند، تا هرمحل و بهر وقت‌که لازمشان دارید بدنبالتان خواهند آمد، تصور نکنید همین پنج‌شش‌نفرند بلکه عده‌ی آنها بمراتب بیش‌از اینستکه می‌بینید، اکنون در این دهستان این‌عده کافیست و وقتی بنواحی دیگر رفتید برعده آنها افزوده خواهد شد چه‌سردار دستور داده ما عده‌ای قوای خوب تهیه کنیم، ولی ازهر دهستان بیش‌از پنج‌شش‌نفر نمیتوان گرفت، از این سفارش دانستیم که کاملا درامن و امانیم و تفنگچیان روز وشب ازما نگاهداری و مواظبت خواهند نمود.

کلیه این تفنگچیان از ایل ممسنی و تماماً مردانی سرکش، جنگجو و غارتگرند. ممسنی‌ها

درکوههای بسیار سخت که در مشرق کازرونست بویژه در محلیکه سخت مستحکم و بنام خاله سفید است زندگی می‌کنند و ادعا می‌کنند از اخلاف رستم پهلوان که در شجاعت سرمشق پهلوانان ایران‌است میباشند.

یکدسته از آنها بنام رستمی خوانده میشوند. کلیه ممسنی‌ها خطرناك و دزدانی شجاعند، چندین دفعه سربازان شاهی را منهدم و مغلوب ساخته‌اند. ازطرز لباس و سلاح شیوه دزدانرا دارند. پاهارا برهنه و سینه را بازنگاه میدارند. بکمر قطار فشنگ، طپانچه و شمشیر می‌بندند. بالاپوش نمدی بسیار کلفت بدوش گرفته تفنگ‌درازی بدوش آویزان می‌کنند و گیسوان پرپشت مشکی خود را بزیر کلاه‌نمدیشان مستور می‌سازند، قیافه همگی وحشتناك و انسان ترسناك می‌شود، دربینشان عده‌ای مرا مبهوت و حیران کردند زیرا ریش زرد داشتند، باخود فکر کردم که اینان نبایستی از نژاد پارس باشند و شاید از نژاد اروپائیانند.

همینکه دوازده نفر قراول دور ما جمع شدند غلامان سردار مسیر اولیه را تغییر داده و مارا بسمت راست و بدامنه کوههائیکه بطرف شرقی دشت کازرونست عزیمت دادند.

این ناحیه بسیار فرح‌بخش و باصفاست چه‌مزارع سبز و خرم این محلرا زیبا ساخته‌اند. جمیع غلات و حبوبات، درختان جنگلی و انجیر بویژه دسته‌های نی دراز که از آب سربیرون کشیده‌اند درآن وجود دارد.

بزیر برگها و شاخه‌های این نی‌هاست که آثار بنای شهر باستانی ساسانیان پنهان گردیده است. جاده‌ای دراین محل ازکنار چشمه‌ای پرآب و زلال میگذرد، آب این چشمه که گویا از زمان شاپور باشد بحوضی میریزد.

در اینجا دیواری سنگی دیدیم که بخوبی تاحال باقیمانده، کنگره‌ای بطرز نقش و سبك حجاری یونانیان دارد که تزییناتش مشابه زینت‌آلات درب‌های تخت‌جمشید بود وظاهراً آب چشمه پس‌از عبور از حوض بدشت وارد میگردد.

بیك کیلومتری چشمه و در امتداد مسیر اولیه بدامنه‌ی تپه‌ای منفرد رسیدیم که آثار ویرانه‌هائی را حاویست. از این بقایا دانستیم که شهری بسیار وسیع سابقاً دراین محل وجود می‌داشته.

از این تپه تا کوههائیکه بعداً بدانها رسیدیم جاده بسیار تنگ و بشمال شرقی قرار گرفته، طولی نکشید که در برابر ما ابنیه‌ای که بدین محل اهمیتی میداده‌اند ظاهر گشتند. باید بدانیم محلی‌که بنام شاپور معروف است از حجاریها و طرز بناها که برروی صخره‌های کنار رودخانه ساخته شده اهمیت یافته است.

پس‌از اینکه چندقدمی پیش رفتیم داخل تنگه‌ای شدیم که بدوطرف کوههای بسیار بلند سربهم داده‌اند، رودخانه‌ای از این تنگنا عبور می‌کند که آبش پیوسته بسنگها برخورده زمزمه کنان و خروشان می‌گذرد، جاده پیچ‌خورده و ازکوه می‌گذرد و قریب سیصد چهارصد متری که پیمودیم تنگه فراختر شد.

درون تنگه حوضی تشکیل شده که از یك‌جهت دوکیلومتر و به‌سمت دیگر یك کیلومتر طول دارد. صخره‌های این دره دارای اشکالی عجیب و رنگهای تیره هستند و منظره‌ای عجیب‌وغریب بدین کوه میدهند.

این محل غیرمسکون ولی غلات زیاد دارد و در چندجایش بقایای آثاری باقیست که معلوم می‌کند درسابق آبادیهائی می‌داشته. در وسط این خرابه‌ها برج کهنه‌ای از خشت یافتیم که مدت استراحتمانرا در آن به‌سر بردیم. دراطرافمان اکنون قبایل ممسنی‌ها زیست دارند.

نقوش این محل شش تا است که تماماً بپای صخره‌های صاف و راست و مشابه چارچوبه‌های عظیم دربندی میباشند تقریباً محل اقامت ما در وسط دره شده و بدین طریق دوتای نقشها بسمت چپ وچهار تا بطرف راستمان واقع شدند. دونقش اولی درکنار جاده‌ای هستند که از کازرون می‌آید.

نقش اولی آسیب کلی دیده و خراب گشته، علتش یا در اثر سستی سنگ و یا عبورعابرین است و گمان‌من براین استکه دست انسانی آنرا ضایع گردانیده است. قسمت بالایش کاملا ناپدیدو وسطی‌هم دراثر ریزش و زبری سنگ غیر مشخص و تنها قسمت پائین که بزیر خاك باقیمانده بی‌عیب است، درآن پاهای‌دواسب و پاهای دوسوار که روبروی همند دیده میشود.

در مقابل سوار سمت راست شخصی بزانو درآمده که در حال‌الحاح است و در زیر پاهای اسبش نیز دیگری لگدکوب گردیده، از طرز لباس رومی بنظر میرسند، وضع پوزش و غیره‌مارا برآنداشت که این نقش را فتح شاپور بروالرین دانیم. دوسوار یکنوع لباس‌برتن دارند، از این باقیمانده انسان متأسف میشود که چرا بقیه‌اش معدوم گشته. پاهای اسبان و سر مرد رومی که در حال استغاثه است بامهارت و زبردستی کامل حجاری گشته.

نقش دوم درچند قدمی نقش اول قرارگرفته و بپای کوه درپیچی واقعشده، در اثر حفاظت صخره‌های بزرگ از سیلهای آب و خرابیهای دیگر محفوظ مانده بطوریکــه یکی از نقوش بسیار مهم این محل محسوب میگردد.

این نقش بازتصویر شاپور فاتح را نشان می‌دهد. دروسط تابلو تصویر شاپور که براسبی یراق‌دار و مجلل سوار است منقوش شده و وضع لباسش همانستکه در بسیاری نقــوش دیده‌ایم یعنی نیم‌تنه‌ای کوتاه پوشیده که بربدن چسبیده، کمربندی دورکمر بسته، بدوش شنلی کوتاه انداخته که از جلو با دوسنجاق یا قلاب بهم اتصال یافته است.

حجار خواسته است مهارت وصنعت خود را از این تصویر بنمایاند، بدینجهت طوری شنل را نشان میدهد که پته‌هایش در اثر وزش باد باهتزاز در آمده و چین‌های بسیار پیدا کرده، شاپور با گردن‌بندی از دانه‌های مرواریدبزرگ خود را آرایش داده. گیسوان انبوهش‌دسته‌دسته و در زیر کلاهی تاج‌مانند قرارگرفته قسمت بالای این تاج بسیار وسیع و بسر نوك مضرس ختم می‌گردد. روی تاج کره‌ایست‌که نوارهای چندی از آن باطراف پراکنده شده، این نوارها از سمت عقب در اهتزازند. دونوار مشابه و قرینه بسمت عقب این تاجست. ریش شاه انبوه لیکن کوتاه و سبیلهای کلفت و نوك‌تیزی بدان پیوسته است سر را نیمرخ گرفته در صورتیکه تنه‌اش بسمت جلو است.

بزرگی، عظمت و شاهی این پادشاه از بینی کج، پیشانی صاف وابروی برجسته‌اش مفهوم میشود. حجار در تراش این تصویر زحمت کلی کشیده و استادی خود را بخوبی نشان داده است.

بطرف راست تنه‌ی اسب تیردانی پر از تیر است‌که تنها اسلحه شاه میباشد، در زیر تنه‌اسبش نقشی‌پایمال شده‌که ازطرز لباس رومی بنظر می‌آید. بادست راست شخص دیگری راکه‌باز رومی

بنظر میرسد سخت میفشارد. این شخص نیم‌تنه‌ای که تا سرزانوست پوشیده و کمربندی بدور کمر بسته و بشانه‌هایش حمایلی آویزان و روی شانه راست شنلی انداخته است. سرش باز اما پاهایش با زنجیر بسته شده است.

در جلوی شاه سه‌نفر دیگرند که یکی بزانو درآمده درحال الحاح و عنابه است، از صورت حال رومی بنظر میرسد ولی رلی که بازی میکند انسان را بشك می‌اندازد. این شخص با شنل وکلاه، مسلح وآزاد است. آیا رئیس ارتش رومیان میباشدکه ازشاپوراستغاثه بخشش میکند؟ کسی دیگر است؟

اگر سرانجام این سرگذشت تاریخی که سلطان ساسانی با مغلوب خود کرد دوران بدبختی والرین را بیاد آوریم خواهیم گفت حدس ما باطلست چه شخص بزانو درآمده هرگز راضی نشده پوزش و عذرخواهی کند و بخشش طلبد زیرا شاپور از این فتح دلخوشی نداشت. شاید شاپور که از اسیر کردن سزاری خود را مفتخر میدید خواسته است نشان دهد که من پادشاهی قادر و توانایم.

عقب سر شخص بالا دو نفر بالباس ایرانی هستند که از افسران یا درباریان شاه ایرانند. یکی باریش دراز وکلاه گرد برسر دست بسینه ایستاده قمه‌ای بکمر بسته است، دومی بی‌ریش لیکن کلاهش دراز و بنوك آن شاخی است که بطرف جلو برگشته، دستهای خود را در حال احترام دراز کرده، کمربندی محکم بسته و شمشیری دراز که سرش بزمین میرسد بکمرآویزان کرده، در این نقش پرنده کوچکی که بسمت شاه می‌پرد دیده میشود.

این قسمت نقش بر روی سنگی صاف حجاری شده، دو نقش دیگر براست و چپش درواقع ضمائمش محسوب می‌گردند. نقش سمت چپ بواسطه خطی افقی و نواری شکل بدو قسمت میگردد. در هریك پنج سوار که همگی نیم رخ و روبسمت شاهند.

حجار طوری این تصاویر را تراشیده که بنظر میرسد دسته قشونی هستند چه پس از پنجمین، تصویر دیگری ظاهر میگردد که سواری‌را مینمایاند. دو نفر جلو در صفحه پائین کلاهشان شبیه باشخاص مقابل شاه و دست بسینه ایستاده‌اند. سوار سومی کلاهش دراز وبسمت جلو خمیده و مانند اینست که سر پرنده‌ایست. چهارمی نیز سرپرنده با دوبال و پنجمی سرشیر یا ببر کلاهش میباشد. لباس هر پنج تن یکسان است و تنها دو نفر اول گوشوار دارند. مابین پنج سوار بالا اختلافی نیست ولباس و کلاهشان مشابهست، کلاههایشان دراز و گرد است و هریك با سبیل لیکن ریش و گیس ندارند.

کلیه سواران بالا و پائین دست راست خود را بسوی شاه که در مقابلشان است بحال احترام بلند کرده‌اند. باید بخاطر آورد اینان همان پارتهای قدیمی هستند که بعد باسم ایرانیان خوانده شدند.

قسمت راست این نقش بطور افقی وقائم به پنج قسمت دیگر تقسیم شده، سه قسمت درپائین و دو در بالاست، انسان متحیر میشود که چرا اینطور تقسیم کرده و ازاین تقسیم چه‌منظوری داشته‌اند. شاید میخواسته‌اند هریك از قبایل که مطیع دولت ساسانی بوده‌اند یا بهتر بگویم خواسته‌اند هریك از صنوف ارتش ایران را در یکی از این قسمت‌ها نشان دهند.

از این تصاویر مختلف آنهائیکه کمتر با هم رابطه دارند در اولین صفحه بالا و بسمت چپ

قرار دارند. دو تصویر اولی که یکی با کلاه نوك تیز و دیگری گرد است هریك تبرزینی دوسر بدست دارند، سومی هم با کلاه خمیده بعقب و تبرزین دوسر بدست ولی دسته تبرش از دیگران بزرگتر است.

در صفحه بعد سه صورت منقوش است که اولی شیئی رامی‌برد، مانتوانستیم بفهمیم چیست. دو نفر دیگر پشت سر او و هریك دست راست خود را بروی شانه دیگری گذاشته این سه با شمشیرهای درازند.

در اولین صفحه سمت پائین و بطرف چپ سه مرد مسلح حجاری شده که قمه‌های پهن بکمر دارند، دوتایشان بروی نیزه‌های خود لمیده‌اند.

در تصویر مجاور سه مرد غیر مسلح است اولی با اکلیل، سومی با گرزی کوتاه و وسطی ظاهرا بدستش چیزی نیست.

سه شخصی که در صفحه آخرند بدون قمه ولی دردست آلات جنگی دارند، از اولی گویا پرچم دومی شمشیر و سومی سپر میباشد.

باستثنای صور نقش اول بالا و بسمت چپ که پابرهنه‌اند دیگران کفشی بشکل پوتین درپا دارند. هریك نیم‌تنه کوتاه و شلواری‌گشاد پوشیده‌اند این دونقش‌که شرح‌دادم بسمت چپ رودخانه‌اند.

دردست‌راست برروی سنگها بسیاری نقوش هست‌که دیدنشان پرزحمت است، نه‌فقط‌جاده‌ای نیست بلکه بایستی بزحمت خود را بروی سنگهائی کشانید که سرتاسر تیغهای خاردار روی آنها را فرا گرفته و یا از درون مجاری آب دولادولا جلو رفت تا بدان‌ها رسید.

فصل چهل و دوم

ادامه اقامت ما در شاپور ــ باقیمانــده شرح نقوش ــ غار ــ مجسمه.

در گردشهای علمی که گاهی بطرف راست رود شاهپور و زمانی بسمت چپ آن‌میکردیم پیوسته ما را مجبور میداشت عده‌ای از تفنگچیها را بدنبال داشته باشیم چه یکی از سفارش‌های سردار کازرون بود و نبایستی ازآن سرپیچی نمائیم. اما تفنگچیان درازای اینکه ما را ازوحشت و اضطراب بیرون کنند بیشتر برترس ما میافزودند بطوری‌که جرأت نمیکردیم آنی بدون‌اسلحه باشیم و همیشه طپانچه بسر دست داشتیم.

این تفنگچیها سرد و گرم روزگار را چشیده ازکنه وبنه نقاط وگوشه و کنار امکنه کوه باخبر بودند و از کوچکترین محال مخوف باخبر بطوریکه پیشاپیش ما را اطلاع می‌دادند.

اولین نقش در طرف راست رود شاهپور است که کمی مرتفع و بین چندین تکه سنگ بزرگ واقع و او را از نظر پنهان داشته‌اند، از این سنگها بدون خستگی و براحتی بالا رفتیم، سپس بیك مهتابی که بزیر نقش است رسیدیم.

شرح این نقش از قرار زیر است: خط برجسته‌ای از طرف ارتفاع آنرا بدو قسمت مساوی تقسیم میکند، تقریباً در وسط این خط یك برجستگی بزرگتر و مرتفعتری دیده میشود. بزیر این خط نوار قائمی است‌که قسمت زیرین این نقش برجسته را بدو قسمت مینماید.

خط افقی که برجسته‌تر و مرتفعتر از سایرین است پایه یا تکیه‌گاه شخصی است که در وسط نشسته اطرافش براست و چپ، بالا و پائین مستحفظین قرار گرفته‌اند و در حال احترام‌ــ گذاری هستند. این شخص از وضع حرکات و قیافه پادشاهی بنظر می‌آید. موقرانه نشسته دست چپ را بدسته‌ی قمه پهنی که مابین دوپایش گذارده و دست راست را بسوی نوك سرش بلند کرده و خود را بروی دسته پرچمی متکی ساخته‌است. بشانه‌هایش گردن‌بندی ازدانه‌های‌مروارید بسیار بزرگ آویزانست وازریز کلاهش گیسوان انبوه بیرون آمده.

قسمت چپ این نقش گویا ویژه افسران یا مستحفظین است، ده صورت در آن است که شش تن کامل و سر تا پایند و لباس وکلاهشان شبیه اشخاصی است که در بالا ذکری از آنها شد، دست چپ را بطرز نگهبانان بقمه گرفته و دست‌راست را بالای شانه گذارده بطوریکه انگشت سبابه قائم است. چهار تن دیگر که در بالای سر اولی‌ها هستند تنها بالاتنشان نمایانست و از طرز لباس و وضع حرکات با دیگران تفاوتی ندارند.

در زیر این نقش و پیوسته به‌آن میراخوری حجاری شده‌که دهنه اسبی با زین ویراق مجلل را بدست گرفته وظاهراً اسب سواری شاهست. در عقب یازده نفردست‌بسینه ومتکی بقمه‌های درازند که ازجلو دیده میشوند.

هریك سر را بوسط تابلو بسوی آقای این نقش برگردانده براست و در صفحات روی‌هم مناظری ذیروح نیز یافت میشود. در بعضی صورت‌ها آثاری یافت میشود که با این حجاریهاهیچ وفق نمیدهد.

دربالا سه صورت موجود است‌که ایرانی بنظرمی‌آیند، اولی بسمت شاه پیش‌می‌آید، درحال مکالمه است و دست راست خود را بسوی شاه حرکت می‌دهد، دومی پرچمی بدست و سومی‌دست بسینه است. عقب سرشان یکنفر سرباز یا افسر پارسی است که یکنفر زندانی را که مجروح و ناتوانست و نمیتواند راه برود بتخت شاه نزدیك می‌سازد پشت‌سرش سایر اسرا هستند، یکی از آنها بالاتنه‌اش برهنه و دستانشرا از پشت گرده قفل کرده‌اند، یکنفر سرباز پـارسی قمه‌ی کوتاهشرا بسوی محبوس دراز کرده، مچهای این زندانی را بهم بسته‌اند. کلاهی نوك‌تیز برسر دارد و یواش یواش جلو می‌آید، این صفحه با این شخص خاتمه می‌پذیرد.

در زیر این تصاویر اشخاص دیگری منقوش است، اولی یکنفر سرباز یا میرغضب است و دو دستشرا بسوی شاه بلند کرده، از یکدست سری با گیسوان کوتاه و از دیگری یکسر بـا موهای بسیاربلند را بشاه نشان میدهد. درکنارش طفلی است‌که در حال‌الحاح و التماس است. بدون شك طفلی یتیم است که پدرش را سربریده‌اند، سری دیگر هم در عقب دو سردیگر بتوسط شخصی دیگر نشان داده میشود، کلاه‌بلند و نوك‌تیز منتها با خمیدگی بسمت جلو برسر دارد. سپس شخص ناشناسی با همین کلاهست که دو دستشرا با طنابی بهم بسته‌اند. راهنمایش یکنفر افسر ایرانی است، در طرف راستش غارتی‌هائیست که از جنگ جهت شاه آورده‌انـد. نفر اولی طاسی بدست، دومی قمه‌ای برهنه و سومی یك‌ظرف دسته‌دار و پنجمی شیئی که بسیار مشکل است تشخیص داد چه باشد لیکن شباهت تام با ظرف یا دندان عاج دارد.

اکنون یکی از نقوش برجسته تخت جمشید بخاطرم میآید که فیل ها را نشان میدهد و ظاهراً هدایائی متناسب برای شاه می‌آوردند. در بین این خدمه بچه‌ای سوار برفیل است‌کـه شاید یکی از غالبین باشد.

این نقش نه‌تنها از حیث سبك و طرز حجاری خشن و درهم برهم است بلکه از موضوعات مختلف که اشخاصی را بحالات مختلف نمایش میدهد بسیار دلخراش و ناموزون است معهذا برسایر نقوش رجحان دارد و علتش همانا طبیعی بودن صور و نقوش است مثلا زندانی که در حال انابه وزاریست و یکنفر افسر ایرانی مراقبش میباشد با طرزی طبیعی حجاری شده است.

اگر درباره موضوع این نقش تفکر کنیم بزحمت خواهیم فهمید که منظورشان از این

نقش چه بوده؟ شخصی که او را شاپور حدس میزنند هم با سایرین تفاوتی ندارد چه نه ازحیث لباس و نه قیافه با شاپور شباهتی ندارد. زندانیان هم از طرز لباس و خاصیت بارومیان شبیه نیستند. پس میشود حدس زد که این واقعه یکی از حادثات جنگجویانه زمان شاپور و یکی از یادبودهای فتوحاتش برملت دیگری باشد یا این قضیه از پادشاه دیگر ساسانیست که برکشوری دیگر چیره شده.

نزدیك این نقش برجسته بسمت جنوب و بپایه کوه، قنات کوچکی‌است که مجرایش‌باریك و در کوه حفر شده. برای رفتن بسمت حجاریهائی‌که در این قسمت است جاده دیگری جز از درون مجرای آب راهی نیست، بایستی از درون مجرا مشقت زیاد تحمل کرد و در چند محل از صخره‌های لغزنده گذشت.

پیوسته این راه مشکلرا باید خمیده خمیده پیش رفت تا با هزاران رنج و الم خود را بنقش برجسته رسانید، در اثر سیلهای متمادی آسیب دیده و قسمت درونیش کاملا ناپدیدگشته. این مجرا بایستی از زمانی مؤخرتر از دوره شاپور باشد و ظاهراً برای گرداندن آسیابی است که خرابه‌هایش حالیه نزدیك آن دیده میشود.

وقتی چشم انسان بدین نقش مخروب افتد با حسرت و تألم ساکنین این ناحیه را بیاد می‌آورد که بدین بناهائی‌که مباهات وافتخار باستانیست وقری‌نگذاشته و آن‌هارا نابودساخته‌اند. تنها قسمتی از این نقش باقی است که آب هرگز بدان دست نیافته و شباهتی جزئی با سرمردی دارند و دستی هم دیده میشود.

در طرف چپ سواری استکه با نخوت و موقرانه بدزدان یا سفرائیکه از جهتش شتر یا اسب می‌آورند می‌نگرد، این مردها سرشان پیداست و کلاهی مانند اعرابی که بین فرات و کرخه زندگی میکنند یعنی یك‌نوع عمامه که چندین پیچ بروی سرمیخورد و سپس بشانه‌ها می‌افتد برسردارند، مردهای قسمت اول دهنه اسبانرا گرفته‌اند.

در نقش دوم دو شتر دیده میشود که اشخاصی شبیه بهم ولی ناشناسی هادیشان است این منظره با مردمان الجزیره که در دوره کنونی بهمین وضع زندگی میکنند شباهت دارد، میشود تصور کرد که یکی از حوادث مشهور است و آنها را سربازان اعزامی بافریقا که بمیهن خود باز می‌گردند در حقیقت باید بدانیم.

در وقتی‌که قبایل شجاع و غیور منهدم میگردند و راه گریزشان بسته میشود ناچاراً تن باسارت داده عده‌ای از بزرگان خود را برای امان با شتر و اسبی چند جهت فرمانبرداری‌خویش و اطاعت بدربار غالب میفرستند.

یکی از این وقایع در دوره شاپور اتفاق افتاده زیرا یکی از صخره‌هائیکه از قرن سوم باقیمانده شاهد آن است بعلاوه سه‌صورتی که در پائین و راست صفحه است میرساند، کمانی با سه تیر دردست دارد.

بسیار با تصویر شاپور که از او صحبت شده شبیه است، لباس، ریش گیسوان و کلاهش که کره بر نوك دارد همانست که در تصویر شاپور ذکر شد تنها در این نقش برجسته شاپور کلاهی بشکل بالهای پرنده برسر دارد. من این کلاهرا در دوسه جای دیگر بویژه در طاق‌بستان یعنی در ته طاق بزرگ و نیز در نقوش نقش‌رستم دیده‌ام.

میشود حدس زد این کلاهی جهت کلیه شاهان ساسانی نبوده زیرا در اینوقت معلوم‌میدارد شاهپور که تصویرش در این محلست خواسته خود را با اعراب که تصاویرشان دردست راستش منقوش شده و بانقیاد و اطاعت سرفرود آورده‌اند نشان دهد. شاهپور اهمیت فتح خود یعنی بر والرین امپراطور روم چیره شدن را حجاری کرده که تا ابد یادگارش باقی بماند.

نقش بعد هم از آب سیل و غیره خسارت دیده لیکن هنوز قسمت زیادی از نقش باقی مانده و آب از ساقه‌پای اسبان بالاتر نیامده، در این نقش دوسوار که تاکنون بخوبی باقی مانده‌اند موجود است.

بسی جای خوشوقتی است که تاکنون نقشی مانند این از زمانی بسیار قدیم بی عیب مانده، این‌نقش سوگند یادکردن یا تاج‌بخشی را مینمایاند، در حقیقت دوسوار مقابل همند، سوار سمت چپ اکلیلی را که نوارهائی بدو بسته شده بسوار دست راست میدهد و آن دیگر گرفته است، لباسشان یك‌سان و با لباس‌های شاپور شباهت دارد.

حجاران ساسانی بویژه استاد سنگتراش شاپور بی‌مهارت وملاحت نبوده‌وابتکاراتی از خود بروز داده و یادبودهائی ماهرانه از خود باقی گذاشته است. معهذا آن ظرافت و مهارتی که در بعضی نقوش دیده میشود دراینجا نادر است. قیافه کلیه صور شاپور تقریبا شبیه بهم است.

سوار سمت چپ مسن‌تر از سمت راستی است، موهایش مجعد و قیافه‌اش پیرتر و ریشش درازتر و معلوم میدارد که کمتر بخود می‌پرداخته، گیسوانش را شانه کرده و بشانه ریخته‌است.

سوار سمت راست در عوض گیسوان خود را بطرزی مخصوص دسته‌دسته کرده، ریشش کوتاه‌تر از پیشین و بجوانی شبیه‌است. طوقی مروارید بگردنش بسته، اکلیل آندیگر با این‌یك تفاوت کلی از حیث سنگینی و قشنگی دارد. اختلاف کلی این دو سوار در تاج است که ازیکی کره و علامت شاهی دارد در صورتیکه آن‌دیگر فاقد آن است، پس میشود گفت شخص سمت راست شاه است که بدو حلقه یا اکلیل تزیین شده از نوارها مشخص میشود. این حلقه‌جسم‌خیالی فروهر است و میشود تصورکرد که در این منظره شاه میخواهد سوگند مذهب زرتشتی یاد کند. شخص دیگر کشیش مذهبی است‌که شاهرا وادار بسوگند کرده، شاید این پادشاه شاپور باشد.

حالیه هم‌که گبرها بخواهند سوگند یاد کنند بطریق زیر مبادرت بسوگند می‌نمایند و معلوم میشود عادت کلیه گبران یا پارسهای قدیم و جدید است، در وقتی‌که بخواهند مصالحه یا قرارنامه باهم به‌بندند کمربند یا شالشانرا بازکرده یا طنابی بدست میگیرند و او را بشکل حلقه درآورده هریك از طرفین سمتی از حلقه را میگیرد و در این وقت سوگند یاد میکنند، این بالاترین قسم آنها است و میگویند اگر تخلف ورزیم بچشممان خواهد زد. پس‌از طرز سوگندیکه حالیه بینشان رواج است این‌نقش چنین عملی را مدلل میدارد و معلوم میشود پادشاه درحال سوگندخوری است.

در گوشه سمت راست و ببالای حلقه عبارتی با خط پهلوی است و این تنها کتیبه‌ای است که از شاپور باقیمانده.

همراهان ،ما را تشویق و ترغیب مینمودند که نقش دیگری هم در دیواره کوه است. بگفته آن‌ها راهرا ادامه داده پیوسته از معبر تنك آب‌رو پیش رفتیم.

سرانجام بپای بنائی بسیار زیبا رسیدیم. خوشبختانه این‌نقش درسر پیچ کوه واقعشده و به مجرای آب کاری ندارد، ازطرز و محل بنایش میشود گفت هیچ عیب وآسیبی ندیده و بعد از حجاری‌های تخت جمشید این نقش از بهترین نقوشی استکه تابحال در ایران دیده‌ام، نه‌فقط از جهت موضوع، تعداد صور، تنوع قسمت‌ها قابل‌توجه است بلکه کلیه قسمتهایش با مهارت و استادی ساختمان گردیده.

هرقدر بخواهم از ظرافت، طبیعت ،مهارت، طرز حجاری و هرچه که درباره و تعریف چیزی میتوان گفت بگویم کم گفته‌ام و بدین‌جمله کوچك تمام تعاریفشرا خاتمه می‌دهم: این نقش بسیار طبیعی و استادانه حجاری شده یعنی حجار هرچیزی را مطابق وضع شیئی و شکلش نمایش داده است.

بیش‌از این درباره این نقوش صحبت نمیکنم زیرا ملالت شمارا فراهم میسازد تنها متذکر میشوم که اگر این نقوش را کسی استادانه بروی کاغذ آورد ملاحت و لطف خـود را از دست نمیدهند، با این وصف امیدوارم اولا عکسهائی که من برداشته‌ام مطلوب ناظرین شود، درثانی بعرایضم که با خون دل در وصف ایـن بناهای حیرت‌آور ساسانی نوشته‌ام خـرده نگیرند.

یکی‌از نقوشی‌که شرح و بسط دادم بتوسط یکی از حجاران یونانی‌که حدس می‌زنم از زندانیان و از افراد آرتش رومیان بوده حجاری شده است. اگرچه حجاران ایرانی‌هم در اعمال خود مهارت و استادی بکاربرده و جزئیات نقوش و اشیاء را بدون کم و بیش نشان میدهند ولی حجار یونانی حتی چروکهای لباسرا طوری تراشیده کـه انسان را مات و مبهوت مینماید.

این نقش در قسمتی گنبدی‌شکل کوه و بدرون نیم دایره ماننده تراشیده شده بطوریکـه طاقنمای کوچکی ترتیب داده که در یك‌طرفش بازیگران و بسمت دیگـر تماشاچیان را نمایش میدهد.

تقسیمات این نقش بخوبی پیدا وکاملا از یکدیگر مجزا میباشد، با علاقه تام و مهارت اشخاص نمایانده شده و بمراتب بهتر و خوبتر از نقوش پیش است حتی شاهپور محسوس‌تر و قشنگتر از تمام نقوش حجاری شده است.

باز تکراراً یادآور میشوم، این نقش شاه‌پور را که بروالرین چیره شده، طرز فتح قشون فاتح، زندانیان رومی که درحال استغاثه و پوزشند، هدایائی که باو تقدیم می‌شود. غارتی‌ها و آنچه درنقوش دیگر گفته شد از دوباره بمعرض ظهور میگذارد.

تنها تغییرات بسیار جزئی دراین نقش روی داده‌که زیردستان شاه و دو رومی که بزیرپای اسب لگد کوب شده‌اند تغییری نکرده. این نقش برروی صخره‌ای صاف تراشیده شده است.

سایر قسمت‌های صفحه به‌هشت جزء تقسیم میگردد. چهار درطرف راست و چهار بطرف چپ منتها بواسطه خطوط مستقیم افقی از یکدیگر مجزا شده‌اند. در صفحات چپ بسهولت آرتش شاهنشاهی شناخته میشود.

این سربازان سواره‌نظام و در چهار ردیف قرارگرفته‌اند از حیث لباس و هیکل جزئی

اختلافی باهم دارند.

حجار تمام فکر، شوق و استادیشرا در تقسیمات نقش راست بکار برده، منظره مهم این نقش قسمتی استکه درجلوی شاه قرار گرفته، بپاهای شاه شخصی بزانو درآمده و دستانشرا بسوی او گسترده که قاعدتاً علامت‌الحاح یا پوزش است.

از وضع لباس یکنفر رومی بنظر می‌آید دیگری که با اولی شبیه است در برابر شاهپور ایستاده و به‌او اکلیلی که شاید تحفه شاهی باشد تقدیم مینماید. یکنفر افسر ایرانی در عقب مهیای تشریفات است.

دربالای سر این شخص پرنده کوچکی بسوی شاه در پرواز است و رشته نواری‌که سرش در هوا باهتزاز است بپادشاه می‌نمایاند. پشت‌سر اینشخص شخص دیگری است‌که تاجی کوچك یا حلقه را می‌آورد و دیگری در عقب سر او و اسب جنگی شاه را همراهی میکند.

میشودگفت این‌شخص والرین باشد، سپس شخص دیگری است‌که بروی سر ظرف بسیار بزرگی دارد و بدنبال فیلی‌که برویش فیلبانان نشسته، حجار این فیل را با مهارت و استادی تراشیده بطوریکه بسیار طبیعی درآمده و یکی از قسمت‌های برجسته این نقش است. در بالای سرشان شش‌نفر دیگر است که بر دو دست شنلهای رومی یا شاید شنلهای نجبائیکه درمیدان رزم کشته شده‌اند گرفته است.

درزیر و بصفحه دیگر که متعاقب اولی است دو مرد ناشناس رومی با شنلهای دراز یافت میشود، اولی دردست چیزی صلیب‌شکل دارد و دومی یك عوددان یا ظرف دودسته‌ای کـه چیز درونیش معلوم نیست، کسی‌که پشت‌سرشان است پرچم رومی بدست گرفته و بدسته‌اش قسمتی مربع‌شکل روگذاری شده که فقط طرحش باقی مانده.

به‌سهولت معلوم میشود این علامت رومی و عقاب است. ارابه شاهی از دنبال می‌آید و دو اسب او را می‌کشند. در عقب و ببالا بقسمتی مجزا، سر، دست و دو صورت دیده می‌شود که بروی شانه‌ها بار یا خورجینی دارند. بدون‌شك میخواسته‌اند نقش گنج شاهنشاهی را منقوش سازند.

در دو صفحه بالا نیز نقوشی بهمین طرز حجاری شده در نقشی که ببالای نقش عمـال دولتی است هشت نفر قرارگرفته‌اند، اولی بهردست حلقه بزرگ بدست گرفته، دومی وچهارمی وآخری هریك بروی سر بشقابی بسیار بزرگ دارند. این بشقاب‌ها کمی باهمدیگر اختلاف دارند و هریك محتوی فلزی قیمتی یا جواهر نفیسی است. نفر سومی و پنجمی بروی دوش شیئی بسیار سنگین دارند و آن‌را با تسمه محکم گرفته‌اند.

وقتی طرز خورجین وسنگینیش را درنظر بگیریم می‌بینیم این‌چیز بایستی کیسه‌ای پراز نقره باشد. تصویر دیگرهم خورجینی بدوش دارد و نفریکه یك به‌آخر مانده است دو شیر نر و ماده بهمراه دارد و این شیران را نیز حجار بامهارت منقوش گردانیده.

آخرین قسمت سمت بالا بسیار ساده است. کلیه صورش هشت است و حلقه‌ها یا ظروفی می‌برند، باستثنای نفر چهارمی‌که قمه‌ای کوتاه ساخت رومی بدست دارد. در این قسمت چندنفر مردهست‌که بالاپوششان بروی‌شلوارهای بسیار گشادافتاده ویك‌دستشان کاملابتوسط آستینی‌بسیار دراز پنهان گردیده. بعقیده من و همانطوری‌که از نقوش نقش‌رستم نیز دیده‌ام اینقسمت باید

یکی از رسوم و عادات آنزمان باشد.

پس‌از آنکه دو ساحل رود شاپور را بپیمائیم و در نقــوش متعددیکه بدو طرف رود است غور و بررسی کنیم تنها یك‌نقش برای ما باقی میماند که دربین این نقوش تازگی دارد.

این مجسمه‌ای بزرگ استکه هادیانمان گفتند بدم غاری استوار شده و اگر بخواهید ممکنست بشما نشان دهیم لیکن راهش بسیار مشکل و بایستی سنگهای کوهرا پیمود تا بغارکــه بنوك کوه واقعست برسیم.

با این گفت وشنودها حاضر شدیم بدانجا رفته ازطرز ساختمان و نفاستش آگاهی یابیم تا کار سیاحان پیشین را که به‌آمال خود نرسیده و ازاین اکتشاف آگاهی نداشتند کشف کنیم. عاقبت با دونفر تفنگچی سه‌نفری مسلح شده روانه گشتیم. اینکار را نمودم تابتوانم در مقابل حملات ممسنی‌ها و دزدان کوهی مقاومت کنیم. همراهانم در مشکلات راه مبالغه کردند ولی در من تأثیری نکرد و براه افتادیم.

قدم بقدم هزاران مشقات روی می‌آوردند. تکه‌تکه از نی، خار و قطعات سنگهای بسیار بزرگ بگذشتیم و بر مشکلات فائق آمدیم. سرانجام پس‌از اینکه مشقات و خستگی‌های راهرا بخود هموارساختیم بدرون طاقی طبیعی برسیدیم. درونش بسیار فراخ ولی در وقتیکه خواستیم بداخلش نگاه کنیم ازبس تاریك‌بود نتوانستیم بخوبی اشیاء داخلیش را به‌بینیم.

بچندقدمی داخل غارصورتی سنگی و بزرگ برزمین افتاده. جسد دست‌وپا شکسته‌ای بروی پایه‌ای قرارگرفته و سرشکسته‌اش در زیر خاك پنهان گردیده. تنها پاها بمحل خود میباشد.

این‌مجسمه بسیار حجیم و بزرگست. طول سر یکمتر، پهنای سینه دومتر، درازای تنه از نوك سر تا کمر چهار متر و طول پاها یك‌متر میباشد. وقتی مجموعاً حساب کنیم طول قامتش‌در حدود هفت یا هشت‌متر میگردد، چون وضع اندام، طرز لباس، گیسوان و ریشش را درنظر گیریم بخوبی درمی‌یابیم که این مجسمه‌ی شاپور پادشاه ساسانیست.

پیشتر گفتم که پاهای مجسمه برسرجای خود است، این پاها برروی صخره بسیار بزرگی قرارگرفته، وقتی طرز طاق و ساختمانشرا درنظر بگیریم می‌فهمیم مجسمه را در درون این طاق استوارکرده بوده‌اند و شاپور این مجسمه را ازخود در این‌محل گذاشت تا در قرون بعد کسانی که بسروقتش می‌آیند یادی ازابهت و بزرگی این‌شاه بنمایند.

چگونه این مجسمه شکسته؟ آیا در اثر نفوذ و رسوخ آب که از نوك طاق ریزش کرده کم‌کم پایه مجسمه سست گردیده یا در اثر دست انسانیستکه دراثر حسادت خواسته شاهکار صنعتی دیگران را منهدم نماید؟

دروقتی‌که آثار شکستگی بچهره دیده میشود عقیده آخر مسلم میگردد، این انهدام‌ـ کنندگان نفایس بویژه منهدم‌کنندگان حجاریهای شرقی زیادند و ما هر بنای قدیمی را کــه مشاهده کرده‌ایم بخوبی دانسته‌ایم کــه در اثر لطمه و ضربت دست انسانی بویــرانی و خرابی افتاده‌اند.

فصل چهل و سوم

خرابه‌های شهر شاپور ــ کمارج ــ کنارتخته ــ دالکی ــ برازجان(۱) ــ شورش ــ ورود ببوشهر

روز بیست‌وپنجم دسامبر کارهای ما در شاهپور خاتمه یافت، در این مدت تازه‌ای رخ نداد و بدون دغمسه و زحمتی کارمانرا در شاپور انجام دادیم. تمام قراولان را باستثنای دونفر که خواستیم راهنمایمان باشند مرخص نمودیم.

در موقعیکه از تنگه تنگ که خیمه‌گاهمان بود گذشتیم آثاری بسیار درزمین مقابل بیافتیم که‌تماماً محل و جای بناهائی‌که اکنون ناپدید شده معین میداشتند. اگر میخواستیم کارهای مربوط بباستان‌شناسی را دراین محل ازسر بگیریم زیاد معطل‌میشدیم لذا نگاهی سرسری بامکنه‌ای که بیشتر اهمیت داشتند انداختیم.

بعقیده من شهر شاپور در حدود دوهزار متر طول و سیصد تا چهارصد متر عرض میداشته. دربین این مخروبه‌ها یکی برسایرین برتری دارد، از دور تنها دیواری با نقش و نگار و طراحی دیده میشود، کلیه پایه‌اش در خاك پنهان گردیده، چهار دیواریکه ازاین بنا مانده پی‌وپاچینشان از سنگهای آهکی سفید است، ارتفاع بناها نامعلوم و نمیتوان معین داشت زیرا تمام قسمت پائین عمارت تا کف درخاك مدفونست.

دربالای آخرین طبقه، پایه‌ها و اجساد حیواناتی یافت میشود. گرچه آسیب کلی بدانها وارد آمده لیکن بادقت و توجه بسیار توانستیم دریابیم که این مجسمه‌ها همان مجسمه ورزابهائیستکه در سرستونهای تخت‌جمشید است و ما شرح کامل آنها را داده‌ایم.

ازحیث حجاری و ظرافت باآنها اختلاف کلی دارند ولی سبکشان یکسانست. گویاحجاران خواسته‌اند به‌شاپور خدمتی کنند، دراینجا نقوش از دوتکه یك‌پارچه سرو دیگری بدن حیوان تشکیل یافته، این دیوار یك‌پایه ستون و یك پنجره میدارد. بدور بنا ساختمان دیگری موجـود نیست و این بنا منفرد است.

---

۱ ــ مؤلف بورازجون ذکرکرده. مترجم

در شمال شرقی این محل و بسیصد چهار صد متری آن دوتنه ستون قائم استوار است که دروسط عده زیادی پایه‌ها بهمین نوع ولی شکسته باقیمانده‌اند. این بقایا از سنگ آهکی سفید و با پایه‌های ساختمان پیش شباهت‌بسیار دارد.

این قسمت تنها بقایای بسیار قابل توجه این محلست اماهمانطوریکه درپیش یادآور شدم نه از حیث بزرگی و صنعت و ظرافت و بالاخره از ابتکار و اعجاز صنایع و حجار ساسانی هیچ برخوردار نیست ،ابداً استادی درآن بکاررفته و در مقابل حجاریهای تخت جمشید هیچ‌است، بعبارت‌الاخری مانند ذره در مقابل آفتابست.

هنگامیکه آخرین سنگ شهر ساسانی را پیموده بعقب گذاشتیم، بسمت جنوب غربی پیچیده از دوباره برودخانه نزدیك شدیم. این قسمت کازرون از نوعی نهالهای خاردار مستور شده که ساکنین آنها راکنده بمصرف سوختن میرسانند. بدینجهت همیشه بته‌هایش کوتاه است، معهذا قابلیت نشو و نمایشان زیاد است. باین بته‌ها میوه کوچکی است‌که بمصرف خوردن میرسد.

همینکه بساحل رودخانه شاپور رسیدیم مدتی مدید کنارش را پیموده گاه درآب وزمانی در شن‌زار خاردار راه می‌پیمودیم.

چون بساحل مقابل رسیدیم دره سنگستانی پیش آمد که حیواناتمان بزحمت در آن قدم گذاشته پیش میرفتند. در راه کم‌کم بوی بندر بوشهر بمشاممان می‌آمد. پس‌از این‌که دو قراول ممسنی جاده را نشان دادند اجازه رخصت طلبیده گفتند امیدواریم این سفر بدون بلا و بخوشی تمام شود.

تا آخرین لحظه مفارقت از آنها مواظبت کامل نمودیم و پیوسته دلشانرا بدست می‌آوردیم. آنهاهم در محافظت ما کوشیده آنی دریغ نکردند و بیشتر میل داشتند سؤالاتی نمائیم تا جواب دهند. در ازاء خدماتشان نخواستیم ناراضی از ما جدا شوند و انعام خوبی بدانها دادیم، بـا خوشدلی و رضامندی ازما خداحافظی گفته دور شدند. باید بگویم، اگر در تحت حمایت سردار کازرون نبودیم هرگز نمی‌توانستیم از میان قبایل ممسنی جان بدر بریم یا اینطور این قبایل در راه خدمت ما جانفشانی نمایند وهرمحل دراعزاز و اکرام ما کوشا باشد.

پس‌از شش‌ساعت راه که پیوسته سربالائی و سرازیری میداشت بکمارج رسیدیم. ببالای سر این دهستان برگهای سبز درخت خرما در اهتزاز است.

کمارج در دشت کوچك دایره مانندی واقعشده بطوریکه از دور کاملا نمایانست. دراین محل بزحمت توانستیم منزلی بیابیم. از درهرخانه‌ای که میگذشتیم یا بفوریت بسته میشد یا اگر بخانه‌ای وارد میشدیم خانه خالی از اغیار وگویا هرگز خانه‌نشینی نمیداشته است. عاقبت بـا هزاران خون‌دل منزلی بیافتیم.

این خانه اهمیتش بسیار چه سیاق ساختمانش بشکلی خاص‌که معلوم می‌کرد آنرا بدینطریق ساخته تاکلیه ساکنین درآن جمع شوند و از حملات لرهای لرستان که در مجاورش متمرکزند محفوظ باشند. پس‌از عبور سقفی بدرونش راه یافتیم. دراین طاق برج بلندیستکه مزغلهای بسیار میداشت. سر برج مضرس و کنگره‌کنگره وطرز بنا کاملا محل دفاعیشرا مدلل میداشت.

در ته حیاطش اطاقی بزرگ بما دادند، این اطاق جز در ورودی، دیگر مخزن روشنائی و پنجره و سوراخی نداشت. شاید اهل منزل خواسته‌اند بیشتر ازگرمی هوای این منطقه بهره‌مند

شوند، در بالای این منزل بچند قدم فاصله از سطح زمین سقفی خشتی است‌که دورشرا دیوار کوچکی محدود ساخته. دراین محل است‌که عصر پس‌از فرورفتن خورشید مدتی ساکنین در آن بسربرده یا بفصل تابستان شب را درآن زیست مینمایند. انبارهایش را با تنه و شاخهای درختان خرما ساخته‌اند بعلاوه محل و منزل اسبان و سایر حیوانات نیز درهمین انبارهاست.

در کمارج دانستیم‌که خوراك اهالیش بیشتر خرماست. این خوراك در ایران جنوبی بسیار متداول میباشد زیرا خرمایش بسیار اعلا و مطبوعست. دانه‌های خرما در این منطقه بسیار بزرگ دیده میشوند بعلاوه شیرینی و مطبوعیتی مخصوص پیدا میکنند و برنگ گندم‌گون هستند. عصاره‌اش بدان، خاصیت میوه‌های شکرآمیز را میدهد. گمان نمیکنم میوه‌ای خوشمزه‌تر و مفرح‌تر از خرماهای ایران پیدا شود. در وقتیکه کاملا برسند ایرانیان آنها را می‌چینند، مزه‌اش با نان قندی یکسان است، بسیار مقوی‌و پرخاصیت و رعایای گرمسیر غذائی از خرما ترتیب میدهندکه خیلی مطبوع و با نان خورده میشود.

پس‌از اینکه از کمارج بیرون شدیم کوه جدیدی نمایان شدکه جاده مهیب و سختش‌کتل دختر را بخاطر می‌آورد. از روی صخره‌هائی میرفتیم که تنها کاروان عبورکرده دست انسانی به‌سایر نقاطش ابداً نرسیده و اثری از خود نگذاشته است.

گاهی بطور طبیعی مابین صخره‌ها جدائی افتاده برای عبور اغلب دیوارهای کوچکی بطرفین ساخته و راه شوسه‌ای در وسطشان ترتیب داده‌اند. پیوسته پیاده و کندکند مابین دو توده‌ای عظیم هرم‌وار که سربرآسمان کشیده‌اند میرفتیم. در وسط این کوهها گودالی عمیق و بی‌انتها که تهش دیده نمیشود قرارگرفته و جاده از راه باریکی در لبالب دره میگذرد، گاهی از روی پلی کوچك‌و زمانی از صخره‌ای که در وسط آندواست می‌گذرد. باید بگوئیم اگرانسان اندك غفلتی کند و پایش بلغزد بجائی میرود که دیگر نه‌کسی از وجودش آگاهی مییابد و تا ابد در آن‌جا باقی خواهد ماند. چه‌بسا نعشهای قاطران و مردمانیکه در این دره افتاده و معدوم شده‌اند.

شکر خدا را میکردم‌که غفلتاً در دامنه کوه چند. مرد و حیوان دیدم. چاروادارها با زحمت زیاد این کوه را پیموده و حالیه بسرازیری افتاده بودند. در ته کوه یعنی در این کتل اثری خاص و عجیب ظاهر است. راه باریك و کمی نمایان پیدا شد. مارپیچ وارست و در هر پیچی بلب دره‌ای میرسد که انسان از دیدنش هراسان و بیمناك میگردد و اینراه شباهت تام با افعی گردشده‌ای دارد که از هرحلقه‌اش که بگذریم حلقه‌ای دیگر ظاهر میشود.

در این راه بچندنفر کوه‌گرد برخوردیم که بامهارت و چابکی و مطمئنانه میرفتند. بدست چوبی‌که بتهش تبرکوچکی میداشت. اولین دفعه‌ای بودکه طرز استعمال این اسلحه را دیدم و دانستم، کمی بفکر رفته دریافتم که طرز استعمال این‌تبر برای اینستکه در وقتی به‌تپه‌های خار بزرگ یا شاخه‌های انبوه درختان میرسند ونمیتوانند بگذرند با این تبر آنها را شکسته راه‌عبوری برای خود ترتیب میدهند.

منزل این‌روز خسته‌کننده ولی کوتاه بود. قریب پنج‌ساعت راه رفتیم تا بدشت زیبائی رسیدیم. این دشت سرتاسر از درختان خرما مستور است، از لای درختان خانه‌های دو دهستان تشخیص داده میشود .ما در یکی از ایندو که بنام کنارتخته است توقف کرده در کاروانسرائی

که نزدیکش بود داخل شدیم. این محل از حیث ساختمان سبکی خاص و قابل توجه است. هر منزلی بشکلی ساخته شده، مثلا در پهلوی منازلی که از خشت بنا شده‌اند و طرز سازمانشان با بناهای ایران یکسان است دیوارهائی دیده میشود که‌طاقهای سراشیب دارند و با سایردهستانها شبیه‌اند. این سقوفرا با شاخه‌های خرما می‌سازند، بطوری مخصوص خیمه‌ها برپا می‌کنند کــه دیواره و سقفشان از شاخه خرماست.

ازطرز بناهایشان فهمیده می‌شودکه کلیه این ساکنین چادرنشین میباشند. در تابستان از کنارتخته دور شده و در زمستان بدان باز میگردند الاچیق‌ها و خانه‌ها موردپسند ما واقع نشد و کاروانسرا را بمراتب برآنها ترجیح دادیم.

پیش‌از ما کاروانی بدان فرود آمده‌که از بوشهر می‌آمد. این کاروان بتاجری برده فروش تعلق داشت‌که برای خرید غلام بدانسو حرکت کرده بود. صبح زود به‌کنار تخته روان شدیم. روز بقدری بنظرمان طویل آمد که کسل و مریض گشتیم. اینهم یك‌نوع مرض سختی بود که درضمن سفر مشاهده نمودم.

فردا صبح بحرکت درمی‌آمدیم که حادثه شومی خرافات مذهبی اهل این دهستانرا بما ثابت کرد. با وکیل خرجمان حساب میکردم، در سیاهه‌اش پول مقداری خرما که خودش باتغار بزرگ مسی برایمان آورد و چند دانه‌ای‌که خوردیم آثار زنگ‌زدگی و بیهودگیش ما را از خوردن بازداشت بدیدم. بدو گفتم خرماهایترا بردار و همان مقداریکه خورده‌ایم پولشرامیدهیم قبول نکرد و گفت چون دست‌زده‌اید دیگر مورد انتفاع نیست و برای من غیرقابل قبول است.

از این جسارت بحیرت افتاده سببش را پرسش کردم، اظهار داشت: «یك مسلمان نمیتواند آنچه راکه عیسوی دست‌زده و ملوث کرده تناول کند.»

مکالمه ما همگی اهل کاروانسرا رابدور ما جمع آورد، خوشبختانه ناظر بسیار کثیف و بویژه دستانش فوق‌العاده چرك بود، دستکشمرا بیرون آورده دستمرا بیك‌یك نشان داده گفتم ایهاالناس نگاه کنید، این شخص مدعی است‌که تو به‌خرماهای من دست زده‌ای و آنها را چرك کرده‌ای میخواهم بدانم کدامیك از ما دستش بیشتر کثیف است، چندین تن از حرف من‌خنده‌شان گرفت و عده‌ای ابروها را درهم کشیدند، سپس دنباله حرف خودرا گرفته گفتم چون نمیخواهی خرماهایترا پس‌برداری بتو پولشرا میدهم اما تا می‌آیم پولرا ازکیفم درآورم باید بروی و خودرا پاك و نظیف بنمائی. در حین صحبت پول درآورده بیکی ازگودالهای سیاه و بدبوئیکه در همه کاروانسراها موجود است و زهرآب و مخزن فضولات حیوانات است بیانداختم وگفتم «بدو برو بردار....» تمام صورتها پرخشم و غضب گردید.

گویا معنی این رمز را بدانستند که بقال‌ومقال افتادند لیکن تا آمدند بخود بجنبند، رفع غائلــه را کرده براه افتادیم و تاجر خرما فروش را بحال خود گذاشتم تا پولشرا در گنداب پیدا کند.

پیوسته دیدیم زمین جلویمان پست‌تر میشود، مدت چند روزی بهمین منوال سرازیر شدیم و چون سطحش را با سطح شیراز بسنجیدم یقینم شدکه بایستی فوق‌العاده ازشیراز پائین‌تر باشد.

جاده هنوز کوهستانی و همینکه کنارتخته را ترك گفتیم جاده از دوباره بسربالائی رسید. بکنار رودخانه‌ای پرآب و عظیم رسیدیم که از آن باید بگذریم. معلوم چنین شد که بسیار

عمیق است، اسبانرا به‌آب زده از گداری که آب تا وسط شکم اسبان می‌رسید. بگذشتیم. گرچه بارو بنه ما خیس میشد ولی سعی کردیم بهرطوری هست قاطران را ازآن عبور دهیم.

چون بطرف دیگر شط نگاه کردم تنگه‌ی باریکی نمایان شد، چاروادارها اظهار داشتند این تنگه از بدی مشهور است و باید کاملا حافظ خود باشید، در این‌جا ناچاریم از راه باریکی که در وسط دو دیوار عظیم کوهی و قدم بقدم صخره‌های بزرگ و خارهای بلند داراست عبور نمائیم.

این محل میتواند بهترین پناهگاه برای دزدان باشد. باطمأنینه و دقت کامل پیش‌می‌رفتیم و بهرقدم پشت صخره‌ها و تپه‌های خار را نگاه مینمودیم و انتظار داشتم‌که به‌بینم بچه سرگذشتی بد دوچار خواهیم شد خوشبختانه و بحمدالله بدون آسیب و خطر تنگه را ترك گفتیم.

فقط چندقدمی دیگر باقی بودکه بقله آخرین رشته کوه برسیم، این قله چندان مشکل و بلند نیست. از این نقطه افق وسیع و عمیق میشود و دشت شن‌زار بندر بوشهر نمایان میگردد.

اولین دفعه است‌که از بدو عزیمت یعنی از ترابوزان تا اینجا ناحیه‌ای صاف وبدون‌کوه و تپه یافتیم. بخاری مواج و لرزان پیوسته از دور بلند میشد که دریای فارس را بنظرمی‌آورد. دراین زمین صاف و لم‌یزرع تنها چند دهستان و درخت خرما یافت میگردد. بنا براین بایستی این ناحیه تازه‌ساز باشد. آهسته آهسته سرازیر شده بدهستان دالکی که بکنار رودی شور آب واقعست رسیدیم.

بما گفتند، مردم این‌دشت بسیار بدسرشت و شورشی هستند، همیشه باهم درجنگ و کشت و قضا می‌کنند. برای من سخت زحمت داشت که علت این اغتشاشرا بفهمم، آنچـه دستگیرم شد این است:

منازعه‌ای بین‌خانی یاغی و شخصی که حکومت این ناحیه را ازطرف شاه میداشته واقع‌شده و درنتیجه کلیه ساکنین این محل بدو قسمت گشته جمعی طرفدار شاه ایران و قسمتی بزیر پرچم خان یاغی خدمتگذار شدند. از طرز بیان واقعه و ملاحظاتی که شخصاً درباره این قضیه نمودم دانستم دست خارجی درکار بوده و سیاست چنین اقتضا کرده که شرح ماوقع را بدینصورت درآورند. اکنون دراین قسمت جوش‌وخروش کمی هنوز باقی است.

گویا حوادث شام بدین نواحی سرایت کرده و معلوم میشود دهن بدهن گشته تا بدینجا رسیده است. آیا شرح جنگی‌که سرمنشأش ابراهیم پاشا بود بدین محل نرسیده؟

سخت مبهوت گشتم دروقتیکه دیدم عده‌ای از این واقعه سیاسی در صحبت و با همدیگر نجوا میکردند. دلایل این واقعه را لازم است تذکر دهم: علاقه طبیعی که ایرانیان نسبت بپاشای مصر داشتند و میدانستند محمدعلی دشمن‌ترکهاست لذا جهت نداشت با او همدست نشوند چه میگویند. دشمن دشمن شود دوست. پیوسته دعا و ثنا می‌کردند که پاشا فاتح گردد.

دلیل دیگر، ایرانیان میدانستند انگلیس‌ها در این جنگ دست داشته و چون از آنها نفرت داشتند پیشرفت پاشا را خواهان بودند. انگلیس در دنیا بویژه در اطراف خلیج‌فارس در صدد اغتشاش و استفاده است و از اینرو عموم ملل را بخود کینه‌ورز کرده است.

دانستیم انگلیس در جنگ بالا دست داشته طرفدار سلطان در مقابل پاشا شد و ترکها را برضد مصریها واداشت. ایرانیها از این قسمت سخت نسبت به‌انگلیس خشمگین گردیده برعداوت

وکینه خود افزودند. هر صدائیکه درشام بلند میشد از راه بغداد یا بمبئی ببوشهر پراکنده میگشت و هرکاروانیکه از این بندر عزیمت مینمود یا از دهستانهای سر راهش میگذشت مورد پرسش اهالی واقع میگردید.

در دهستان دالکی یکنفر ایرانی پنهاناً بما گفت یکنفر چاپار از قاهره بتوسط محمدعلی آمده تا از شاه تمناکند با او اتحادی بسته بترکیه حمله‌کند. هیچ‌چیز درنظر ایرانیان اینقدر ارزش و شادی ندارد که بشنوند ایران با ترکیه درجنگ است. در اینوقت از گوشه وکنار فریاد بلند میشود: جنگ با سنیان.

خبرهای تازه ما را سخت مضطرب میکردند، گرچه میدانستیم مبالغه و اغراق‌گوئی میشود ولی از عاقبت این حادثه در تزلزل و میخواستیم از جزئیاتش باخبرباشیم.

مدت مدیدی استکه دستمان از مکتوبات و مراسلات فرانسه کوتاهست. نمیدانیم دراینمدت چه خبرتازه‌ای روی داده. آرزو داشتیم هرچقدر زودتر ببوشهر برسیم. اگرچه در آنجا هم مکتوبی بدستمان نمی‌آمد ولی از روزنامه‌هائی‌که از بمبئی می‌آمد خبرهائی درمی‌یافتیم.

آفتاب سخت گرم بود که از دالکی بیرون شدیم. در فاصله کمی بچندین جویبار رسیدیم که آب‌گرم گوگردی داشتند، گفتند چشمه‌ی این آبها دوردست است ولی حرارتش زیاد و تا اینجا که رسیده هنوز بدین درجه گرمست. این آبها بزمینی لم‌یزرع و سنگستانی میرفت. نزدیك این محل چشمه‌های نفت وجود دارد.

کمی دورتر زمینی‌دیدیم که از قسمتی کاکتوس(۱) بابرگهای کوچك مستور است. گلی قشنگ داشت ولیکن ساکنین اظهار داشتند بسیار بد و مضر است.

تصمیم داشتیم وقتی بدهستان برازجان که تا دالکی پنجساعت راه است برسیم، شب را در آن مانده فردا بطرف بوشهر عزیمت کنیم. اما هنوز ببرازجان وارد نشده مردمشرا مسلح دیدیم.

معلومم چنین شد درانتظار جنگند ،بمجرد دیدن ما اشاره توقف داده عده‌ای از جنگجویان با احتیاط کامل بسوی ما پیش آمدند. دردسری چندان نداشت‌که بفهمانیم ما فرنگی و سیاحیم.

همینکه دانستند نه‌دشمن و نه مأمورین مخفی دشمنیم ما را نزد حاکم بردند و با اندکی هراس و بدون خاطرجمعی بما منزلی را پیشنهاد کردند ولی غیرقابل سکنی بود زیرا از اطرافش دائما هیاهو برپا میشد. دانستیم راحتیمان درآن سلب خواهد شد.

پیوسته در صدد تحقیق وکوشش داشتیم علت این اغتشاش را دریابیم. عاقبت دانستیم که از روی اصول زیر است:

اختلاف شدید و عمیق میان دربار تهران و سفیر انگلیس.

خارج کردن سفیر بریتانیا از خاك ایران.

روش و اصولی مخالف با سیاست انگلیس و تمایلات آشکاری که ایرانیان در موقع جنگ شام برعلیه انگلیس‌ها ابراز داشتند.

---

1 - Cactus

انطباق این حادثه با شورش خان بهبهان، اغتشاشات ناحیه بوشهر و بالاخره ورود قوای انگلیس در خارك و ساحل خلیج فارس.

بزودی دهستان حمادی که باید درآن متوقف گردیم ظاهر شد. هرچقدر باین محل نزدیك میگشتیم از اغتشاش و هیاهوئیکه شرحش گذشت کم میشد بطوریکه درآنجاکه عموما عربند آرامش کاملا حکمروائی میکرد.

از این ناحیه تا بصره که پیش‌رویم بیشتر مردمشرا عرب می‌بینیم، این اعراب با ایرانیان مخلوط گشته‌اند. هنوز بهمان آداب قدیمی باقی و از رسوم خود دست نکشیده بطرز چادرنشینی زندگی مینمایند. فارسی را مانند زبان اصلی خود حرف میزنند، بعضی شیعه و برخی سنی هستند.

دهستانهائی دارند ولی هیچوقت پای‌بند آنها نبوده خانه‌نشین نیستند. هنگامیکه فصل گرما درمیرسد شن‌زارهای سوزان گرمسیری را رها کرده بسمت کوهستانها رهسپار میشوند. بنابراین منازلشان برحسب موقعیت تغییر مییابد بدون زحمت می‌سازند و به‌آسانی خراب مینمایند یعنی باچند شاخه درخت خرما و برگهایش آلاچیق درست کرده در موقع کوچ بسهولت برمی‌چینند.

اقامت ما در حمادی زیاد طولانی نشد تا بتوانیم از طرز اخلاق و عادت این ملت خارجی که در سرزمین ایران سکونت نموده‌اند باخبر شویم اما از وضع مهمانداری و علاقه‌مندی با ایرانیان تفاوت کلی دارند.

بنظرمن از حیث مهمان‌نوازی بسیار رئوفتر، مهربانتر و ملایم‌تر از همسایگانشان آمدند، دروقتیکه از اغتشاشات اطراف صحبت میکردیم می‌گفتند ما راباکسی کاری نیست و بیطرف هستیم. اضطراب جزئیشان هم برای گله و ثروتشان بود.

این ساحل خلیج‌فارس بنام بلوچستان نامیده میشود و کاملا مستقل است. امروزه حاکم بندر بوشهر از اعراب است و بیشتر دهستانهای عرب‌نشین از شیخ‌نشین خود اطاعت میکنند و تقریبا حکم‌دست‌نشانده و در تیول شاه ایرانند.

در روز حمادی را ترك گفتیم، هنوز تا بوشهر هفت فرسخ راه داشتیم. مایل و راغب بودیم در وقت خوبی وارد این شهرستان گردیم.

بروی دشتی شن و مستور از نمك و باتلاقی راه میرفتیم. در طرف راستمان یعنی بسمت مغرب باتلاقهای وسیع که بدریا منتهی میشوند ادامه داشت. بخاراتی پیوسته متصاعد میشد که انعکاس مییافتند و بنظر ما دیرکهای کشتی می‌آمدند.

اراضی سمت‌چپ‌هم گاهی باتلاقی بودند، از راهی باریك و شن‌زارگذشتیم، اغلب تا کاسه زانوی اسبان درشن یا آب فرو میرفت، دراین ناحیه پرندگان آبی و گنجشکان صحرائی که فوهوئی مینامند زیاد هستند. گاهی عده‌شان زیاد و دستجمعی بپرواز و اینقدر بالا میروند که‌از نظر ناپدید میشوند. اگر دیده شوند و درحا ل‌بازگشت باشند میگویند ابر است. این پرندگان بسیار قشنگند، پرو بالشان خالدار و شباهت تام با گنجشگهای معمولی دارند و تنها تفاوتشان در انگشتان پاست که سرانگشت بهر پنجه‌ای میباشد. این پرنده شکار بسیارخوبی است.

مدتی پیش از رسیدنمان ببوشهر در اثر انعکاس و آفتاب و غیره تصور میکردیم که در

مجاور شهریم. این قسمت در اثر علم مناظر و مراپاستکه خود بحثی طولانی دارد و اندازه کلیه اشیاء را تغییر داده چند برابر بزرگ میکند.

از اینرو زورقهای کوچك که درکنار دریا بودند بحجم کشتی‌های بزرگ و دیوارهای پست آجری شهر دروازه مانند بنظر می‌آمدند. اما هرقدر نزدیکتر و جلوتر میرفتیم این تصاویر دروغی از ما می‌گریختند.

مدت چندساعت یعنی قریب هفت‌ساعت طول‌کشید که راه حمادی تا بوشهر را پیمودیم یعنی دیگر شهر حقیقی شد و تصاویر منعکسه و پوچ ناپدید گشتند.

فصل چهل و چهارم

آقا یوسف ـ سفینه نادرشاه ـ تجارت بوشهر ـ چگونگی این شهر ـ جزیره خارك ـ نفوذانگلیس ـ خرابه‌های ریشهر.

وقتی که بپای دیوارهای بوشهر رسیدیم تمام دروازه‌ها را بسته دیدیم. در صدد چاره و جستجو برآمدیم تا بدرون شهر راه یابیم. هیاهو و انقلاب دشت تا اینجا ادامه داشت و گویا ساکنینش خاطرجمع نبودند که به‌چنین عملی مبادرت جسته‌اند.

پس ازگفتگوهای زیاد و تردیدات درباره فرمان شاهی بشهر داخل شدیم. از وسطدوتوپی که قنداقهایشان شکسته و ازکار افتاده است بگذشتیم. در واقع این تنها دروازه‌ای بود که بروی ما گسترده شد. این دروازه را عده‌ای تفنگچی حراست مینمایند.

پس از ورود بشهر میدان کوچکی در جلو ظاهر میشود که چند کلبه با چوب درخت خرما در آن ساخته‌اند. از آنجا بکوچه‌هائی تنگ و مخروبه وارد شدیم. بنظر چنین می‌آمد که ساکنینش آنرا ترك گفته و کسانی که مانده بودند عموماً مسلح و دکان و خانه‌هایشان را مسدود کرده و بانتظار هجوم خارجیان بودند.

خواهش کردیم ما را نزد حاکم شیخ نصر که از برایش سفارشنامه‌ای داشتیم ببرند اما حاکم به‌شیراز رفته و مجبور شدیم بوکیلش شیخ عبدالله رجوع کنیم. این شخص از برای ما منزلی خوب تهیه کرد.

این خانه بسیار قشنگ و زیبا استکه متاسفانه روبخرابی میرفت بطوریکه نتوانستیم اطاقی مسکونی در آن پیدا کنیم. با فراش‌باشی وکیل در گفتگو بودیم که شخص ناشناسی ولیکن به شیوه ایرانی و اروپائی مخلوط ظاهر شد. بما سلام مؤدبانه‌ای کرد و سپس خود را معرفی نمودکه از مأمورین اروپائیست و منزلی جهت ما ترتیب داده، از صدق و خلوصش توقف را جایز ندانسته بدنبالش روان گشتیم.

در راه چند کلمه صحبت کردیم، معلوم شد اسمش آقا یوسف ملکم است. کلمه آخر استعاره است. پدرش ارمنی مادرش فرانسوی و علاقه و مسلکش بانگلیس است و کمپانی هند آنرا بسمت عامل‌خود در بوشهر می‌شناخت ولی نفوذی یافته و در نظر حاکم تقربی‌داشت. در کلیه کارهای انگلیس باین بندر دخالت میکرد و از سیاست و حقی که به او واگذار شده استفاده میبرد از این‌رو دامنه تجارت را هم وسعت داده و یکی از تجار عمده و غنی شده بطوریکه تا بصره، بمبئی و مسقط طرف داشت.

چند زبان بویژه فارسی، انگلیسی، عربی و زبان پدریش ارمنی را به‌خوبی میدانست. لباسش کاملا عجیب یعنی کلاهی از پوست بره سیاه، نیم‌تنه‌ای ازکتان نازك سفید مانند هندیان و پاپوشی بشکل اعراب میداشت. چون بچند زبان آشنائی داشت میتوانست خودرا در مقابل مردم ممالك مختلفه بهرطوری میخواهد نشان دهد.

تنها از فرانسویان نتوانستیم در او خصلتی پیدا کنیم تا بتوانیم با آن از وطن و موطن خود صحبت برانیم. گمان میکنم دور از این مرد خارق‌العاده و ممتاز باشد که با فرانسه رابطه‌ای ندارد.

آقا یوسف بطور اختصار بمن گفت که بخانه کوچکش برویم. ما را در آن جا داد و آنچه احتیاج داشتیم فراهم ساخت و گفت: خواهش میکنم منزل مرا از خود دانسته هرطور میدانید و میخواهید بکنید.

از ما طوری پذیرائی کرد و محبت نمود که هیچ تصور نمیکردم. شکر خدا را گفتیم که رفیقی صمیمی یافته و با چنین شخصی آشنا شدیم و دیگر احتیاجی بخرابه‌های قصری که شیخ عبدالله جهتمان معین میکرد نداشتیم.

تا آخر روز آقا یوسف برای خوش‌آیند ما هرچه ارمنی در شهر سراغ داشت گردآورد و همه را بمنزل ما آورد. هریك اظهار میداشت بسیار خوشوقتیم قدم رنجه فرموده بـه بوشهر تشریف آورده‌اید.

طولی نکشید که موضوع شام پیش آمد. هر وقت از انگلیس صحبت میشد مسکوت‌عنه میگذاشتند. بزودی فهمیدیم از فدائیان انگلیس و در واقع عده‌ای از پیش‌قراولانند که بتمام کره رهسپار شده تا بعداً قشون انگلیس بسهولت بتواند بدانجا دست یابد.

از خلوص و فداکاریشان محظوظ شدیم. آیا باید عواطف مهماندارانمان را محترم شماریم؟ نباید پولی را که بطور اعانه به‌آنها میدادند بگیرند؟ باید بگویم تقصیری بگردن آنها نیست بلکه تقصیر از ارامنه است که بدون فکر و تعمق از او پول می‌گیرند. ارامنه با کلیمیها شبیه‌اند و سجایا و صفات بدی دارند. با همان فلاکت و بدبختی کلیمیها در سرتاسر آسیا پراکنده شده و محلی معین جهت خود برنگزیده‌اند.

در نزد مسلمانان خوار و سر بزیر و حاکم ایران نیز پیوسته در صدد آزار آن‌هاست و خلاصه منفور عامه‌اند.

مدت ده روز اولیه اقامتمان را در بوشهر بدید و بازدید گذراندیم و سپس از ملاقـات و پذیرائی دست کشیده در صدد دیدن شهر، پی‌بردن بروحیات مردم، رفتن باماکن خوب پرداختیم.

نام حقیقی بوشهر بندر ابوشهر است که بمعنی بندر و شهر پدر بزرگ باشد. اعراب آن را بدین اسم نامیده و خودشان هم آن را بنا کرده‌اند. کلیه شهرهائی که درکنار این دریاست مؤسسشان اعراب‌اند.

ایرانیان همیشه از دریا و کشتی هراس داشته و پیوسته در دوردست دریا اقامت گرفته و حتی از امواجی که بشن‌زارها میرسد خوف وهراس دارند.

در ابتدا اعراب و سپس اروپائی‌ها بفکر افتادند در ساحل این دریا بنادری بنا کنند و کشتی‌های تجارتی خود را بسوی این ساحل سوق دهند.

اگر سراسر تاریخ ایران را جستجو کنید هرگز نام و نشانی از راه‌دریائی و حمل و نقل بتوسط کشتی نخواهید یافت و فقط چند کشتی بادی در دریاهای شمال و جنوب در آمد و شد است.

در یك قرن پیش مردی بزرگ سربازی کاری، پادشاهی عظیم که نه‌تنها با جنگ سر و کار داشت بلکه از حیث سیاست و کیاست هم در زمره اشخاص فعال و کاردان محسوب می‌شود بفکر افتاد کشتی‌هائی بسازد تا مرزهای ساحلی را محافظت نماید.

ابتدا این کار را یکی از شهوات نفسانی که اغلب در هرکسی پدیدار میشودمی‌پنداشتند و میگفتند پس از اندکی فرو خواهد نشست، لیکن از آنجائی که نادر در هرکاری ثابت‌قدم و ثبات عزم میداشته باین کار هم جدیتی مبذول داشت و با وسایل مختلف فکرش را عملی کرد.

نمی‌شود نتیجه‌اش را بیان کرد و گفت بکجا منتهی شد ولی تنها بایستی گفت اگر این کار تعقیب میگشت ایران خوشبخت و تجربه پیدا میکرد.

زمین ایران مثل اینکه با تجدد مخالف است. چوبی که با آن بتوان کشتی ساخت ندارد و باستثنای جنگلهای مازندران تنه درختی ندارد که بدرد ساختمان کشتی بخورد.

نادرشاه آدمی جدی و هرگز از جلوی حوادث سخت درنمیرفت و هر مشقتی را از پیش دور میساخت. اگر فتوحات یا جنگهایش را در نظر آوریم می‌بینیم چه آدم با عزم و ثابت‌قدمی بوده و از این جهت تصمیم گرفت بحریه‌ای ترتیب دهد و بیك مهندس انگلیسی دستور داد یك کشتی بزرگ جهتش بسازد.

بعلاوه امرکرد چوب مورد لزوم را از جنگل‌های مازندران بدست‌آورند. چون‌ارابه‌درکار نبود آن‌ها را بگرده عمله گذاشته خواستند دویست فرسخی را که تا مقصد فاصله داشت بـا چنین وضعی حمل کنند سرانجام با زحمات زیاد موفق شدند چوب‌ها را به‌محل سازمان برسانند. تقریباً در آغاز ساختن کشتی بود کـه نادر یا در اثر ناامیدی و یا به‌علت پیش‌آمدن مرگ ناگهانیش کشتی نیمه کاره ماند و تا چند سال بعد هم اسکلت کشتی در ته انبار باقی ماند.

بوشهر بندری بسیار بدقواره‌است ولنگرگاهی‌ندارد، ساحل دریا پست‌است وپیوسته شن‌های دوردست بدرون دریا میریزد، از این جهت با پیش آمدن کشتی مخالفت می‌نماید و کشتی‌ها ناچاراً در دوردست مستقر میشوند. در اثر وزیدن بادی جزئی کشتی مجبور به‌حرکت می‌شود.

تنها بلمهای عربی بنام باگالو یا باتیل است که میتوانند تا ساحل پیش آیند. این بلم‌هـا چون سبك و گنجایش کم دارند مال‌التجاره‌های بوشهر ببصره یا بمبئی و مسقط با آن‌ها حمل

میشود. در عقب اطاقی جهت ارباب دارد. شراعش با پاروئی بلند است، بطور سنگینی شراع میزنند، هرگز ازکنار دریا بدور نمیروند بویژه در وقتی که در مدت مدیدی باید شراع زنند یا توقف کنند.

گنجایش این کشتی از صد تا سی تن است. بعضی با چادر انگلیسی هستند، در بین این بلم‌ها که در این دریا سیر و سیاحت میکنند هشت یا ده‌تایشان به‌تجار بوشهر تعلق دارد.

تقریباً با همین کشتی‌های کوچکست که مال‌التجاره‌ها در خلیج فارس و دریای هند رفت و آمد میکنند. همچنین مسافربر هم میباشند بویژه از بصره که هرسال عده زیادی زوار ایرانی و هندی که به‌مکه رفته در آنجا جمع شده با آنها بموطن خود باز میگردند. با این وصف که بوشهر در سر راه حاجیانست و بدان آمد و شد میکنند ابداً تغییری نیافته و کسی هم در صدد برنیامده او را تغییری دهد.

درکنار دریا بنادرکوچك دیگری هم هست که تنها از بینشان بندر ریك قابل ذکر است.

این بندر در شمال بوشهر واقعشده، آب‌های خلیج در این قسمت جزر و مدی نامحسوس میکنند زیرا کف این بندر قریب پانزده تا بیست متر از سطح خلیج بلندتر و بدین جهت جزر و مدش آسیبی نمیرساند.

هرسال پنج شش سفینه انگلیسی بدین سواحل می‌آید، کشتی‌های جنگی انگلیس هم مدتیست بدین ساحل دست یافته بعکس سفینه‌های فرانسه که بندرت دیده میشود. تنها چندین مرتبه یکنفر دریانورد که از بوربن به‌بمبئی، خلیج‌فارس، مسقط و بالعکس مسافرت میکرده بدینجا آمده و چون از طرز کرایه و بار بردن صدمه زیاد دیده قطع علاقه کرده بطوریکه بمن گفتند مدتیست دیگر بدینجا پا ننهاده است.

امروزه معاهدات و معاملات تجارتی بوشهر محدود شده، انگلیسها بسیاری صنایع دستی و ماشینی خود را بدانجا می‌آورند بعبارت‌الاخری چون از یك‌طرف همسایه ایران و از طرف دیگر کشتی زیاد دارند تجارت این بندر را ویژه خود ساخته‌اند.

با این وصف رقابت دیگر بی‌فایده و غیرعملی بنظر میرسد. بیشتر مال‌التجاره‌ها از این بندر رفت و آمد میشود مثلا غله و حبوبات، تنباکوی شیراز، قالی، پارچه‌های ابریشمی یا پشمی کرمان و یزد، پارچه‌های پنبه‌ای اصفهان و کاشان و هرسال چندصد اسب که به هندوستان فرستاده می‌شود. بعلاوه مقدار زیادی شراب شیراز را هم که به بمبئی میبرند.

خلاصه هر چیز به‌مقدار خیلی زیاد از راه این بندر داخل و خارج میگردد.

یکی از تجارتهای مهم برده‌فروشی است که یکی از شعب بسیار بزرگ تجارت خاصه در مشرق است. غلامان و خدمتکاران را می‌خرند و از این راه بخارج میبرند، معمولا غلامها بیشتر عزیز و قیمت دارند، ارزش هریك چهل پنجاه تومان است ولی کنیزان قیمتشان از بیست تا چهل تومان بیشتر نیست، این تجارت هم گمرك دارد و هرسری پنج یا شش فرانك مالیات باید داد. عموماً کشتی‌های مسقط بدین تجارت مشغولند.

در سابق یکی از تجارت های عمده این سواحل صید مروارید بوده، امروزه هم عایدی پرسودی برای ساحلیان است ولی اماکن قدیمه صدف‌دار فاقد این گوهر شده و از نو باید جاهائی که این صدف‌ها را حاویست پیدا نمود. این صدف‌ها در جاهای بسیار گودند و اسباب

زحمت غواصان را فراهم ساخته‌اند، از این جهت صید مروارید کم‌کم در شرف‌فراموشیست.

منطقه بوشهر مانند نواحی گرمسیری هوایش بسیار بد و نامطبوع بویژه در فصل تابستان سخت گرم و خطرناك میگردد.

در این فصل باین سرزمین و دشتهای فرات و دجله بادی میوزد که میگویند کشنده است. این بادها بسیار گرم، سوزان و اغلب کشنده‌اند، در موقع وزش اختناقی ایجاد میکند که بهرکس مصادم شود او را خفه می‌نماید. اثر کشندگیش از بخارات مضری است که از نواحی مختلف آورده میشود یعنی در وقتی که از نواحی متعفن که مواد سمی دارند میگذرد، مواد سمی را در خود مخلوط ساخته سم مهلکی تولید مینماید.

تصور میکنم این خاصیت سمی را بتوان بچشمه‌های نفتی که در بیابان‌های عربستان و قسطنطنیه است نسبت داد چه این چاهها دارای ماده غلیائیست که بخاراتی متراکم میسازد و خفقان را مولد است.

اهمیت بوشهر کم و منظره‌ای مانند تمام شهرستانهای ایران دارد. برروی سطحی مرتفع قرار گرفته، از یك سمت بنوکی خاتمه میبابد و شکل شبه جزیره‌ای را پیدا مینماید. مانند مثلثی است که دوضلعش بدریا و سومی بخشگی ممتد میشود و دیوار حصارش سابق‌براین بسیار مستحکم بوده.

طرح شهر از منظره درختان خرما یعنی شاخهای این درخت است که ببالای اراضی سایه افکنده، قسمتی مخصوص به این شهر است و آن بادروهای بخاری‌هاست که از بالای خانه‌ها سربرکشیده و هوای داخلی و کثیف را بخارج می‌برند؛ آنها را بادگیر می‌نامند، شبیه بلوله بخاری لیکن بلندتر و فراخترند. در قسمت بالا شکافی بزرگست که بتوسطش هوا دوران می‌یابد.

این بادگیرها در سایر شهرستانهای ایران هم وجود دارند ولی بیشتر ویژه شهرها و نواحی جنوبیست که برای گرما بکار میبرند.

درون بوشهر در موقع اقامت ما منظره‌ای مهموم و مغموم داشت. عموم محله‌ها غیرمسکون، خانه‌ها مسدود یا مخروب بودند. عده نفوسش در اثر وبا و طاعون کم گردیده و میشود گفت سه ربع جمعیتش در اثر این امراض مسری تلف گردیده‌اند.

محله سنگ‌بست قسمت مهمتر و پرجمعیت شهر است. مرکز تجارت خارجیان میباشد، خانه‌های بزرگش تجارتخانه است. در انبارها انواع مال‌التجاره‌ها از هر قسم و از هر مملکت دیده میشود. ابریشم‌جات، پارچه‌های پنبه‌ای، شراب، مواد شیمیائی، مازو، عطریجات، سنگهای قیمتی، طلای مسکوك، عاج، ادویه‌جات ، شیشه‌جات، قهوه، کتان، مخمل، بلورجات، قند، ریسمان و غلامانیکه از بصره، بمبئی، مسقط و مالابار فرستاده میشوند در آن موجود است.

در برابر تجارتخانه‌ها و جلوی آفتاب ملاحان عرب لمیده در انتظار بارگیری سفینه‌ها هستند، همهمه غریبی است بویژه در وقتی که حمالها بارها را از کشتی بزیر می‌آورند یا از انبارها بسمت کشتی میبرند.

این بود وضع شهر و طرز زندگی اهالی بوشهر که روزبروز از مقام و اهمیت این شهر میکاهند. بازاری ندارد زیرا تمام دکان‌ها کوچك، کثیف، تاریك و عاری از تاجر است. در

دکانهای پست تنها اسلحه‌فروشان یهودی یا کارگران ارمنی مستقرند. معهذا در موقع اقامت ما وضعی غیرمنتظره وجود داشت. دیدم در دکانهایش تزیینات قورخانه شمشیر، طپانچه، تفنگ و ادوات جنگی ایرانیان ساخته میشد. تنها علتش ترس و بیم اهالیست که مبادا دشمنی غفلتاً حمله کند.

شیخ یعنی حکومت امر داده تمام ساکنین مسلح و آماده بجنگ باشند و دروازه‌ها و حصارها را حفاظت کنند.

در اندیشه‌های مردم مبالغه‌گوئی هم میشد اما باید حقیقت‌گوئی کرد و گفت، بوشهر نقطه و کانون شورشی است که در لرستان ایجاد شده. بما معلوم شد چند روز پیش از ورود ما خان شهر بهبهان در راه شوشتر یاغی شده و خواسته بود بهرطوری شده بوشهر را بدست آورد لیکن از مقاومت شدیدی که در برابرش شد نتوانست اندیشه خود را عملی کند.

چون از شهر رانده گشت در دهستانی مجاور متوقف شد و منتظر وقت مناسب گردید. از این رو شد کــه چندین دهستان نسبت به‌شاه وفا و خلوص اولیه را از یاد نبرده در دشت انتظار جنگ می‌کشیدند و قبلا شرحش رفته است. از این قبیل وقایع بندرت حادث میگردد. چنین طغیانات در مقابل اقتدار دولت هیچست و به نتیجه‌ای منجر نمیشود و ثمری ندارد، که بدون جهت به‌شهری که مطیع است حمله‌ور شد، باید گفت یك شیخ بیچاره که نامزد حکومت شده چه تقصیری دارد!

این حوادث ناشی از شورش ساکنین لرستان یا ضعف و بد اداره کردن حکومت ایران محمدشاهست. همانطوری که پیشتر گفته‌ام از تطبیق و بررسی اوضاع ایران نتیجه‌ای حاصل می‌گردد که باید از همسایه بسیار خطرناك این ناحیه کاملا مظنون گشت.

بفاصلهٔ کمی از بوشهر بندر **خارك** است که بطور قطع مالکش دولت ایران است ولــی دولت انگلیس آنرا متصرف گردیده، درآن همیشه پادگانی جزئی باقیست. در ۱۸۴۵ عــده پادگانش بهزار میرسیده که شش‌صدنفر سرباز هندی و چهارصد نفر انگلیسی، مهمات توپخانه را از کشتی فرود آورده اظهار میداشتند: چندین سفینه جنگی مابین جزیره خارك و خاك ایران غرق گردیده است.

خلاصه از آنوقت مأمورین انگلیسی در بوشهر نسبت بخارك چشم اندوخته منتظر وقت و بدست آوردن این جزیره بودند. در جلوی بوشهر نیز یك کشتی انگلیسی لنگر انداخته هر روز یکنفــر افسر با ملوانان بخشگی می‌آمد و بــه‌بهانه خرید اشیاء به‌جستجو و کــاوش میپرداخت. در همین وقت دیگری بلرستان ورود کرد.

پیشتر گفتم که از راه اصفهان میخواست بسوی لرستان رود، با وجودی که حاکــم اصفهان سخت ممانعت نمود وی فرار کرد و خود را به لرستان رسانید. اگر یکایك این‌حوادث با هم سنجیده شود خواهیم دید که منظوری جز شورش و اضطراب در ایران و هندوستان ندارند. ایرانیان موجد جنگ شام را انگلیس میدانند و میگویند هر انقلابی به دست آنهــا برپا می‌شود.

در سواحل خلیج فارس و بسیاری از سواحل دریاهای آسیا هلندیها و دانمارکی‌هــا عماراتی ساخته‌اند. جزیره خارك را بعضی از هلندیها و برخی ازدانمارکی‌ها میدانند. می‌گویند

دانمارك دارای کلنی‌ها و مستملکاتی بود که از تمام چشم‌پوشید.
امروزه ساکنینشان خصال اروپائی و شمالی را حائزند، در واقع گیس و ریش خرمائی رنگ دارند. اگر اوضاع این سواحل را بررسی کنیم می‌بینیم تغییرات فاحش کرده‌اند. معهذا اسنادی صحیح وضع این جزیره را نشان میدهند یعنی در وقتی که هلندیها یا دانمارکی‌ها این جزیره را رها کردند مدتی بی‌صاحب ماند و هیچیك از دول اروپائی بدان توجهی مبذول نداشت تا وقتی که ملوان فرانسوی در این دریاها برفت و آمد پرداخت و خارك بنظرش مهم آمد. چون بی‌صاحبش دید مورد دقت قرار داده بنائی فرانسوی در آن به‌ساخت.
از طرف دیگر ایران هم بدان علاقه داشت و در او دخل و تصرفاتی میکرد. سرانجام فرانسه مالکش شد بدون اینکه کمترین ایراد و مانعی از طرف ایرانیان پدیدآید، بعلاوه‌خواست با سیاست و تدبیر در آن وارد شود و نگذارد کار به جنگ و جدال کشد.
در زمان حکومت کریمخان معاهده‌ای بسته شد و در نتیجه صاحب این جزیره فرانسه گردید. در این زمان واقعات گوناگونی رخ داد که آرامش را برهم زد، مسبب این‌جنگها شاهان تیره‌بخت هندوستان بودند، جنگ سختی در هند برپا شد.
صدای توپها از ساحل مدرس به ژونك (۱) میرسید و امیر انگلیسی هوك (۲) فتوحاتی شایان کرد. والی سوفرن(۳) اینقدر بسرش کار ریخته بود که بفکر خارك نبود. خارك ابتدا از نظر بیفتاد، سپس از تیول ممالك فرانسویها گردید و باز از چشم دور شد. تا در سال ۱۸۵۸ سرهنگ گاردن آنرا بتصرف فرانسه آورد و احقاق حق کرد.
میگویند فتحعلیشاه هم این جزیره را به‌ملکیت فرانسه شناخته ولی حدس قوی میرود رفتار سفیر فرانسه که میخواست بزیان سرجان‌ملکم تمام شود بعکس شد و بنفع انگلیس تمام گشت یعنی این جزیره بدولت انگلیس واگذار شد و از این زمان دیگر بتصرف انگلیس باقی ماند.
نقاط دیگر و بوشهر را میگویند به‌هلندیها تعلق داشته اما سندی صحیح در دست نیست چیزی که محقق میباشد این است که از حیث اهمیت، مدت و قوای‌نظامی چیزی نداشته، تنها در آخر بندر بوشهر ساختمانی موجود است که بنایش بسبك اروپائی و بهلندیها نسبت داده میشود. امروزه خراب و از حیز استفاده افتاده است.
من بر این عقیده‌ام این ویرانی‌در اثر سستی و قصورورزی ایرانیانست که هرگز بفکر نیفتاده استحکامات مرزی درست کنند تا در موقع جنگ یا حمله بخاك ایران دفاع نمایند.
گرچه انگلیسها وارث قسمت‌هائی از تملکات هلندیها شده‌اند ولی چند قسمت را هم بدون ارث‌بلامنازع و شخصاً تصاحب کرده‌اند. تنها از راههای آمرانه و وسایل اختفائی است که پایشان به‌آبهای خلیج فارس یا اقیانوس هند باز میگردد. تا حال مقاومتی در برابر خود ندیده و هر سفینه‌ای که فرستاده‌اند نقطه اتکائی شده.
تجارت این نواحی نیز اهمیتی ندارد زیرا تمام را سفاین انگلیسی به‌خود اختصاص داده

1 - Jongs
2 - Hughes
3 - Suffren

ولیکن تاتمامی سفاین انگلیس باین نواحی دست‌نیندازد سفاین یا تجار برایش سرخرند.

همچنین باگالوهای پست یا باتیل‌های محقری را که اعراب سوارند و در آبها برفت و آمد مشغولند بنوك دیرك پرچم انگلیس را افراشته‌اند یعنی از این پرچم استفاده‌نموده وبطوری عجیب و غریب پشتیبانش هستند. این پرچـم برایشان بهترین ضمانت‌درمقابل دزدان دریائی یـا گمرك‌چیانست و چون از راههای مختلف از انگلیس استفاده میبرند در تحت اختیارش درآمده از جان و دل میکوشند و از هرگونه اقدامی دریغ نمیدارند.

انگلیسها چنان رل خود را در سیاست بازی کرده که در برابر این ملل دورافتاده و ساده لوح نمیتوان کلمه‌ای خوب یا بد از انگلیس صحبت داشت. این ملت سرسوزنی غفلت نمی‌ورزد و پیوسته در صدد بسط و کشورگشائی است بطوری که در اثر سیاست و کاردانی تمام جزائر، دریاها را تصاحب کرده است.

با این وصف چطور مشایخ عرب که جز باگالوهای ضعیف چیزی‌دارا نیستند یا بزرگان ایرانی که هیچ‌کشتی ندارند میتوانند در جلوی این ستمکاران مقاومت ورزند؟ انگلیس آقا و مالك‌الرقاب کلیه نواحی و صاحب اختیار همسایگان کوچکش شده. در اروپا حس بدبینی و حقدی پدیدار شده که عموم نسبت باعمال سیاسی بریتانیا بویژه در آسیا بدبین شده‌اند ولی هیچیك بکارهای کوچکش پی‌نبرده نمیدانند چه مینمایند. از این که دیگران جزئیات اعمالش را نمیدانند سودی حاصل کرده بیشتر بکار خود میپردازد.

در اینجاست که فکری ایجاد شده و آن اینست: در بوشهر یك کشتی سه‌دیرکی یافت میشد. سئوال کردم این چیست؟ ارامنه که عموماً فداکار انگلیسند کلمات خود را باوقر و غروری ادا کرده مثل اینکه هم‌خون و هم‌نژاد انگلیس هستند گفتند این سفینه به امـام مسقط تعلق دارد.

این امام یك قسم سلطان کوچکیست که گاهی عنوان سید هم باو میدهند. قلمروش در سمت غربی افریقا و مصب خلیج فارس و نوعی دولت کوچك است. این سلطان با غروری پوچ و بیمعنی میخواست سفینه‌ای که چند توپ سلاحش باشد داشته باشد. این کار یکی از شهوات و مانند سایر اعمال پوچ سلاطین کوچك مشرق زمین است که از این راه میخواهند خود را مقتدر دانسته در مقابل چشم اروپائیان خود را بزرگ جلوه دهند.

ظاهراً انگلیس این قسمت را بزرگتر از آنچه تصورش میرفت دانست چه باو اهمیتی داد که هیچ تصورش نمیرفت، سخت به‌مدافعه پرداخت که حق چنین گستاخی را نداری و در ازای این که به سفینه‌اش بخندد وادارش کردند که بفوری توپها و مهمات جنگیش را از کشتی خارج سازد. سید بیچاره که خدمتگذار صرف حکومت عمومی هندوستان بودنخواست از دوباره این کلام تکرار شود و بزودی حرفشان را عملی کرد. اکنون کشتیش یك سفینه‌ی سه‌دکلی تجارتی است.

محل دیگری نیز که انگلیس در آن نفوذ کامل یافته **مسقط** است. من ضامن راست یا دروغ این مطلب نیستم و از اخبار ارامنه است که از تابعین انگلیس و آلت‌دستش می‌باشند. این عمل با سایر اعمال سیاسیشان که در تمام عالم پراکنده شده شبیه است.

میگویند: یك سفینه جنگی فرانسه در جلوی مسقط ظاهر شد، با او یك نفرمأمور فرانسوی



خرابه های شاپور

بود که میخواست از امام مسقط شناسائی کنسولی و اذن اقامت درخاکش را بگیرد ولـی این عمل غیرممکن بنظر می‌آمد چه سید کاملا منقاد و تحت نفوذ دولت انگلیس است. پول انگلیس او را حریص گردانده و میترسید مبادا دستش از تاج و تخت کوتاه شود. سخت میترسید کـه با یکی موافقت کند و دیگری را ازخود برنجاند حتی از لنگراندازی سفینه‌ی خارجی در سواحل خاکش بیم داشت.

پس معلوم میشود که با مأمور فرانسوی چگونه خواهد برآمد! انگلیس فعلا مالك است ولی از مردم و طرز حکومتشان بیم دارد، از طرف دیگر با طلا و دسایس گوناگون مردم را تحت مهمیز خود آورده و برای خود مأمورین فداکار ترتیب میدهد که از پادشاه قانونی خود سرمی‌پیچند و در زیر لوای او درآیند. با این وسایلست که امروزه هندوستان را متصرف شده و کم‌کم بسایر جاها دست مییابد.

حالا بسر وقت ایران آئیم و کمی از او صحبت نمائیم. بخوبی میدانیم دو ایالت فارس و عربستان (۱) آرزوی انگلیس است. این ایالات گرانبها اراضیشان حاصلخیز، آبشان زیاد و محصولشان مانند هندوستان یعنی نیل، کتان و نی‌شکر در آنها بحد وفور است.

این زمین وسیع را مللی با عناوین مختلف و مذاهب متعدد ساکنند و نیز از ربقه‌بندگی شاهان ایران بیطاقت شده بطوری که بیشتر در حال نافرمانی و شورش‌اند. طغیان و سرکشی کار عادی مردم عربستان یا خوزستان است زیرا نواحیش کوهستانی و قبایل نامطیع لرهـا بختیاری‌ها و ممسنی‌ها در آن زندگی میکنند. در فارس هم طوایف متعدد جنگجوی قاراچادرها بسر میبرند که تقریباً مستقل و جزخان که برشان ریاست میکند کسی را نمیشناسند.

شاه از آن‌ها آنقدر تملق میگوید که خود هرگز تصورش را نمی‌نمایند. بخوبی میداند که نمیتواند بدان‌ها متکی شود و بدانها مباهات کند، از این جهت مجبور است همیشه رئیسشان را در دربار نگاه دارد، معلوم نیست باسم حبس یا گروئی این عمل را می‌نماید.

این مردم چادرنشین میتوانند بسهولت از زیر بار شاه ایران خارج گردند یعنی چادرهای خود را کنده از خاك ایران بیرون روند.

الحال فرمانبردار و فداکار شاهند. بویژه فامیل بزرگ زند که از اخلاف پادشاه ایرانند بنظر چنین می‌آید حس وطن‌پرستی را حفظ کرده نسبت بشاه وفادار و بپرچم ملی علاقه‌مند میباشند ولیکن این علاقمندی را نباید چیزی گرفت و بیك ریسمان بسته شده.

در تاریخ ایران بسیار دیده می‌شود که چندین مرتبه از پرچم ایران سرپیچیده و حس علاقه‌مندی خود را نابود کرده‌اند.

در عربستان ملت مختلطی وجود دارد که کار انگلیس را آسان ساخته و بسهولت برآن‌ها مسلط شده چه اینان از حیث نژاد، ملیت و مذهب تفاوت کلی دارند. این اعراب در سراسر نواحی بین دریا و دامنه‌کوه زندگی میکنند، مطیع شاه ایران ولی بیشتر سنی مذهب هستند و باین جهت دشمن خونی ایرانیان شیعه میباشند.

خلاصه کلام باید گفت راه خوشبختی از هرطرف بروی انگلیس باز شده و همین قسمت

---

۱ ــ منظور خوزستان میباشد که در آن‌وقت عربستان نامیده میشده (مترجم)

هم یك راه استفاده او شده و امیدوار است که موفق گردد. یك دفعه این دولت از بمبئی تـا بغداد و از هنگ‌کنگ تا بیروت را در زیر قلمرو خود داشت. آزمایش‌هائی که برروی دو ساحل کرخه تا آبهای فرات کرده معلوم گردیده اینان همین منطقه را خوش‌آمده و درآنجا وطن گرفته‌اند.

اگرچه ارامنه حرکات و شورش مردم بوشهر را با دقت نگریسته و مشعوفند ولی اعراب نیز تحمل این مصائب را مینمایند و منتظرند وقت با آن‌ها یاری کند تا تلافی نمایند.

میگویند ال‌بیگی رئیس طوایف زند با دو هزار تفنگچی و چهار قطعه توپ عازم شد و معتمد حاکم اصفهان نیز در این موقع بکوههای بختیاری آمد تا بشوشتر و ببهبهان ورود کنند. ایرانیان پیش‌بینی می‌کنند که این حرکت عاقبت بداغتشاش منجر می‌شود، از عواقب وخیمش در هراس و سخت ترسناکند، علت و اساس این پیش‌آمد را از پافشاری پادشاه ایران میدانند.

مهماندارمان گفت میتوانم شما را به ریشهر که در حدود دو فرسخی و به‌جنوب شرقی بوشهر است هدایت کنم. ما از خدا میخواستیم زیرا تنها قسمت قابل توجه این شهربوده‌وکسی بهتر از آقا یوسف برای اینکار پیدا نمیشد.

از روی شنهائی که پیوسته باد زیر و رو میکرد عبور نمودیم. بر روی شن‌ها چند کراجی و درخت خرما دیدیم. پس از دو ساعت بخاله‌ریشهر یا ریشهر رسیدیم. این محل را سیاحان اروپائی عوامانه استحکام هلندی نامیده‌اند. بنظر چنین می‌آید قلعه نظامی یا میدانی تجارتی در این نقطه و بساحل خلیج بنا کرده‌اند باید یادآور شوم من شخصاً چیزی که دال بر بنای اروپائی باشد ندیدم، فقط پاره‌ای مصالح و آثار بنا باقی است که نمیشود معلوم داشت درچه زمانی این بنا موجود بوده و وضعش چگونه بوده است.

وسعتش بحدی است که میشود گفت شهری بوده چه در تپه‌های مهمش علائمی از حصارش باقیمانده از طرز بقایا و مصالح نقشه‌اش مستطیل شکل بنظر می‌آید، در بیرون حصارگودالی بسیار بزرگ و دیدنی باقی است که خندقی را جهت دفاع مشخص میسازد. این حصارها و خندقها بر سه طرف و سمت چهارم روبدریا عاری از خندق و حصار است.

از پناهگاههای کوچکی که بوسیله دو دماغهٔ صخره‌ای تشکیل میشود کشتی‌های کوچك و کم حجم درکنارش لنگر میانداخته‌اند. این دماغه‌ها کمی بلند و کشتی‌ها را بسوی جنوب و شمال‌هدایت می‌کنند.

با این وصف یقینم شد هلندیها در این‌جا بندری میداشته‌اند، آخرین نتیجه‌ای که عایدم شد این است: این خرابه‌ها از زمانی بسیار قدیمتر از بوشهر که نامش کاملا غربیست میباشد.

در حوالی بوشهر شن‌هائی بما نشان دادند که ظروف گلی بزرگ و استخوانهای انسانی در آن پنهان بودند و باید از نظر باستان‌شناسی بدانها توجهی معطوف داشت. پس از کاوش و تجسس بقایای ظروفی بیافتیم. در وقتی که آنها را با ادوار مختلفه توافق دادیم بجـائی نرسیدیم و عاقبت سرگردان ماندیم.

اکنون اول ژانویه و خواستیم در این روز حرکت کنیم لیکن کوششمان بیفایده و آقا یوسف و ارامنه اظهار داشتند غیرممکن است بگذاریم بروید و میخواهیم آغاز سال ۱۸۴۱ را با شما باشیم.

این روز عید رسمی و عیسویان بوشهر بدان اهمیتی عظیم میدادند، مهمان‌دارمان میگفت خوشبختیم که شما را در مجلس خود می‌بینیم.

آقا یوسف در روز عید جشن بزرگی برپا ساخت، کلیه تجار درجه اول بوشهر را به منزلش ملاقات کردیم. ایشان ده نفر بودند، اجازه رخصت از آنها طلبیده گفتم بسیارخوشوقتم که چنین پایه‌ای رویداد و با شما معاشر شدم. هریك اظهار داشت تنها آرزوی من اینست که شما را دوباره در بوشهر ملاقات کنم ولی ما ابداً میل نداشتیم از دوباره باین شهر که در آن جانمان بلب آمد پا بنهیم.



فصل چهل و پنجم

عزیمت ما از بندر بوشهر ــ چاه‌کوته ــ آباده‌ــ اهرم ــ اردوگاه غیر محدود ــ قلمه ــ بوشگون ــ فراش‌بند ــ فیروزآباد.

دوم ژانویه که روزی درخشان و گرمی آفتابش فرانسه را بیاد می‌آورد از بندر بوشهر خارج شدیم، ما مأموریت داشتیم بسمت مشرق رفته امکنه‌ای را که شهرتی دارند و تا دوره هخامنشیان را بخاطر می‌آورند بازدید کنیم.

فیروزآباد نزدیکترین محل بما و **دارابجرد** دوردسترین و در وسطشان **فسا** را بایدبه‌بینیم جاده‌ای که راه عمومی این نواحی است و سیاحان پیشین از آنها رفته‌اند آغازش از شیراز است. این سه شهر چون تجارت چندان مهمی ندارند با ساحل خلیج فارس ارتباطی نیافته و راهی معروف ندارند.

هیچ راه کاروانی در کوههای بلندی‌که بردشت بوشهر مسلط و قریب صدفرسخ طول دارد و تا بندر بوشهر ممتد میشود هنوز درست نگردیده. اما برای ما سخت غریب می‌آید که دوباره بشیراز باز گشته از راه مستقیم بدارابجرد و فیروزآباد برویم. پس عزممان جزم شد از همین‌جا بسوی فیروزآباد رفته هرطوری هست از رشته مرتفع و مطولی‌که قاطرچیان از آن خوف داشتند بگذریم سخت زحمت کشیدیم تا آنها راحاضر ساخته باخود همیارکردیم. سرانجام بسمت مشرق شتافته بسوی قلمه روانه شدیم.

ابتدا از وسط جمعی کلبه‌های کوچك کاهی و برك خرما که بنام دهستان میر عبدالله معروف است بگذشتیم، در اینوقت تصمیم برآن شد شبرا درآباده که بپای کوههاست بسربرده صبح از شکاف کوه که در جلویمان نمودار بود بگذریم. پیش از حرکت احتیاط کرده درصدد برآمدیم تحقیق‌کافی کنیم تا مبادا دراین ناحیه وسیع و بدون هادی گم شویم. چاروادارها مانند ما این راهرا نمی‌دانستند زیرا هرگز کاروانی از این راه رفت وآمد نکرده. تنها از این

دشت اعراب یاقارا چادرها آمد وشدکرده امکنه‌ای جهة چراگاه یاخیمه‌گاه خود ترتیب میدهند. کم‌کم سرگردان میشدیم وشب پیش می‌آمد و نمی‌دانستیم بکجا آمده بکجا می‌رویم.

بسیار مجاهدت کردیم که کسی‌را پیدا کنیم بدبختانه کسی را نیافتیم. چه باید کرد؟ قاطرچیان مأیوس، قاطران فرسوده وآذوقه برایشان فراهم نشده بود. همراهان ماتماماً مضطرب و مدت چند ساعتی در تاریکی شب راه پیمودیم.

در این قبیل مواقع انسان باید بیك نقطه توجه گرفته بدان سو پیش رود تا بجائی رسد. پیش از اینکه شب در رسد و تاریکی عالم را فرا گیرد در سمت چپمان دهستانی دیده بودم. گفتم اگر از این راه برویم حتماً بدهستانی خواهیم رسید. فاصله بفاصله درجه‌بندی ترتیب داده من و رسول‌بیك سر پیش داده از علفهای بلند وتیغهای ضخیم اسبانرا عبور داده چشمان را خوب گشوده تا کمترین روشنائی یا صدائی که شنیدیم بدان سو پیش رویم.

برای این‌که همدیگر را گم نکرده از قافله جدا نشویم پیوسته یکدیگر را صدا کرده تا آخرین قاطر جواب می‌گفتند. دیگر از خود بیخود شده وسخت ناامید میشدیم که غفلتاًسایه‌ی دهستانی بزرگ ظاهر گشت.

بیاری خدا از خطر بجستیم. باقدم تند و سریع پیش رفته اسبان هم که بوی آبادی‌شنیدند برسرعت خود بیفزودند. هنوز چند قدمی بدهستان داشتیم که صدای قیل وقال از ده بلند شد. از این حرکات در روزهای پیش هم بین مردم دشت دیده بودیم.

رسول‌بیك که پیشاپیش من میرفت خود را بدروازه رسانید لیکن او را بسته دید. اهالی دروازه را نیمه باز کرده تا او را بشناسند، در وقتی‌که من رسیدم هنوز دروازه نیمه باز و باهم گفت وشنود میکردند. سرگذشت شوم خود را بیان کرده گفتم از شهر می‌آئیم و چون بـه مصیبتی عظیم گرفتار آمده با هزاران دردسر خود را بدینجا رسانیده‌ایم خواهش میکنم من و رفقایم را امشب جا و منزل دهید. از طرز لباسم تفنگچیان کمی مطمئن گشتند معهذا جرأت نکردند ما را بدرون شهر داخل کنند و یکی از آنها پیش کدخدا رفت تا از او دستور گیرد.

در وقتی‌که مکالمه میکردیم همه قافله رسیدند و بدم دروازه جمع آمدیم. بیم داشتیم که مبادا از دوباره دروازه بسته شود. ساعت ده شب بود، از بوشهر تا اینجا را چهارده ساعت راه پیموده‌ایم. دستور کدخدا برسید و ما را وارد کردند. کدخدا منزلی خوب بما تقدیم داشت و طولی نکشید آنچه را لازم داشتیم جهت ما فراهم ساخت.

ساکنین گفتند این دهستان چاکوته نامیده میشود، نزرگترین دهی است‌که در وسط بوشهر و شیراز وجود دارد. بنابراین از راهی که پیش گرفته بودیم کاملا منحرف شده‌ایم. سختیها و رنج این روز، خستگی مردها و حیوانات اهمیت نداشت و شکر خدا را گفتیم که بچنین محلی رسیده‌ایم. دانستیم در درون ارك دهستانیم یعنی درمحلی‌که مقر حکمفرمائی‌شیخ است. خانه‌های اهالی تماماً در خارج ارك است.

پیش از رسیدن بدروازه و بجائی‌که ما را متوقف داشتند چند نفر را دیدم ولی تاریکی شب مرا از تشخیص و تمیزدادن محل و طرز بنایش بازداشت.

اهالی ده اظهار داشتند ما با مردم برازجان که دروقت رفتن به‌بوشهر ازآن عبورکردیم متفق شده و برعلیه خان تنگستان که با خان بهبهان متحد است سربرکشیده‌ایم.

بامداد روز بعد برحسب عادت معمولی خواستیم پول مخارج و کرایه منزل را بدهیم ولی بسختی پول ما را پس داده گفتند اینجا که کاروانسرا نیست. اولین دفعه‌ایست که این وضع را مشاهده کردم و مردمش را پول‌دوست ندیدم. مردم چاکوته عرب و از وضع‌مهمان‌نوازی و آداب بایستی بسیار مهماندوست باشند. رسول‌بیك را واداشتیم بنزد شیخ رفته سلامی کرده ازجانب ما تشکر نماید.

سپس به‌سمت آباده که بیش از یك‌ساعت ونیم راه نمی‌شود عبور کردیم. روز پیش بدان بسیار نزدیك بوده ولی ترس سرگردانی ما را منحرف ساخته از او دور داشت. موقع مناسب بدان وارد شدیم. مدتی را باید درآن اقامت گیریم چه بما معلوم شد درمجاور آثار باستانی است.

بیش از پانصد قدم بدهستان نداشتیم که یك کشیکچی که ندیدمش به‌سمت ما تیری بینداخت. خدا با ما بود، هدفش بخطا رفت و تیر بدون اینکه بما آسیبی رساند از بالای‌سرمان بگذشت. از صدای تفنگ هیجان وشلوغ برپا خاست. مردم چهارپاشنه شده بسوی راهی که ما پیش میرفتیم بیامدند. گفتیم لابد ما را از طرز لباس خواهند شناخت و تیراندازی را موقوف خواهند کرد. یکنفر را فرستادند تا بداند ما کیستیم. من ظنین شده فکر کردم از حالات و چگونگی ما قطعاً باخبرست، تنها میخواهد شجاعت خود را نشان دهد و ابراز لیاقت کند.

چون سئوالاتی بنمود و خاطرش کاملا جمع گردید دوباره بازگشته رئیس قراولان کــه‌ما را بدون جهة تحت آتش قرار داده بود مورد مؤاخذه قرار داد، گفتند چون ما با مردم چاکوته نزاع داریم و از آنسو می‌آمدید تصور کردیم از آنها هستید.

آباده در دامنه کوههائی واقع شده که دشت بوشهر را محدود می‌سازد. در نوك کوه های نزدیك آثاری دیدیم که بقایای ساختمان‌هائی را بتصور می‌آوردند. از اهالی سئوالاتی در این‌باب بنمودیم. گفتند خاطرجمع باشید که دراین حوالی ابداً ساختمانی وجود نداشته وندارد. بی‌جهت بخود دردسر ندهید که آثاری از کتیبه یا حجاری نخواهید یافت و آنچه که مورد دقتتان واقع شده پی وپاچین خاله‌ایست ،بدانجا رفتن غیر ممتنع و زحمت بخود ندهید، پس ماندن ما در آباده فایده‌ای ندارد و بایستی حرکت کنیم.

براه افتاده از جاده‌ای که در دامنه کوه مستقیماً به‌سمت مغرب میرود رهسپار گشتیم. بعد از چهار ساعت راه پیمودن به اهرم که در تنگه کوه است برسیدیم. در این محل نیز از ما خوب پذیرائی شد بویژه که در راهش هم هیچ سختی ندیدیم. ساکنین این دهستان همگی مسلح و آماده جنگ بودند.

چیزیکه بیش‌از پیش مارا بحیرت گذاشت سلاح‌های انگلیسی بودکه هریك بکمر از این نوع اسلحه میداشت. اغلب با نخوتی مافوق تصور طپانچه یا تفنگ فرنگیش را بما نشان میداد. همچنین در دشت بوشهر دو چادر دیدیم که پرچم شورش را نسبت بشاه برافراشته و سلاح شیورشیانش ساخت کارخانه انگلیس بود. چگونه سیاستمداران ایران نمی‌فهمند عمال انگلیسی د راین شورشها دخالت دارند ؟!

مردم اهرم باخان تنگستان رئیس شورشیان این نواحی هم‌دستند. میخواستم بدانم چرا این توده قیافه‌های مسخره‌آمیز بخود داده‌اند. بصحبت و گفته‌های هریك خوب گوش دادم ولی

عاقبت نتوانستم بفهمم علت این جنگ و نزاعهای داخلی چیست! سرانجام دانستم هیچیك هم خود نمیدانند برای چه مسلح شده. آیا دست خارجی در کار است یا علل دیگری این دغمسه را باعث شده ؟

بامداد فردا همینکه ازاهرم بیرون شدیم برودخانه‌ای که از کوهها خارج گشته وبسمت جنوب شرقی روان است برسیدیم. آبش سریع و تند ولی عمقش کم است. براحتی از آن گذشته وارد تنگه‌ای جاده‌مانند شدیم.

در این راه باید پیش‌رفت اما شرحش نگفتنی است. جاده نبود، از پست و بلندیها، وامکنه بسیار سخت وکوهستانی ازسنگی بسنگی برفتیم، گاهی تا ساق پا در آب فرو رفته و زمانی اسبان پایشان میلغزید، از بس رنج دیده بهر مانعی که میرسیدند عقب می‌کشیدند. هرلحظه از اسب بزیر آمده با زحمت زیاد از موانعی‌که بیشتر کوهستانی یا خارستان بود می‌گذشتیم.

نه‌خود بلکه چهارپایان هم متحیر و مبهوت که بچه‌جائی آمده‌اند. خوشبختانه باید گفت، اسبان ایران چندان مشکل‌پسند نیستند. تن خود را برنج و بلا داده از راههای بد و سنگستانی بهرطوری باشد میگذرند.

این راه پیچ و خم زیاد و سربالا و سرازیری بسیار می‌داشت خلاصه کلام نقلش نگفتنی و از اول تا آخرش جز زحمت و ناتوانی عایدی دیگری نداشت.

قاطرچیان بیچاره که در بوشهر اصرار میورزیدند و میگفتند کمی راهرا دور کـــرده بشیراز رویم در اینجا از خود بیخود شده نمیدانستند چه‌جائی هستند. گویا خدا تمام سختیها و مشکلاترا در این نقطه گرد آورده.

این قاطرچیان تیره‌بخت را چند چیز بزحمت میگذاشت: درد و سختی خود، مواظبت قاطران و بارها بویژه در اینروز طاقت‌فرسا که قدم بقدم با هزاران رنــج و مشقت مصادف میشدند، هرلحظه بایستی با چوب دراز خود گودالهای پرآب و برکه ها و بسیاری نقاط که برای قاطران سخت خطرناك و اسباب زحمتشان میگشت تجسس نمایند. هرآن مجبور میشدند بارها را بزمین گذاشته بدوش خود حمل کنند تا قاطران از آب گذشته یا از سنگـــی عبور نمایند. خدا میداند این بیچاره‌ها در اینراه چه مشقاتی را تحمل کردند و چه سختیهائی‌کشیدند!

قریب ده ساعت از این تنگه پرمشقت بگذشتیم، شب میآمد و هنوز بجائی نرسیده‌ایـــم نمیدانیم درکجا و بچه‌جائی میرویم و تا یك محل آبادانی چقدر راهست. در سر پیچ کوه چند درخت و محوطه‌ای مزروع پدیدار گشت که پنداشتیم بیك‌آبادی رسیده‌ایم. کاملا امیدوار و شکر خدا را گفتیم که شبرا بسرگردانی نیفتاده بمحلی مسکونی رسیدیم. در حقیقت بسمت چپمان کلبه‌ای و صدای آبی شنیده شد.

این محل آسیابی است. با اطمینان کامل میرفتیم که صدای گلوله‌ای ناگهان ما را متوقف ساخت. روشنائی کمی هم از روزنه‌ای که تا ما چندقدمی بیش فاصله نداشت ظاهرگشت. در همین وقت چهار مرد صدادرداده گفتند پیش نیائید و از دوباره آتش دادند.

کوشش کردیم با آنها صحبت کرده بفهمانیم کیستیم. مجاهدت بیفایده و تیرگی بیشتر میشد، نه‌خواستند ما را بشناسند و نه بحرفمان گوش دهند. از در مسالمت وارد شده گفتیم ما سیاحان فرنگی هستیم. امشب بشما پناه آورده خواهش داریم آذوقه بما و چهار پایانمان داده

پولشرا دریافت نمائید. از صدای خفیف و لرزانشان دانستیم که سخت بیم دارند. با وجودیکه اطمینان دادیم در ترس بودند و بصحبت ما وقری نگذاشتند.
با خود گفتم یا للعجب! با اینقدر مسالمت و آرامش ثمری نبـرده بصحبتمـان وقـری نمیگذارند، نکند از طرف آسیاب بما حمله شود، مبادا یکعده دزدان با آسیابان همدست و بدین حمله مبادرت ورزند. لحظه‌ای بفکر فرو رفته با رسول‌بیك شور نمودیم و عاقبت بنا را بجنگ گذاشتیم.
خوشبختانه تمام این افکار پوچ بود و حادثه‌ای رخ‌نداد.
آسیابانها از بام کلبه سرازیر شده گفتند تا دهستان چندان مسافتی نیست. خواهش کردیم راهنمای ما شده تا جاده دنبال ما آمده باز گردند ولیکن از آمدن ابا نمودند. سختی مکـان و اشکالات راه هیچ اما این جنگ و کشمکش‌های داخلی بیش از پیش زحمت‌ما را فراهـم ساخته بهر محلی‌که میرویم همین آش است و همین کاسه. همه در صدد نزاع و فراهم کردن تجهیزات و قوا هستند.
از این محل به‌پیش نمیتوان پانهاد. آیا باید شبرا در زیر آسمان صاف بدون قوت و غذا، و منزل بسر برد؟ توکل بخدا کرده گفتیم باداباد هرچه پیش آید خوش آید، براه افـتاده بحرفهای آسیابان گوش ندادیم.
تنگه دو قسمت میشد، یکقسمت براست و قسمت دیگر بچپ، شب است و تاریك و علامتی که جاده‌ی دهستانرا نشان دهد ظاهر نیست. در این سرگردانی بهتر دیدم بسر دو راهی، قافله را برفیقم سپرده با یك غلام و یك نوکر بجستجو پردازم.
از سمت راست روان گشتم بامید این‌که اگر بیك آبادی رسیدم کسیرا روانه کرده تـا قافله را بدانجا آورد. طولی نکشید آثاری بیافتم. بزحمت راهی پیدا کرده پیش رفتم. قریب نیم ساعت در راه و هرچه پیش میآمدم سختی و مشکلات بیشتر میشد بطوریکه دانستیم تنهااین جا محل چراگاه بزان است که از سنگی بسنگ دیگر میروند.
دومرتبه بسوی کاروان باز گشته گفتم هرطوری هست باید شبرا صبح کنیم. محلی که مناسب خیمه‌گاه باشد برگزیده اسبان و بارو‌بنه را در وسط قرار داده خود حلقه‌وار بخوابیدیم از گرسنگی و خستگی بیطاقت شده چشمانمان گود رفته بود، هـرگز تصور این مصـائب را نمی‌کردیم. کمی کشمش داشتیم که با آن سد جوع کردیم و شامرا بدینوسیله صرف کردیم. تفنگها را آماده کرده در پهلوی خود گذاشتیم و کلیه اسلحه ها را هم در جائی به‌نزدیك کپه نموده بطوریکه حصاری جهت ما ترتیب دادند بعلاوه هرلحظه برای خاطر جمعی خود کسیرا به‌نگهبانی بگماردیم.
لیکن گرسنگی و اضطراب نگذاشت چشمانمان برهم رود و هرلحظه از جا می‌پریدیم.
چاروادارها بجهت قاطران، نوکران برای جان خود و ما از اسبابهایمان یعنی از زحمات ممتد و مشقاتیکه در راه کار خود کشیده سخت میترسیدیم.
سرما بر مصائب دیگر دست داده بمشقات ما بیفزود. شب چهارم ژانویه است و مه‌درسراسر کوه حکمفرماست، میشد آتشی ترتیب دهیم ولی احتیاط کردیم. میتوان آتش روشن نکرد ولی نمیشود در دهن اسبان را گرفت تا شیهه نکشند.

خدا میداند چه شبی بود و بما چه گذشت، هرگز شبی باین بلندی و بدی ندیده وهرچقدر انتظار روز را کشیدیم بیفایده بود. سرانجام پس از آنهمه مشقات و ناگواریها شفق صبح ظاهر شد و جاده نمایان گشت. خیمه‌ها را برچیده سوار شده براه افتادیم. حال سرگردان که ازکدام طرف برویم.

کوشش بیفایده در شب پیش و رفتن بطرف راست مارا وادار میکرد که تنها از راه سمت چپ برویم. هرچه جلوتر میرفتیم مه غلیظ‌تر میشد بطوری‌که تا سه قدم جلوی خود را بیشتر نمیتوانستیم ببینیم. را ه‌یکسان یعنی مشکل، لغزنده و علفهای بلند مانع حرکت و رفتن می‌شدند.

با وجود بیحوصلگی جرأت بخشیده پا براه گذاشته پیش رفتیم بدون اینکه بدانیم بکجا میرویم لیکن دوسه مرتبه دو مرد در جلوی ما ظاهر شدند و ازبس مه غلیظ بودناپدیدگردیدند. دفعه آخر بدانها رسیده پرسش کردم از اینراه بکجا میروند و گفتند چیزی نمانده از کـوه خارج شوید و بزودی بدهستان قلمه خواهید رسید. این‌جواب ما را جرأت بخشیده بر سرعت خود افزوده در رفتن تسریع کردیم بامید اینکه مکانی خوب بیابیم.

از تنگه که بیرون شدیم دشتی وسیع ظاهر گشت‌واز رودیکه برودخانه میریخت‌بگذشتیم. بزودی بخانه‌ها و کلبه‌های چوب خرما که بنام قلمه است برسیدیم.

مکتوب سفارش‌نامه را برئیس ده نشان دادیم که از ما کاملا پذیرائی کرد. این محل دهستانی از قارا چادرهاست و مطیع ایل بیگی میباشند. کلبه‌ای بزرگ که از شاخه‌های خرما بنا گردیده بما داد و امر کرد هرچه لازم داریم ترتیب دهند.

اینقدر خسته و ناتوان شده که دیگر فکری از برای حرکت خود نمیکردیم. مدت مدیدی باید قاطران‌را بخودگذارده تاازخستگی بیرون‌آیند. مدتیرا بخوابیدیم تارفع‌بیخوابی‌شب‌بشود.

این‌ده در دشتی‌کوچك بوسط‌کوهها واقع شده، طولی‌نکشید گرمای آفتاب سرماخوردگی ما را مرتفع ساخت و از چمچمه مال بیرون آمدیم.

فردا براه افتادیم، سختی راه کمتر و از تپه‌هائی پست و بلند بدون دردسر و زحمت بگذشتیم، بعداز پنج ساعتی بدشتی وسیع وارد شدیم. در برابر ما منازلی دهستانی ظاهر گشت. این محل بوشکون و در آن متوقف شدیم.

خانی‌که براین نواحی حکمفرمائی میکند در این دهستان مقر دارد. رسول‌بیك بدر خانه‌اش رفت تا او را آگاهی دهد ولی مسافرت کرده بود، زنش را دیدن کرد و گفت اینها اروپائی و از خان بزرگ قارا چادرها جهت شوهرت سفارشنامه دارند. این‌زن بفوری دستور داد محلی جهت ما فراهم‌ساخته آنچه لازم داریم مهیا سازند. آنطورکه باید و شاید از ما پذیرائی کرد و اشخاصیرا بخدمت ما واگذاشت. بعلاوه دستورداد ابداً ازما پول نگرفته اغذیه و آنچه می‌آورند مجانی باشد. اما بدون اینکه بگذاریم سرسوزنی بو برد و بفهمد پول آنها را داده‌ایم بهریك به‌فراخور حالش پول مسترد داشتیم.

از بوشگون بفراش‌بند که یازده ساعت راه داشت برفتیم. بچهار ساعت راه پیمودن رودخانه‌ای نمودار شد کم‌آب لیکن وسیع و اراضی شن‌زار. با خود گفتم درفصل بارانی باید آبش بسیار زیاد شود، در بعضی جاها سواحلش مرتفع میشد و مجبور میشدیم چهارمرتبه بالا وپائین رویم.

این رود از شمال بجنوب روان و از دره‌ای میگذرد که سه‌ساعت ونیم آنرا بپیمودیم. هیچ دهستانی درآن نیست و تماما بیابانست. منظره‌ای مهموم و وحشی دارد. از بدو حرکت ما از اهرم این منطقه کم جمعیت شد زیرا بندرت کسی را ملاقات مینمودیم. دهستانها از هم جدا و دور از یکدیگر و باهم رابطه‌ای نداشتند.

پس‌از اینکه رشته باریك و کوتاهیکه بطرف مشرق دشت است پیمودیم بدره فراش‌بند سرازیر شدیم. این ده درپای کوهی‌است که تا محل ما دو ساعت راه داشت. دره در اینجا باتلاقی و مرطوب و هرچه بفراش‌بند نزدیك میشدیم خیس‌تر و مرطوبتر میشد. باتلاقی پراز نی داشت که از صدای پای ما قناریها و مرغان مختلف در او بپرواز درمی‌آمدند. اراضی خشك همه مزروع و حاصلخیز بودند.

شب میشد که بخانه‌های ده رسیدیم، خان ما را بخوبی پذیرفت و قسمتی از منزلشرا بما واگذاشت. فراش‌بند اکنون کوچك ولی خانه‌های زیاد و مخروبه‌اش میرساندکه درپیش بزرگ بوده.

فردا که آفتاب طلوع کرد و براه افتادیم ،بقایای دیوارها و سه‌طاق ساسانی واستحکاماتی که بردره مسلط است بدیدیم. خان فراش‌بند یکی از نوکرانشرا برای هدایت بدنبال ما فرستاد. از او خواهش کردیم شرح این ابنیه را بدهد: گفت شهری در این‌محل وجود میداشته که او را به بهرام گور نسبت میدهند. این شخص از سلسله ساسانی و نامش خاورزمین است.

پس‌از سه‌ساعت‌ونیم راه بجاده‌ای سربالائی و سنگستانی که درکوهی مرتفع است برسیدیم. سرتاپای این کوه از نباتات انبوه مستور ولی نی‌های کوتاه و لاغرش معین میکرد که زمینش سست است. از وسط این گیاهها اقسام گنجشك و پرندگان پرواز میکردند. هرلحظه از جلوی اسبان بدون واهمه پریده بسرعت دور شده برروی سنگهائی می‌نشستند، گاهی هم بکلی ازنظر ناپدید می‌گشتند.

پنج‌ساعت تمام این راه طول کشید، پس‌از عبور کوه دره‌ای کوچك نمایان شدکه هیچ آبادانی نداشت و بسمت دیگر ازدوباره کوه سربرمی‌کشید. هراسان شده که مبادا شب‌پیش‌آید و دوباره در بیابان گیر افتاده بدون قوت و غذا بزیر آسمان بخوابیم. باطراف بجستجوی آبادی یا دود آتشی پرداختیم، متاسفانه هیچ نیافتیم.

راهنمای ما گفت بخود ترس راه ندهید چه بکمی دور از جاده چند چادر سیاه است. او بجلو افتاد تا آنها را پیدا کند و ما بدنبالش روان شدیم. بنظرمان آمد که ایستاد و باکسی در گفتگو شد، در وقتی‌که پیش رفتیم بعقب پشته و مابین دو بلندی سه‌چهار چادر برپا دیدیم. پس باید در این محل شبرا بسربریم و از نان جو و آب چشمه‌ی کوچکی که از وسط چند سوراخ بیرون می‌آید رفع حاجت نمائیم.

مهمانداران ما تا توانستند در چادرهای خود از ما پذیرائی کردند و هرطوری بود شب بپایان رسید و روز براه افتادیم و دانستیم تا فیروزآباد تنها شش‌ساعت راه است. خوش‌حال گشته مصمم شدیم چند مدتی در این شهر کوچك زیست کنیم.

ازکوهیکه درپایش متوقف شدیم بالا رفته سپس ازگودال محصوریکه چند دهستان باطراف داشت گذشته کم‌کم بشهر فیروزآباد نزدیك گشتیم.



شوشتر

فصل چهل و ششم

فیروزآباد ــ بدرفتاری اهل کوشك ــ کوی ــ خرابه‌ها ــ آتش‌گاه ــ قصر ساسانی ــ نقوش برجسته

همینکه راهنمای ما فیروزآباد را بما نشان داد ووجود خودرا دیگر مفید ندید اجازه رخصت گرفت و بازگشت. از کوه سرازیر شده دره را پیموده بسمت شمال روانه گشتیم. از رودخانه‌ی بسیار وسیعی‌که برخرابه‌های چندی مشرف است بگذشتیم. دراینوقت بشك و تردید افتادیم چه چند دهستان پدید آمد که بتعجب ماندیم و نمیدانستیم کدامیك فیروزآباد است.

یکی از رعایا مارا از سرگردانی رهائی داد و گفت آنکه از همه بزرگتر است کوشك می‌باشد که تقریباً یك‌نوع شهر کوچکیست، قریب هزار وپانصد نفر جمعیت وچند خانه عالی با بازار و دروازه‌های متعدد دارد. خواهش‌کردیم مارا نزد خان ببرد ولی خان بمسافرت رفته و جز فراشهایش کسیرا ندیدیم.

بین فراشها و نوکران ما نزاع درگیر شد و چیزی نمی‌ماند که بخطری عظیم منجرگردد. کدخدا هم بیرون رفته بود و هیچکس که مقامی داشته باشد و بتوانیم حالیش کنیم که ما در تحت حمایت ایل‌بیگی هستیم نیافتیم. عموم ساکنینش از مهمان‌نوازی بوئی نبرده، ناچاراً سربرگردانده بیکی از دهستانهای مجاور رهسپار شدیم. زحمت ما کمتر شد چه کوشك از خرابه‌هائیکه دیدیم‌و باید بدانها جهت بررسی و اکتشاف برویم نزدیك‌تر بنظر می‌آمد.

از این دهستان خارج شده گفتیم به‌ایل‌بیگی شکایت خواهیم نمود تا بدیگران چنین بی‌ادبی رواندارید. از نام ایل‌بیگی و تهدیدات‌اشخاصیکه بدور وبرمان گرد بودند بهراس‌افتاده مارا از رفتن منع داشته بمنزل خود دعوت نمودند.

درواقع ازکرده خود پشیمان و عذر خواستند. گفتند گرچه ما تقصیرکرده‌ایم ولی عفو از بزرگتراست لیکن نمیتوانستیم دعوتشان را بپذیریم. غرور و خودپسندی نگذاشت خواهش آنها را قبول‌کنیم و گفتیم در اثر نام ایل‌بیگی قطعاً خوفناك شده‌اند.

ما هرجا عنوان سیاحی و فرنگی را اظهار میداشتیم کلیه موانع برطرف میشد و دروازه‌ها بروی ما بازمی‌گشت. گرچه چند مرد بهمراه ما آمده خواستار بازگشت شدند ولی نپذیرفته از کوشك بیرون رفتیم و بدهی مجاور که بهتر و مناسب‌تر می‌آمد برفتیم.

این ده کوی‌نام داشت. کدخدا با مهربانی و خوش‌آمدگوئی مارا پذیرائی کرد و در منزلی از خودش‌که از هرجهت وسایل راحتی و آسایش فراهم بود جا داد.

عصر کدخدا و کلانتر کوشك بدیدنمان آمدند و از بدرفتاری زیردستانشان پوزش خواسته گفتند بهرطوری هست باید بدهستان ما بازگردید. نه‌تنها بهترین منزلرا بشما خواهیم داد بلکه هرکه را بفرمائید تنبیه خواهیم کرد. تهدید ما مؤثر واقع شد ولی نباید ازگفته خود برگردیم.

سرانجام هرچقدر اصرار ورزیدند سودی حاصل نشد. مأیوسانه بازگشتند و بخوبی دانستیم سخت مضطربند و میترسند مبادا دوچار عاقبتی مشئوم گردند.

فردا صبح خان کریم‌بیك که عنوان نایب‌ایل‌بیگی را میداشت شخصاً با چندنفر از نجبای کوشك بمنزل ما آمد. بازبان چرب‌ونرم جمله‌های کذائی بگفت و تأسف میخوردکه چرا باید رعایا چنین کرده باشند. سرانجام کارش بگریه و زاری رسید و خواهش کرد از دوباره بکوشك برگشته بعلاوه بایل‌بیگی شکایتی نبریم. چون اصرار زیاد کرد و بوسایل گوناگون تشبث جست قول دادیم خاطرجمع باشد و شکایت بایل‌بیگی نخواهیم کرد و لیکن مراجعت بکوشك برایمان غیرمقدور است. گفتیم بهترین محلرا برگزیده‌ایم که بخرابه‌ها بسیار نزدیك است و شاید فردا هم عزیمت کنیم از اینجهت نمیشود بکوشك بازگردیم. عاقبت کریم‌بیك با اینکه هراس داشت و میترسید مبادا بایل‌بیگی شکایت کنیم بدهستانش بازگشت.

نام محلی‌که درآن هستیم از دوکلمه فیروز و آباد تشکیل میگردد. آغازش از دوره ساسانی ولی بزمان کدام‌یك از سلاطین بوده معلوم نیست. خرابه‌ها در محلی باسم فیروزآباد واقع شده‌اند، هیچ شهری در اینحوالی وجود ندارد، تنها دهستانهائی‌در اطرافست که از همه بزرگتر بنام کوشك میباشد. این خرابه‌ها در وسط رشته‌کوههائی هستند که از هرسو آنرا احاطه کرده‌اند. طول این میدان از شمال بجنوب هشت واز مشرق بمغرب چهارده‌کیلومتر است. از دره رودی بنام سیلاریجان میگذردکه بخلیج فارس میریزد.

وضعیت مخروبه‌ها شهریرا مجسم میسازند زیرا در ساحل رودخانه بیك‌کیلومتری شمال غربی کوشك بقایای آثاری دیده میشود، ازجمله حصار و خندقی است. در بعضی جاهای این زمین تپه‌های کوچکیست که در زیر سنگهای بنا و مصالح ساختمانی دارند. تمام این کپه‌ها تشکیل تپه‌ای میدهند که برتمامی اراضی اطراف مسلطست.

دونقطه بیشتر بنظر باستان‌شناسان مورد اهمیت واقع میشود: اولی در وسطو توده‌ای سنگها را نشان میدهد که هنوز تحولات نتوانسته‌اند بزیرزمین پنهانش کنند. این سنگها پایه‌های چندیست که قسمتهای دیگر ستونشان باطراف پراکنده گردیده.

این بنا از سبك و طرز ساختمان باآثار ساسانیان شباهتی ندارد و از هرحیث با دوره هخامنشی بویژه با دیوارهای تخت‌جمشید مطابقت میکند. ارتفاعش از کف‌زمین قریب ده‌متر است.

دشتی‌که این بنا درآنست بسیار مفرح و روح‌افزا است، از طرز زوایای قائمه که در

گوشه‌ها از سنگ باقیمانده معلوم میشود این‌بنا مستطیل شکل بوده، در وسطش بنای توپر مربع مرتفعی است که بچهار طرف پایه‌های سنگی میدارد. در وسط وبجلوی هرطرفی برجستگی‌هائیست که شاید پله‌کان یا پیشرفتگی میبوده‌اند.

گاهی انسان متحیر میماندکه آیا این‌بناها قدیمی‌است؟ اغلب نیز شرح و بسطشانرا احتمالی داده‌اند. همیشه باید از موقعیت و محلیت استفاده کرد و بمصالحیکه بشکل ویرانه درآمده بررسی نمود و بنای اصلی پی‌برد.

من چنین حدس میزنم که این قسمت پایه بنائی بسیار مرتفع است. خوشبختانه در موقعیکه از هرسو گردش میکردم پاچین‌های بسیار بویژه سرستونی مرمر سیاه بیافتم. کمی تعمق نموده پی‌بردم و دانستم این محل مقبره یا آتشکده کوچکی میداشته که باسایر آتشکده‌ها در یکزمان سرنگون گردیده.

اگرچه پیشترهم گفته‌ام هرگز نباید بگفته‌ها و روایات مردم عقیده راسخ داشت ولی ازنام آتشگاه که بدین محل میدهند احتمال ما بیقین میپوندد. این‌بنا شایستگی قصری بزرگ را ندارد و جز مقبره یا آتشکده نمیتوان آنرا چیزی، دیگر دانست وچون میدانیم شاهان هخامنشی برای نعش‌های مردگان خود قبوری درمغاره‌های کوه حفر میکرده‌اند لذا این بنا بنظر معبد یا آتشکده می‌آید.

اگر مابین این بنا و مادرسلیمان را به‌مقایسه بگذاریم مشابهات زیاد دارند. بنای مادرسلیمان را قبول کردیم که مقبره کورش در آنست لذا میتوان گفت این بنا هم قبرستان چندتن از سلاطین قدیمست ولی ناگفته نماندکه من دلیل کافی برای اثبات این قضیه ندارم.

بنائی که شرح دادم تنها منحصر بفرد نیست که در روی تپه بنا گردیده بلکه آثار دیگری نیز موجود است که بسیار قابل‌توجه و از آنها شاید بشود باصل بنا پی‌برد.

در چندقدمی، بنای دیگریست که از قسمتهای مختلفه و ارتفاع زیادش بسیار مورد توجه است. توده‌ای ذواربعةالاضلاعی است که پایه‌اش وسیع و مخروطی‌شکل میباشد. باین بنا چیزی دیگر ملحق نیست و هیچ شکاف و روزنه‌ای ندارد که بتوان بدرونش راه یافت.

این خرابه عجیب ساختمانی را نشان میدهد که از سنگهای کوچك کوچك ترتیب یافته و خارجشرا ازقطعات سنگهای بسیار محکم پوشانیده‌اند. از میان شکافها، سوراخها و سایر آثاری که از پیشین مانده‌اند بقایای پله‌کانی باقیست که از آن ببالای عمارت میرفته‌اند و تنهااز یك‌سوراخیکه در وسط بناست میتوان بوجود این پله‌کان پی‌برد پاچین مربع این بنا هرطرفش نه‌متر و ارتفاعش سی‌وسه متر است.

اهل محل آنرا آتشگاه مینامند. ازآنچه پیشتر یاد نمودم حالا بهتر معلوم می‌گردد، زحماتی که بخود تحمیل کرده‌اند تنها در راه مذهب بوده چه یکی از دستورات زرتشت اینست:

معبد را باید در محلی منزوی و منفرد بنا کردکه از همه‌جا بلندتر باشد. امروزه نیز گبرها بهمین طرز عمل میکنند. ایرانیان براین عقیده‌اند که عمده‌ترین آتشگاه گبرها در فیروزآباد بوده. شاید چنین‌طور باشدکه مسلمانها میگویند.

بعلاوه این روایت را با این جمله تکمیل میکنند، در روزیکه مهرنبوت مسلمانها بوجود

آمد و محمد(ص) پیغمبر اسلام تولد یافت این‌آتشگاه خاموش گشت.

جزئیات این بنا از حیث شکل، طرز بنا با سایرین متفاوت است و بیشتر با خصوصیات سبك معماری ساسانیان مطابقت میکند. شاید بنایش ازفیروز پادشاه ساسانی باشد.

تاریخ ایران گرچه درهم‌برهم و مشکوك است ولی بعضی قسمتهایش با اصل وفق میدهد: از جمله همین فیروزآبادست که با اسناد تاریخی مطابق درمی‌آید زیرا میگویند فیروز در این محل چندشهر بنا کرده است.

از **شاپور** را دیدیم، انشاءاله از **دارابجرد** و **سروستان** را هم خواهیم دید. نه‌تنها بنای قبلی ازدوره ساسانیست بلکه فیروزکه میخواسته کیش زرتشتی را رواج دهد غیر از این ساختمان عمارت دیگری هم درپنج کیلومتری این محل بساخته است، این بنا کامل و جالب‌توجه است.

در وقتی‌که بشمال تپه رویم خرابه‌هائی چند می‌بینیم و پس‌از عبور رودخانه بکمی فاصله ازکوی و بپهلوی دهی کوچك بنام گیلاك و بعد از یکساعت راه‌پیمائی به گلوی فراخی میرسیم که سیلاریجان از آن سرچشمه میگیرد.

کوههای سمت‌راست از رشته بزرگی جدا میشوند که دشترا از سمت مشرق احاطه می‌کنند و کوههای سمت چپ بسیار مرتفعترند و هردو مناظری وحشی دارند. بقدری عبوسند که‌انسانرا سخت بوحشت میاندازند.

دراینجا یکی از سلاطین ساسانی قصری بنا کرده و ما فعلا بدیدار او میرویم.

چشمه‌ای با آب زلال و صاف ازکوه بیرون می‌آید که آبش بحوضی میریزد و دورش پله‌پله که منتهی بزیر خاك و برخی راعلفهای بلند مستور داشته است. در چند قدمی این چشمه بقایای بنائی بشکل مستطیل وطاق‌دار موجود است.

از طرز بنا، شکل و جزئیاتش بزودی هرکس پی‌میبرد که بنا ساختمانی جهت منزل بوده ولی نمیدانم ایرانیان اغلب بناها را باوجودیکه باهم ابداً شباهتی ندارند بیك اسم میخوانند. گمان نمیکنم کسی از ایرانیان پیدا شود که آداب آتش وطرز بنای آتشگاه را ندیده و نداند، معهذا نمیدانم چرا تمایز این بناها را نداده و بچه سبب محل نامبرده بالا را آتش‌گاه مینامند.

این بنا مستطیل شکل، صدمتر طول وپنجاه متر عرض دارد. جبهه‌اش بشمال ولی بشکلی که محورش در امتداد قطر حوضست. چون این نواحی گرمسیریست لذا بهترین نواحی را انتخاب کرده تا از سردی استفاده برند. به‌این جلوخان رواقی متصلست که سابق براین طاق میداشته، در هرطرف این رواق دوطاق دیگرست.

ازطرز ساختمان معلوم میشود طاقها را قرینه ساخته بوده‌اند. تمام دورادور دیوارها و جرزهای چهارگوش تزیین گردیده و بته‌رواق دریست که از آن وارد صحنی مربع میگردند، این تالار گنبدی شکلست.

درسه‌طرف دیگر هم سه دراست که هریك دو طاقچه میدارد. از آخری وارد دهلیزی میشوند که بحیاتی میرود و در آن دو در دیگر و تالاری مشابه اولی نمودار است.

اگر این تالارهای طاق‌دار را از حیث قشنگی و حجم قضاوت کنیم بدون شك باید اذعان آوریم‌که این عمارات ویژه تشریفات بوده. هریك از سه تالار مربع وهم‌سطحند. درها وطاقچه‌ها قسمت بالایشان هلالی‌شکل است.

یکی از آنها که مقعر است نقش ونگارش از درب‌های تخت‌جمشید تقلید شده. در بالای شادروانی کوچك که از آجر وسنگ است بچهار طرف چهارپنجره قرار داده‌اند. بربالای گوشه‌ها و زوایا سقوف کوچك برآمده‌ای هست که باقسمت فوقانی این پنجره‌ها هم‌سطح و در رأس‌طاق سوراخی بزرگ دیده میشود. جزئیات این بنا با سه‌تالار دیگر مسقف مطابقت مینماید.

در عقب تالارهای سقوف گنبدی‌شکل، اطاقهای کوچك دیگریست که‌از حیث بزرگی و تزیینات اهمیتی ندارند دربشان بدهلیزیست‌که درحیاطی باز می‌گردد. حیاطی در وسط و ساختمانهای اطراف تقریباً قرینه‌اند. درسمت راست و چپ بهریك دو تالار مستطیل و سقف‌دار است، در سمت جنوب نیز دهلیزیست که از آن وارد دو اطاق سقفی هم‌شکل و مشابه می‌گردند.

این بنا تقریباً بدون عیب باقیمانده و مارا کاملا متعجب ساخت‌که چگونه مدت چهارده قرن بدون کمترین شکستگی باقیمانده باشد. بدقت تمام جزئیات طرز ساختمان و شکلشرا در نظر گرفتیم. تزییناتش باگچ شده و فراموش نکنم بگویم‌که مصالح و مواد ساختمانیش مانند سایر قصور ساسانی یعنی تماماً کوچکست زیرا کار بمراتب سهلتر میگردد. شاید از اینکه مصالح کوچکرا بکار برده‌اند تاحال بناهایشان باقیمانده است.

قستمهای خارجی بنا یعنی دیوارهای جلوخان و تالار تزییناتی جز قوسهای بسیار بلند چیزی ندارند. تقعر درب‌ها و طاقچه‌ها هلالی و از گنبدها و سقف‌ها بیضی شکل میباشد.

اگر از گلوی کوه باز قریب دوکیلومتر جاده‌ی پرتیغ و سنگرا بالا رویم بصخره‌ای بسیار مرتفع میرسیم، این صخره در بالای سراشیبی رودخانه واقع شده. از پله‌کانی که در سنگ تراشیده‌اند و با اسب هم میشود بالارفت بدان میرسند.

از نقشی برجسته و بسیار بزرگ که هیجده‌متر طول و چهارمتر عرض دارد خطوط و آثاری باقیمانده و جنگی مابین شش‌نفر بهرطرف سه نفر درگیر است.

ازطرز لباسها که کاملا متفاوتست دانسته میشود حجار خواسته یك‌طرف را غالب و طرف دیگررا مغلوب نشان دهد. عموم سواران خود را از سرتا بپا بازره مستور داشته‌اند، با نیزه در جنگ و تیرکشی بسمت راست اسب دارند واز نوارهائیکه بکلاه سه‌تن آنهاست معلوم میشوداینان شاه یا شاهزاده‌اند. این سه‌نفر باریش هستند. شخصی که در وسط قرارگرفته بنظر ناامید ومأیوس می‌آید چه اسبش واژگون و ببدن خودش نیز نیزه‌ای فرود آمده. نفر آخری‌هم که گویااز زین سرازیر گشته بنظر مغلوب می‌آید.

بیش‌از این مقدورم نیست‌که شرح جنگجویان سمت راسترا بدهم اما از سمت چپ: دونفر اولی بی‌ریش و بکلاه هم‌نواری ندارند، اینان ظاهراً غلام یا ملتزمین رکابند، یکی از آندو محکم برزین نشسته دیگریرا محکم در بازو فشرده گویا خیال دارد خفه‌اش سازد. این نقش بسیار خشن، نامرغوب و ابداً مهارت و استادی درش بکار نرفته.

بهمین‌طرف ساحل و بیك‌کیلومتری این محل و نزدیك پلی خراب نقش دیگری موجود است. از حیث ظرافت مانند نقش پیش اهمیتی را حائز نیست، تنها از این حیث که شش نفر را نشان میدهد مورد دقت واقع میگردد. دونفر بسمت چپ روبروی یکدیگرند و با دست راست سه حلقه‌ای راکه نوارهای چندی بدان متصلست گرفته‌اند، شاید در حال سوگند یادکردنند.

هریك با نیم‌تنه‌ای کوتاهست که برویش کمربندی محکم بسته‌اند. فقط کلاهشان متفاوت است کلاه نفر چپ دراز و دارای پنج نوکست، گیسوانش بلند و بهم تابیده و در دست چپ شمشیری گرفته، مخاطبش باریشی دراز ولی بی‌گیس است. بروی سر عرقچینی است که‌کره‌ای نواردار برویش قرار داده و پشت سرش جوانکی ایستاده که کلاهش با کلاه مردم فریژین (۱) یکسان است و مگس‌پرانی ببالای سر آقایش گرفته است.

عقب‌سرش سه‌نفر دیگرند یکسان و یك‌شکل یعنی باریش دراز، کلاه بلند و گرد کـه ایرانیان قدیمند. هریك انگشت سبابه دست راستشرا بحال علامت در بالای شانه نگاهداشته و دست چپرا بقمه‌ای که بکمرش آویزانست گذارده کلیتاً شلواری بسیارگشاد پوشیده‌اند و ابداً پایشان پیدا نیست.

در زیر نوارهای حلقه چند سطر خطی ناخوانا نگاشته شده که خاصیت خط پهلوی را دارا هستند.

پلی‌که درجلوی این نقش بسته‌اند کاملا ویران گردیده فقط پایه‌هایش استوار و از آنها معلوم میگردد دو دهنه‌ای بوده. از سنگهای ساختمانی، مصالح و موادیکه در بنای این پل بکار رفته حدس قوی میرود آنرا در زمانی‌که قصر را بناکرده ساخته‌اند.

بچندقدمی این محل، در ارتفاعی بدوردست جاده ویرانه‌هائی بصخره‌های کوه دیده میشود که بما گفتند آثار استحکامی قدیمی است و بنام خاله دختر معروفست.

اهل محل در بابش اغراقاتی می‌گفتند که‌ابداً صحت تاریخی نداشت. تاکنون این نامرا در چند محل شنیده‌ایم که بویرانه‌هائی از این نوع اطلاق می‌کنند، محلش غیر دسترس است و از جهت قدمت وطرز بنا ابداً اهمیتی را حائز نیست.

در وقتیکه ازکوه بزیر شده رو به‌کوی کردیم راهنمای ما یواشکی بایستاد. هرچه اطراف را نگریستیم چیزی ندیدیم و از تیریکه انداخت گفتیم لابد حیوانی دیده. طولی نکشید ازنظر پنهان گشت و دربازگشت سموری را بما نشان داد. نمیدانم چگونه با این تفنگ بی‌ریخت و فتیله‌ای چنین شکاری کرد! تعجب در اینست گلوله بچشم سمور اصابت کرده و او را کشته بود.

---

1 - Phrygien

فصل چهل و هفتم

عزیمت از فیروزآباد ــ طوفان برف ــ میمند ــ گرگ ــ فسا ــ تل ضحاك ــ دارابجرد ــ استحکام قدیمی ــ نقش برجسته.

پس‌از چهار روز توقف درکوی، خاك فیروزآباد را ترك گفته بسوی فسا روان شدیم. روز سیزدهم گرچه بامدادش باران می‌آمد و برف کوهرا فراگرفته بود عزیمت اختیارکردیم و بسمت سیلاریجان بازگشته بگلوی کوه درجائیکه دونقش برجسته را دیدیم برسیدیم.

راهی که اکنون میرویم همان راه شیراز است و پیشتر از او گفتگو کرده‌ام. بمسافت‌کمی باید از این راه دور شد تا بفسا رفت. این جاده در اینوقت بنظر ما از بهترین راهها آمد.

راه دیگری نیز هست که کوتاهتر و در بالای کوشك و بشمال شرقی دشت فیروزآبادست. از طرزوضعش دانستیم برای قاطران بسیارمشکل و مشقت‌پذیر است لذا صلاحرا دراین دیدیم‌راه طویلتر را برگزینیم تا کمتر به‌آسیبی برخورد نمائیم.

ا زجلوی نقش برجسته سوگندخوران و خرابه‌های پلی‌که نزدیك اوست بگذشتیم و بجستجوی گداری پرداختیم، زیرا رودخانه پهن و آب بافشار زیاد از وسط سنگها جاری میبود. در اینوقت آبش کم و خطر کمتر داشت ولی خورشید بهارکه برفها را آب کرد خطری عظیم ایجاد میکند.

اگر این مخروبه را تعمیر کنند بسیار فایده دارد، متأسفانه هیچکس در صدد مرمتش نیست.

تمام سرتاسر ایران مشرق بمغرب، شمال بجنوب بهمین حالست و بنائی که خراب شود کسی همت نمیکند تعمیرش نماید، پیوسته ویرانه بر خرابه میافتد و رویهم کپه میشوند. معلوم میشود ساکنین فعلی احتیاجات نیاکانشانرا لازم ندارند. در وقتیکه پلهای خراب، کاروانسراهای ویران دیده میشود انسان بفکر فرو میرود و چنین درمی‌یابد که هرسکنه‌ای تنها بزمین خود

قانع و دلبسته اوست. از آنمحل ابداً خارج نشده و با سایر اماکن روابطی ندارد.
هر کس دهستانهای مخروبه، خانه‌های ویران را ببیند بخود خواهد گفت اینان بمأمن و مسکنی احتیاج ندارند. گویا تمدن در این سرزمین رو بانهدام و نیستی است‌که مردم عموماً پژمرده و درحال احتضارند. حقیقت‌گوئی میکنم و ابدا نمی‌خواهم از جاده صداقت بدور رفته بدگوئی کنم، وضع ایران کنونی چنین است.
پس‌از اینکه پل سیلاریجان را بگذشتیم بپای صخره‌هائی رسیدیم که برقله یکنوع استحکام کوچك داشت، این قلعه برتمام اطراف مشرف و ازعابرین میتوانست دفاع نماید. بدان خیلی نزدیك شدیم ولی ابداً مورد توجه واقع نشد.
بعداز اینکه چهار ساعتی در پیچ‌وخم‌های کوه و پنج‌شش‌بار رودخانه را پیمودیم نزدیك محلی رسیدیم که بنام خاله نامیده میشود. درآنجا دو دره ظاهر شد یکی بسمت چپ‌که از آن سیلاریجان میگذرد و راهی استکه بشیراز میرود، دیگری براست در جهت مشرق‌که بفسا میرود و کوهی آندو را ازهم جدا ساخته و مابسمت راست پیش رفتیم.
این راه پرعارضه و ناحیه‌اشرا بته‌های بسیار و چندین درخت مستور داشته، از فیروزآباد تا این محل همه‌اش سربالائیست.
تا اینجا تنها باران با ما مخالفت میکرد، کم‌کم هوا سرد گشت و ناگهان برفی پرپشت و شدید که حتی ما را از دیدن جلوی خود مانع میشد باریدن گرفت. باد بشدت میوزید.
خلاصه باید بگویم آخرین ساعات راهرا بوسط طوفانی شدید گرفتار گشتیم، هوای بوشهر با اینجا اختلاف کلی یافت. هادیمان ما را قویدل ساخته گفت تامحلی‌که باید توقف‌کنیم راهی چندان نداریم.
سرانجام پس‌از ده‌ساعت راه رفتن آنهم با گرسنگی، تشنگی و سرمای جانگداز بمیمند رسیدیم. رئیس این دهستان یکنفر ملاست که با رأفت تام مارا بپذیرفت.
میمند که شهری کوچکش باید دانست از مالیات شاه معافست. عایدات ابوابجمعش از قول کدخدا دوهزار تومانست که وقف امامزاده شیراز یعنی شاه چراغ میباشد، سابقاً شرح این امامزاده را داده‌ایم.
بااینکه برف سرتاسر این دشت را فراگرفت ولی خاطره‌ای خوب از این محل با خـود بردیم. این دهستان پرجمعیت، اطرافشرا باغات بسیار احاطه کرده. اراضیش بسیار حاصلخیز، منازلش دارای ساختمانهای خیلی قشنگ و مرتفع است. گمان میکنم رونق و شکوه این ده که زیاد بنظر من دلفریب آمد ازاین باشدکه اداره‌اش تحت حمایت عمال شاه نیست.
چطور این‌شهر کوچك مستقلرا یك ملا اداره میکند؟ بهتر از کلیه شهرهای ایرانست. مردمانش سرشار، اراضیش تمام مزروع و بناهایش همه پرشکوه است. در ایران نادر و بلکه منحصر بفرد است.
هرصنفی کارخود را با شادمانی انجام میدهد و نه‌تنها خود استفاده میبرد بلکه برجلال و ابهت دهستان و شادی اهل دهستانش میافزاید، هیچ کاری بکار عمال شاهی نداشته آزادانـه زندگی میکنند.
سرمای سختی که هرگز تصور نمی‌کردیم بما کم‌وبیش اذیت رساند. فراهم مانند روز



پل ساسانی

پیش هوا سخت سرد بود و بهتر دانستیم حرکت را بتعویق اندازیم.
روز پانزدهم ژانویه عزیمت کردیم. سرتاسر دشترا برف فراگرفته بود. بیش‌ازپیش بدره‌ای که میمند درآن قرارگرفته فرو میرفتیم، هرچقدر میرفتیم دره کم‌وسعت‌تر میشد.
مدت هشت ساعت در راه بودیم، تمام مناطق را برف فراگرفته و چیزی قابل توجه ندیدیم. شبرا در دهستانی نیمه خراب که دربالای دره ورودی پرآب و تند از آن عبور میکند بسر بردیم.
بما منزلی واگذار شد بی دروپنجره که سرما تمام سختی خود را برما تحمیل کرد. تا حدیکه میشد در وپنجره‌ها را با فرشهای خود گرفتیم.
این حادثه غیر مترقبه و نگفتنی است‌که در ناحیه گرمسیری یعنی محلیکه لیمو و نارنج درآن میروید سرمائی این‌چنین بشود. میوه‌هایشانرا برای ما آوردند ولی در اثر بارش برف و سرمای شدید بی‌مزه گشته و فاسد شده بودند.
در دهستان بادنجان که یکی از دهات این محلست پرتغال بسیار درشت یافتم. در وقتیکه محصولات پنبه را بحد وفور دیدیم سخت بحیرت فرورفتم. چیزیکه ما را از تزلزل بیرون آورد و امیدوارمان کرد که فردا هوا خوب خواهد شد محصولات متعدد این نواحیست که تقریبا همه رسیده و بمانشان میدادند که هوا این‌طور نخواهد ماند.
مجبورا یکروز در بادنجان توقف کردیم زیرا منهم از بدو حرکت از فیروزآباد کمی کسالت پیدا کرده بودم در میمند از دوباره‌فصد کردم ولی ایندفعه بهبودی نیافتم بلکه قلق و اضطرابی درمن تولید شدکه علتشرا بدی فصل گفتند.
روزبعد براه افتاده تنها چهار ساعت در حرکت بودیم. راهمان از دره‌ایستکه دورشرا کوههای پراز جنگل فراگرفته و بیشتر باید از وسط بیشه‌ای انبوه بگذریم، در راه چندین مرتبه صدای گرگ شنیدیم. چندنفر چوپان و چوب‌شکن را دیدیم که سخت مضطربند، عده از محافظت گوسفندان و دیگران ازحراست الاغهائی که پشته‌های چوب داشتند.
تجربه بخوبی نشان میداد خوف اینان بی‌جهت نیست زیرا هوا فوق‌العاده سرد و جنگل انبوه و خوفناك بود. هنوز با فریادهای ناهنجار آشنا نشده که الاغی را در جاده بدیدیم، بیچاره خودرا از چنگال درندگان رهائی داده و خون از اطرافش میچکید. همینکه باو رسیدیم. رانش را سخت مجروح یافتیم. دانستیم گازی محکم باو گرفته شده، بدون شك گرگی باین حیوان حمله کرده و میخواسته است اورا طعمه خود سازد که ما باو نزدیك گشته و ناچاراً فرار اختیار کرده. خوب وقتی بسروقتش رسیدیم لیکن گرگ را ندیدیم.
مدتی بعد بدهستان خوگان بساحل رودخانه که در دامنه کوههاست رسیدیم. برف کم‌کم منهدم میشد. هنوز حالم خراب وکسالت داشتم. راه کوتاه وبه‌بداوان رسیدیم، اینراه تماماازدرهٔ باریك و سخت میگذشت و سه ساعت طول کشید.
این ده دهستانی پست است لیکن قدیم اهمیتی بیشتر میداشته چه خرابه‌های بسیار و خاله‌ای درمحل تقاطع سه دره دارد جویبارهای چندی از این دره‌ها میگذرد.
از قیافه خندان این‌مکان دانستیم بسیار حاصلخیز و مزروعست ولی سبزه و غله ندیدیم و سرتاسر خشك و بیحاصل بود. کوهها حصارهائی طبیعی جهتش شده‌اند، صخره‌های پای

کوهها هریك نقش‌هائی ترتیب داده‌اند که مناظری عجیب را ظاهر میگردانند.

خلاصه کلام این محل منظره‌ای شگفت دارد که تمام از ابتکارات و شاهکارهای طبیعت محسوب میشود. زمین در اثر بریدگی‌های وسیع و عمیق بچند قسمت شده که دوران اولیه‌ی خلقت را بیاد می‌آورد. بنظر چنین می‌آید دست انسانی در این قسمت ابداً کار نکرده وسرتاسرش طبیعی و بحال اولیه باقیمانده یا در اثر زلزله و حوادث گوناگون چنین وضعی را یافته است.

سپس رو بسمت مشرق پیش‌رفته از دره‌ای عظیم که سرازیریش بسمت جنوب است گذشته راهی کوتاهرا که در وسط کوههای بلند و بجلوی دشتی گرد بازمیشود پیمودیم. اینروز بسیار دراز و مدت ده ساعت راه میرفتیم. سخت رنج بردم ، طاقتم طاق گشت و بنظرم چنین آمد تبی شدید عارضم شده.

پرواضحست که حرکت اسب و خستگی راه پیوسته بردرد می‌افزاید، بقدری درد و رنج برمن فشار آورد که یکمرتبه از اسب بزیر افتاده و نتوانستم خود را اززمین بلند نمایم. بروی گرده برزمین نقش بستم. اراده، زور، قوت، حس تاب و توانائی هرچه داشتم ازبین برفت. هرچه بامن صحبت مینمودند نمی‌فهمیدم و بکلی ازخود بیخود گشته بودم.

رفیقم سعی داشت مرا براه اندازد و پیوسته مرا جرأت می‌بخشید و میگفت به‌محل توقف چیزی نمانده اما افسوس که من هیچ درك نمیکردم و تنها آرزو داشتم در آنجـا مانده براحتی جان سپرم.

آه! نمیدانم هرگز باین مصیبت دوچار گشته‌اید؟ پیش خود قضاوت کنید که اگر مسافری بیچاره دربین راه مریض گردد چه برسرش خواهد آمد!

خوشبختانه کمی بعد بهبودی یافته بکمك‌دومرد توانستم براسب سوارگردم. انتظار دهستانی که موسیوکست و قافله پیش‌ازمن بدانجا رفته میکشیدم. کدخدای محل‌که مردی رئوف، مهمان‌نواز و سلیم بود بجلوی من آمد و از هیچ‌گونه خدمتی دریغ نکرد و حقیقتاً ممنون‌دارش هستم.

در این‌وقت به‌فید شگون که درناحیه فساست و بیش از پنج ساعت تا ما راه نداشت برسیدیم. تنها چاره من این میشد که مدتی توقف‌کرده استراحت نمایم.

روز بیستم ژانویه جهت اولیه را تغییر داده بسمت مغرب رفته از دشت فیدشگون کـه چند دهستان در اوست بگذشتیم. پس‌از دوساعت بمحلی سنگسار رسیدیم و مجبور شدیم پیوسته بالا رویم. پیش از سرازیر شدن قله‌اش، دره فسا را کاملا مشاهده نمودیم. این دره بنظر ما بسیار پرجمعیت و مزروع آمد، بعداز سه ساعت بفسا میرسیدیم.

در راه به‌تجسس پی وپاچین بناهای قدیمی افتادیم، از مفروضات و گفته‌ی اغلب جغرافی‌ـ دانها که این محل را پازارگاد قدیم میدانند چنین نتیجه میگرفتیم که این آثار از زمانی بسیار قدیمست ولی هیچیك از پایه‌ها این فرضرا معلوم نداشت و محقق شدکه از دوران قدیم نیستند.

در چندقدمی شهر به‌بقایائی رسیدیم که‌بوسط تپه‌ایست و آنرا اهل محل تل ضحاکی یا خاله ضحاکی مینامند، این شخص از نظر نویسندگان شرق شهرتی دارد، بنظر من نمرود می‌آید.

این تپه متجاوز از بیست و پنج متر ارتفاع دارد وسطح قاعده‌اش نیز یکصدوسی تاسیصدو

چهل‌متر میشود، بعضی جاهایش فروریخته و ابداً سنگی وجود ندارد که وجود ساختمانی را مدلل سازد.

از وضع ظاهریش چنین برمی‌آید بنائی خاکی در این محل وجود میداشته لیکن این‌حدس چندان قوی نیست. ممکن است اهالی فسا که بدان نزدیکند سنگ ومصالحش را کنده و برده باشند. شاید برحسب عادت قدیم ازخشت بوده و سطح خارجی از آجر چه هنوز تکه‌های آجر در اطراف بنا دیده میشود. بهرجهت هرچه بوده امروزه در اثر بارانهای متمادی بشکل توده یا تلی درآمده.

این محوطه چهارضلعی از مشرق بمغرب چهارصد و شمال بجنوب سیصدوپنجاه متر است. گودالی درآنست که متجاوز از بیست‌وپنج متر پهنا دارد. بطرف مغرب این گودال امامزاده‌ای مخروبه باقیمانده که در آستانه‌اش سنگ مرمر خاکستری رنگ‌رگ‌برگی باقیست. محققاً این سنگ از این ساختمان نیست و به‌بنائی قدیمی تعلق میداشته که کنده و بدین محل اختصاص داده‌اند. از جستجوها وبررسی و آنچه ساکنین گفتند معلوم شد دیگر چیز قابل توجهی در این مکان پیدا نخواهد شد.

آیا آثار بنائی حقیقی که چند نفر باستان‌شناسان گفته‌اند شهرکورش است در اینمحل نمی‌باشد؟

تصور نمیکنم، در موقعیکه آثار قدیمه مادر سلیمانرا شرح میدادم متذکر شدم که از هرجهت با پایتخت‌بودن مطابقت می‌کند در صورتی‌که محل‌کنونی بهیچ‌وجه و از هیچ طریق شرایط پایتختی عظیم مانند ایران را ندارد.

یکنفر سیاح انگلیسی «موریه» از قول یکی از اهالی فسا نقل می‌کند که بدو گفته‌اند خرابه‌های این محل بمراتب از ویرانه‌های تخت‌جمشید بیشتر اهمیت میداشته‌اند ولی هرگـز نباید بقول یکنفر اعتماد کرد زیرا کمترین آزمایشی این دروغ‌را ثابت‌می‌کند.

شاید اهالی فسا که دیدند موریه مدت مدیدی در این محل بررسی و تجسس کرده خواسته‌اند خاك خود را اهمیت دهند و از اینجهت تا توانستند جهت او ازخاك خود تعریف و تمجید گفتند. حقیقت‌گوئی میکنم که در این ناحیه هیچ آثاری نیست که قابل توجه باشد و از ادوار قدیمه باقیمانده باشد.

پس‌از بررسی‌های لازمه در تپه ضحاك، بشهر برگشته تا از اهالی پرسشهائی در باب بناهائی، که ممکنست در این محل باشد بنمائیم. حاکم فسا ما را بخوبی پذیرفت و خانه‌ای درارك بماسپرد و نخواست جزئی‌ترین چیز را خریداری کنیم و هرچه میخواستیم فراهم می‌آورد، درباب خرابه‌هائی که درخاکش موجودست پرسشهائی نمودم که اطلاعاتی در اختیارم گذاشت.

خلاصه کلام از هرکس که در خصوص ویرانه‌های قدیمی پرسشی کردم همه یکدل گفتند تنها تپه ضحاك در این خاك موجود است.

چون یکروز تمام استراحت کردم حالم کمی بهتر شد. امید داشتم که برای روزهای بعد مرضم بکلی مرتفع خواهد گشت. موسیو کست سعیش را در بهبودی من بکار برد که هرچـه زودتر شفایابم.

از فسا دیروقت حرکت کرده و سه‌ساعت راه تا نوبنداکیان داشتیم. جهت جاده بـاز

تغییر کرد یعنی باید بسمت جنوب شرقی پیش رفته تا بدارابجرد برسیم.
نوبنداکیان دهی است در دامنه کوههای عظیم و بدم‌گلوئی درازکه از شمال غربی بجنوب شرقی میرود. از طرز راه دانستیم سخت مشکل و طویلست بدینجهت در این محل بماندیم که همه‌جایش کوهستانی و سخت یا خارستان و پست و بلند بود.
مدت ده‌ساعت این‌راهرا به‌پیمودیم، سرما و برف ناپدید گشت در ازاء گرما بسیارسخت و شدید شده بطوری‌که چون سرازیر گشتیم درجه حرارت فوق‌العاده زیاد و بنظر غریب می‌آمد.
اکنون بیست و دوم ژانویه است. تقریباً شب فرامیرسید که به‌مداوان دهستانی مخروبه که کلبه‌هائی از چوب خرما دارد برسیدیم.
بامداد روز بعد بسمت شمال شرقی رفته بجاده‌ای که شیراز را به‌دارابجرد متصل می‌کند وارد شدیم. نه‌فقط بهترین جاده این‌مکانست بلکه تنها راهی استکه در این ناحیه وجود دارد از اینجا ببعد رودخانه‌ها و باتلاقهای زیاد موجودست.
کم‌کم بکوههائی که دشت را از طرف شمال محدود میسازند نزدیك گشتیم. در اینجا جویهای آب فراوان دیدیم‌که اطرافشانرا چمن‌زارهای متعدد احاطه داشتند.
چادرهای ایلات از هرسو برپا و مواشی بچرا مشغول بودند، این علف و سبزه‌ها بیش از بیش بروجاهت اینمکان میافزودند. در باتلاقها نی‌های بلند روئیده و برگهای سبزشان برروی آب گسترده شده‌اند. بهرقدم هزاران گنجشك، تیهو و پرندگان دیگر گرمسیری پرواز میکردند. تیهو از حیث پر و بال و گوشت با قرقاول شبیه‌است. آداب و اطوارش نیزمانند قرقاول، لیکن کمی از او کوچکتر است و بعلاوه در دم پرهای دراز را ندارد.
پس‌از هفت‌ساعت **به‌دارابجرد** رسیدیم. منظره‌اش از کلیه شهرهای ایران بهتر و شیرین‌تر است. خانه‌ها عموماً بزیر درختان خرما و لیمو که درون و برون شهر را فراگرفته پنهانند.
در قصری کوچك و بسیار زیبا منزل گزیدیم، لزومی ندارد بگویم این‌قصر روبخرابی میرود زیرا بس باین نیست، هرجا پا نهی جز خرابه چیزی نخواهی دید. این قصر زیبا در وسط باغی بزرگست که انواع درختان لیمو، خرما و نارنج درآن کاشته شده و هریك شاخه‌هایش بسمت زمین سرازیرگشته. این باغ از قشنگترین و بهترین باغهائیست‌که تاکنون دیده‌ام. این قصر از محمدصادق میرزا که یکی از عموهای شاه فعلیست میباشد.
برآن شدیم که دو روز در این شهر مانده تا از هرسو بررسی‌های لازمه را بنمائیم. ازفردا صبح یکنفر را باخود برداشته بامکنه‌ای که میگفتند از آثار شاهان باستانیست روانه گشتیم.
از نام اینمحل نیز بحقیقت می‌پیوندد که‌این شهر قدیمیست چه داراب بمعنی داریوش و دارابجرد بمعنای شهر داریوش است. اکنون یکی از مهمترین شهرستانهای فارس بشمارمیرود.
جمعیتش از چند قبیله مختلف تشکیل گردیده، خاکش در اثر آب فراوان بسیار حاصلخیزست. برمؤسسش باید آفرین گفت که بهترین محال را برای ساختمان برگزیده. دارابجرد در پای کوههائی که از مشرق بمغرب میروند قرار گرفته.
محل شهر جدید را در وسط قوسی دایره مانند انتخاب کرده و مدخلش روبجنوب است. آثاری از دوران گذشته ندارد. باید یکساعت یا یکساعت‌ونیم از دروازه‌های شهر دور رفت تا آثار قدیمه هویدا گردد. این بقایا از دوزمانست که هریکرا شرح خواهم داد.



خرابه‌های قصر ساسانی در فیروزآباد

در پنج‌کیلومتری جنوب شهر صخره‌ای منفرد دیده میشود که قدم بقدمش آثاری دارد این محلرا خاله داراب مینامند. این خاله مرکز استحکامی وسیع بوده. از گودالهای وسیع و خاك درونیش دانسته میشود که حصاری بلند میداشته. دیوارهایش هیچ اثر ساختمانی در بر ندارند ولی بدون شك سابق‌براین بدون استحکامات و ساختمانها نبوده‌اند.

صخره‌ی مرکزی تنها محلیست‌که تکه‌های چندین ویرانه دارد، خشت و مصالح دیگر نیز درآن موجود میباشد، خیلی مشکل است که این بقایای درهم و بی‌شکلرا تشخیص داد، معهذا از بلندی صخره مرکزی و مصالحی‌که بدورش ریخته حدس قوی میرود در این محل قلعه‌ای موجود بوده که در وسط شهر قرار میداشته (۱)

بدشواری ممکن است فهمیدازچه راهی به‌این قلعه وسیع داخل میشده‌اند زیرا منفذ بسیار داردکه نمیتوان دانست کدامیك درب این قلعه میباشد اما چون ایلات یا قبایل چادرنشین بدین ناحیه می‌آمده تا کشت و کار نمایند یا چادر بزنند بهتر دانسته از تعداد منفذها بکاهند چه راحتی و سلامتی را در این میدیده‌اند. با این فرض میتوان گفت این سوراخها همان‌دروازه‌های قدیمی هستند و این قلعه هشت دروازه میداشته.

در پیش گفتم سخت مشکلست از تاریخ و وضع ساختمان این ویرانه‌ها بطور یقین صحبت کرد، معهذا باید شکر خدا را گفت که ازمنه و قرون تا آنحدیکه باید بدین آثار آسیب نرسانده و گذاشته‌اند امروز باهمیت این بناها پی‌برده شود.

مجرائی از سمت شمال بوسط استحکامات می‌آید و معلوم میکند آب چشمه‌ای بدین محال می‌آمده، طرز ساختمان این مجرا انسان را وادار میسازد کمی در آن دقیق شود.

این مجری‌از مصالح سخت ساخته شده، جرزهای درونیش از سیمانی بسیار سخت و ضخیم بنا گشته و مهارت و استادی سازنده‌اش از مهمترین و بهترین قسمت این مجری دانسته میشود یعنی قسمتی از آن طوری ساخته شده که آبهای یك‌ساحل گود را بسمت دیگر میبرده در این قسمت و بته گودال پنج دهنه هلالی ساخته‌اند. این بنا کاملا دیدنی و مستحکم است.

اگر در این خرابه‌ها بررسی شود دیده میشود بعضی بکلی منهدم واز میان رفته و برخی بعکس تاحال بخوبی باقیمانده‌اند.

از این سبب دوفرض میتوان نمود: یا این استحکام از زمان داریوش نیست و یا بدوره‌ی یکی از شاهان ساسانی خراب گشته و دوباره تعمیر شده.

درحقیقت ساختمان این مجری از هرجهت با دوره‌ی نزدیك بظهور محمد (ص) بستگی دارد وهیچ شباهتی با ساختمانهای هخامنشیان ندارد. هیچیك از دوفرض بالا حقیقی نیست لیکن دومی بحقیقت بیشتر نزدیکست.

بنای دیگری نیز در این محل موجود است که یکی از نامهای ساسانی را دارد. با این ساختمان میتوان بناهای خاله داراب را از دوزمان کاملا متفاوت دانست.

پس‌از اینکه قریب یك‌ساعت و نیم از نقطه اولی و یك‌ساعت از دومی دور شویم بچشمه‌ای

---

۱ ـ بنا بر روایت هرودت که از اکباتان گفتگو می‌کند... «مادها اینشهر وسیع ومستحکم را برپا ساختند بطوریکه دیوارهایش یکی بدرون دیگری بوده بعلاوه هرقسمتش از محوطه مجاور مرتفعتر (Clis, livler) اگر اقوال مورخین قدیمرا شهادت گیریم معلوم میشود یکی از قلاع مستحکم بوده.

میرسیم که آبش بحوضی وسیع میریزد.

برسطح خارجی یکی از سنگهای قائم نقش برجسته‌ای حجاری شده، شخصی عجیب در میان و دورشرا اشخاصی باقیافه و لباس متغیر احاطه کرده‌اند. این شخص را اهل محل شاپـور میدانند. این سوار همان لباسهائی‌که در نقش‌های شاپور یا صخره‌های نقش‌رستم دیدیم در بر دارد. گیسوان انبوهش از زیر کلاهی که دارای گره و نوارهاست بزیر ریخته. در اینجـا نیز مانند سایر نقوش دست‌چپ خود را دراز کرده و بر سر شخصی گذارده که سوگند یاد میکند. دو شخص دیگر در برابرش ایستاده استدعا و استغاثه میکنند. عقب‌سرش چهار ردیف ببالای یکدیگر ایستاده‌اند لباسشان مانند نقوش برجسته‌شاپور است.

درسمت راست صفحه و بجلوی اشخاص بالا عده‌ای دیگرند که بهم بسیار نزدیك و تنها سرشان نمایانست. هیچکدام بر سر کلاه ندارد، هیکل هیچیك بجز سه‌نفر که در جلو میباشند هویدا نیست، با رومیان شبیه‌اند. زیر سم اسبان سوار، نقشی بزمین نقش بسته و این صفحه باسایر نقوشی‌که از شاپور در نواحی مختلف ایران بیادگار مانده و خواسته است فتح عظیم خود را که والرین را اسیر کرده کاملا شبیه است.

در سایر نقوش پادشاه ساسانی رعایت احترام اسیرش را نموده و تنها او را زنجیرکرده، لیکن در اینجا بی‌احترامی را باو روا داشته و پایمال اسبش ساخته. اگر از جزئیات و قیاساً کمی فکرکنیم خواهیم فهمید شخصی‌که شاه دستش را بسرش گذاشته شخصی گمنام یعنـی سیریادیس است‌که شاه پاس احترامش را داشته و اسرای رومی را بدو تسلیم میکند. سطح این نقش زیاد ولی‌خوب حجاری نشده، معهذا یکی از بهترین صفحات این زمان بشمار میرود.

فصل چهل و هشتم

خروج ما از دارابجرد ــ سروستان ــ دریاچه آب شور ــ بازگشت‌به‌شیراز ــ حوادث‌غرب ــ قربانی ابراهیم ــ لوطی‌ها

روز بیست‌وششم ژانویه همینکه توقف در دارابجرد را بیمورد دیدیم و کارهای ما تمام بود بسمت شیراز روان گشتیم. از همان جاده‌ای که آمده باید بازگردیم. قریب پنج ساعت از دامنه کوهها پیش رفته تا به آخرین رشته‌کوهها که دشت را محدود میکند برسیدیم.

مدت دو ساعت در این کوه رانده سپس دره‌ای به‌جلویمان ظاهرگشت و یك‌ساعت بعد بدهستان دراکبان رسیدیم.

فردایش باز چهار ساعت در راه وپیوسته از پای رشته‌کوههائی‌که قله هریك ازبرف مستور بود گذشته یك‌ساعت بعد به دهستان ششته وارد شدیم، دهستانی عالی ودیدنی است‌بعلاوه اراضیش همگی مزروع و مانند دهی‌که در روز پیش ترك‌گفتیم اطرافش را کوههای بلند مستور ساخته لیکن از حیث وسعت و حاصلخیزی بپای دارابجرد نمی‌آید.

بمشرق ششته و در یك ساعت و نیمی راه از این دهستان تپه‌ایستکه بپایش رودی جریان دارد، آبش از شمال بجنوب جاری و از دشتی میگذرد که در وسطش توده‌ای سنگهای تراشیده پخش میباشد.

ظاهراً از بقایای آثاری مهم بجا مانده، رعایای محلی بما گفتند بقایای شهری کوچك قدیمی بنام متنه است. در این روز هفت ساعت راه پیمودیم و پیوسته از دشتی که تپه‌ها و دره‌های بسیار میداشت بگذشتیم، گنجشکان سرخ در این محل زیادند.

شبرا در تنگه خیاران‌که دهکده‌ایست در سر سه‌راهی یعنی شیراز، فسا و ساونابخوابیدیم. بنابرعادت همیشگی و عادی خود که هرجائی قدم می‌نهادیم از ساکنینش پرسش در باب آثار قدیمه و یادبودهای باستانی میکردیم از اهل این دهستان هم پرسش شد.

اهل محل آتشگاهی را بما نشان دادند و درواقع میخواستند بنائی قدیمی را بما نشان داده باشند، اما ازآنجائیکه هربنای قدیمی که ازپیش از دوره اسلام باشد ایرانیان آتش‌گاه میدانند ما شك آوردیم‌که آیا چه باشد. معهذا با مساعدت یك‌نفر راهنما بسویش روان شدیم واز رودیکه نزدیك دهستانست گذشته بسمت شمال روان گشتیم.

پس‌از ساعتی راه‌پیمائی بدامنه‌کوهی رسیدیم‌که بقایا و سنگهای کوچکی میداشت، این سنگها بما فهماندند که در این محل بنائی ساسانی میبوده. هرچه طرز بنا و سبکش را بررسی کردیم چیزی دستگیرمان نشد.

بنزدیك چشمه‌ای پرآب و دیدنی نیز بقایای مصالحی موجوداست که معلوم میشود درتمام ادوار نواحی ایران چشمه‌های بسیار داشته که هرکس بفراخور حالش بنائی درکنار آن ساخته تا ازصافی وخوبی آب وهوا لذت ببرد.

در اینجا نیز ممکن است قصر یا آسایش‌گاهی ساخته باشند اینروز بما سخت بدگذشت چه روز دراز و طولانی و محل کوهستانی بود، بالاخره پس از ده‌ساعت بدشت سروستان رسیدیم.

سروستان نام دو محل مجاور است. اهمیت این محل از بنائی قدیمیست‌که آنرا آتش‌گاه مینامند. این بنا از ده جدید یك‌فرسخ ونیم دور است و تاکنون دوطاقش بجا مانده.

از سیاحان چندتن آنرا دیده ولیکن شرحی نداده‌اند. گمان میکنم خالی از لطف نباشد که از شرحش صرف‌نظر شود زیرانه‌فقط از حیث بزرگی و حجم اهمیت دارد بلکه آنچه‌راشایسته محلی مسکونی است میدارد، بویژه بیك قصر بیشتر از مقبره‌ای شباهت دارد و میرساند قصری بزرگ بوده است.

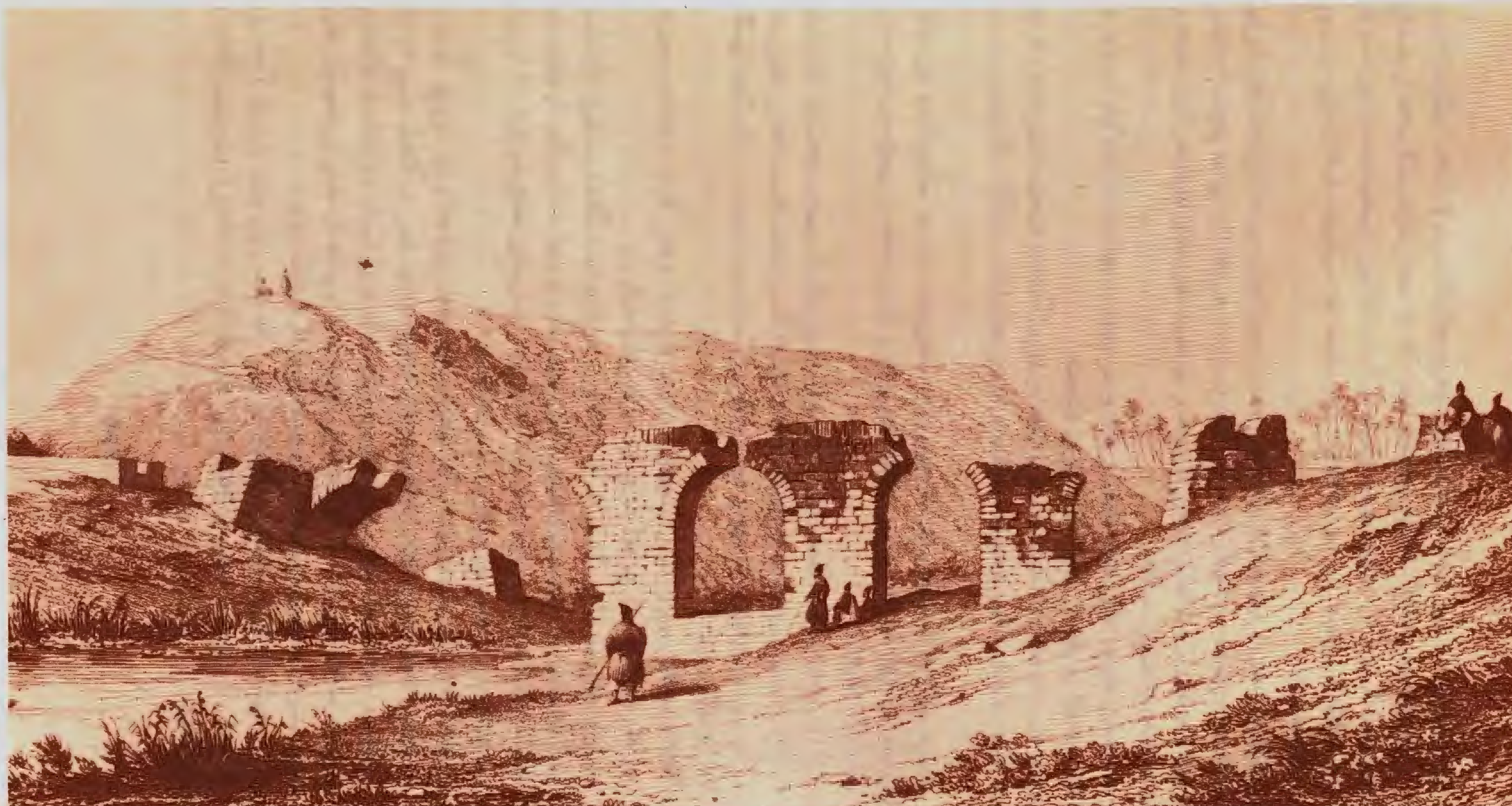
از نامی هم که بدو اطلاق میشود این ادعا ثابت میگردد. سربستان بمعنای محلی است‌که درخت سبز درآن کاشته باشند چه کلمه سرب یا سرو نوعی محصولست و ایستان یا استان محل او را میرساند. آیا چه نوع درختان سبز در این محل میبوده؟ من نتوانستم بفهمم. آیا سدر یا سرو کدامیك بوده؟ از شباهت کلمه سرب و سدر میشود گفت درختانش سدر بوده، اما از طرف دیگر هیچ این درخت در این سرزمین سبز نمیشود و بیشتر در نواحی جنوبی درخت سرو بعمل می‌آید. با اینوصف نمیتوان برای این‌محل رائی حقیقی گرفت. معهذا از چند دلیل پسندیده ثابت میکنم که درختانش سدر بوده زیرا سدر درختی است‌که زود از بین میرود و بندرت یافت میشود، در مشرق امروزه از این‌درخت چیزی نمیدانند و تنها از تاریخ و روایتست‌که اهمیت پیشینش را مدلل میدارند، در بناها نیز این درخت بحد وفور بکار رفته چه چوبش بقدری سخت است که ازگزند کرم و غیره محفوظ میماند. هنوز تخته‌ها و تکه‌های بسیاری از این چوب باقیست.

درنقوش و بناهای برجسته قدیمه نیز آثار این چوب دیده میشودکه وجودشرا در زمان قدیم‌مدلل میدارد(۱) اگر این بنا را قصری تصورکنیم نام سربستان چنین تعبیه خواهد شد: بیشه‌ای ازدرختان سدر دور او را احاطه می‌کرده‌اند.

این قصر یا آنچه تصورشرا نمائید بنائی بوده منفرد و بوسط دشتی وسیع که ازتمام نواحی

---

۱ ــ در تیسفون و خرس‌آباد تخته‌هائی دیده‌ایم که طرز چوبشان وجود درختان سدر یا سرو را معین میدارد.



داراجرد

مسکونی دور میبوده. از این خرابه، مانند سایر مخروبه‌هائیکه درشرق یافت میگردد چنین برمی‌آید: این محل جای دفاع ساکنین ایندشت بوده که از محال خود میگریخته و بـدان پناهنده میشده‌اند. از بزرگی ولم‌یزرعیش واضح میگردد که‌کسی نمیخواسته در او سکونت گیرد. ازبس خشك و بیحاصلست آنرا شیطان آباد مینامند چه میگویند شیطان باین سرزمین علاقه مفرط داشته است.

طرز بنای سربستان مربعی‌شکل و جلوخانی بسمت مغرب دارد، بوسط این جلوخان ایوانی مسقف است‌که در دوطرف دو ایوان کوچکتر مسقوف دارد، هریك از ایوانها پنج‌پله از زمین بلندترند، این جلوخان از ستونهائی تزیین گردیده و بهرطرف جرزهای ایوان مرکزی سه‌ستون و بانتهای جلوخان یك‌ستون میباشد.

طرزساختمان ستونها فوق‌العاده ساده، بی‌پایه و سرستون و تنها دارای یك‌گیلوئی آجری هستند. اغلب ستونها را فقط از بقایایشان میتوان شناخت.

وضع داخلی بناچندان قشنگی ندارد و باآنچه در فیروزآبادست شباهت کامل دارد. گرچه هردو این آثار خسران کلی دیده‌اند ولیکـــن هردو میرسانند منزلگاه سلاطیـــن ساسانی بوده‌اند.

از نقشه و طرز بنا و آنچه پیشتر از فیروزآباد سخن‌رانده شد بما معلوم گشت این بنائی قابل سکونت بوده وهیچ بامعبد مذهبی مطابقت نمینماید و بدون مأخذ و بی‌مناسبت این بنا را اهل محل آتشگاه میخوانند.

چون از سربستان بیرون آمدیم دشتی شوره‌زار ولم‌یزرع را پیموده بدهستان کوئن‌جان رسیدیم. درطرف راستش دریاچه‌ای دیدیم‌که تا دشت شیرازگسترده شده است. اهالی کوئن‌جان بیشتر صحراگرد و چادرنشینند که چون هوا روبگرمی گذارد این محل را ترك گفته بهنگام زمستان بدان بازمیگردند.

بما گفتند زمستانش بسیار کم و از چهل‌روز بیشترنمیشود، برفش کم و در اراضی بیش‌از دو سه روزی باقی نمیماند و درکوهها هم بندرت برف یافت میگردد.

پس‌از کوئن‌جان، از راهی که وسط کوه شمالی و دریاچه است بگذشتیم. طول دریاچـه را تقریباً هفت و پهنایش را ده فرسخ دانستیم. آبش بسیار شور و تنها یك‌قسم‌ماهی‌کوچك‌درآن زندگی میکند. درساحل مقابل دریاچه راهیست که شیراز را بسربستان ملحق میسازد. از این راه کم آمد و شد میشود زیرا جاده‌اش بسیار دراز و مشکلست.

پس‌از هفت‌ساعت بدهستان بارماشور که بیك‌فرسخی ساحل دریاچه و در سرپیچ کوهست رسیدیم. از اینجا کاملا شیراز ظاهر میگشت، اول فوریه بسوی شهر بازگشتیم سپس از پل فسا که بر روی رودخانه‌ایستکه آبش بدریا میریزد و از سمت غربی شیراز روان است بگذشتیم.

قریب چهار ساعت ونیم راه تا شهر داشتیم. اینمدت را پیوسته از دشتی پرمحصول عبور کردیم و چون بشیراز رسیدیم خواستیم همان منزل اولیمانرا مالك شویم.

دراینوقت فهمیدم یکی‌از اعضای سفارتخانه روس، که چند روز پیش بشیراز آمده بود بشوشتر رفته است. از این سفر بحیرت افتادم زیرا سیاستمداران تا کاریرا پیش‌بینی نکنند به اقدامش نمی‌پردازند.

چه‌خبری شده که سفیر روس این مأموریت را بیکی از دبیرانش داده؟ تنها یك‌علت جستم و بس: باید در اثر اغتشاش سرزمین خوزستان و شلوغ‌کاری انگلیسها در حوالی خلیج‌فارس بچنین اقدامی دست زده باشد. چه روسها نمیتوانستند با اعمال منافی خود توافق نظر دهند و بگذارند انگلیسها هرکاری میخواهند بنمایند زیرا تعادل و موازنه بکلی از بین میرفت و کفه ترازوی انگلیس وزین میشد و نفوذ روس بکلی منهدم میگشت.

سرهنگ سیمنو که در شیراز اقامت داشت بمن گفت مأمور روس ابتدا بکازرون رفته تا به بهبهان برود و بعداز خالهسفید خود را بکوههای لرستان‌وبختیاری رساند، بعلاوه‌منوچهرخان نیز بسرکردگی هشت هزار سوار از اصفهان خارج گشته، معتمد مدت مدیدی بود که میخواست بختیاریهای‌نامطیع‌را آرام‌نماید وازدوباره بیگلربیگی‌شوشتر‌راکه‌مردمش میخواستند کاملامستقل شوند بدست آورد، از موقعیت وفصل استفاده کرده چون هوا رو به‌سردی میرفت، بختیاریها و لرها مجبور بودند ازکوهها سرازیر شده بدشت شوشتر پناهنده گردند لذا به‌جلوی‌آنها شتافت تا مالیاتی بدوششان گذارد.

از سنجش و مطابقت دوکار یعنی فرستاده روس و منوچهرخان قیاس کردم که روس مقصد سیاسی دارد و در صدد استفاده برآمده، بعلاوه دانستم سه چهار هزار مرد با توپ و سلاح بطرف بهبهان خواهند رفت بنابراین بخوبی دانسته شد شورشهای دشت‌های بوشهر از چه‌جهت است لیکن آنچه باید از این حرکات فهمیده شود و نتیجه کلی بدست آید معلوم نگشت تا اینکه یکی ازافسران پنهانا بمن گفت، اعزام منوچهرخان بدینسو از این نظر استکه بربغداد حمله برد و برعموی شاه ظل‌السلطان دست یابد زیرا وی دست‌نشانده دولت انگلیس شده و عنوان شاهی یافته و در صدد است که بکوچکترین دلگیری از شاه حاضر براو شوریده پادشاه ایران گردد.

این راز کمی حدسیات مرا بحقیقت پیوست چه افکار ظل‌السلطان غاصب را با اغتشاشات سختی‌که در ایالت بسیار نزدیك بغداد رویداده مطابقت دادم. این شاهزاده عدوی محمد شاه و تمام مجاهداتش در راه بدست آوردن تاج و تخت ایرانست، از اینرو دردسری عظیم برای شاه ایران تولید کرده است.

هشت‌ماه پیش شاه تصمیم گرفت بسواحل کرخه مسافرت کند، با ده دوازده هزار نفر قشون از اصفهان حرکت نمود لیکن راهرا بواسطه سفیر روس مسدود دید، بعلاوه از رفتن منصرفش کردند و بتهران بازگشت.

آیا دیگر ممکن بود محمدشاه خوابی راحت برود و از عمویش که تمام کوشش در راه بدست آوردن تاج ایران است آسوده‌خاطر باشد؟ این‌دفعه اجرای منظورات خودرا بمنوچهرخان واگذاشت که باین عنوان میخواهم اغتشاشات خوزستان را بخوابانم تا آمال او را عملی سازد چون از شوشتر بسهولت میتوان به‌بغداد رفت.

بازهم نمیشود بحقیقت قضیه پی‌برد، مسئله سخت مبهم، تاریك، پیچیده و تمام حدسی است لیکن از فرستادن دوازده هزار نفر کمی میشود پی‌بردکه دور ازحقیقت نمیباشد و مسئله باین سادگی‌ها نیست که شاه برای امری باین کوچکی اینقدر قشون بفرستد. بعد خواهید دید که قسمت عمده حوادث و اغتشاشات نواحی جنوبی ایران زیر سر انگلیس و مسببش

اوست.

در اولین وهله خروج از شیراز تصمیم داشتیم از این راه بشوش داخل گردیم. ازمطالعه و نتایجی‌که در راه نمودیم معلوم شد این آرزو غیرعملی است، اغتشاش این نواحی نیز آنرا به‌ثبوت میرساند چه اهالی این سرزمین تماماً وحشی و خونخوارند.

ازکجا که خودمان در راه این سفر بهلاکت نمیرسیدیم: اگرچه پولی چندان نداشتیم که بترسیم ولی حاضر نبودیم یادبودها و نقشه‌هائی را که با خون دل و هزاران مشقت تهیه کرده‌ایم ازدست بدهیم.

بخوبی میدانستیم پیش‌ازما دو نفر فرانسوی بهمین منظور به‌بهبهان قدم‌نهادند که بتحقیق پردازند و در آنجا متوقف گشتند. عاقبت با زحمات زیاد از کوه‌های سخت و پرزحمت گذشته خود را بساحل خلیج‌فارس رسانیدند. با اینوصف گمانم براینست هنوز دروازه‌های شوش بروی‌ما بسته و گویا همیشگی خواهد داشت. چون به‌شیراز بازگشتیم خبرهای تازه بما دادند ازجمله عزیمت فرستنده روس و حضور یافتن منوچهرخـان بوسط قبایل وحشی، کمـی امیدوار گشته خواستیم از موقعیت استفاده نموده بدانجا شتافته آرزوی دیرینه خود را عملی سازیم.

برای اینکار بهتر دانستیم ابتدا حساب کیسه و پول خود را کرده بعدا عزیمت نمائیم. انسان باید درهرکاری اندیشه کند بعلاوه باید بسیار محتاط بود، اگر در دوماه پیش یعنـی در وقتی‌که باصفهان اقامت داشتیم خرج و دخل خود را حساب نمیکردیم و احتیاط را ازدست میدادیم حالیه دیگر پولی نداشتیم با اینوصف ممکن میشود سفر خودرا ادامه دهیم.

برفرض مشقات و ناامیدی‌ها را چیزی نگرفته دل بدریا زنیم و تصمیم قطعی گیریم اما کم‌پولی را چه میشود کرد که دوا و چاره ندارد. بسیار تأسف خورده دانستم آغاز فقر و تنگدستی است، تا اینجاآنقدر که شده در خرج صرفه‌جوئی نموده‌ایم، الحال اگر پولمان‌ته‌کشید مصائب از هرسو بما روآور میشود بویژه دوری اروپائیها کافی‌است‌که ما را دوچار عذابـی الیم سازد.

یازده روز در شیراز بماندیم تا کاملا رفع خستگی و سختی دوماهه را که یکروزش نغنودیم دور سازیم. در این‌اقامت ثانوی بشیراز بدو مهمانی باشکوه حضور یافتیم، اولی قربانی ابراهیم یا عید قربانست که از یادبودهای قربانی ابراهیم میباشد. هرطایفه در این روز بایستی گوسفندی کشته تقسیم نماید.

در شهرستان‌ها شتری ذبح میکنند که رویش را با پارچه‌های الوان از قبیل شال ترمه با دوره ملیله دوزی شده انداخته‌اند، افسران خانان و میرزاهای طبقه اول باید جهت سلام بزرك بحضور حاکم روند. ماهم به‌حضور شاهزاده فرهادمیرزا شرفیاب شدیم.

تشریفات این سلام در باغ قصر و بجلوی دیوان‌خانه است. دسته‌دسته آمد و رفت‌کردند. در بینشان سرتیپ‌ها، خانها، ملاها، افسران درجات مختلف و وابستگان حاکم دیده میشد. تمام دسته‌ها بدین باغ وارد شده برحسب مقام و شأن بجلوی پنجره بزرگ بترتیب انتظار شاهزاده را میکشیدند. حضورش با شلیك توپ باید مطابقت نماید.

ماکه خارجی هستیم نخواستیم با درباریان مخلوط باشیم و بی‌جهت بخود زحمت داده در وسط اینان با داد و منازعه جائی پیدا نمائیم. بدوردست و بجائیکه نظر شاهزاده بما میافتاد

بایستادیم تا از فیضش محروم نمانیم. شاهزاده از حضور ما تعجب نمود و گفت فردا بدیدارمن آئید. دوسه قصیده در مدح شاهزاده بخواندند، فرهادمیرزا از شعرا بسیار تمجید گفت و بهـر یك سله داد. پیش از اینکه جمعیت بپاشد بسوی ما آمد و گفت بسیار خورسندم که سر قولتان ایستادید و از دوباره بدیدن من آمدید. میل داشت بداند ما در سفر چه کرده و چـه بدست آوردهایـم.

موقعی که ما از شیراز بیرون شدهایم چند اغتشاش رویداده که مسببش لوطیانند و چند جنایت کردهاند. شاهزاده خواست آنها را توقیف کند ولیکن بهامامزاده شاهچراغ توسلجستند. سربازان درصدد آزارشان برآمدند ولی ایستادگی کرده بمقابله پرداختند و سرانجام دو نفـر سرباز کشته گشت.

شاهزاده بیش از این صلاح ندانست که باینکار ادامه دهد زیرا ممکن بود عدهای دیگرهم کشتهشوند و این مقبره را که بستگاه مقدس است خونآلود سازند لذا دستور داد بدانهـا کاری نداشته تا بیرون آمده شهر را ترك گویند.

انسان سخت بحیرت میافتد که قضاوت و قدرت کاری از دستشان برنمیآید لیکنخرافات صاحب اختیار مطلق گردیدهاند. این نیست جز ضعف و سستی حکومت ایران که از خود اراده ندارد اما از آنجائیکه عدل هرگز پایمال نمیشود و خون ناحق هیچوقت ریخته نمیگردد و قاتل بسزایش میرسد عاقبت معلوم گشت کدخدای یکی از نواحی شهر مسبب این کار گردیده لذا از طرف حاکم دستگیر شد و بجزایش رسید. کلانتر را نیز که شهرت داشت با او همدست بوده بزندان افکند ولی ممکن است وی در اثر پول وافری که ببخشد از حبس نجات یابد.

اغلب بدیدن فرهادمیرزا میرفتیم، هردفعه محبت، دوستی و علاقهاش بیشتر میشد. خواستم از ایندوستی سودی برم و رسول بیك را که بما خدمات شایان کرده اجر دهم چه رسولبیك براتی داشت که باید در شیراز دریافت نماید، با شاهزاده از در مکالمه وارد گشتیم. در اول با علاقه و توجه بحرفهایم گوش میداد اما چون دانست بهضررش تمام میشود سعی کرد بهـر طوری شود شانه را از زیر بار خالی سازد لذا امروز بفردا انداخت. هرروز میگفت فردا...

ایرانیان این قبیل کارها را بروز دیگر موکول میکنند و بفوریت کلمه فردا را برزبان میآورند. کـارشان مثل کار سلمانی است که میگویـد: اینجـا سر را مجـانی میتراشند لیکن فردا.

ما از طرف کشیش ارمنی که خلیفه پاپ ارامنه اچمیازین است بصرف چـای دعـوت شدیم. وی از بغداد ببصره و بوشهر آمده و خود را بدینجا رسانیده است. برای ما هـزاران حکایات درباب اعمال فجیع شامیها که در بغداد نموده بگفت که سخت دور از حقیقت بنظـر میآید و نمیتوان آنها را راست و باور داشت. میگفت بجزیره خارك دوسفینه انگلیسی فرود آمده و با خود هیجده توپ دارد. عقیدهاش براین بود که انگلیسها پیوسته براستحکـام این جزیره میافزایند.

از ماندن خود در شیراز استفاده کرده خواستیم آنچه را از تخت جمشید بدست آوردهایم صندوقگیری نمائیم تا بسهولت و اطمینان بتوانیم آنها را باروپا ببریم. تمام تکههای حجاریها را نمیتوان حمل کرد چه سفر بسیار دراز و وسایل حملش بسیار مشکل است زیرا چندین قاطر

لازم میداشت. پس کافی بود یك یا دو تکه را قالب‌گیری نمائیم که اهمیت و طرز حجاریهای قدیم را نشان دهند و ضمنا بنقشه ها و کتیبه‌هائی که با خون دل بدست آورده بودیم اطمینان حاصل شود.

پیش از عزیمت بجشنی که مطابق معمول روز پیش از عید نوروزاست به‌رفتیم وتشریفاتش مانند عید قربان بود که از او صحبت داشتم. چون از فرهاد میرزا اجازه حرکت گرفته بـا سرهنگ سمینو خدا حافظی گفتیم بسوی اصفهان عزیمت کردیم.

فصل چهل و نهم

عزیمت ما از شیراز ــ بند امیر ــ قناره ــ مراجعت به‌تخت جمشید ــ قالب‌گیری ــ آتش‌گاه نزدیك مادر سلیمان ــ بازگشت به‌اصفهان ــ موسیو بره ــ محمود خان

روز دوازدهم فوریه پس از اینکه همگی اعضای وابسته ما رفع خستگی نمودند رخت سفر بربستیم. ابتدا به‌زرگون رفته در مهمانخانه غیر مسکون و مخروبه‌ای زیست نمودیـــم. از اینجا باید به‌قناره که تا خرابه‌های تخت جمشید یك‌فرسخ و نیم راه دارد و در دشت مرودشت قرار گرفته برویم. از جاده‌ای که بشیراز آمدیم باز نگشته، پل بند امیر را که بسمت چپ‌است رها کرده بطرف راست متوجه گشتیم. قریب دوساعت از ساحل سراشیب مانند رودخانه و پایه کوهها بگذشتیم.

قبلا بما گفته بودند اگر از اینراه بروید نقوش بسیار خواهید دید. قطعه قطعه سنگ‌های کوهرا با دقت مینگریستیم که شاید نقشی بیابیم متأسفانه هیچ نقشی وجود نداشت. تمام‌صخره‌ها زمخت، وحشی و بدون ترتیب و نامنظم رویهم قرار گرفته و بطور کلی تا دهستان بند امیر بهمین وضع میباشد.

نزدیك اینمحل یك‌نوع میدان کوچك طبیعی وجود دارد، ایرانیان‌آنرا نقاره‌خانه‌مینامند، هرچند جستجو و تحقیق کردم نتوانستم دلیل و پیدایش این اسم را پیدا کنم. از طرز سنگهـــا که در این محل قرار گرفته باین فکر افتادم که شاید موقعیکه این محل آباد میبوده مطربـــان بدینجا میآمده و از صدای نغمه‌های خود حول و حوش این محل را محظوظ میساخته‌اند، اما چیز قابل توجهی که این ادعا را ثابت کند پیدا نمیشود.

در چند قدمیش دهستان بند امیر واقع گردیده، از دور صدای ریزش آب که بدانجهت این محلرا بدین نام میخوانند می‌شنیدیم، در وقتی‌که نزدیك میشدیم پیوسته صحراهای بسیار

خوب که درختان مطبوع دارند مارا مشعوف میساختند و همینکه بسراشیبی ساحل رسیدیم عجیب‌ترین و فریبنده‌ترین صفحاتیکه در تمام ایران کمتر یافت میشود ظاهر گشت.

توده‌ای آب از ارتفاع دوازده یا پانزده‌متری بته دره عمیقی میریزد. ابتدا در گودالی جمع گشته سپس با سرعتی زیاد جریان مییابد. از طرز ریزش زیبائی و قشنگی آب چشم خیره و از صدای آب که بر روی هم میغلطد گوش کر میگردد. بررویش، پلی بسته شده که دوکنار آنرا بهم وصل میکند و سیزده چشمه دارد. اتکای چشمه‌ها بپایه بسیار محکمی است که از سنگ بنا گردیده‌اند. درساختن این پل چنان مهارت و صنعت بکار رفته که قرون متمادیست برجای استوار مانده.

این پل را بند امیرمیخوانند. بطوری معماری شده که میتوان آبرا توده کرده و پس از اینکه سطح آب و دشت هم‌سطح شود از مجراهائی چند بدشت جریان مییابد.

حاصلخیزی و آبادی قدیم دشت مرودشت از وجود این بند بوده که عجیبانه ساخته‌شده. این بنا شاهد بزرگی برای عظمت شاهان قدیمست که باید بوجودشان افتخار کرد و باعث سربزیری شاهان حالیه است. اگر امروز ایران را ویران میبینید در اثر بی‌علاقگی است، بجای اینکه برآبادانیش افزوده ایرانرا سربلند دارند پای خود را بگلویش گذاشته سخت میفشارند و تا میشود بر فلاکتش میافزایند. از بند امیر نتیجه‌ای گرفته میشود که شاهان پیشین بسیار عاقل و دوراندیش بوده چه میدانسته‌اند بزرگی و عظمت ایران و ثروتمندی ایرانیان باعث مباهات و افتخار آنهاست، از این سبب در عمران و آبادی و غنی کردن ایرانیان مجاهدت مینمودند و از هر کوششی که سبب پیشرفت و مترقی ساختن ایران باشد دریغ نمیکردند.

امیر یا سلطانی که نامش اکنون باقیست **عضدالدوله دیلمی** میباشد که در حدود اواسط قرن چهارم هجری سلطنت میکرده، رعایای دشت مرودشت هنوز در وقتی که محصولات زمین را برمی‌چینند بدو دعای خیر می‌کنند.

در دو ساحل مرتفع رود و ببالای بندخانه‌های متعدد دهستان واقعست. طرح کلی و قانون عمومی در این محل نیز حکمفرماست یعنی کلیه منازلش روبویرانی میرود. صاحب‌این خانه‌ها بیشتر زارع و دیگران آسیابانند که از محل استفاده کرده در دو ساحل چندین آسیاب بکار انداخته‌اند.

پس از توقفی کوتاه از دشت مرودشت گذشته بقناره برسیدیم. از هرجهت طبیعت روی موافق بدین ناحیه نشان داده و شاهکارهای خود را بتمام معنی آشکار ساخته است. همه‌جا زمین سبز و خرم و پردرخت است، رودهای بسیار از هرطرف روان و بدان رونقی عظیم بخشیده، محصولاتش بحد وفور است. بهرقدم و در جهات مختلف آبهائیکه در اثر بند متوقف مانده‌اند بمجاری متعدد برده میشوند و تا نواحی دوردست را مشروب میسازند.

غفلت عادی ایرانیان، سستی و مآل‌اندیشی اینان بویژه وفور زمین باعث شده اغلب این مجاری در اراضی نمك‌زار و باتلاقی ناپدید گردند. بیشتر زمینها بایر و لم‌یزرع و زمین های خشك و بیابانی چند برابر خاکهای مزروعیست. مجاری غیرمنظم و باتلاقها سدهای چندی شدند که مارا دیرتر به‌قناره رسانیدند.

فردا صبح با قالبی که از شیراز جهت نقوش تخت جمشید آوردیم روان گشتیم. اینکار



سروستان

بنظر بی‌خطر نمیآمد که ازدوباره در خرابه‌هائیکه قربب دوماه در آنها تحقیق و غور می‌نمودیم ظاهر گردیم. محل خیمه‌گاه و آثار اقامت پیشین خود را دوباره بیافتیم. از بدو حرکت تا اینموقع که بدان بازگشته‌ایم کسی بدانجا پا ننهاده چه علائمی که گذاشته بودیم هیچیك‌تغییری نکرده، بطور قطع این علائم سالهای متمادی دیگری هم باقی خواهند ماند.

در دو محل که خرابه‌هائی با آثار متفاوت داشتند مشغول کار گردیدیم و دو نوع‌حجاری را از بین کلیه نقوش برگزیدیم. اینکار بدون اشکال بنظر نمیآمد و همانطوریکه پیشتر یادآور شده‌ام مایع دیگری نداشتیم که روی سنگها را بپوشانیم، بعلاوه زمستان کم‌کم هویدا گشته و سردی هوا زحمت فراهم میسازد.

از اینرو نتیجه چنین گرفته میشود قالبی که میخواستیم بکار بریم بویژه در یکی ازنقوش دیوار شمالی بکلی منجمد میشد و آنطورکه باید جزئیات حجاریرا نشان نمیداد، پس گچ را خوب با دست بهم مالش داده تانرم شود و روی سنگرا بپوشاند لیکن در اثری سردی هوابزودی گچ منجمد شده خواستیم آتشی درست کرده سنگرا گرم کرده قالب‌گیری نمائیم این هم عملی بی‌نتیجه بود. با اینهمه دردسر و غیر امکانی‌بر آن شدیم بهرطوری شود قالبی برگیریم، اما اشکال دیگری نیز پیش می‌آمد که این نقوش برجسته بر روی سنگهائی قائم حجاری شده‌اند، لازم می‌آمد مقداری گچ‌ها میان سنگ و تخته‌هائی که بدانها نزدیك میساختیم فاسد شود. از اینرو مجبور شدیم چندین مرتبه پشت سرهم مقداری زیاد گچ مایع مصرف کنیم تا قالب گرفته شود.

سپس اشکالی دیگر در پیش آمد که چطور آنها را ترتیب داده حمل قاطران نمائیم، سرانجام قالب‌هارا بچند تکه کرده در ملافهٔ کتانی به‌پیچیدیم، بعد در صندوق گذاشته دورشرا کاه ریختیم. خواستیم حرکت کنیم که بفکر افتادیم قالبها هنوز خوب خشك نشده و بهتر است چند روزی در قناره زیست کنیم، لیکن‌دیگر نه‌وقتی مانده ونه آنقدر پول داریم‌که بشودمخارج کرد. سرانجام دلرا بدریا زده گفتیم از اینرو بخت خود را آزمایش خواهیم کرد، بهتر اینست روانه گردیم تا بعدا معلوم شود که آیا اقبال با ما موافق و گذاشته است زحمات ما هدر نرود یا خاطر مارا ملول خواهد ساخت.

رسول‌بیك هم که در شیراز ماند تا براتش را دریافت نماید در قناره بما ملحق گشت، همینکه می‌آمد از اسب پیاده شود از قیافه‌اش دانستم پولشرا نگرفته و چون استفسار نمودم چنین گفت: قولهای شاهزاده تماماً بیخود بود، بخزانه‌دارش حواله کرد لیکن وی به تعویق انداخت. دوباره نزد شاهزاده رفتم و از او خواهش کردم به عمویم که در شیراز است بدهد.

بخوبی دانستم رسول‌بیك بیچاره به شگفت آمده و از ما کاملا خجل است که اوضاع مملکتش این‌طور میباشد. پیوسته اظهار میداشت: «اگر زن وبچه‌ای نداشتم از شما تقاضامیکردم مرا با خود بفرانسه ببرید».

عواقب این قبیل کارها اسف‌انگیز و تمام در اثر طرز حکومت است. حس وطن‌پرستی در شرف نیستی است، اگرچه هنوز شراره مذهبی از زیر خاکستری که این مملکت تیره‌بخت را مستور داشته افغان می‌کند ولی این حرارت کافی نیست که قلب ایرانیان را از دوباره بکار اندازد.

چندخان مسرف دور تخت‌شاهی را گرفته‌وچشمشان باین‌جزئی طلائی‌است‌که باقی‌مانده،مردم عموماً از شاه و وزیربری و بچشم حقارت بدانها می‌نگرند و پیوسته بخارجیها متوجه میشوند. همین نگاهها و تشویشات مضطربانه است که روسها را به ایالات شمال و انگلیسها را به سمت جنوب مسلط ساخته.

چون خاطرمان جمع‌گشت‌که دیگر ممکن است قالبها را حمل کرد، قاطرچیان را سفارش داده گفتیم شما را بسرتان قسم این صندوقها را کاملا مواظبت کنید و به‌سمت اصفهان روان گشتیم (۱).

از قناره بسیوند رسیده خوابیدیم و سپس به سمت مادر سلیمان روانه شده در پای بنای مقبره مادر سلیمان چادرها را برپا داشتیم.

خواستیم از این محل بکاروانسرای خنك ارگون برویم بدون اینکه از مرغاب گذشته باشیم. جاده به‌سمت چپ بود و از رودخانه عبور نمودیم، هنوز براه نیفتاده بپای کوهی کوچك دو سنگ سفید بیافتیم، بنظرمان پایه‌ها یا بقایای بنائی مخروبه آمد وچون هنگام رفتن‌گذارمان از اینراه نیفتاد بدانها نزدیك شده دانستیم بقایای دو آتشگاهست و ساختمانشان ازهمان زمانیست که ابنیه مجاور بنا گردیده‌اند.

هريك بشكل مكعبی بزرگ ازسنگ رخام سفید است و روی پایه‌ای قرار گرفته‌اند. در اینها بوده که آتش روشن میکرده‌اند. از پله‌کانی هشت‌پله به‌سقف این مکعبها میروند. یکی از مکعبات پله‌کانش باقیست و از دیگری بپای مقبره مادر سلیمان برده شده.

این دو آتشگاه در مقابل همدیگر ومانند آتشگاههای نقش رستم است که از آنها پیشتر صحبت داشته‌ایم. از رؤیت این‌آتشگاهها دردومحل چنین دریافتم. عبادات یاقربانیهای ایرانیان آتش پرست جا ومکانی معین میداشته و دو خدا داشته‌اند.

نمی‌شود تصور کرد چگونه دو خدا داشته، اعمال خوبرا بهاهورامزدا وبد را به اهریمن نسبت میداده‌اند. هنوز بعضی خانواده‌های این نواحی شیطانرا عبادت می‌کنند وبرای اینکه خود را تبرئه کنند می‌گویند: ما چنین می‌کنیم تا در وقتیکه بپرستش خدا مشغولیم او را از ما دور سازد. اما این اشتباهی بزرگست چه تاثیرات شیطانی در کالبدشان باقی میماند، از این روست که گفته‌اند ترك عادت موجب مرض است (۲).

عصر که به‌خنك ارگون رسیدیم کاروانسرا را پر از اسب و قاطر دیدیم که پیش از ما بدان فرود آمده بود. چنان کاروانسرا شلوغ گشته و حیوانات درهم وبرهم خوابیده که راه عبور بکلی مسدود و ازهیچ طرف نمی‌شد رفت‌وآمد کرد. خدا پدر رسول‌بیك را بیامرزد که بارتبه غلام‌شاهی توانست منزلی برای ما فراهم سازد. شترداران نیز برمزاحمت افزوده شتران

---

۱ ــ بسرم، بسرت که بترکی باشیم اوس تونده یا باشین‌اوس‌تونده میگویند اصطلاحی ترکی و بسیار متداولست و معنای حمایت یا سوگند را میدهد.

۲ ــ یزیدیها عده‌ای هستند در روم غربی بویژه در شمال جزیره‌ای که مذهب شیطانی دارند. مدعی هستند خدا هرگز بدی نمی‌کند از اینجمت باید از شیطان استغاثه کرد که بربدی کردن قادر است. بنا براین همه سوگندشان بشیطانست و عملیات وحشت‌انگیز در باب پرستش و عبادت دارند. یزیدیها مردمانی بسیار خطرناك و سخت منفور مسلمانانند.

خود را بر حیاط کاروانسرا داخل کردند.

ازبس همهمه وقیل وقال شد دیگر صدا بصدا نمیرسید.

ابداً نمیتوان وضع کنونی این محلرا با موقع آمدنمان که بیابانی بود مقایسه کرد، در آنوقت بیابانی واکنون پرجمعیت ومانند باغوحشی حقیقی گردیده: شتر، قاطر، اسب، الاغ، چاروادار، انسان همه درهم ومخلوط و صداها از هر سو بلند بود سرانجام هنگامه غریبی درآن برپا شده و از همه بدتر صدای زنگ و تیمار حیوانات بود که بشدت انسان را دردسر میداد. قتوها بخود دو زنگوله گرد وکوچك دارند که وقتی بگرده حیوانات کشیده میشود صدای خوشی بحیوان می‌بخشد لیکن گوش انسا نرا خسته میسازد.

گرچه روز تاحدی آرامش داشتیم ولی شب بکلی اذیت کشیدیم و خواب بچشم ما حرام گشت. از اتفاق، مقابل اطاق بی‌دروپنجره ما نیز چند شتر که بگردن زنگهای بزرگ داشتند بجنب وجوش افتادند.

چون صبح گشت در رفتن عجله کردیم متاسفانه هوا انقلابی و برف باریدن گرفت ناچار مدتی دیگر در کاروانسرا بماندیم. از آنجا بسورمك رفتیم، در راه باز باران باریدن کرد، بچند کاروان برخوردیم که بشیراز میرفتند.

یك‌مرتبه از بالای باری بزرگ که محمول قاطری بود سلامی شنیدم. مدتی بدو چشم دوختم تا سرشرا از زیر کلچه بیرون آورد ودانستیم یکنفر نقاش است که در اصفهان سفارشش دادم چند کپیه ازروی تابلوهائی قدیمی بردارد. گفت براتی دارم که‌برای وصولش به‌شیراز میروم. در جوابش گفتم امیدوارم سفرتان بخیر و پولتان را زود دریافت دارید.

این قضیه جای بسی تعجب است ونمیدانم چه علت دارد حواله‌ها را در همان شهری‌که برات می‌شود نمی‌پردازند و به‌شهر دیگر موکول می‌کنند! اغلب برای وصول براتی اتفاق میافتد که صدالی دویست فرسخ ازشهری به‌شهر دیگر باید بروند. بارها دیده شده که یك طلب کار شهر شمالی در نواحی جنوب ویکنفر ازشهرهای مرکزی درشمال ایران پی‌طلب خودآمده. گمان میکنم که میخواهند اشکال تراشی کرده تا طلبکار بیچاره ازطلبش صرف‌نظر کند.

ایرانیان بسیر و سیاحت بسیار راغبند و در اثر کاری جزئی رخت سفر برسته ازشهر خود بشهرهای دیگر میروند. اکنون وقتی است که ایرانیان بسیار سفر می‌کنند زیرا از گرما باکی ندارند، بعلاوه چاروادارها علف تازه در همه جا می‌یابند که به‌آسانی حیوانات خود را بچرا وادارند و پول خورد وخوراك کمتر بدهند.

دوروز بعدازآباده وسولکستان بگذشتیم روز بیست‌ودوم فوریه بامدادان به یزد خواست رسیدیم؛ مانند دفعه پیش در کاروانسرائی‌که بکنار رودخانه است منزل کردیم. برای اینکه مجموعه خودرا کامل سازم دو منظره هم از این شهر درنظرگرفتم که برنقاشی‌هایم اضافه نمایم.

برای ترسیم یکی از آن‌ها بدم دری کوچك که از او وارد محوطه درونی یزدخواست میشود برفتم. جای مناسبی را برگزیده خواستم بکار خود مشغول گردم که بدور وبرم عده‌ای بیکار جمع شده شلوغ راه انداختند.

هریك از من سئوالی می‌کرد و جوابش میگفتم ناگهان یکی که از همه جسورتر بود از من خواهش نمود قلمتراشم را باو بدهم، از دادن ابا نمودم، اصرار ورزید. جوابهای متقاعدش

دادم که از سرم دست‌بردارد لیکن دست برنداشته برجسارت خود بیفزود، گوش نداده کار را بانجام رسانیدم در وقتی‌که چاقو را بسته بجیب می‌گذاشتم سردشنامش باز شد.
از آنجائی که این اراذل ده پانزده نفر ومن تنها وبدون اسلحه بودم جایز ندانستم‌کلمه‌ای سخن رانم اما یکی که از همه بمن نزدیك‌تر شد خواست حمله‌برد که امانش نداده با صندلی دسته‌داری‌که بردست‌داشتم چندضربه‌نثارش‌کردم این‌عمل‌اثربخشید وهمگی‌باز گشتند امادروقتی‌که به‌پنجاه قدمی به‌سمت‌کاروانسرا روان بودم بسویم سنگ‌پرانی کردند. اینقدر پست‌ودنی هستندکه وقتی به آنها نزدیك شده خواستم بصورتشان نگاه کنم از من می‌گریختند.
خوشبختانه سنگهایشان بمن اصابت ننمود و جرأت هم نکردند که مرا تعقیب نمایند. رسول‌بیك را نزد کدخدا فرستادم تا شرح ماوقع را بازگوید و باو بفهماند تنها چاره تنبیه مقصرین است. سرساعت کدخدا با چند نفر کت‌بسته بیامد، چون در قیافه هریك نگریستم‌بخوبی شناختم وهمان اراذل بودند.
من هرگز راضی نمی‌شوم آزارم بکسی برسد ولی از طرف دیگر نمی‌توانم مقصری را بی‌تنبیه بگذارم، بعلاوه واجب دیدم که این اوباش مجازات شوند تا مبادا روزی بگویند مــا همانهائیم که اروپائیها را ناسزا گفتیم.
شرح ماوقع را جهت کدخدا بیان کردم. کدخدا مقصر را بپشت خوابانید و دوپایش را در فلکی که دوسرشرا دو مرد گرفتند ببست وچوب وافری باوزد، همینکه تنبیهش را کافی دانستم بخشش را خواستار شدم.
ا زاین رو باهالی یزدخواست فهماندم، هرگز نباید کسی را که مانند من تنها وبی‌اسلحه می‌بینند به‌آزارش پردازند. فردا از جلوی همان درگذر کردیم. ول‌گردان را در برابر آفتاب نشسته دیدم، عده‌ی خود را متوقف داشته از بیکاری ملامتشان نمودم و گفتم اگر مایلید بحمله مبادرت ورزید؟ به‌آنهائیکه سنگ پرتاب‌کرده بودند گفتم اگرمیخواهید ازدوباره عملتان‌راتکرار نمائید ؟
هیچیك از جایش تکان نخورد، هریك مضطربانه و باصدائی خفیف اظهار میداشت، هیچکدام اینکاره نیستیم و سرانجام با نگاهی تحقیرانه و نفرت‌انگیز بدانها نگریسته گفتم‌حقیقتاً که تمام بیغیرتید. بعد براه افتاده برفقایم اظهار کردم، اینان سرمشق‌کلی گرفتند ودیگرنخواهند بیك نفر اروپائی‌که ازاین محل می‌گذرد بچشم حقارت نگاه کنند بلکه ازمهمان‌داری وملاطفت دریغ نخواهند داشت.
نمی‌توان تصور کرد چگونه در این نواحی نیمه وحشی خشونت حکمفرماست. مردم آسیا بندرت اروپائیها را می‌شناسند. هیچ اروپائی تا وقر واهمیتی بروزنسازد نمی‌تواند مقامی را حائز گردد. در بین راه شنیدیم یك سرکرده بختیاری با دویست مرد بدهستانهای این‌نواحی هجوم آورده و بسیاری مواشی برد داست.
در کاروانسرای امین‌آباد متوقف‌گشتیم، ازدورکه می‌آمدیم ساکنین دروازه‌های قلعه را ببستند و دروقتی که خوراك وعلیق خواستار شدیم بزحمتی سخت گرفتار گشتیم چه تصور می‌کردند اگر بقلعه وارد گردیم سورسات خواهیم خواست. پس لازم دانستم به تنهائی دم‌دروازه رفته با دروازه‌بان صحبت دارم، به‌او گفتم هرگز راضی نیستیم مال‌کسی را خورده باری‌کران



پل خواجو یا پل حسن بیگ - اصفهان

بدوش گذاریم، همینکه صاحب قرانیها را دید ازجا پرید و به زودی آنچه را لازم داشتیم فراهم ساخت. یکی از اهالی پوست‌پلنگی را که در کوه مجاور کشته بود پیش من آورد که آنرا بخریدم و شبرکی جهت مواقع طوفانی ترتیب دادم.

در امین‌آباد با قافله‌ای اسب سوار مصادف شدیم که صاحبانش میخواستند ببوشهر رفته برکشتی نشینند و به‌بمبئی عزیمت کنند. آنها بمن فهماندند که انگلیس‌ها هرسال مقداری اسب جهت کارهای شخصی یا برای سواری قشون فراهم میسازند.

همینکه دو سه شبی را در قمشه و مهیار بخوابیدیم روز بیست و ششم به اصفهان تزول کردیم. رسول‌بیك جلوتر بجلفا رفت و موسیو بره که دانسته بود ما بازگشته‌ایم به‌پیش‌بازمان آمد و چون بیکدیگر برخوردیم درآغوشش کشیده اظهار رضامندی نمودم.

در مدت غیاب ما پا از اصفهان بیرون نگذاشته و برعده مریدانش افزوده گشته بود واو دوباره بایستی از ما پذیرائی نماید. بهمان منزل پیشین سکنی گرفتیم، این‌دفعـه اقامتمان طولانی نخواهد شد. مهماندارمان چون به‌آثار قدیمه آسیا علاقه مبرم دارد خواست آنچه را ما در نواحی جنوب عمل کرده‌ایم جهتش بیان داریم. اینکار وقت زیاد لازم داشت تا از سرنوشت کلی این نواحی روشنش سازیم.

وی هم میل داشت پیشرفت سریع کارش رابماجولان دهد، ضمنا اظهار میداشت امیدوارم در آتیه این کار کاملتر گردد و نتایجی خوب بدست آورم.

شاگردان مدرسه‌اش نه‌تنها ارامنه کاتولیکی و گریگوری میباشند بلکه عده‌ای ازمسلمانان هم در مدسه‌اش داخل گشته‌اند. در اینکار چند نفر عیسوی و میرزاهای محمدی هم کمکش نموده تا بچه‌های خود را از طرز عبادت و پرستش خدای یگانه آگاهی دارند.

از طرز حال و بیانش دانستم مدرسه‌اش روبترقی است. شکر خدا میکرد که آنقدرهاتبلیغ و دعوت نکرده‌ام تا حقدوحسدی تولید گردد و بین عیسویان و مسلمانان کشمکش درگیرشود. بیشتر اشخاصی‌که به مسیوبره گرویده‌اند گریگوریها، وارتابدها، جلفائیها و مستخدمین احمق خلیفه‌اند.

کشیشان نمی‌توانستند تن‌برضایت‌داده به‌بینند یکنفر فرانسوی کاتولیکی مذهب بچه‌هایشان را بسوی خود جلب کرده تعالیمی بدانها میدهد که ازجان ودل بدو راغب ودوستارش میباشند.

سرانجام رقابت، مذهب، جهالت وطمع دست بهم میداد که خلیفه و وارتابدهایش رانسبت به‌مسیو بره خشمگین گرداند و نزاعی درگیر شود.

تصمیم گرفتم تا پدر شاه عباسخان که اعضای سفارت را از تبریز تا موقع خروجشان از ایران همراهی کرد نه‌بینم و ازاو تشکر ننمایم از اصفهان خارج نگردم. محمودخان پیر مرد و با منوچهرخان که حالیه به‌سمت بختیاری روان گشته دوست صمیمی بود و فعلا اداره کردن شهر با اوست. بقصرش جهت ملاقات برفتم، پذیرائی شایان نمود و گفت «وقتی‌که شنیدم به ولایات جنوبی سفر کرده‌اید سخت مضطرب گشتم.

از بس مردم این نواحی پست و وحشی هستند ترسیدم مبادا بدامشان گرفتار آئید، خیلی خوشبختم که آسیبی به‌هیچیك وارد نیامده وخورسندم که توانستم ازدوباره یکی ازاعضای سفیر فرانسه راکه باعث افتخار من شده وتوانستم تادربار شاه ایران همراهش باشم ملاقات‌نمایم.

تمام زندگی من یادبود روابط پسندیده‌ایست که با هریك از شما داشته‌ام، خواهشمندم وقتی به فرانسه رفتید مودتها و سلام مرا بایلچی و سایر رفقا برسانید. از طرز گفتار مطبوع، زبان شیرین و صدق‌کردار و رفتارش از خود بیخود شدم.

محمودخان پیر مردی فوق‌العاده دوست‌داشتنی و از بزرگان ایرانست، بسیار فاضل ودانا و باید یکی از رجال بزرگ ایرانش دانست. روایات تاریخی و افسانه‌ها را آمیخته بقطعات اشعار بخوبی می‌دانست، طرز بیانش هرکسی‌را به‌او علاقه‌مند ومایل می‌سازد که صحبت‌هایش را گوش دهند.

بدبختانه خان مانند سایر هموطنانش دو وجود دارد، یکی حقیقی دیگری مصنوعی یعنی در ظاهر حال و به‌وقتیکه در دیوانخانه است آدمی خوش‌مشرب، مقدس و نیکوکار و به‌وقتی که بخانه باز می‌گردد تریاك و شراب اعمالش را مستور می‌سازند. شراب شیراز وطلای‌انگلیس دست بهم داده حس‌لاف‌گوئی را در او ایجاد کرده وطولی نخواهد کشید که بیحس و لاقید خواهد شد.

استعمال تریاك و خوردن شراب باوجودیکه قرآن قدغن کرده در سرتاسر ایران شیوع کامل دارد. سرشب که می‌شود ایرانیان مجلس عیشی فراهم ساخته پیغمبر و قرآن را از یاد فراموش می‌سازند و باده‌نوشی مشغول شده شراب و عرق آب فرنگی را می‌نوشند و مصائب و سختی‌های جسمانی را فراموش می‌نمایند.

در همین وقت است که افکار گوناگون در مغزشان تولید گشته حسی پیدا می‌کنند و این حال را خوش دانسته عالم و عالمیان را فراموش کرده خود را از یك وزیر بزرگ بالاتر می‌دانند. هیچ‌وقت عادلانه و مفرحانه نمی‌آشامند و هنگام باده‌گساری افراط می‌کنند. می‌گویند شراب مایعی سکر آور است باید هم‌وغم را ازیاد برد و مست شد.

هیچ‌ایرانی‌راندیده‌ام‌که احتیاط کند، سم دیگری نیزسوای تریاك هست‌که حشیش‌می‌نامند وآن راازدانه‌های شاهدانه بدست می‌آورند، زهری‌بسیارخطرناکست. مقداری جزئیش کافیست‌که اثرات مهیبی بانسان وارد آورد. درمصر بسیار رواج است واکنون بایران هم نفوذ کرده لیکن از عواقب وخیمی که دربردارد شاه برآن شده تامی‌تواند با شکنجه و مجازات‌های سخت آن را براندازد، بمن گفتند چنان جلوگیری شده که اگر کسی حتی خرید و فروش کند به‌مرگ می‌رسد.

فصل پنجاهم

منظره کلی ایران ــ ملت ایران ــ مختصات ــ فقر عمومی ــ حکومت ایران ــ دادگستری ــ زنان ــ حرکت کردن ما از اصفهان ــ طوفان در کاشان.

در این سفر سومی‌که به‌اصفهان وارد گشته‌ایم نخواستم بی‌جهت وقتم تلف گردد و بهتر دانستم این ایام را ببررسی نوشتجاتی که در ضمن سفر و سیر ایالات و نواحی متعدد ایران تهیه کرده پردازم و تا می‌شود آن‌ها را خلاصه نمایم.

وضع طبیعی ایران را تا آنجائی‌که ممکن است بطور ساده شرح‌می‌دهم. سرتاسر ایران‌از شمال به‌جنوب قریب سیصد و از مشرق به‌مغرب سیصد وپنجاه فرسخ است. به سه منطقه تقسیم می‌گردد که با همدیگر تقریباً موازی هستند هرمنطقه بامنطقه دیگر اختلاف‌کلی دارد وهیچ‌نقطه دیگر کره چنین حالتی را دارا نمی‌باشد. مابین ۲۷ و ۳۹ درجه عرض‌شمالیست. این اختلاف ازاین است‌که‌نواحی کوهستانی و مرتفع دارد.

اراضیش سه‌قسمت شمالی، مرکزی وجنوبی نامبرده‌میشوند. درمنطقه شمالی سرمابه‌منتهای شدت وگاهی تا بیست الی بیست وپنج درجه زیر صفر میرسد، مدت زمستانش پنج شش ماه می‌شود. معهذا در همین منطقه دوناحیه‌اش که به سواحل دریای خزر است اختلاف کلی دارند و محصولاتی شبیه به‌آنچه در نواحی مرکزی می‌روید بوجود می‌آورند، منطقه مرکزی ازمغرب به‌مشرق گسترده شده هوایش معتدل سرما نه‌زیاد و نه‌کم است ومنطقه سوم در جنوب وگرمسیر نامیده می‌شود زیرا در سرمای سخت زمستان هم هرگز درجه میزان‌الهوا به‌صفر نمیرسد.

خاصیت مشخص دیگر ایران اینست که بدو قسمت کاملا مساوی تقسیم میگردد که یکی پرجمعیت و آباد و دیگری لم‌یزرع و غیر مسکون است.

در این مملکت بزرگ تقریبا نصف اراضیش خشك بی‌آب وعلف وسرتاسر نمك‌زار است ازاین سبب هیچ‌کس بدان پا نمی‌گذارد و همه ازاو دوری میجویند.

این زمین‌ها بیشتر در مشرق یعنی بیابان‌های خراسان، یزدوکرمان است‌که بعکس نواحی غربی‌که پرآب و مسکونیند لم‌یزرع و بیابانی میباشند. درجائی که نمی‌شود جمعیت یك شهر ایران را حساب کرد بطریق اولی مسلم می‌شود که نمی‌توان جمعیت کلی ایران را سرشماری و حساب نمود و در حسابیکه سیاحان کرده وجمعیت ایرانرا دانسته‌اند تفاوت زیاد است.

شهرها عموما ویران دهات کم و از یکدیگر مسافت زیاد دارند. سوای اصفهان، تهران و تبریز که بالنسبه جمعیت معتنابهی دارند دیگران کم جمعیتند.

درست است که ایران قبایل چادرنشین زیاد دارد لیکن نمی‌شود آنها را جزو جمعیت محسوب داشت.. با گفته‌های بالا چنین نتیجه می‌گیریم که در نسبت جمعیت و اراضیش تفاوت کلی هست و این دو را ابدا نمی‌توان مقایسه نمود.

تصور میکنم کسانی‌که جمعیتش را کمتر از هفت ملیون میدانند بخطا رفته باشند. بعضی نه و دیگران سیزده میلیون دانسته‌اند. گمان میکنم این رقم آخر صحیح باشد. اگر بیش از این رقم جمعیتش نشود بطور یقین کمتر نخواهد بود زیرا اگر تاریخ ایران را بخوانیم وقوت و زورمندیش را بیادآوریم و بخاطرگذرانیم که این کشور از قدیم تا حال پیوسته وجود داشته و هرگز از میان نرفته، محقق می‌شودکه غیرممکن است جمعیتش کمتر ازدوازده میلیون بوده‌باشد.

نکته‌ای را فراموش کردم بگویم که عده زنان بیش از مردهاست.

علت کم جمعیتی ایران چیست ؟! بنظر من جهات بسیار دارد از جمله جنگ‌های داخلی، فتوحات روسها، وضع حکومت ایران، ستمکاری بیگلربیگی‌ها و تعدی بزرگان است.

یکی از علل عمده‌ی کم جمعیتی ایران زمین لرزه‌هاست که هرچند وقت یکی از شهرهای ایران را آسیب رسانده وهزاران نفر را بزیر آوار وخاك تلف کرده است.

فساد اخلاق ملی، اعمال زنانه وبسیاری معایب دیگر نیز که مردان را فقیر ودردمندتر می‌سازد عللی هستند که روزبروز ایران را زبونتر و مردمشرا بیچاره و ناتوانتر می‌نماید.

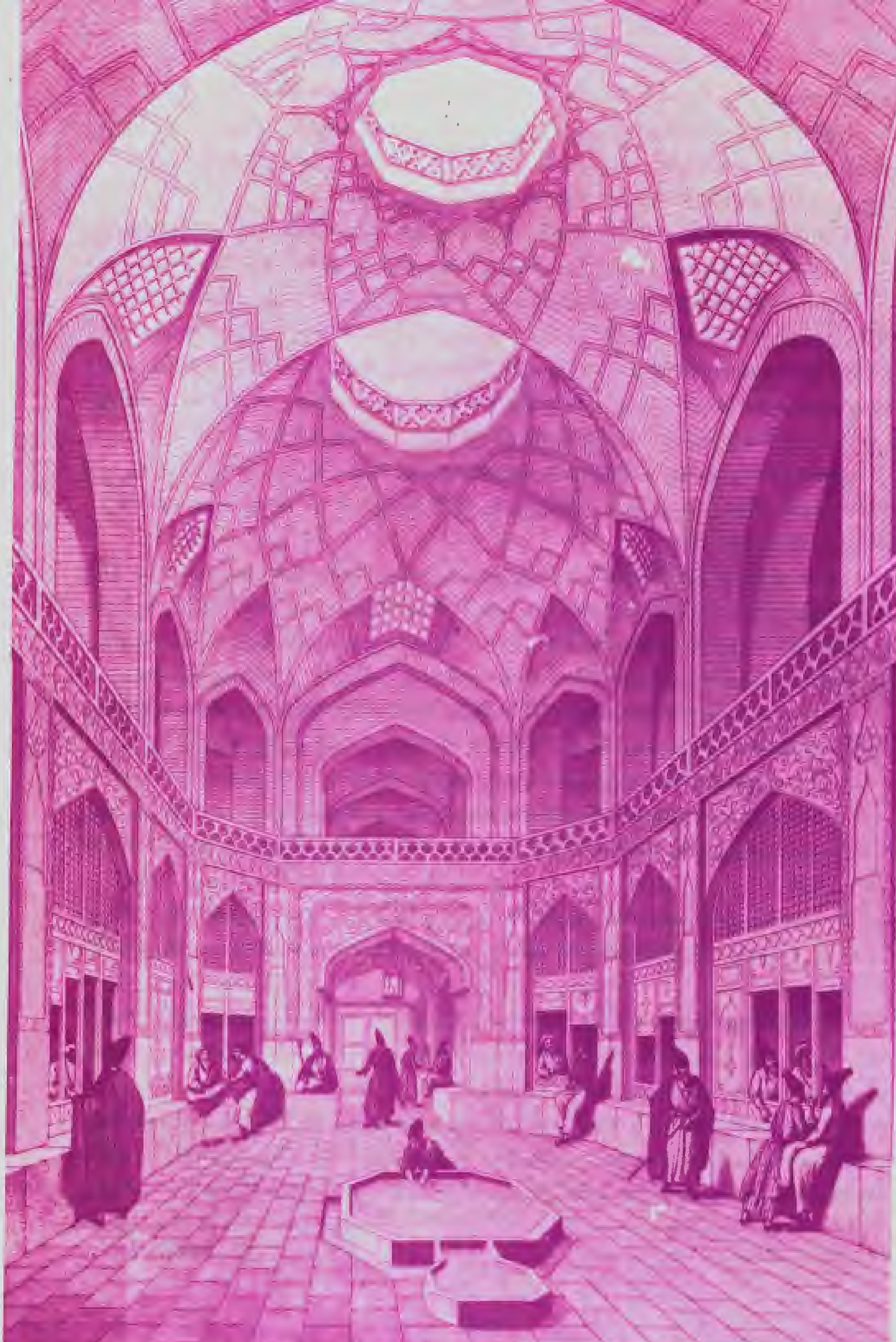
مردم ایران را باید به سه قسمت کاملا متمایز تقسیم کرد: شهری‌ها، رعایا و ایلات یا چادرنشینان که عموما مسلمان لیکن بعضی شیعه و برخی سنی می‌باشند. شهری ها و رعایا عموما شیعه مذهبند.

عیسویان کاتولیك مذهب، گریگوری‌ها، یهودیان و گبرها نیز در ایران زندگی‌مینمایند. با این‌وصف مسلم می‌شود که علت کم جمعیتی ایران همانا نزاع داخلی مردم است که هردسته مذهبی دارد.

بدوشاخه اصلی مادها وپارس‌ها که سابق براین درشمال وجنوب ایران زیست می‌کرده‌اند اکنون پیوندهای بسیار زده شده ولی مردم هرقسمت آداب وطرز زندگی، مذهب حتی زبان اجدادیش را حفظ کرده و بهمان طور پیش رفتار می‌نماید.

همانطوری‌که ایران از حیث آب وهوا به سه منطقه تقسیم می‌شود مردم هرمنطقه‌ای نیز آداب وعاداتی ویژه خود دارند. لازم به‌توضیح است و میگویم نواحی شمال ایران را بیشتر ترکها ساکنند که از اخلاف تاتارها یعنی از بازماندگان حمله‌وران بایرانند و باسم طوایف‌افشار، قاجار، قراقزلو؛ قراگوزلو، شاه سروبسیاری دیگر نامیده می‌شوند.

هریك محلی معین دارد و در شمال عراق، آذربایجان و مازندران بسر میبرند. در حوالی



بازار حاجی سیّد حسین - اصفهان

دهستانها چادرهای ترکمن‌ها برپاست‌که بدون شك از همان نژاد تاتارها میباشند.

منطقه مرکزی، اصلشان ایرانی ولی با کردها وزندها (نژاد قدیمی وجنوب) بختیاری‌ها مخلوط گشته‌اند. بختیاری‌ها را نمی‌دانم از کجا بایران آمده‌اند و گویا از خارج بایران آمده و بایستی ترك اصل باشند. خود نیز اظهار می‌کنند از مشرق آمده‌اند.

اگر نشود ازنامشان به‌اصل و نژادشان پی‌برد می‌توان قیاسا گفت ازترکمن آمده‌اند چه ترکمن بخت ریان قدیمست ومابین این کلمه و کلمه بختیاری شباهتی نزدیك موجود است.

مردم نواحی جنوب بسیار عجیب و کمتر خانه‌نشینند. زندها که در واقع اولین مالك خاك فارس باشند اسماء لر، فیلی(۱) ممسنی، عرب و بلوچ دارند. این قبایل از هرجهت باهم درعقاید آداب ومذهب اختلاف نظر دارند. زبان عادی ایران فارسی است لیکن هرطایفه به‌زبان مادری خود حرف می‌زند مثلا در شمال ترکی و جغتای صحبت میکنند و هرقدر به‌سمت جنوب آئیم تغییر می‌کند و بجنوب که رسیم کردی زند و عربی صحبت می‌نمایند.

محصولات ایران نیز یکسان نیست میوه‌های مناطق کوهستانی در نواحی گرم میروید به‌شمال: بلوط، صنوبر، بید، سیب، گیلاس و در مرکز: سرو، خرما، نارنج، لیمو، توت ونیز پنبه ونیل روئیده می‌شود.

بیشتر نواحی ایران کوهستانیست و ازاین سبب معادن فلزات ازهر قسم زیاد دارد ولی تابحال هیچ بفکر استخراجشان برنیامده‌اند، معهذا معادن طلا و نقره و آهن ومس و سرب در او دیده میشود. انتیموان، سنباده، گوگرد، باروت، گرانیت، مرمر، سنگ‌کبود ورخام بحدوفور دارد. معادن فیروزداش نیز زیاد است. در چند محلش هم معادن قیر و نفت موجود است.

ایران بده ایالت تقسیم می‌شود: **آذربایجان، گیلان، مازندران، کردستان، عراق عجم خراسان، خوزستان یا عربستان، فارس، کرمان و لارستان.** بزرگترین شهرهای ایران تبریز، رشت، ساری، کرمانشاه، اصفهان، مشهد، شوشتر، شیراز، کرمان و لار میباشد.

مردم ایران بدو دسته خانه‌نشین وچادرنشین منقسم می‌گردند، چادرنشینها از رئیسشان اطاعت می‌برند و بیشتر چوپانند. سالارشان کدخدا، حاکم یا بیگلربیگی است که از طرف شاه معین می‌شود.

از خانه‌نشین‌ها دردرجه اول خان‌ها که اشراف یا نجبا باشند برسایرین علو مقام و تفوق دارند، دردرجه دوم میرزاها هستند که شغل دبیری دارند وبعد رعایا که کاسب کار صنعتگر یا زارعند.

ایرانیان باین سه طبقه تقسیم می‌شوند لیکن لزومی ندارد‌که هرکس شغل‌پدریش راتعقیب نماید. هرکس می‌تواند برحسب ابراز لیاقت، بزرگ‌منشی و کاردانی مقامی بلند را حائز گردد. مثلا یکنفر رعیت دانا می‌تواند به‌منصب میرزاگی رسد.

بدعلاوه پادشاه منصب و رتبه را برحسب لیاقت به‌اشخاص میدهد گاهی اتفاق می‌افتد کسی از خانواده‌های بسیار پست به‌درجه‌ای بلند نائل گردد. عنوان خان نظامیست وعلتش اینست‌که تمام رؤسای قشون ازاین خان‌ها تشکیل می‌شوند. نام میرزا تنها کشوریست، این نام بنجبا یعنی

---

1 - Faïlio

به‌اشخاصی که از فامیل قدیمی و مهمند نیز اطلاق می‌گردد. از اشتقاقش هم معین می‌شود زیرا میرزا از اختصار دو کلمه امیر وزاده پدیده آمده، این کلمه هرگز ازمیان نرفته ونخواهد رفت و اگر کلمه خانی را هم بکسی عنوان دهند باز میرزاگیش باقی خواهد ماند، چه‌بسیار ایرانیانی که در جلوی اسمشان کلمه میرزا هست وچون به‌کلمه‌خانی مفتخر شوند باز از کلمه میرزا دست‌برنمی‌دارند مانند یکی ازوزرای شاه که میرزا عبدالحسن‌خان نامیده می‌شود.

کلمه میرزا را به‌اشخاصی می‌دهند که تحصیل و مقامشان از کاسبان و صنعتگران اجل است، امروزه منشیان ودبیران را میرزا میگویند، به‌علاوه نویسندگان را هم که به‌کمرقلمدانی دارند مانند ملاها، شعرا، طبیبان، منجمان، نویسندگان وشاگرد تاجرها را میرزا می‌خوانند.

پیشتر گفتم ممکنست یکنفر ایرانی از طبقه پست به‌مقامی بلند رسد. در هیچ کشوری چنین وضع مشاهده نمی‌گردد، تقریباً این حالتی استثنائی است که در ایران متداول گشته.

بسی جای تعجب است که چگونه میرزای پستی رویه وحرکات خانی بزرگرا برمی‌گزیند! یعنی به‌سهولت خود را در زمره اشراف قلمداد نموده بخلعت خانان خود را مفتخر ساخته لباس پنبه‌ایش را بالبسه کشمیری وابریشمی مبدل می‌سازد وکسی نیست از او جلوگیری بعمل‌آورد. اما هرگز روش و سجایای اولیه‌اش را بدور نخواهد انداخت. عرب؛ ایرانی یا هندی هریك مشخص و نجابت و لیاقت خود را طوری نشان میدهند که ازهم تمیز داده می‌شوند. یکنفر بدوی ساده بارئیس قبیله؛ رعیت باخان، یاهندی فقیر از نواب بواسطه لباسشان که مشخص است شناخته می‌گردند.

آیا در هیچ مملکت دیگری چنین حال مشاهده می‌گردد؟ تاریخ ایرا ناز این حوادث بسیار دارد و نشان می‌دهد که چگونه اشخاص از طبقات بسیار پست بمقامات بلند رسیده‌اند.

یکی از اصول عمده که ایرانیها را به‌منصب ومقام بلند میرساند هوش فطریشانست. تقریباً می‌شود گفت ایرانی بیهوش یافت نمی‌گردد، بعلاوه کسی نیست که جاهل وعامی صرف باشد. عموما تیزهوش، فعال وچابکند وبهرکاری دست زنند ازعهده‌اش برمی‌آیند و آنرا باتمام میرسانند و پشت‌کار غریبی دارند. این حرف کلام آنهاست که می‌گویند فرانسویها از مشرق زمینند.

اگرچه بعضی صفات ما با آنها مشابهست ولی نقائص و عیوبشان درما نیست، در حقیقت باید گفت بسیار باهوش، مؤدب، خیرخواه، مهمان‌نواز شجاع و زرنگند. عاشق شعر، نقاشی و صنایعند و روح سلحشوری دارند و مباهات می‌کنند که خدمت ارتش بنمایند. صفاتیرا که بیان کردم با ما یکسانست لیکن معایبی هم‌دارند یعنی بسیارمکار، رباخوار، بیرحم، متقلب‌اند و بویژه دروغ زیاد می‌گویند.

ایرانیان در آغاز زندگی ازکلیه عیوب منزه هستند ولی طولی نمی‌کشد که کلیه معایب ممکنه را دارا میشوند و عموماً عیاش، قمارباز، فاسق، رباخوار و مشروب‌خوار میگردند بزودی اعمال بالا را پیشه می‌گیرند لیکن کمی پیش از کهولت وپیری باز ترك عادت کرده توبه مینمایند. بمن گفتند در سن پنجاه سالگی توبه می‌کنیم اما من پیرمردانی را سراغ دارم که می‌گویند حیات ما بسته بشراب و عرقست و اگر ننوشیم هلاك می‌گردیم، ایناننند که تا دم مرگ و آخرین نفس باده‌نوشی می‌کنند.

در پیش گفتم چگونه ایرانیان ازشرایع محمدی (ص) سر می‌پیچند، معهذا در مذهب‌خود متعصبند وگمان نمی‌رود تعصب مذهبیشان ازترکها کمتر باشد. سنی‌ها هرگز حاضر نمی‌شوند بحث مذهبی‌کنند ولی ایرانیان ازجان‌ودل می‌خواهند که بحثی مذهبی پیش‌آید و باکسی مباحثه نمایند و سرشان برای این کار درد میکند.

احکام الهی در نظر ایرانیان همان احترام واهمیتی را داراست که سنی‌ها بدان وابستگی دارند ولکن ایرانیان بتقدیر بسیار معتقدند و می‌گویند هرچه پیش‌آید خوش‌آید، هرطورکه خدا مصلحت میداند، هرچه بشود میشود. مجاهدت انسانی بی‌نتیجه است.

اغلب در ایران خودکشی می‌کنند، در مملکت ماهم بعضی مواقع بچنین کاری مبادرت می‌ورزند ولی ازما درنتیجه افکار موهوم و خرافات یا قوانین است.

هیچ ایرانی حاضر نمی‌شود جنگ تن به‌تن کند، تنها خود را ملزم میداند که در مقابل کدورت یا حادثه‌ای انتقام بکشد یعنی پنهاناً حمله کرده دشمنش را نابود سازد تا کسی شاهد قضیه نباشد.

در زمان قدیم ایران ثروتمند و ایرانیان غنی وتجملی عالی می‌داشتند، کلیه طبقات بشاش وسرحال بودند زیرا عایدی وافر بدستشان می‌آمد. محصولات ایران در بسیاری بازارهای عالم بفروش میرسید اما ایران کنونی فقیر وساکنینش بیچاره ودر راه تجمل و ثروت رنج فراوان می‌کشند، افسوس که مجاهدتشان بیفایده و نفعی نمی‌برند.

نه‌تنها حمله و هجوم خارجیان ایران را تباه ساخته بلکه طمع تجار خارجی یعنی بچنگ آوردن پول ایرانی بدست خود باعث شده روزبروز ایران بیچاره‌تر ومردمش فقیرتر گردند. پولش کم، بازارهایش بی‌رونق وکساد ومعاملاتش کم است، معاملات بدون سند انجام می‌گیرد ونسیه معنائی ندارد. درواقع همدیگر را معتبر نمی‌دانند.

باکمال جرأت می‌توانم اظهار نمایم چه‌بسا ایرانیانی را دیدم که بی‌پول زندگی ومعیشت می‌نمایند. اغلب ازهم وام گرفته که بعد پرداخت کنند و سرموعد که شده خود را مفلس نشان داده قروص خود را پایمال کرده‌اند. بیشتر خانها که ازطرف شاه بحکومت محلی می‌رسند به نوکران خود حقوق نمی‌دهند چه شنیده‌اند مستخدمینشان بخوبی می‌توانند هرچه را لازم باشد برای خود مجاناً تهیه نمایند.

کسبه و تجار نیز در اثر بی‌پولی اجناس خود را مبادله مینمایند مثلا بزاز بنانوا پارچه می‌دهد و در عوض از او نان می‌گیرد. همین‌طور با خیاط و دیگر کسبه معامله بمثل می‌کند. برای اینکه بخواهند مبادله نمایند ابتدا مذاکره کرده قیمت جنس را مثل اینکه بخواهد پولش را رد کند در رفته سپس کالا ردوبدل می‌نمایند.

اکنون باید دانست ایرانیانیکه کاسب یا تاجر نیستند تکلیفشان چیست؟ اینان باید جنس گرفته در مقابلش پول پرداخت کنند ولی از بینشان عده‌ای هستند که شاگردی یا دلالی می‌کنند وبدین جهت در مقابل مزد یا جنس می‌گیرند، بعد از این طول کلام باید بگویم ایران کنونی بسیار فقیر و مردمش درمضیقه وبی‌پولی هستند.

باستثنای عده‌ی معدودی یعنی شاه که خزینه‌اش از مالیات پرمی‌شود، بزرگان که دهستان های متعدد دارند. حکام که بهر طریقی باشد جیب‌های خود راپرمی‌سازند وچند نفر تاجر بسیار

متمول، کلیه ایرانیان فقیر و بی‌چیزند. این نیستی هم روز بروز بیشتر و سخت‌تر می‌گردد زیرا پیوسته مقدار واردات برصادرات می‌چربد. ازاین‌رو ممکنست حساب کرد تا چند مدت دیگر طلا و نقره ایران تمام می‌شود.

سرانجام باید گفت: کشور ایران ومردمش سابق‌براین بسیار خوشبخت بوده‌اند. خداوند نیز بدانها احسانهای فراوان مبذول میداشته که مدتها مباهات میکرده‌اند بعکس اکنون که در اثر حکومتی خراب ونالایق ایران رو به‌نیستی وزوال میرود و مردمش از خود بیخودگشته‌اند.

هنوز هم ایرانیان می‌توانند قدرت از دست رفته را بچنگ آورند بشرط اینکه میهن‌پرستی را از سرگرفته استبداد را ریشه‌کن سازند. با اینوصف ممکن خواهد شد بردشمنان غالب وآنها را منکوب گردانند. اگر چنین کنند بافتخارات بزرگ نائل خواهند آمد وپرچم شیروخورشید اهمیتی عظیم خواهد یافت.

چندان مدتی از فتح دهلی نگذشته که نادرشاه آن سرباز غیور وجسور با ایرانیان شجاع دهلی را تصاحب کرد و هندوستان را تسخیر ساخت. **پس ای ایرانی! شجاعت، پرهیزکاری، غرور ملی اعقابترا بیادآر و سرمشق خود قرار ده تا دوباره سربازانی شجاع، مردانی فاضل و عاقل، زرنگ، صنعت‌گر، علم دوست برای وطنت فراهم کرده قدرت ازدست رفته را بدست‌آری همانطوریکه بقول خودت افکار و اعمال پدرانت سرمشق کنونی ما گشته کاری‌کن که ازتوهم سرمشق اولادان ما گردد.**

ایران کارخانجات نساجی، اسلحه‌سازی میداشته، از طلا و نقره زربفت‌ها، مخمل‌ها، میناکاریها و جواهرات میساخته واسلحه‌هایش بتمام مشرق زمین حمل می‌شده ولی اکنون چون قسمتی از خاك ایران بدست دول دیگر افتاده دربازارهایش تفاوتی کلی پدیدارگشته‌و سرچشمه های بسیاری از عوایدش بدست خارجیها افتاده و از اینست‌که روزبروز چشمه‌های زندگی ایرانیان کمتر می‌شود و فقر و بدبختیشان بیشتر می‌گردد.

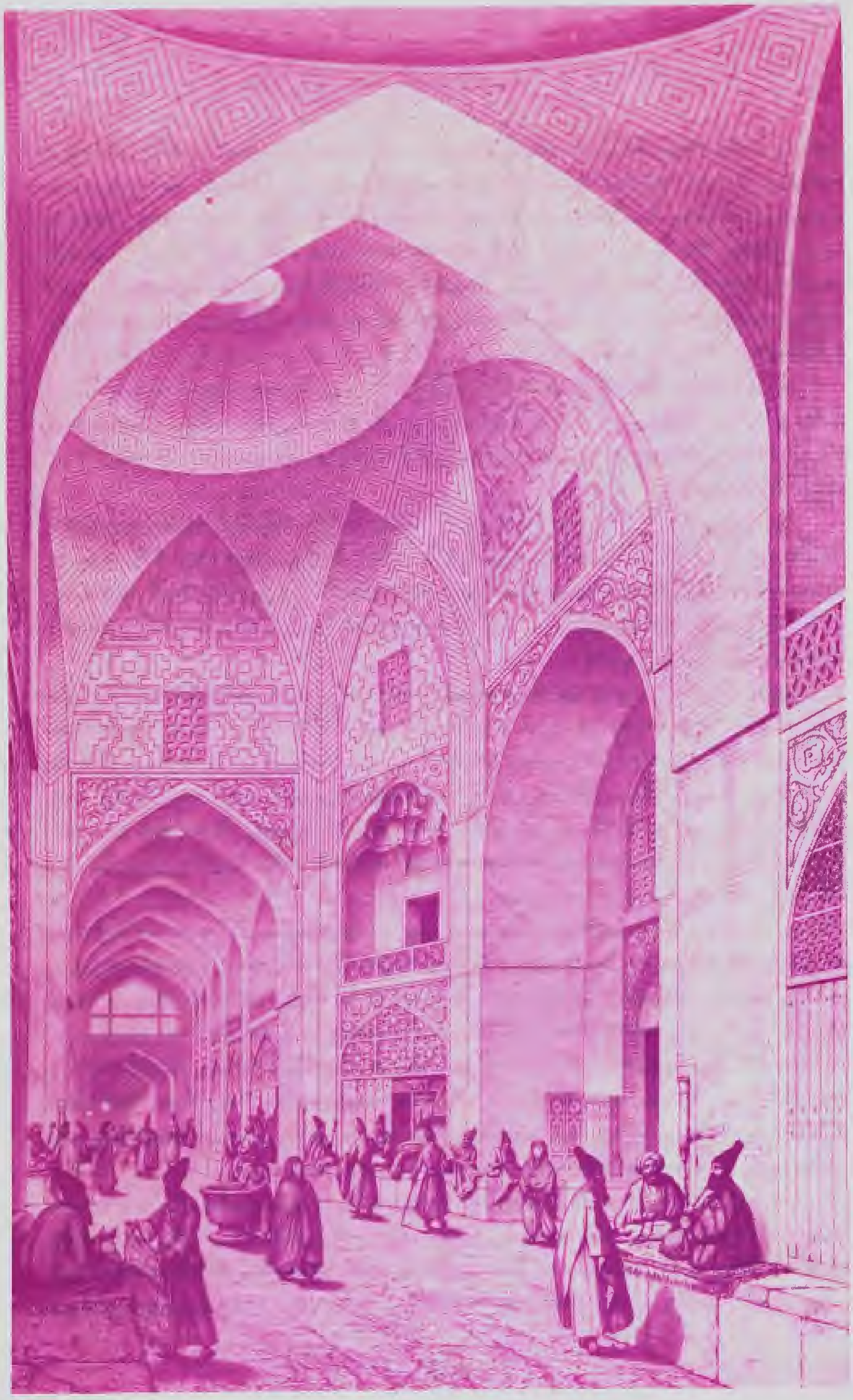
ممکن نیست بی‌سیاستی وسادگی دولتی را بترقی واکمال رساند، گرچه ازحیث تمدن ایران از پیش بسیار جلو افتاده لیکن نگفته نگذاریم‌که بخطای فاحشی رفته و نتوانسته است آنطوریکه باید و شاید از راه سیاست وارد گردد.

از اینروست که شاه کنونی آلت دست‌گشته و قادر کاری نمیباشد. درازای اینکه مقتدر و توانا باشد و سستی و بی‌سیاستی راکنار گذارد بکارها دخالت ننموده و تمامرا بدست رئیس‌الوزرایش سپرده است.

خلاصه کلام شاه هیچکاره و همه‌کاره رئیس‌الوزرا میباشد. حاج میرزا آقاسی رئیس‌الوزرای فعلی اگرچه نمی‌توان شاهش نامید ولی چنان قادر است و بکارها مسلط ودست‌انداخته که هیچکس را با او یارای برابری نیست و فعال مایشاء میباشد. بدلخواه او آرتش، مذهب، مالیات، تجارت، سیاست و خلاصه آنچه هست و نیست اداره میشود.

در زیردستش خانها و میرزاها کار میکنند؛ همگی فرمانبردار اویند و اگرکسی سر برکشد و بخواهد با او رقابت نماید این ملای پیر چنان کینه و حس رقابتش شدت میکند که هرطور هست نابودش میسازد.

در اینجا لازم می‌بینم شرح‌حال یکی از بزرگان ایران میرزامسعود راکه وزارت خارجه



بازار خیاط‌ها اصفهان

باوی بوده نقل نمایم. کاردانی و زرنگی میرزا مسعود حاج‌میرزا آقاسی را بفکر انداخت و مضطربش گردانید، چاره‌ای اندیشید و میرزامسعود را تبعید کرد و بجایش جوانی بیست‌ساله و بی‌تجربه را برسرکار گذاشت تا مزاحمتی نه‌بیند و فارغ‌البال و آسوده خاطر باشد. از اینرو نمیتوان گفت ایران پادشاه و وزراء دارد چه تماماً بدست یکنفر است که بزیر دست خود میرزاهائی چند دارد. انجا مکارها با این میرزاهاست لیکن یارای دخل و تصرف نداشته همه‌را بعرض این وزیر میرسانند و هرچه او دستور دهدعمل مینمایند. اگرکاری مهم باشد مجمعی تشکیل میدهد که دیوان مینامند.

در این دیوان ملاها، افسران، خانها و حکام را گرد می‌آورد و مشورت مینماید، کسیرا یارای پیشنهاد یا گفتاری نیست و هرچه رئیس‌الوزرا بگوید همگی قبول میکنند وآنهم هرطور دلش بخواهد می‌نماید و حضار تنها بله بله چی هستند. این بود وضع دیوان یا مجمعی که در ایران تشکیل میگردد.

این وزیر برتمام ایران مسلط و قدرت و تسلطش برعموم حکمفرما میباشد. هرمنطقه‌ای بزرگ یا ایالتی مهم نیز یك‌حاکم یا بیگلربیگی دارد که آنهم بنوبه خود فعال مایشاء و صاحب اختیار مطلق قلمرو خود میباشد. وضع مالیات باپادشاه و وزیر است که از هرناحیه‌ای را بدلخواه خود معین می‌نمایند زیرا حکومت ایران استبدادی نیست. آیا اینطرز حکومت عواقب وخیمی را دربر نیست؟

پیشتر بیان شدکه ایران بده ناحیه تقسیم میگردد. بنابراین ده حکومت دارد که هریك بسیار مهم میباشد و قلمروی وسیع را اداره میکند. بیشتر حکام از بزرگان یا شاهزادگانند. متنفذترین خانها یا روساء آرتش میباشند. هرناحیه نیز بچند قسمت میشود و هرقسمت حکومتی دارد که از حکومت کلی فرمان میبرد اما این قانون کلی نیست زیرا بعضی مواقع اتفاق می‌افتد در اثر رنجشی از شاه یا بیگلربیگی ناحیه کوچکی سرپیچی کرده خود را مستقل خوانند و خطری بزرگ فراهم سازند. کلیه حکومتها خواه قلمروشان کوچك و یا بزرگ باشد بیگلربیگی خوانده میشوند.

بیگلربیگی‌ها برحسب لیاقت و مقام چندین شهر را اداره میکنند که هریك حاکمی دارد، هر شهری هم بچند ناحیه قسمت میشود که برای هریك کدخدائی معین مینمایند. هرشهر باستثنای حاکم و کدخدایان کلانتری دارد که وصول‌کننده مالیات است. کار تقسیم و تفریق وتوزیع مالیات مابین مالیات دهندگان باکلانتر و کدخداست که با همدیگر انجام میدهند.

مالیات گیران بمالیات تنها اکتفا نمیکنند بلکه هریك انعامی خواستار است‌که مالیات‌دهنده را آتشی میکند. کلانترها باید هرسال مبلغی معین بخزانه شاهی تأدیه کنند، آنچه بالا افتد حق‌الزحمه و منفعت خود میدانند. بعلاوه از راه پیشکش، تحصیلداران طماع رگ خواب حاکم را جسته تا میتوانند بمردم ظلم وجور روا میدارند.

مسلمانها اظهار می‌کنند که ما طابق‌النعل قوانین قرآن را عمل مینمائیم. قرآن رامجموعه قوانین میدانند و میگویند باید باحکامش اطاعت کرده مطابق دستوراتش رفتار نمود. قضات درصورت ظاهر از آن پیروی می‌کنند و رأی می‌دهند. نه‌تنها قاضی‌ها بلکه شاه، وزراء بیگلربیگی‌ها و حکام که باید مطابق احکام و قوانین قرآن رفتار نمایند سرپیچی می‌کنند و

مطابق اراده، فطرت جبلی خود یا شهوات نفسانی رأی داده حکم ناحق میدهند.

درحقیقت باید گفت: کارها تماماً صورت ظاهرشان درست است چه همگی میگویند ما از روی قرآن رفتارکرده حکم می‌کنیم چنین نیست و من کاملا دقیق شده و دیده‌ام که سرسوزنی راست نمیگویند.

طرز قضاوت چنین است: تحت نظر شاه یا حاکم دیوانخانه‌ای تشکیل میگردد، قضات در محکمه نشسته طرفین مرافعه بدان حضور یافته ازکنه و بنه قضیه قضاترا مسبوق میسازند، قضات رأی داده ولی پیش از تصدیق بمقام بالانر معروض میدارند که آنجا یا باطل و یا امضاء میشود. اگرکار دولتی باشد هیچ حکمی قابل اجرا نیست مگر شاه تصویب کند درغیراینصورت بصوابدید بیگلربیگی باید باشد.

اگرکاری بزرگ یا منازعه‌ای باشد محکمه از ملاها و اشخاصی که برحسب شخصیت و علم حق اولویت دارند تشکیل میگردد. تقصیرات جزئی و معمولی با رأی محکمه‌ایست‌که در نظر بیگلربیگی فوراً تشکیل میشود.

باستثنای این محاکم در هر شهر محکمه‌ای دائمی هست که اداره‌اش با داروغه شهر میباشد، در این محکمه است که اختلافات جزئی رفع میگردد چه داروغه رئیس انتظام شهر و ناظر کل بازارهاست. از این سبب قضایای مربوط بداروغه با این محکمه خواهد بود.

این قاضی بسیار جدیست متاسفانه کمتر حکم صحیح میدهد زیرا تقصیرکاران بیشتر باو پول میدهند. مأمورین مخصوص داردکه شاطر نامیده میشوند و حتی دندانشان برای مال و جان مردم تیز است. شاطران دزدان را بخوبی می‌شناسند و اغلب داروغه را متهم میسازند که بادزدان ساخته و مالیرا دربین خود تقسیم کرده‌اند.

اطمینان دارم که بهتان نیست معهذا دیده‌ام گاهی داروغه مقصرین را تنبیه مینماید مثلا مدتی بود اهل تهران از بی‌انصافی نانوا و قصاب شکایت میکردند. چندنفر را چوب و فلک کردند و جریمه‌های وافرگرفتند لیکن شکایات تغییر حاصل نکرده از هرسو داد و فریادها بلند و شاکیها روزبروز بیشتر می‌شدند. داروغه تصمیم گرفت بشخصه این قالرا بخواباند و کارها را اصلاح نماید، قولداد کاری خواهیم نمود که درسی عبرت جهت نانوایان و قصابان باشد. روزی بدون اطلاع بدکان نانوا وقصابی رفت و چون برتقصیرشان واقف گشت حکمداد گوش اولیرا بدردکانش بکوبند و دیگریرا زنده به‌تنور اندازند. از این حکم شاه و تهرانیها تحسینش گفتند.

اصول موضوع قوانین قصاصی است که اگر کسی کسی‌را کشت باید کشته شود. تقصیری بی‌مجازات نخواهد ماند و تقاص میشود. جریمه کشتن، فلک‌کردن و تنبیه‌های بدنی مجازاتهای جزائی میباشند. زندان و توقیف را بی‌نتیجه میدانند، اگر کسی قتل کند بخانواده مقتولش میسپارند تا هرطوری بخواهند با او معامله نمایند یا بکشندش یا جریمه گیرند یا عفوش نمایند.

برحسب دستورات قرآن که سرمنشاء و اساس اجتماعات اسلامی است هرمردی میتواند چند زن اختیارکنند و نباید باهم فرقی داشته باشند لیکن مردها مطابق دستور عمل نکرده بین زوجات خود فرق قائل میشوند.

بعلاوه قرآن میگوید هرمرد میتواند چهار زن عقدی نماید و صاحباختیار اینستکه برحسب اراده و میل خود زنی را طلاق گوید، این زنانرا نکاحی میگویند.
ممکناست چند زن غیر عقدی که متعه مینامند در اختیار خود آورد. اغلب مردها این نوع زنانرا خریده هروقت بخواهند خرید وفروش مینمایند. قسمی دیگر هم هست که صیغه باشد و برایش زمان قائل نمیشوند و مدت معینی ندارد. گاهی دورانش کوتاه و زمانی طولانی میگردد. صیغه در برابر ملا یا قاضی کرده میشود و جهتش قیمتی معین میدارند. هر مردی در قباله مبلغی را تعهد میکند که اگر زنش را نخواست بپردازد و او را طلاق گوید و اگر از دوباره میلش کشید باید تعهدنامهی تازهای ترتیب دهد و زنرا بنکاح خود آورد.
همانطوریکه اشاره شد قرآن بین زنانرا تمایزی نگذاشته و لیکن اگردرون حرمسرائی کاوش گردد مشاهده میشود که بین زنان عقدی و غیر عقدی تفاوتی کلی موجودست. هیچ زنی نمیتواند بدون اجازه شوهرش بکاری دست زند، کلیه رتق وفتق امور با شوهران است.
خلاصه زن مادون مرداست اما اطفالیکه از زنان عقدی یا صیغهای پدید آیند باهم فرقی ندارند و نزد پدر یکسانند. اختلاف یك زن غیرعقدی و بچهاش تا حدی زیاد است که وقتی زن از خانه شوهر بیرون رود طفل نزد پدرش باقی میماند و مدام با او خواهد بود.
بنظر من این یكقسم بیرحمی است که مردان در حق چنین زنان روا میدارند چه کدام مادریست که از فراق طفلش رنج نبرد!
هرکس نمیتواند حرمسرائی داشته باشد و چند زن صیغه و عقدی در حرم خود گرد آورد بلکه تنها شاهزادگان، بزرگان و اغنیائند که بچنین عملی قادر هستند. طبقه متوسطین و رعایا در اثر فقر بیش از یك زن بنکاح نمیآورند.
این بود شرح مختصری از قوانین، طرز اخلاق و رفتار ایرانیان...
دیگر باید با اصفهان، بویژه با موسیوبره مرد سخی و عظیمالشأنی که از خدمتوپذیرائی بما هیچ دریغ نداشته خدا حافظی گوئیم. این رادمرد چون دانست که ما رخت سفر بربستهایم سخت اندوهناك گشت و بسیار متأسفم که چطور نیك مردیرا در مملکتی بیگانه تنها میگذاریم.
بنا براین دهم مارس از همان راهیکه با سفیر آمدیم باز گشتیم. چهاردهم مارس از کوه قهرود بهسمت **کاشان** سرازیر گشتیم و وقتی بدشت رسیدیم بسمت جنوب غربی و در بالای افق نوار پهن سرخی در هوا بدیدیم که خورشید کنارش را روشن میساخت. از بس این توده ضخیم بود که خورشید یارای رسوخ بدرونش را نداشت. این منظره عجیب یکی از طوفانهای مهیبی استکه در صحاری وسیع آسیا اغلب پدید میآیـد و آن را طوفـان سام میگوینـد و بسیار خطرناك است.
ازطرف کوه بادی مهیب و خشك وزیدن گرفت، سپس گرد وخاك صحرا را بلند کرده بطرف ما کشانید، هرقدر بما نزدیکتر میشد برسختی خود میافزود و غبارش ضخیمتر میگشت. اینقدر هوا تیره و تار گشت که آسمان تاریك و چشم چشم را نمیدید. نفسمان بیك و دو افتاد پس چاره را در این دیدیم که بهرطوری شود خود را از این مهلکه نجات دهیم. شنلها را بسر کشیدیم که شاید محفوظ مانیم متأسفانه گرد و غبار تا عمق سینه ما نفوذ یافت و بسینه ما تنگی میداد. اسبان از تنگی نفس بتقلا درآمدند، خواستیم قدم پیش گذاشته خودرا بهکاشان کهچندان

مسافتی نداشت رسانیم ولی تاریکی مانع بود.

ایرانیان همراه ما گفتند آه: این باد شریر است!....

با زحمت زیاد خود را بدروازه کاشان رساندیم، کوچه‌ها تاریك و بازارها بیشتر بسته و تیره بود. بتندی از شهر گذشتیم تا در کاروانسرای شاه که بیرون شهر است منزل گزینیم. هنوز طوفان ادامه داشت اما از شدت اولیه کاسته شده بود. غروب طوفان خاتمه یافت و هوا آرام گشت و از سام مهیب جز غباری ضخیم، شن ظریف و روشنائی که سرتاسر دشت را فرا میگرفت چیزی باقی نماند.



فصل پنجاه و یکم

بازگشت به‌تهران ــ نوروز ــ شاهزاده سیف‌الدوله میرزا ــ ملاقات با شاه ــ وضع ناگواردبیران‌فرانسوی طرح مسافرت نمودن بمازندران

بیستم مارس بدون حادثه و آسیب بتهران رسیدیم. فردا عید نوروز و سال نو تجدید میشد.

روز نوروز اول فصل بهار میباشد، در اینروزست که زمین از پژمردگی بیرون آمـده شادی و خرمی را از سرمیگیرد. بلبل‌ها سر بباغ کرده بنای نغمه‌سرائی میکنند و کبوترهـا بتخته سنگ‌ها نشسته چه‌چه و آوازه خوانی مینمایند، گلها باز شده شروع بدلفریبی میکنند و شکوفه‌ها باغ و بوستان را زینت می‌بخشند.

اینروز را ایرانیان عید میگیرند و مردم جهت سلام بقصریکه در پایتخت است میروندیعنی شاه بار عام میدهد و سلام بزرگ میباشد.

وزیر روسی که در موقع اقامتمان باصفهان کمك وافر بما کرد گفت ممکنست بـا من به‌حضور شاه آئید، ما هم که از خدا میخواستیم با اعضای سفارتش بدربار رفتیم. در جلویمان فراشان شاه و قزاقها که گارد مخصوص سفارتی را تشکیل میدهند براه افتادند. با این تشکیلات بحیاطی داخل شدیم و نسق‌چیان شاهی همان تشریفات و احتراماتیکه برای حضور سفیری‌انجام میدهند بجا آوردند.

این حیاط تخت‌خانه نامید ەمیشود و باینجهت استکه تالار تخت درآن قرار دارد. در جلوی تالار حیاطیست‌که کفش را با تخته‌سنگهای بزرگ پوشانیده‌اند. در وسط حـوضی درازستکه پیوسته آب در آن فوران مینماید، بدو طرف حوض درختان میوه و شاخه‌های‌گلست که رونقی کلی بدان میدهند.

برروی دیوارها طاقنماهائی با پیش‌روهائی هست‌که نقش و نگارهائی با طرح و نقش‌های

مختلف در آنها ترسیم شده، این نقشه‌ها از قطعات کوچك آجرهائیستکه بشکل موزائیك درآورده‌اند[1].

در جلوی قصرشاهی حیاط وسیعیست که بوسط دو حوض تودرتو دارد. آنکه بزرگست مستطیل شکل و درونی گردمانند و بنمونه سبك ایرانی میباشد. این حوض از مرمر سفید و سه فواره دارد که آب از آنها فوران نموده ببالای حوضها و پاشوره‌ها میریزد، سپس‌بوسیله‌مجرائی بوسط باغ جریان مییابد. هوای این باغ بسیار لطیف و صافست.

تالاریکه تخت در آن زده شده بسه قسمت تقسیم میگردد: در وسط تالار شاهی و بطرفین دو عمارت جهت تشریفات است. این اطاقها از پنجره‌هائی تزیین شده‌اند که در و پنجره خاتمکاری و نقاشی دارند و جامهای شیشه‌الوانست.

ایوان تختگاه دری دارد بسیار پهن و بلند که تا ته تالار را مرئی‌میسازد. جرزهای این در از دو ستون حلزونی شکل بسیار قشنگ تهیه شده که هریك از سه تکه سنگ رخام مراغه ترتیب یافته. هرپایه‌ای مانند سرستون از یك تکه سنگ یك‌پارچه و هر میله ستونی هم که چهارپنج متر ارتفاع دارد نیز از یك تکه سنگ یك‌پارچه میباشد. کلیه قسمتهای ستونها منقش ولی بطوریکه جنس سنگرا مشخص می‌سازند. نقشه‌ها از گل و بوته و شاخ و برگ نباتاتست.

روی جرزها از آئینه‌هائی با چهارچوبه‌های طلائی تزیین گشته. دیواریکه ستونها مقابل آنست از صفحات رخام و تزییناتی میدارد. در وسطی نقش برجسته دارد که کارهای قدیمرا بخاطر میآورد یعنی حمله شیر بورزاب است و از آن در قسمت تخت جمشید صحبت شده. در قسمت بالای بنا و بسرتاسر جلوخان طاقی چوبی زده‌اند که کنده‌کاری و نقاشی دارد.

این سقف از اشعه خورشید که میتواند بدرون قصر تابش کنند جلوگیری مینماید. در جلوی تخت‌خانه پرده کتانی زده‌اند که بالوان مختلف ترتیب یافته است. اگر بخواهند پرده را جمع کنند طنابش را میکشند تا قرقره‌ها جمع گردد و هر وقت بخواهند طناب را باز کرده تا پرده پائین افتد و نور خورشید آزار نرساند.

قصر شاهی از اشیاء و آلات گرانبها یعنی طلا، لاجورد، نقاشی، آئینه تزئین گشته و نمیتوان نقطه‌ای را بر دیوار یافت که عاری از تزئینات باشد. از تصویر پادشاهان، پهلوانان، زنان و جنگجویان در این طالار دیده میشود.

در ته تالار شاه‌نشین بزرگی است‌که حوضی در وسط دارد و آب از فواره‌اش بشکل باران فوران مینماید. دربالا پنجره‌ای قرار داده‌اند که گلهای آبی، قرمز، زرد یا سبز در آن طراحی شده و بزحمت نور خورشید بداخل آن رسوخ می‌نماید.

طاق بخانه‌هائی چند قسمت گردیده که هر یك از نقشه‌ها و تزیینات پرگشته و چشم انسان را بخیره میاندازد. کف زمین را با قالیهای بزرگ نفیس، گرانبها و قشنگ مفروش ساخته‌اند.

بوسط این تالار تختی قرار داده‌اند، اکنون چیزی از این تخت قشنگتر و عجیبتر یافت

---

۱ ــ منظور مؤلف کاشی مقرنس است که نوعی کاشی‌کاری ریز و در اکثر مساجد قدیمه ایران از این شاهکار هنری زیاد دیده میشود. (مترجم)

نمیشود، از سنگ رخام سفید و شبیه بستونهای جلوتالار میباشد. تقریبا مانند میزی بزرگ میماند که شش قسمت بلندی جهت نشیمن شاه میدارد.

دوستون کوچك در انتهای آنست که شاه بالشهایش را بدانها تکیه میدهد. این تخت‌گاهرا ایوانی دورزده که حجاریهائی تزیینش نموده و مجسمه‌های کوچکی زیورش گردیده است. تخت یك‌متر از کف‌زمین مرتفعتر و پله‌کانی دوپله‌ای دارد.

بنظر چنین می‌آید که برپشت دوشیر خوابیده قرارگرفته و دوابوالهول برطرفینش استوار کرده‌اند. سایر قسمتهای صفه شاهی نیز باستونهائی بطرح مجسمه‌زنان پیشخدمت نمایانیده شده‌اند. کلیه قسمتهای این تخت از تزیینات و طلاکاریها پرگردیده، بدون شك این تخت را بتقلید ابنیه تخت‌جمشید که پایه‌هایش ازصور انسانیست ساخته‌اند. آیا قصوری ندیده‌ایم که شاه برتخت نشسته و دورش را اشخاصی با لباس مختلف و صور متفاوت احاطه کرده باشند؟

این شرح لازم بود توصیف شود تا قارئین بدانند محلی که بسلام رفتیم کجا بود. عاقبت با وزیر روس و اعضای سفارتخانه بیکی از تالارهای عمومی تخت خانه داخل گشتیم.

در جلوی این تالار باغی بزرگست، مردم از شانه هم بالا می‌رفتند و سعی داشتند شاه‌را رؤیت کنند. درباریان، رؤسای نظامی و حکام ایالات برای اینکه فداکاری و ربقه خود را به شاه بفهمانند بهترین اسبها، کشمیرها، لباسهای قیمتی وپول وخلاصه هرچیزی‌که مطابق شأن و مقام شاهیست برای خوش آیندش تقدیم می‌نمودند. دراین سلام از همه نزدیکتر به‌شاه شاهزادگان سپس بزرگان مملکت، افسران ارشد، درباریان، مستخدمین دولت، شعرا و آخر از همه کسبه ومردم بایستادند.

موقعی‌که شاه ظاهر گشت خود را از جواهرات، الماس، یاقوت مروارید تزیین کرده بود. مردم به‌مجرد دیدنش سر بتعظیم فرود آورده چندین مرتبه تعظیم نمودند و چند مرتبه سلام علیکم سلام‌علیکم با صدای غرا ادا شد.

شاه در ظرف این‌مدت ساکت و صامت بود، چون تعظیم‌ها و تشریفات مقدماتی به‌آخررسید شعرا پیش آمده زبان بقصیده‌سرائی آغاز کردند. در این قصاید خودنمائی زیاد بود واستعارات و تعاریفرا بمافوق تصور رسانید تا به‌حدیکه عقل ازدرکش قاصر میماند.

توده چندین بار فریاد درکشید: زنده باد شاه ... شاه چون تشریفاترا کافی دید مشت‌مشت سکه صاحبقرانی بخشش‌کرد و چندتن را انعام وافر داد ولی در دفعات پیش بغیر ازطلا جرأت نمیکرد انعامی ببخشد، جمعیت ازدحام کرده همدیگر را برسر جمع‌کردن سکه‌های‌نقره لگدمال مینمودند که عده‌ای زیر پا ماندند.

در این وقت سومیولو بارون بد، مشاور سفارت روس که بلرستان و شوشتر مأموریت داشت مراجعت کرده میل داشت آنچه را که در این سرزمین که ما پایمان بدان نرسیده و وی دیده بود برای ما تعریف کند. از طرز گفتار ونقشه‌هائی که باخود داشت دانستم ابنیه این ناحیه چندان اهمیتی را دارا نمی‌باشد.

تا اینوقت تأسف می‌خوردم که چطور بخت‌یاری نکرد بدین سرزمین پابنهم ولی در این وقت، رفع تکدرم گردید و دانستم که افسوس من بیمورد بوده است. موسیو بد یادداشتش‌را بدون مضایقه در دسترس من قرار داد تاآنچه را لازم‌دارم برگزینم. هرقدر بررسی وجستجو

کردم چیزیکه بتواند یادبودهای مرا تکمیل کند و بدردم بخورد نیافتم.

بهتر دانستم در مدت اقامت خود درتهران تاحدامکان استفاده‌نمایم، باچندنفرایرانی آشناو معاشر گشتم و به‌کمکشان یادبودهایم را تکمیل‌تر کرده آداب ورسومی‌که ویژه این کشوراست بدست آوردم.

در بینشان با دو نفر شاهزاده بسیار دوست گشتم. یکی از آنها شاهزاده سیف‌الدوله میرزا است‌که چندی پیش بیگلربیگی اصفهان را داشت و خلوت سرپوشیده را که شرحش رفت ساخته. دیگری خسرو میرزا است که با سیف‌الدوله دوست صمیمی بودند.

این دو شاهزاده والامقام، پرعاطفه وبزرگوار از زمره بزرگان ورجال ایران بشمار می‌روند. عاشق شعر و نقاشی هستند و مدام به‌نقاشی و شعرسرائی مشغولند. چنان باهم رفیق گشتیم که هرروز مدتیرا باهم بسرمی‌بردیم. در حق من از هیچ‌گونه خدمت دریغ نداشتند و مانند پدرشان ملك قاسم میرزا که در تبریز بمن بسیار عطوفت ومهربانی کرد رفتار می‌نمودند.

چند قسم لباس ایرانی‌را که ندیده بودند و من با زحمات زیاد گردآورده بودم بنظرشان رسانده و استفاده کامل بردند. بیشتر بزیرچادر بزرگی که در باغی زده شده بود رفته دور میزی جمع می‌شدیم. هرکس کاری میکرد وگاهی ازاروپا وزمانی از ایران ومدتی ازموسیقی وشعر صحبت می‌شد. عده‌ای نقاشی می‌کردند بعضی ازشاهنامه، گلستان سعدی و غزلیات حافظ صحبت می‌داشتند.

سیف‌الدوله میرزا وخسرو میرزا بیشتر نقاشی می‌کردند، یا گلها وحیواناتی ترسیم می‌نمودند بعلاوه صنعت دیگری هم داشتند که مرا سخت به‌تعجب گذاشتند. روزی مقداری‌سنگ‌های کوچك نرم ازجنس عقیق یا سماق نشان دادند که رویش‌را تصاویری از حیوانات یا نهالها تراشیده بودند.

برایم تعریف کردند که چگونه بدینصورت در می‌آورند وگفتند برروی سنگ باجسمی سخت که آنرا هم بمانشان دادند ترسیم میکنیم و سپس تمام قسمت‌های مرئی نقشه را با همین ماده می‌پوشانیم. من دانستم که در اثر اسیدسولفوریك قسمت‌های برهنه سنگ خورده می‌شود ونقشه اصلی برجسته می‌گردد.

شاهزاده سیف‌الدوله در اثر رفاقت یك صفحه نقاشی ایرانی را بمن نشان داد. در آن تصویر فتحعلیشاه پدر شاه حاضر مرتسم گشته. این تابلو یکی از شاهکارهای پرقیمت ایرانی است و می‌توانم بگویم هیچ اروپائی نیست منکر قلمش گردد و آنرا تمجید وتحسین ننماید. می‌گفت این مینیاتور بقلم نقاش‌باشی شاه مرحوم و قیمتش بسیار گزاف است.

چند روز بعد از عید نوروز، وزیر روس خواست بدیدار شاه رود و سال نو را تبریك گوید. در وقتیکه موسیو دوهامل چنین تصمیم داشت ما درمجلسش حضور داشتیم ازما خواستار شد که اگر مایلید با من به‌ملاقات شاه آئید، سرموافقت فرود آورده رهسپار گشتیم.

منزلی که شاه را ملاقات کردیم بسیار ساده است، محمد شاه بروی زمین در گوشه‌ای مقابل پنجره نشسته بود. بدورش چند کتاب داشت که ازبین آنها تاریخ ناپلئون را که موسیو سرسی تقدیمش نمود بشناختم. سکه‌های طلا و ساعت بزرگ برنجی مطلا را که سفیر فرانسه پیشکشش داده بود بدیدم. لباس شاه بسیار ساده بطوریکه ابتدا تصور نمی‌کردم این پادشاه باشد.

محمد شاه بسیار پرحرف ولیکن با نزاکت صحبت می‌کند. چند بار بمن خطابانه گفت آیا از سفر خود به‌ایران رضایت داری یانه؟ از تخت جمشید، نقش‌رستم و شاپور صحبت نمود و گفت بسیار مایلم آنچه را ا زاین امکنه گردآورده‌ای بمن نشان‌دهی.

چون از فرمان شاهی نمی‌توان سرپیچی کرد دوسه روز بعد به‌آستانه‌اش حضور یافتم، این‌دفعه تنها رفته با اسب بحیاطی که افسران درباری سکونت دارند فرود آمدم. فراشان مرا بباغی راهنمائی کردند که ایچ اقاسی یا رئیس تشریفات انتظار مرا می‌کشید، مرا بهمراه خود برد. بباغ که وارد شدم بفوری شاه را در جلوی پنجره مقابل دیدم، دو سه سلام و تعظیم غرا کرده بسویش روان گشتم.

شاه از من سؤال کرد برای چه میخواهی از ایران بیرون روی، جوابش را گفتم. چند سؤال بی‌مناسبت دیگر هم کرد که بهریك جوابی مقنع دادم، عاقبت گفت لابد نقشه‌هایت را همراه آورده‌ای کارتن حاوی نقشه‌ها را که یکی ازافسران درباری بهمراهم آورد بدو نشان دادم.

محمدشاه برئیس تشریفاتش امر کرد مرا بقصر هدایت کند، از پله‌کانی کوچك بالارفته پاپوشهایم را بکندم. رئیس تشریفات پرده را بالا کرد. بحضور اعلیحضرت تشرف حاصل نمودم. شاه بر روی تشکی قرمز ملیله دوزی شده‌نشسته بود وبنازبالشهائی پشت میداد بگوشه‌های قالی یکنوع علامت کوچك از سنگ رخام متحجر با نقوش و حجاریهای زیبا دیده می‌شد.

این سنگها علائمی هستند که اجازه نمی‌دهند رئیس تشریفات یا هیچیك از وزراء جلوتر رود و بسوی شاه نزدیك شود. وقتی این علامت را دیدم نقوش تخت‌جمشید را بخاطر آوردم چه آنها نیز علائمی شبیه بدو سنگ بالا را حاوی می‌باشند. پس دانستم این عادت از زمان قدیمست و نباید از حدیکه معین شده کسی جلوتر برود.

من هم مجبور شدم از رئیس تشریفات و دیگران متابعت کرده پا از گلیم خود بیرون نگذارم. شاه رو بمن کرده مرا نزدیك خود بخواند تا بهتر از مطالب یادبودها و نقشه ها استفسار شود.

مدت اقامت من طولانی گشت زیرا شاه میل داشت استفاداتی نماید، محمد شاه به‌نقاشی وتصاویر رغبت تام داشت وچون درکارتن من چیزهائی قابل توجه دید ببررسی پرداخت.

در اول کمی احتیاط می‌کردم که مبادا شاه حوصله‌اش سررود، ولی چون راغبش دیدم از سفر وحضر، رنج، اکتشافات، بررسی‌ها هرچه بود ونبود بعرضش رسانیدم. ازقدیم گفته‌اند همیشه باید مطابق ذوق ومیل پادشاهان صحبت داشت باین لحاظ من بیشتر سعی میکردم کلمه‌ای مخالف میل اعلیحضرت صحبت ننمایم. پیوسته شاه کلمات ماشاالله و بارك‌الله. خیلی خوب، و به به و بسیار کلماتی که در مواقع تعریف و تمجید به‌کسی می‌گویند برخ من می‌کشید. از او خواهش کردم چهار تابلو از مناظر اصفهان را برسم پیشکش از من بپذیرد. خواهش مراپذیرفته تابلوهای نقاشی را قبول کرد. سرانجام اجازه رخصت گرفتم، در موقع بازگشت اظهار داشتم، نمی‌دانم با چه زبانی تشکرات قلبی خودرا تقدیم جهان مطاع دارم‌که مرا بخوبی پذیرفته فرامینی صادر فرمودند و توانستیم به‌سهولت نواحی ایران را سیر و سیاحت بکنیم.

در موقع اقامتمان به‌تهران کلیه افسران جزء فرانسوی را که از آنها گفتگو کرده‌ام

جمع دیدم. تماماً بدون پول و بیکاره و برای مواجب خود باین‌در و آن‌در زده تملق هزاران کس را می‌گفتند. هرماه مجبورا پانزده روزی را برای دریافت مواجب خود از کار بیکار می‌ماندند، همگی مأیوس و از ایرانیان نفرت داشتند. بمن گفتند ساعیان کارهائی نموده تا ما را نزد شاه بد نام کرده و باو فهمانده‌اند وجود مالازم نیست و استخدام ما بیمورد است.

ایرانیان که بسیار بی‌قیدند و تنها صورت ظاهر را خوش دارند نتوانستند چند نفر افسر فرانسویرا که منظورشان تنها تعلیم و تصحیح سربازا ن‌ایرانی است برسر کار به‌بینند باین‌جهت از همان روزهای اول بنای بد رفتاری را با اینان گذاشتند تا بجائیکه این افسران لایق را از خود بیخود ساختند و رنجش اینان را فراهم آوردند. اکنون بخیال بازگشتند و چند ماه بعد پس از سه سال که در ایران اقامت گزیدند و کوچکترین کاری در نتیجه مخالفت از پیش نبردند بوطن خود مراجعت کردند.

چون منطقه تهران بارانیست و باران درآن زیاد می‌بارد مجبور شدیم مدتی زیاد در آنجا بمانیم و همینکه هوا مساعدت کرد عزیمت نمودیم و چون میل داشتیم دوباره قسطنطنیه را به‌بینیم لذا در نظر گرفتیم از راه بسفر که کوتاهترین راهست حرکت نموده بسوی ترابوزان روانه شویم و در آنجا بکشتی نشسته وارد دریای سیاه شویم.

حساب مخارجش را کردیم بسیار گران می‌آمد ولی چاره‌ای دیگر ندیدیم. تن را بقضا وقدر داده گفتیم هرطور خدا بخواهد. پیش‌بینی تمام راهرا نکردیم چه همیشه ما مسافت بین دو شهر را در نظر می‌گرفتیم. در اینجا هم از تهران تا تبریز را پیش‌بینی نمودیم.

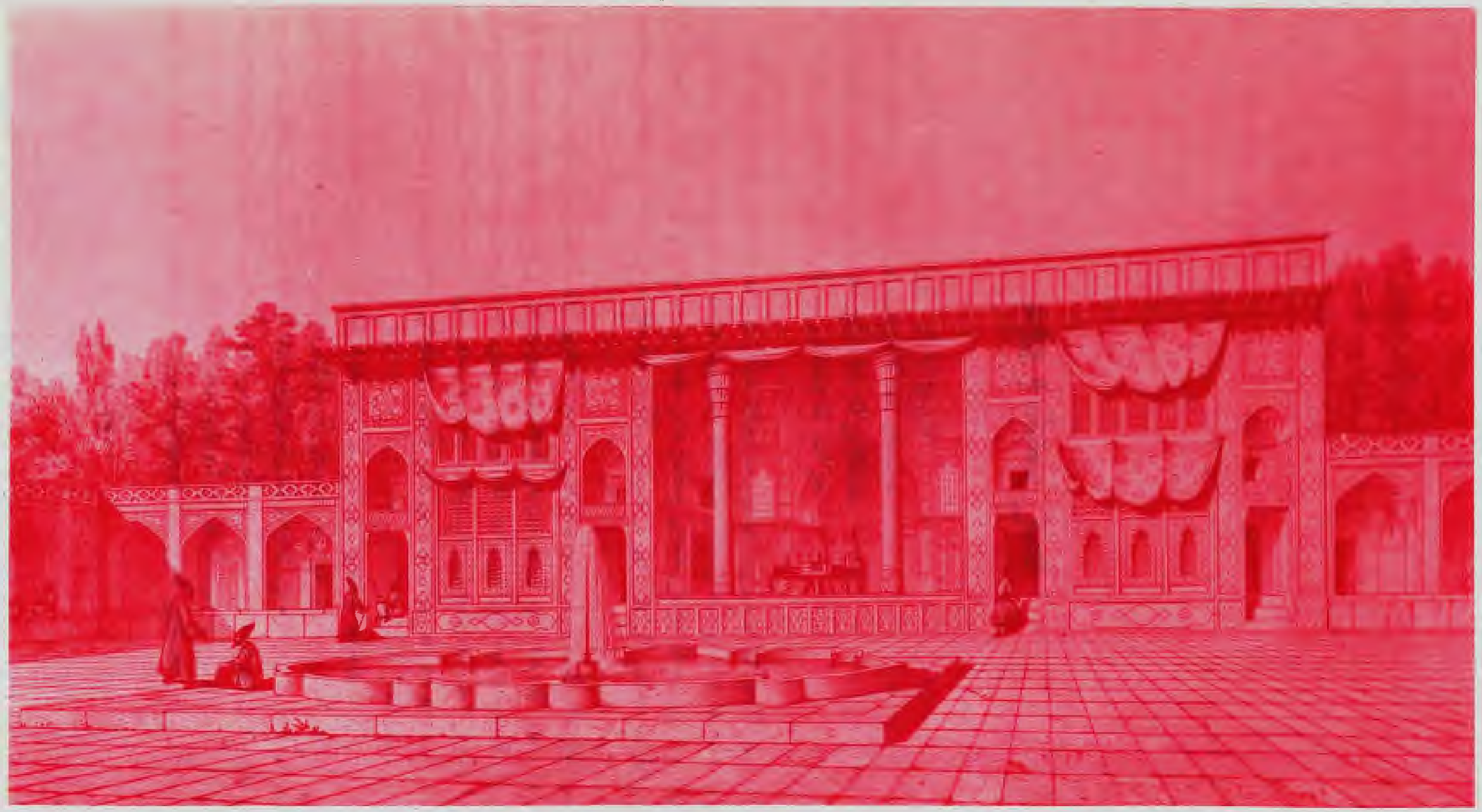
در سفر پیش با سفیر از راه زنجان وسلطانیه آمده بودیم، اکنون خواستیم از راهی دیگر برویم تا شاید آثاری جدید پیدا کنیم، بنابراین به‌سمت شمال باید حرکت نمود ولی این قسمت ایران از حدود حلقه تاریخی خارجست و به‌علاوه از دشتیکه ما سرتاسرش را دیده‌ایم بیرون است.

در آن دو ایالت مهم مازندران وگیلان است که در ساحل دریای خزر واقع و ازهمه مهمتر می‌باشند. برای من درباب این دو ایالت چنین تعریف نمودند دست طبیعت ا زقدرت‌نمائی فروگذاری نکرده، سرتاسرش را اراضی سبز وخرم مزروع وچمن‌زار پوشانده. ما ازاین‌نواحی زیاد دور نبودیم و تنها رشته کوههای البرز که در بالای سر تهرانست حائل بودند.

از راه اردبیل اگر میرفتیم دوروزه به تبریز می‌رسیدیم ولی نقشه جدید ما را برآن می‌داشت که از راه مازندران وگیلان حرکت نمائیم متاسفانه مانعی پیش‌آمدکرد یعنی هیچ چاروادارى حاضر نشد که بدانسو حرکت نماید چه باران‌های مهیب این فصل سرتاسر اراضی را زیر آب می‌گرفت وخطری عظیم ایجاد می‌نمود.

عاقبت در اثر مخالفت قاطرچی‌ها ومشورت با دیگران دانستیم این راه پرخطر است و ترکش را بهتر دانستیم، پس با یکی از قاطرچیان بسیار رئوف وملایم قرار گذاشتیم از البرز برودبار رفته در یکی ازدهستان‌های بسیار نزدیك مازندران اقامت گرفته تا در آنجا بارعایا شور نموده اگر صلاح دانستند به‌مازندران عزیمت کنیم والا ازآن‌جا به‌آذربایجان رهسپارشویم.

روز ۲۴ آوریل تهران را ترك نمودیم.



کلاه فرنگی ـ تهران

فصل پنجاه و دوم

خروج ما از تهران ــ بازگشت به تبریز ــ موسیوفورنیه لازاریست ــ حکم‌قتل سرکرده‌ی‌دزدان ــ مشکلاتی‌که بما برای مراجعت به فرانسه رویداد ــ حرکت ما بسلماس ــ نقوش برجسته خسروی.

در وقتی‌که از تهران بیرون شدیم رسول‌بیك دیگر بهمراه ما نیامد. رسول‌بیك این مرد شجاع در همه جا با ما همراه بود، از مشکلات وسختیها هرگز نناليد وخستگی‌ها ومشقاترا با ماسهیم بود. اکنون ممنوندارش هستیم وجادارد از خدمات وصداقتش تشکر گوئیم. انعام وافر بدو و رفقایش بخشش کردم و وی از دوباره بکار اولیه خود یعنی غلام‌باشی شاه کمر خدمت بست.

در موقع حرکت از رؤسایش خواهش نمودم که هیچ ازمساعدت با او دریغ ندارند.

روز آخر که پا از تهران بیرون می‌گذاشتیم رسول‌بیك از جان ودل میل داشت که باز تا می‌تواند ازخدمت بما کوتاهی نکند لذا برای آخرین دفعه درجلوی عده‌ای منصب یساولی خود را ظاهر ساخت تا یادبودی کلی باشد. به نیم‌فرسخی شهر با ما خداحافظی کرده به‌شهر بازگشت، در موقع مفارقت به‌ما نیز حسی غیر طبیعی وعطوفتی مافوق تصور پدید آمد و از ترك کردن او سخت متأثر گشتنیم.

روز اول به‌سلیمانیه رسیدیم، فردای این‌روز هوا یك‌مرتبه تغییر یافت وباران باریدن گرفت، سرانجام خیس وباران خورده به‌دهستان کرسنگ رسیدیم. اکنون راه اولیه را که باسفیر آمدیم ترك گفته به‌سوی قزوین که به‌طرف راست بود نرفته از جاده دیگر پیش رفتیم. روز سوم ازمیان خرابه‌های شهری متروك‌که قراقوباد نامیده می‌شود بگذشتیم. دراین محل چیزی‌خوردنی نیافتیم واز آذوقه‌ای که با خود از تهران آوردیم استفاده نمودیم.

در چوبین‌دار دهستانی که نزدیك کوههای قزوین وکمی دور ازگردنه رودبار استاقامت

کرده تا درباب سفر مازندران مشورت نمائیم. با هرکه شور کردیم موافقت نکرده و از بدی آب وهوای مازندران، بارانهای متمادی وسیلابهای فراوانش صحبت میکردند.

پس از رفتن منصرف شده بطرف تبریز بازگشتیم از خی‌فیش کی دهستانی که دورنمای کوهستانی دارد و بسیار مطبوع وخندان بنظر می‌آمد گذشته به‌خرم‌دره برسیدیم. قطعاً این نام از جهت باغهای متعدد و حاصلخیزی اراضیش میباشد.

روز سی‌ام به **سلطانیه** رسیده به‌قصر کوچك فتحعلیشاه رفتیم. اکنون در حال خرابی و متروکست و تالارهایش عموما بی‌دروپنجره است. بجز چند صفحه نقاشی مخروب تزیینی‌ندارد، مرکز پرندگان گشته که گوشه بگوشه‌اش آشیانه گذارده‌اند.

از وضع حال چنین برمی‌آید که موکب شاه هروفت به‌سلطانیه می‌آمده در حوالی این‌قصر چادر میزده. بگفته سیاحانیکه آندوران را بچشم خود دیده‌اند، دربار دردشت چند خیمه میزده و چادرها ودیوانخانه فتحعلیشاه نیز در وسط چادرها قرار میگرفته، حدس قوی میرود که این قصر برای حرمسرایان و اندرونی شاه بوده باشد. می‌گویند فتحعلیشاه می‌خواست شهری جدید بنام سلطان‌آباد در این محل بنا نماید که این قصر در مرکزش باشد.

در اطراف سلطانیه بعضی اراضی شن‌زار وجود دارد، در آن عده زیادی حیوانات کوچك ببزرگی موش و برنگ‌های او دیدیم. بهرطرف دوان بودند و سر را از سوراخها بیرون کرده با مهارت و تردستی پنهان می‌شدند، گاهی بروی پنجه‌های عقب می‌نشستند و دمشان پر از پشمهای سیاه و انتهایش پهن می‌باشد.

مکثی دیگر در زنگیان نمودیم، هنوز بدرفتاری مردمانش را که یکسال پیش با ما کردند فراموشمان نشده است. بیفایده دیدیم که بجستجوی منزلی پردازیم ولی چاروادارمان گفت‌تشویش نکنید و ما را بخانه‌ایکه یکنوع مهمانخانه بود هدایت کرد.

از تهران تا این محل تقریبا باران‌ما را راحت نگذاشت وازرنگیان که بیرون شدیم روبفزونی گذاشت. راه بسیار سخت گشت، گل وشلی راه افتاد که جاده را سخت وخطرناك گردانید، تا ساقه پای چارپایان درگل فرو میرفت وگاهی دردسرمی‌کشیدیم تا آن‌ها را ازاین محنت‌کده بیرون‌آریم. نه‌تنها باروبنه واثاثیه‌مان‌دراثر باران خیس‌گشت بلکه کلیه لباس‌وهرچه داشتیم ازبین رفت.

هوا بسیار منقلب بود و برف وباران باهم می‌بارید. در وقتیکه از زنگیان بیرون شدیم هوا سردتر و بدتر گشت مدتی زیاد طول کشید تا به‌دهستانی رسیدیم، ناچاراً در آن متوقف گردیدیم تا لباسهایمان را بخشکانیم و رفع خستگی نمائیم. اطاقی بی‌بخاری یافتیم و مدتی از سرما می‌لرزیدیم و نمی‌دانستیم بچه وسیله آتشی بدست آوریم.

دهستانی بد و کثیف است ونامش نیکبه می‌باشد، فردا صبح بهرجوری بود از آن حرکت نمودیم.

هشت ساعت طول کشید تا بکاروانسرای پرت شامبه رسیدیم. غیر از خرابی در او چیزی نیافتیم. این تقصیر قاطرچیان است که از راه معمولی ما را نبرده وازراهی بیابانی می‌رفتند. روز بعد سختتر و بدتر ازپیش گشت، شب را با خستگی وگرسنگی و باران در زیر آسمان بدون آتش وغذا بسربردیم.

همه این نکبت‌ها وسختی‌ها دراثر عجمله وشتاب چاروادان بودکه می‌خواستند ازراهی کوتاهتر به‌مقصد برسند.

چهارم مه از پل قزل اوزون وقافلان‌کوه گذشتیم. این‌جاده سنگستانی است و از هرجهت پربلا وبرای چارپایان سخت زحمت فراهم می‌سازد. تصور نکنید در این زمان‌ها ساخته شده بلکه از موقعیست‌که ایران پادشاهی عاقل وکاردان می‌داشته و می‌خواسته است امکنه مختلفه ایران را بهمدیگر ربط دهد ورعایا را خورسند سازد. سالهای متمادیست که از ساختمان این جاده می گذرد ولی کسی بفکر تعمیر و اصلاح ومرمتش برنیامده تا اینکه حالیه خراب وویران گشته است.

حاکم نالایق و بی‌قید کنونی نیز بفکر تعمیر و اصلاحش نیفتاده ونه‌خراب ونابودش می‌کند تا مردم ازشرش آسوده گردند ونه‌اصلاحش می‌کند تا بشود براحتی از آن عبور ومرور کرد. قدم بقدم سنگها کنده شده که در موقع عبور چارپایان، لطمه کلی بدانها میزند. وقتی کاروانی بخواهد عبور کند یکی از قاطرچیها به جلو افتاده با چوبی بلند کف جاده را صاف می‌نماید. کسی نمی‌تواند ازاین راه سواره عبور کند و همه باید پیاده پیش روند. با این وصف در قافلان‌کوه حوادث بسیار روی می‌دهد، خوشبختانه ما از آن گذشته به‌میانه رسیدیم.

روز ششم به‌ترکمن‌چای رسیده شب را در آن استراحت نمودیم. خط سیر ما فردا به تخمه داغ است ولی حرکت را بیمورد دیدیم زیرا حادثه غیر مترقبه‌ای روی داد یعنی این محل بتاراج رفته و ساکنینش را غارت نموده بودند. پس در کاروانسرائی توقف نموده وسپس از سیدآباد رو به‌تبریز کرده روز نهم باین شهر برسیدیم.

بسیار خوشوقت شدیم که یکی از هم‌وطنانمان یعنی لازاریست موسیو فورنیه را ملاقات کردیم. این مرد پیر چندماهست بدین‌شهر آمده وجایگزین موسیو بره گردیده است. باآغوشی باز ما را پذیرفت.

مدت یکماه در تبریز بماندیم وبرای اینکه حوصله‌مان تنگ نشود بیشتر با اشخاص مراوده مینمودیم. چندنفر اروپائی ازجمله دوسه تاجر و چندنفر اعضای سفارت‌هم در این شهرند.

هنگامی‌که در تبریز اقامت داشتیم یکی از سرکردگان دزدانرا اعدام کردند. در این وقت‌بخوبی توانستم به‌قدرت شاه ایران پی‌ببرم: این دزدمدت چندسال راهزنی می‌نمود؛ جنایات ناهنجاری‌را مرتکب گشت، در سواحل ارس و سرتاسر ناحیه قراباغ بقتل و آزار کاروانان می‌پرداخت و کسی را یارای عبور و مرور نبود.

دولت روس از بس شنید این مرد ودسته‌اش راهی را که از ایران به‌پایتخت گرجستان می‌رود ناامن کرده قتل وغارت می‌نماید برآن شدند کارش را یکسره نمایند.

برای ختم غایله با فرمانروایان تبریز داخل مذاکره شدند زیرا دزدان بدان طرف رود کاری نداشتند و از مستحفظین قفقازی می‌ترسیدند، عاقبت این دزد دستگیر گردید. حاکم ایران از دولت روس تشکر نمود و مجازاتش را بعهده قنسول گذاشت و وی‌هم بکشتن این راهزن رأی داد.

اجرای این عمل جا داشت لیکن آرامش عمومی متزلزل میشد و برای اروپائیان خطری ایجاد می‌کرد. آیا چه‌گمان می‌بردند؟ این دزد بسیار محبوب‌القلوب تبریزیها بود و از جان و

دل دوستش می‌داشتند؟ در وقتیکه مردم تبریز شنیدندکه می‌خواهند او رابکشند قلق واضطرابی شدید هویدا گشت.

حاکم نمی‌توانست از این شورش جلوگیری کند و اگر چنین قتلی می‌شد بدون‌شك کنسول روس و سایر اروپائیان کشته می‌شدند. می‌گفتند بطور یقین بکنسول‌خانه روس هجوم خواهد شد.

سرانجام باتهدیدات پی‌درپی وتدابیری چند بقتلش رسانید. نعشش راپیش سگان انداختند و سرو صداها خاموش گشت. بعد حاکم از کنسول روس تقاضا کرد هر امری درباب نعش‌کند اجرا نماید. در جوابش گفت اعمال بدش بکشتن کفایت کرد و هرطور می‌دانید رفتار نمائید.

در این وقت بجای اینکه نعش را در چاه یا گودالی انداخته بشهرتش خاتمه دهند نعش را با سر دست بلند کرده در قبری مجلل که شأن پهلوان یا مقدسی است دفن نمودند. اینکار از یکطرف ضعف وسستی حکومت ایران را می‌رساند و از طرف دیگر بی‌سیاستی ونادانی قضات را ثابت کرد.

پیش خود فکر کنید دولتی چقدر ضعیف است که شخصی بی‌سروپا برای خود قدرت و اقتداری بهمزده باشد. اما باید بگویم حاکم تبریز بی‌سیاستی نکرد که نعش را در محلی باجلال دفن ساخت زیرا مردم را به‌صدا درنیاورد تا آسیبی بخود وکنسول روس وسایر اروپائیان وارد نیاید. عاقبت هم دومیرغضب بیچاره را تقصیرکار دانست و آنها را کشته تکه تکه نمود.

دراین وقت خواستیم پیش‌بینی راهراکرده بفهمیم ازچه راهی زودتر وبی‌دغمسه‌تربه‌اروپا خواهیم رسید. سه راه است که کمی باهم اختلاف دارند:

یکی از آسیای صغیر که از توکا میرود، دیگری بترابوزان و سومی از ایروان وقارص که به‌قسطنطنیه میرود. راهی دیگر نیزهست که از تفلیس و قفقاز باشد و به‌مسکو و پطرزبورك می‌رسند.

اگر ازاین راه میرفتیم سرتاسر روسیه را میدیدیم وازاوضاع حکومت این کشور آگاه میشدیم بعلاوه روسهائیکه در تبریز و تهران با ما رفت وآمد داشتند تشویقمان می‌نمودند که حتما بروسیه بروید.

مدتی به‌تفکر ومجادله با نفس بودیم تا چه راهی را برگزینیم که به‌سلامت به‌اروپا رسیم و نیز از حیث مناظر طبیعی، صفا، آب‌وهوا محظوظ شده باشیم. از خدا خواهان‌شدیم اندیشه‌های ما را باطل کند و تنها یك فکر در ما باقی بگذارد تا او را دنبال نمائیم.

کنسول روس بما خبر داد طاعونی در سرتاسر ارس پدیدار شده و مسافرتمان بی‌آسیب نیست. پس ازرفتن به‌روسیه صرف نظرنمودیم وازراه ارمنستان‌هم خواستیم برویم که‌چاروادارها گفتند پاشای ارض روم سخت در تقلا است‌که مردم را کمك نماید و چون سعیش بجائی نرسیده دستور داده کسی بدان‌جا نیاید و عبور ومرور بکلی قدغن شده است.

با وصف بالا مسافرین وقاطرچیان نمی‌توانند از این ممالك عبورکنند مگر اینکه از ایران و قسطنطنیه مساعدتی شود و غله بدین ممالك حمل گردد. بنابراین از این راه هم چشم‌پوشیدیم. تنها یك راه ماند که از کردستان ایران به‌اروپا می‌رود یعنی باید از سلیمانیه گذشته بموصل و حلب برویم. مدتی در پی چاروادار می‌گشتیم که ما را همراهی کند وازاین راه به‌اروپا برویم.

چهارم ژوئن تبریز را ترك گفته بسمت اروپا رهسپار شدیم. راه ما از کنار سلماس بود و باید در آن مکث کنیم تا بنائی‌که دارد مشاهده نمائیم. در روز عزیمت به‌ساحل رودخانه حاجی سوکه بدو فرسخی تبریز و در دهستان کوچك مایان است استراحت نمودیم. سپس از دیزا خلیل گذشته دشتی باطلاقی را که تادریاچه ارومیه ممتد است پیمودیم.

دیزا خلیل دهستانی بزرگ و پرجمعیت است، باغهای متعدد وزیبا دارد. از آنجا به‌تاسویچ رسیدیم که شرح آن در موقع آمدن بیان گردیده و از وصفش صرف نظر میکنم.

بعدا بدریاچه بسیار نزدیك شده خود را به‌دهستان یا اوچانی رسانیدیم. این دهستان ناحیه سلماس را که مردمش ارمنی و کلدانی هستند قسمت می‌کند. قسمتی که ما در آن بودیم باتلاقی است، این دشت تماما سبز و خرم وگله‌های متعدد در آن بچرا مشغولند، در شمال غربی یااوچانی وببالای‌دشت صخره‌ای وسیع منفرد دارد. اهالی گفتند دریك طرفش نقش‌برجسته‌ایست که بهتر دیدیم ازاین نقش دیدن کنیم.

فردا صبح اثاثیه خود را بخسروه که دهی در مغرب جاده ارومیه است فرستاده خودبرای دیدن نقش برفتیم. ابتدا ا زطرف شمال شروع به‌پیش‌رفتن کرده سپس بطرف مشرق وجنوب راه را کج نمودیم به‌نزدیك دریاچه و بچند متری بالای دشت صفحه‌ای دیدیم که مانند نقوش‌فارس بود. ازاسب پیاده شده به‌سمت تپه روان گشته بنقش نزدیك شدیم.

این نقش برجسته به‌سبك ساسانیانست، دو سوار را نشان میدهد که هریك پیاده‌ای را بهمراه می‌کشند، تاجی درآن است که ببالا گلوله‌ای کره شکل می‌دارد و بدانها نوارهائی بسته شده است.

تنها اختلافی‌که این نقش با سایر نقوش دارد اینست: پیاده سمت راست با سبیل وسمت چپی باریش وسبیل می‌باشد. گیسوان حلقه وار وانبوه ولباسشان همگی مشابه است. در این نقش صورت‌ها خشن وهیچ مهارت در آن بکار نرفته و گمان می‌کنم تقلیدی از نقش رستم یا شاپور باشد.

همین‌که از تماشای این نقش فراغت جستیم بسمت دهستان خسروه شتافتیم. از مزارع بسیار و دهستانهای متعددیکه در راه دیدیم قضاوت کردیم که این دشت پرحاصل ومزروع است. از رودی پرآب بگذشتیم، درسمت چپ جاده نوعی شهر کوچك بنام دیلمان دیدیم، محققاً این محل مرکز وحاکم‌نشین این‌دشت میباشد. سابق براین جزء سلماس بوده که هنوز بدان نام خوانده می‌شود.

شهر سلماس کنونی جای آن‌را گرفته و آن‌را به‌صورت ویرانی درآورده است. سپس به‌خسروه رسیدیم، مردمش کلدانی‌های کاتولیك مذهب می‌باشند. منازلش بسیار پاکیزه بـا ساختمان‌های خوب و باغهای بی‌شمارند. اراضیش تماما حاصلخیز است، گمان می‌کنم ازکلیه مزارع و دشتهای ایران بهتر باشد.

در آنجا چند ارابه دیدیم و برای اولین‌مرتبه است که در ایران ارابه یافتم. این ارابه‌ها بدو گاومیش بسته می‌شوند و زارعین با آنها حمل‌ونقل مینمایند. قریب دوازده هزار جمعیت دارد که تابع کلیسای روم می‌باشند.

موسیو بره که در عیسویان این ناحیه بررسی‌های عمیق کرده می‌گوید: اهالی سلماس

خسروه که کلدانی‌الاصل هستند در اول نسطوری مذهب بودند، درحدود یك‌قرن پیش جوانی کلدانی که در دیار بکر شغل رنگرزی داشت بدانجا آمد و در ناحیه سلماس مذهب کاتولیکی را رواج داد.

این جوان تازه‌کار که خودش دراثر تبلیغ مبلغین سن دومینو تغییر مذهب داده بود درصدد برآمد مردم را تشویق و ترغیب کند و به‌مذهب جدید آورد. ازاین‌رو مذهب کاتولیك بزودی انتشار یافت ومردم به‌سویش گرویدند. اکنون کشیشی متدین خلیفه عمومی کلدانیها گشته است.

خسروه منظره‌ای مصفا و مخصوص بخود دارد. اهالیش باید بسیار غنی و دولتمند شده باشند لیکن در نتیجه مالیات‌های گزافی‌که مانند سایر مردم ایران بردوششان تحمیل شده بستوه آمده‌اند ولیکن ازطریق نساجی وکارهای دیگر کمی ازملالت خود کاسته و می‌توانند تاحدی فارغ‌البال معیشت نمایند.

فصل پنجاه و سوم

وضع‌ساحلی دریاچه ارومیه ـ ارومیه ـ پذیرائی شاهزاده ملك‌حسن‌میرزا ـ عمارت‌بیرون شهرشاهزادهـ گرمابه ـ مبلغین امریکائی.

روز دهم خسروه را ترك گفتیم درحالی‌که دشت مزروع و سبز سلماس بانتها میرسید. تقریبا این دشت شکل شبه جزیره‌ای را داراست که نوك تنگ و باریکش از سمت جنوب‌شرقی به‌دریاچه میرسد.

پس از اندك مدتی به‌تنگه باریکی که معبر ارومیه است داخل گشتیم. در اینجا راه بسیار پرمشقت و کوهها از راست و چپ به‌آسمان سربرکشیده‌اند. از رودی گذشتیم که به‌دریاچه می‌ریزد.

پس از چهار ساعت به‌دهستان زنده رسیده و بعد به‌دهستان کوچك جمالاوا که در پای کوه وبه‌ساحل دریاچه است رسیدیم. این رشته‌کوه‌شکل عجیب وغریبی داشت. بعضی‌قسمت‌هایش قائم تکه تکه وبریده بود. واجب دانستیم از کوه بالا رفته تا از نزدیکی این بریدگی‌ها رابه‌دقت مشاهده کنیم. چون بدان‌جا رسیدیم چیزی نیافتیم، تنها بعضی سنگها در مقابل سیلاب وطغیان آب مقاومت کرده به‌حال اولیه مانده‌اند که از دور بشکل دیوارهای کهنه به‌نظر می‌رسند.

خوشبختانه مجاهدتم بی‌فایده نماند چه همینکه بقله کوه رسیدم مناظر طبیعی ودهستانها ا زهر سو مورد توجهم قرار گرفتند از این نقطه دریاچه کاملا هویدا بود و پیوسته آبش‌جذر ومد می‌کرد. از جلو مراغه و کوههای بزرگ کردستان ایران نمایانده می‌شد واز سمت چپ دشت وسیع طسوج وازطرف راست رشته کوهیکه از آن به‌سلمانیه می‌روند.

جزیره‌ای سبز و خرم در وسط دریاچه پدیدار است و در عقب سر کوههای وحشی سنجك وان مانند دیواری عظیم وطولانی سربر آسمان کشیده‌اند.

در نوك تپه‌ای سنگستانی، دهستان بزرگ خولون جی است که شبرا در آن استراحت

نمودیم. بعد از این محل مدتی در دشتی شنی بگذشتیم که بزودی تغییر حالت داد و به‌زمین باتلاقی و مرطوب تبدیل یافت. سپس ازجاده‌ای که بدامنه کوهست پیش رفتیم. ابتدا دهستانها کم بود و اراضی چنان می‌نمود که حاصلخیز و مزروعی نیست ولی همینکه از پل رودخانه جوغولالی گذشتیم زمین تغییر وضع داد.

دهستانهایش بیشمار گشت و اراضیش همه سبز و خرم درآمد. باغها، صحراها، دشتهای تنباکو و پنبه ودرختان بیشمار منظره‌ای خندان ومصفا بدان داده که از هرجهت دلفریب و خوش منظر میباشد. بندرت زمین را این‌طور دیده‌ام ولیکن زلزله وحوادث شومش از تمام نواحی ایران بیشتر است.

اهالیش از طوایف ترکها یعنی اخلاف چنگیز می‌باشند، در بینشان افشارها معروفند که بهترین سربازان شاه را تشکیل می‌دهند.

پس ازجوغولالی بزودی رودی دیگر ظاهر گشت، پیش ازاینکه ازآن بگذریم دردهستان اوزارلو که دریاچه‌ای به‌سمت جنوبی اوست متوقف شدیم. کلیه منازل این راه کوتاه و همه زمینها مزروع بود بطوری‌که قاطرچیان ابداً پول علف و کاه ندادند و از سبزی زمینها استفاده نمودند. ادعا می‌کردند که این خوراکی فوق‌العاده مطبوع و مطابق ذوق قاطرانست به‌علاوه هر مرضی داشته باشند مرتفع می‌گردد.

همه دلائل ایشان بنظر من صحیح نیامد و تنها از این‌جهت است که می‌توانند با چند شاهی حیوانات خود را سیر کنند و تلافی گذشته را نموده از اینراه صرفه‌جوئی نمایند.

در این فصل قاطرچیان تا می‌توانند بطول راه می‌افزایند به‌عکس فصول دیگر که پول کاه وجو می‌دهند. این کار علتی دارد که شرقیها وقت‌شناس نیستند و بزمان اهمیتی نمی‌دهند چه اگر می‌دانستند زمان چقدر عزیز است و هرثانیه‌اش که بگذرد دیگر برنمی‌گردد چنین نمی‌کردند. خلاصه قاطرچیان برای استفاده‌ی جزئی منازل راکوتاه می‌نمودند ولیکن ما تابغداد که دویست فرسخ راهست باید برویم، از طرف دیگر هوا کم‌کم روبه گرمی میرفت بنابراین بایستی کاری کرد که هرچقدر زودتر خود را به‌دشتهای گرم و سوزان بین‌النهرین برسانیم.

در اوزارلو، میزبان ما زنی پیر شد که مدت مدیدی روز را از ما مفارقت جست ولی کار ما را چنان ترتیب داد که هیچ زحمتی ندیدیم. ازقیافه‌اش معلوم می‌شد پیشتر خوشکل و قشنگ بوده ولیکن زمان با او مخالفت کرده وباین‌صورتش درآورده است. این خانم دوپسر داشت که خدمت دولتی میکردند و ده‌باشیهای ناحیه‌ای افشارنشین بودند.

فردا بداورمیه‌که تا ازارلو چهارفرسخی بیشتراه نیست برسیدیم. در مجاورش هزاران دهستان بزرگ و کوچك است که نمی‌توان تشخیص داد کدام کدامست. پیش از اینکه بدان پا نهیم تصور نمی‌کردیم ایران ناحیه‌ای این‌طور پرجمعیت و حاصلخیز داشته باشد.

از قبل میدانستیم که بدین محل یك نفر فرانسوی موسیو تئوفان منزل گرفته یعنی بعد از اینکه مدرسه تبریز را بفورنیه واگذاشت بدینجا آمد تا مدرسه‌ای دیگر تأسیس کند، بمنزلش رفتیم، خانه‌اش بسیار قشنگ و متعلق به طبیب شاهزاده ملك قاسم میرزا حاکم ارومیه میباشد. این خانه بسیار بزرگ بود، صاحبش یکی از رفقای قدیمی ما بود که در تبریز با او طرح‌آشنائی ریختیم.

موسیو تئوفان ما را در خانه‌اش جا داد، آمدیم از اسب پیاده گردیم که یکی از فراشان شاهزاده ظاهر گشت و گفت: آقایم از ورود شما اطلاع حاصل کرده و دستور داده است شما را بیکی از منازلش هدایت کنم.

این منزل در نیم‌فرسخی شهر است، از لطف شاهزاده تشکر کردم، آزادی را بجاه و جلال ترجیح دادم، فراش را روانه ساختم و بدو گفتم، سلام و تشکرات ما را بعرض شاهزاده رسانیده بگو ما خودمان بحضورتان شرفیاب خواهیم شد.

شاهزاده که مردی رئوف و مهمان‌نواز است از دوباره غلامی را بفرستاد تا آنچه از آذوقه و اثاثیه لازم داریم تهیه نماید. مخارج ما را تخمیناً روزانه دو و نیم تومان معین کرد متأسفانه هر روزی بیش از هشت صاحبقرانیش مصرف نگشت و مابقیش را فراش ناظر خرج بجیب خود میریخت ظاهراً خواسته بود نظارتش را با نوکران ما قسمت کند ولی تماماً ابا کرده حتی یك شاهیش را نه‌پذیرفتند چه نخواستند پشت سرما بگویند فرانسویها از پول ایرانیان استفاده‌بردند.

فردا صبح بی‌اینکه تغییر لباس دهیم با همان لباس سفری بحضور شاهزاده مشرف گشتیم. منزلش در بیرون شهر و قصری قشنگ استکه منظره‌ای فرح‌بخش و مصفا دارد و در دامنه کوه بنا گردیده.

وقتی که بمنزلش رسیدیم بازی بلیارد میکرد، لباسش اروپائی شکل و قیافه‌اش با سال پیش هیچ تغییری ندیده بود. از طرز پذیرائی، تعارفات پشت سرهم، سلام و احترامات دوستانه و سادگیش یکی از قصور سواحل سن‌یالونژ را بنظر آوردم.

شاهزاده با آغوش باز ما را بپذیرفت و تا توانست دوستانه با ما صحبت کرد، در ضمن گفت گویا منزل مرا لایق خود ندیدید که بدان نیامدید. بسیار از او تشکر کرده با دلائلی ساده که مطبوعش واقع شد ثابتش نمودم که چرا بمنزلش پا ننهادیم.

وی چون دلایل ما را مقنع دید از سر تقصیراتمان درگذشت. شاهزاده بسیار موقر، مؤدب و بزرگ‌منش است که در همان وهله اول نجیب‌زادگیش را به‌ثبوت میرساند. برای فردا دعوتمان کرد که از صبح تا شام با هم باشیم.

فردا صبح مطابق وعده بمنزلش رفتیم. روز بنظر ما بسیار کوتاه آمد، گویا الطاف و صحبتهای شیرین و جذاب شاهزاده زمان را کوتاه ساخت. پس از صرف ناهار بازی بلیارد نمودیم.

برای اینکه تا موقع شام مشغول باشیم بحمام دعوتمان کرد، برای مسافر خسته و کوفته هیچ چیز بهتر از حمام نیست. پیشنهادش را پذیرفتم در حالی که سخت بحیرت افتادم که چطور شاهزاده حاضر است ما بحمامش برویم. در صورتی که ایرانیان مانند ترکها در بین خود و فرنگی‌ها امتیاز کلی قائلند. معهذا چطور حاضرمیشود یکنفر فرنگی با آب حمامش شست و شو کند؟

شاهزاده ثابت کرد که حرفهای هم‌کیشان و هم‌وطنانش پوچ و تمام از خرافات است. بسیار تعجب کردم که افسران و نوکرانش را دیدم تشویق میکند از این که با ما بحمام آیند. قطعاً تحقیرش خواهند کرد و ممکن است هم بگویند از مذهب اسلام دست کشیده ولی وی وقری باین حرفها نگذاشت و بحمام داخل گشتیم.

پشت دهلیزی که درون عمارت را قطع کرده ایوانی کوچك دیده میشود که یکنوع تخت مرمر دارد. برروی آن ستونهائی استوار شده که سقف را نگاهداری میکنند. این اطاق خواب است.

در طرف دیگر دری دارد که بدرون حمام میرود. درون حمام گرد است و سقفش گنبدی شکل و روشنائیش کم و بخارگرمی پیوسته در تراکم است، کلیه کف حمام و دیوارها سوزان و پر حرارت بود. بر روی سنگی مرمر که بسیار پاکیزه و مانند آئینه میدرخشید به‌نشستیم، دلاکان بسوی ما آمده مشت و مالی قایم بدادند. سپس چرکمان را گرفته چند دولچه آب گرم بسر و بدنمان بریختند و چون کارشان تمام شد بخزینه رفتیم.

این خزینه آبش چنان جوش بود که نشد یك مرتبه بدرونش برویم، ناچاراً خوردخورد داخل گشته و بیش‌از چهار و پنج دقیقه نشد در آب توقف نمائیم سپس از آب بیرون آمدیم؛ همه این شست‌وشو یکساعت‌ونیم طول‌کشید، لیکن حالت سرگیجه بمن رو آورد که نتوانستم روی پاهایم بایستم، دلاکان دویده چندین دلو آب سرد بسر و اعضایم ریختند.

اگرچه در اول حالت تشنجی بمن رو داد ولی کم‌کم از حالت بهتان بیرون آمدم. شاهزاده دستور داد نیم‌چاشتی حاضر سازند، این چاشتی از سالادی بود بسیار خوشمزه و با سرکنگبین آمیخته شده بود، میتوانم بگویم این استحمام فوق‌العاده مورد پسندم واقع گشت چه کسالت مرا مرتفع ساخت. پس از سالاد قهوه و قلیان آوردند.

نه‌تنها شاهزاده از این استحمام خوشش آمد و میخواست تا میشود سرش کند بلکه ما هم میل وافر داشتیم. چون بجامه‌کن آمدیم و بخشك‌کردن خود پرداختیم قلیان و چای آوردند و باز مدتی را بکشیدن قلیان مشغول گشتیم.

یك ساعت بعد از استحمام سفره‌ای کوچك لیکن بسیار مطبوع انداخته شد. انواع خورش‌ها، راگوها، مرباها و شیرینی‌جات، شربت‌آلات این سفره را تزیین میساخت. فراموش کردم بگویم که شراب بحد وفور موجود بود و همگی می‌آشامیدند بدون این‌که امتیازی قائل شوند و حرام یا حلال بدانند.

در تمام مدت صرف غذا سه نفر ساززن بنواختن چنگ و کمانچه مشغول بودند. پسرك جوانی تنبور مینواخت و آواز هم میداشت که گاهی باصدای نارسا و زمانی غرا ما را خسته و بزحمت میگذاشت. این شب‌نشینی بسیار طول کشید و وقتی اجازه رخصت گرفتیم شب بپایان میرسید. از ما قول گرفت که دوباره فردا بدیدارش رویم. ابتدا خیال داشتیم این‌روز حرکت کنیم اما از ترس شاهزاده حرکت را بتعویق انداختیم.

فردا صبح دو مرتبه بمنزل شاهزاده بازگشتیم. کلیه باشداران و سوارانش را سواره دیدیم که عده‌ای بدست پرنده و دیگران تازیان بدنبال داشتند. چون بصحرا رسیدیم باشداران بجلو افتاده پی شکار رفتند، چند گیجشگ و خرگوش شکار کردند. ما بخیمه قشنگی که منزل‌گاه شاهزاده است داخل گشتیم. چاشت صبحانه را در آن بنمودیم.

چند نفر مبلغین امریکائی را بدیدیم که اینجا انتظار شاهزاده را می‌کشیدند، گرچه کمی، ظاهرساز و با وقار بودند ولی ما را به‌آغوش باز و صادقانه بپذیرفتند. چند سالیست به ارومیه آمده در منزلی بزرگ کلیه با زن و بچه خود منزل گرفته‌اند. جمعیتشان بیست

نفر میشود، مبلغین اولیه آنها از سال ۱۸۲۹ بدینجا آمده‌اند. در اول دو نفر بودند که می‌گفتند مأموریتی دائمی داریم و میخواهیم کلدانی‌ها و ارامنه را تبلیغ گوئیم واز سال ۱۸۳۳ مشغول تبلیغ شدند و از ۱۸۳۵ رسماً بدینکار پرداختند.

برای اینکه زودتر به‌نتیجه رسند مدرسه‌ای دایرکردند و با بخشش و پیشکش عده‌ای را بدانجا گردآوردند و مدرسه فرانسوی تئوفان که مرامش کاتولیك مذهب است با آن رقیب گشت. در اینصورت مابین دومدرسه و دو مذهب سخت نزاع درگیرشد ولی مبلغین بوستون زیاد بودند و رئیس مدرسه فرانسویان نتوانست با آنان رقابت کند.

فصل پنجاه چهارم

خروج ما از ارومیه ــ خارا پایك ــ ساوج بلاغ ــ سکیز ــ نباه ــ عبور از مرز ترکیه

پانزدهم ژوئن همینکه از شاهزاده ملك قاسم میرزا اجازه رخصت گرفتیم از ارومیه‌خارج شدیم. شاهزاده از بس بما لطف داشت یکی از غلامانش را بما سپرد که تا ساوجبلاغ ما را همراهی کند. مدت چهار سال طول کشید تا دوباره به‌جیران رسیدیم. فردا از کنار دریاچه پیش رفتیم، وضع زمین تغییر یافت و اراضی مزروعی کمتر گشت.

قبایل افشار جایشان را بکردها واميداشتند. بدهستان سامورتی و دیزا رفتیم که استراحت کنیم لیکن کلبه‌ای نیافتیم چه بیشتر منازل بشکل آلاچیق بودند. اکنون هوا گرم شده و میشود هرکاری بخواهیم بنمائیم، غلام شاهزاده اظهار داشت نباید بی‌مواظبتی کرد زیرا این ناحیه ناامن میباشد.

از سامورتی که بیرون شدیم کم‌کم دریاچه از نظر ناپدید گشت پس از چهار ساعت به سرزمین خاراپایك رسیدیم، مردم این ناحیه از گرجستان و در حدود ده سالست که بدینجا متوطن گردیده‌اند. حاکم ایران دشتی بزرگ را بدانها بخشیده که سلدوس نام دارد و بسیار حاصلخیز است.

در چند محل برکه‌هائی دارد که از آبهای سیلابی مشروب میگردد، این زمین تمام شرایط حاصلخیزی را دارا میباشد. شب را به‌آقابیگلی رفتیم. راهش از رودخانه گذرمیگذرد که یکی از پرآب‌ترین رودهای ایرانست. چون عرض رودخانه زیاد و آب بسرعت جریان داشت مدتی زیاد درکنارش بایستادیم تا طرز عبورمان را پیدا نمائیم. اگر از رود میخواستیم عبور کنیم کلیه بارهای قاطران خیس میشد و چارپایان غرق می‌گشتند و مجاهدتهایمان بیفایده بود زیرا ساکنینش اظهار داشتند بی‌جهت تقلا نکنید و راهرا کج کرده از طرف دیگر بروید ولیکن چاروادارها که از اعراب بغدادی و مردانی قوی دل و شجاعند از تصمیم خود

سرپیچی نکرده و بالاخره شاهکاری بخرج دادند که ما را سخت بتحیر گذاشتند یعنی قاطرها را لخت کرده باری به‌پشت گذاردند و به‌رودخانه وارد شده پیوسته پیش رفتند.

با این طریق کلیه بار و بنه را بدون آسیب بساحل دیگر رسانیدند. سپس جلوی دهنه اسبان را گرفته بطرز سابق ما را بساحل مقابل بردند. در دهستان آقابیگلی وارد شدیم و اهل ده از ما بخوبی پذیرائی کردند.

فردا براه افتاده از تنگه باریك و کوهستانی گذشته به‌کوههای کردستان داخل گشتیم پس‌از پنج ساعت بدره‌ای رسیدیم که از رودخانه دبوکور مشروب میگردد. درکنارش شهر کوچك **ساوجبلاغ** بنا گردیده و قاعدتاً وجه‌تسمیه ساوجبلاغ از آب گوارا و سردیست که از کوههای پربرف جاری میشود. این شهر تقریباً در مرز کشور ایران واقع گردیده و مردمش بیشتر کرد میباشند، بعلاوه چند خانواده کلدانی هم در آن سکونت گرفته‌اند. ه

از شاهزاده ملك قاسم میرزا جهت حاکم خدا دادخان مکتوبی داشتیم بدو دادیم با رغبت تام ما را بپذیرفت و از هر جهت مهمانداری نمود.

حس کنجکاوی ما را برآن داشت که روحیه ساکنین ساوجبلاغ را دریابیم. عاقبت ثابتمان شد که بد میدانند فرنگیها در سرزمینشان دیده شوند و علتش هم واضحست، این شهردر کوهها واقع گردیده و بندرت اروپائی از آن عبور مینماید. این محل در سر راه بغداد به تبریز میباشد، کمتر کاروانان از آن رفت و آمد می‌کنند زیرا راهش بسیار سخت و مردمش نیز خشن میباشند. قبایل کردها، عرب‌ها بایزیدیها که تقریباً نامطیع و وحشی هستند دورش را احاطه کرده در مواقع مختلف بقتل و غارت و راهزنی میپردازند از اینرو بیشتر مسافرینی که میخواهند از ایران ببغداد روند راه خود را دور کرده از راه کرمانشاهان میروند.

کمی هراس داشتیم که مبادا دوچار ناملایماتی گردیم ولی توکل بخدا کرده بعلاوه شاهزاده ملك قاسم میرزا پشتیبان ما بود و بتمام رؤسای قبایل سفارشنامه فرستاده بود. پس میتوانستیم با اطمینان و بدون خطر از مرز کشور عبور نمائیم.

خدادادخان در اثر سفارشنامه شاهزاده یکنفر کرد را حامی ما کرد ولی قاطرچیها گفتند راه مشکل است و یکنفر کافی نیست لذا خان خواهش نمود یکروز دیگر در ساوجبلاغ بمانیم تا کسی دیگر را نیز پیدا نمائیم.

روز بیستم ژوئن براه افتادیم و بدرون منطقه‌ای وارد گشتیم که کوههای بیشمار دارد و ناحیه‌ی کردنشینان را تشکیل میدهد. این منطقه کوهستانی است لیکن آبادیهای بسیار دارد.

بدون خطر از بوران، یالاوا، مماکن گذشته به خاراکن رسیدیم، رئیس این دهستان چون دیدبیگ و نماینده حاکم ساوجبلاغ بدنبال ماست تا توانست از ما پذیرائی نمود و آنچه لازم داشتیم بفوری آماده ساخت.

خودش نیز به ملاقاتمان آمد و از هرسو دوستی، صداقت و مهمان‌نوازیش را نمودار ساخت. وقتی که خواستیم پول مخارجش را بپردازیم روی را در هم کشید و متغیر گشت پس بهتر دانستیم پیشکشی هدیه‌اش کنیم که جبران مخارج ما را بنماید.

از خاراکن تا سرسه‌راهی که فردا آنجا متوقف شدیم همه جا پرجمعیت و آباد است و دوازده تا چهارده ده در آن دیده میشود سراشیب‌های کوههای پراز علف‌های سبز برمنظره‌این

منطقه افزوده‌اند. اراضی این محال حاصلخیز است ولی از آنجائی که کردها با زراعت سر و کاری ندارند این اراضی غیرمزروع و آنچه طبیعت برویاند جلوه‌گر و قابل نمایش میباشد.

د راینجا تاجری ساوجبلاغی که کاروانی با خود داشت بما پیوست و خواهش نمود با ما آید که آسیبی نبیند و به‌آسانی سفرش را به‌آخر رساند.

سه‌راه، موطن راهنمای ما عزیزبیك بود که در آن از ما پذیرائی شایانی کرد، بسیار اصرار ورزید که چند روزی در آن‌جا بمانیم لیکن قبول ننمودیم، پس برادرش را با ما تا شهر کوچك **سکیز** همراه فرستاده سفارشنامه‌ای هم جهت حاکم سکیز داشتم که بسیار بدرد خورد.

دراثـر این مکتوب حـاکـم يك‌نفر را بما سپرد کـه مـا را همراه باشد، تامیرده چند مرتبه از رود چاکاتو عبور نمودیم. رئیس این دهستان نیز با کمال رغبت ما را بپذیرفت و آنچه لازم داشتیم فراهم ساخت.

بفکر فرو رفتم که چه شده کردها از ما پذیرائی میکنند در صورتی که از تجاوز و ستیزه‌جوئیشان کـه بما گفته بودند سخت نگرانی داشتیم. عاقبت دریافتم که همه در اثـر سفارشنامه‌هائیست که از ارومیه و ساوجبلاغ گرفتیم.

در کردستان رؤسای قبایل بیکها یا رؤسای دهستانها نزد همدیگر بسیار محترم می‌باشند. پس معلوم چنین شد که هر مسافری سفارشنامه‌ای داشته باشد میتواند به‌آسانی سفر خود را ادامه دهد.

از میرده که بیرون شدیم برشته کوهی رسیدیم که با رود چاکاتو جهت مخالف داشت آنقدر بالا رفتیم که به سرچشمه این رود که بنام خانست رسیدیم. سپس بدره‌ای سرازیر گشتیم که رودی در آن جریان دارد و نزدیکش خانه‌های دهستان بنا می‌باشد.

سپس بدشتی داخل شدیم که سرتاسرش سبز و خرم بود. درختان بلوط و صمغ بسیار دارد.

تا این محل سفارشات خدادادخان و سایر بیکها بدرد میخورد ولیکن در اینجا دیگر فایده نداشتند و بایستی چاره دیگری جست.

این ناحیه در محل تقاطع دو کشور ترك و ایران و بمرز آن‌ها می‌باشد، مردمش‌نامطیع و سخت خشن هستند، نه از سلطان عثمانی فرمان میبرند و نه مطیع دولت ایرانند. رئیس بناه نمیدانست چگونه ما را روانه سازد که خطری مواجهمان نگردد، عاقبت تا آخرین نقطه‌قلمروش ما را بزیر بال خود گرفت و در آنجا خواست سی چهل تومان بافسری انگلیسی دهد کـه هادی ما باشد و ما را حمایت کندولیکن ما زیربار نرفته مرگ را بر تحت‌الحمایگی ترجیح دادیم.

هرقدر کدخدای بناه اصرار ورزید ثمرنبخشید و راضی نگشتیم که چنین اقدامی‌نماید. سرانجام بدون هادی و پشتیبان از مرز ایران گذشتیم.

برای آخرین یادبود که از ایران باقی گذاریم کافیست بگویم سرزمین بناه فریبنده نبود که مارا از تغییر و تحول کشوری بکشور دیگر متأسف سازد و شب را در بیستار که اولین منزل دولت عثمانی است بسر بردیم.

فصل پنجاه و پنجم

کردستان ترکیه ـ سلیمانیه ـ احمدپاشا ـ کفری ـ صحرا ـ ورود ببغداد ـ شرح این شهر ـ اهمیت آن.

آقا عبدالرحمن حاکم بیستار شخصاً ما را بپذیرفت و آنچه را لازم داشتیم تهیه نمود. از این نقطه تا بغداد دیگر دهستان یا شهری ندیدیم و هرشب در بین راه میخوابیدیم. صافی هوا و مهتاب ما را از ماندن در منازل و کاروانسراها منصرف مینمود. در بیستارکلبه بزرگی بما سپردند که خیلی خوب و قشنگ بود. از نی و شاخه‌های درخت ساخته شده و برگها منظره‌ای فرح‌بخش بدان داده‌اند، آنقدر این کلبه بزرگ بود که ما تماماً با اسبانمان درآن جاگرفتیم.

فردا صبح مهماندار بملاقاتمان آمد و برادرش را راهنمای ماکرد. بزودی عده‌ی دیگری نیز بما ملحق گشتند، در بینشان میرزای پیری بودکه با ما انس گرفت و گفت ترس داشتم که تنها این جاده را عبور نمایم.

در اینروز ناحیه پربیشه‌ای را گذشتیم که بما گفتند در دست دزدانست و بسیار خوفناك میباشد. وضعش چنان مینمود که از هرطریق کار را بردزدان آسان میسازد.

باطمأنینه پیش میرفتیم درحالیکه قاطرچیان تفنگ‌بدست و انتظار حمله را میکشیدند. خوشبختانه خطری بما وارد نیامد و فارغ‌البال به ماماخالن رسیدیم. دور وبرش را پرازتاکستان و اراضی مزروع دیدیم.

باخود گفتم بدون شك از محال بسیار خوب است متأسفانه جز خرابه‌های بیشمار چیزی درآن ندیدیم و سخت بحیرت افتادم. مأمنی نداشت‌که درآن بسربریم و ناچارا بزیر سایه درختان پناه بردیم

روز بعد پس‌از اینکه چندین مرتبه ازکوهها و دره‌ها بگذشتیم به**سلیمانیه** رسیدیم این‌شهر در نشیب کوههای مرتفع‌خاردوك یاکردها واقعشده‌که درجنوب‌بارشته‌کوه زاگرس‌بهم‌می‌پیوندد.

سلیمانیه در نوعی دشت یا دره بزرگ قرارگرفته و هر طرفش‌را دره‌های عمیق احاطه کرده است.

این شهر محل یکی از ولایات کردستان و محل پاشائیستکه کاملا مستقل و در زیراطاعت سلطان نمیباشد. سرزمین سلیمانیه مرکز جنگ‌هائی استکه بین ایران و عثمانی پی درپی واقعشده و هریك از دو دولت اظهار میداردکه این ناحیه و چند قسمت دیگر ازآن من است.

تاریخ نشان میدهدکه این ناحیه گاهی به‌ایران و زمانی بعثمانی تعلق میداشته تا اینکه اهالیش بفکر افتاده خود را مستقل سازند و از هر دو دولت مجزا گردند.

احمد پاشا که در سلیمانیه اقامت دارد مدتها کوشش نمود تا خود را از زیر اطاعت هردو دولت خارج سازد. دراول مانند نیاکانش ازپاشای بغداد اطاعت میبرد ولی بعداً معلوم شد که قصدی دیگر داشته و خواسته است بکلی مستقل گردد.

اکنون سلیمانیه برای همیشه مرکز نظامیست دروقتیکه بشهر نزدیك شدیم چادری دیدیم که در آن دوسه‌هزار نفر جمعیت بود. سعی وافر نمودم که بدانم بچه منظور این جمعیت را گرد آورده، بعضی گفتند دولت ترك اطلاع یافته که معتمد منوچهرخان بدینسو قشون کشیده، از تاریخ و حوادث سلیمانیه هم این‌حرف بعید نمی‌آید و باید که آنها خوف داشته باشند و نیروی خود را سروصورتی دهند.

همینکه بسلیمانیه وارد گشتیم بفوری مکتوبیرا که جهت پاشا داشتیم نزدش فرستادیم وی مارا در یکی از بزرگترین منازل شهر سکونت داد، هنوز مستقر نشده یکی از افسران پاشا حضور یافت و از طرف پاشا بما خوش‌آمد گفت و آنچه را لازم داشتیم فراهم ساخت پشت سرش شخص دیگری آمد، پنج تومان که متجاوز از شصت فرانك است جهت مخارج بما داد، گرچه در این ناحیه این پول بسیار اهمیت دارد ولی قبول نکردیم، بعلاوه ازبرای اینکه مبادا پاشا متغیر شود گفتیم اگر پاشا بما لطف دارند اغذیه‌ای ترتیب دهند، طولی نکشید که آنچه خود و کاروانمان لازم داشتند فراهم کرده بیاوردند.

عصر برای شکرگذاری بحضور پاشا رفتیم. تب داشت و در وسط چادر خوابیده بود. باوجودیکه کسالتش شدید و یارای جنب‌وجوش نداشت معهذا از فنون نظامی دریغ نمی‌داشت. و با همان‌حال سربازان را باجرای عملیات و فرامین نظامی وامیداشت. پاشا بنظرما بسیار جنگجو آمد. بقوائیکه گردآورده بود عقیده راسخ داشت. ازبس روحیه نظامی دارد و به‌نظام علاقه‌مند است سربازانرا بفنون سربازی بویژه بسبك ارتش اروپائی تعلیم و تربیت میدهد.

از قسطنطنیه نیز چندین تالیمچی آورده و بدان‌ها بسیار امیدوار است. از پیشینیان بافسری اعتماد دارد که در ارتش پاشای مصر خدمت کرده. احمدبیك خواست رژه و عملیات نظامیانشرا بما نشان دهد، فرمان داد رژه بروند.

میتوانم بگویم امید نداشتم که به‌بینم تا این‌حد عملیاتشان خوب است. ما درباره زرنگی و مهارت سربازانش تعاریفی نمودیم که خوشحال گردید و مغرور گشت. درجواب اظهار داشت «این سربازها در زیردست تعلیمچی‌های فرانسوی کارکرده‌اند» سپس سوارها آمدند اینان غیر مرتب و هیچ نظام درکارشان نبود، بعد توپ چندی آمد که کهنه و ازکارافتاده بودند ولی پاشا

باعث سرفرازی خود میدانست.
احمد پاشا جوان و کم‌تجربه است لیکن کردها عقیده کامل بدو دارند و از طرز قضاوت و وضع اداره‌کردن امور لایقش میدانند.
درنظر سیاحان نیز از لحاظ اینکه اشراز را سخت بسزا میرساند آدمی مقتدر و بزرگ آمده و او را خی‌لیش پاشا یا پاشای شمشیرزن مینامند.
اجدادش از قدیمیترین طوایف کردند. شاهزادگان خانواده‌اش در ازمنه مختلفه کارهای برجسته نموده‌اند، عبدالرحمن پاشا نیز بسبب جنگهائیکه در مقابل دولت عثمانی و پاشای بغداد کرده شهرتی عظیم یافته است.
یکروز تمام در سلیمانیه بماندیم و ناهار را در خیمه احمدپاشا صرف نمودیم، عصر که میخواستیم حرکت کنیم پاشا یکنفر را بهمراهمان فرستاد که هم هادیمان باشد و نیز نگذارد یك‌شاهی مخارج نمائیم.
شب بدهستان قاراداغ که در دامنه کوه واقعشده و باطرافش دره‌های متعدد است رسیدیم این‌ده از طرف جنوب بکوه ساغوئرماه محدود گشته و سدی طبیعی بین دشتهای بین‌النهرین و محال کردها میباشد.
عبدالرحمن پاشا بهنگامیکه با پاشای بغداد جنگ داشت این محلرا رزمگاه خــود قرارداد. و از آنجا بحملات پی‌درپی مبادرت نمود. از آن‌زمان این محل خط دفاعی بسیار مهمی گشته و تنها یك‌راهست که ازآن باید گذشت که بسیار تنگ و مشکلست. خود پاشا شخصاً دراین محل بررسی‌هائی کرد تا عبور نظامیان ترك را غیرممتنع سازد و درقله کوه حصاری ترتیب داد. که متأسفانه حصار بعداً واژگون شد وپاشای سرکش مجبور بفرارگشت ومدتی درایران بسربرد.
ازوسط این محل کردی‌نشین گذشتیم، سپس بدشتی بیشه‌زار وارد شدیم، از اینجا دشتــی پدیدار شدکه حدودش غیر محدود و ابداً کوه و حصاری باطراف نداشت.
پس‌از هشت ساعت بچند چادرکردی رسیدیم، روز بعد براه افتاده راهنما مارا در چادری بسیار خوب که در ساحل رودخانه دلو بود متوقف داشت. این‌محل ییلاقی عده‌ای استکــه مطیع رئیسی بنام رستم آقا میباشند. رستم‌آقا در دهش که مجاور این‌محل بود و خانچی‌نامدارد ازما پذیرائی شایان کرد.
درمدت مهمانداری بما زحمت زیاد داد و پیوسته سئوالاتی نمود که مجبوراً یکایك را جواب میگفتم. برای‌اینکه تسکین خاطرشرا فراهم سازیم و ازما خورسند گردد یك چاقو، چند قیچی، کبسولها، چای، قند، کاغذ و بسیاری خورد وریزهای دیگر تقدیمش نمودیم. از ناصیه‌اش آثار نارضایتی هویدا بود و مفهوم میگشت که مایلست شمشیر وچند طپانچه و تفنگی بدو تقدیم داریم لیکن این اسلحه‌ها برای تأمین مابود و نمیتوانستیم بدون آنها سفر خودرا ادامه دهیم، در ساعت نه بعدازظهر از چادر ابراهیم خانچی بیرون شدیم.
اکنون اول ژوئیه است، خورشید سخت سوزان و گرم است و ما ازکوههای بسیار بلند سرازیرگشتیم، دیگر یارای سواری نداشتیم و نمیتوانستیم در روز بسفر ادامه دهیم پس بهتر دانستیم که شب‌ها را درحرکت و روز را استراحت نمائیم.
فرداصبح به‌کفری که دهستانی کوچك و در وسط بیابانست رسیدیم. در زیر سایه چند

درخت خرما منزل‌گرفتیم. شب بعد حرکت نمودیم و ازبس هوا تاریك بود نفهمیدیم عده‌ای پیاده‌نظام بدون نظم و ترتیب بجلو می‌آیند. اینان یك‌گروهان پیاده نظام بودند که پاشای بغداد بسلیمانیه میفرستاد.

سرآفتاب بقاراتپه که دهستان بسیار بد و پستی است فرود آمدیم. سپس بکاروان سرای دلوآباد که کنار رودخانه‌ای بهمین اسم و پرآبست رفتیم و تمام روز را در طویله‌ای بسربردیم تا از تابش خورشید در امان باشیم.

چون آفتاب غروب کرد از دشت‌های بی‌آب و علف گذر نمودیم و پس‌از هفت‌ساعت در خرابه‌هائی چند متوقف شدیم. از این ویرانه‌ها بیکی از دهات بزرگ عرب‌نشین ین‌گی‌جیه که‌در ساحل دجله و درختان خرما و کاروانسرای قشنگی دارد رسیدیم شکر خدا را گفتیم که مدت سی‌وچهار روزیکه از تبریز تا این‌جا آمدیم بهیچ حادثه‌ای گرفتار نشده و بسلامتی جـان بدر برده‌ایم.

اولین اشعه طلائی خورشید که طلوع کرد مناره‌های بغداد از بالای افق نمایان گشت، از این جهت بسیار محظوظ شده به‌شهر زیبای خلفای بغداد سلام گفتیم.

هفتم ژویه بدروازه باب‌الخادم وارد گشتیم هنوز بغدادیها بخواب و تنها پاسبانان بیداری میکشیدند که بشهر داخل گشتیم.

ازپیش میدانستیم سفیر فرانسه موسیو لوئو دیمار و صدر اعظم موسیو ویدال در این شهر اقامت دارند اما جا دارد که‌دراین‌وقت بدرب خانه آن‌ها رفته خواستار خانه‌ای شویم؟

این آقایان در شهر اقامت نگرفته و در باغی‌که بکنار دجله است منزل گزیده بودند. بیش‌از چند روزی نیست بدین شهر آمده و هنوز جا و منزلی تهیه نکرده و در زیر نخل‌های خرما چادرزده‌اند.

بزحمت منزلی بدست آورده بچند تومان اجاره نمودیم. مدت اقامت ما در بغداد طولانیست زیرا باید در حوالیش بویژه در تیسفون و بابل بررسی‌های لازمه بنمائیم پس‌از همان‌روز اول ورودمان مشغول گردش ودیدن آثار بغداد شدیم. این شهرکه از اوائل دوره اسلامی و مهد خلفا بوده و در ازمنه مختلفه اهمیتی بسزا داشته درنظر اروپائیان مقامی ارجمند و اهمیت خاصی دارد، هزار ویك شب‌که در وصفش گفته‌اند وکتابی شیرین است شهرت عام دارد.

اکنون بغداد روبخرابی میرود، غباری ضخیم سطح ابنیه‌ای راکه هارون‌الرشید و زبیده ساخته‌اندپوشانیده وبزحمت آثارشان نمایانست. وقتی‌دربازارها، ساحل دجله ودربین‌خرابه‌هائیکه اسم و رسمی ندارند و روی دیوارهائی‌که کتیبه‌های کوفی دارند و مناره کهنه یا چند تکـه جرزهای کاشی‌کاری گردش‌کنیم میبینیم که‌تمام دال‌برتمدنی است‌که بااسلامبول رقابت‌می‌کرده.

این شهر بزرگ اکنون آثار مشهور ندارد که زمان خلفای عباسی را بخاطر آورد. کوشش من در جستجوی مساجد کهنه محمدیها بیفایده بود. یازده‌قرن از تأسیس اینشهر میگذرد و دیگر اسم و رسمی ازبانیش ابومنصور خلیفه عباسی نیست و دراثر جنگهای متوالی و استیلای ترکان سرکش طغیان‌های فرات و طوفان‌های مهیب بیابانی ابنیه پرشکوهش سرنگـون گردیده است.

سیاحی‌که امروز بدروازه بغداد پامی‌نهد از مشاهده این‌شهر به‌بهت و حیرت میافتد چـه

هنوز آثاری دارد که انسانرا خوشنود میسازد: شطعربی و آسمان زلال بین‌النهرین باز بدوتجلی و زیبائی می‌بخشد و انبارهای بزرگ مال‌التجاره و بازارهای وسیعش قابل دیدنست.

دراین شهر محصولات و صنایع چندکشور خریدوفروش میگردد. کشتیهای خلیج‌فارس‌در کنارش لنگر میاندازد و کاروانان آسیای وسطی و شترهای عربستان و شام در آن بار‌اندازی میکنند. سر راه آسیا از مشرق بمغرب و شمال بجنوب است، درآن کلیه ملل عالم آمد وشد میکنند و بزرگترین بازار تجارت عالمست. برای اینکه اهمیت تجارتش را برسانیم کافیست گفته شود که دارای شصت تجارتخانه اروپائی میباشد.

بغداد شهر بزرگیست، از دور منارها و گنبدهای متعددش نمایان می‌باشد. از سمت‌مشرق دیواری دارد که چند سنگر و گودال وسیع درآن تعبیه شده و از دوطرف بساحل دجله که قسمت غربی شهررا مشروب میسازد ممتد است.

قصر پاشا، مساجد، قهوه‌خانه‌ها، خانه‌ها یا باغ‌ها که درآب دجله تصویر میاندازند حالتی بسیار زیبا بدو میدهند و بر رونقش میافزایند. در جلوی این محل که بساحل چپ‌شط ساخته شده پلی وسیع با زورق ترتیب داده و دو ساحل را بهم متصل گردانیده‌اند که پیوسته کاروان‌ها و زوار کربلا ازآن رفت وآمد میکنند.

طرف راست ساحل اهمیتی بسزا دارد و هیچ قابل مقایسه با آن‌طرف نیست و میتوان آن‌را شهری بزرگ دانست. اهالیش از اعراب بدوی وایرانیها تشکیل شده.

اختلاف مذهبی و عداوتی که بین شیعیان و سنیان بوده و هست باعث شده‌که این محل بشیعه‌ها تخصیص داده شود. اهالیش پیوسته مورد آزار و ستم بغدادیهایند، زیرا زوار کربلا در این محل میمانند. دراین محل است‌که ظل‌السلطان اقامت دارد، از او قبلا صحبت داشته‌ام که میخواست با محمدشاه پادشاه فعلی ایران بجنگد و ایران را تصاحب گردد و تقریباً دربار کوچکی جهت خود فراهم ساخته و انگلیسیها نیز بدو از هرجهت کمك میکنند.

قسمتی از شهرکه مابین شط و حصارهای بغدادست بسیار بزرگ میباشد، اهمیتش بیشتر از نظر خانه‌های بیشمار است. در قسمت شرقی و جنوب زمینهای وسیعی دارد که محل چراگاه شتران است.

از آثاری‌که برپاست معلوم میگردد بهیچ‌وجه نمیتوان بغداد کنونی را باگذشته مقایسه کرد، بغداد قدیمی اهمیتی بسزا می‌داشته، جمعیتش اکنون در حدود پنجاه هزار است که عده‌ای عیسوی و کلیمی میباشند.

پاشالیك بغداد در زمان پیش موروثی بوده و پاشاهایش را سخت‌محترم میشمرده‌اند امروزه آنها را پورت مینایند. اکنون بغداد یکی از مهمترین نواحی است و اداره کردنش بسیار مشکل است.

قلمرو پاشای بغداد از خلیج‌فارس تاکوههای خاردوك و از مرز ایران تا ساحل راست فرانست یعنی در حدود دویست فرسخ طول و صد فرسخ عرض دارد، پاشاهای کنونی آنقدر قدرت و سرباز ندارند که طوایف چادرنشین را بزیر فرمان آورده مطیع گردانند.

گاهی اتفاق افتاده که اعراب دور شهر را محاصره کرده‌اند. براینشهر چهار طایفه بزرگ فرمان‌روائی می‌کنند که چادرهایشان در بیابان است و از اینقرارند مونت‌فیك‌ها، شامارها،

ایوبیل‌ها و جربانها که مردم از اینان خوف دارند بطوریکه چون بدشت روندکسی را یارای‌آن نیست‌که ازشهر بیرون بیاید.

بغداد یکی از مهمترین نقاط قطعه آسیا بشمار میرود چه از یکطرف شط بزرگی که باقیانوس هندمیریزد آنرامشروب میسازد و ازطرف دیگر درآخرین نقطه قلمرو عثمانی قرار گرفته وصنعت وتمدن بابلیها را نیز بخاطر می‌آورد.

قریب صد رودخانه این‌شهر و اطرافش را مشروب مینمایند. همه‌جای این مملکت مزروع نشان میدهد که چگونه پیشینیان این ناحیه را حاصلخیز ساختند. دراین سرزمین نیل، نیشکر، قهوه، کتان و بسیاری محصولات دیگر بدست می‌آید.

انگلیس‌ها از بیست‌سال پیش باهمیت این شهر پی‌بردند و باین جهت هر روز بوسایلی متشبث میشوند که آن‌را از مستملکات خود گردانند. اکنون عده‌ای سرباز انگلیسی و هندی در این شهر متمرکزند و توپها در داخل و ناوهای انگلیسی در ساحل مشغول پیشرفت عملیاتند تا بلکه آن‌را بدست انگلیس دهند.

فرانسه تا این زمان که ۱۸۴۱ میباشد با این ممالك دوردست روابطی برقرار نساخته و جز مأمورین سیاسی کسی را بدانجا نفرستاده است بعلاوه سیاست و روش فرانسه همیشه از انگلیس معتدلتر است.

دراین ممالك از قدرت، تاریخ، روابط و سیاست فرانسه هیچ نمیدانند: فرانسه نیز خواستار نیست رویه دیرینه‌اش را تغییر دهد و از راهی جدید وارد گردد.

دربالا متذکر شدم که وقتی ببغداد رسیدیم، دانستیم موسیو لوئوویمار سفیر فرانسه در این شهر است. چنین دریافتم که فرانسه راه ترقی را دنبال کرده و کمی قدمش را تندگردانیده ولی نه به‌آن حدکه جلوی تجاوزات انگلیس را بگیرد.

هنوز بیست سال از ابتدای دست‌اندازی انگلیس بدین ناحیه نگذشته درصورتیکه امروز آن‌را کاملا خورده خاطر دارد و میداند بزودی مالکش خواهد شد. همه در نتیجه ثابت‌قدمی، اراده و تصمیمست که دولت انگلیس را دولتی بزرگ و پرزور نموده بعکس فرانسه که دراثر بیعزمی ملت و طرز حکومت نخواسته رویه‌ای محکم اتخاذ نماید.

پیش چشمم روشن است‌که سفارت فرانسه در بغداد بزودی منحل خواهد گشت(۱). در بصره شهر مهم دیگرکه در محل تقاطع دو رود دجله و فرات است فرانسه از یکقرن پیش سفارتخانه‌ای داشت، بعلاوه آن‌را مرکز تجارتی خود کرده بود و اکنون توجه عموم مردم فرانسه برای خاطر مأمور ساده‌ای که عمامه و جامه عربی برتن دارد از این ناحیه سلب گردیده‌و سفارت‌خانه رو بخرابی میرود.

فرانسویانیکه در این شهرند نه‌خانه و پناهگاهی دارند و نه پشتیبانی که آنها را بزیر بال خود گیرد و حمایت نماید. در عوض انگلیس‌بنائی زیبا و مستحکم ساخته که هم محل عمال وهم قورخانه برای ناوگانش میباشد، بعلاوه مانند مغازه‌ایست که کلیه لوازمی راکه میداند بعداً از برایش نافعست درآن جمع کرده. بااین وصف معلوم است قدرت فرانسه پیوسته رو به‌نیستی و از

---

۱ ـ سفارتخانه فرانسه در ۱۸۴۸ یعنی پس از هفت سال از بدو تأسیس در بغداد منحل گشت.

انگلیس رو بنزونی میرود. از این‌رو تصور میرود باواخر این‌قرن نرسد که قدرت و قوت یکی بکلی نیست و از دیگری چنان عظیم شود که عالمرا بتزلزل درآورد.

کسی در بغداد یافت نمیشود که در راه سیاست داخل گردد و صحبتهای سیاسی کند و آنچه بیشتر ورد زبانهاست و بهمدیگر میگویند مباحثات مذهبی است. مدت مدیدیست در این نواحی تبلیغات مذهبی میشود بویژه چندسالست کشیشی کاتولیك مذهب آمده مردمرا بمذهب خود دعوت میکند.

فصل پنجاه و ششم

تیسفون ـ سیاحت در بابل ـ سام ـ خرابه‌های بابل ـ حلـه ـ خروج ما از بغداد ـ موصـل ـ دیاربکر ـ حلب ـ بیروت ـ عزیمت به‌سوی فرانسه

پس‌از این‌که مدتی سرتاسر شهر را گردش کرده بناهای جدیدش را که بسبك ایرانست و آثاری از یادبود خلفاست مورد بررسی قرار دادیم شهر را ترك‌گفته باطرافش حرکت نمودیم. **تیسفون** یا **مداین** اولین محلیست که بدان نزدیك و توجه ما را بخود معطوف داشت. هوا در این وقت فوق‌العاده گرم و خورشید سوزان بود.

درعصر بهنگامی‌که هنوز گرما شدت داشت عزیمت نمودیم. خوشبختانه آفتاب بزودی غروب کرد و در عقب افق بیابان پنهان گشت.

خندق‌های شهر را پیموده بوسط خاك سوزان دشت برسیدیم. در اینوقت آخرین صـدای مؤذن‌ها راکه برای پنجمین مرتبه خدا وپیغمبر را بیاد می‌آورند و روبضعف میگذاشت بشنیدیم.

کم‌کم ماه ازبالای کوههای ایران سربلند کرد و مهتاب ظاهرگشت، باد خنکی جـای هوای گرم و سوزان روز را بگرفت.

اسبان منخرین خود را کاملا باز مینمودند تا استشمام کامل کنند و از خنکی هوامحظوظ گردند. ما پیوسته از ساحل دجله سرازیر میشدیم و صدای دریانوردان عربی که بلم‌ها را بحرکت در می‌آوردند بگوشمان می‌آمد.

پس‌از دوساعت برودخانه دلهوب رسیدیم، این رود پرآب و عمیق است. سه‌ساعت بعد و کمی پیش‌از نصف‌شب بزمینی رسیدیم‌که از هرگوشه‌اش آوازی بلند میساخت، بهرطرف تپه‌های کوچك این زمینرا احاطه مینمودند و باعث آزار اسبان گشته لغزششان را فراهم می‌آوردند.

حدس زدیم که باید در محل شهری قدیمی یعنی تیسفون باشیم. ماه از نظر ناپدید گشت و تاریکی عالمرا فراگرفت، معهذا دانستیم بنائی با سقف بلند و عجیب دراین محل قرار دارد.

دراین موقع‌پرندگان شب‌کور ازصدای پای‌اسبان ترس برداشته پیوسته بپرواز درمی‌آمدند.

در زیر این‌طاق نوری ضعیف ازماه دیده میشد که بما کمك کلی‌کرد و توانستیم بوجود ایـــن ایوان پی بریم. هنوز تاآفتاب چند ساعت داشتیم و بهتر دانستیم استفاده کرده بر روی علف‌ها درازکشیم تا رفع کسالت نمائیم.

وقتی‌که ازخواب بیدار شدیم ستاره صبح پنهان میشد و شفق ظاهر می‌گشت، براست وچپ و دور هرجاکه نگاه کردم جز تپه‌های دیروزی‌که از آن‌ها بالا وپائین رفتم چیز دیگـــری ندیدم. در هیچ‌یك آثاری نبود که ساختمانی را بما نشان دهد.

طولی نکشید خورشید نورافشانی کرد و اشعه زرد طلائیش آنچه را ندیده بودم به‌ظهور رسانید.

به‌هنگامی‌که از بناهای مرزی ایران و مجاور کرمانشاهان صحبت میداشتم گفتم راهی‌که از سمت غربی کوههای زاگرس و کرمانشاه می‌آید ببغداد میرود و ازاین راه بوده‌که در ازمنه مختلفه ارتش ایران برای تسخیر بین‌النهرین یا آسیای صغیر میرفته، بعلاوه این‌راه ایالات مختلفه ایرانرا بهمدیگر متصل می‌کرده و در چند محل بناهائی داشته است.

از بین شهرهای بابلیها که درهایش جلوی ارتش فاتح پادشاهان ایران بازگشت از همه معروف‌تر **سلوسی** میباشد. این شهر را سلوکوس در ساحل راست دجله بنا کرد که مدتی پایتخت یکی از سرداران اسکندر که وارثش گردید میبود.

خسرو بزرگ که ایرانیان او را انوشیروان عادل مینامند در وقتیکه مشغول جهانگیری بود و رومیان را دربین‌النهرین شکست داد اینشهر را بتصرف آورد و لازم دانست چنداستحکامی دراین کشور متصرف شده بنا نماید.

پایه‌ها و خرابی‌هائی‌که هنوز در ساحل دجله است نقاطی بودندکه مورد توجـــه این پادشاه قرارگرفتند ولی خسرو میخواست شهر جدیدی بنا نماید و در محلی نباشد کـــه بنای سلوکوس بوده است.

باین جهت در ساحل دیگر شط و مقابل این خرابه‌ها شهری جدید ساخت که بنام تیسفون یا مداین معروفست و چون شهر جدید بنا گردید مردم سلوسی بدوهجوم آوردند و در آن مستقر گشتند، کم‌کم سلوسی از ابهت و شکوه بیفتاد و رو بانهدام رفت، بطوریکه جز تپه‌ای خـــاك چیزی از او باقی نماند.

شرح بنای تیسفون چنین است: تنها یك بنای بزرگ هست که اعراب آنرا تخت خسرو یا کسری میدانند و باستان‌شناسان اورا طاق نوشیروان مینامند. قسمت مرکزیش طاقی عظیم‌دارد که در حدود بیست‌وهشت متر ارتفاع، سی‌وپنج متر طول و بیست و دومتر عرض دارد.

قسمت وسطایش تالاری وسیعست که آنرا تخت یا قصر مینامند. بسمت راست و چپ این تالار اطاقهای دیگری موجود است.

جلوخان بنا قریب هشتاد و سه‌متر میباشد. از طرف عرض و ارتفاع تزییناتی از قوسهادارد و تمام قوسهای تالار بزرگ هلالی میباشد. این سقف وسیع بشکل یك منحنی بیضی است کـــه محور بزرگش قائمست و بنائی‌که این طاقرا زده بوسایلی متشبث شده که تمام تعجب‌آورست.

لوله‌های گلی بیست سانتیمتر قطر فاصله بفاصله و عمود برقطر این قوس قرار داده وانسان در جلوی این بنای قدیمی مات و مبهوت گشته و ازخود بی‌خود میشود.



تیسفون

گاهی از خود سئوال میکند منظورشان از این لوله‌ها چه بوده؟ تنها دلیلی که میتوان آورد اینستکه جهت جریان هوا برقرار ساخته‌اند تا هوارا خنك کند زیرا این ناحیه سخت سوزان و گرم میباشد.

از قطعات چوب که در جلو و سرپیچ قوس بزرگست چنین معلوم میشود که سقف با دیوارهای جلوخان بهم متصل بوده‌اند. این تیرها از چوب سدر یا سرو می‌باشد..

هیچ قسمتی از این‌قصر باقی نمانده‌که قابل سکونت باشد. از کند و خرابی‌های دیوارها و قوسها معین میشود که اطراف تالار بزرگ مسقف سه دربوده که یکی به‌ته و دودیگر دروجوه جانبی بوده است.

مطابق عادت قدیمی بابلیها، این بنای مرتفع از آجرهای مربع پخته است. آثار مایعی که برروی آنما میمالیده‌اند هنوز باقیست. این‌بنا از حیث سبك و نوع تزیینات خارجی قصر فیروزآباد را بخاطر می‌آورد.

آیا دربین ایندو از حیث طرز و سبك بنا اختلافی موجودست؟ اختلافشان بسیار جزئی است بطوریکه کمتر محسوس میگردد چه هردو ازیکزمان و بدوره ساسانیان تعلق دارند.

ا زنام تخت خسرو و قسمت دوم این نام معلوم میگرددکه این خرابه و قصر تیسفون از بناهای خسرومیباشد. این پادشاه‌را به‌اسماء مختلف میخوانند مثلا درایران خسرو، کردها گرو و اعراب سواحل دجله کسری مینامند. تاریخ‌هم از این پادشـاه اسم میبرد و از طرز حکومت و ساختن بناهای متعددی‌که درنقاط مختلفه ساخته از او بخوبی سخن میراند.

وسعت زمینی‌که آثار شهر تیسفون را نشان میدهد در حدود شش‌کیلومتر از شمال بجنوب و سه کیلومتر از مغرب بمشرق وسعت دارد.

این شهر مانند سایر شهرهای بابلیها مانند بابل و نینوا از خشتی ساخته شده که در مقابل آفتاب می‌پخته‌اند. شهر بغداد از آجرهای سلوسی و تیسفون بنا گردید.

سیاحی‌که در سواحل دوردست دجله ببررسی و اکتشاف میپردازد و میخواهد از آثار باستانی باخبر گردد بزودی ملتفت میشود که ابوجعفرالمنصور خلیفه عباسی که شهر بغداد را ساخت در خرج صرفه‌جوئی کرد و قصر خسرو را خراب نمود تا با مصالحش شهر جدیدی بنا نماید.

اسماء تیسفون یا مداین درنظر اعراب کاملا مجهولست و نمیدانند درچه مکانی شهر ساسانی بوده تنها نام سلیمان پاك معروفست‌که مقبره‌ای بدین نام هم میدارد. صاحب این مقبره شخصی سلیمان پاك‌نام بوده. (۱)

این مقبره بچندصد قدمی جلوی تیسفون و چندان مورد توجه ما واقع نگردید. ایـن سلیمان پاك را اهالی این محل سلمانی محمد(ص) میدانند که ازبرایش مقبره‌ای ساخته واکنون زیارتگاه عمومست واعراب‌جز این مقبره ازاو اطلاعی دیگرندارند تاریخ از این‌شخص گفتگوئی نمی‌کند و عظمت و افتخارش نیز در شرف فراموشیست.

ببغداد بازگشتیم و چند روز بعد به حله شهرکوچکی‌که بجنوب غربی سواحل فرات است

---

۱ ـ منظور سلمان‌فارسی است که از اصحاب خاص پیغمبر اسلام بوده. مترجم

رهسپار گشتیم. سوزش و حرارت آفتاب رو بفزونی گذاشت بحدیکه مجبور شدیم در شب راه‌پیمائی نمائیم.

دراین سفر پاشا سه‌نفر سوار بهمراه ما فرستاد. در آخر روز به‌بین‌النهرین داخل گشتیم. جاده همه‌جا یکنواخت و سخت و افق غیر محدود بود. راه بغداد به‌حله خیلی خسته‌کننده است، بویژه در این فصل‌که تابش خورشید و گرما زیاد است. از اینجهت خیرخواهان اقدامی کرده یعنی فاصله بفاصله امکنه و کاروانسراهائی ساخته‌اند تا مسافرین در آنها استراحت کنند و از ساکنینشان آب، نان، خربوزه و علیق بگیرند.

دوروز راه داشتیم، شب راه میرفتیم و روز با ملالت و سختی رنج میکشیدیم تا خورشید غروب کند و سفر خود را ادامه دهیم. بین بغداد وحله پنج آبادیست. تا اینجا از اشعه مهیب و کشنده اجتناب میورزیدیم لیکن دراین وقت ابخره سوزانی‌که سام میفرستد وبسینه تنگی وخفگی میدهد مارا بزحمت انداخت.

در یکی از این روزهای طولانی گرفتار این طوفان شدیم، این‌باد مهیب از شن‌زار صحرا بلندگشت و مانند شعله‌ای سوزان و کشنده وزیدن گرفت. هرگز شرح این‌باد و تأثیرش را نمیتوان ببیان آورد، مگر بشخصه کسی رؤیت کند. جریانهای هوای‌گرم آن به‌آن از این‌طوفان مهیب خبر می‌دادند.

دراین وقت هرکس بفکر پناهگاهی افتاد، حیوانات ترسناك گشتند. چشم تار و گوش‌کر و سر به‌گیجی افتاد. هرکس با اضطراب و خاطری متزلزل انتظار این باد مخوف را میکشید. باد برشدت خود بیفزود و گرما زیادتر گشت. در افق از طرفی‌که باد وزیدن گرفت نواری‌سرخ ظاهر گردید که پیوسته پهن‌تر وخورشید بکلی پنهان شده هوا تیره و تار گشت، سیاهی عالمرا فرا گرفت

خلاصه آثار مرگ برای کلیه موجودات مرئی شد و هرکس بچشم خود آن‌را میدید. ابر پیش‌تر آمد و هرچه جلوتر می‌رسید وسیعتر میشد و تمام آسمانرا فرا میگرفت.

مردان در زیر لباس پنهان گشتند، حیوانات لرزان و متوحش با منخرین نفس‌های عمیق میکشیدند، هریك بپهلوی دیگری بخوابید و سرها را بزیر شکم پنهان کرده از ته‌دل ناله و خروش مینمودند، حیوانات فریادهای دلخراش می‌کشیدند، در اثر وزش بادپته‌های لباس بالا میرفت و تیغ و خاك بیابان را بسر وصورت میپاشید، درختان خرما از ریشه بجنبش و خود را پیوسته خم مینمودند. در وقتیکه باد بدرختان یا دیوارها برخورد میکرد صدائی عجیب شنیده میشد.

عاقبت بیاری خدا طوفان ازما بگذشت ولیکن باد هنوز بوزیدن ادامه میداد، خورشیدکمی از حالت اختفا بیرون آمد و نورافشانی کرد. مسافرین و حیوانات سر بلند نمودند، گرد وخاك چنان بدرون و برو ن‌رسوخ کرده بود که بسختی میشد استشمام نمود. سام بدور دست رفت و کم‌کم آثارش ناپدید گشت.

درظرف دو روز پنج منزل کردیم تا بحله رسیدیم، این شهر کوچك در هفتاد وهشت کیلومتری و بجنوب غربی بغداد واقع شده، ناحیه بین‌النهرین وسط دو شط سرتاسر بیابانیست، بندرت خیمه‌های اعراب بدوی درآن دیده میشود، گاه بگاه چاهی در بیابان حفر شده و ازاین

چاههاستکه مسافرین و کاروانان رفع عطش مینمایند.

بخوبی میدانیم و روایات تاریخی بما نشان میدهند که چگونه بابلیها این دشت وسیع را حاصلخیز نمودند و بعکس مسلمانان بی‌قیدرویرا از آ ن‌برگردانده بصورت بیابانی بی‌آب و علف درآورندش. در بسیاری از نقاط بریدگی‌هائی داردکه آب دوشط را بهم ملحق می‌سازد. باحفر بریدگی‌ها و مجاری بوده که نقاطرا بهم اتصال میداده و ازیکی بدیگری مایحتاج و آنچه لازم داشته میبرده‌اند.

از یادبودهای بابلیها که بروزگار مانده و اهمیت صنعت و تمدنشانرا بخاطر می‌آورد دو مجراست که هنوز باقیمانده‌اند. مجرای اولی در هشت کیلومتری بغداد است، ما با پلی که از کشتی ساختند آنرا عبورکردیم اما چند ماه سالرا بعلت کمی آب دوشط این مجری خشك‌میماند. دومی در بیست‌وهفت‌کیلومتری اولی و بنام نهر مال‌خاه میباشد، اکنون کاملا خشك و قسمتی ازآن پر شده است.

چهار مجرای دیگر نیز موجودست که تماماً خشك لیکن اعراب باسم نهر مینامند. کلیه این بریدگی‌ها نتیجه کار مردانی قوی و پرزورست‌که در اثر تنبلی اعراب پر گشته‌اند.

در سی و چهار کیلومتری نهر مال‌خاه پلی آجری وجود دارد که نزدیك قریه‌ای مخروبه است‌که مهاهوئیل مینامند. کلیه این مجاری باهم متوازی و همگی از فرات‌که سطحش از دجله بلندتر است سرچشمه میگیرند. چون برفهای کوههای ارمنستان آب شود این دوشط پرآب میگردند. در اینوقت زراعت بخوبی بعمل می‌آید، ریشه کلیه محصول در اثر رطوبت زمین سبز و نمو می‌کنند و میوه‌ها در اثر حرارت خورشید زود میرسند و محصول فراوان بدست می‌آید.

از این زمین میتوان استفاده کامل برد و محصول وافر بدست آورد متأسفانه لاقیدی مردمش آنرا بحالت بیابانی لم‌یزرع انداخته. در او جز چند چادر اعراب بادیه‌نشین آبادی و دهی دیده نمیشود.

از مهاهوئیل کم‌کم زمینی را دیدیم که چند تپه درآن نمایان بود. این تپه‌ها که از دور طبیعی بنظر می‌آمدند وتیغهای فراوان سطحشانرا فرا گرفته بقایای بابل قدیمندکه تا مهاهوئیل سیزده کیلومتر مسافت داشت و بزرگترین تپه‌هایش بچهارده‌کیلومتری مهاهوئیل و هشت کیلومتری حله است.

اعراب دو نام بدو میدهند: بابل که بنظر چنین می‌آید از پیش زبان بزبان رفته و حال بهمان صورت اولیه تلفظ میشود ومودژلیبه(۱) بمعنای بنائی‌که ازته سرنگون‌گشته میباشد وضع این محل بشکل دشتی وسیع و مستطیل مانند است که از قله بچهارطرف سراشیبی پیدا میکند و پایه‌اش بسیار وسیع است. چون از این نشیب‌ها که باران دره‌های چند در آن ایجاد کرده بالا برویم بقایای ساختمانی با آجر زیاد می‌بینیم‌که محقق میدارد این بنا برج و بارو میداشته.

وقتی بررسی شود ملاحظه می‌گردد که این عمارت را با خشت ساخته‌اند چه سطح خارجیش را با مصالح بسیار سخت مستور داشته‌اند که شاید سنگ یا آجر بوده.

---

۱ ــ آنچه از ساختمان کویوبخوك در موصل و بنای خرس‌آباد بدست آمد با بقایای ابنیه نینوا مطابق است و قاعدتا باید از مودژلیبه باشد و شرح خرابه‌اش کمی آنرا مدلل میدارد.

چند تکه مصالحش عباراتی دارند که گویا با قیر آمیخته‌اند. طول دشت یکصد وشصت و ارتفاع سی وشش تا چهل متر میباشد. از طرز گودالها و حصار معلوم میگردد دورشرا محوطه‌ای احاطه میکرده.

آیا نام بابل از برج مشهوری استکه در نوشتجات ضبط گشته یا معبدالوس استکه خشایارشا دراثر غضب خراب و معدومش ساخت! بناهای بابلیها زیاد بوده لیکن امروز جز چند پایه چیزی باقی نیست.

در جنوب مودژلیبه تپه دیگریست‌که اعراب قصر مینامند. پی وپاچینش نامنظم ولی بسیار وسیع است، وضعش معلوم میکندکه تپه‌ای طبیعی است وساختمانی نداشته اما درچندمحل تکه‌های دیوار آجری دارد که اهالی حله آنها را ازبرای ساختن خانه‌های خود کنده و برده‌اند تنها یك تکه شیر بزرگ از سنگ گرانیت خاکستری باقی مانده. این تکه‌سنگ بی‌اندازه مارا بخود جلب کرد و نمونه‌ای از حجاریهای بابلیها را بما نشان داد، متاسفانه نتوانستیم از این جزئی بکلی پی‌بریم و تمام شیر را در نظر آوریم.

تپه‌های دیگری نیز هست‌که آثار ساختمانی قدیمی داشته و لیکن در زیر دیوارهای بناهای جدید پنهان گشته‌اند، یکی از آنها تپه عمروبن علی است‌که محل قبور مسلمانان شده.

بهرسو گودالهائی چند موجود است، آیا از این گودالها یا مجاری است‌که آب بشهر می‌آمده؟ یا خندقهائی بوده‌اند که دور قلعه‌ها یا استحکامات ساخته‌اند؟

به‌هشت‌کیلومتری قصر و در مشرق آن دوسه تل خاکست که الحمار مینامند. بر روی آنها پایه عمارتی باقیست‌که سخت مخروب گشته و نمیگذارد بطرز و سبك بنا پی‌برده شود.

در سمت راست فرات نیز چند برجستگی و فرورفتگی هست. میدانیم بابل در دوطرف شط تشکیل میشده و ملکه نی‌توکریس بر روی آن پلی ساخت که دوطرف را بهم متصل سازد. تپه‌های سمت راست جالب توجه نیستند بجز یکی که در دوردست و در نه‌کیلومتری حله است، روی این تپه که برج نمرود نامدارد بنائی موجوداست.

اگر آن‌را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم نامش از زمان قدیم و از دورانیست‌که بابل بزرگترین دولت روی زمین بوده است.

این تپه یکصد و نود و چهار متر طول و یکصد وپنجاه متر عرض دارد قاعده‌اش بشکل مستطیل و از سطح دشت شصت متر مرتفعتر است.

از آن جرزی آجری باقیمانده که ببقایای سایر اماکن شبیه است و مربع مانند و بارتفاع ده‌متر بربالای تپه قرارگرفته، بزاویه جنوب غربی و درپای وجه غربی تکه مصالحی باقیست که ازکمانهای طاقهاست و آثار حریقی که در این محل رخ داده ظاهر میسازد. آثار آتش از ذوب مواد و مصالح نمایانست.

بفاصله یکصدمتری در شرق برج نمرود تپه بزرگی موجودست که بقایای آجر و مصالح بنائی زیاد دارد، اهمیتش از این نقطه‌نظر است‌که مقبره عربی بنام ابراهیم خلیل دارد. وضع زمین بخوبی میرساندکه این محل سابق براین کاملا آباد و مسکونی بوده است.

درفاصله کمی از این تپه و در جهت مغرب از شمال بجنوب دریاچه آب‌شیرینی دیده می‌شود. در اینجا مانند بسیاری جاهای دیگر که هرودت شرحی داده افسانه‌هایش مطابقت می‌کند

و صحیح می‌آید. این دریاچه و حکایت تاریخی را بیاد می‌آورد که ملکه نیتوکریس این دریاچه را حفرکرد تا آبهای فرات را بدان داخل سازد، بعلاوه سدها و بندهائی درکنار آب بنا نمود تا دو ناحیه بابلـرا پلی بهم متصل گرداند. فرضاً تصورکنیم این آب همان باشد ولی نمیتوان گفت دریاچه هم در آنزمان بوده است. حدس قوی میرود که یك فرورفتگی طبیعی زمین در این ناحیه میبوده که کم‌کم آب‌های باران در آن باقیمانده و سال بسال به‌آن افزوده شده تا حال بدینصورت در آمده است.

بابل در ازمنه قدیم بزرگترین شهر جهان بوده، هنوز نور تمدن و عظمتش از خرابه‌ها مشهود میگردد بدبختانه امروزه از آثارش چیزی باقی نمانده و تماماً معدوم گشته است.

از روزیکه کورش آن‌را متصرف شد روبانهدام گذاشت و غلام حلقه‌بگوش گردید وقدرت تمدن و عظمتش رو به‌نیستی رفت.

مرگ اسکندر دیگر کار را یکسره کرد و ضربت سختی علاج‌ناپذیر بدو وارد آورد. جانشین سلوکوس که قسمتی از متصرفات اسکندر بدستش آمد بدو با خصم نگریست و آن را نابود گردانید و سلوسی را برپا ساخت. سلوسی مقام بابلرا تصاحب کرد ولی طولی نکشید کـه خودش ازبین رفت و تیسفون جایش را گرفت.

ای قصور زیبا، ای باغ‌های معلق و ای قصر بلوس کجا هستید؟ سیاح بخود بی‌جهت زحمت میدهد که پی وپاچینش را جستجو کند چه هیچ‌آثاری از او باقی نمانده کـه انسان‌را بطرح و سبکی راهنمائی نماید.

تنها دروسط بیابانی لایتناهی‌که شهر مشعشع سمیرامیس درآن حکمفرمائی مینموده بزحمت چند قطعه زمین بی‌شکل دیده میشود.

هرودت از بناهای سواحل فرات با شگفتی صحبت مینماید و از مزارع و باغاتش تعریف‌ها میکند. امروزه تنها چند خرابه باقی است‌که قصبه کوچك عرب‌نشین است؛ آنهم از حیث نام و نشان ابداً بابل باستانی را بخاطر نمی‌آورد چه علامت و نشانه‌ای از بابل در او دیده نمیشود.

بچند فرسخی حله **کربلا** است که مرقد علی (ع) و پسرش حسین است‌که می‌دانیم در سواحل فرات بدست یاوران عمرکشته شد. یکی از آندو بنزدیکی شهر **کوفه** و دیگری در دشت کربلا مدفون است. ایرانیان مقابر و ضریحهائی بسیار مجلل و رفیع ازجهتشان ساخته‌اند که بنام امام علی (ع) و امام حسین (ع) معروفند.

پیشتر بیان کردیم که چگونه ایران در قرن پانزدهم از احکام تسنن سرپیچید و مذهب تشیع رواج گرفت. تعصب مذهبی و غیرت شیعیان آنها را برآن داشت که علی و اولادشرا جانشینان پیغمبر دانسته دو بنای بسیار عالی و پرشکوه برسر قبر این دوتن بسازند.

مقدسین و بسیاری از پادشاهان شیعه‌مذهب این مرقدها را ازجواهرات، طلا، نقره و اشیاء نفیس تزیین داده‌اند.

کربلا نه‌فقط ازبرای ایرانیان زیارتگاهست بلکه زمینش را زمین مقدس و محترم میدانند و همه‌شیعه‌ها آرزو میکنند که در این خاك مدفون گردند. بیشتر قوافلی که از ایران ببغداد می‌آید با خود عده زیادی تابوت دارند که حاوی جنازه‌های معطر شده است. این جنازه‌ها را بکربلا میبرند تا در آنجا بخاك سپارند. با هرقافله مقداری زیاد اشیاء نفیس و گرانبهاست کـه

وقف این ضریح شده و بدان میبرند.

کاروانان میگویند که این اشیاء و جواهرات آتش طماعی اعراب را فراهم کرده که با دست منحوس خود بربودن این نفایس قیام‌کنند ولی آنچه که بیشتر حرص اینان را تحریك میکند همانا وجود دو ضریح علی(ع) و حسین(ع) است.

اهالی محل با شگفت و بهت نقل میکنندکه چهل سال پیش وهابی‌ها که طایفه‌ای از اعراب‌اند بتعداد پانزده هزار نفر بشهر کوچك کربلا هجوم آوردند، تمام مردمش راکشتند، خانه‌هایشرا ریشه‌کن کرده کلیه نفایس و غنائمشرا ربودند.

خوشبختانه شفقت ایرانیان و پیشکش‌های فتحعلیشاه باعث شدکه از دوباره ضریحها ابهت و شکوه قدیمرا به‌دست آورند. از آنروز مستحفظین مراقب گذاشتند تا از حملات اعراب‌غارتگر و متعصب جلوگیری نمایند، از این روست‌که چون بغداد بنزدیکی این ضریح واقعشده ایرانیان آرزو میکنند آنرا بتصرف خود آورند تا علاوه برتملك این سرزمین مقدس ازعایدی‌بیشماریکه وقف مقابر این دو سید بزرگوار میشود نیز بهره‌مند گردند.

دولت عثمانی بویژه پاشای بغداد نیز از برای ایرانیانی‌که بخواهند بزیارت کربلا روند یا اجسادیکه بدانجا برده میشود مالیات گزاف وضع کرده. با اینوصف ایران نفعی‌کلی میبرد اگر بغداد را تصاحب شود.

در اواخر سلطنت فتحعلیشاه حاکم کرمانشاه که ده روزه میتواند خودرا بدینشهر رساند با گروهی چند عزیمت نمود وبا سربازان پاشابرخورد کرد وآنها را فراری ساخت. اگر فرمان شاه بشاهزاده محمدعلی میرزا نرسیده بود که‌فوری بازگردد بغداد بدست ایرانیان افتاده بود.

ایرانیان و ترکها اظهار میدارند که این فتح توسط افسری فرانسوی موسودو که در ارتش شاهزاده حاکم کرمانشاه سمت مربی داشت انجام گرفت. بغداد یك سرزمینی استکه برسرش همیشه مابین دو دولت یا دو ملت ایران و عثمانی نزاعست.

پس‌از سه روز که در حله متوقف شدیم بسوی بغداد بازگشتیم. راهرا بزودی و راحتی پیمودیم ولیکن وقایعی جدید ظاهر میگشت‌که ماراهم مضطرب‌میساخت. اعراب‌شمالی‌بین‌النهرین وساحل راست دجله سربشورش برداشته تا حصارهای بغداد پیش آمده چپاول میکردند.

حاکم حله ما را بکمك چهل نفر سوار شجاع بصوب بغداد حرکت داد و نظامی‌وار حرکت کرده کاملا از خود مواظبت میکردیم. اهالی خانه‌ها بما گفتند در روز پیش از هرسو اعراب روان بودند و ما را کلیه غارت نمودند، خوشبختانه در اثر بیم از سربازان شجاع یا خوشبختی و اقبال، بما هیچ آسیبی از آنها نرسید و بسلامت ببغداد رسیدیم.

اول سپتامبر شد، دیگر بایستی عزیمت اختیار کرد لیکن راه‌بغداد تاموصل نیز ناامن بود. یك‌ماه تمام این اغتشاش و حمله‌ها طول کشید. سرکرده اعراب جرباهما که پاشاریاست شهر کوچکی را بدو بخشیده بود باعث شورشی گشته و چند طایفه اعراب غارتگر را بدور خود جمع ساخته بود.

قدرت پاشا اینقدر ضعیف استکه نمیتواند این اغتشاشرا بخواباند. خوشبختانه حادثه‌ای رخ داد که ما وقترا غنیمت شمرده حرکت کردیم یعنی پاشای کرکوك عزیمت نمود و ما از سفیر فرانسه اجازه گرفتیم که بکمك و در تحت حمایت این پاشا عزیمت نمائیم.

غروب پنجم سپتامبر از بغداد خارج شدیم، تمام اندیشه ما در این بود که مبادا دوچار حمله این قبایل شورشی گردیم، سرانجام با پاشا بمقرش رسیدیم و از آنجا چند سوار جهت راهنمائی و حمایت ما فرستاد که ما را بموصل رسانند.

پس‌از چندروز استراحت در **موصل** به‌**دیاربکر** روان گشتیم. در راه از جزیره و مدیات که نواحی کوهستانی دارد و یعقوبی‌ها ساکنینش هستند گذشته بطرف دشتهای سو و ریك و افرا روان شده در الپ متوقف گشتیم.

از الپ بالاتاکیه رفتیم، سپس بطرف شام و سرانجام به‌بیروت رسیده روز اول دسامبر ۱۷۴۱ بکشتی سوار شده بسوی فرانسه عزیمت نمودیم.

شکر خدا را گفتیم که مسافرت ما به‌آخر رسید و مأموریتی که دولت فرانسه بما محول کرد خاتمه یافت.

مدت دوسال تمام درسفر وحضر بودیم، ابتدا دوچار برفهای ارمنستان و سرمای سختی‌که به‌هیجده درجه زیرصفر میرسید گشتیم. سپس در ایران از دریای خزر تا خلیج‌فارس و از منطقه بیابانی خراسان تا مرز عربستان یعنی در سرتاسر ایران بررسی و اکتشاف پرداختیم واسناد مربوط بباستان‌شناسی را بدست آوردیم. بعد رو بمغرب کرده دشتهای بین‌النهرین، بغداد تا بیابان پیش رفته ازفرات گذشته بشام رسیدیم و درآنجا با سرزمین آسیا خداحافظی گفتیم.

در اینوقت باخود اوراقی نفیس و پرقیمت و اسنادی مهم آوردیم که حاصل رنج و سیر و سیاحت ما بودند.

پایان

خلاصه یك مکتوب فارسی

تصور میکنم لازم باشد مکتوبی را که یکی از بزرگان ایران بسفیر فرانسه موسیو سرسی نوشته ضمیمه این کتاب نمایم. این مکتوب بتوسط موسیو برستن‌کازی میرسکی بدست من افتاد، ازآن بسبك انشاء ایرانیان پی‌خواهیدبرد، درواقع نمونه‌ای شایان دقت است.

مکتوب میرزا مسعود حاکم خراسان و وزیر خارجه ایران به‌موسیو سرسی سفیر فرانسه در دربار پادشاه ایران بسال ۱۸۴۰

«آقای بزرگوار، شخص مقتدر و متنفذ وای تکیه‌گاه دوستان صادق و صمیمی: مکتوب شما که دال برصداقت و یگانگی بود و از ارض روم مرقوم فرموده بودید در اوایل محرم ۱۲۵۶ بدست من رسید. از زیارتش بسیار خورسند گشتم. در وقتیکه شنیدم سفیر فرانسه بایران تشریف‌فرما میگردد از خوشحالی درپوست نمیگنجیدم. گرچه دوستی و مودت دودولت فرانسه و ایران تازگی ندارد و از دوران گذشته ایندو کشور باهم اتحاد و یگانگی داشته‌اند لیکن غبار تسامح و تکدرات روابط پیشین را ازیاد برده بود تنها گاه‌بگاه شنیده میشد که هردو دولت مایلند عقد اتحاد و مودتی به‌بندند.

خدا را شکر که دراثر مجاهدات وزرای‌خارجه دو کشور غبار تیرگی ازمیان رفت و دست اتحاد بهم داده شد این یگانگی و دوستی بسیار محکمتر از پیش شده و امیدواریم برخلاف گذشته نتایج خوبی از این عقد اتحاد گرفته شود و ایندوستی باحضور نماینده آن‌دولت بدربار شاهنشاه ایران استوار خواهد گشت. امید است بزودی آن‌یگانه رفیق مشفق وهمکارمحترم خودرا ملاقات نمایم خواهشمندم منت برمن گذاشته هرچه زودتر از سلامتیتان آگاهم فرمائید.

ازخدا مسئلت مینمایم که دوران زندگیتان را بخوبی و خوشی بگذراند و موافق تمایلاتتان باشد.»

هفتم محرم ۱۲۵۶ مشهد

متن یك فرمان شاهی که با علامت شیروخورشید است

مهر شاهی با خط کوفی است: قدرت و دولت بدست خداست، و بشعر ایرانی سرائیده شده:

محمدشاه غازی صاحب تاج و نگین آمد
شکوه ملك و ملت رونق آئین و دین آمـد

* * *

چنانکه از قدیم مابین دو دولت فرانسه وایران روابط دوستانه برقرار بوده و پیوسته بهم علاقمندی ابراز میداشته‌اند برای این‌که مودت و لطف شما را بثبوت رسانیم در این وقت که موسیو سرسی نجیب‌زاده و مشهور، آقای بزرگوار و عظیم‌الشأن، سفیر مطلق دولت فرانسه را که بدربار ما آمده و منظورش ایجاد مودت و یگانگی دولت‌فرانسه باماست‌باآغوش باز میپذیریم. بهمراهش موسیو..... از نجبای فرانسه مرد صاحب هنر و ذکی، عاقل و عالم می‌باشد که بشخص مقدس مـا چنین معلوم شدکـه وی از دوستداران دولت ماست. این سال رامن یکی از بهترین سال‌ها میدانم کـه چنین اشخاص محترمی بکشور ما قدم‌رنجه فرموده‌اند. از اینرو برخود واجب شمردیم مهمترین فرامین دولتی را که بدوشکل و هریك علامت ایـران، شیروخورشید را حاویست به‌آنها دهیم تا از مزایایش بهره‌مند گردند.

این فرمان‌که از هرحیث دارای اعتبار و اهمیت است به‌مستوفی‌های (وزرا) دیوان شاهنشاهـی دستور داده شده در دفتر شاهی ثبت‌کنند و مسئول اجرایش هستند.

درماه صفر ۱۲۵۶ هجری باصفهان نوشته شد.

(اوریل ۱۸۴۰)

پایان

فهرست

اماکن - رجال - قبایل

کتب

فهرست اماکن

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف ژ

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ض

حرف ط

حرف ع

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست رجال

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ر

حرف ز

حرف ژ

حرف س

حرف ش

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ک

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست قبایل

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف ص

حرف ع

حرف ف

حرف ق

حرف ك

حرف گ

حرف ل

حرف م

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

فهرست کتب

غلطنامه

با وجود دقتی که درغلط‌گیری بعمل آمد متأسفانه بعلت تصحیح که باید از دستگاه‌ماشین حروفچینی استفاده شود مجدداً اغلاطی پدید آمده خواهشمند است به‌اصلاح آنها توجه‌گردد.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۲۵	پناه	بناه
۱۵	۱۷	المال	الماس
۶۵	۱۳	سورانی	سوارانی
۱۷۵	۶	خوب	خواب
۱۷۴	۳۵	خامگاه	خادمگاه
۱۹۱	۳۵	ناپدید	ناپدید گردید
۱۹۷	۳۵	اطاق	طاق
۲۵۵	۱۵	خبردار	خبردار بلند است
۲۷۶	۱۸	ایران	ایرانی